

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	خلافت	خلافت	۲۶	۱	انتود	شود	۱۶۸	۴	خلافت	خلافت
۱۶۹	۱۱	گزارشت	گزارشت	۳	۳	ذه	دو	۱۶۹	۱۱	گزارشت	گزارشت
۱۷۰	۱۵	تنگ	تنگ	۲۰۰	۵	وگر یک	وگر یک	۱۷۰	۱۵	تنگ	تنگ
۱۷۱	۲۳	میش	میش	۲۰۸	۹	یگرید	یگرید	۱۷۱	۲۳	میش	میش
۱۷۲	۱	بان	بان	۱۲	۱۲	ره	ره	۱۷۲	۱	بان	بان
۱۷۳	۱۳	قوت	قوت	۱۳	۱۳	باک میکند	باک میکند	۱۷۳	۱۳	قوت	قوت
۱۷۴	۱	علای	علای	۱۸	۱۸	آوردند	آوردند	۱۷۴	۱	علای	علای
۱۷۵	۲۵	بیکار	بیکار	۲۱	۲۱	برقیقه	برقیقه	۱۷۵	۲۵	بیکار	بیکار
۱۷۶	۲	خلال	خلال	۲۲	۲۲	دودست	دودست	۱۷۶	۲	خلال	خلال
۱۷۷	۴	به نزدیک	به نزدیک	۲۱	۲۱	عجای	عجای	۱۷۷	۴	به نزدیک	به نزدیک
۱۷۸	۸	در دین	در دین	۱۳	۱۳	علم از	علم از	۱۷۸	۸	در دین	در دین
۱۷۹	۲۱	رود و در خط	رود و در خط	۱۲	۱۲	شده	شده	۱۷۹	۲۱	رود و در خط	رود و در خط
۱۸۰	۲۵	رکوردین	رکوردین	۲۶	۲۶	او بان	او بان	۱۸۰	۲۵	رکوردین	رکوردین
۱۸۱	۴	بخرم	بخرم	۱۲	۱۲	سوری	سوری	۱۸۱	۴	بخرم	بخرم
۱۸۲	۱	بخرم	بخرم	۲۶	۲۶	برخند	برخند	۱۸۲	۱	بخرم	بخرم
۱۸۳	۱۴	بازنه	بازنه	۲	۲	مناسبت	مناسبت	۱۸۳	۱۴	بازنه	بازنه
۱۸۴	۱۲	بازنه	بازنه	۱۲	۱۲	باری بود	باری بود	۱۸۴	۱۲	بازنه	بازنه
۱۸۵	۲	ایمان دوستی	ایمان دوستی	۱۹	۱۹	قول	قول	۱۸۵	۲	ایمان دوستی	ایمان دوستی
۱۸۶	۲۲	اندیشه	اندیشه	۲۶	۲۶	مدعا	مدعا	۱۸۶	۲۲	اندیشه	اندیشه
۱۸۷	۲۵	قد	قد	۱۱	۱۱	خلال بود	خلال بود	۱۸۷	۲۵	قد	قد
۱۸۸	۲۲	گردد	گردد	۱۶	۱۶	چیز	چیز	۱۸۸	۲۲	گردد	گردد
۱۸۹	۱۰	جامه عورت	جامه عورت	۱	۱	زار	زار	۱۸۹	۱۰	جامه عورت	جامه عورت
۱۹۰	۳	نیرسد	نیرسد	۱۵	۱۵	عشرات	عشرات	۱۹۰	۳	نیرسد	نیرسد
۱۹۱	۶	خود بداند	خود بداند	۵	۵	تمام را	تمام را	۱۹۱	۶	خود بداند	خود بداند
۱۹۲	۹	برود	برود	۲۵	۲۵	مانی	مانی	۱۹۲	۹	برود	برود
۱۹۳	۱۳	تمام	تمام	۶	۶	تومان	تومان	۱۹۳	۱۳	تمام	تمام
۱۹۴	۱۶	اورا از ظلم	اورا از ظلم	۱۲	۱۲	باشند	باشند	۱۹۴	۱۶	اورا از ظلم	اورا از ظلم
۱۹۵	۲۳	بگیرم	بگیرم	۲۲	۲۲	که برگز	که برگز	۱۹۵	۲۳	بگیرم	بگیرم
۱۹۶	۲	برکه رک خوشی	برکه رک خوشی	۱۵	۱۵	بدستوری	بدستوری	۱۹۶	۲	برکه رک خوشی	برکه رک خوشی
۱۹۷	۲	قرع	قرع	۲۳	۲۳	بقروس	بقروس	۱۹۷	۲	قرع	قرع
۱۹۸	۱۲	باریبانی	باریبانی	۱	۱	حق آگاه	حق آگاه	۱۹۸	۱۲	باریبانی	باریبانی
۱۹۹	۱۲	کرد کار	کرد کار	۱۲	۱۲	کوزه	کوزه	۱۹۹	۱۲	کرد کار	کرد کار
۲۰۰	۱۲	و در میان	و در میان	۴	۴	تایم	تایم	۲۰۰	۱۲	و در میان	و در میان
۲۰۱	۲	دران	دران	۲	۲	بیش و بیش	بیش و بیش	۲۰۱	۲	دران	دران
۲۰۲	۲	نیاید	نیاید	۱۴	۱۴	رشناسد	رشناسد	۲۰۲	۲	نیاید	نیاید
۲۰۳	۱۵	باطنها	باطنها	۲	۲	بیم	بیم	۲۰۳	۱۵	باطنها	باطنها
۲۰۴	۱۳	رشته	رشته	۲۳	۲۳	فرگردد	فرگردد	۲۰۴	۱۳	رشته	رشته
۲۰۵	۱۳	رشته	رشته	۲	۲	متصدع	متصدع	۲۰۵	۱۳	رشته	رشته
۲۰۶	۲۶	شده و جاه	شده و جاه	۴	۴	نه جانی	نه جانی	۲۰۶	۲۶	شده و جاه	شده و جاه

مغنی	مطر	عاط	حجج	مغنی	مطر	عاط	حجج	مغنی	مطر	عاط	حجج
۶۶	۲	سب	سب	۱۶	۶	سب	سب	۱۶	۶	سب	سب
۷۰	۳	کسی	کسی	۳۳	۷	کسی	کسی	۳۳	۷	کسی	کسی
۶۷	۶	کند	کند	۱	۱	کند	کند	۱	۱	کند	کند
۷۱	۱۷	کاراول	کاراول	۲۶	۷	کاراول	کاراول	۲۶	۷	کاراول	کاراول
۷۲	۲۳	فرای	فرای	۱	۱۱	فرای	فرای	۱	۱۱	فرای	فرای
۶۸	۱۵	اکتر	اکتر	۱۳	۱۲	اکتر	اکتر	۱۳	۱۲	اکتر	اکتر
۷۳	۲۱	دوست	دوست	۱۳	۱۲	دوست	دوست	۱۳	۱۲	دوست	دوست
۶۹	۷	اکثر	اکثر	۲۶	۱۳	اکثر	اکثر	۲۶	۱۳	اکثر	اکثر
۷۴	۱۹	اکثر	اکثر	۷	۱۴	اکثر	اکثر	۷	۱۴	اکثر	اکثر
۷۵	۱۱	استدرد	استدرد	۱۵	۱۵	استدرد	استدرد	۱۵	۱۵	استدرد	استدرد
۷۶	۳	استدرد	استدرد	۱۶	۱۶	استدرد	استدرد	۱۶	۱۶	استدرد	استدرد
۷۷	۵	بالید	بالید	۲۳	۱۷	بالید	بالید	۲۳	۱۷	بالید	بالید
۷۸	۳	مکرنا	مکرنا	۶	۱۱	مکرنا	مکرنا	۶	۱۱	مکرنا	مکرنا
۷۹	۸	قام	قام	۱۱	۱۱	قام	قام	۱۱	۱۱	قام	قام
۸۰	۱۶	رود	رود	۱۳	۱۲	رود	رود	۱۳	۱۲	رود	رود
۸۱	۱۷	آن	آن	۱۸	۱۱	آن	آن	۱۸	۱۱	آن	آن
۸۲	۲۱	دیک	دیک	۱۱	۱۱	دیک	دیک	۱۱	۱۱	دیک	دیک
۸۳	۱	برون	برون	۱۱	۱۱	برون	برون	۱۱	۱۱	برون	برون
۸۴	۷	اطل	اطل	۱۳	۱۳	اطل	اطل	۱۳	۱۳	اطل	اطل
۸۵	۹	شیر	شیر	۲۳	۱۳	شیر	شیر	۲۳	۱۳	شیر	شیر
۸۶	۲	تحقیق	تحقیق	۲۵	۱۳	تحقیق	تحقیق	۲۵	۱۳	تحقیق	تحقیق
۸۷	۲۶	نعد	نعد	۱۱	۱۱	نعد	نعد	۱۱	۱۱	نعد	نعد
۸۸	۲۶	هم	هم	۱۸	۱۵	هم	هم	۱۸	۱۵	هم	هم
۸۹	۵	کلی	کلی	۱۲	۱۲	کلی	کلی	۱۲	۱۲	کلی	کلی
۹۰	۱۱	عکس	عکس	۱	۱	عکس	عکس	۱	۱	عکس	عکس
۹۱	۱۹	اند	اند	۱۳	۱۳	اند	اند	۱۳	۱۳	اند	اند
۹۲	۲۳	سلان	سلان	۱۱	۱۱	سلان	سلان	۱۱	۱۱	سلان	سلان
۹۳	۲	آورد	آورد	۱۹	۱۹	آورد	آورد	۱۹	۱۹	آورد	آورد
۹۴	۱۲	عمار	عمار	۱۱	۱۱	عمار	عمار	۱۱	۱۱	عمار	عمار
۹۵	۲	یکاه	یکاه	۱۱	۱۱	یکاه	یکاه	۱۱	۱۱	یکاه	یکاه
۹۶	۲۶	یامرد	یامرد	۱۳	۱۳	یامرد	یامرد	۱۳	۱۳	یامرد	یامرد
۹۷	۱	داد	داد	۱۳	۱۳	داد	داد	۱۳	۱۳	داد	داد
۹۸	۷	یام	یام	۱۳	۱۳	یام	یام	۱۳	۱۳	یام	یام
۹۹	۲۶	مرد	مرد	۱۳	۱۳	مرد	مرد	۱۳	۱۳	مرد	مرد
۱۰۰	۲۳	سیریت	سیریت	۱۳	۱۳	سیریت	سیریت	۱۳	۱۳	سیریت	سیریت
۱۰۱	۲	حاصل	حاصل	۱۸	۱۸	حاصل	حاصل	۱۸	۱۸	حاصل	حاصل
۱۰۲	۱	فلج	فلج	۲	۲	فلج	فلج	۲	۲	فلج	فلج
۱۰۳	۷	کند	کند	۱۳۹	۱۳۹	کند	کند	۱۳۹	۱۳۹	کند	کند

فهرست اعداد کتاب کیمیا سعادت

صفحه	سطر	نویس	صحیح	صحف	سطر	غدا	صحیح	صفحه	سطر	نویس	صحیح	صحف
۲	۲۰	زمین	زمین و آسمان	۲۱	۲۱	و بیج	بیج	۲۳	۳	و این بار	و این بار	۲۳
۱۷	۱۷	کننده را	کننده راه	۱۷	۲۱	پیش بارش	پیش او باشد	۱۹	۱۹	سعد	سعد	۱۹
۹	۹	شکم فرج	شکم و فرج	۳	۲۲	و تو	و او	۲۵	۲۵	یا قند	یا قند	۲۵
۱۱	۱۱	بهرت	بهرت	۱۳	۱۳	اولاد	اولاد	۸	۲۲	پارید	پارید	۲۲
۲۲	۲۲	رتوران	رتوران	۱	۲۳	و نیداند	و میداند	۱۵	۲۵	آجیر	آجیر	۲۵
۱۷	۱۷	ان باطن	ان باطن	۷	۱۷	دربند	دربند	۸	۲۶	اوجین	اوجین	۲۶
۱۷	۱۷	و اما	و اما	۱	۱۷	مغرفه	مغرفه	۲۲	۲۸	جهان	جهان	۲۸
۱۷	۱۷	هر چه	هر چه	۱۷	۱۷	یا ناخفته	یا ناخفته	۱	۲۹	چون	چون	۲۹
۱۹	۱۹	اراند	اراند	۳	۲۷	که چشم	که چشم	۵	۱۷	نخواستند	نخواستند	۱۷
۸	۸	و پا و دندان	و پا و دندان	۲۳	۲۳	قیمت پذیرات	قیمت پذیرات	۲۰	۱۷	مگر غفو	مگر غفو	۲۰
۱۵	۱۵	باندیشه	باندیشه	۱۲	۲۵	که جمال	که جمال	۷	۵۱	باشد	باشد	۵۱
۲۱	۲۱	و دروغ	و دروغ	۲۵	۲۵	بود و در	بود و در	۸	۵۲	آید	آید	۵۲
۲۳	۲۳	همه بهانه	همه بهانه	۲۱	۲۷	ان السد	ان السد	۱۲	۱۷	فرو و شود	فرو و شود	۱۲
۲	۲	الذیت	الذیت	۸	۲۸	تا ند چون	تا ند چون	۱۸	۱۷	تبعلیم	تبعلیم	۱۸
۲۵	۲۵	رباع	رباع	۱۳	۳۱	شاید کارین	شاید کارین	۵۰	۵۲	در نایت	در نایت	۵۰
۱۳	۱۳	اخلاق	اخلاق	۱۱	۳۱	و جل	و جل	۱۸	۵۵	یا آنکه	یا آنکه	۱۸
۹	۹	ایشان	ایشان	۲۱	۳۳	نیاید	نیاید	۲	۵۷	چندان	چندان	۲
۱۳	۱۳	فرجنا	فرجنا	۲۳	۳۳	گفته اند	گفته اند	۲	۵۸	بجارت	بجارت	۲
۱۷	۱۷	و تعلیم و بدایت	و تعلیم و بدایت	۱	۳۳	توانند	توانند	۵	۱۷	بادباری	بادباری	۵
۱۷	۱۷	شود	شود	۱۷	۳۳	و پس	و پس	۱۷	۱۷	صفه	صفه	۱۷
۱۷	۱۷	اما	اما	۲۷	۳۵	پوشید	پوشید	۱۳	۵۹	جمله	جمله	۱۳
۱۷	۱۷	بطریق راه	بطریق راه	۱۷	۳۵	و همه	و همه	۱۹	۱۷	قادر	قادر	۱۹
۱۷	۱۷	بود و یافتن	بود و یافتن	۱۷	۳۵	و شغها	و شغها	۲۲	۱۷	علمی	علمی	۲۲
۱۷	۱۷	بیاید	بیاید	۱۸	۳۷	رزگری	رزگری	۲۵	۱۷	بیار و خورد	بیار و خورد	۲۵
۱۷	۱۷	اولیاز	اولیاز	۱	۳۷	برای این	برای این	۲	۶۰	خزان او	خزان او	۲
۱۷	۱۷	جقته	جقته	۲	۳۷	حقیقه	حقیقه	۵	۶۰	مگر	مگر	۵
۱۷	۱۷	غالب	غالب	۶	۳۷	تقلیل	تقلیل	۱۱	۶۱	پیغمبر	پیغمبر	۱۱
۱۷	۱۷	برده	برده	۲۱	۳۷	مشغولی	مشغولی	۱۹	۶۲	نباشد	نباشد	۱۹
۱۷	۱۷	بلکه اگر این	بلکه اگر این	۱۱	۳۷	از جمله	از جمله	۱۰	۶۲	از دارو	از دارو	۱۰
۱۷	۱۷	تنگ	تنگ	۳	۳۹	ویرانی	ویرانی	۲۳	۶۲	بغده	بغده	۲۳
۱۷	۱۷	تنگ	تنگ	۲۷	۳۹	تش	تش	۱	۶۵	از شفقه	از شفقه	۱
۱۷	۱۷	تنگ	تنگ	۱۱	۴۱	باشد	باشد	۲۰	۶۵	بهر مردم	بهر مردم	۲۰
۱۷	۱۷	تنگ	تنگ	۲۳	۴۱	باطن	باطن	۲۰	۶۵	بهر مردم	بهر مردم	۲۰
۱۷	۱۷	تنگ	تنگ	۸	۴۲	و اعادت	و اعادت	۲	۶۶	بهر مردم	بهر مردم	۲

رباعی این روز من که رس سار کند گوشتی بد دیده اگر ار کرده ارجا حاتم نیز خلق هیچ
تند بی صبر آزار کند باده ای سروتش تارشان آگاهی که حاصل برکت در آید چه جای پس
یروست تن لکه ارکیدن جامه خوش بیرون فرامیدن است به محل حق حریت ارجا معوان بر دستن حجت
روشی میتوان رساید جز ارسانم که در دادن بوی دست آوزدن دلهاست در چار سوی طوره گر
دکامی بایزید و چگونه بچشم که در طدی صلا ی ریر آوردن مظهر اداست و شامده شامسا که صدا
مکوش طلب و نفعه تشبیب نافه شورش تکار و عسرداع خریدار رنگ گلستان آرد ویرگ نظر را گوهر جوی
کوبن نقش کسین بیه یوسف نگاه و آرتس ریحاهواه حام حسید پیام نقش باقی دلیس رفدگار
که بوی عطرا گوش شود و آریا بیه سیرانی طلیند بر آگاه ارشع گرد و شمع ارجع سایه ویر ویر سید که سر و آید
ار شمع گل جید که دسته باید گرامی گوهر در حده سیر منی علوم محس فوم جوهر آینه المیت آب گوهر آرمیت
سرد قدر هیت تجارت صاحب تقوی و طهارت سعادت رحت حافظ الهی بخش شود و مایافته همین
شهر حفت بهر گنا سجد و سینه سعید بر یک گور عسی ویر گ زور لاری حیرانه علم و حکمت لکجه کما
سعادت مصم سحر علوم موله عیار فوم گناه کتاب حانه احدیت بهریت بوبت و عیر اسلام امام
محمد غزالی قدس الهدا سراره و ادام اسد احاره حکایه انطباع محلی گردانید و لغز زبایه حست رساید
لا حرم گوش عیت یوتن بدیه و ران الصاف بسد در رف گه بان بایه بلند میر ساد که عرق بریزی محبت
بور پشانی اسلام مطاع امام مقول مقول بنایه فرغ و ممول دستنگاه بولاماجی مید الصلاح سخته اید
و بحسن سخی ای تمام سر ایاطام گردیده درگاه لم بری بنو نوی محمد با شتم علی صاحب مدانجوبی آید ویر آت
که میاحت دیدن رونما سنجواید و نگاه تاتادوست به سار طیلد و ای سار طیم که برید صحت سولوی سرجع
نظری کلار جد اولش آبی در دوسله جبل مینش تنش روانی ملند و ربه در حد الوت غوطه سحر و طولی در حد
دست و گریانی سطوت ساز و درگ حیت اتفاق میقاد و رنه در سایه سواد تن م گسایت سیر سیر و در و
نقاشش آت شدن با و چون ناله بی اختیار و مقابل آیره تن طاع گردیدن چون لاله نایار کون بول در نظر
گر آید که گرفته و اری بر این نگار کشش قدم توجه که ساید و لا ار صلاط سواد میش آریند و قطعه
خاتم بدین که به تمام ایت که حامه سروده فخرش ستاوت و قطعه ای شس خورده بین
نمای بوی باد و زین نامه چه روشنی است در دیده گوهر زین طبع اگر است طبع با
شش حسن بهر گردیده گوهر بارقش مال الدین شمشیر و طبع اگر در دیده

در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا ویرا عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار راه یافته است و یا
تکلفی و ریائی باندیشه و زیاده آمیزی شده است حق تعالی بفضل کرم خود و برکات دعای این بزرگوار
و از ثواب این کتاب بی نهد بلکه هر چه غلبه بران بزرگتر شود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه به نظر
بخش از خدای تعالی محو بشود و نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم اننا نعوذ بعفوک من عتاک که نعوذ
برضاک من عتوک و نعوذ بک منک لا الهی الا انت علی نفسک الحمد لله

تذکره



بعضی از احوال مصنف

موله کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بنجی الاسلام مشایخ و فقهائش معروف و مشهور خارج
از طایفه ارقام است این معنی برناظرین تواریخ و وضع و لایح است در سبب حال بطوشت و تعالی که در اجداد ان بدر اسم امام الحرمین
ابو المعانی حاضر شد بنده پور و ریاضتها کرد حتی که در زمان آن خود و تخریجها تصنیف کرد که در سبب بطور و غیره خلاصه
و احیاء علوم الدین و فنی منقول و منحل و تهافت الفلاسقه و محاکم النظر و معیار العلم و التمام المظنون و بعلی غیر
البدیه المهدیه و الاسنی فی شرح الحمار السمری و مشکات الانوار از اشتهر مصنفات او است و همه نافع است پس از ان بعد از او
بدرسه نظامیه درس داد بعد از ان طریق زبد و انه طالع اختیار نمود و قصد حج کرد پس بیت المقدس آمد و به طبع نمود و دعای
و زیادت شاید متبرکه که پس متی با سکن ریه به اقامت کرد و بعد از ان بوطین خود رجوع کرد و خاتمه صوفیه و بدر بنی
و اوقات خود را بر خیرات و افاده علم قسم نمود و ولادتش در سنه چهار صد و پنجاه بود و وفاتش در
شهر حادیه الاخری از پنجه صد و پنجه هجری شد بطوشت غزالی بفتح غین حجه و تشریف از دست
است بطور و غزالی حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت
بطور و قضا و قضاری و بطور و عطار و طواری میگویند
و بعض گفته اند که تفسیریه از انبیه است بطور
غزالی که یکی از قریبهای طوس است و آن
خلاصه است شهرت که انی
تاریخ ابن خلکان

و یکی شتی رسول صلی الله علیه و سلم و در ایشان است بر شدت اندیش من نهادند تا بشوم کمی
 او را که بریزد که او را ایشان نیز گفتند یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد و با ایشان باشد
 و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بریز که او را ایشان است و مجمع را در خواب دیدند
 و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت ز یاد بردند و زارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند
 از اعمال چه فاضل تر یافتی گفت رضا حکم خدای تعالی دامن کوتاه و نیزیدین مذکور گوید از غای را بخواب
 دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علمانندیم و از آن گذرند و درجه
 اندویشان و این نیز مردی پیروی پس از آن همیشه میگفت تا فرمان یافت چه شوم تا باریک شده و بن علیه
 میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای باتوجه کرده که هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیا مرزید و
 هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند که خدای باتوجه کرده که حرمت کرد و گفتند آن
 مالها که در راه مکنده کرده بودی گفتند که نزد آن بجاوند آن شد و مرانیه من بیا مرزیدند و سفیان ثوری
 را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوجه کرده که یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحارثی
 میگوید زن خود را بخواب دیدم به صورتی که هرگز بچال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی متناهی
 گفتم این روشنائی روی تو از چه است گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگویی گفتم
 دارم گفت آن چه چشم تو در روی بالیدم این نور از آن است و گفتی میگوید خدای را بخواب دیدم گفتم خدای
 باتوجه کرده که هر چه کرد آن همه عبارات و اشارات باو بر هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که
 می کردم و زبیده را بخواب دیدند که خدای باتوجه کرده که هر چه بر من رحم کرد با من چه کار که گفتم
 لا اله الا الله فی بهای عمری لا اله الا الله داخل بهای قبری لا اله الا الله خلوا بها و حدی لا اله الا الله فی بهای عمری
 و بشر حافی را بخواب دیدند که خدای باتوجه کرده که هر چه شرم نداشتی از من که آن صعبی از من
 می آمد سیدی و ابوسایمان را بخواب دیدند که خدای باتوجه کرده که هر چه در وییم خیر از آن است
 که اشارت این قوم بمن یعنی آنست نامی بودم میان اهل دین ابوسعید خراسی میگوید البیه را بخواب دیدم
 عه ما بر گفتم تا او را بنم بآن باک نداشته و بیشتر میزد تا تا قتی آواز داد که او ازین ترسید از نور
 ترسد که در دل باشد مسوخی گوید باین را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردمند
 اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکرد می مردم آن قوم اند که مرا بیار
 و زار کردند و اشارت به صوفیان کرده و ابوسعید خراسی میگوید بدشوق بودم رسول صلی الله علیه
 و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر بوی عمر رضی الله عنه با تکیه زده و من تی می گفتم و انگشت
 بر میزد میزد که بر شرم این از خیر تر است و در شمس را بخواب دیدند

مقصود آن است که بحال مدانی که ایشان را زار و مایوس و ناراض و غمناک و غمناک می بینی و جواب میدی
 مردگان در احوال بیکو و احوال رشت برائی عظیم است ترا که ایشان رفته اند در محنت یا در عذاب است
 آمد و دید که گفت **وَلَا تَحْزَنْ اَلَّذِیْنَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّٰهِ اَمَّا اَنْتُمْ فَاَنْتُمْ اَحْيَاءٌ مَّحْضَةٌ وَلَکُمْ فِیْ هٰذَا حَیٰوةٌ کَثِیْرَةٌ**
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَللّٰهُ یَسْئَلُکُمْ عَنْ نَفْسِکُمْ **یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَللّٰهُ یَسْئَلُکُمْ عَنْ نَفْسِکُمْ**
 شده است بطریق جواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا خواب میدهد مرا دیده است که در شیطان حضور
 من خواهد آمد و عمر رضى الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم با من سرگردان گفتم چه بوده است
 گفت تو آنی که در رود اهل خود را و من بدی پس برگرد و بگو عمر کن مگرد و اگر چه این حرام است لیکن با کردن
 اولی تو را خدا بقیان در حین فحاشی مسامحت کند اگر چه با دیگران گفتند و عباس میگویی مرا عمر دوستی بود
 و خواستم که بعد از مرگ او را خواب ببینم بعد از یک سال با او دیدم چشم می بست و گفت اکنون خارج شدم و بکار
 مشغول بودم اگر چه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضى الله عنه گفت اولی خواب دیدم می دوستی از آن
 گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم است دستش در دستش را در میان مرا
 شربت داد و ارشاد می آن دعا را داد که در دستش آن است و دستش را من عذاب گرفته اند و عمر سعد العری
 میگویی رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم با او گفتم عمر شسته چون با ایشان شستم نگاه می مساوی
 را با او دیدم و در خانه فرستاد و در دستش در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و در الکعبه
 بعضی که حق مرا با او بدی پس بروی مساوی بروی آمد و گفت عمر لی و در الکعبه مرا بر عفو کرد و دیدم با او
 و عباس رضى الله عنه خواب کرد و در پیش آنکه حسین را گفت و گفت اما الله و اما الله را چون
 گفتند یا فدا و گفت حسن را گفتند که گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او آنگاه بر او
 گفت می بینی که امت من از من چه کرده اند و مردم حسین را گفتند این چون او و حلال است نظم شش
 که ای تعالی میسرم بعد از میت و چهار روز هر آنکه که او را کشته و صدیق را خواب دیدید و گفتند و گفتند
 اشارت بر این میکردی و می گفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم
 است در پیش من نهاده بود پس این را گفت خواب دیدم و گفتند حدای تا تو چه کردی گفت رحمت کردی
 بگو گفت آنکه هر که در حدیث آمده و مصدقین به عیال گوید عند الله زار را خواب دیدم گفتم خدا
 تعالی تا تو چه کردی گفت بنگاه که آن اقرار کردم یا مرید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار در شرم را
 در بقی را می داشت تا گوشت روی من همه بپشتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یک روز در علامی بگریستم
 مرا فکرم آمد شرم داشتم که اقرار بهم آن بود و حضرت صدیق را می گوید رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم
 اگر روی در دستان منی صوفیان اوی رشته دو رشته را آسمان فرو داد و یکی را بر لبی دوست

زیاده آید یا کف سیاه، انگاه هول، نظر المخصمان و جوار ایشان انگاه هول صراط انگاه هول دوزخ و فریاد
 و انگاه غلال و نور قوم و مار و کثرم و غذا بهای آن و این غذا بهاد و نوع جسمانی و روحانی و ما و آنچه
 جسمانیست، در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم تفهیم و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود
 و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفهیم عذاب بمانی بداند از
 احیای طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود
 و باین مقدار گفته اند آقاما که نیم تمام بداند از نکند و ختم خواهد بود که در کتاب را بجایات خوابها که دیده اند بزرگان
 در احوال مردگان که راه نیست، اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن باید خواست
 یا در ساری اما از راه حواس بآن راه نیست، چه نشان بجای می رسد اند که جمله این حواس از دریافتن ایشان
 مغز و آن چنانکه گوش مغزول است، از ادراک رنگها و چیزها مغزول است، از ادراک آوازها بلکه در آدمی
 یک خاصیت است، که بآن اهل آن عالم را بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است، بر صورت حواس
 مثلاً و نیای چون از این مشغول خواب خلاص باید حال او بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان کشف شود
 افتد و هم بآن خاصیت است، که ایشان را از ما خبر بود تا با اعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوه
 چنانکه در اخبار آمده است، و حقیقت آن است، که خبر از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ است
 چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است، چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد خواب احوال ایشان
 را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بداند و شل لوح محفوظ چون آن است، که
 صورت همه چیز را در آن است، روح آدمی نیز همچون آئینه است، و روح مرده همچنین پس همچنان که در آئینه
 چیزی از آئینه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ در او در ایشان پیدا آید و گمان بر آن لوح محفوظ است، می آید
 مرع از چو، یا ازنی یا از چیز دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن توان دید نورش تنها که در آن است
 توان خواند لکن اگر خواهی که از آن شالی بدانی، از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش
 است، بنهاده اند تا بآن، به تراره بود به معرفت همه لکن تو از خود غافل دیگر را چون مناسب نمودار
 آن دماغ مقدر است، که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است، و آن را و حروف آن را و سطور آن
 را می بیند و اگر نمی دماغ او و ده کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نمید و نوشته
 در بندش نش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این چشم دانی که کارهای بی نهایت در او
 نوشته است، جز تنهایی نبود و مناسبت تنهایی در تنهایی بقیش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد
 پس رووی لوح و قلم وی و در وی همه را بر آید بآن تواند چنانکه او نیز تواند ماند
 بلکه چنان است، که گفته آمد موصوفه مرع از خانه بکده خدای ماند همه چیز

و بعد از آن عیسی میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور بپوشانند و او را پایی مردم می شود که از پایی
 حاره آمده باشد و هیچ کس با او سخن نگوید مگر گوید بسیار تا گوید که مرده را از صفت بول و تکی می رسد چنانچه
 پزدی من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بده میرود و مرسته یا یا هر دو
 روی سیاه و حشمت اندکی یکی را نام منکر و یکی کبیر گوید و میگفتی در غیر اگر موس بود گوید مرده خدا
 بود و رسول او بود و گواهی دهیم که حدای یک است و محمد رسول او است پس بهادرش در بهادرش
 کور روی فراخ کند و در تن و پرور کند و گوید بحسب جای که عربس خسیصی که ترا هیچ کس بسیار کند
 همگرا که دوست داری و اگر ساقی بود گوید و نام می شنیدم از مردمان که چیری نمی گویند پس هر میگفت
 پس من را گوید و نام می روی فراخ آمد تا به پهلوی او یک دیگر رسد و همچنان در عدالت می باشد
 تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه می بود که اسیر و کسان
 تو ترا کوری کنند چار که در گری و بدستی انگاه ترا ستونید و کس کند و در آن گور بپوشد و حال را گاهی
 مسر و کند و اگر در دوقمان گور باید منکر و کبیر آوار ایشان چون رعد و جشمهای ایشان چون برق
 میوهای بر زمین کشند و در دهانها خاک گور می شود و ترا گماید و خدا میدگفت یا رسول الله عقل من با من
 مانند گفت مانند پس گفت ما که بدو و ایشان را کفایت کم و در حرارت که دو جا بود و در کاف
 مسلط کنند و در کور دست هر یکی نمودی از آن پس سر آن چون دوی که ستر از آب آب می رسد
 او را تا قیامت در حیات دارد که او را می بیند و روی رحم کند و سگوش دارد که او را پوشد و مانند
 الله عها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در دفن است که مرده را بعد از آن که در گور
 رستی سعد بن معاذ رستی و اس میگوید که رب و دختر رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عها می بیند
 یافوت او را در گور بهاد و روی سارکش عظیم زدند چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رستی کنیم
 یا رسول الله این بجه حال بود گفت از رفتن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بوی گور
 کرده و این همه فتار دنی گفت او را و او را که نامگ او همه جهان تنویر و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت عذاب کافر در گور آن بود که بود و در آن روزی نگارند و آید که از دواچه بود و در آن روز
 که بر یکی را نه سر بود او را میگردوی پس در روی می و مدت تا قیامت و گفت صلوات الله علیه و سلم
 اول سر آن حرت است اگر آسان کند و آنچه از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه
 آسان است دشوار تر و صعب تر و اما که آنچه بعد از این است اول بول الله صور است انگاه بول
 قیامت و در آن آن و گرا و عرق آن انگاه بول عرق دادن و از گناهای بول این انگاه بول این
 در سنت است و چپ دادن انگاه بول بصیحت و رسوائی که از آن بد آید انگاه بول ترا و تا که حشمت

نزد سلیمان علیه السلام رفتند و آنجا تیر و در یکی از دیوان او نگریه چون او بیرون شد آن ندیم که تا آنکه بود
 چنین در من نگرست که ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد با و اقبه مائی تا مرا بر زمین بندد و چون آنجا
 آمد بهر آنکه بنید یار اقبه بود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در زمان ندیم من نیز نگر
 سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساء در بند و در تنان جان او بگیرم و وی اینجا بود که
 ساء و بنید و تنان چون خواب شدند چون آنجا شدند و آنجا دیدم عجب دشت و مقصد و از این عجایب است
 که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیز و او همیشه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر کسی موعظ اند که در
 خبر است که با خر مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر طبع باشد گویند جزاک الله خیر یا رطاع و پیش آمد
 و او را بارسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیر یا راضی و معاصی پیش کردی و در وقت
 بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر برسم نزد او همیشه سوم آنکه جانگاه خود در وقت مرگ در پیش است و در نزد
 که ملک الموت با طبع گویدای دوسه خدا بشارت باد ترا بهشت گناه کار را گویدای شمن خدای شارب
 ترا بدوزخ پس برنج آن برنج جان کنان باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بنید و این
 مختار است با آنچه در کور نزد بعد از آن **پدا کرد و این سخن کور را ده رسول صلی الله**
علیه و سلم گفته در آن وقت که مرده را در گور تهنگور گوید و بجا با این آدم چه غره شدنی بمن ندای کن
 خانه محله خانه غلم خانه تنهائی ام خانه گرم چه غره شدی که بر من می گشتی متحیر و از یک پای پس نهاد
 و یکی پس یکی اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گوار و بصلاح بود و او معروف و نوبنی متاخر کرد
 گوید لا جرم بروی بوسه تمانی کردم انگاه تن او نوری گردد و روح او آسمان شود و در خبر است که مرده
 را در گور نهند و عذاب کنند با یگان او او از پهنید یا تنخله تو باری باز پس ماندی و ما از پیش تو آدمیم
 چرا ما عبرت نگرفتی ندیدی که با یادم و اعمال فاسد و بدی یافتی چرا آنچه از اناوت شد تو تدارک
 نکردی و همچوین همه کوشهای زمین ندانند که ای فرزند بنیاد و دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیک از پیش تو
 برفته اند و همچون تو فریت شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند که در آن
 نیکو گردا و او فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب باری بر آیند نماز پیش می کشند
 و گویند که ای پادشاه بر پای ای پادشاه برای خدا تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گویند که ای پادشاه
 در پیشگاه بر میار کشیده است در دنیا و چون از جانب آید خج و غرا گویند که ای پادشاه بر میار کشیده است
 به تن و چون از جانب دسند در آیند صدقه گویند دسند از وی بدارید که این دسند صدقه بدارد و
 است ملائکه گویند خوش و مبارک است باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشتی از پیشت فرو کنند و گور
 بروی فراخ کنند و چند آنکه چشم بر دو قندیلی از پیشت بیاورند تا در نور آن می باشد تا فرقی

ند که بیرون از سرع سه دایه باهول بریتیل است یکی آنکه صورت ملک الموت میدو در حرات است که بر سیم علیه
 السلام ملک الموت علیه السلام گفت خواهی که در آن صورت که جان گهنگاران ستانی ترا سیم گفت طاعت
 یاری گفت لا بد است خود را آن صورت نوی نمود شخصی دید سیاه و کسیده و بویای برای حارته و جامها
 سیاه پوشیده و آتش و دود دارد بان او بیرون می آید از این سیم علیه السلام از هوش رفت و سقا و چون
 هوش مار آمد و صورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر غاصی چنین از صورت تو بخواهد دید و از آن است
 و ندانکه مطیعان این بول رسته باشند که او را در یکو ترین صورتی سید جیایچه اگر هیچ راحت نخواهد دید
 مگر آن حال صورت او کهایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت حیرا
 میان مردم عدل کسی یکی را می بری و یکی را می گداری بسیاری گفت این بدست من است تمام
 هر یکی فحیصه من دهم و چنانکه می فرماید نمی کنم و بهب منده میگوید بادشاهی یکو در سوار حاست شد حاسه
 می پوشید چه حاسه یاورد بدیج بسد کرد تا اوچو یکو تر بود و در پوتید و جید اسپ یاورد بدیجین تا اوچو
 یکو تر بود نوشت پس بدو یکی غلیم بیرون آمد و از کبر سیکس بدیگر است پس ملک الموت علیه السلام صورت
 دوشی شوکلن جامه پیش او قدم و سلام کرد و جواب داد و حکام او گرفت گفت دست بردار مگر سیدانی که چه
 می کسی گفت مرا تو حاجت است گفت صحر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهی گفت کوی سردار کن
 او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم بادشاه دار یک در روی برفت و روان
 از گفتار ماند گفت چندان گذار که سعاد باروم و داع رس فرود کنم گفت نه در حال جان اوستد وار
 اسپ معیا و ملک الموت از اسحا رفوت و موسی را دید گفت ما تو را ری دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت
 گفت مر حادیر است تا در انتظار تو ام و هیچ کس نزد من خارج تو عزیز تر خواهد آمد پس جان بدیگر گفت بدیتر
 کلیدی و حاجتی که داری بگذار گفت من پیغم کاری این مهم تر دارم که خداوند خود را بهم گفت اکنون بهر
 حال که تو بخواهی جان بدارم گفت صحر کن تا اظهار کنم و ما را که دارم و در خود جان من برگیر جان که تو
 و بهب من منده گوید که در من بادشاهی بود که از روی بزرگ تر بود ملک الموت جان اوستد چون آسمان
 رسید و بر تنهکان گفتند هرگز ترا کسی رحم آمد که جان می ستند گفت نه ای دریا مانی استن بود و با او
 مرا بر بود که حال اوستان خندم و آن کوک را صنایع گند ختم مرا آن مادر رحم آمد از عی
 او و در آن کوک از تنهائی و صنایع که ما را او گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او بود
 گفت دیدم گفتند این کوک بود که دریا مان که آشتی گفت سبحان لطیف ثبات او در تراست که شب نیمه
 شعان میجه بدست ملک الموت دهم و هر که در آن سال جان براید گرفت آسمانم پوشته بود و سیکس
 عمارت می کند و یکی غروی و یکی حصوت و امهای ایشان دان پوشته و غمش گوید که ملک الموت

کرد و سبک کرد، مگر شدت، چاره ندارد. بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز پیش نبودی مگر جان و
 شدت آن بابتی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسیدی که ترک آن در خانه در خواب آمدن
 که او را یکدوس بر بنداز خوردن و نوشیدن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید آمدن پاک الموت
 و تمدن جهان بتدوین است و همانا که این عالم تر است از دوس ترکان لیکن تا رسیدن از این ابر غصه
 است در هیچ جان کندن چنان است که اتفاق است بر آنکه صد هزار است از آنکه کسی را بشود شیر باز کند
 بپایه بدویم کند برای آنکه در جراح است از آنکه آنجا که جراح است رسد گاهی بروج و بدو پیدا بود که بپایه
 روح را بیدار شد شیر در محل جراح و در دشت از آن زیاد بود که آن بهمه جراح در دوجان کندن در وی است
 که در نفس روح پیدا آید که همه جراحی او در آنج متفرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاعت
 بود که زبان از صبحی آن گنگ شود و عقدهش می پویش شود و این کسی داند که چشید و باشد یا نبوت پیش از
 چشیدن بنید خانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تو مالی جان کندن برین
 آسان کند که خندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه و سلم در آنوقت می گفت اللهم
 یون علی محمد کمرات الموت و عاشره رضی الله عنهام می گوید بر آن جان کندن آسان بود و هیچ میدید
 ندارم از صبحی جان کندن رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و در آن وقت می گفت باز خدایا این روح
 را از میان استخوان بی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت
 در آن کرد و گفت همچون سه صد ضربت است به شمشیر بر جان کندن و گفته است آسان ترین مرگ هم چون جگر
 است که در شش است و نزدیک نمکین نبود که با سانی از این بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد بیماری شد و در
 گفته من در آنم که او در حدیث هیچ رگ نیست در تن او که نه در وی جدا گانه در وی است و علی رضی الله
 میگوید جنگ کتید تا که نشوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بر تو گوی از
 نبی اسرائیل برگزیده تمانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد در جوار است و گفته است ای مردمان
 از من چه خواستید بخاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است و در آن آمده که من را
 در جات بانه باشد که بعل آن نزد میوه بود جان کندن بروی دشوار که نزد ما آن بر آمد و کافر که شکو
 کرده باشد بعضی آن جان کندن بروی آسان که نزد او هیچ حق ندارد و در خبر است که مرگ مفاجات
 را که من است و کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او
 گفت که خود را در مرگ چون باقی گفته چون مرغ زنده که از آبریان کرد تا که تواند برید و نمید و تا برید
 مرغ مرده است و از کینه الا حیا برید که جان کندن چگونه است که چنانکه شاهی بر خاورد و در
 می کرد و در خاری در گی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد و اینها جان کندن

و در جمله که دیار را مد آمد دوست دارد که لذت آن روزی خنیدست و ما جایگر اطل شود و آنکه در جای
 نیز معصی که راست و هیچ حالی نیست و هرگز کس را صامی نده است و هرگز را طول مدت آخرت اندیشه
 کند و آن مختصری عمر و یاد مد که در حق آن آخرت مد یا همچنان باشد که کسی در جواب دمی دوست تر دارد
 دیاری در دیداری چه دیار چون جواب است الناس پیام داد اما تو انهن و اما حبل را علاج تفکر ص
 بود و معرفت حقیقی که ماند که چون مرگ مدت اوست آن وقت یا بد که او خواهد تا رجول اعتماد کرد
 یا بر کاری دیگر درجات طول اطل + بلکه خلق درین تفاوت اندکس بود که آن خواهد که
 در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گوید - **لَوْ اَنَّ اَحَدَهُمْ لَوَلِيٌّ مِّمَّا اَهْلُ بَيْتِهِ** و کس بود که خواهد
 که پیروی کسی باشد که بکمال است امید دارد و تدبیر دیگر سال کند و کس بود که یک روز پیش امید دارد
 و تدبیر و آنکه چنانکه عیسی علیه السلام گفت مدوه روزی فردا امید که اگر اجل مانده باشد روزی بر مانده
 باشد و اگر زندگانی مانده باشد هیچ زندگانی دیگران بکنند و کس بود که یک ساعت بر امید دارد چنانکه
 رسول صلی الله علیه و سلم تمیز کردی تو - **يَا اَبَا ذَرٍّ** بافتد که باید پیش از آب رسیدن مرگ در آید
 و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ عانت بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاد امید
 ارادت - **اَيُّهَا اَبَا ذَرٍّ** گفت هیچ گاه مرگ بر تو نیست که دیگر مرگیم و او سودستی مار کردی و او هر جا
 هر گشتی گفتند چه می گفتم گفت ملک الموت را انتظار می کشم تا آنکه مرا در جانب ببرد و در جمله خلق درین
 تفاوت اند و هر که بکمال است امید دارد و او را فصل است **اَيُّهَا اَبَا ذَرٍّ** که بگوید و در این در محالست بدید
 آید چنانکه کسی که در روز عذاب دارد و یکی را تا ماهی می میسود و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند که تا ماهی آید
 و در تدبیر کار آن دیگر تا جبر کند پس هر کسی بیدار که کوتاه دل است لکن پیش آن شان سادست بود
 من بعثت و پیش از یک عس که مملکت می دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ جبر را پیش
 ارج جبر نیست و باید خواهی پیش از بری و پیش از پیش از بیماری و تو اگر می پیش از درویشی فقر است
 پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دعوت است که بیشترین خلق در آن معصودند و درستی
 و مراعت و رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه اثر عطلی دیدی قدر کردی میان ایشان گفتی مرگ
 آمد و آورد اما سعادت و اما تفاوت و حدیثه میگوید رومی اندکس که مع با دوستی که ماندند
 که ای مردمان از حبل از حبل و او و طاهر را دید که کتاب ما بریت گفتند این چه شغل است
 نکرد و شب منظر من اندیشی مردگان گورستان تا مرید بنحو امید خاست از اینجا الوهوسی
 با عزیمت بسیار میکرد گفتند اگر رفتی کی چه بود گفت آید را که بدو اسد در آخر میدان همه چنان بود
 اسامی با در دهان آخر میدان عمر من است چون مرگ شود یک که میدارد چنانکه با مرگیم پی

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان می شود بایست آن را بایست عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام
 پیری را دید بلی در دست و کار میکرد گفت باز خدا یا اهل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست نهاد
 و چون ساعتی برآمد و کار کرد گفت باز خدا یا اهل باوده پیر رخاست و کار کردن گرفته عیسی از وی پرسید
 که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود پیری بیل نهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد
 تر از اینان باید تا پیری باز بخوابم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا خوابیدی که در بهشت بروید گفتند غایب
 گفت اهل کوتاه کنید و مرگ و پیش چشم خود دارید چو بسته دانه شرم دارید چنانکه حق آرد و یکی نامه نوشت
 برادری که انا بعد دنیا خواب است و آخرت بیداری و در میان مرگ و هر چه مادر آیم صفحات اعلام است
 پس یاد کردن این **باب طوالت** بدانکه آدمی زندگانی ندارد در دل خود صورت کرده است
 از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا آباد و دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بماند بصورت
 آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را غرضه
 میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بروفق آید از وی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن
 و فرزند و **باب دنیا** تقدیری کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی او است و فاش کند
 وقتی بخاطر او در آید تسویه نمی کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است کار برگ تو بیا سازد چون
 بزرگ شود گوید بکن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چنانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را بجهاز سازی
 و دل از آن فارغ کنی و این بیاع را آرد و راس کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیاوی این
 دشمن که تو شمامه کرد او را مالش می چینی تا خیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تو کند که بد
 و این البته نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا نگاه که تبرک آن گوید و پیرند از دوا می پذیرد که وقت
 از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تا خیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و این است که
 بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویه است و اصل این همه دنیا است و غفلت ازین بود که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته است هر چه خواهی دوبراست میدارد که از تو باز خواهند شد اما جهل آنست که بر جواب
 اعتماد کند و این قدر نداند که پیری میرود و هزار کودک و جوان میرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن بزرگان
 که پیری نرود اما اندکی دیگر آنکه در تنگ تنی مرگ مفاجات بعید پندارد و این وقت دارد نداند که اگر
 مرگ مفاجات ناوار است بسیاری مفاجات ناوار است که همه بیا بیا مفاجات باشد و چون باری
 مرگ بیا ناوار است پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بروی افتاده چون سایه
 که از پیش روی میرود و هرگز بوی نرود **معالج رج طولانی** بدانکه علاج دفع سبب بود و چون
 دلتی بر دفع آن مشغول بایستی و اما در دوشی دنیا را علاج آنست که در کتاب حسب دنیا کنی

و اهدا شد بر حیدر و در ترطیع که در حیرات و من و او بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و فراری گشته
 و تپا شده و در هم افتاده و این مثال این هر دو یک ساعت و او دیگر میزد تا باشد که ماطن او در مرگ آگاه
 نماید که یاد کردن ظاهر و از انتری مکتوب آدمی بهیته دیده است که حارده می برسد و بهیته خود را انتظار می ندیده
 است بیدار که بهیته نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و بر حیدر ندیده در دهم باید و در میان صلی
 علیه السلام این گفته در حلقه که راست گوئی که این مرگ در باره است - و او این حار را که می نزد راست گوئی
 که حسا و مانند که رود و مار حواسد استیاب را در حاک می کشد و میرات استیاب می خورد و بار خود و اعمال
 و سیرت یاد کردن مرگ از طول اهل است و اصل همه سادات است **سید اکرون ضلیه**
اهل کوتاه تا که هر که در دل خود صورت کرد که در دکانی بسیار خواهد یافت و تا در نگاه مرگ او خواهد
 بود و اوی هیچ کاری دیی باید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی می توان کرد و در
 حال راه آسایش راحت گیرد و کسکه مرگ خود در دیک بیدار و همه حال تدبیر آن تحول باشد و با
 اصل همه سعادت ناست و رسول صلی الله علیه و سلم ناس عمر گفت مادام که بر جری خود و گوی شاکه
 رده شای و دستبانهگاه و ماجور گوی که نام رده ماستی و از رده گانی را در مرگ ستانی و از دست رستی را و دینار
 سوار که مدانی که فردا نام تو در حدیسی تعالی چه خواهد بود و گفت این پنج خبر رستما حیان می ترسم
 که زرد و حصلت اربابی هواش و امید دکانی در دلد استن و آسامیه جیری حریده تا یکماه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت از اسامه عجب در یکجایه - تا یکماه حریده است اسامه لطویل الاصل بهادر
 امید است در دکانی تان حدای که نفس من در دست او است که چشمم زخمم که بیدارم که تنم که
 از بیمم بگریزم مرگ در آید و چشمم از بیمم بگریزم که بیدارم که نیش از بیمم بهادان مرگ آید و بیمم لغو در دکان
 هم که بیدارم که سبب مرگ در کفوی من خواهد ماند انگاه گفت ای مردمان اگر عقل و ادب خود را در دکان
 انباشارید که تان حدای که جان من در دست او است که شمارا هیچ و عده داده اند بایده و از ان خلاص
 مانند و رسول صلی الله علیه و سلم غوی قصاص حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفته مدعی آسه
 نزد یکم است گفتی باشد که بدان وقت رسم و رده ما تم و عدا شد و سکود میگوید که رسول صلی
 الله علیه و سلم خطمی مرع گفتید و در میان آن خطمی راست و از روزه حاشی که خط خطها خورد و مکتب و از
 بیرون آن خطمی کشید و گفت که این خط که در دکان مرع است آدمی است قان خط مرع اصل او است که در دکان
 و گرفته که از ان به حمد و این خطوط خود را در دکان و حاجت آفات و علامت لراه او که اگر از یکی بجهت
 از ان خطمی بجهت نا انچه که بهیته افتاد مرگ و خطمی که از بیمم از مرع است اقل او میداوست که بهیته
 اندیشه کاری میکند که آن در غم خدای خدا را حل و او خواهد نمود و گفت صلی الله علیه و سلم

مرگ را کاره نپاشد لیکن تجیل مرگ را کاره باشد ما زیم آنکه ناساخته بیاوریم و اگر از این بوجہ زبان دراز
سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ را به او وعده گاه دوسر فراموش
نشود و همیشه پیش آن بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیثه در وقت مرگ گفته: جدی با جبار علی
فاقه دوسر آمد و توفیق جابجاء آمد و گفته: بار خدا یا گردانی که درویشی دوسر دارم از تو انگری و بیمار
دوسر دارم از سوزن تنی و مرگ دوسر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بیدار بیاستایم و در
این درجه درجه دیگر به بزرگترین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب تجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوسر تر دارد که خداوند حکم کرده است و تو تضرع و دایر او در باقی شده باشد و بمقام ضلالت و بکیم
باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیت نشد که خود درین جهان در
مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ زندگانی نرود او هر دو یکی بود که در سوره الح شتمه قی خواهد
بذکر و دوسری حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل و بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ
و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان شری نمکند که دل مشغله دنیا چنان متفرق بود که چیزی دیگر را
جائی نمانده باشد و ازین بود که از تاریخ و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علامه شمس آن بود که خلوتی طلب
کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسی که با وی خواهد گذشت که تدریس آن را دل از دیگر چیزها
فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیکتر میدو باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در بالانه تارک
شو که ندانی که در آن بالانه چایی است یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو بود و آخر تو شید کی تو
تو از مرگ خطر تو در گور کم ازین نیست و غفای ازین حال بجهت بگیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران
خود نگردد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان
و دنیا چه مبلغ بود و غمها و ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته به تشخیص مرگ بیاورد و ایشان را در
ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و او و سالی ایشان چگونه از هم رنجیده و کرم و پو
و گوش و چشم و زبان ایشان چه تصریر کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قبیله کرده
و خوش بخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموشش کرده پس از یک یک اقران خود
بیندیشد و از تماشا و نه و غمها و ایشان و شغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا به سال بآن
نخواهد نذرند و از آن رنج بر میارمی کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شد و ایشان از آن خبر
با خود گوید تو نیز همچون ایشان و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفای ایشان است ترا این دولت هر آنکه
ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان از حیدرین و عطف بغیر نیکی نیست آن که او را بدید
پند و بند پس در دست و پا و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشد که همه از یک دیگر جدا

مرا پیش کند مبتدا و میا باشد و از او آخرت حاصل شد و گویا عاری می باشد از عاری می میوح و این سبب
است که یاد کردن مرگ را اصلی برگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اکثر و امن در کتاب دم الله است ای
کسانی که ملت و میا متولد بسیار یاد کنید و از آنکه ملت از عاریت کند و گفت اگر ستوران را حدیث مرگ بخوانید
که تنها و امید برگ به یکس گوشت مرگ بخورد و عایت رومی می باشد گفت یا رسول الله یکس در حدیث متبیدان باشد
گفت باشد کسی که در روزی است ما را مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و سلم نفومی گفت که آوار حده
ایستای بلند شده بود گفت این مجلس خود را بخت کنید یا در دین تیره کسده نسله تنها گفت آن صفت
مرگ و پس میگوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا در مرگ سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
کند و گاه - صلی الله علیه و سلم گفت یا در مرگ سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
گفت حدیث مرگ را در این دو کشفه غمناک و سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
این سبب میگوید پس ما در کس رو یک رسول صلی الله علیه و سلم شدیم که می از انصار گفت بر یک تنی و
کر تیرین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ میاید که در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
ایستاده که بستر و دیا که است آخرت در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
یکی که در مرگ و دیگر خوف ایستای پیش حق تعالی در عمر بن عبد العزیز ترس هفتاد را کرد و در حدیث
بقیامت و مرگ را کرد و در حدیث تاجیدان نگرینندی که کسی که جان در پیش ایستای باشد و حس بی
خوشی تنی سخن او همه از مرگ بودی و در روح و آخرت و پس در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
سخت دل خود گفت یا در مرگ سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
شکر کرد و در مع حاتم در حال گودی کده بود و هر روز چند بار در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
و گفتی اگر یک ساعت مرگ را در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
که اگر در سخت تنی آن سلوت دل بود و اگر در سخت تنی آن رتو مستغن کند و او سلمان در دین
میگوید ام یارون را گفت مرگ را در دست دار گفت مرگ را گفت اگر در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
او را بخوان اسم دین را در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
و حدیث یکی یاد کردن حاصل که میا متولد بود که ما در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
ما را می بین مرگ را سکود و گوید این در کاری است که در پیش است و دینا که اس دینا این خوشی میباید
گذاشت و این در کاین و حد او را در حدیثی تعالی در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
او را در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت
حال مرگ و در دین سعادگی آن ترادید یا در مرگ غمناک و گناه تو کاهرت

بودید بر بلای من صبر کردید (گروی گشت اندک در نظر نما) که دعا کنی و هر چند از خدا
تعالی نخواهی و آنچه را راضی هستی و می‌خواهی از آن نیز از تو معافی خدا تعالی است
شهری که در آن مجید است یا باغاله باشد نگرانی که این از تو است که نجات بود و این همه خوار
صلوات علیہ وسلم کرده و فرموده و بر آن کرده و گفته دعا بخوان و حقیقت دعا از دست
که در دل رفته شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التماس تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و
همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی شود و پوشیدن جامه تا سردی کند و خلا
رضا نبودن عاگردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه از این می‌سازد است و بدان فرموده بخانه ایشان
بر خلا و رضا باشد حکم وی اما رضا دادن مجید چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که
بآن رضا دهد در آن شرکت است و گفته که اگر ندهد راضی بکشد و می‌فرمود بآن رضا دهد در آن شرکت
است پس هر چه معصیت و قنای همدی است لیکن آنرا دور و دوری بماند و بماند که اختیار او
زنان آن است که او مقهور حق است و می‌گوید باقی تعالی دارد که قضا و تقدیر او است پس بدان وجه که قضا کرد
است که عالم از کفر و معصیت و خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار ندهد و وصف او
و نشان آن است که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این تناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی می‌برد که
دشمن دشمن او باشد و دشمن او دشمن او باشد و دشمن او دشمن او باشد و دشمن او دشمن او باشد و دشمن او دشمن او باشد
وقت بود که در روزی که وجه باشد و بخت از خای که معصیت غافل باشد و مهم است که نجات
گفته عزوجل رَبَّنَا آتِنَا فِيهِ مِنْ حَقِّهِ الْفَتْحَ الْعَظِيمَ و بعد از این شهر
گفته اند که معصیت می‌سازد و اگر نکرند بلا و عقوبت آن سبب کند چنانکه و گفته و گفته
لا تَقْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَقَّ حَقِّهِ الْفَتْحَ الْعَظِيمَ و اگر کسی جا باشد که چه او بنا محرم او را از اینجا بگریزد
مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی قحطی باشد و او بد که از اینجا برود و اگر طاعون بود که از آن
نهی است چه اگر در رستان بروند بیمار از ضائع مانند اما دیگر با چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است
بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و آنچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آورد سراضی می باید بود و می باید
دارد که خرد آنست که در این هم دریا کرد و هرگز نتواند بداند که در این است که آخر
کار او هر حال مرگ است و قرارگاه او گوار است و موکل او شکر و نیکو است و وعده او قیامت است و او
او پیش می باید فروخ است و هیچ اندیشه در این هم تر از این نیست مرگ نبود و هیچ تدبیر در غافل تر از تدبیر از مرگ
نمود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله می‌گفت الکفیر من دان فی نفسه و عمل ما بعد الموت و سر که
یا در مرگ بیدار کند تا جوار با خدای زادن مشغول شود و گوار از رضا می باید از روضه های بهشت و در هر مرگ

مهمل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در این است ایضا او کدر صا در بدو رستی و بهایی و ملا و را
 می تو در حیا که خیر نص در دنیا سرچ سهر و خطر دریا و کارهای دشوار را رضی بود و بجهان بسیار این درجه
 رسیده اند در نعم موصی بر ما حق بشکست و بیضا و سجده گفتند در دنیا می گفت تا آوی قوت گاهی
 برو و سهل قسری دردی داشت و دارد و کردی گفتند از او و کنی گفت ای دوست بدانی که رحم دوست
 در دگر و چه بد میگویی سرقطی را گفتم محب الم بلا باید گفت و گفتم و اگر شستیر زندگت نه و اگر
 بهاد صبر شستیر رسد و کنی گفت هر چه از دوست دارد و من آن دوست دارم و اگر نه ای حوا که در دو دم
 رویم آن را رضی ما هم دوست دارم بهتر حاجی گفت یکی را در احد از هر چه بود که هیچ سخن نگفت
 گفتم چرا هیچ آوار کردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر مستحق چنین را بدید چه
 کردی یک نعره زد و جان داد و بهم بتر میگید در بیات ارادت خدا و ان میرفتم مردی را دیدم
 محمدم و دو نوانه زرین بافته و درجه گوشت او می خورد و سواد در کمال گرفت و سودی محبت کردم چون
 بهوش مار آمد گفت این کدام موصول بود که خود را در میان من و خدا و من می افکند و در قرآن معلوم
 است که آن را مان که در وی سب می نگریست در عظمت حال او دست مرید و حریف استند و در مصر فخط
 بود چون گرسنه شدیدی بدید از او برفت بد و گرسنگی و فراموش کردیدی این از اثره جمال مخلوقی بود
 اگر حال خالق کسی را مکتوف شود چه عجب اگر از او بفرمودی بود و بدید که هر چه حلالی تعالی احکام
 کردی گفتم حیرت است سبکی داشت که با سیان رخت او بود و حری که بار بران بهادری و حرمی که ایشان
 را بدید اگر کردی اگر کی باید شکم حریفید گفت حیرت است و شک حرمی را گفت حیرت است سبکی
 سبکی ملاک شد گفت خیر در است ای و اندر بگشاید و گفتند هر چه شود و میگوید حیرت است ایچه حیر
 مات که دست و پای ما این بود که ملاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز جانشند هر که
 نزد ایشان بود هر که نشسته بود و دزدان و کالامرده سبک و حرمی سبک ایشان را یافته بود گفت
 و بدید که حیرت کار خدای تعالی داد عیسی علیه السلام سر روی نگذاشت که تا سیاه و ابرص و خشم و دم
 و بر دو جانب تن او مملوح شده بی دست و پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد و از این
 که بسیار از خلق بدان متذکر اند عیسی علیه السلام گفت چه ملا ماده که ثواب از این عافیت داده گفت من
 من عافیت تمام کسی که در دل او این معرفت نیاورده که در دل من آفریده گفت راست گفتم نیست او که
 تا روی بخت و خود آموه در حال مرستند و برخاست و بگوید و میانش عیسی علیه السلام بهر محبت
 و عبادت می کرد و دست سحر را در میان رانده بود که بود که دیوار است قومی را در او شد گفت شما سبک
 گفتند دست را بران تو ام سبک را بران انداختن گرفت مگر خجند که دروغ گفته اند که اگر در

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمیشد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان زمین بایزیدیم به تو از مدت
 و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم بر تو و آنچه حکم کرده ام بدل
 کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست دار نه چنانکه من بغرت من که اگر دیگر این در
 دی تو بجز این نام تو از دیوان نبوت محکم و از من رضی الله عنه میگوید بیست سال خدایت رسول
 الله صلی الله علیه و آله کردم که هر چه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من
 نه بودی کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بدو علیه السلام که یا داود تو خواهی و من غم
 و نشود خبر آنکه من خواهم اگر تایم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تایم نکنی بهر پنج آورم ترا
 بر آنچه تو خواهی و انگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفته شادی من در آن آنکه تقدیر است
 تا آنکه ریه بود و او را گفته اند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده این مستعد میگردد اگر آتش خورم دوست
 دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاجکی بودی یا چیزی که بود گویم کاجکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل
 جهل میکرد در عبادت روزگاری دراز پس بنحوار بیدید که او را گفته اند رفیق تو در بهشت فرمان
 زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببرد میدوای و نه نماز را دید و نه روزه روز مگر فراموش گفت
 مرا گوی تا کار دار تو چیت گفت ایستاده دیدی تا اصلاح بر یار کرد با خرمی آورد و گفته یک خصلت از من
 است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه
 باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دوست بر سر نهاد و گفته این خصلت مگر
 نیست با این خصلت بزرگ است حق تعالی را در آنکه گویی که آنکه رضا بداد و هر چه بخواهد
 هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن همه است و این خطا بود بلکه چون دوستی غایب باشد در رضا
 بخلاوت هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان متفرق و مدحوش شود و بعشق که از در خود آگاهی نیابد
 چنانکه من بود که در حب و جنگ چنان بخدمت مشغول شود که در در جرات و زخم که بروی آید نداند تا انگاه
 خون چشم نمیبیند و کسی که بجزص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی
 از کز رنگ و رنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی
 آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن غنیمت تر است از جمال صورت ظاهر که بختی
 پوستی است بر فرب که شباهه چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر که چشم
 ظاهر غلط را بیا کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و وجه دوم آنکه الم در یابد و لیکن
 چون داند که رضای دوست است او در آن است و بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست را در فرمایند
 که حجار را بکنند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در شربت آنکه رضای دوست بدان

درستم و هر که مرا خود بخوبی یا بدی بگریزد و بدی را بدی یا بدی را بدی تا من نکند دیدن که ما من نیستیم
 ای ویدی نصیحت می است و موافقت من با ویدی و من پس بگیرد تا من افسوس گیرم که من طاعت و ستان خود
 را از طاعت تا من افسوس آورده ام دست من می هم از من و محمد مرگیده من من استاقان را از نور خود آورده
 و فعل خود بر ورم و بعضی از ایما و حی آنکه مرا اندکان اند که مرا دوست و دردمس ایان با دو و یادوم
 قار و مدس اند و من را در مدس ایام مرا یاد کند و من ایان را یاد کنم نظر ایان من است و نظر من ایان
 است اگر تو بر راه ایان بگیری ترا بر دوست گیرم و اگر راه ایان کردی ترا دشمن گیرم این ایان
 این خار و دشت و سوز و دهن بسیار است و این قدر کفایت بود میدا اگر در حق حق خدا
 و **و قیام آن** بدانکه رصا و صفا همای حدای تعالی بلندترین مقامات است و مقام در آن
 است که مقام محبت بهترین است و در صاهره حدای تعالی که در قمره محبت است به قمره محبتی بلکه قمره محبتی
 رکمال بود و او این گفت رسول صلی الله علیه و سلم ان صارا بالقصار باب الله اعظم کفتم نگاه به من حدای
 تعالی در صامت قضای او و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی برخیزد که تل ایان است حاجت گفتند
 حکیم و برت شکر کنیم و قصار صفا هم گفت این قوم حکما اند و علما اند و دیک است نه عظمی فقیه ایان
 اگر ایما باشد و گفت چون قیامت بود که در وی آرامت و در مال و حید و ماه متب پر و در تنگای ایان
 را گوید حساسه تر از و در اطراف دید بگردید این همه هیچ ندیدیم گوید تنها یکاید گوید ما آرامت محمد ایم
 گوید عمل تنها بود که این همه کرامت یا قید گویند و داد و حصلت بود که ایان که در خلوت سترم و درستم
 از حدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم رزقی نامک که حدای تعالی ما را دادی و ایان
 گوید پس شمار این در حق است و قومی موسی علیه السلام و گفتند از حدای تعالی برتر است حاجت
 رها بود این است تا آن کس که در حق نامک که آنکه از حش و شهود نامتد ما شمس و ما شمس و ما شمس و ما شمس
 علیه السلام که او را در راه داده و نیاز که آن جلالت مشاحات من ار دل ایان بر و یاد و او در ایان و ستان
 خود این دست دارم که در حای باشد هم هیچ چیز بخود و دل در و یا هیچ به مدد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت حدای تعالی میگویند من آن خلاصم که حرم حدای نیست بلکه سر لای من چه کند و سر
 نعمت من بکسر کند و به قصای من راضی باشد که حدای دیگر طلب کند و گفت حدای تعالی میگوید
 تقدیر کردم و دیگر کردم و صبح خود محکم کردم و هر چه خواهد بود محکم کردم هر که راضی است راضی من است
 هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنگاه که مرا به بید و گفت حدای تعالی میگوید حیرت را یاد و
 حاکم او را می حیر آوردم و هر چه است او آسان کردم و وای بر آنکه او را ترا آوردم و سترت
 او آسان کردم و وای بر آنکه گوید حیرا و چون و کی از ایما مثبت سال بگرشنگی و سر یکی و محمد میباید

آرزو مند تر ام از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که شوق بی شوق نبود لیکن هر که که صلا نداشت
 بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود می بیند هم شوق نبود پس شوق بجزیری بود که از و همی حاضر نبود و از و همی
 غایب بود شوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب بود معنی شوق تقاضا طلب آن بود تا در چشم حاضر آمد و او را
 تمام شود پس از اینجا به تناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که بر یکده او در معرفت حاضر است لیکن آن
 مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بزرگ شوق
 و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنجیزه نقصان ادراک در اینجا از و وجه است یعنی آنکه معرفت
 ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پریش از آنکه آفتاب بر آید و این در
 آخرت روشن شود و این شوق متقطع شود دیگر آنکه کسی که موافق دارد و روی او دیده باشد لیکن معنی
 اعضای او ندیده باشد و دانند که آن همه نیکو است و در شوق دیدار آن باشد همچین جمال حضرت الهیت
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت و تمام را نداند
 جمال همه حضرت دریافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی
 بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیداری فرماید لذت می فرماید و همین بی نهایت بود چون نظر دل
 بود که حاضر است حال همه فرج و شادی بود بان و آنرا انس گویند و چون نظر دل بان بود که مانده
 حال دل طلب تقاضا بود و آن را شوق گویند و این را این شوق را آخر نیست نه درین جهان نه در آن
 جهان همیشه در آخرت میگویند و بگویند که سبب آنکه هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهیت
 همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن با نگاه آن ندارند چه کس خدای را بکمال جز
 خدای زینا سد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشاهده تمامان را راه کشاده بود
 تا بروایم آن کشنده و آن دیدار میفرماید و حق تعالی لذت بی نهایت و بهشت این بود و اگر نه این بود
 همانا که آگاهی لذت پسندی که هر چه دائم شد دل خوابان کرد از لذت آن آگاهی نیاید تا نگاه که جز
 تازه باور شد پس نعم اهل بهشت بر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشت و راحت می بیند که هر روز
 زیاده بود ازین اهل نیز معنی انس و شناختی که انس صافست حالت دل است با آنچه حاضر است چون التقاضا
 نکند با آنچه مانده است و چون التقاضا به مانده کند حالت شوق بود پس هم مجانب حق تعالی در اینجا
 در اینجا میان این شوق میگردند و در اخبار او را است و الا سلام خدای تعالی که تیا داد
 اهل زمین را خبر ده او من که من در دستم آنم که مراد دارد و خوشتر آنم که با من بخلوت بزمیند
 من آنم که بایا کرد من آنم که در رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزید و فراموش
 آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مراد و دست نداشت و من از دل او بدو آنم که مرا برگزید و مرا برگزید

رسول می عالت است پس باشد که دوستی حق تعالی عالت است لکن دوستی دوستی او عالت است پس
 که دوست دارد دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را
 و برجه ما و سوس است دوست دارد چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه تنگنا
 وید مکه به موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد و تصدیق و خط
 او را دوست دارد و چشم آنکه سر حلویت و مساحت حریص باشد و آرزو مند بود که تب در آید تا رحمت عوا
 ر خیر و او بحلویت ما دوست مساحت که چون شب و روز خواب و جدب از حلویت دوست دارد دوستی
 او صیغ بود و می آمد و او علیه السلام که یاد او دما هیچ کس حق پس بگیرد اگر از من مطیع نشود الا که کس
 یکی آنکه تمجیل کند طلب تو لب و چون در روی رسد کابل شود و دیگر آنکه مرا در پیش کند و بحال خود
 قناعت کند و نشانش آن بود که او را ما خود گذارم و دردیاست چنان میدارم پس چون دوستی
 تمام بود هیچ چیز دیگر از من نماند و منی اعزای عالمی بود تب ما کردی ما خود سر در جتی رود که مرغی
 حوتی اوله نزل رحمت نامک میکرد و می آمد بر رسول آن روزگار که او را گو که بحلویت پس گزینی در صده ارتو
 تا فاد که هیچ عمل آن رسی و گرد پی دلس ما وی و مساحت آن در صده رسیده اند که آتش در دیگر خواب
 حانه افتاده و دست اند و یکی را در تارایی به بریدار بی غنی دی مد است و دومی آمد و او علیه السلام
 که در و ج گفت سیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخت نزد دوست دیدار دوست حلویت و هر کس را
 حدیس های ام موسی گفت یارب کمالی تا تر اطلب کنم گفت چون قصد طلب کردی بیتی ۳۰ ششم آنکه
 عادت روی آسان بود و نقل آن از روی سفید یکی میگوید بیست سال خود را سجا کنن تا براف
 دهمتم نگاه میت سال دیگر به آن تنم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عادت رسد
 و شوار خود چگونه باشد تبتم آنکه همه سدگان مطیع او را دوست دارد و بر همه جسم و تنی بود و همه
 کلازان ماصیان و تبتم را در چاک گفته است که آنکه در چاک و تبتم و یکی در اسلاید رسیده او را
 اولیا و دوستان تو که نام اند گفت آنها که چون کوک که ما در تبعه باشد من تبعه باشد و چاک که
 سیاه تا ستیان دبالتیان با دگر من دهر و چاک که بنگ که چشمکن شود ما که ارج
 حیر باز و اتیان ۳۰ بگیرن شون و چون کسی مصیبت کند این و امثال این علامات بسیار است هر که در
 او تمام بود و مورد که خود بود و آنکه روی بعضی از این دوستی او تقید آن باشد رسد اگر در
 معنی شوق بخدا می تعالی را که هر که محبت را انکار کرد و شوق را بر انکار کرد و در دعا
 رسول صلی الله علیه و سلم در است اسلاید شوق الی نقانک لیه الطالی و حکم لکم و جدا تعالی معطل
 شوق الی تعالی و الا تعالی تقاهم لذت شوق قادر است که روی یک مردان ملقای می پس آن

نیز از این شہوات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد همه مدطیع دمی شده باشد پس بجهت شوق و اشتیاق
 وی بود پس آخرت عالم از روح است و عالم جلال حضرت الهی است که آنجا پیدا شود و وسیله گری باشد که
 اینجا طبع خود را بآن مناسب داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
 مناسب است و محبت خود عین نیابت اوست که صورت زکی است که این بود و همه معنیها و شوقها و دوستیها
 دنیا در این مناسب است و قد خداست و این بود و این بود و این بود و این بود و این بود و این بود
 از حد تقلید در گذشت و اندوین از مدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی محذور و ضرورت باین شناخته اند
 چنانکه کسی بداند چون سخن طبعی بشنود و به ضرورت بداند که طبعی است و چون سخن حکیمی بآواز شنید
 بداند که جالب است پس بنی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و انگاه انچه بصیرت خود
 بتوان شناخت بر بیشتر آن است که از بنی شناسد و این علمی ضروری بود و بچنان علم که از آن حاصل آید که عصاره
 نشان شود که این علم در خطر آن بود که بآنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن محذور از سحر باین سانی نبود
علامت محبت بدانکه محبت گوسری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان است پس شاید
 که آدمی گمان برد که از جمله مجبان است که محبت را از آنان بران است باید که از خود طلب کند و آن
 بهر معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوسر دیدار دوسر را کاره نبود و رسول
 علیه و سلم که هر که دیدار خدای تعالی دوسر دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوسر دارد و بویطبی یکی
 را از زاهدان گفته مرگ را دوسر دارد و توفقه کرد گفت اگر صادق بودی دوسر داشتی اما را و او بود
 که محبت بود و تجلیل مرگ را کاره بود و نه مرگ را که زادن هنوز زاده باشد تا ساخته کند و نشان
 این آن بود که در ساختن زاد بقرار بود و دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خورشید اشیا کند و هر
 داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب جدا و بود از آن دور شود و این وی بود
 خدای را بهر دل دوسر دارد چنانکه رسوا صمد علیه وسلم گفت هر که خواهد که می رانند که حق
 تعالی را بهر دل دوسر دارد و در عالم نگر دموالی حذیفه پس که معصوم کند و پس نبود بدانکه محبت
 نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهر دل است و دلیل بر این آن است که نعمان را چند بار حذر داند
 بسبب با خمر خوردن یکی او را که ز کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای یمن که او خدای رسول
 را دوسر دارد و فضیل گفته چون ترا گویند که خدای را دوسر ندارد خواهوش باش که اگر گویی نه کار
 شوی و اگر گویی دارم فعلی تو با فعل دوستان نماند هر موم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه
 بود و بآن موع بود بی تکلف که هر که دوسر را دوسر دارد و ذکر آن بیا کند و اگر دوستی تمام بود خود
 هیچ فراموش نکند و اگر دل را بختان بزرگ میاید و شایسته آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن

از دیگر فقها بود مت تردد داشت بپس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست دارد دیگر اگر در ذکر و دعا
که آنرا آن محال آید معاوت مانند یس تعاوت محبت این صاحب غیر و اما آنکه دوست ندارد و اصل از این
است که او را اصل ندارد چنانکه یکی صورت ظاهر بطبع محسوس است یکی صورت باطن محسوس است یعنی محبت
خروجی است و کمال معرفت حاصل کردن و دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن معاهده ۱ -
و باطن را صافی داشتن و دوام ذکر تا خود را به هر چه جرق است و انوش کس نگاه در باطن او کما یابید
آمدن گیرد که آن عظمت حق تعالی روشن شود و چون شایه گردد و مثل این چون دامن فرو کند آتش باشد
تا آنکه صید در آن افتد و بود که افتد و بود که موتی در افتد و بود که ماری در افتد و تعاوت درین مجلس
بود و حسب دولت و دور بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود در علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تکرار
بود در محاسبه صبح و شب که در کتاب تکرر معنی اران اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در مال
و ظلال دات او کند تا حقایق اسما و صفات او را کشف کند و در آن علمی به دراز است و لیکن هر که آن را رسید
ممکن است چون به تاد عارف یابد اما نمیدانم رسد و این پنج چون دامن فرو کردن است که بایست که صید در
افتد و بایست که به افتد بلکه این چون تجارت و حرارت و کسب است و چنان است که کسی که رسید به تاد آورد
سرماده و در تماس الگفته که لایزال این رایده شود مگر که صاعقه طایف شود و هر که تحت طلب کند حرار
طریقی معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت حرارین دو طریق گفته آمد طلب کند باید و هر که سیدارد
کلی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد عطی می سیدارد که آخرت بهشت اران است که خدای
برسی و هر که بجزی رسید اگر آن را از پیش دوست داشته باشد و عوائق اران محو شده باشد و
رود کار و شوقی که داشته چون عوائق سرچر و دکان رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته باشد با غلبه سبب لذت یابد و اگر آید که دوست داشته باشد لذتی نماید یا پس سعادت تقدیر حق محبت
بود و اگر العبادان در دین خود حیا کرده باشد که بجز که صد آن است آستانه باشد و البت و
سار تا گرفتار سبب در آخرت پیدا آید صد آن شده باشد و آب ملک می بود و در سبب و الم افتد و آنچه
دیگر این بآن سعید شود و بعضی آن شقی شود و مثل او چون آن کس بود که سار اعطای آن است
و از آن یو به آخرت حقیقت و به پیشتر در مردمان می آمد و دگر که مشک روی میروید و حلال بود
میستند تا یکی که وقتی کسای کرده بود آنجا رسید به است که حال و صیبت یار به بجاست آدمی میاورد
و بزرگ در دین بی روی مالید به پیشتر بار آمد و گفت این است نوی خوش پس هر که مالیت دنیا این
تا آن عشوقی و گشت همچون آن کس است و چنانکه در سار اعطای این مالان بجاست باید که هر چه
بود و صلیح او مات و در تنج او اران رایده شود و او را حاستی که آن الفت گرفته است آسما میاید و آخرت

که بشود. با الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پیش از خندوی آنرا بشناختند همچنین
 اگر آفریدگار را غیبت و عدم مکن چون بی آسمان زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی نگاه او را بنور
 بشناختندی لیکن چون همه چیز با یک صفت بود و در شهادت این شهادت بود و او را هم به این روشن است
 پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و در وقتی که عقل آن
 نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفته گرفته است بعد از آن از شهادت آگاهی نایب
 حیوانی غریب یا نباتی غریب بیدار نگاه بی اختیار بجان آمد از زبان می بید که شهادت آن آگاهی
 بدل و بد پس هرگز چه نیم ضعیف نیست هر چه بیند از صانع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن رو بیند
 که صانع او است چنانکه کسی نخواهد بیند نه آنان روی که جبر و کافراست که این چنین کسی بیند که خط نماند بلکه از آن
 روی بیند که خداوند مظلوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در ضعیف است و بیند نه خدا را و چون چنین
 شد در هر چه نکرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صانع او است با همه عالم صانع و تدبیر او است اگر خواهی شمر
 در خری نگری که نه از او است و نه وی است توانی و به زبان فهمی که آنرا از زبان حال گویند گواهی مید
 بکمال قدرت و جلال و عظمت او از این روشن تر در عالم خری نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف
 ایشان است پیدا کردن علاج محض بد آنکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن
 شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه خرویی را بگرداند
 بروام درو نظاره بیکند و چون روی او می بیند و در و پایی او پوشیده باشد و آن تیر نیکی بود و جهد آن کند
 تا آن نیز بیند تا بهر حال که می بیند میلی زیاده می شود چون باین مواظبت نماید لا بد میلی در وی پیدا آید اندک
 بار میار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوری آن پاک
 کند که دوری غیبتی از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنکه طله منجر
 او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است و میک
 صدیق و فاروق را بشناسد تواند که ایشان را دوست ندارد چه مناد بمحمد باطع محبوب است و معرفت
 حاصل کردن چون تخم رختن در زمین است نگاه بروام بند و فکر در وی مشغول بود و آن چون آن
 دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لا بد او را با وی بهی پیدا شود و بد آنکه هیچ مومن از صانع به خلا
 نیست اما تفاوت از رسیدن بهر کسی در دوستی و مشغولی بدنی متفاوت است و دوستی هر چه بود در
 دوستی دیگری نقص آن آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد و آنکه در جمله
 داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفهیل بعضی از علموم او خبر دارد او را دوست تر دارد که
 او را بهر مرتبه بشناسد و معرفتی که شاگرد او بود و از هر چه به مومن و احوالی او و اخلاق او خبر داشت

ستر و برجه با ش و داری رسانید و توره راز جو در گردن آویز و در ابر سادی میکن که هر کس که
 سبلی گردن من برده اند یک جور دهم و همچنین پیش قلمی و جدول توان فرود گفت سبحان ابد این
 چیست که میگویی او برید گفت ما این که گفتی سبحان ابد ترک آوری که این بزرگ عظیم خود گفتی چیر
 دیگر گویی که این توانم گفت علاج اول است که گفتم گفت من این توانم گفت من خود گفتم که توانی این باران
 گفت که مگر منو بطلب حاه و کتر متحول بود و علاج در دوا این باشد و در حر است که و حی آمد عیسی علیه
 السلام که چون در دل سده مگرم و در دیا میم و در آخرت دوستی خود آنجا میم و متولی خط آن خود دهم و
 ابراهیم دهم گفت ما بخدایا دانی که بهت رودس بر پشته پرتو در حب غشی که مرا از رانی بدو تده و اسی که
 مرا که خود داده و را بعد از آنکه در رسول و مگو و دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خانی مرا از
 دوستی مخلوقی متحول کرده است ارمیسی علیه السلام پرسید که اگر اعمال چه فاصله گفت دوستی خدا و
 ما چه او کرد و در حله جین احار و حکایات بسیار است و تقریبه احوال این قوم بعد و درت معلوم شود که
 مدت معرفت و دوستی او را بهت و مشیت است باید که درین تامل کنی پیدا کردن سکینت در
 پلور معرفت تصفیه اند که جبری که تساهلین آن تعدد بود از دوستی است که آنکه
 آن جبر و شیشه باشد و در کوش بود و دیگر آنکه مبادت روشن بود و ششم طاقت آن باید و در این سب بود
 که حاش برود رسید و تب میدید که جبر یا شتاب است لکن روز بخت طاهر است و حتم او حقیق
 پس همچنین دعوی حوت خدای تعالی از روشنی است که پس طاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی
 آورد و روشنی و ظهور حق تعالی آن شاسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته می یا جامه و حقه بهج جبر رود
 نور روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و دردی باشد که این فعل وی این معات را از
 ماطر این جهان روشن گرداند که علم موری مایل آید اگر خدای تعالی در همه عالم بگوید عیسی یا فریدی
 یا یک سات یثیش یا فریدی هر که در آن نگرستی او را کمالات علم و قدرت و حلال و عظمت مانع آن شود
 شدنی که دلالته این احوالات خط نکات طاهر تر است و لیکن برید و در وجود است از آسمان برین و
 حیوان و سات و سنگ و کلوج بلکه برید آفریده است و در دهم و حیا آن بدید که حقیقت است که گواهی میدهد
 در حلال و مانع و ابر بسیار دلیل و روشنی یوستیده شده است که اگر بعضی فعل می بودی و بعضی بودی
 انچه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد یوستیده شد و مثال اینچنین است که بهج جبر روشن تر از نور
 آفتاب است که بر جبر آن طاهر شود و لکن اگر آفتاب شب عالم نشدی یا شتاب بهج جبر استی بهج
 کس استی که روشنی بر من متلاوری است که حر سیدی و سید و در گناه مییدی و نقیدی نیستی
 این نیست پس این که باشد که بود چیر است بیرون از الوان که الوان آن پیدا شود و اراں بود

باوی محروم و آشنائی بدید آید ازین همه تنگ آری و بر حافی را بخوار دیدند و باوی گفتند الوصل
 عبد الوار و اوراق را حال چگونه است که تا این ساعت ایشان را در پیشگاه شتم و طعام نباشد نمی خورد
 گفتند تو چگونه گفتی خدای تعالی دانست که مراد طعام و شراب رغبتی نیست مراد یاد خود بداد و علی بن الحنفی
 میگویی که را بخوار دادیم و خلق را با طعام بخورند و فرستگان از طبیبان طعام در میان ایشان منهدم
 و یکی را دیدم پیش خیمه قدس حشام از سربقه پیاده میسر می نگر رضوان را گفتم این کیست گفت به معرق
 کرمی است که عبادت نه از بیم و ترس و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلمان را میگویند
 که مراد امروز خود شتولی است و فراوان چنین بود و هر که امروز بخدای شغال است فراوان چنین بود و بحی و بجان
 میگویی که بازید را دیدم از نماز خفتن تا با مدای بر مرد و پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و در
 چشم از سربقه پیاده میسر می نگر دای تا بر آید و در بر آورد و گفت با خدا یا گروهی را طلب
 کردند ایشان را که امارت دادی تا بر آید بر خفتند و در مواپیریدند و من تو بنامم از آن وقوفی را گنجهای
 دادی و گروهی را آن دادی که یک شش با او بسیار بودند و آن خشنود شدند و من تو بنامم ازین
 همه پس باز نگر و مرادید که یا یحیی تو این جای گفتم آری یا نه میدگفتی از کی باز گفتم از دیر باز پس
 گفتم خزی ازین احوال با من بگو که آنچه ترا شاید بگویم مراد ملکوت علی و ملکوت اسفل بگردانند
 و بعرض و ترسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانند و گفت بخوام ازین همه هر چه خواستی تا بتو دهم گفتم ازین
 همه هیچ نخواهم که تو بنده منی حقا و اوترا و بخشی را مریدی بود و عظیم متفرق بکار خود اوترا بکار
 او را بگذرد اگر بازید را بینی روا بود گفت من شغل ام از بازید پس چند بار دیگر همین بگو که مرید منم
 خدای بازید را منی بنیم بازید را چکنم اوترا بگو که یکبار که بازید را منی بهتر آن که بنفاد با خدا را
 مریدت بماند گفت چگونه گفت ای سحاره تو خدای را نزد خود منی در مقدار تو ظاهر شود بازید را نزد
 خدای منی در قدر وی منی مریدم کرد که بیاتابرویم که نزد بازید شدیم و او در پیش منی شد
 و قدیم تا سرون آمد و پستی و اثر گوشت پوشیده مرید روی نگرست و یک نمره نیز دو جان با او گفتم
 یک نمره گفتی که مرید صاهق بود و در و سری بود که آشکارا نمی شد و او چون را دید و آشکارا
 شد و وضعه بود و طاقه تیارد و در لاک بر شد و بازید گفت اگر خلدت را براسم و مشاجات موسی و زوجه
 عیسی بتو دهند از وی باز مگرد و رای این کار دارد و بازید را دوستی بود مرزی روزی که سی سال
 است تا ما شبنام می کنیم و روزه میدارم و ازین همه تو میگوئی مرا هیچ پدایمی آید که اگر سی سال
 بکنی هم نباید که هرگز که زرا که تو خود محجوبی گفت علاج این چیست که تو توانی کرد که بگو
 بگو که گفتی بکنی گفتی آخر چگونه همین ساعت پیش جو ام روتا و اسن تو بمل

[illegible]

اولدت لوزینه نباید اما آنکه متیّه - معرفت بچند دوران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بماند، بعضی آن
بوی بهند معرفت از بهشت دور است و در دوزخ آنکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوسه تر دارد
اما اگر چه لذت معرفت عظیم است و لیکن باید لذت دیدار آخرت، هیچ نزدیکی ندارد و این خبر بمبالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی که تندرستی می نگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیفه -
بود و شهوت ناقص و در جامه اوز نور و گرم یاشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او در این حال ضعیفه - بود پس اگر نگاه آفتاب برآید و یغایت
روشن شود و شهوت و عشق او یغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل بریزد و از درد گرم و ز نور
خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عار و در دنیا چنین است که تا کوی
شال ضعیفه - معرفت نه است در پنجهان که کوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بر به تقه همان آدمی
است که تا در پنجهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و گرم و ز نور مثل شهوت دنیا است و غم
و اندوه بانواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی
و معیشت و بدست آوردن قوت و اشال این است و این همه برگ بر خیزد و شهوت و عشق دیدار تمام
شود و پورشید که احوال بکشد - بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس این است که با آن
لذت یغایت کمال است اما اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد یا لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار محسن بود و همانا کوئی معرفت آوردن بود
و دیدار در حق این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود و نه با آنکه
در حق بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فزون بود بلکه
چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چیست است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چه رادان چه بود
و بدانی که چه آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چه خبر چه نبیند و آن چه بی خبرت بیند و پیش
اندرین رواند عامی را که ازین گوید و بگوید که این کار بقدر قوت و نیروی چه درودگری کار بوزینه
و بعد از آنکه در رنج در فتنه و حدیث و تله ی رده درین محلی هم عامی است و این رنج کار او است بلکه آنکه رنج در
کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه متکلم شونده و بدو اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد
کرد و است و او بخیرش بروی نگاه دارد و شرم متبذع از روی دفع کند و راه آن در جلد یابد اما معرفت خود
گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به این قدر
اختصار کنیم و فصلی را با ناگوئی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من چگونه صورت
نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تندرستی تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

متولی اوست بهر این عالم حجاب است از مشاهده بهر معرفت و تا این حجاب بر بجز در تابد ممل گردد
 و این گشت موسی را علیه السلام گرفتند تا پس چون تابد بهر روش تراست و تا متر ابدت
 آن شیر بود بهجا که در دیار و خیال و در آنکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان صفتی
 دیگر شود که اول بهیچ بر یکی ندارد چنانکه لطف که مردمی شود و راه حرام که درستی شود و کمال پسند و
 کردن نبات درش شود و آن دامت ابده و نظر و دیدار گوید دیدار عبادت است اگر کمال اندک
 پس تابد کمال این او را که است و برای این است که این تابد بهر جهت اقتضا کند چنانکه معرفت در جهان
 جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و کر معرفت نیست از دیدار محو است چنانی اندی
 هر که تخم دارد در ربع اردی صورت نه سدد و هر که معرفت تمام تر دیدار و تمام تر پس گمان هر که هر که در دیدار
 ولادت دیدار برار باشد هر کسی را قدر معرفت او بود و آن سید تعالی لباس غایت و الهی مکر حاشا این بود
 آنکه او تنها میدید دیگران هم سید ملک آنکه او سید دیگران خود سید که آن صاحب او بود چه تخم آن تخم
 بود که دیگران بدستند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فصل ابی مکر رورده و مار بسیار است لیکن
 سرست که در دل او قرار گرفته است و آن سر بر روی او معرفت بود و آن تخم آن عیار است که حاضر و
 غایب بود پس تفاوت دیدار غلق باکمه حق تعالی یکی است چون تفاوت صور تها بود که در جلد آیه
 مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی به بعضی رودش تر و بعضی تا یک تر و بعضی که در بعضی
 راست باشد که در کتی سجای پسند که یکوار است نماید چون صورت سبکو که در دیبا و مالای شمشیر را آنکه
 خوش باشد ماحوش و کویه بود و هر که آیه دل خود مانع عالم رود و تا یک بود یا کمتر از آن راحت دیگران
 باشد تا بهر معنی سبب بهیچ وی گردد پس گمان هر که کدتی که سیمیران یاسد از دیدار دیگران میر یاسد یا بهیچ
 عالمان یاسد و اوم یاسد و آنکه عالمان شفی و محب یاسد عالمان گریا یاسد فتعادت میان عارفی که دوستی حق
 تعالی بر روی غالب بود و عارفی که دوستی بر روی حجاب غالب بود در لذت نشسته در دیدار که بر روی سید
 که دیدار ششم معرفت است و تخم بر در برابر است و لکن مثل ایشان چون یکس باشد که دیدار حقیقت است
 برابر بود چون یکوئی یاسد لکن یکی عاشق بود و یکی به لاندلرت عاشق میسر بود و اگر یکی عاشق تر بود
 لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت میست تا تحت ناآن بود و تحت ناآن عالم شود
 که تحت دیبا اردل او پاک شود و این هر برید و تقوی حاصل یاسد پس عارف را بهیچ را لذت کمال
 بود و فصل سنانا گوئی که اگر لذت دیدار در حس لذت معرفت است این پس لذتی میست و این را از گوئی
 که از لذت حرفت هر داری گمان باشد که حد سخن هم مار سده از کتانی یا در گرفته تانی یا از کسی موخته
 اتانی و آن معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت یابی و آنکه کسی تر سیه را و ریه نام کند و بخورد

دولت نوزینه نباید اما آنکه متیه - معرفت بچند دران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بچشم بعضی آن
 بوی هند معرفت از بهشت دورست تر و در چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد
 اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن بالذات دیدار آخرت بهج نزدیک تر ندارد و این خبر بمشایق فہم توان کرد پس
 عاشقی تہدیر کن کہ در مشرق می نگرد و بوقت صبح کہ هنوز روشن نشده باشد در وقتیکہ عشق او ضعیف
 بود و شہوت ناقص و در جامہ اوز نور و گرم بایش و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
 ہر چیزی می ہراسد شک نیست کہ لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاہ آفتاب برآید و بنایت
 روشن شود و شہوت و عشق او بنایت قوی شود و مشغول ہراس از دل بر خیزد و از در گرم و ز نور
 خلاص یابد لذتی عظیم یابد کہ با آنکہ از پیش بود بهج نزدیک تر ندارد و حال عار و در دنیا چنین است و اگر
 مثال ضعیف معرفت ہست در پنہان کہ کوئی از پس پرہ بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بہ تقصیر آن آدمی
 است تا کہ تا در پنہان بود ناقص بود و آن عشق کمال نرسد و گرم و ز نور مثل شہوت دنیا است و غم
 و اندوہ بانواع رنج کہ میباشد کہ این ہم ہشوش لذت معرفت ہست و مشغول ہراس مثل اندیشہ زندگانی
 و معیشہ و بدست آوردن قوت و مثال این است و این ہمہ برگ بنخیزد و شہوت و عشق دیدار تمام
 شود و پور شد کہ احوال بکشد بدل گردد و غم و اندوہ و مشغولہ دنیا منقطع گردد پس ما این
 لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکہ لذتی کہ گزند از بوی طعام یابد بالذات
 خوردن بهج منار بہتر ندارد و لذت معرفت با دیدار محض بود و ہمانا کوئی معرفت در دل
 و دیدار در حق این چگونہ بود بدانکہ دیدار با دیدار از آن کہ لذت کمال رسیدن خیال بودند با آنکہ
 در حق بود کہ اگر دیدار در پیشانی آفریدی ہم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن و فہولی بود بلکہ
 چون لفظ دیدار آمده است و ظاہر آن چشم است باید کہ اعتقاد کنی کہ در آخرت چشم را در آن ہمہ
 و بدانی کہ چشم آخرت نہ چون چشم دنیا بود چنانچہ چشم بہرہ نہ بیند و آن چشم بی حجب بیند و پیش
 ازین رواند عامی را کہ ازین گوید و بگوید کہ این کار بقدر قوت و نور چشم درودگری کار نوزینہ
 و ہر دانشمند کہ رنج در فہم و حدیث و تہذیب درین ہم عامی است و این رنج کار او است بلکہ آنکہ رنج در
 کلام برود ہم در حقہ است این خیال عاید است چہ مستکمل شخنے و برق اعتقاد عامی است تا آنچہ عامی اعتقاد
 کردہ است و او بحدیث بروی نگاہ دارد و شریعت از روی دفع کند و راہ آن در جہل بداند اما معرفت خود
 کوئی دیگر است و اہل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نہ در خور این کتاب است اولی آنست کہ بہر اعتبار
 اختہ ما کنیم و ہمانا کوئی کہ لذتی کہ لذت بہتر است دران فراموش کنند نزد من چگونہ صورت
 نمی بندد و ہر چند کہ در سخن بیا گرفتہ اند تہدیر آن چہ تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

متعالی اوست بهر آنکه این عالم محال است از مشاهده بهر معرفت و تالیس حجاب بر سحر دستاورد ممل گردد
و این گفت موسی را علیه السلام گرفتند تا پس حوس مشاهده را دست تراست و تا مترادفات
آن ستیز بود همچو که در دیار و خیال بود که حقیقت آن است که همین معرفت نیست که در آن جهان صفتی
و بگر شود که اول بهر بر یکی مدارد چنانکه بطبع که مرمی شود و راه حرام که در حق شود و کمال رسید و کمال
کردن نبات روشش شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند دیدار عبادت است از کمال ابد که
این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت در جهان
جهت اقتضا کند پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت نیست از دیدار محجول است محجالی اندی
هر که تخم دیدار در عروج صورت نه مدد و هر که معرفت تمام تر دیدار را تمام تر پس گمان مگر که هر که در دیدار
ولادت دیدار را رسید بلکه هر کسی را قاعد بر معرفت او بود و آن سید محلی تلماس غامه و الابی مکر حاشه این بود
آنگاه او تنها میدوید و دیگران هم میدویدند آنگاه رسیدند دیگران خود رسیدند که آن صاحب او را بود و تخم آن سحر
بود که دیگران بدستند و آنگاه گفت علیه الصلوة والسلام فصل الی مکر برورده و ما را بسیار نیست لکن
سرست که در دل او قرار گرفته است و آن سرعوی از معرفت بود و آن تخم آن یار است که حاصل
شمارد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صور تها بود که در حید آیه
مختلف دیدار آید از یک صورت که بعضی که بعضی که بعضی از روش تر و بعضی تاریک تر و بعضی که در بعضی
راست ناما شد که در کتری سجای رسد که بیکو را راست نماید چون صورت بیکو که در عباد و مالای شتیرا آنکه
خوش باشد ما خوش و کویه بود و هر که آیه دل خود مان عالم برود و تاریک بود یا کز ایه راحت دیگران
باشد تهاں بعدی سبب عیج دی گردد پس گمان مگر که لدنی که پیغمبران یاسد از دیدار دیگران میریاسد یا بچ
عالمان یاسد خواهم یاسد و آنگاه عالمان شفی نجس یاسد عالمان گریاسد متفاوت میان عارفی که دوستی حق
تعالی بر روی عالم بود و عارفی که دوستی بر روی جان عالم بود در لذت نشسته در دیدار که بر روی کسی رسید
که دیدار خشم معرفت است و تخم برود و از راست و لکن تالیس این چنین بود که سنا شد که دیدار خشم است
بر او و چون بیکوئی رسید لکن یکی عاشقی بود و یکی نه لاند لذت عاشق منور بود و اگر یکی عاشق تر بود
لذت او ستیز تر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت تا آن بود و محبت مان عالم بود
که محبت از دنیا از دل او پاک شود و این حریر بد و تقوی حاصل یاسد پس عارف را بهر محبت از لذت کمال
بود و فصلی تا ناگوئی که اگر لذت دیدار در حس لذت معرفت است این پس لذتی نیست و این را ناگوئی
که از لذت معرفت حریر بدی گشاست که حدیثی هم بار نهاده اند که تالیس یا در گرفته تالیس یا اگر کسی موخته
تالیس و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال را از لذت یابی و آنکه کسی ترسیده را در ریه نام کند و بخورد *

و آن را معصوم و علم بر پا آفریده اند که در خیال حسن باید و طبع ویر آن است ولدت و در آن
 تا آنکه بماند که این عالم آفریده اند و آن را پدر حکیم و قادر که همیشه بود و حاجت است و همچنین صفات
 صانع حکمت او در آفرینش باشد و این همه حسن و خیال باید و صفتهای ماریک این قوت بزرگوار
 که چون بماند اصل سخن و بماند کتاب بماند همه علمهای ماریک او در این همه قدرت بود تا
 اگر روی تناسل علم چیری اندک حقیر تا شود و اگر گوید بماند در نحو شود که علم کمال خود تا سده بلکه اگر
 بر سر طرح نشیند و او را گوید تعلیم کن با وی ترطاسا که طاعت حاکم استی ندارد که را تا دی کند
 آن مقدار علم حقیقت طاعت شود و او را گوید که آن تعارض کرد و چگونه علم خوش باشد و آن تعارض کرد و علم
 صحت حق تعالی است و چه چیز باشد پس آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال او و عظیمتر از کمالی که صفات
 حق تعالی حاصل آید پس این اصل دوستی که دل را در حلقه ارمیت لدی است می آنکه چشم را در آن
 بصیری بود اصل دوم آنکه بدانی که قدرت علم و معرفت که بدل او در قدرت محوسات و لذت است و
 قوی تر است و بداند که هرگاه که کسی شطرنج بسیار و همه در زمان خود باشد اگر او را گوید مان بحور
 بخورد و همچنان بماند و ما بدین قدرت او در شطرنج رونق و بهتر آمدن قویتر است از لذت مان بخورد
 و این سبب آرا تقدیم کرد پس قدرت آن تا سیم که چون در دوم آید یکی را تقدیم کرد چون این بدستی
 را آنکه هر که عاقل تر قدرت قوتهای مطلق در دست و تر جیه اگر عاقل را محیر کنند میان آنکه دورینه و مرع
 بماند بخورد یا کاری کند که دست می معلوم شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و عله حیات که مگر از دور
 عطرت او تمام شده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون نتواند پس آن کسی که در وی هم شهود طمان
 آورده باشد و علم شهود حاه و ریاست طلب عاه پیش دارد بدینم که این قدرت قویتر است و همچنین عالم که شهادت
 علم حساب خواند یا بدست یا طاعت علم شریع یا آنچه باشد او را در آن لدی او در چون ناقص خود و کمال و تمام
 آنکه قدرت بر همه لذات تقدیم کند بلکه ریاست و ولایت و استن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
 آن نام در شایسته باشد پس این معلوم است که لذت علم معرفت از لذت دیگر عالم تر است و لذت
 را که ناقص بود و بدو شهود در او آورده باشد که اگر چه کودک که لذت کور یا حق بر لذت مباشرت
 و لذت ریاست تقدیم کند تا در ترک هیئت که این را نقصان است که او آن تا بود و نیست بدین آنکه
 چون بدو شهود هم آید آن تقدیم کند اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر
 خوشتر است که چون بدستی که علم و معرفت خوشتر است تا یک بود که بعضی از علوم خوشتر بود که بر حسی
 که معلوم تر و رفیع تر و درک تر و در علم وی خوشتر بود و چه علم بماند شطرنج از علم آردین شطرنج خوشتر
 است و علم ریاست مملکت و در ارت از علم هرگز و یا طاعت خوشتر است علم مبتنی شریع و سراسر آن را

و اتحاد اقتاده اند و فهم آن دشوار است و معهود از آنکه چون اسباب دوستی بدستی بدانی که هر دوستی که
خبر دوستی حق تعالی است این از جهل است و باین سلیم دلی آن متکلم رشناسی گفته خبر جنس خود را دوستی
چون تواند شد و چون از جنس مانده دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی همان برداری بود
این البته بچاره از دوستی خبر شهوت که زنمان را بآن دوست و از ند فهم نکرده شک نیست که این شهوت نجاست
خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم حلال و کمال معنی خواهند مجاز است و در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست
دارد نه از آن دوست دارد که او نیز را همچون او سرور می و دوست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد
که او نیز همچون فی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و وجه این
مناسبت اینچنانست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و مرتباً عدد و دور که از زیادتی
کمال خیزد و دوستی زیاده که ناما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منتهی طبع نمکند و همکس با حق در کمال
مقرر آیند و بشناسند اگر چه آنچه سر حقیقت مناسب است است نشناسد که آن الله تعالی خلق آدم علی صورت
خبر از آن است پس بداند که در آنکه هیچ لذت ندارد و دیدار حق تعالی نیست بدانکه
این خبر را بهر زبان که بگویند اگر از خود تحقیق این بگویند تا دیدار خبری که بگوید بود و شکل و لون
دارد چه لذت دارد و این ندانند اما زبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لیکن در باطن او
بیج شوق نبوده پس آنکه آنچه ندانند باین شوق چون بود و هر چه که تحقیق این سرور چنین کتاب بشواید
لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از غیر
خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جزوی است خوشتر است سوم
آنکه بداند که دل را در علم و معرفت اراح و خوشی است و بی آنکه چشم و تن را در آن بهیسه بود و چهارم آنکه
بداند که خوشی که از خالصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قویتر
بود پس چون این همه بداند بهر دلت او را مقاوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود
و این را هر که ادا کند در دل در معرفت رشناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آرد
قوتها آفریده اند و بر یکی را برای کاری آفریده اند و قوه ضعیفی اند و قوت قوی اند و قوت ضعیفی
و قوت قوی را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس
کنیم که هر یک لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت فحاله لذت خشم را ندان
و نیز در قوت تفاوت اند که بعضی قوتی از چه لذت چشم از صورت های نیکو غالب تر است از لذت
منه و هر ما خوشی را و در دل آدمی نیز از قوتی که مریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

در قدرت مگرى قدرت غير محسوب است و اينست تخامت على را دوست داريد و سياست عمر را که
 آن بر دو نوعى از قدرت است و قدرت همه خلق و در حسب قدرت حق تعالى چه باشد بلکه همه عاقلان و اللان
 قدر که او ايتيان را قدرت داد و چون همه را از آن عاقل کرد که اگر کسی با ايتيان خيبرى را بايد بتواند
 و همه عاقل را پديد قدرت اولى به ايت است که آسمان و زمين و هر چه در ميان است ارض و آتش و جان
 و ايات همه تر قدرت او است و در مثال اين الی غير نهايت قادر است پس چگونه او بود که قدرت
 ديگر را جردى دوست دارد اما صفت تتره و ياکى از عيوب آدمى را کمال اين کى تواند بود و اول نقصان
 وى آنست که مده است و هستى او بوى ميت بلکه آفریده است و چه نقصان بود در عين اين نگاه
 هست مالمون خود تا پيچيد و ديگر چه رسد که اگر بک رنگ و دماغ وى که شود و تواند بود و اندک که سبب آن
 جديست و مانند که دارد وى آن در پيش مای بود و مانند و عجز و جهل او چون حساب گرگيرى که جديست
 علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه صديق است و اگر چه پيغمبر پس پاک را عيب آنست که علم لوتى است
 است و که قدرت حمل بر آن راه ميت و قدرت وى بر کمال است که همت آسمان در عين مدقضا قدرت
 وى است و اگر چه را بک کدر رگى و بادشاهى او را به پنج نقصان بود و اگر چه در عالم ديگر در کمال
 با فريد تواند و بک در اعطيت او را ياده شود که را بادتى را بان راه ميت و ياک است از عيب که شستى
 را بادت و عذبات او را ميت بلکه نقصان خود در حق او ممکن نيست پس که او را دوست دارد و ديگر
 را دوست دارد و از غايت جهل است و اين دوستى کمال تر از آن است که نسبت احسان بود و جهل است
 زياره و نقصان محتمل مى فرمايد و ميکاهد و چون سبب اين بود در برابر حق او کمال نبود و در اين
 بود که دهمى آمد و در عليه السلام که دو ستيرين اندگان من رد من کسی است که مراد را بى هم و طمع محترمه
 لکن تاجى روست گدارده باشد و در دوست که کيفت ظالم تر از کسی که مرا را بى همت و دو ترجيرت
 که گويست و در دوح يا فريد مى سخي طاعت بود و بى سبب هم در دوستى مساعدت است و آدمى را بى
 حق تعالى مساعدنى حاصرت که قال الله في حق من عصى الله اننا نلحقه نار است و ان الله خلق آدم على صورته
 و هم شارب من تحت و اين که گفت پنده من من تقرب لى کذا تا او را دوست گيرم چون او را دوست گرفتم
 وى ششم و لصوره اتم و زنانى ششم و آنکه گفت مرصت علم تعللى يا موسى يار شدم و اعيادت من
 بايد گفت تو خداوند عالمى چگونه يار تبوى گفت فلان سده يار بود اگر او را اعيادت کردى مرا اعيادت کرد
 بودى و وحديت من است صورت آدم با حضرت البت در عنوان کتاب بعضى ترجير کرده است و مثال
 اين ديگر معانى در کتب ترجير توان کرد اما طمى طاقت شنيدن اين دارد بلکه در کمال سياره را پس خود را
 اند و بعضى تشبيه قتلده اند که ينداشته اند که صورت حرم صورت ظاهر باشد و معصه مخلوق

حق سبحانه و تعالی بود که بی غرض و در موکل فرستاد و باین عققاد اعطی گشت تا باین توبه لیم کرد و این
 در اصل شکر بیان کرده ایم به بهوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد
 چنانکه هر که بشنود مثلاً که در خبر سیاه و شاهی است عدل و شفق بر خلق و خیرخواه خود را برای درویشان
 و رضانده که بجهت علم اند در ملک و مملکت و بطبع او دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد
 دید و از وی هیچ نیکویی نمانده رسید و باین سبب نیز خرق تعاد را دوست داشتن چهل است که احسان
 خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و نگاه از نعمت بدست خلق خود خدا
 احسان آن است که همه خلایق را بیا فرید و همه را بر چه باریت بداد تا آنچه بآن حاجت نیز خود و دیگران
 از استگه و ران بودید و این بآن بدانند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان تا کل گشته شاعر و
 احسان و انعام بی نهایت بنید سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد غمی برای جمال
 معنای چنانکه مثلاً ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر
 ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه ستم را دوست دارد و
 این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی باشد چیزی آید بکی جمال علم که
 علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
 در شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و عزت حضرت وی که مثل است بر ملائکه و کتب و رسل
 شریف انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان نبیا این محبوبند که ایشان را کمال است در
 علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا تعالی و بسیار است
 نشان و نظام دهمین جمله طایر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تزیین باکی آید از عجب نقض از خفا
 اخلاق باطن محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که بر فعل که نسبت به این صفات بود آن
 محمود بود چون فعلی که با اتفاق بود یا تعینا پس هر که درین صفات بمکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین
 است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند
 چون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات هر چه صحیح لیم
 ل خود که این مقدار نداند که علم اولین آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنبه علم حق تعالی تا چیزی
 و ما اوتی به صراط الحق و الاقوال بلکه اگر همه عالم هم آید با حق تعالی علم و علم
 مایه و کفریش بود چه یافیه دانند و خواهند آن قدر که بدانند از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه
 خلق و الاشیان علیک لیکان و نگاه علوم همه خلق ننمایند و علم اوی نهایت است
 از خبر انصاف بگیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست و اما اگر

و اتسالی است بهیمن همبران را با این سبب دوست دارد و هر که صدیقی را دوست دارد در صورتی که او را بد
 دوست دارد و او را آن صفت دوست میدارد که آن صفت صدیق است و عندق و علم صفت یک چیز
 است ارداد صدیقی که اگر از خود لایحری گوید که در شکل اردو و لون و آن بر یک گردن می گزیند و بهیمن
 که هست آن را شکل لون است و محبوب آن است به دوست و گوشت طاهر پس بر که عقل خود را مال اهل انکار
 کند و اگر دوست تر دارد در صورتی طاهر بسیار در حق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که در اول امرش
 کسی در میان کسی که می میرد را دوست دارد بلکه کردی خود را چون خواهد که کسی را دوست دارد و از او تر که
 چشم آروزی او صفت کند بلکه از نجات و علم و قدرت او صفت کند و چون خواهد که دشمن گیرد و
 رشتی ماطن او حکایت کند و رشتی طاهر و این سبب سحاب را دوست دارد و او جل را دشمنی را بدین
 می دارد که حال دوست طاهر و ماطن و حال صورت ماطن محبوب است همچو طایع بلکه محبت است مرد
 کسی که اندک فعل دارد می رسد اگر در آن که مستحق دوستی خدا است پس خدا را که مستحق
 دوستی بجهت - هر جدای تعالی است و هر که دیگری را دوست میدارد از اجل است بخدای مگر آن که
 کسی دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول با صلی الله علیه و سلم دوست داشت هم دوستی
 خدای بود که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
 از دوستی خداست و این تان بدانند که اسباب دوستی نگاه کنند اما سبب اول آن است که خود
 را و کمال خود را دوست دارد و از او صورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد و دوستی او را
 هستی کمال صفات او را به وجود و نیست اگر به فضل او بودی تا فریدن او است تندی و اگر به فضل
 بودی نگاه داشت وی به سادگی و اگر به فضل او بودی تا فریدن او است تندی و اگر به فضل
 ناقص تر بودی پس عجب آنکه کسی که از گناه مکرر و وسایه درخت را دوست دارد و درخت را که توام به
 دوستی دوست دارد و میداند که همچنان که توام سایه درخت است توام هستی ذات و صفات او است
 چگونه او را دوست ندارد دیگر از این خود بداند و تنگ نیست که حامل او را دوست ندارد که دوستی او بفرموده
 دین است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که او را دوست دارد و این سبب هر که را دوست دارد و در حق
 تعالی از جهل بود که ماوی بهیمن کسی می گوئی تواند کرد و کرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او
 مانند گاه خود در ستمنا بهیمن یا بدیحا که در کتاب شکر و تشکر گفته ایم اما همچنان که از دیگری
 از جهل است که هیچکس بهیمن جیر تو بدینا نگاه که او را موی بهیمن که خلاف آن تواند کرد که در دل
 او انگشت که توام صفت وی در دین یاد در دین است که جیری تو بدینا نگاه که او را موی بهیمن که خلاف آن
 جیر خود را که از توام بهیمن است تا توام آخرت رسد یا بهیمن توام بهیمن که او را موی بهیمن که خلاف آن

حق سبحانه و تعالی بود که بی غرض و در انمولی فرستاد و باین عقدا و ایمانیکاش تا آنجا که توبه کنیم کرد و این
در اصل شکر بیان کرده ایم سبب بهوم آنکه کسی نگوید کار را دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود بشکند که در خبر با و شایسته است عدل و شرفی بر خلق و خیرانه خود را برای درویشان
و رضایند که هیچکس علم کند در ملک و ابد و ضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد
و در از وی هیچ نگوید با و نخواهد رسید و باین سبب نیز خرق تعاد دوست داشتن چنان است که احسان
خود خیر از وی نیست و دیگر که در عالم احسان کند باز لازم و فرمان او کند و نگاه از نعمت بدست خلق خود خیر
احسان آن است که همه خلایق را بیا فرید و همه را بر چه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز خود و بیکسان
از استیلا و دران بود و در او این بآن بداد که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان تا کتب و معجزات و
احسان و انعام بی نهایت و بی پند و بی شمار است که کسی را برای جمال دوست دارد غنی برای جمال
معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر
ابو بکر و عمر و فاروقی را دوست دارد و دیگر هم را دوست دارد بلکه ستمگران را دوست دارد و
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی باشه چیز آید بکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر از آن جمال بیشتر
در شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر کمال و کتب و رسل و
شرایع انبیاء و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا ازین محبوبند که ایشان را کمال است و در
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا و تعالی و بسیار است
ایشان در نظام دشتن جمله طایر و نبات و نظام حقیقت دین بهوم با تزیین و پاک آید از عیب و نقص از خفا
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که بر فعل که نسبت به این صفات بود و آن
محمود بود چون فعلی که با تعاق بود یا نه با پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین
است که صدیق را شد از شافعی و ابوحنیفه و در تر در اند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند و
اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی برستی دوستی است و او این صفات هر چه میسر
دل بود که این مقدار نداند که علم اولین آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب سلم حق تعالی تا پیغمبر
است و همه را که است و ما اوتیهم بصراط المستقیم و الا فله لک اگر همه عالم بهم آیند تا عجب علم و کمال
تمامی و کبریا و عظمیایند که باین قدر که بداند تمام از وی بداند که در ایشان بیا فرید چنانکه
گفت که مخلوق الا انما انعم الله علیک لیکلک و نگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت است
بآن خیر انعام و گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

و اما اینست همچنین بجز این را این سبب دوست دارد و هر که صدیق را دوست دارد به صورتی که او را دوست
 دوست دارد و چه او را آن صفت دوست میدارد که آن صفت صدیق است و صدق و علم و ... تا یک چیز
 است اوقات صدیقی که اگر از خود آن چیزی گوید که شکل دارد و به لون و آن بر یک گروهی که میست و بهر
 که هست آن شکل لون نیست و محبوب آن است به دوست و گوشت ظاهر پس سر که عقل بود حال ناظر انکار
 کند و اگر دوست تر دارد به صورت ظاهر به سیار و حق باشد میان کسی که صورت را دوست دارد که در دوست
 کند و میان کسی که میبیرد را دوست دارد بلکه گوید که خود را چون خواست که کسی را دوست دارد و او را ترکان
 جستم در وی او صفت که در یکسان سخاوت و علم و قدرت او صفت کند و چون خواست که شمس گردید
 رشتی ناظر او حکایت کند به رشتی ظاهر و این سبب صفا را دوست دارد و او جل را در ضمن این ریس
 میدارد که حال دو ظاهر و باطن و حال صورت ناظر محبوب است همچون طالع هر یک که محبت است مرد
 کسی که اندک بفعل دارد پس بداند کردن آن که مستحق دوستی خداست پس بداند که مستحق
 دوستی بجهت ... هر جدای تعالی است و هر که دیگری را دوست میدارد در جهل است بخدای مگر آن که
 کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول با صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی
 خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب را دوست دارد پس دوستی ملایم و تقیان هم
 از دوستی خدا تعالی بود و این تا آن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب آن است که خود
 ترا که مال خود را دوست دارد و از او در صورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که دوستی او و
 هستی کمال صفات او را به خود دوست اگر به فضل او بودی یا فریدن او بهتندی و اگر به فضل
 او بودی نگاه داشت و می به سادگی و اگر به فضل او بودی تا از مرتبه اعضا و اوصاف کمال می بارد
 ناقص تر بود پس آن که کسی که از کمال مکرر و نسیب درخت را دوست دارد و درخت را که قوام به
 نوبت دوست دارد و میداند که همچنان که قوام سایه درخت است قوام هستی ذات و صفات او است
 چگونه او را دوست دارد و هر که این خود میداند و شک نیست که حامل او را دوست ندارد که دوستی او تجربه دوست
 و نیست سبب هم آن که کسی را دوست دارد که او را و نگوئی که دایم سبب هر که را دوست دارد در حق
 تعالی از جهل بود که ماوی به هم کس بگوئی تواند کرد و کرده است بمرق تعالی و انواع احسان او
 باشد گاه خود در ستاره بچکس باید چنانکه در کتاب شکر و تهنیت گفته ایم اما چنان که دیگری میباید
 از جهل است که بچکس هیچ میر تو مدتها نگاه که او را و بگوئی بهر شکر که خلاف آن تواند کرد که در دل
 او انگیزد که نواب صفت وی در دین یابد و بداند که چیری تو بود تا مراد او در رسیدن آن
 جبر خود را که از تو سبب است تا تو را آخرت رسد یا به تمام شود و غیر آن و بداند که آن حق تعالی

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکی او که جمال خود محبوب را
 بطایع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال خود محبوب را و اگر جمال حق تعالی معلوم
 شود دوست شود که او را دوست تواند داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که چسبند به سبب چشم در دوستی
 مناسبت است میان دو طایع که کس بود که طایع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد و نه از نیکی و این
 مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازی را با بازی و عالم را با عالم و هر
 اجنس خود و گاه بود که پورشیده بود و در راه فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت متولد میشد
 آنچنان سستی افتاده باشد که کسی را بان راه بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت
 که الارواح جنود مجننه فماتت معارضا منها ائمه و ماتت اکثر منه اختلافاً گفته که ارواح را با یکدیگر دیگر آشنائی
 باشد و یگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفه بگیرند و این آشنائی عبارت از آن
 مناسبت است که گفته آمد که راه تهنیت آن نتوان برد پس بدان که در این حقیقت نیکو
 که چسبند به بداند که یکدیگر به یانم نزدیک بود و راه خبر سچاست چشم ندانند باشد گوید که نیکی به هم
 معنی ندارد خبر آنکه روی سرخ و سفید بود مناسب اعضا باشد و حاصل آن باشد و لون بد و هر چه شکل و
 لون زار و مکن بود که نیکی باشد و این خطا است که عقل گویند این خطی نیکی است و آوازی نیکو و جامه
 نیکو و اسپه نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکی در هر چیزی آن بود که هر کمال
 بآن لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نیاید و کمال چیزی را نوعی دیگر بود چه کمال خطا است به جزو
 آن باشد و دیگر معانی و شائبه که در نگارستن خط نیکی و سرای نیکو لذتی است پس نیکی بصورت
 روی منتهی نیست لیکن این محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین آرا دید و لیکن گوید که
 چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این خبر چنانچه میگویم فلان خلقی نیکو دارد و مرو
 نیکو دارد و گویند علم باورع سخن نیکو بود و شجاع است با سخاوت سخن نیکو بود و پر سرکاری و کوتاه
 طبعی و قناعت از همه چیز نیکو تر این و امثال این معروف است و اینهمه هم بچشم ظاهر نتوان دید بلکه
 به قدرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضه الیقف بگفته ام که صورت دو نوعی ظاهر و یکی باطن
 و خلق نیکو صورت باطنی و بطایع محبوبان است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد
 بلکه او بکرم و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین سه مال و جان
 بذل کند و این دوستی برای شکل صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی
 شده است بلکه این دوستی برای حال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سستی

خوش و موردن است و لذت شمع در رویای خوش است و لذت دوق در طعامها و لذت لمس در ملوبات
 مردم این همه محسوسات و حسی که طبع را تان میل است و این همه بهایم راست اکنون ملاحظه حارستیم
 که اگر عقل گوید و بصیرت گوید و در گوید بر عیارت که حوای سیکونی ایچ آدمی مدای تمیز است از بهایم و میرا
 سیر در کات است که از خوش آمدن آن محسوس می باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق خواست بود
 فایز بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اردیاست چیر مراد دوست کرده اند ران و دوستی خوش تر است
 حقیقت من در ملازمت نماز را یاد دهم بهایم هر که چون بهایم بود و در دل بچیر باشد و چرخ واس ما مدبر
 ما مدبر بود که سار خوش بود و آن را دوست توان داشت اما کسی که فضل روی غالب بود و اوصاف
 بهایم دور تر بود نظاره کردن بحیث من در حال حضرت ائمه و عتبات مع او و حلال و کمال صفات
 و ات او و دستر و در نظاره بحیث ظاهر و در صورت های سیکو در سیره و آب روان ملک این همه لذات و حقیقت
 او حقیقت کرد و چون حال حضرت ائمه است و او را کمیت و سود پیدا کردن با بیستی متناهیها معلوم
 شود که سختی دوستی هر حدی تعالی نیست چه ملاحظه حساب دوستی بیچ است و اول آن است که آدمی خود
 را دوست دارد و تقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و ملک خود را دوست دارد و تن خود را دوست
 دارد و بیستی با شدنی المومنی روح و جو را دوست دارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیر بود او را
 موافق تر و سار کار تر است و دوام هستی می و کمال صفات او و چیر مخالف تر و سار کار تر بود
 از بیستی او و بیستی صفات کمال او پس باین سبب فرید را بر دوست دارد که تقای او چون تقای خود
 دارد و چون از تقای خود عاجز است ایچ مقای او مانند او روحی آرا بر دوست دارد و تحقیقت خود را دوست
 دارد و مال را دوست دارد که آن است در تقای خود و در تقای صفات و اقارب و دوست دارد
 که ایشان را بر مال خود دارد و خود را با ایشان کامل دارد و دویم سیکو کاری است که هر که با او سیکونی کرده
 باشد او را طبع دوست دارد و این گفته اند اوستان عبید الله احسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 یارب هم فاحر را دوست مده که بر سیکونی کند که نگاه دل من او را دوست دارد و بیستی که این طبع است
 که متکلف بود و تحقیقت این بر هم تان آید که خود را دوست داشته باشد و احسان تان بود که کاری کند
 که حسب تقای او و دیار کمال صفات او بیک آدمی تدرستی دوست دارد و بیعتی دیگر و طیب دوست
 دارد و بیعت تدرستی و برای آن بچین خود را دوست دارد و بیعتی کسی را که با او سیکونی کرد و دوست دارد
 طای سیکونی کردن و سوم آنکه سیکو کار را دوست دارد و لکجه با او سیکونی کرده باشد اگر شود که در
 معرب ما و شایب است عالم و عادل و همه خلق را در راحت از طبع او میل کند بحساب دوستی او اگر چه
 که هر که با او دوست باشد او را دوست دارد و چهارم آنکه کسی را که سیکو کرده است دوست دارد

و حدیسی مایم و این محال می لائق بود که آن فوت و سرگی غم خوردی نمود و این بود که - یا رب مصرع
 کس رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حدی عافیت خواهد بود و آنچه بپس چون حد
 را اهل کد بر علی شکایت حرام بود و اگر شکایت باشد و او بود یکی اولی تر دوست و استن
 که باشد که دوستی را بدانی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که مال بر یار بود یا گمان اظهار می
 و المیس را یوب علیه السلام هیچ چیز یافت مگر آنکه و در میان عیاض و پیر و دلب من الورد و چون یار
 شد می در معارف می نامش دادند و گفته می جوابیم که یار تویم چنانکه کسی یار عیاض است که
اصل نهم در محبت و شوق و رضا بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است
 بلکه مقصود از همه مقامات اینجاست - چنانچه مملکت را ی مله است از هر چه در دوستی حق تعالی شوق
 کند و همه بحیات که پیش برین گفته ایم مقدمات است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن
 و آنچه مدار این است شوق است و منبع این چون شوق و رضا و عیاض که مال سده آن است که دوستی حد
 تعالی بر دل او غالب شود چنانکه یکی او را گوید و اگر این بود باری غالب تر بود در دوستی دیگر حبیب را
 و شناختن حق - تحت چنان شکل است که گروهی از مصلحان انکار کرده اند و گفته اند که کسی حس
 بود او را دوست توان داشت و معنی دوستی حدی فرمان برداری است و پس بر کچین بداند و اصل
 دین حری مذکوره است و ترع این مهم است و ما بیشتر توبه شرعی اما تات دوستی حق تعالی گوئیم
 افکار حقیه - و احکام آن گوئیم و فی - دوستی حق تعالی بدانکه بر این اسلام متفق اند و آنکه دوستی خدا
 تعالی و رضیه است و حدی تعالی میگوید **يُحِبُّهُمُ اللَّهُ وَيُحِبُّوهُ** و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یا ایان کس است
 میست تا آنکه که حد او رسول را در هر چه جز آن است دوست دارد و برسد که ایمان چیست گفت آنکه خدا
 و رسول را در هر چه جز آن است دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و سلم سده مؤمن است اما آنکه
 که حد استیالی و رسول را در اهل دین و جمله خلق دوست تر دارد و حد استیالی نیز تمهید کرده
 و گفت اگر بدید و مرد دین و تجارت و سخن و هر چه دارد از حد او رسول دوست تر میدارد و ساحت
 استیاد و فرمان **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ** و در حدی
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست می دارم که - در دوستی را ساحت ما ش گفت حدی را
 دوست میدارم گفت لا را ساحت ما ش و در خرا - که چون ملک الموت جان عیاض علیه السلام
 میگوید گفت برگرد دیدی که عیاض جان عیاض را شناسد و میگوید که برگرد دیدی که عیاض جان عیاض را شناسد
 اکنون جان برگرد که رضا و آدم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم و راست است اللهم ارقی حقد حقد حقد
 و حب تقیری الی حقد حقد حقد الی من الماء السار و میگوید یا خدا یا خدا را در دوستی

که موسی خالی نبود از سحر و جادو و شیطانی و بیماری و خواری و در خبر آن که خدای تعالی گفته بیمار منی است
و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دور است دارم پس چون تندرستی بموصله کشد عافیت
در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آزار شد که این حدیث گفتند این روز عید ایشان است گفت
روزی که معصیت نکنیم عید است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بجایگاه که هر روز که معصیت
نکنی بجایگاه باشی اگر کنی کدام بیماری آید صعبه تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد
که چهار صد سال بزرگ بود که او را نه در دسری بود و نه تنی و اگر او را یکدفعه شقیقه گرفت بر دای آن فتنه
نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود
تو قریب تبادم و سود داشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنج یا بیماری یا خوشی
یا زبانی رسول الهی علیه وسلم زنی را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این
نشانی است که نخواهم او را و یکروز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیمار
نبوده است گفته در شوازمین هر که خواهد که در یکی از این دوزخ نگیرد و در دوی نگیرد و عایشه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله هیچ کس را در رجه شهید نبود که باشد کسی که در روزی بزرگ باران مرگ یاد آورد و شک
نیز که بیمار را از مرگ بزش یاد آورد پس باین آیه جواب گرویی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه
و آله سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخافه توکل بر خدا و رضی الله
عنه و شام میرفت خبری رسید که آنجا طاعون عظیم است گرویی گفتند نرویم و گرویی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفته اگر یکی از شما را در وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک
بهر کدام که گویند بگریزد بگریزد باشد پس عبدالرحمان بن عوف را طاعون گرفت و او چو گوید و گفته من از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفته چون بشنوی که جائی و باران است آنجا مروید و چون آنجا رسید
بیرون مایید و گریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما منی از
بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون آید بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و انگاه چون هوا
در باطنی اثر کرد بیرون آمدن سود دارد و در بعضی از اخبار است که اگر سختن ازین همچنان است که کسی از
بیماران کافر گریزد و مانند این باز است که دلهای بیماران شکست گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد
و یقین هلاک شوند و خلاص آنکه که بگریزد و بشک بود و در میان بد آنکه پنهان داشت من بیمار
شرط توکل بلکه اظهار و گله کردن کرده است الا بعذری چنانکه فرایط گوید یا خواهد که عجز
نمیش ظاهر کند و رعزت و جلدی از خوشی من بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر است و خیر استی گفته اند در یکدیگر تندرست و معجزه کردند گفته با خدای نیز مرد

حدای تعالی آن کرامت بمن مار داد پیدا کرد آن کرم دارو ما خوردن در بعض احوال فاضل تر است و
 آن مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم شود بلکه بسیاری از رنگان علاج کرده اند و مانند کسی گوید اگر
 این کمالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو بخوردی پس این اشکال آن بر حریفه که می کردی که ما خوردن
 راستش سب بود و اول آنکه آن کس کاخف بود و دست داشت که این رسیده است و این بود که با
 رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را نخواهی چه بود گفت طبیب را دیدم و گفتم ای اهل باریه من آن کسم که خود جویم
 دوم آنکه بیماری سحوف آخرت متحول بود و دل علاج دارد چنانکه الوالد را را گفتند در بیماری که اگر چه میا
 گفت اگر گمان گفتند بخار رو داری گفت رحمت خدا تعالی گفتند طبیب را نخواهیم گفت فرطی
 مبار کرده است و او بود در رضی الله عنه در دهم بود گفتند علاج کنی گفت تعال دلم از این بهتر شد
 این چنان بود که کسی را پیش من می برد و می گفت که کسی را که گوید نانی می خوردی گوید چند و پای اگر
 است این سخن مانند در کسی که مان خورد و مخالفت او نمود و این شتر قریب آن است که سهل را گفتند قوت
 چیست گفت در حقیقیوم است گفتند ترا تو اقام می پسیم گفت تو اقام علم است گفت از عذرا میسریم گفت
 ذکر است گفتند اطعام تن می پسیم گفت دست اتس باز در مصالح تسلیم کن و سوم آن حالت که علت
 مرمن بود و دو یک بیمار از خلاوی وی چون اسون بود که در آن مادر بود و یکسکه طب ندانید
 به شیرین دارد و اجس نکرو در یح حیم میگوید که در دهم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم که
 عاده نمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه مرد و دوط بود داشت طاهر است
 که او طب را از اسباب ظاهر می شناسد است چهارم آنکه باز بخوابد که بسیاری را ناسخ شود یا قواب بیمار
 اولی می باشد و تا خود را بصیرت را باید که در حراست که حدای تعالی سده را ملا میاراید چنانکه در پائش
 اگر باید کس بود که از آتش فاضل بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارد
 فسر بودی و خود علتی داشت و دارو کردی و کفنی ما رستنه مار صا رما ری فاضلتر از سایر
 بر پا تا در رستی به یح آنکه گاه بسیار دارد و خواهد که ماری که هارت آن شود که در حراست که تب
 دریده آورد تا نگاه که دریا از نگاه یک گرداند که رو به سج گاه توف چنان که رنگرگ به سج گرد بود
 و عیسی علیه السلام گفت که عالم بود که در تازی مصیبت درش وانی شاد بود و باید که هارت گاه
 و موسی علیه السلام گفت در بیماری که رست گفت باز حدای رحمت روی کن گفت چگونه رحمت کنم
 روی در جری که رحمت روی بآن خواهم کرد و چه گاه او را که هارت ماس کنم و در حات او این را باید که کم
 رسته آنکه باید که در رستی سب مطر و کما و طغیان بود و خواهد که بسیاری مانند تا با سب
 عقلت ترود و دیگر که نوی جری خواسته باشد همیشه تر که دارو را ملا و بیماری دارین گفته

و بر میدند که دار و فسون قدر خدای بگردان گفت این نیز از قدر خدای بود که - هیچ قوم از ملائکه نگذشت
 که گفتند از خود را حجامت فرمائی و گفته - هفتم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه خون
 شما را بکشد و بگوید خون - بکشد از دست بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون
 کند و میان آنکه از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این به ۲ باب بکشد است و ترک این شرط توکل نیست
 و گفته - حجامت به شنبه هفتم ماه عا - یک ساله بدو این در خبری منتظم روایت کرده اند و سعد بن معاذ
 را فرمود فرمود علی رضی الله عنه - در کرد گفته - از این بخور یعنی ط - و از این بخور یعنی ورق چغندر
 بکشد که چونچه و صدید را گفته - خرمای خوری و چغندر در گند - بدگر جان و دمان می خورم بخورید ما فعل و
 آن است که هر شبی سر صد چغندر کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دار و خوردی و چون می آمد
 سرا و بد آمدی در سر خالبتی و چون جای ریش شدی خاب را نهاده ای و وقت بودی که خاک بر روی
 و این - بیا از دست و ط - البنی کتابی است که جمع کرده اند و موسی - الامام طاعتی پیدا آمد بنی اسرائیل
 که نزد داروی این فلان چیز است گفته - دار و نکند ما و خود عافی - دید آن عادت در از کرد - گفتند دار و
 این معرو و - و مجرب است و در حال به شود گفته - بخوریم عا - بماند و می آمد که بغیر من که تا دار و بخوری
 عافی - نفرستم بخور و بهتر شد چیزی در دل افتاد و وحی آمد که تو خود آتی که حکمت من توکل خود باطن کنی
 من و - مادر دار و که نهاد خبر من یکی از اینها شکایت کرد از صحنه وحی آمد بوی گداز - خور و شیر و قومی گله کرد و از
 فرزندان ایشان بر سوار آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آب منی بپوشند و بپوشند
 ایشان نیکو آیند در آب منی بپوشند و در نفاس ط - پس ازین جمله معلوم شد که دار و به شفا
 است چنانکه مان و آب به سبب سیری است و به سبب تدبیر به - باب ۲ - و در خبر است که موسی
 علیه السلام گفت - صلی الله علیه و آله لم یارب نیاموی از کید و شفا از کید - گفته - هر دو از من است که این
 طبع به چو کانی آید که - ایشان بدانند تا روزی ازین بخورند و بندگان مراد دل خوشی به - میزند
 پس توکل درین نیز بعلم و سبب - که اعتماد بر آفریدگار و او کند بر دار و که - بیا که من دار و خورند و
 بکشد و دند - و قتل - بدانکه داغ نیز عادت است که گویی را لیکن کردن آن از توکل بفرماید بکشد
 از آن خود نهی آمده است و از آن نهی نیست - بلکه سونمتن آتش جراحتی با خطر است و از
 سبب آن بیم بودند چون فقه مد و حجامت - و منته - آن نیز چنان ظاهر است که منته - حجامت و چیز
 بجای آن باز به عمران بن لکیمین را عانی افتاد که داغ کن نکرد چون الحاح کرد و بگردانگاه گفته - پیش
 اندین نورنی میدیدم و آواز می - میدم و ملائکه بر من - لام می کردند تا این داغ کردم آن بعد از
 مر و در حجاب شد نگاه توبه و آ - تنفخ کرد و نگاه با مطرون - بن - بداند گفته - پس از آمد

تمام کردی این بر تمام نمودادی و یکی در که ارواح بیدار شد همیانی در داشته بودیدی ار بر رگ های
عالم آن اسخا و دوا را آن کشیم کردی پس غلام حداد و نه چنان را سحاه زد گفت در جلد و دوا که گفت کرد
داد چون بیرون آمدند که همان کوکی اریاران تو ساری برگرفته است ارگت و در روی بار به هر چند
گفت قبولی نکرد گفت این دریت خود و در سبیل جدای کرده ام تا خود تو تا حمله در دیتان داد و
همچین مثل اگر کسی مان بر داند و بیتی و بد و در پیش رفته باشد سلف که است داشته اند سحاه بار
سردن و خوردن و در روشی دیگر داده اند + پنجره **هم آنکه** سرد و دوا عالم دعای مذکوره که این هم
توکل مطلق شود و هم بد که بر که رگ شده تاسف خورد را به خود ریح چشم را ایسی سرد که جسم هر در هم
از رید گفت من دیدم که می بردم گفتند چرا که استی گفت آنچه من در آن بودم از آن دو ستر بیدارستم
یعنی در مار بودم پس بروی دعای مذکور که گفت بکنید که من او را سحر کردم و صدقه نوی دادم و
و گفتند ظالم خود را دعای مذکور گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن سحر که است بود یاد
روی تو ام نهاد و در حر است که سده ظالم خود را دعای مذکور بکنید و بد سبک و تا حق خود تمامی قصاص
که بود که ظالم را بروی جبری مانند سرش **هم آنکه** باید که برای خود اند و بکن شود و درو شفت
که بروی فیت که در غراب آن گرفتار و بکش و دش که کرد او و ظلم است و ظالم است و آن
نقصان که در آل قناد و درین معیاد که اگر آمده آنکه کسی محصیتی را سحال داشت دل را مشغول نگذار
نصیحت داشته - خلق دست داشته بود و محصل میر و عملی را دید که کاشش در دیده بود و دیگر است
گفت سزکالا می گویی گفت نه آن مسکین بگویم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ تحت بود مقام
چهارم در علاج بیماری و ولادت مرگی که حاصل آمده باشد مذکوره علاج شده در نه است که قطعی حین
علاج که مسکی مان علاج ننگی آب و علاج آتش که کهای اقتد آب که آن ننگی شست و شست
این علاجها را توکل است بلکه حرام است دوم آنکه قطعی باشد و طبعی لیکن معطل بود که اثر کرد چون
دواع و فاعل شرط توکل دست داشته این است چنانکه در حر است که کردن ایها استان شده معما بود
اسباب اعتماد کردن بر آن و توبیر این را غ است انگاه مسون صعب تر جاست که آن را طریقه گویند
سوم میان این برود و در است آنکه قطعی بود لیکن غالب طس بود چون قصد و حماست و سهل کردن
علاج گرمی سردی کردن و علاج سردی گرمی دست داشته این حرام است و دیگر شرط توکل بریت
و در بعضی احوال بود که کردن از نکردن اولیتر بود و در بعضی ماکردن اولی تر بود و این را که شرط توکل
ترک این نیست قولی رسولی علیه و سلم و فعل او است اما قول او آنکه گفت ای سزکان حلالی
بکار درید و گفت سبح علت میت که بر آرد و اولی است مگر مرگ لیکن بایستد که داند و باشد که بداند

نباشد و نشان این آنکه از وی باز تند پس خیر خود در دو حال شاد باشد و ایمان آورد و آنکه خدای تعالی
 نکند در حق او آنکه خیر وی بود و او خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که بدیدید بهشتی دارد اگر او را
 طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه حتی که آفتاب تند را حتی می بیند ندای و اگر گوشت یا زکیر شاد شود
 و گوید اگر نه حتی که میداند که زبان میدارد باز گرفتاری و تا این ایمان نباشد توکل درستی نیاید و حدیثی بی اصل
 بود و آوار به توکل چو کمال از دور و بدانکه توکل باید که شش ادب نگارد و اول آنکه اگر چه بد
 است اما نکند و بندد باز بر بند و از همسایگان پاسانی نخواهد لیکن آسان فرگیرد مالک این دینار
 در شیشه بر در خانه حتی و گفتی اگر چه یک بودی و نیز نه بهی و دوم آنکه چه داند که خیر بود
 و در بیان حریص بود در خانه نهسد که آن به بهر غیبت در بود و در غیبت به غیره مالک دینار را زکوة شاد
 پس از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان و سواست در دل من می افتد آنکه در دوزخ خواست که او را
 و سواست بود و در دوزخ محضیت یافت چون ابو لیمان درانی این بنید که این از ضعیف و بی صوفیان
 است تا او در دنیا زاید است تا او را از آن چه اگر در دوزخ بود این نظر تمام است به سوم آنکه چون بیرون آید
 نیز نکند که اگر در دوزخ او را با دوزخ است تا با باشد که در دوزخ و در دوزخ او را با دوزخ بود
 باین به باشد که مال دیگری ندزد و مال او فدای مالی مسلمانی دیگر بود و این ششمی بود بهم برزد
 و هم بر دیگر همان و بداند که باین به و نهایی خدای تعالی بزرگزد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای
 درمی به صد اگر بر دوزخ و اگر بر دوزخ خود کرد و چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت غریب نکند و تخم
 بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را فرد غلامی بنور بید که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بیان
 بود که او آنچه بر وی بود بگرد اما اگر فرزند بودی خنق و حیار و وی بوی نبود و ثواب و عقاب و
 بر فو و وی بودی به چهارم آنکه اند و گهین نشود و بدانکه خیر وی در آن بود که بریزد و اگر نه به باشد
 که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند تا ندانند و اگر باز بر همان ملک او
 بود که بخیر و نیز از ملک او و در دوزخ توکل محبوس نبود این را شتر می بدزدیدند طلب
 کرد و تا از آن باند نگاه که فی سبیل آمد و بعد آمد و نماز میکرد و یکی باید که شرفلان جا است
 نعلین در پای کرد که طلب بکند پس گفت استغفر الله و بشت که گفت که تو دوم در راه خدای اکنون
 کرد آن بگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بشت لیکن اند و گهین به باشد
 گفته این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقام عظمی من نمودند در علین که در همه بهشت
 مثل آن نبود شاد شد چون قصد آن کردم ندانم که او را باز گردانید که این کسی را به سبیل راند
 بود قسم سبیل راندن کدام است که گفتی که فلان خیر در سبیل خدا است نگاه به برزدی اگر تو

اگر کسی چنان بود که اگر او حاکم دل او مضطرب خواهد شد و حشمت مخلوق خواهد دست او را و حاکم را
 بلکه اگر حاکم بود که دل او آرام گیرد و دیگر دست او را متعول خواهد بود و اگر کسی صاعی دارد که کفایت او را نماند
 او را آن اولی ترک کند که کفایت صاع دارد که مقصود از این همه دل است تمام که حق تعالی استعفی بود
 و بعضی از دلها چنان است که بودن دل او را متعول دارد و در دینیتی ساکن بود و این تشریف تر بود و
 بعضی آنی مانند که بی قدر کفایت ساکنی مانند و یکس صاع اولیتر اما اگر بی ریاضتی و تحمل ساکن مانند این
 دل را در حاکم دلها بی این است و این خود در حاکم باید مقام سوم شناختن است و بعد از دفع
 ضرورتی که هر سب که قطع بی عالت است از راه آن رها شدن شرط بسیار و توکل بلکه متوکل گردد و راه رسیدن
 و فصل بود تا در کمالا سر توکل باطل شود و اگر صلاح بگیرد و از حزم حد کند همچنین اگر چه برگیرد تا در راه
 را یا به محبین اما اگر سیر خود متلا محروقات ماطن عال تر شود و اثر بر ماکثر بود و همچنین بسیار قبیح
 ناقص توکل بود و همچنین ع و آسون اما بر چه از اساطیر است دست بدست آن شرط است اعوان
 در رسول صلی الله علیه و سلم آمد که شتر را چیکردی گفت گداخته و توکل کردم گفت مسدود توکل کن اما اگر
 از آدمی بدی رسید چنانی کردن در دفع آن کار و توکل است چنانکه حق تعالی گفت و در ع آیه
 وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى لَكَ ضَعْفٌ عَلَى مَا آدَبْتُمُوهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَيَلْذَنُوا كُلُّ الْمَتَّقِينَ
 اما اگر هیچ اراده نکردم و مسلح بود و صبر است و اگر در دفع مایه کرد پس هر که صلاح گرفت در حد کردن
 و تمشیت توکل با توکل که اعتماد و قوت و صلاح میکند و جوان در حاکم و توکل بر بهاد اعتماد و فصل میکند که بسیار
 فصل باشد که در دفع مایه و نشان توکل آن بود که اگر بحاکم رود و کمالا در درده مانند راضی بود
 حق تعالی و بخور شود بلکه چون سیر و در میان حال گوید که توکل به راه آن نمی باشد اقصای خود دفع
 کم عین نیست ترا موافقت کم مایه یا اگر کسی را از این دل مسلط کسی صمیم حکم گوید که بدانم که این بر کردی
 دیگری آفریده و لغایت این سیر و مایه می آن آفریدی پس اگر در حاکم به سیر و جوانی مایه آید و کمالا در
 حاکم نبوسید و در سحر شود فائده وی است که بداند که توکل او درست است و آن عتوه بود که بعضی او را
 میداد اما اگر خاموش باشد و بلکه مایه در حاکم صبر است و اگر در شکایت کردن است و در طلب در
 و تنقصا کند از در حاکم صبر نیز بیفتاد و فائده که در اصرار آن است و در متوکلان تا مایه در خود را
 کند و این فائده تمام باشد و اگر در در حاکم سوال اگر کسی گوید که اگر آن محتاج خود
 درستی و نگاهداری جوانی نگاهداری است راضی حاجت ویردند چگونه ممکن گردد که بخور شود و جواب
 است که آن ممکن گردد که تا حدی تعالی مایه داده بود که گمانی بستر که حاکم او در آن است که این
 مایه بود و نشان این خبر آن که حدی تعالی مایه داده بود که گمانی بستر که حاکم او در آن است که این

بر کار روزی بایردی بوی آوردی مقام دیگر توکل نگارند **توکل** از خار است
 بدانکه یکساله که انبارت خود نهاد از مقام توکل بهیئتاد که حساب نمی سپرد و اعتماد بر ما بکار هر که سال کرد
 شود اما نکته ضرورت وقت بهیئتاد که کرد از طعم خندانکه شود و از جامه خندانکه پوشیده شود و توکل فای
 کرد اما اگر بتدریج چهل روز از خار کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و مهلت می میگوید
 از خار توکل را باطل کند چند آنکه باشد ابوطالب می میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون
 اعتماد بر از خار کند بین مخازنی از مردمان به حافی بود گفت یک روز مردی که از نزدیک آمده شربت حافی یک
 که بهیمین داد گفت باری طعام خرم چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از تو زیاده بودم طعام سوارم و با و
 بخورد و هرگز ندیده بودم که اگر کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد که این باقی بهم
 گرفته بود بهیئتاد و بر فکرت و مرا عجب آید که بی تو موری چنین کردی شربت حافی که از بهیئتاد گرفته ام می گفت
 این فتح موصی بود امرو از موصی زیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بسیار موزد که چون توکل آورد
 خدا از خازن باین نداد و حقیقت بهیئتاد که ال توکل ال کوتاه است و حکم این آید که برای خود از خار
 نکند پس اگر کند مال در دست خود خزان داند که در خانه خدای تعالی در آن اعتماد نکند توکل باطل شود
 ای که گفته حکم بهیئتاد است اما میل آنکه یک ال نهید توکل باطل نشود مگر که از یک ال زیاده کند و چون
 صلی الله علیه و آله را عیال ضعیف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از زیاده تا شایانگاه نگذاشتی
 و اگر کند آشتی در توکل از زبان نکردی که بودم آن در دست و می و در دست دیگری نندوی هر دو
 بود لیکن خلق را بیا موزد بر در حوضه بهیئتاد و در دست کی از اصحاب صده فرمان یافد و در جامه
 او دو دینار بیایند رسول صلی الله علیه و آله گفت دوداغ بود و این دوداغ را تحمل کن
 آنکه خود را بمحروی نموده باشد و بهیئتاد و دوداغ بود از آتش که بهیئتاد و دوداغ آنکه بهیئتاد و دوداغ
 لیکن از خار و راه مان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دوداغ بر روی از جامه نقت
 کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفته بهیئتاد چون فرمان یافد که روز قیامت می آید و روی او چون
 چهاردهم بود و اگر یک خصلت در دین بودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زر ستانی زر ستان دیگر را
 بنهادی و تا بهیئتاد دیگر را و اگر شمارا بهیئتاد چیز کمتر از این و بهیئتاد اندیشی که نگارند بهیئتاد
 از نقه بمان بهیئتاد اما بهیئتاد خللا و در آن نیر که کوزه و سفوف موی و موی و آنچه بر دوش نگارند
 از خازن رواس که نه بهیئتاد آن رفته است که بر سالی نای جامه پیدا آید از دوی دیگر اما بهیئتاد
 این حضور پیدا نیاید و بهیئتاد خللا کردی و او نمود اما جامه تا بهیئتاد در زر ستان بکار نیاید
 و نگاه داشت آن از بهیئتاد بهیئتاد

برین توان است مکه حقیقه - نفس بر عیال بود - اگر قوت میرزا در سر سنگی و مضطرب خواهد کرد و او را
 ترک کند توکل تسلیم و اگر عیال بر قوت ضرر دارد توکل رها و بدین ترک کس را و او پس فرق پیش ازین
 است که خود را تهمیز کند شوق او او را عیال را و او و چون کسی را ایمان تمام بود و تقوی مشغول بود
 اگر چه کس که اسباب در قوی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رحم مادر عاقل است اگر کس بی ادب
 راه یافت بوی میرزا چون بیرون آید از سینه مادر میرزا بد چون طعام دیگر تواند خورد و وقت خود در آن
 را بفرماید و اگر مادر بدید بریزد و تسمیم انداخته - را برادر توکل کرده بود تا او را بگوید - نه
 بماند - بهر دیگران توکل کند تا رحمت کردن بر تویم در دل خلق پیدا آید پس اران شوق بی بود و
 دیگران او را برگذاشته بودند چون مادر تو بر کس نشسته - اگر کجاست چون سرگ تر شد او را قدرت
 کس داد و مالیت آن را بروی مسلط کرد تا خود را بیمار دارد و تقوی که بروی توکل است چنانکه در تیار
 او میداشت - حلتی اگر این بابیت از وی برگردانار کس خود تسمیم شود و بروی تقوی آورد
 همه دلها را رسته - وی یکدم تا همه گوید این مرد سخای مشغول است بهر بهتر و بگوید باید و دانش
 اران شوق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی تصفیت برید چنانکه تسمیم اما اگر کس تواند کرد
 و طالت مشغول خود این حالت - بهر دلها بدید باید و او را توکل و ترک کس را و او که چون
 خود مشغول است باید که بیمار خود را پس اگر بروی سخت آورد و از خود تسمیم شود انگاه خدای تعالی دلها
 را بروی جیم و شوق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ شوقی را بدیدد که اگر کس ملک تسلیم
 هرگز در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند ملک کار ملک ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه
 کمالی نبوده است ضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت **وَقَامُوا لَهُ أَتُوبُوا لَهُ عَلَى اللَّهِ**
بِرَحْمَةٍ و بدانکه ملک را جان ریا تیر کرده است که هیچ کس صانع مانند مگر خداوند است بر اران
 مات که خیر او در آن بودند بلکه اگر کس بدانت چه آنکه مال بسزد کس که یادت بر باشد که
 صانع مانند ملک شود پس صری که این حال مشاهده بدید گفت خواهیم که اهل بصیرت همه عیال بر شاند
 و یکدیگر اندم بدیدری بود و دو سه بن النور گفت اگر آسمان همین زمین روین شود و من در خود
 و قوی خود تسمیم ترسم که تسمیم و خدای تعالی حواله ررق آسمان کرده است تا ندانند که کس
 بدان دست رس میت حاجتی برود چند شد و گفتد بروی خود طلب کسیم گفت اگر میدانید
 که کی است طلب کسید گفتد از خدای سوال کسیم گفت اگر داند که - ما را عرضش کرده است
 ما باوشن بهید گفتد توکل کنیم و می گیریم تا خود چه بود گفت توکل تا ما بشن شک بود که
 پس چنانکه است - در دست مدحتن از جلت پس حقیقه - همان او را در نطق کفایت است

و اعتماد چنین بطریق کمال معرفت است. خامه که در آن باشد که روزی از این باب خفی که کس به آن نرسد
 بسیار است. و در جمله اعتماد بر سبب با خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند است. باب کند غلبه تنوکل در عباد و امام
 محمد خدایار گفته است. و اگر که تو خفی نداری اگر کسی فاضله گفت جهودی درین همایگی بر فرد و نوان
 ضمان کرده که بن برساند که اگر چنین بود و اگر کسی بکنی که استخوان فرد تر نیز اولی آن است
 که امام بکنی که ضمانتی جهودی نزد تو از ضمانتی حق تعالی قوی تر است. و همچنین امام جدی بادیگری گفته است
 نان از کجا خوری گفته است. هر کس تا نماز که از پی تو کرده ام قوه ما کنم یعنی که ترا ضمانتی حق تعالی ایمان نیست
 و کسانی که این آرموده اند از جای که چشم ندارند فتوحا دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته است
 وَمَا مَوْدُ اللَّهِ فِي الْأَكْصَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْمُبِينُ حذیفه می فرماید که از
 ابراهیم ادمم چه خبر دیدی که خبر است. او روی گفته در راه که گریه صد گریه می دیدم چون کوفه رسیدیم
 آن برین پیدا آمد که ضحیه شده از گریه منگی گفتم آری که کاغذ و دوات بیاوردم نوشتم بسم الله
 الرحمن الرحیم ای آنکه به صمود در همه احوال قوی و اشارت هر چه به شیخا گوی و شاکر و ذاکر تو ام
 لیکن نشد و گریه و بر منبهم این سه که نصیب من است. ضمانت آنم آن که نصیب من است. تو ضامن باش
 در رقعته من داد و گفتم بیرون رود دل در سینه من بند خرق تعالی و هر که اول منی این رقعته بوی میرو
 آدمم کی را دیدم بر تری نشد. بوی دادم بر خواند و گریه گفت که کجا است خداوند رقعته گفتم در سجده
 کی ز زمین داد شد صد دنیا پر دیدم که این چه کس است گفتند ترسانی ز تو ابراهیم شدم و حکایت
 کردم که دست بآن تبر که هم اکنون خداوند این باید در وقت ترسا باید و در پای ابراهیم او شاد
 و بوسه میداد و برلمان شد و ابو یعقوب به می میگویی که ده روز در حرم گریه بودم بپای تو شدم
 بیرون آدمم شلغمی انداخته دیدم که تم برگرم گفتم کسی از باطن من میگفت ده روز گریه نگاه با خسته
 تو شلغمی بپایه در دستم و بجا آدمم کی درآمد و یک قطره کاک و شکو و بادام مغز پریش من نهاد
 گفته در دریا بودم باد برآمدند ز کردم که اگر بلاست بر من این بادل درویشی دهم که نیم از هر یک
 گفتمی برگفتم و گفتم باقی تبو بخشیدم و با خود گفتم با در آفرمودند در میان دریا تا روزی تو را است کند
 و تو از جای دیگر طلا می کنی پریشان خنک امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند پس مرا
 کرد و توکل معیل + بدانکه معیل را بر علم نیست که در وادی شود و دست از اسبان که به باد
 توکل معیل خیزد چه بسوم نبود و آن توکل بکنده بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
 بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گریه صبر تواند کرد و بهر چه بود قاعه تواند کرد اگر چه گناه بود و دیگر
 آنکه ایمان دارد که بار شد که روزی او گریه تنگ و مرگ او است و خیرات او در آن است و خیرات او را

خلافت قبول کرد و در زمانه حرکت و سازارفت تا آنجا که گفت در خلافت این چون کی گشت پس
 عیال خود را صلح گذارم دیگران را رود تر صلح گذارم پس از آن قوتی اربیت المال پیدا کردند آنگاه رفتند کار حمله
 سکلات و ادیس توکل او آن بود که مال جزین بود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و شریه خود بدین ملک
 ارتق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستی داشتی و در حمله توکل بی بردارست بیا پس
 تر توکل است اگر چه توکل تر و از بدست او و حضرت خدادید حید بود و از توکلان بود گفت سیت سال
 توکل بیجان ختم هر روز بار دیاری کس کردی و یک قیراط از آن گزافه شدی بلکه حمله صدقه
 دادی و در حضور او در توکل سخن گفتی و گفتی ترم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که تمام او
 است اما صوفیان که در خانه تشدید و چادان بیرون رود توکل ایشان جفت بود همچون توکل سیکه
 که میکند و از تر و استیاری بود توکل آن در دست آید اما اگر فرستوج جتید این توکل نزدیک تر
 بود لیکن چون حامی معروف شد آن همچون بارانی باشد و دم بود که سکون دل آن بود اما اگر دل را آن
 انعامات بود همچون توکل گفت با شد و صل آن است که ختم مردم دارد و بر سج سبب اعتماد
 که در سبب الاسباب حوام میگوید حضرت دیدم و صحت من رمی بود لیکن او را گفتم ششم باید که
 دل من روی اعتماد گذارم که توکل من باقص شود و احمد صل نزدی دتت تا گرداغر بود
 بنایاده از تر و از چیری ما و بداد شد چون بیرون شد احمد صل گفت ای ای او بر که استاد گفت چرا
 گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن شد چون طمع کرد - شد تا در حمله توکل
 بگفت آن بود که اعتماد او بر سرایه بود تا آن بود که اگر در و در دل او کرد و دو موبیدی از برق
 پیدا بیا که چون اعتماد و فصل خدای است و اند که از حامی که او طمع دارد دید آورد و اگر با و در آن
 بود که چیرا و در آن باشد و غلغله دست آوردن ایجالت و اند که این تحت عریه حالت که کسر
 نضاعتی دارد و اگر مدد باریان آید دل او را حامی باشد و لیکن اگر عریه و داد بود محال ثبت و این
 آن بود که ایمان و یقین حاصل آید کمال حاصل و رحمت و کمال قدرت تا اند که بسیار کس را بی مرایه رود
 مید و بسیار مرایه است که سبب بگاز آن کس است پس حیر در بگاز شدن آن بود و روح صلی الله علیه و سلم
 گفت که باشد که سده تب ابدیه کاری نمی کند که بگاز او در آن باشد و حدیثی که عرش مطرعات بود
 مگرد و آن اربوی حرف که ما داد و دگین بر حیر و گمان می رود که این ملک کرد و حیر کرد و این قصد
 بود که بسایه کرد و آن علم کرد و طمان کرد و آن خود حیرت حدامی بود که آورده باشد و این بود
 که حیرت صبی الله علیه و سلم گفتی ما که ندارم که ما و در پیش بر خیم یا تو اند که ما که حیر کرد و این بود
 دیگر آگاه بود که در م درویشی و گمان بد تعلیق عیال است که کشید و این بود که بعد از فقر

و خود را ملاک کرده باشد و سزا نماندند. باشد و این همچون موکل بود در خانه و سر که سبیل نزد وکیل نبرد و
 عادت او را تیره بود که بی سبیل سخن نگویید یکی از زاد در روزگار گذشت از شهر بیرون رفت و در غاری نشست
 و توکل کرد تا روزی بوی رسید که هفته برآمد و تهلک نزدیک شد و هیچ خبری نداشت و می آمد رسول آن روزگار
 که او را بگوید که بغیر ما من که ترا روزی ندیم تا به شهر باز روزی و در میان خلق نشینی چون شهر آمد از هر جا
 چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد و می آمد که خواستی که بزد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده
 خود از دست بندگان دیگر و هم دوست دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در پنهان شود در خانه
 و در بند توکل کنی این حرام بود که غشاید که از راه باب قلعی برخیزد اما چون در نزد توکل نشینند
 رو او بدو بطریق آنکه همه چشم وی بر او نباشد که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدا
 تو مالی دارد و عبادت مشغول شود و بختی شناسد که چون از راه حساب بکلی برخیزد از روز
 در ماند و اینجا آن در آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگذرد روزی او را طلع کند و اگر از خدا
 سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای چاهل تر با فریدم که روزی ندیم این برگزیند پس توکل بآن بود
 که از راه باب برخیزد و آنگاه روزی از راه باب میاید بلکه از سبب الاسباب میاید که همه روز
 خدای خورند و لیکن بعضی بگوید که سوال و بعضی بر سر انتظار چون باز رگان و بعضی بگویند و رنج چون
 پیشه و ران و بعضی بجزئی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق ستانند
 و خلق را در میان نه بینند درجه یوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از
 جمله حیل و استقصا باشد و نه بآن باز همچون نسبت فال و فن و داغ بود با بیماری
 که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصه بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه بکنند و از
 شهر بیرون شوند و بیادیه روند پس درین مقام مرتبه است توکل را اول درجه خواهی که در ادبیکه
 بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر میباید یا گیاه میخورد و اگر نیاید مردن نه
 پاک ندارد و بلند که خیر او در آن است چه آن کس که زاد برگرد و نیز ممکن است که از وی باز نماند تا میرد
 احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خدو واجب نیست مرتبه دوم آن است که بکنند لیکن در ادبیکه نیز
 بلکه در شهری در جدی می باشد و چشم بزم ندارد بلکه بطاعت از و تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکنند
 بر یون رود و لیکن که بهشت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب است گفته ایم و از است و همه حلیه
 و تیرهای باریک و تادی دور است آوردن رزق نذر کند و اگر چنین است باب مشغول شود
 در درجه کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه در است بدو استن از که
 شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه هم مال محروم نبود و

نعمت مرقی نمکد سر **مدا کردن اعمال توکل** مدیکه همه مقامات دین سرشته حاصل گردد
 علم و حال و عمل و باقیم و حال توکل ترجیح کرده آمد عمل مامد و باشد که کسی تحصیل کند که شرط توکل آن باشد که بنده
 کار را بخدا امارا گرداند و اختیار و جویج کار کند الله تا کسب کند و هیچ چیز را نپسندد و امارا گرداند و تمیز گرداند
 اگر باری شود و او را بخورد این همه خطا است که همه رطوف ترجیح است و توکل رترخ سا کرده اند چگونه مخالفت
 ترخ مانند ملکه احتیاج آدمی یا در دست آوردن مالی مانند که بگوید و ایدر بگوید استحقاق آنکه دارد و ایدر در مع
 جری که حاصل باید باشد و ایدر از آن صری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی از این حکمی دارد
 این چهار مقام را باید شرح باید که در مقام اول در کتب طب معیت و این سرشته در حد و اول آنکه
 سستی یا رست اند و استه ایم کنی آن یکاری حاصل میاید قطعاً دست بدستین آن را خون بود و بر توکل
 چنانکه کسی دست طعام سرد و در دمان مهند تا حدی او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا در دمان او
 رود یا کسی کلج و صحت کند تا حدی تعالی فرماید یا فرماید و ایدر که این توکل است و این حماقت بود
 بلکه هر سب که قطعیت توکل در آن عمل و کردار نیست بلکه علم و حالت است اما علم آن است که بدان
 که دست و طعام و قدرت و حرکت و دمان و دمان همه هدای تعالی آمده است و اما حال آن است
 که اعتماد دل و رقص هدای بود و طعام و دست که مانند که در حال دست مخلوق شود و طعام
 چه کند پس باید که بطر او رقص هدای بود و در آفرینش و نگا بدست آن در حول و قوت خود
 در حد دوم حساسی که در قطعی بود لیکن در حال مقصودی آن حاصل میاید و مادامکس بود که بی آن
 حاصل آید چون اگر قوت را در سر و این بر دست بدستین شرط توکل میت چایست رسول صلی الله
 علیه و سلم و سیرت سلف است و لیکن توکل آن بود که اعتماد دل می برد و خود که مانند که آن را در سر
 بلکه اعتماد بر فرمیده و نگا بریده آن بود و لیکن اگر بی را در میان بود و با خود و ابر کمال توکل باشد
 در چون طعام ماحورن بود که آن از توکل میت لیکن این کسی را را بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه
 چندان قوت کسب کرده باشد اگر یک هفته که رسد میاید و تواند و دیگر آنکه بخورد گیاه رنگانی تواند
 کرد متنی چون حسین بود غالب آن بود که مادی را از خالی نمود که طعام را حای که طمع ندارد و بید
 آید اگر سیم حوس از توکلان بود و این صفت بود بی و در را بدستین تنهایی را و اما اهمیت سوبان
 و باحس بر و خیل و لواوی بود که این را اسباب قطعیت بی آب بی دلو و جل را راه رنیا بدو در
 میان دلو و جل مانند و چون حار و دریده شود و حیر و دیگر جای سوبان کار کند پس توکل بد حسین
 اسباب ترک آن گشتن بود بلکه آن بود که اعتماد دل ر رقص هدای تعالی بود و آن بس اگر کسر
 در عارضی میشد که بگوید هیچ خلق آسما سود و آسما گیاه بود و گوید که توکل بی کم این حرام بود

توکل بر سه درجه است. یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصلت و کیلی فرزند جلد و مادی و فیه
 و دلیر و شفیق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی بر مد جزا و در نازند چه
 اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسند در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بکلیه و اختیار کند و این متوکل باشد
 که از توکل خود بی خبر بود از تفرقی که بوی باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بکلیه و او خدایار
 خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود خود را مرده بیند
 متحرک بتدریج از می نه خود چنانکه مرده متحرک بحرکت فسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند
 چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را بخواند مادر بخود داند و بدین رکار او
 کند پس در مقام باریعین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر اقبال و دعا و
 در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر از نباله که از سنده و عادت وکیل معلوم شده باشد
 مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر نشود و سبیل حاضر نکند او را و دست نکند لا بد این
 سبب بجای آورد نگاه همه نظر اگر دو تا وکیل چکند و آنچه رود همه از وکیل بنید و احسنار سبیل نیز هم از وکیل
 بنید که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل در مقام بود از تجارت و حرارت و اسباب ظاهر که
 سنت حق تعالی معلوم شده است و در نذر و لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حرارت و خوب
 ندارد بلکه بر فطنی و گرم خداوند دارد که از تجارت و حرارت بمقتضی در سازد چنانکه حرکات و ماباب حرارت
 بر آن براند و چنانکه او را بداند آن داد پس این کار را می کند و آنچه بنید از خدای بنید چنانکه شرح آن
 بیاید و معنی لاجول و لا قوه الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت
 و حرکت او هر دو بیهوشی بلکه با فریدگار است آنچه بنید از وی بنید و در جا چون جواله کار با بسیار از نظر
 وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بنید متوکل بود اما اعلی مقام است وی آنست که او بنید و بداند
 گفته ابو موسی و ملی میگوید از وی پرسیدیم که توکل چیست گفت توحیه میگوئی گفت که شناختن آنکه اگر از چه
 و راست توحیه را در دانا باشد رسول تو حرکت نکند که این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل و نوح
 را همه در عذاب بنید و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه
 ابو موسی گفت علی مقامات توکل است شرطی آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه باشد در سوراخ
 مار نهاد و در آن وقت که در غار بود و متوکل بود و لیکن بر اس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار
 را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوه الا بالله در حق همه بنید اما آنچه ابو بنید گفته است آن ایمان
 اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان است بعد از حکمت و فضل
 و حرمت که داند که هر چه که در پیش این باید که می کند پس این معنی است این عذر و

حکم کرده است و چنان می نماید که هست نیست در عالم هست بریاری و محضر ملک معصیت و کفر و بلاک
 و انان و در دوزخ و در هر یکی چگشتی است و چنان می نماید که هست آن را که در پیش آفریده اراش بود
 که صلاح او در قدوتی بود که اگر تو مگر بودی تاه شدی و آن را که تو مگر آفریده بچین این بر دزبای عظیم
 هست بچون دیای تو چند و بسیار که در این عرق شده اند و در سر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن
 رحمة است و اگر درین دیای حوص که سخن در شود اما سر حله ایان می این است و توکل را بر این
 حاجت است پس **اگر دران حقیقت توکل** بدانکه توکل عانتی است اراحوال دل و آن شمره
 ایان است توحید کمال که آفریده کار و مصلی آن حالت افتاد دل است بر توکل استوار شدن ملک
 و آرام گرفتن بری تامل و در درونی و در دوسب خلل شدن بسای طاهر شکسته دل شود بلکه خداوند
 اعتماد دارد که در دنی ما و رسا در مصل ای آن بود که کرنشی دعوی باطل کند و عیسای کسی توکل می و اگر تا
 است همیشه در دین که در او است و کین ایان بود دل و توکل اعتماد کند و این بود که توکل عالم
 و جود تلبیسات علمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار سجد داد و جبر کین نعمت دلی که دیر بود و دیگر
 نصاحت زبان که کس بود که داد لیکن کس یا از دلی یا کس را می تو شوم آنکه متفق بود تمام توکل
 تا حاصل باشد بر نگا داشت حق او و چون این بر سه اعتماد دارد دل این بود و اعتماد توکل بر وی است
 خود حلیه تدبیر دینی کند بچین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل شاحت و ایان باشد و آنکه هر چه هست
 هست هیچ ماعل دیگر نیست و این همه در علم و قدرت توکل نقصان نیست و رحمت و عنایت چنان است
 که دایم این تواند بود بدل قما که در مصلی الهی تعالی و حلیه تدبیر دینی که دادند که در دنی او قدر
 است و بوقت خود بوی رسد و کارهای ما و چنانکه در خبر فصل و کرم حلا و می است ساخته گردانند
 که این یقین با این صفات باتدلیکین مصلی مدولی باشد که بر زبان بود که بهر چه آدمی یقین اند طبع او آن
 یقین را طاعت دارد بلکه طاعت و بی دارد و یقین می اند که طاعت است چنانکه اگر خلوا را بخورد
 کسی نخواست تشبه که چنان شود که تواند خورد و اگر چه می اند که در دین است و اگر خد که در خانه
 تنها تشبه تواند اگر چه یقین می اند که مرده چون حادث است و در نمی جرد پس توکل را هم قوت یقین باید
 قوت دل تا آن مظهر از دل برود و ما آرام و اعتماد تمام حاصل نباید توکل سود که معنی توکل اعتماد
 دل است بر حق تعالی در کارها و حلیل را علیه السلام ایان یقین تمام بود لیکن گفت که آری نه کیف
 شخصی الموقنی قال اقلکم تقوی فقال لا اولکم تقوی لیه فیما بینکم و فیما بینکم
 گفت یقین است لیکن تامل را تو کم که آرام دل تو بچین حس باشد و در اندای حال نگاه چون
 در دل بر تو یقین شود و او را است به طاهر طاعت باید و در حیات توکل

و نان نخورد تا بهر دوا ضرورت و گوید اگر بدویشی حکم کرده است و بخورد
 و آن را که بساحت حکم کرده است و او را تعزیه کند که آنرا که تو انگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده
 است و باین حکم کرده است که او را سحر است و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه
 باطل است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند بدین آنگه بی سبب او را مانع
 کار میسازند و برای این گفته است: اعملو افعل میسرها لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میسر باشند بقبول
 بشارت عاقبت خود بخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که
 ترا به عاقبت امان است حکم کرده اند اگر تمام بر سر و طاعت و عطلت نکنی و اگر طاعت و عطلت بهر تو
 غالب کرده اند این سپرده در دل انگنده اند که اگر در ازل جهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد این
 جانمشور جهان را خود بخوان و بدانکه این نشان آن است که مرکز بدرجه امانت نخواهد رسید
 و در جمله آخرت دنیا قیاس کن مآخذه و هو و لا یجئ من الا کفین و اجملة و اواء
 محکم و هرگاه که هر دو چون این حقایق را متناهی این بر این شکل بر خیزد و توحید قرار گیرد معلوم
 شود که میان مع عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را در بهریت کشاده کرده اند و این
 ازین اطمینان است که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند **سید اکرون ایمان دگر کنای**
توکل بر ایزد بدانکه گفته ایم که توکل ثمره و ایمان است ایمنی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار
 او است و همه نوبی است و باین همه حکیم و حکیم و طایفه است و عنایت و شفقت او در حق هر موجودی از
 پروردگار تا بآدمی و بدیهه تر است از عنایت و شفقت او بر فرزند حیوانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم
 و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطافت و حکمت و بر وجهی فریده که وای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز
 از رحمت و لطافت او باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان می باید که آفریده است و اگر همه عقلای
 روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سرسبز
 یار و پروردگار را که نه چنان می باید یا کمتر یا بهتر یابند ترا یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که هر
 همچنان می باید که در این دنیا و آنچه زشت است و اکمال در آن است که زشت بود اگر نبود ناقص بود و
 حکمتی نورانی شدی چه اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکویی ندانی و از این راجع است نیافتی و اگر ناقص
 نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
 چنانکه چون بدر نبود بر نبود و چون بر نبود بدر نبود که این چیز را در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان
 دو چیز بود چون دومی بر خیزد و یکی گردد و مقابلت و آنچه بنا بر مقایسه است باطل شود و بدانکه حکمت
 کار را رواند که بر خلق پور شده است لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او

حاجان افند که هلاک توانی باشد و برای این گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعصم طمعه من المارکوت ان حتم
است که توانی رخ بر جود سلطه کرده که آن یار و آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش تهوت حتم و در شاد
هر ایمان به چنین آتش دوزخ را فروتاند تا گوید چرا مومن جان تو را الهامی دوری دوری از ایمان مسریاد کند
و حدیث در میان نه بلکه خود طاعت نوران ندارد و نه بریت شود چنانکه به ارپاد بریت نمود مار
تهوت بر دور عقل بریت شود پس از حای دیگر خبری نخواهد آورد برای تو هم اران توانا تو خواهد
داد اما ای ملک که تو را ایلمک پس تخم آتش دوزخ تهوت حتم است و آن تا تو در دوزخ است و اگر علم یقین
دانی می بینی چنانکه گفت سحلا لولا که کفایت ایم الیقین لنزول الحی
پس بدانکه چنانکه بر دینی را به بیاری بر دویاری او گوستاند و حتم و انعام در میان مصیبت و شوق
دلت را بیار کند و آن بیاری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ است از حرس آتش این
جانب فحکم محاسن چنانکه سگ معطای پس این را بچو کند دوزخ دوری را بچو کند و بهیچ حتم در میان
نه و حاشا تو را بر این میدان که ترحم آن در بار خود این جواب آن است که گفتی توان و عقاب
چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و مرستان بجز این چیست بدانکه آن بر قربت تا خلق را برسد
قهر به بهت برید چنانکه گفت آفتاب من قوم یقانون الی الحیة بالسل و کمد متبه نگاه دارد تا
دوزخ برود چنانکه گفت بهم تنها قوت علی اتحادا ما احد بجز کما چون خواه خود را از آتش میرسد
و من کبر تا گرفته ام و باری کشم و می گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله تجاری این همی است
که در آن فیم تو گوید که تاراه را بی بت ساسی و از شویع و می بر این تو گوید که دین حرقت و دهر اس
غیبار دوی آینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دیاد و آن سایه دار این
مردون از ادب رهن راه تو گوید که و از ادب اعضا که گوید که سحر این است اگر بگوید و اگر ندان این
بسیار از نظر از دوزخ مار میگرد و پرشت می برسد و مثل اینها چون شبانی است که ربه گو سعد
دارد و بر است او مرعاری سراسر است و در چپ او عاری که گرگ بسیار در آن است پس
این شبان بر کار که عاری است و در چپ می چیداند تا بصورت گو سعد در بر پس چوب مار پس
می چید و از حجاب غار بطرف مرعاری افتد و معنی و شبان چنان چنان است اما آنکه گفتی
اگر تقاوت حکم کرده چه بود دارد و در چپ چنان دست است و از دوی ماطل و این چنان در
سبب ملاک است چنانکه نشان آنکه تقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این چنان در اول او افند چنانچه
کند و کار داند و در میان آنکه هرگز کسی حکم کرده باشد که هرگز کسی نمیرد آن بود که این چنان در
اول او افند که اگر در اول حکم کرده است که هرگز کسی نمیرد همان چه سود دارد دست نشان مرد

که در بند آن بود که خیر او در تضرع پیدا آید و اگر نه چون این تضرع پیدا نمیشود و چون ضرورت نفس زدن میجویم
بر هم زدن بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این چهار بهر سه است
و حلقهای سده اهرم باب ریا است و شرح این در کتاب با حاکم است ایضا اما قدرت که در آدمی آفریده
اند یکی از خلقهای آن سده است از اینجا گمان برد که بوی چیزی و آن ضلالتی محض است که حلقی آن
بوی تشنه از آن نیست که داخل در راه گذراندن پس او را گذرانند و ریا است که در وی می آفریند و راه گذر
قدرت که در وی می آفریند پس چون درخت کبک باد می جنبید و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند
آن را محل آن زینت خند پس این را بهر ضرورت خدا را بخش نام کردند و چون این در خانه و خانه آنچه کند
قدرت او در بند هیچ چیز نیست برون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی چنین بود و بختان که قدرت و
ارادت او بار باب دیگر تعلق دارد که آن نندید و او بود فعل و مانند فعل خدای تعالی نبود تا آن خلق و
اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بهر ضرورت در وی می آفریند مانند درخت بود تا فعل او را
خطر از محض گویند بلکه قسمی میگرد و بر نامی دیگر خطی کردند و آن که گفتند و این جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی با خدا
او است لیکن چون در اختیار خود دست طر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست
و اصل اینها گویی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کسی چه
چیز نیست بداند که این جایگاهی است که توید در شرع گویند و شرع در وحید گویند و در میان این
تفاوت میار غرق شوند و ازین مهمل که می خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری نمیتواند
تواند کرد و بر شیه رخاقت اما از آن یافته اند که خود در این دریای بزرگ نماند و غرق نشود و عوام خلق خود
این ندانند و شفق بر ایشان آن بود که ایشان را با محل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه
در دریای توید نشسته اند بر شیه تر آن غرق نشاند که مباح است تا نماندند و باشد که نیز قسم آن نگذارند که
بایموزند یا خود بخوبی شستن غره شده باشند و طلب نکند و درین دریا غرق شوند که بدست هیچ کس نیست و بایموزند
سیند و آزار که بشمار حکم کرده است هیچ درازان نگردد و آن را که باور حکم کرده است هیچ حاجت
بود و این همه چنان است و ضلال است و هلاک است و بهر جهت این کار را شایسته هر چند که نشاید از او
نه نورش متن اما چون سخن بانی گوشت شمه گاه آید بدانکه اینک گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب از آن
است که تو کاری زشت کردی و بوی بر تو خورده گرفت و ترا باشتقام عتوب می کنند یا از تو شاد و بهر تو با کفا
لست میدهند که این از صفات اهرم است و دور است لیکن چون خط خون یا صفر یا دیگری در باطن تو غلبه
ند از آن چه تو کردی که آزار باری گویند چون دار و غلبه گردان حالتی دیگر تو کردی که آن را
گویند بخند چون شتر و خشت بر تو غلبه شد و تو اسیر آن می از آن تشی تو کردی که در میان

این خطا است جی آدمی در نفس خود محصور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در مد قدرت است و قدرت
 سحر ارادت است تا آن که که خواهد بکنی چون خواهد را یا بگوید خواهد اگر نخواهد پس چون
 قدرت سحر ارادت است و کلیه ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او بود و تمامی این مائل تناسلی
 مانی که فعلی که مادی حواله کند برشته درجه است یکی تا که اگر تناسلی بر آب سپرد و رود گوید آب حرق
 و بر یکدیگر جدا کرد این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس برسد و این را فعل اراده گویند سوم
 آنکه گویند سخن که - در وقت و این را فعل اعتباری گویند و آن فعل طبیعی پوشیده نیست که موی مود چه چون
 او رود آب چهل آید لایه که اگر گالی او آب حرق شود و این به ما و است چه اگر خواهد و اگر چه بین خود
 بلکه اگر سبکی بر روی آب بی آب برود و در وقت در فعل سبکست که بصورت ارگانی مسکاج حاصل
 آید و اما فعل ارادی چون مس کردن است و چون مائل کی بچین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد تواند که
 او را جانی آفریده اند که ارات نفس ردن دردی بدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد کند
 که سوری در حقیقت کسی را در دور بصورت تن کس حقیقت بر م ردن گیرد و اگر خواهد که برود تواند که او را بد
 جانی آفریده اند که آن ارادت بصورت دردی بدی می آید چنانکه او را جانی آفریده اند که اگر
 آب نیست تا برود و نفس درین برود و اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اعتباری چون نفس و
 گفتن اشکال درین است که اگر خواهد که و اگر نخواهد که بکنی تا که مانی که آن وقت خواهد که فعل اظم
 کند که جی خود درین است و مانند که این را مادی حاحت آید چون حکم کرد که جی خود درین است این ارادت
 بصورت بدید آید و اعصارا حاصل کند و چون چشم بر م ردن مانی که سوری اراد کرد بدید لیکن چون
 علم آنکه سوری در حقیقت است و بر م ردن جی است همیشه حاضر است و بدید معلوم است آنرا مادی
 حاحت بود که مانی خود است که آن جی است و بدید شدن جی در دل ارادت بدید و ارادت قدرت
 بصورت در کار آید یا چون ارادت به خارج شدیم بآن جهت گشت که آنرا خود و هم آن صورت بدید
 آید چه اگر کسی جی برود و کسی را میزند و او میگوید بطبع نا اگر کاره ما میسر بود و داد که حقیقت
 آسان تر و خارج بود و چون بچید و مود که آن عظیم تر است بصورت مانی او نیست و مانی که در حقیقت
 مانی در مد ارادت است و مودت و مد آنکه عقل گوید که این جی است و کردنی است و رای این است
 که اگر کسی خواهد که در ارادت تواند که جی دست دارد و کار دارد که قدرت دست در مد ارادت است
 و ارادت در مد آنکه عقل گوید که این جی است و کردنی است و عقل بر مضطر است که او جی آید است
 که او جی باشد صورت آن دردی بدید و چون گفتن خود جی باشد صورت آن بدید یا بدید مانی که
 در مانی مات که طاقت آن نمی دارد و گفتن از این بهتر و پس این را فعل اعتباری مانی

طافه منغز و درغن خالی بود و چنانکه منغز جوزمه نمود و غریزاً اما چون بر درغن اضافت کنی از کجاست
خالی نمود و در نفس خود بکمال حاضر شده است درجه سوم در توحید نیز از تشریف و تفرقه و زیادتى خالی نیست
بلکه بهمانى بکمال توحید چهارم است که در آن حق مانند و بس و جز یکی را ندید و خود را نیز فراموش کند و در حق
خود نیز نشود چنانکه دیگر چیزها نیز باشد در دیدار او و در () مانا گوئی که این درجات توحید برین
مشکل است این را تشریح باید که بدانم که همه از یکی چون بریند و باب بسیار می نیم همه را یکی چون آن
دید و آسمان و زمین و خلق را می بریند و این همه یکی نیست بدانکه توحید در منافق زبان و توحید عامی
باقصد و توحید در متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز بین است اما توحید چه چهارم
توکل را بان حاجت نیز است و توکل را توحید در سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن
و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها
بسیار بود لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار
عاریت آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چه چیزها را برآید گوشت و
و پوست و سایر و با و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مرد می آید
چنانکه یک چیز را نداند که از تفاهت اعضاى او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز
برش ندیدم مرد می دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز برش نمی اندیشم از معشوق
خود می اندیشم پس بگویی او معشوق او کرد و او آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که
کسی که بآن رسیده است بپند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است
زیرا از برای عالم از آسمان و زمین و از گلن با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است
با یکدیگر و در همه عالم باید بران از وجهی از همه وجه چون شدت مملکت بدن حیوان است با روح
و عقل که در آن است و تا کسی این نشاند که این اسد خاق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در خوان
بچیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی ترک این مسئله و دیوانگان را بجنبه اند
هر کسی طاقه فهم این ندارد اما توحید در سوم را که آن توحید است در فعل شرحی در آن گفته
ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی ظلم کن از انجا و آن معنی را که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است
که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابرو باران و باد و هر چه آن را از باب دانی همه خراند
چون تو لم فرور است کار و هیچیک بخود نمی بیند که ایشان را می جویند بوقت خود و بوقت
خود چه شانکه می باید پس حواله ایشان خطا است همچون حواله توبیخ فلان بقلم و کاغذ
اما آنچه در محل زندان است اخذ از حیوانات است که پنداری که بدست آدمی جیبندى است

حصه توجید که بنامی توکل بر آنست تا آنکه توکل حالتی است در احوال دل و آن تمهید ایمان
 است و ایمان را ثواب بسیار است لیکن توکل نازک آن مرد و ایمان ساست یکی ایمان توجید و یکی ایمان کمال
 لطف و رحمت است توجید در اوست و علم آن بهایت بر طلبهاست لیکن ایمان مقدار که مای توکل برست
 اشارت کنیم پس باید که عالمی که توجید بر چهار حد است و آنرا معری است و آن معر را معریت دیر اوستی است
 و آن پوشت را پوشتی است پس در معر و در پوشت و در آن چوین حد تر بود که معر و در پوشت و در پوشت و در پوشت
 است و در معر معر آن است در حد اول آنست که ایمان لا اله الا الله که در حد اول اعتقاد و در حد دوم توجید
 ساقی است در حد دوم آنکه معنی این کلمه در اعتقاد دارد و تعلیه چون عامی یا موسمی را در حد اول چون تکلم در حد
 سوم آنکه بیاید که در حد اول بیاید و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 که در حد اول بیاید که در حد اول بیاید و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 سدی است که در حد اول بیاید که در حد اول بیاید و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 میان کسی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که ملاک حواء در حد اول است پس آنکه ملاک کسی که در حد اول
 است و این تعلیه عامی بود که از حد اول و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 پس و علام بر در حد اول است و این نظر اعتقاد مشکوک بود و میان آنکه متناهی بود و این توجید
 عارفان است و این توجید اگر چه در حد اول است اما در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 در حقیقت است پس در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 و این را بصورتی که در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 گفتند مردم در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 پس این را به تمام است و آن توجید ساقی و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 اگر چه می خواست بود اگر در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 پس متناهی اگر چه در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 نگاه میدارد و اوقات نگاه میدارد و توجید ساقی نیز به نگاه میدارد که نگاه میدارد و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 نگاه میدارد و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 و در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 گذارد اما معر بهیت در حمایت آن مانند و تاه نمود اما در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود
 آن را شاید که معر او را که آن جان او است و آنست در حد اول یکی متین است و دیگری در حد اول متین است و این پوشتی بود

مکاره کرده باشد و چون بنید باشد که بر چیزی دیگر از هر باب توکل کند و در توحید نقصان افتد شرح
توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی عامض است و هر کسی زنا سدا و
فضیلت است توکل بگویم نگاه حقیقه آن بگویم نگاه احوال و اعمال آن بگویم و فضايله توکل خداست
همه را توکل فرموده است و از شرط ایمان کرده است و عَمَّا لَلَّهِ تَوَكَّلْ لَازِدٌ و بَلَّغْهُ مَوْعِدُ مَنِيْرٌ
و گفته خدا موكلان دوست دارد و الله يَحْيِي الْمَيِّتَ و گفته هر که بروی توکل کند او را زنده
و كَتَبَ تَوَكُّلًا عَلَيَّ اللَّهُ فَهُوَ سَيِّدٌ و گفته نه خدا زنده کننده است نه خود را اَلَيْسَ اللَّهُ بِكَ
بِمَلَكٍ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که استه بار من عرض کردند
خود را دیدم که گوی و بیایان از ایشان بر بود و ما ندیم از بیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوش نمود
شدی گفتیم شاد شدم گفت با این همه نه تا دهر در پیش است و زبیدی حباب گفتند آنان کیانند گفت ما آنکه
کار را بنا بر او و ن و داغ و قال نمکنند و لیکن خبر بخدای اعتماد و توکل نکند پس عکاشه برای خاست
و گفته یا رسول الله دعا کن نام را از ایشان کند گفت یا خدا یا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین
دعا خواند که گفته یا عکاشه سبق برد از تو عکاشه و گفته صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق
توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشمار سازند چنانکه برغان میرساند که باید بروند همه گز
شکمپا تهی و شما نگاه باز آیند همه شکمپا بر و سیر و گفته صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدا
تعالی همه مؤمنهای وی کفایت کند و روزی او را جایی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدا
او را بدینا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در تحقیق نهادند تا با تش اندازند گفت رَحِمَى اللَّهِ وَكَفَرُوا
أَلَيْسَ لِي جَوْنٌ دُونَ جَوْنِ رَبِّكَ عَلَيْهِ لَمَامٌ آمد و گفته هیچ حاجت نیست گفت بگوته و این از ان
گفته یا بگوته خود گفته هیچی الله و فاکرده باشند و ازین سید او را وفا صفت کرده گفته و آید آخر
الَّذِي وَفَّى و بداد و علی را لَمَامٌ و حی آمد که یاد او و هیچ بنده نیست که از میان همه در دست در من زند که
اگر نه که آسمان زمین بکشد و مکر او بر خیزد که نه او را از آن فرج دهم سحید بن جبر میگویی که مرا کز می بگزید
ما درم سوگند داد که در دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسیار بود و با فسون دادم این برای آن
کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که از آن کند و داغ کند و ابریم آدم گفته است از
برهانی پر حیدم که قوت از کجا خوری گفته است از او پرس که روزی میدید تا از کجا میفرستد که مرا این علم
و یکی را گفته اند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد و بداند یعنی آنکه بسیار آفریدار
میفرستد و هم بن حیوان و این را گفته است کجا قوتی که مقام تمام گفت همیشه تا آنجا چگونه باشد گفت
او نه لَمَذَةُ الْعُلُوِّ بَلْ قَدْ خَالَهَا ارْتِكَالٌ لِّلْأَنِيَةِ جَاهِلُ الْعَوْنِ لَمْ يَشْكُ بَرَأً دَمًا غَالِبًا شَمَسًا و نشاند سودمند

باشد و این بود که رسول صلی الله علیه و سلم یک روز از حریل پرسید که آفتاب از اوج گردید گفت لایم گفت این
 چگونه بود گفت ایران وقت که گفتم لایم اکنون که گفتم نعم یا بعد ساله راه رفته بود و ستاره هست از آسمان
 که مدار چندین است و از مریخی چنین جرمی نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود
 این به این مدگی در چشم تو ماین جرمی صورت کرده اند تا ماین عظمت و مادتهای آفریدگار تاسی پس
 در ستاره حکمت است و در یک کوهش و سه و هجوع و استقامت و طلوع و غروب و حکمت و ایچ و روشن است
 حکمت آفتاب است که فلک را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی ارباب میان سر و یک بود و در بعضی
 دور بود تا اراکین و مختلف شود و گاه دور و گاه گرم گاه معتدل و بسیار شب و زور مختلف بود گاه دوار
 تر و گاه کوتاه تر و اگر تریج کعبیت آن کیم در گار دراز شود و ایچ از دقت الی ما را این علمها روز
 کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار در راه و هر چه ما داریم حقیر و مختصر است در حساب آنچه علمها
 و اولیاد معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در حساب علم اسبیا تحصیل آفرینش و علم اسبیا
 مختصر بود در حساب علم فرشتگان و علم این همه اگر اوصاف کسی ما علم حق تعالی خود بسیار بود و آن
 را علم کونی سبحان آن حدای که خلق را چندین علم داده و نگاه همه را طوع نادان بر حساب و گفت و گفت
 او تیسیم من الله لیه الاکمل فلیتکم این قدر بود کاری از محازی فکر گفت آمد تا معلت خود را
 تاسی که اگر در عالمه امیری نسوی که نقش میخ کرده باشد در گار دراز صفت آن بارگونی و نجیب
 و بهجت در عالمه حدای میخ نجیب کسی و این عالم اسام حانه حدایت و فرشتگان زمین است و صفت آن آسمان
 است و لیکن سعی ملی شتون است و این را بهر محک تراست و حرا و او کو بهیاست گنجینه آن بسیار و خور
 و ادانی حانه حیوانات و نباتات است و چراغ آن ماه است و منخله آن آفتاب و قندیلهای کوسبیا گان
 و شعله داران کوه فرشتگان و توار حجاب این ماه فاعل که عالمه من بزرگ است و چشم تو من مختصر در آن
 می محدود مثل تو چنین موری است که در قصر ملک سواد می دارد و چراغ سواد محدود و در حدای خود دوار
 یا از آن خود هیچ حس ندارد اما ارحام صورت قصر و بسیاری علامان و سیر ملک و دشتای الوسیح
 حردار اگر حواسی که در موریه قناعت کسی می باشد و اگر به رایت و دیده اند تا در بوستان حرمش
 حق تعالی تا تاسی بیرون آن چشم مار کن تا عجمای می که در بوستان مختصر نسوی و اسبیا سحره گنیا
 علم هر چه در توکل و یاد که توکل را جمله تعلقات مقرران است و در حد آن بزرگ
 است لیکن علم آن در کس خود ما یک و شکل است و عمل آن در توکل است و اشکال در آن ماین
 است که هر چه جری را در کار حق تعالی تری سید در توکل و نقصان است و اگر جمله اسباب
 بر این میان رود در ترس و ترس طعن کرده باشد و اگر اسباب را بر سببی رسید ما عقل خود

این
 است
 که
 در
 این
 علم
 است

همچون نپه زده ذره ذره باید و آنکه مهابان را خانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود بگذارد
 انگاه چون حرارت بهار پیدا آید تدریج میگذارد و جو بهار بر مقدار حاجت از آن روان شود تا به تار تار آن
 تدریج به فرار غنچه میگذرد اگر چنان بودی که بر دوام باران بهیستی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون
 یکبار باید و گدشتی همه سال بارش از بهاندی در برون چندین طوفان و رحمت بارش و در هر چیز
 همچنین بلکه همه خدای زمین آسمان حق و عدل حکم آفریده و برای این گفته **وَمَا أَفْلَحَ السَّمَوَاتِ**
وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا لَا عِصِينَ مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا لِيَعْبُدُونَا و کتب اکتفای که در کتب عجایب و بیاض
 نیا فریده ایم و بی آفریده ایم یعنی چنان آفریده ایم که می باید آیت دیگر ملکوت آسمان در تار تار آن و عجایب آن
 زمین و هر چه بر آن در جبهه آن مختصر است و بهر قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم خوانند گفته
وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهًا مِّنْ ظُلُمٍ وَهُوَ عَن آيَاتِنَا مُعْرِضُونَ و گفته **لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ**
وَلِلْأَشْجَارِ إِن كُنَّ هَاجِلِينَ عَنِ عَرْشِ رَبِّكَ إِنَّمَا تُحْشَرُونَ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان
 تفکر کنی نه از بهر آن تا بودی به آسمان و به نیت می را تار تار کنی و چشم فرار کنی که همه بهایم تیر این قدر بیشتر
 چون تو خود را در عجایب خود که تو نزدیک تر است و از جمله عجایب آسمان زمین بگذرد نباشد شناسی عجایب
 ملکوت آسمان را چون شناسی بکا باید که تدریج ترقی کنی بیشتر خویش متن را شناسی پس زمین و نبات چون
 معادن پس هوایا و برو عجایب آن پس آسمانها پس کو که پس کسی پس عرش پس از عالم اجسام بروی تو
 و در عالم ارواح شوی انگاه ملائکه را شناسی و یا طین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات نجایا
 پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا خود
 چندی و بر آنچه دیدی و نگاه کنی در بیدار کو که کس عدد آن را شناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی
 سرخ و بعضی سفید و بعضی چون نیای بعضی خرد و بعضی بزرگ و انگاه هر کس از ایشان به شکلی دیگر
 گرد آمده بعضی بصورت حمل و بعضی بصورت ثور و بعضی بصورت عقرب و همچنین بلکه به صورتی که بر
 روی زمین است از اشکال کو که آن را آنجا مثالی است انگاه سیر و حرکت ایشان و شکل ایشان و بعضی نگاه
 همه فلک را بگذارد و بعضی بالای و بعضی بد و از ده سال بعضی بی سال و بیشتر آنکه بی و شش هزار
 سال فلک را بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهاده اند و چون بعضی از
 عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت و درخت تفاوت و شکل ایشان است چه زمین را چه آفرینش که هر یک
 به تمامی آن نیز تفاوت و درخت و زمین است و این بدانکه مسافتی دی چگونه دور است که
 چنین خرد نیاید و این بدانکه چگونه زود حرکت میکند که در مدت رانچ ساعت قرص آفتاب حلقه
 از زمین بگذرد و آفتاب و زمین و در آن مسافت بریده بارش در حرکت بوده

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی افتد که صدت پوست آن است و او را الهام داده باوقت باران
 کما ره دریا آید و پوست ابریم باز کند تا قطره ای از آن که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون او افتد
 پس پوست مار و را کند و مار قعر دریا شود و آن قطره درون خود میدارد و چنانکه قطره در رحم دآن می ماند
 دآن خود بر صدمه - صدمه - مرور آید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند مدتی در آزار تا هر قطره
 مرور بدی شود بعضی عدد و بعضی زرنگ تا تو از آن بر آید و آرایش ساری و در درون دریا رسد
 سانی روید و سرخ که صورت آن همچون صورت سات بود و هر شش جوهر زرنگ و آن مرغان گوید و ار
 کفت وی جوهری ساحل افتد که آن را جوهر گوید و عجایب این جوهر بیرون حیوان بر بسیار است و مانند
 کشتی روی دریا و ساحل شکل آن چنانکه مرده و هدایت کشتیان تا نادر است از کشتی ها و دریا
 ستاره مایل او بود آسمان که به عالم آب بود و هیچ تال موجود بر عجب تر بلکه آفرینش صورت آب
 در طبیعی در روشنی و بیوتنگی احوای آن یک دیگر و درستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن همه
 عجب تر اگر یک شربت محتاج شوی و بیانی به مال روی زمین مد و اگر آن شربت را در مطن تورا هسته
 شود که بیرون تواند آمد هر چه داری همه بدل می تا از آن طاص یابی و در حلقه عجایب آب و دریا هم
 بی نهایت است آیت دیگر بیا و آنچه در آن است و بهر تیر دریایی است که موج میرود و نا و موج زند
 است حسی باطنی که جسم آرا در بیاید و دریا چشم را حجاب کند و عدای جان شست بر و دام کطعام
 و شراب در روی یکبار راحت است آن و اگر یک ساعت نفس بی و غذای بخواه ساطع نور رسد و طلا
 شوی و تو از آن غافل و یکی از حاصیت بهر آن است که کشتیها از آن آویخته است که مگر ارد که آب فرو رود
 و تریج چگونگی پس در آن است و نگاه کن که درین هوا می بینی باران که آسمان سسی جدا آفریده است ابر و
 باران و در عدد و برق و یوت و نگاه کن که در آن کرکیت که ما گاه در هوا لطیف پیدا آید و باشد که دریا
 بر جریز بر سرگرد و باشد که در سیل سحرار که بهای دید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و چاهها که از کوه
 و دریا و چشمه ها و از شعوب بر آید و در قطره قطره متدیج بر قطره که می آید بر حلقی مستقیم که در تقدیر
 او را حای معلوم فرموده اند که بیا و آید تا طالعان که کم که تته است سیراب شود و طالعان ساجد که
 حاکم حاد است تر شود و طالعان سحر را آب حاکم است اگر آب بد و طالعان میوه بر طالعان حاکم
 میشود و باید که هیچ درخت رسد و باطن آن در دود و آزار که در آن که هر یکی چون نموی باشد باز یکی می رود
 تا آن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی حرار طعمش و تحت آید و بر قطره و شسته که
 کما مرود آید و روزی کیت که اگر که در عالم است متعق شوند و خواهند که عدد قطرات بتناشد توانستند
 نگاه اگر از آن یکبار یاد بگیرد و بیا پدید آید آب بیاید سر را بر آن سطل که تا آنرا برت گرداند

او عجیب بانی یار و درین مگر تا نقاشی صورت گری بینی که من خود یکدوره بیش نیم که نقاش در ابتدای
 آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قصبه کند تا مراد دل و هر دو سه و با و
 اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غریفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت، ذوق بنهد و در یکی قوت شمع
 بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بران نگینه صورت کند و در این شمع
 و دماغ که منفذ طعام است، صورت کند و در پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا آب است
 تا بهضم افتد و جای که غذا از ان بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیا فرزند و نگاه شکل مرا چاکد و با نام سه
 طبقه بنا کند و در یکد کیم پیوند و مرا حاجت و در یکد خدایت بر میان بند و قفای سیاه پوشد و درین عالم که تو می ندانی
 که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در غایت و همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کند تا بشد روزگشت
 کنی و شمع پاشی و آب دهی و زمین را کنی تا چون گندم وجود دانهها و مغز را بیدار آروی و هر کجاست
 که پنهان کنی مرا راه بیا موز تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن نفوذ و تا بر آن بیروم و تو با آن
 همه رنج باشد که طعم ام که سبانه نداری و من طعام یک سبانه بگیرم و شیر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا
 آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا گریه به بجای دیگر برم که باران آن را
 بباران نکند و تو اگر خوشم بخواه نهاده باشی و حیل و باران در راه باشد تا از ان هیچ خبر نبود تا همه ضائع شود
 پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از نیک دوره باین زیبایی و چاکلی بیا فرید و چون آتشی را باین
 بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی و رنج می کشی و من بر سبی خورم و هیچ
 حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال آفریدگار خود این شناسی کند بلکه هیچ بنابر
 نیست که بخندد بلکه هیچ دوره از در عالم نیست که اگر چه جلاد است که نه این ندانی کند و آدم را ان از سماع
 این ندا غافل اند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** و این نیز عالمی بی نهایت است از عجا و شرح این خود چگونه ممکن شود آت
 و پناه است که بی روی زمین آفریده یکی جزوی است از دریای محبت که گرد زمین درآمده است و همه زمین باین
 دریا چو در جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند جا جداست در زمین پس چون از
 نظاره عجا و بر فارغ شدی بعبادت بجز شو که بخندد که دریا از زمین بزرگتر است عجا و آن برشته تر بود
 که هر حیوان که بی روی زمین است همه را در آن بنیاید و در میان حیوانات دیگر که در روی زمین است
 نباشد در دریا باشد و هر یکی از ان بر شکلی و طبعی دیگر یکی بخور و چاکل و چاقم آن را در نیاید و یکی خور
 چاکل که شتی برشته آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش که در بارشند که آگاهی بایستد و
 بجز بد و انگار بداند که حیوان است و در عجا و بجز کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

هر یکی بتکلی و صورتی دیگر و هر یک دیگر بیکو و هر یکی را هیچ کاری نماند و هر یکی را آنوقت که خدا
 خود چون بدست آورد و هیچ را چون نگذاشت تا بزرگ شود و استیاء خود را چون کند و در موعده نگاه کن که
 وقت خود عدای خود چون جمع کند و هر چه گدازد که اگر درست نگذارد تا به شود و بدویم کند تا
 بشه در به آتشیر که درست ساخت تا به شود و آنرا درست نگذارد و عکسوت را نگاه کن که خانه خود
 چون پاکد و همد که در سال کارید چون نگاه دارد و از حجاب خود پیمان سازد و دو گوشت دیوار
 طلب کند و از یک حجاب میاد افکند و حجاب دیگر رو تا تمام سبدها نگاه یو کردن گیرد و میان شما
 راست دارد تا بعضی دور تر و بعضی نزدیک تر خود تا سیکو و نامد نام بود نگاه خود را سیکو اگر گوشه
 دیوار دید و بر دست کسی نماند که هر دو که عدای او آن بود پس خود را آن اندر و او را صید کند و
 آن رسته بر دست و پای او می بچد تا از گرختن او این شود پس بید و طلبی گیری شود و در روبرو
 نگاه کن که خانه خود هر سه سس سا که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشه های خانه حالتی صانع
 ساد و اگر کرد کند چون دورات هم مارپی یرون فرجه صانع باشد و در سبده شکل پنج شکل است که
 مدور و دیگر و متر اص بود و گرسندس و این بر زبان همدی معلوم کرده اند و جدا عالم بطق حوت
 خود حیدان عیایت دارد و این جوان محض که او را این الهام دهد و پسته را الهام دهد تا بداند که خدا
 او چون است و او را هر طومی تیر و بار یک و محوف یا فریاد تا تو فرود آن چون می کشد و او را بری
 یا و بد تا چون دست بحسانی که او را گیری بداند و گیرد و او را در پناه یا فریاد تا تو بدید و رود
 تو اندر گریخت و در دار تو اندام او را بران و عقل خودی او را فرید کار خود حیدان شکر کردی که سه
 آدمیان امان عجب نماندی گفتن هر تاپای او بران حالی این شکر و این تسبیح میکند و لکن
 که تفقوسان یحتم و این جنس عجب نیز نبات دارد و کراره آن بود که طبع آن که
 از صد بار یکی شناسد و بگوید چوئی این حیوانات یا این شکلهای حریب و لودهای طر و عجیب و تنها
 سیکو و ادلهای راست خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سخنان آن عدای که این
 جتیمها را کور تواند کرد ما نه نیند و دلها را عاقل تواند است تا اندیت کسند و حتم سمری بید و حتم
 دل حیرت بگیرند و مع ایشان معول را هیچ نماند تا به چون سبهم حر آوار شود و قدران کان
 که در حروف و حروف خود راه برده و حتم ایشان معول را دیدن هیچ بیاید و دید تا به حروف که هر حرف
 و سیاهی بر سیدی بود و بید و این خطهای الهی که حوت است و در رقم سطر و باطن همه دران
 عالم نشسته است راه آن هر دو دران جای موعده که حیدر و در شین نیست نگاه کن و گوش دار تا به بگوید
 که برانی فصیح و یادی کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی رویاری کند از نقاشی و استاد

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست فصاحت کند و بیش ازین نداند که چون گزیده شود طعام غرور و چون خشمش
 آید در کسی افتد و چون بهائم از تماشا کردن در بزرگمان معرفت حق تعالی محروم اند این قدر کفایت بود
 را و این عجایب فریشت توکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است از جمله
 سارخکی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود **آیه** و دیگر از زمین **آیه** و آنچه از زمین و آنچه در آن
 اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساطت ساخته است و جانها آن رخ
 که برانیده تا چندان که روی یکباره آن نرسد و کو بهار را و تا دآن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیر و بخیز
 و از زیر انگهای خفته آبهای ایت روان کرد تا بر روی زمین میروند و بتدریج بیرون می آید که اگر بنگرند
 گرفته بودی بیکبار بیرون آمدی و جهان خرق شدی با پیش از آنکه مزارع بتدریج آب بخورد
 بر میدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کشته باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود
 و چون دیبای صفت زندگانه برار زندگانه گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلهها و شگوفهها برگی
 رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیبا تر پس در درختان میوههای آن نمک کن و جمال و صفت هر یکی طعم
 و بوی و منفعت هر یکی با آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منافع در آن است چون کرده است یکی تلخ
 و یکی شیرین و یکی ترش و یکی ببار کتنده و یکی شهادت دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زمر که زندگانی
 بر تماند یکی صفا بجهانند و یکی صفا در کندی سود از اقامه مسای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد و اند
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد و یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذا
 تو و یکی غذای توران یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار
 عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه ممکن است که از آن بدو شود و این نیز بی نهایت است
آیه و دیگر درختهای عزیز و تفصیل آن که در زیر کو بهار پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه از آن
 از ایشان را شاید چون زردیم لعل و فیروزه و یاقوت و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید
 چون آهن و مس و برنج و روی و از زیر و آنچه از آن گاههای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نطفه
 و غیره کمترین آن نمک است که طعام بدان کواریده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا
 شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بجا میروند و بیم لاک بود و در راه دور و نزدیک و از دوری نگاه کن
 که طعام تو اگر چه غذا میدهم و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می آید و در هیچ ندانستی و از
 آب صافی که از باران آید این نمک با قریه که در زمین جمع می شود و نمک میگرد و این نیز بی نهایت است
 و دیگر جانور از روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی در شکم و بعضی با پای بر یار پس در اصناف و مرغان هوا و در زمین نگاه کن

چند عددی است صفت آسمان زمین بر سرانی دران پیدا آید مادر یک لحظه که چشم باز می گشاید
 و اگر عجب دیدار چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود در سطر گویید در محله های ر بار توان گفت
 پس گوشت را بیاورید و آبی تلخ دران بپاشید و چون دران فرو شود و نگاه صدف گوشت را بپاشید
 آ و از جمع کند و بسوی گوشت ریاید و دران برنج و تخم کدو بسیار بیاورید تا اگر خفته ماستی و موی
 آن کند که گوشت در آید راه روی دراز شود و بسیاری مگردان تا آگاهی شود و اگر تریح دمان دینی
 موی که اعصاب گویم دراز شود و مقصود این گفت آن است تا راه آن از پای و در هر یکی مادی می کشی که این
 برای جیت و آن از حکمت و عظمت و لطیف و حیرت و علم و قدرت آفرید کار نگاه می نوی که از سر
 المای تو به عجب است و عجب مظهر و حیرت های دماغ و قوت های حس که دران بپاشد است از عجب
 عجب تر بلکه آنچه در ی و شکم است بچین چه سده را بیاورید بچون دیگری که در و ام می خورد تا طعام
 دران بچت می خورد و مگر آن طعام را چون میگرداند و در گها آن چون راهفت اندام بسیار در بره کف
 آن چون را که صفا بودی ستاند و سیر در دمان چون را که سودا بودی ستاند و کلیه آب را از ان جدا
 میکند و متا به مظهر تمد و عجب رحم و آلات و ولادت بچین و عجب اسباب بچین و عجب اسباب
 فوته که دران آفریده اند چون خیالی و تشنای و عقل و علم و مثال این سیر برای سخنان اند اگر کسی صبر
 بکورد و یاری نقش کند از استادی و عجب مانی در روی تناسی را که می بینی که قطره آسین
 نقش در طاهر و باطن او بیایم آید که قلم را می دستاقت را و از عظمت این نقاش بخت ثانی و
 در کمال علم و قدرت وی مدحش نتوی و در کمال تعقت و رحمت او عجب مکنی که ترا چون بسازد
 حاجت بود در رحم اگر دمان را کردی چون حیض به مدت ده ماهه تو رسیدی و تناه شدی از راه
 ناف که در عده ای تو راست کردی چون از رحم برین آمدی ناف را بست و دمان کشاده که مادر فدا
 تصور جیش تو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و مارک بود و طاقت طعامهای
 غلیظ نداشت از شیر مادر که به ماسته عدای تو ساخت و پستان مدینه مادر بیاورید و پستان او
 را که دمان تو بیاورید تا شیر بر تو بر و کند و گاری در دمان سینه او ماسته تا آن چون سحر که آن سحر
 شیر رسید میگرداند و پاک و طایه تو میسر تدوین را بر مادر تو مکل کرد تا اگر یک ساعت که سینه
 تنوی قرار داد از روی رود و چون شیر را در دمان حاجت بود در دمان بیاورید تا سینه مادر را حاجت
 و نگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد وقت خود در دمان را بیاورید تا طعام سخت قادر تنوی است که در آب
 این سینه را در عظمت آفرید کار بسیار مدحش نتود و در کمال لطیف و مکنی که او تخر کرد و دران جلال جمال
 ماسته شود و در بی عاقل و مستور طعم کسی که در این عجب تفکر کند و ارتق خود اندیش کند و آن عقل گوئی

و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تنی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و نگاه آتخوان را در تون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک تخت بودی نشسته و توانستی کرد و اگر بگنده بودی نشسته و توانستی درشت و برای توانستی پدید آمدن پس از آن مهره مهره یا فرید تا دو تا شود و نگاه در هم ساخته و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک تخت راست و باریتد چون حاجت بود و در مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار حفزه چون کوه در آن افکند تا آن زائده در آن حفزه نشیند و محکم باریتد و جوانب مهر را چون جناها بیرون آورد تا پیا که بر آن چیده است احکام آن را بر آن تکیه زند و جمله سرتو از پنجاه و پنج پاره آتخوان یا فرید و در هم پیوسته و بزرگای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلاست و مانند مهر شکسته نشود و دندان یا ریا فرید بعضی سر پهن تا قلمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز طعام بیرون خورد کند و پیا اندازد پس گردن از هر حفزه مهره یا فرید و بزرگ و پی که بر آن پیچیده محکم کرد و در بر آن ترکیب کرد و پشته از بست و چهار مهره یا فرید و گردن بر آن نهاد پس آتخوان های سینه بر پهنادین مهر را ساخته و همچنین دیگر آتخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره آتخوان یا فرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی سخیه آفرید اگر یکی از این آتخوانها کمتر شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون تراجم نمایند این آتخوانها و اندازهها حاجت بود و در حقیقت اندازههای تو یا اند و بریت و هفت و مضامیه یا فرید و هر یکی بر شکل های میان ستبر و سرباریک بعضی خورد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشته و پی و از پرده که چون غلاوه آن باشد و پیا و چهار از آن آن باشد تا تو چشم و یک از همه جوانب جوانی جنبانیدن و دیگر نامه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو حوض یا فرید و از آن کلیه تن جو پیا کشاده کردی و یکی و باغ که از آن جو پیا را اعصاب بیرون آید و همه تن را در دست قدرت و حرکت در آن می رود و از وی جوی بدرون مهر پشته نهاد تا اعصاب از مغز و زنده شود که نگاه خشک شود و دیگر حوض جگراست و از آن رگها به فرست اندام کشاده کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دل است و از آن رگها به تن کشاده کرد تا روح در آن روان باشد و از دل به تن اندام میرسد پس تفکر کن در یک عین خود که هر یکی چون آفریده برای چه آفریده و چه نام از آن پیا تا به یا فرید بر تنی و لونی که از آن نیکوتر نبود و یکها یا فرید تا اگر در انسان می شود و می شود و مرثگان یا فرید است و میاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چه بآن قوت میگیرد و تا چون غباری باشد هم در گذاری تا گرد بر آن سید و از میان آن بیرون توانی نگرست و تا ناخشا که از بالا فرو آید مرثگان آنرا نگاه دارد و چون بر چنین چش باشد و عجب شرا زین هر آنکه حدقه

[illegible]

اما بدقیان و بزرگان را عاقل است. این نظر باشد و لکن بر دوام آنکه هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه
آفتاب تواند نگریست. لیکن اگر در او دست کشیم تا بینائی بود همچین برین نظریه بی عقلی باشد پس آنچه
بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم خصصت نیست با خلق گفتن الا بقضی که بصفت خلق نزدیک
بود چنانکه گوئی عالم در میر و مستحکم که او این چیزی فهم کند هم از جبهه صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این
مقدار باید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرکت و صوت بود و در وی پور است مگر در آنکه بود و چون
این گوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که دارد. وی نه چون ذات تو بود که چهره و نه
عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در چه و نه به عالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه در
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود پس آنکه بر خود قیاس کند و ازین پیچ غلظت فهم کند
چه غلظتی که ایشان دیده باشند غلظت را اهلان دانند که بر تختی بنشینند و غلامان پیش او باریتند پس
همچنین در حق وی تخیل کنند تا بماند که گویند لابد او را نیز درستی و پای و چپ و دمان و زبان باشد که
چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نه بهمانی بود و اگر ممکن است عقلی بودی چنانکه این قوم
را هست گفتی که باید که فریدگار مراد پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت
من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین سبب با سرعت منع کرده ازین
فکرت و سلب منع کرده اند از کلام و رواند اشتباهند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و پورته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت که فریدگار نیستی او هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو
نماند و این بر طبق گفتند بی تخصیص و تفصیل گفتن بدو شناختند آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال
نکنند و برای این بود که حی آدمی بعضی از اینها که بندگان مرا از صفات من خبریده که انکار کردند باین
آن گوئی که فهم توانستند که پس اولی تر آن بود که از این سخن بگویند و درین فکر کنند مگر کسی که بکمال باشد
و انگاه او نیز با خبر کار بدو باشد و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت و اعجاب صنع وی طلب کند که هر چه
در وجود است همه نویسی است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگردد و
آن دارد که در نور آن نگردد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجاب خلق خدا
تعالی چه بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه زبان حال تبحر و تندی میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرت
بر کمال و این است علمی بی تهافت و این مبارک تر از آن است که تنبیهی در آید بلکه اگر همه در آید و شود
و همه در ختها قلم گردد و همه فریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز نبوی ندانند که بگویند اندکی با مرشد
از آنچه چنانکه گفت فل لولا کان البکر

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معروف شود که کند چون سنگ و آهک و بلیز - قبول نظر چون
 زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون
 حال بگردد کار عمل بگردد چون بدیدمش که آخر بهتر است پیش - بدینا آورد و روی با خیرت پیش - که
 برای سه چیز است - معرفتی و حالتی و عملی لیکن عملی در حالت است - و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس
 تفکر کلید وصل همه خیرات است - و فضا - او این پیدا شود پیدا کرد (میدان) فکر است - که
 در چه باشد و کجا رود و بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است - از هر آنکه علوم را نهایت بی - فکرت
 در همه روان است - لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن می نمودیم - اما آنچه براه دین ملتق دارد اگر چه
 تفصیل آن بی نهایت است - لیکن فکرت که اجناس آن توان گفت - اکنون بدانکه ما براه دین معامله
 بنده میخوانیم که میان او و میان حق تعالی است - که آن راه است - که آن حق است - و تفکر بنده پاد خود
 بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات - او بود یا در افعال و عجایب مصنوعه - او و اگر در خود تفکر که
 آن تفکر یا در صفاتی بود که آن گروه حق است - و او را از حق دور کند و آن محاصی و مهلکار است - است یا در آنچه
 مجبور است - که بنده را سخی نزدیک - گرداند و آن طلوع - و نجات است - پس فکرت این چهار میدان
 است - و مثل بنده همچون عاشق است - که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نرود و اگر بیرون بود عشق او ناقص
 بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نکند از آنکه باشد پس اندیشه او در حال معشوقی و صیحت
 او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشه یا از آن اندیشه که او را نزد معشوق قبول زیاده
 کند تا طلوع - آن کند یا در آنکه او را از این که اندیشه - بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار
 بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان (اول) آن بود که از خود اندیشه نکند
 تا به هماره - و اعمال کرده او چیده - تا خود را از این پاک کند و این محاصی ظاهر باشد یا خفاست انطالق باشد
 در باطن این - یا راست - که محاصی ظاهر معنی نیست - اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست
 و غیر آن بعضی بطنی و خفاست - باطنی همچنین است - و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار
 و فلان صفت - مکروه است - یا نه که این همه جایی روشن نبود و بتفکر توان شناخت - دوم آنکه چون مکروه است
 پس باطنی - هر آنکه نه ذات - نیز آسان توان شناخت - اما بتفکر - سوم آنکه اگر باطنی صفت - زیاده
 موضوع است - تدبیر خلاص چیده - تا از این پس هر روز باید داد باید که در تفکر این کند که بساء - اول اندیشه
 در محاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز چه سخن بگویم تا خواهد شد و باشد که در غایت - و دروغ نقد
 تدبیر آن بنده که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خفا از آن - که در لغت حرام است - که از آن حذر
 چون کند - هم چنین از اندامها خود قفسر کند - و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این

و انکه از کلامی که در کتاب این گفت دای بر کس که این بخواد و درین فکر کند و عیسی
 السلام را گفت در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که حق او همه در کوفه و خاموشی او همه
 فکر و نظر او همه عزت بود او مثل مست و رسول علی السعد علیه السلام گفت حیت بهای خود را رعایت و رعایت
 کند چگونه گفت بخوان قرآن بر مصحف و تفکر در آن و عزت از عجا آن و او سلمان را بی سبب و بی فکر
 دیبا حجاب آخرت و تفکر در آخرت تره آن حکمت است و در مدگی دلها داد و طای کیت نام خاله در ملک
 آسمان تفکر میکرد و میگفت ای ماهیه و افاده سایه رحمت و تیر بر دشت یدانت که در دست
 چون او را دید گفت ترا که اداحت گفت فی حرم دوم و علم **حقیقت تفکر** که اگاه منی تفکر طلب علم
 است و مرگم که بر دیده معلوم شود آن را طلب می نماید کرد و طلب آن ممکن است بدست یافتن آن را
 دیگر که جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا تحت گیرد و در میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه
 در میان بر داده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را
 بر اندکی جمع کند تا از آن جای بیاید و بچین دستا سلسله علمی بهایت مبعوض اند و هر که این
 طریق علوم حاصل تواند کرد از آن است که راه آن علوم که اصل است می بخوشد و چون کسی بود که سرایه
 دارد و تجارتی چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان می داد و بچون کسی بود که سرایه
 لکن از مدگانی می خاند کرد و شرح حقیقت این مدار است و در این یک مثال گوئیم این چنان است
 که کسی خواهد که علم که آخرت بهتر است از دنیا خواهد داشت تا نگاه که در چرخ انداختی آنکه عاقل که اتقی
 از دانی سترد و دیگر آنکه عاقل که آخرت اتقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل است بصورت این
 علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا اطلاق تولد کند و از این تولد شد آن میوام که مقرر له خواهد بود
 این بر آرد و پس حقیقت همه تفکر را طلب علمی است که در احصاء و علم در دل پیدا آید پس
 چنانکه از دو آب که تحت شود که بعد از تولد کند بچین بر دو علم که با تدبیر علمی که خواهی تولد کند
 که هر دو را علوم در اصل دیگر است تا آن دو اصل مدخل حاضر علمی آن مرجع پیدا نیاید پس
کردن تفکر که برای چه می باید آنکه از وی و از طریقت آخرت و در حد و از او است
 حاجت است که از طریقت بیرون آید و کار خود را در راه که او باید بیاید که در راه که ام سوی میساید و رفت از
 سوی دنیا یا از سوی آخرت و بعد شمول می باید بود یا بخت و این پیدا شود الا معرفت و معرفت
 پیدا شود الا از تفکر چنانکه در حد است که علی الخلق فی طریقه تم دش طیب من بوده حال که کسی در اندکی
 عاقل باشد و زده تواند زد سنگ آهن رفته از روی و آتش پیدا آید و حیراع مرگ و از او را
 جراح حالی می گردد تا میساید شود و راه از این بر آید پس رفته کبر و بچین مثل این دو علم

نیت اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این رهسپاری است مگر آنکه با خیرت و روز
 قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بزود پوشیده می کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و بیک
 سر که ندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود ناز شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیست همچنان بود
 که ندارد که بی آنکه در حمایت جبهه رود ستری زمستان گرد و پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این
 قدر نداند که فضل او آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبهه راه نمود و جبهه یا فرید و سبای آن است
 که نه با آنکه بی جبهه سر مافع شود و بیک گمان بمر که این معصیت ترا بقوت انان برده که خدای را از مخالفت
 تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو
 تو لکنند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طیب خشکسین بود سبب
 مخالفت تو فرمان او را و بیک یا نفس جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق بسته
 آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بزرگ ایمان داری که این همه از بازستاند تو
 بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم کنی که ریخ فراق در غم دوستی باشد
 و بیک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بودند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجد کنند
 تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس باز نشاید دنیا و در چنانکه از ملک گذشته کس نماند
 خلقت که از دنیا جز اندکی بوندند و آن نیز منقض است و مگر بهشت جاودان را بدین بفسر و شسته
 و بیک اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالت و ناگاه
 شکسته گیر و آن گور جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عباها بسته
 با نفس خود میکنند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخورده باشد عمل به تقیم و رقت
 بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر ساعته خیر من عبادت سته یک ساعت تفکر بهتر است از یک
 ساله عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کس فضل
 تفکر شناسد تا ناگاه که حقیقت و چگونگی آن شناسد و نداند که این تفکر چیست و برای چیست و ثمره
 آن چیست و شرح این هم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای است
 پس آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود
 درجه آن بزرگ بود و این عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدا تعالی رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و قدر او توانید شناخت و
 عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نمازی کرد و میگفت گفتم چه میگری و گفتان
 و غمخورده اند گفت چرا میگری و این آیت بمن فرود آمده **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخَلْقِ وَاللَّيْلِ**

آوردی و گفתי اشب شب بخواب است در یک سجود بر وز آوردی عتبه العلام بهیچ طعام شراب خوش نخوردی
از چند بسیار داد و در آن گفت با خود فقی کن گفت رفیق او طلب سکنه اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفیق و چه
راحت می باشم و ریح میگوید رفتم تا او میس را بنیم در نماز با باد بود چون فارغ شد گفتم سخن گویم تا از
تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین بگذرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز با باد
بگذرد و نگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب درآمد گفت باز خدا یا تو بنیام از چشم بسیار خواب شکم بسیار
گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و او بکر عیاش چهل سال هلو بر زمین نهاد و نگاه آب سیاه
در چشم وی آمد بیت سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز و دو بود و در جوانی هفت
روزی هزار بار قل هو الله احد بخواندی و کزین و برة از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی
سه ختم قرآن میکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چندان است گفت هفت هزار سال گفت
بیت روز قیامت چندان است گفت پنجاه هزار سال گفت آن کس که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز یا سال
یعنی که اگر هفت هزار سال نریم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با بدرسد که خستندار و
خاصیت بان عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک را به شدم او در محراب شد
و تا روز نماز کرد و بین در گوشه خانه نمازی کردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق
داد تا همه شب ویران نماز کردیم گفت بآنکه روزی دارم نیست احوال مجتهدان و امثال این بسیار
است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیای بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین
احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر خودی شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود
متمادت تواند کرد **مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است** بدانکه این
نفس را چنان فریده اند که از خبر گزینان باشد و در شر آفرینان بود و طبع وی کالبی و کسوت رانند بود و ترا فرموده اند
تا او را ازین صفت بگردانی و ازین رای بر آوری و این با وی بعضی بغض توان کرد و بعضی
بخط و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن
کند و اگر چه برنج باشد و برنج صبر کند و لکن بشترین او حجاب جهل است و غفلت و چون او را از خواب
بیدار کنی و آینه روشن فراری او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی که کبریا و آن لذتگویی
تنتفع الموعبتین و نفس تو هم از جنس نفس دیگر است که بنده و توبیخ در وی اثر نکند پس خود او را از این
ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز گیر و با وی بگوئی ای نفس عجبی یکی میکنی و اگر
کسی ترا احمق گوید شتم نمی داری و احمق تر نیست که اگر کسی بازی و خنده مشغول شود در وقتیکه کاری
شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و ملاک کنند و او بازی مشغول شود و از وی حق ترک باشد

پیر جراح احمدی اهل حم حمین بوده اند که هشته اند که این شخص سرتاسر است اگر حقوق کمی ترا غنیه کند و چون
 شوی و آن سیاست بوده اند مقام جسم محال است بلکه گوی چون اندکس خود کمالی دیده اند
 حقوق او آن کرده اند که عادات سیاست بسیار روی ساده اند از امان مسرر و غلبه
 عیبا مرگه که یک مار بمحاطت اودی موت شدی کیت تا دور خواب کردی از غرضی اید و عیبت
 موت شد صیاعی بقصد و او که قیمتش دویست هزار درهم بود و او عمر می اید و با یک تن در بازار
 مایه کرد و نادر شاه پیدا آمد و در سده آرا کرد و چنین حکایت بسیار است و چون پس تن بین عبادت
 مدد علاحت آن بود که در محنت مختهدی مانند باورای میبدا عیبتی شود و کمی میگاید و یک کمال
 توهم در خواب و محمد صبح کرم و با یک تن عبادت در مس با مس اگر چنین کس باید اید که احوال
 و حکایات مختهدان می عبادت و محضی از ان اشارت کنیم و او دوطای آن خودی و نیت در آب کردی
 و با تاسیدی و قتی میان این دیان با حردن بجای آیت رتوان حادین پس روزگار چرا
 صانع کیستی او را گفت مرسی در مقف تو شکست گفت سالت است او را بجایم در ان سکر تسم
 و گریستن بی فایده گرایست هشته اند احمد رسیده اند اما در دیگر شست که اربع سو گریست
 گفت چرا چنین کردی گفت حدی تعالی چشم آن آفریده اند عیبت صبح و غلظت او نظر کنند و
 هر که معرفت شکر که خطائی روی و سید و اوالد را میگوید و مدالی رای مکه چهر دوست دارم و
 پس خودت بهای درار و نشکی روزی درار و شستن با قومی که سخن ایشان همه گریه و حکمت بود
 و ملقه نفس را گفت چرا این نفس خود را چیدین در عدل میدری گفت اردوستی که او دارم
 اردو حسن نگاه میدارم گفت او را که اس به تر تو بهاده اند گفت اسه تو ام کسم تا و با چه شتر
 مانند که چرا نکردم و حسید بگوید عجب تر از سری غلطی ندیدم که بود و دست سال عمر روی و دو بخش
 بهلوی او برین بدید کرد و وقت برگ و نو محمد جزیری یکسال مکه مقام کرد که سخن گفت و محنت
 و نیت را نگذاشت و بای درار کرد و او که گزانی او را گفت اس چون توانستی گفت صدق اهل
 من بد است ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح بر صلی را دیدم میگید است و است که چون نیت
 او و گفتم این چیست گفت مدتی برگسانان آب گریتم اکنون چون میگردم بران اشک خود که سلبید
 که با حلاص بوده مانند او با حواب دیدم گفت که حدی تعالی باو حد کرد گفت ما را عیبت گردید
 آن گریبا و گفت معرفت من که چهل سال است که صم اعمال تو در شکان میاورد و در دین فتح
 خطا سود و او دوطای را گفت اگر محاسن نشاء کمی چه باشد که است نگاه مردی دایع شتم که این عیبت
 او پس قری شقمت کرده بودی و گفتمی اشتهت رکوع است و در یک رکوع رور

بمقام چهارم در معاقبت نفس است. بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و سر
 گذاری دلیر شود و نیز از بی او در نرسی بلکه باید که او را هر چه کرده باشد عاقبت کنی اگر چیزی از شبهه
 خورده باشد او را بگر سنگی عاقبت کنی و اگر بنا محرمی نگرفته باشد او را بنا نگرستین و چشم بر عم نهاده
 عاقبت کنی و همه اعضا را چنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فزانی کرد دست خود را با تش
 داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر روی عرضه کرد پای از صومعه
 بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای تبر رسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پاک
 که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در سرا و گراما و آفتاب تباها شد و از وی بقیاد
 بنید میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود و نفس من
 کاملی کرد و گفت خود را بپاک کن و صبر کن تا با باد دیگر باده روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و
 مرقع همچنان میدارم و عصر نكتم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سرای نفسی است که
 در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگرست و بس پشیمان شد و سوگند خورد که عاقبت آن را
 هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سان بنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از
 چیزی که تر آن کاری نیست می پرستی بخدای که ترا عاقبت کنم یک شبی روزی او طلحه و نخلستان نماز
 میکرد مرغی نیکو در آنجا پدید از نیکویی که بود غافل ماند و بعد و رکعات بشکافتا و نخلستان جمله صدقه
 داد مالک این ضمیمه میگوید که رباح اقبسی باید و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت
 چه وقت خواب است و باز گشت من از بی او رفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خواب است ترا
 باین چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که هر بر بالش نمی میرفت و میگفت از خدای بخوابی
 ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسید
 و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم می گشت و گفت ای مرد از شب بطلال
 بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت دین
 شاعت در رمای آسمان برای تو بکشد و خدای تعالی با فرشتگان تو مباحثات می کند پس صحاب را
 گفت زاده خود از وی بگیرند می میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد و نگاه رسول علیه
 السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدا یا تقوی زاده ایشان کن و همه را بر آه راست بدار رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت بار خدا یا اورتا بید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او ده نگاه گفت بار خدا یا بهشت
 قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر ایامی نگرست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز آسمان را ندان
 پس شب چراغ بر گرفت و هر ساعت نکشت را بچراغ دشتی و گفتی فلان روز فلان کار کردی

مگر در حلاوت شهوت و در صورت خود گرد آمدن شمول شود که کاشکی آن محتاج سودی و مکرر دیدن
صورت کند و این حد را بدان است و گوییم چشم شهوت مکرر و به اندیشه ما آن آورد که چگونه کند
که بهترین و خوشترین خورد و ریادت خورد و نگاه مانند که طبع و طایع را و طعام و میوه را عیب کند و داند
که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صنایع دارد و این حد را این عقلت است و در سه حاجات
هم در حاجات و این است که بدستگاه موم محاسن است بعد از عمل باید که مکرر را که در و رسانی باشد و در وقت
بجفتن که بالعص خود حساب جمله بدید که تا سرایه اری و در زبان حد کند و سرایه فرائض است و سود و نوازل
و ریان محاسنی و حاکم که با شریک محاسن کند تا روی هنر بود باید که بالعص خود احتیاط شیش کند
که بالعص طار و مکار و بسیار حیا است و عرض خود در نوطاعت شود تا مبادی که آن سود است و مانند که
ریان بود بلکه در سه حاجات باید که حساب باز و باید که جزا کردی و داری که در یس اگر نوا و این بند محسوس
خود روی باقی کند و دعوت از وی طلب کند این همه از بررگان بود حساب خود مکرر صنعت سال و
حساب در در گرفت نیست و دیگر از و باید که بود گفت آه اگر بر بعدی یک گناه بیش نیست از بیت
و دیگر از و باید که گناه چون بر هم خاصه که در و بود که بر از گناه بوده است پس بعه رد و بیعتا و چون
نگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش می گیرد اگر بر گناهی که کند
شکی در سر است افکند مدتی اندک آن سرای یار سنگ شود و اگر کلام کاتبین باروی مرد نوشتن
خواستند هر چه او را مالی است همه در آن شدی و لیکن اگر وی اری جید سخا و بعد بیعت با او است
تسبیح در دست گیرد و می خرد و گوید صد بار گفتیم و همه در میوه بوده می گوید و آن را با سجده در دست
بفکند است تا مباد که بر او زد گذشته باشد نگاه چون میدهد دارد که کعبه حساس را باده آیداری و غلظ
خود و برای این گفت عمر می اندوه که اعمال خود در آن کسید پیش از آنکه بر شعا و در آن کسید و عمر
رعی اندوه چون چوب در آمدی دره ریای خود میردی و می گیتی که آمد و هر کردی و عاقله رعی اسد
هبا میگوید که انوکر رعی اندوه در وقت دعا گفته بچکس بر من دوست تر از عریست لیکن چگونه
ایچه گفته بود با وی بگفتم گفت به بچکس بر من اروی عریتر نیست در این قدر حساب کرد و چون راست
نمود تدارک کرد این سلام دهنده بر من بگردن نهاد گفتند این سلام بکنند گفت بعس را
از خود دم که تا درین چگونه باشد و پس میگوید عمر رعی اندوه را بدیدم در حاطی اریس دیوار
و واحد میگفت سجده ترا امیر المؤمنین میگویند بجای که از جدای ترسی یا حقوت معقوت ادراشت
ماشی و حس گفت بعس اللهم آت که خود علامت می کند که طمان کار کردی و سلام طعام
خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود آن علامت می کند پس حساب کردی و رگدشته از بهمان است

گویند که یعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و پس بر او کردی تا جزایابی یا بر کار داری
 مردان کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزوت ببقید اگر برای دیگری کردی در وقت و عقوبت افتادی
 که با تو گفته بودند **اَلَا لِلّٰهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ** و گفته بودند **اِنَّ الدِّیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ عِبَادُ**
اَمِنَّا لَكُمْ هر که این شناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و صل آفت که خاطر
 اول نگذارد که اگر دفع کند رغبت از آن بدید آید نگاه همت گردد نگاه قصد شود و بر جراح برود و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله عندک اذ اتممت در آن وقت که همت کار بدید آید از خدای بر برتری
 و بدانکه شناختن آن کار خواطر حصیست که از جهت حقست و حصیست که از جهت هوا فی سست علمی مشکل و
 عزیز است کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از
 علما که حرصش بشند در دنیا حذر کنند که شیطان نیابت خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد و با او
 علیه السلام که با او عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بگیند چه
 ایشان از زمانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را
 که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبه شبهت کامل عقل بود که کمال دین پر دوست که حقیقت
 حال به بصیرت ناقد بشناسد و نگاه بعقل کامل شبهت را دفع کند و این برود و خود هم رود و هرگز عقلی
 نباشد و دفع شبهت او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کار با سهت حق روشن سجایا
 آفر و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار و نظر دوم مراقبت باشد در وقت عقل همه حوال او را
 سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل
 در و ادب تمام نگذارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن
 به شرم دارد و تو بگردد و بکفارت شغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدا تامل
 نعم را بنید و بداند که در همه وقتی در حضرت ویت شد اگر نشیند با دین بنشیند و اگر بنشیند به دست راست
 سپرد و روی قبله کند و مثل اگر طعامی خورد و بدل فارغ نباشد از نظر که آن از همه اعمال فاضله باشد
 به در طعامی چندان عجب است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضا
 می که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دمان و دندان و حلق و معده و جگر و شامه و آنچه برای انواع طعام
 است و آنچه برای خطای آن است تا بهضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجب است و معصیت و تفکر در
 من چیز عبادتی بزرگست و این درجه علم است و گوی چنان باشند که چون این عجب صنع بنید عظمت
 فی کنند و در حلال و حلال کمال او مستغرق شوند و این درجه بود که صدیقانست و در دینی طعام بچشم ششم و گرام

روی سوی آسمان کرد و در حاست و معرفت و گفت از حدیاض بیشتر حق تر و شافع ایدار تو چلی و در پیش
 وری شد و او را دید و مرقه نشسته ساکن که به تن بدی موی حرکت می کرد گفت این مرقه این کسوفی ار که موجی
 گفت اگر که او را بر سر سراج موش دیدم به انتظار وی بسیار ساکن تر از این بود و عدد احدی
 گوید که مرا نشان دادند که در صورتی و حوالی مرقه نشسته اند و دوام آنجا شدم و تو حصر را دیدم و
 نقصدت نشسته به اسلام کردم حوات نداده گفتم بخدای پرستگار سلام را حواب دهید و آن هر را آورد
 گفت یا ابن حنیف و یا اندکی است و از این اندک اندکی پیش مانده است این اندک نصیب بسیار
 بستان یا ابن حنیف بهار ماری که سلام مای بر داری این گفت و سر و سر و دوس گرسته نشسته و
 گر سگی رفتگی فراموش کردم و یکی من پشای فرود گرفتند و استلادم و ایتان مار پیشین مار دیگر کرد
 و گفتم فراییدی و بهید گفت یا ابن حنیف ما این نصیبتیم مار را را می بود سه دور آنجا ماندم که هیچ
 یک به چیزی خود دیدم و به حکمت من با خود گفتم سوگند بر ایتان بهم تا مرا بیدی و بهید همان جوی بر آورد
 و گفت محبت کسی طلب کن که دیار او ترا از حدی تعالی یاد دهد و بهیت او در دل توافقه و تر از این
 فعل پیدا بدید بهر ما اعتبار است حال و در حقه ملاقت صدقان که بهی ایتان تخی مستغرق
 بود در حقه دوم مرقه مار ساکن به صحن العیس است و این کانی باشد که حدی تعالی بر آن
 مطلع است و اروی ترم میورند و عظم و حلال او در موش و مستغرق شده باشد ملک ارحم
 و احوال عالم حاضر باشد و قتل ایحان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را بهید دارد و کوی در آید
 اروی ترم دارد و اختیار خود را میورند و قتل آن دیگر حیان باشد که ما که ما و دنیای ما و رسد که
 هیچ در حالی ندارد و در پیش خود اریست پس یک دیدم در خود او را احوال و حواطر و حرکات
 خود همه مراقبه نماید که در هر کاری که خواهد کرد او را در و نظر و نظر او را پیش از آنکه کند ملک اول
 که در دل آید گوش دارد و بهیت دل را مراقبه میکند تا در آن چه آمده بهید می آید و آبی اندیشه که
 پیدا آید نگاه کند اگر حدی راست تمام کند و اگر در حقایق است ما را استند و ارحم حدی بحالی
 ترم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رعیت در حقی دیدن آید و نصیبت و عاقبت آن وجود نقد
 یکد و در اندای بهید بهیت این مراقبت و نصیبت است که در حقی است که در حرکتی و سکنتی که سده با حیا
 کند و دیوان در پیش آید بهید یکی که حوا و دیگری که حوا و سه دیگر که را معنی اول که چرا آن بود که گویند
 این بر تو بود که را حدی کسی یا انتهت نفس و موافقت شیطان کز دی اگر این سلامت یابد
 و دردی بوده باشد حدی را گوید چون نمی که چون کردی که حقی را تشریطی و ادلی و علمی است آن
 که کردی چنان کردی که بهیتر با علم بود یا تخیل آستان گرمی اگر این سلامت یابد و تشریط کرده باشد

چنانکه گفت ان الله کان علیک حریصاً بلکہ تمام تر آن باشد کہ تو بروام در مشاہدہ اوابشی
 و اورامی بینی کمی را از سیران مرید بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مرید
 را مرغی داد و گفت این را بکش جائی کہ هیچ کس نہ بیند ہر کی جای خالی فرستند و بکشند آن مرغ
 زندہ باز آورد و گفت چہ انکشتی گفت هیچ جائی نیافتم کہ سن بیند کہ او ہمہ جای می بیند پس در جہ او بچشم
 گردانید دیگران را کہ او ہمیشہ در مشاہدہ است و کسی دیگر التفات نمی کند و چون زنجار یوسف را بخود دعوت
 کرد اول بر خاست و آن بت را کہ بخدای میداشت روی پوشید یوسف علیہ السلام گفت تو از شک
 شرم دار من از آفریدگار سخت آسمان میترسم می بیند شرم ندارم کمی جبید را گفت چشم را نگاہ نمیتوانم
 داشت بچہ نگاہ بدارم گفت بآنکہ بانی کہ نظر حق تعالی تو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خست
 کہ حق تعالی گفت بہشت عدن کافی را است کہ چون قصد عصمتی کنی از عظمت من یاد آورند و
 شرم دارند و بازیتند عبد السد بن دینار گوید کہ با عمر خطاب رضی اللہ عنہ در راہ مکہ بودم چہ فرود
 آمدیم علامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت کی من فروش گفت من بندہ ام این
 من نیست گفت خواہ را بگوی کہ گرگ بر د او چہ داند گفت آخر خدای تعالی داند کہ اگر او نداند عمر
 رضی اللہ عنہ بگریست و خواہ او را طلب کرد و او را بخرد و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جہان
 آزاد کرد و دران جہان نیز آزاد کند **فصل** بدانکہ مراقبت بر دو وجہ است یکی مراقبہ صدقان
 است کہ دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در سبب او شکستہ بود و دران جا از
 بغیر او نبود این مراقبت کوتاہ بود کہ دل راست باستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات بازماند
 چون پردازد او را بتدبیر حلیہ حاجت نبود تا جوارح نگاہ دارد و این آن بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 گفت من اصبح و مہومہ ہم و احد کفاه اللہ بموم الدنیا و الاخرۃ یعنی ہر کہ بباد و یک ہمت خیزد
 ہمہ کارهای او کفایت کند و کس باشد کہ درین شوق چنان شود کہ با او سخن گوئی نشنود و کسی شش
 او رود اگر چہ چشم باز دارد نہ بیند عبد الواحد بن زید را گفتند بچکس ادانی کہ او از خلق مشغول شد
 باشد بحال خود گفت کمی را دانم کہ این باعث در آید عقبہ الخلام در راہ کرادید گفت یا سح
 کس را ندیدم و راہ او دریا را زد و یحیی بن زکریا علیہ السلام بر زنی بگذشت دست بوزد و بر او
 درافتا و گفتند چہ چنین کردی گفت پند شتم کہ دیواری است و یکی گفت بر قومی بگذ شتم کہ تیری
 انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته بود خواستم کہ با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولی تر
 از سخن گفتن گفتم تو تنہائی گفت نہ کہ خدا را گفت و دو مرتبہ بامن آمد گفتم ازین قوم
 سبق کہ برد گفت آنکہ خدا را اورا پیامرزد گفتم راہ از کدام جانب است

نمود که داد که این او را وسیله قبول او را بدست بردن حق تعالی و یک حربه دیگر در کار کند سپاه و مسلم
 و کدی عظیم از آن می آید که هر چه می اراد میگیرد و آن ساعت معصیت باشد چنان چو دل و محبت و توبه
 دل او رسد که اگر رایل پشت قست کند پیش بر پیش معصیت شود و کبی دیگر در باز کند طمع و ظلمت
 و هر مورد آن ساعتی باشد که صانع کرده باشد چنان حسرت و عس و مل و او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و کبی
 سرگ ما در شود و سپرده نگذارد تا صانع شود و سپرده عرو و یک یک ساعت چوین روی عرصه کند پس گوید
 ای محسن این چنین هست و چهار حواله در پیش تو نهادم و ریبار تاج فارغ نگذاری که حسرت آن را
 طاقت یاری و در رگها چوین گفته اند که آن کبر که از تو معصوم کند تو اب و در ده سکو کاران از تو فوت
 شود و تو در نفس آن مالی پس باید که اعصای خود را حمله و بسیار و گوید ریبار تاربان
 نگذار ای چشم نگاه بادی و بچشم هست اتمام که این گفته اند که در برج راست و دریای
 آن اربع اعصای هست که اگر یکی از آن بیرون شود تنه معاصی این اعضا ایما و آرد و تجدید
 پس او را دی و عباداتی کند و در توان کرد و ملو آرد و در آن تحریف کند عزم کند و نفس اثر سازد
 که اگر خلاف کسی ترا عفو کند من چه بچشم معصوم و کسرتل است ویرید پیر است و ریاست در آن اثر
 کند و این همه محاسن است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **قَالَ اخْلُقُوا اَنْ اَللّٰهُ يَخْلُقَ**
مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ فَاَنْتُمْ تَخْتَارُوْنَ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر یک است که حساب خود کند
 و آن کند که پس برگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید میدان اگر لایه است گیرد و اگر نه است
 از آن بدو تا پس برود و ما را در معصیت هر طری حاجت بود مگر کسی که راست است و استیاد نگاه بر سر روی
 کاری حالی بود که در آن بر شرط حاجت بود و مقام قوم مراقبت است و معنی مراقبت یا سالی و نگاه داشتن
 بود و چنانکه مضاعت چون شریک سیر و در شرط او که در باید که نزدی مایل شود و گوش خود
 بیدار معص را بر گوش و تن هر لحظه حاجت باشد که اگر از آن مایل مایل بر طبع خود شود و از کمالی است
 را در حق اصل مراقبت است که باید که حدای تعالی بر روی مطلع است در هر چه میکند و می باید و جسمانی
 ظاهر و می سید و حق تعالی طاهر و باطن او می مید هر که این تسامحت و این معرفت رسول و عالت
 طاهر و باطن او با دست خود چه اگر این ایمان دارد که او است و اگر دارد دیگر عظیم است محالست کردن
 و حق تعالی گفت **اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ اَنْ اَللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ** که حدای تعالی ترا می مید و آن آغشی که با رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که بسیار غارم و توبه است و باید که گفت باشد که در حق وقت که میگویم و می
 گفت سید گفت آه و یک سره و در جان بود و گفت صلی الله علیه و سلم حدای را جان برست که تو را
 می پس اگر تو را و می نمی او ترا می مید و جردان که مدانی که او بر تو قریب است و در هر حال

در ترازو بنیم حساب خلائق را ما کفایتیم و نضج المعازین القسط لیقوم القیمة فلا یظلم نفس
 بشئینک پس چون این عده بدو خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت که منتظر نفسی
 مآقلا کمت ایحیک و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و
 که با حق تعالی مشابهاست کند و ساعتی که تیر معاش کند و ساعتی که با آنچه او را از دنیا مباح کرده اند بسیار عمر
 رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود کنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدا است که
 میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و اصابوا و اصابوا اصبروا و صابروا اصبروا و صابروا اصبروا و صابروا
 بگو شد تا بهتر آید و در الطواپای بر جای بدارید و در اینجا پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند
 که درین جهان بازار گانی آمده اند و معاملات ایشان با نفس است و سود و زیان این محاسبه بهشت و دوزخ
 است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود نهاده و چنانکه با همباز اول شرط
 کنند انگاه او را گوش دارند انگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عقاب کنند ایشان نیز با نفس
 خود شش مقام نهادند شاطرت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در
 شاطرت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یا راست در حصول ریح و لیکن باشد که خصم شود چون
 بنحیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش با وی باید داشت و انگاه در حساب
 مکاس باید کرد و نفس با بن اولی ترک سود این محاسبت ابدی بود و سود و محاسبت دنیا روزی چند و چه نماند
 نزد عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون نفسی از انفس عمر گوهری نفس است
 که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز با دایک
 ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت
 بدل نماید که انفس محدود است در علم خدای تعالی و نیز فراید البته و چون عمر گذشت تجارت توان کرد
 کار اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نیست که خدا
 تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی و در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود را است کنی اکنون
 این نعمت بدار و زینهارای نفس تا این سرمایہ را بزرگاری و ضائع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبرد و
 جز حسرت نماند امروز همان انگاه که مرده بودی و در خواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه
 زبانی باشد عظیم تر از آنکه وقت ضائع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روز
 و شبی را که بیت و چهار ساعت است بیت و چهار خزینہ فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند بر
 نور سبزه از حسنائی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او سبزه از آن
 که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شاد سکه از آن

و اگر کسی بگوید که ولایت یا مجلس تقدیس را روی اولی تر بود نوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و حاکم
 بود و گاه بود که نه آن بی معنی و تروی مانند آن یکی قوی تر بود و صادق عزم گوید چنانکه گوید این تهنیت
 کاد است معنی که اصلی دارد و صادق است معنی که قوی است و صدق آن بود که همیشه عزم حیات
 در وجود نبات قوت یابد چنانکه عمر حبشی اندوه گفت که اگر مرا سرگردان رسد و دستم را در آید اگر امیر شام
 بر قوی که او کرد در میان ایشان مانند چه او عزم قوی بیاورد و خوشتر بر سر کردن و گردن کردن و کس
 بود که اگر او را بر سر کسی است و می توانست او را بر حیات خود دستم را در وجود فرق بود میان آن
 و میان آن که شستن خود را بر سر او را کرد و دست دارد و صدق چهارم و دوازدهم عزم که است که عزم قوی
 بود که در جنگ خاں ملک کرد و چون مقدمی بید آمد ولایت تسلیم او کرد و چون آن وقت رسید حسن بن
 درید و این گفت سبحان الله تعالی انما عاهدنا الله و الله سکتی فی بی که عزم خود و فکر خود و خود را در کرد
 و در قیامی که عزم کرد که مال بدل کند و ما که در حبس گفت و صدقه خود را عاهدنا الله و الله کتب الله
 من فضله ان تصدق فی کذا کون فیین الظالمین انما عاهدنا الله و الله کتب الله کون
 ایتان را کاد و خواهد در عهد صدق عزم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که مایل او آن صفت بود
 مثلا اگر کسی مستر بود و در باطن فی آن وقار بود صادق باشد و این صدق بر است داشتن سر و علاه
 حاصل آید و آن کسی بود که سر و مایل او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر است و این گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم ما رجا یا سر من بهتر از ظاهر او و علاه می بینم و هر که این صفت بود در ولایت کردن
 ظاهر بر مایل کاد بود و در صدق صید و اگر مقصود او بر یا است صدق مستم آنکه در مقامات این
 آن را خود طلب کند و او آن ظاهر آن قناعت کند چون ربه محبت و توکل و خوف و رحا و صبر
 و شوق که هیچ مومن را اندک این احوال حالی خود و لکن ضعیف بود و آن کس که این قوی باشد آن
 بود چنانکه گفت انما اکتفوا عینون الذین امنوا بالله و رسوله و انما اکتفوا عینون الذین امنوا بالله و رسوله و انما اکتفوا عینون
 فی مسکن الله اولی الکف هو الصادقون لیس کسی را که ایمان می تمامی بود او را صادق
 گفت و مسل این آن بود که سیکار چری تر شد آن آن کسی را در روی او بود و طعنه و تیرا تواند
 خود و بقرار بود اگر کسی چنین از حدی تعالی تر شد که این خوف صادق است اما گوید که از مصیبت
 میترسم و دست ما را نه او را کاد خواهد بود و به مقامات چنین قناعت بسیار است پس هر که این شستن می
 صادق بود و نگاه کمال بود و او را صادق گوید و آنکه بعضی از این صادق بود و او را صادق گوید لکن در حد
 نقد صدق او بود و اندک هم اصل ششم در محاسبه مراقبه را که حدی است و به عین
 بعد قیامت تر از او را است بهیم و بر سر کس ظلم کنیم و هر که شغال نیک چه جیر کرده باشد یا تریدیم

رفت یکی تو اگر است و غنیمت بسیار باشد از ایشان می درویشانند و بجا ب تو اگر آن رود نباید که غر و او حبطه
باشد بچنگلی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر و العیاذ بالله این
شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس و در حق تصنیف و آنچه روی در خلق دارد
چه تا کسی را یکبارگی از خود باز نشاند از این خالی نباشد که مثل تصنیف او بدگری اضافه کند و سخن او
بر دیگری بنزد که از آن آگاهی یابد اگر چه آن آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق بدانکه صدق**
باخلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که کمال آن رسد نام او صدق کند و خدا تعالی در
قرآن بر آن شاکر ده و گفته است **رِجَالٌ أَصْدَقُوا مَّا كَاهَدُوا وَاللَّهُ هَكَيْتٌ لِّیَسْئَلَ الْمُصْطَلِقِینَ**
عَنْ صِلَتِهِمْ و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال رحمت گفت گفت صدق و کردار صدق
پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق درستی در شش چیز بود که هر
هر شش کمال رسد او صدق بود و صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته
و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوثر گفتن
کوثر گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه ساریض نیز نگوید چنانکه
او راست گوید و کسی چیزی دیگر نمی کند و اگر جایی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب برسان
مردوزن و در صلح دادن میان سلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جاه
تا تواند تعرض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد دینت وی بر حق تعالی
بود و بر مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود ب
کند چون گوید و جهت و جوی و روی دل او با دنیا بود و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیآورده بود و چون
گوید اماک لعب یعنی که بنده توام و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شہوت بود و شہوات زیر دست
او نباشد بلکه نوزیر دست شہوات بود و دروغ گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الله یرحم و عبد الله ینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد
نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد
شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند راضی بود و این تمام
صدق بود در پندگی کسی را که این نبود صدق نام نبود و او را بلکه صادق نیز نباشد و صدق دوم
در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدا تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص
نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می باید صدق
سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی می باید عدل کند و اگر مالی می باید همه بصدق دهد

و این بر تشدید تر است آنکه بداند که هتوع در حلا و عطا برای خلق کار یابد و شیطان او را گوید که بداند که
 از صحت حق تعالی مگر عیدالی که کما استاده تا اندیت کند و حاتم شود و در خیم مردم آراسته شود اگر چه
 است که در صحت این چنین ظاهر بود اما بیاید سبب این را بود که شیطان بدین دست میرون آورد تا بگوید که
 چون از صحت آن وقت یاد آورد که خلق را بداند که کار یابد بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور در او را برود اگر
 بهر مرقی باید بهر او را یا حالی نیست و این مثال که در این انقیم در اعراض دیگر که شین این گفت اسم همچنین
 شمس بسیار است و هر که این بوقایع استاسد در سحر سحر و دودان می کند و آنچه می کند صانع و در حق
 بیک گفت **فَإِنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا كَانُوا يُحْسِنُونَ** فصل اما که چون بیت آمیخته
 شد اگر بیت را غرضی دیگر غالب تر بود اربت عادت این سبب عقوبت بود و اگر آن بر اربت است
 سبب عقوبت بود و در سبب توان و اگر صیغف تر باشد عمل از توان حالی بود و هر چند احار اشارت
 آن می کند که چون شرکت آمد که برود و در آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لکن ظاهر بود
 آن است که باین آن میگوید که هر دو قصد را برود پس فرد بود چون طلب که گوید در آن کس طلب کن
 و آنجا که حردیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه را باشد یا آن حالت تر باشد اما چون است
 اصلی قصد بقرب بود و آن دیگر صیغف باشد باید که توان بود اگر چه بداند آن بود که حاصل است
 این اختیار بدو دلیل می گیم حتی آنکه در این معلوم شده است که معنی عقوبت دوست دل است
 در شائستگی حضرت ایت و آن است سبب آنکه تا آنس محاب سوخته شود و قصد بقرب تم سعادت است
 و قصد و یا تم تفاوت و احاطت این دو قصد در دو ادن ایشان است و یکی او را در یکدیگر و یکی او را
 در یک و چون بر این شهادت یکی بدستی دود کرد و آن دیگر بدستی در یک کرد و بارها شهادت که او اگر بهیم
 بدست تر و یک کرد و حسدانی و بعدی حاصل نماید اگر بهیم بدست دود کرد و بدستی نماید همچون بایستی که
 حراتی که در بدست و بعدی که در بدست و اگر کمتر خورد و اگر جری از حرارت میزاید و اگر بدست
 میزاید جری از حرارت کمتر شود و از معصیت و طاعت در بدستی و نایکی دل همچون تر و بدست
 در هیچ تن و یکدیگره ادان صانع شود و تر و بدستی در دل نقصان رجایی پیدا می کند و نقصان
 بیشک آنکه در **وَيُخَيِّرُ بَيْنَهُمَا مَنْ يَشَاءُ** این باشد اما حرم احتیاط است
 که است که در سبب هر ص قوی تر است و او صیغف تر است و در سلامت و دان بود که راه
 عرض بسته کرد و بدو دلیل دیگر آنکه اطلاع اگر کسی در راه حج تخلف دارد و حج او صانع بود اگر چه
 او چون توان مخلص باشد که چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر حج است توان آورد و حاصل
 حظه کند اگر چه نقصانی آورد و کسی که عز و برای حدیثی می کند و لکن از وجوب می توان

خالص صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان
 فرس و دم است آنکه گفت من یکره فخری و کرم لیکن آنکه کساکه لیساکه یکره پس علاج آن بود
 که دل از دنیا گسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد
 این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا برو
 غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و آن جانب میل کند
 که دل بآن میل دارد و هر که چاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بابد که روی بد
 و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت چند
 و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن است که باعث آن قبول خلق باشد یا آن آهسته بود انگاه قصد قبول یا
 همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر
 البهانی که پذیرد که مخلص و بآن فریفته می شوند و عیب خود شنا نسند بلکه بسیاری از بزرگان این عاجز باشند
 یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صفت پیش کرده بودم که یک روز در تر رسیدم در صفت
 آخرین بماندم در باطن خود خجالتی یافتم از مردم که گویند ویر آمده است بدینهم که ستر من همه از نظر مردم
 بوده است تا مراد در صفت پیش بستند پس اخلاص آن است که داشتن آن دشوار است و کردن آن دشوار
 تر و هر چه بشکرت است دینی اخلاص ناپذیرفته بود فصل بد آنکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از
 عالمی قاضیتر است از عبادت یکساله جاہلی برای آنکه جاہل آفات عمل نشناسد و خجالتی آن باغراض نماند
 و همه را خالص پذیرد که غش در عبادت همچون غش در زراست که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن غلط افتد
 مگر صیرفی استاد اما همه جاہلان خود پذیرد که زرا آن باشد که زرد بود و صورت زرد دارد و غش در عبادت
 که اخلاص را بر دو چهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریاضوت کنیم تا پدید آید
 اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسد شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
 دوم آنکه این شناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتواقتا کنند و ترا ثواب قندای
 ایشان حاصل آید و باشد که این عثوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا انگاه باشد که نور خشوع او بدگران میرسد
 کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پذیرد ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ما خود
 باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست
 نمید که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم راست و لکن این روی دریا با خود
 میکند که از خود شرم مپارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی
 همچنان کند و نداند که از ریای ملا برست و تحقیقت خود در تنهایی هم مراے باشد چهارم

[illegible]

ایم همه در اخلاص است که نظر خلق سبک از سببها است که اخلاص ابرو و سببها دیگر نیز هست و معروف است که
 خود را بتا زبانه میزدی و می گفتی یا نفس اخصی شخصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک آن کس
 که یک خطوه در همه عمر وی با اخلاص درست آید که آن خبر خدای را نخواسته بود و ابویوسف حنانی میگوید اخلاص
 در نیت و شوا تر است از فعل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم
 در کف حنات دیدم تا یک دانه آنرا که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تاگر به که در خانه مامورده بود و یک
 رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در کف شبات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود
 و آن را در کف حنات ندیدم گفتم ای بجان ابدگر به در کف حنات بود و خری نبود گفتند آنجا که
 تو فرستادی آنجا شد چو پشه نیدی که برو گفتی الی لخت ابد اگر بگفتی فی سبیل ابد یا فقی و صدقه
 بدادم برای خدای لکن مردم می نگرشند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بوسه سیلان
 ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نبود و یکی گفت بغیر و میرفتم در کشتی رفیقی از آن با تو بره
 می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آورد آن شب بخواب دیدم که دو شخص
 از آسمان فرو آمدند یکی مرا آن در گرفت بوس نام غازیان و بوس که فلان پادشاه آمده و فلان
 تجارت آمده و فلان بریا آمده است و انگاه در من نگرست و گفت که بوس که فلان تجارت آمده
 گفتم ابد ابد در کار من فطری کن که من هیچ چیز ندارم باز از گانی چگونه آدم من برای خدای آمده
 ام گفت ای شیخ آن تو بره نه برای سود خریدی گفت من بگرشتم گفتم ابد ابد من باز گران نیم آن دیگر
 گفت بوس که فلان بغیر آمده بود و در راه تو بره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند حنا نکه
 خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک اعت خجاست عبادت لکن اخلاص عزیز است و نکته اند
 علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جا
 درختی است و قومی آزادی پرستند و سجای گرفته اند خشکین شد و بر خاست و تبر برداشت و در دوش
 نهاد تا آن درخت را بکنند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
 بکنم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این گفت نه که این عبادت من است گفت
 من بکنم ارم و با او جنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سین او نشست ابلیس گفت دست بردار تا
 سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدای را بهتر است بختند اگر این پاشی کن از ایشان را فرمودی
 تا بکنی و ترا باین نفرموده اند من گفت لابد بکنم گفت بکن ارم در جنگ آمد دیگر از بکن گفت بگذار
 تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید نگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی
 درویشی و مروت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر

چون بود که در هر مباحی نمی ممکن است باشد که بدل یا زبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خداست
 یا ان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندار که این نیت بود و این
 حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کشتی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی
 که الحاح کند تا ترن با جابت آن بر خیزد و آن کار کشد و این آن وقت پیدا شود که غرض پیدا آید و غالب
 شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا ز کس
 فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شہوات و راجحت دارد گوید
 نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این پیوده بود چون باعث او بر عقد شہوات بود گوید که نیت کردم که
 عقد برای سنت کنم هم پیوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاہ در اخبار که آمده است در
 ثواب نکاح بسبب بر زنده تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن فی حرکت کند چنانکه او را تنکاح دارد انگاہ
 این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری او را بر پایی انگخت تا در نماز ایستاد
 این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم پیوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای
 گرسنگی این پیوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که خط نفس
 پیدا آید نیت آخرت دشوار پیدا آید مگر که کار آخرت در حمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی
 نیت آنست که بدست تو نیت چه نیت خواهی هستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی
 و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواست باشد که
 آفرینند و باشد که یا فرزند و سبب پیدا آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در بر خیزان
 یا در آن همان در کاری بسته است تا باشد که خوانان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار عطای
 مومنت بدارد که نتیش حاضر نیاید این سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و صفیان
 ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بگرد می
 و کسی از طائوس دعا خواست گفت تا نیت فرزا آید و چون از وی روایت حدیث خواستند بودی که
 کردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فرزا آید و یکی گفت بانی است تا برانم
 که نیت درست کنم در عبادت فلان مرضع هنوز درست نشده و در حمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود
 او را هیچ چیز نیت فرمایید بلکه در فرائض نیز تجدید فرزا آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن
 نترساند فرزا نیاید و چون کسی این تحایق بدانت باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود که در
 مباح نیت نباید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در غضب نباید قصاص در حق او فاضل تر
 باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد و او را خواب

یا که ما و راضی گیرد و درین که مسجد و ملام گاه اهل دین باشد هشتم آنکه از حدای تنبالی شرم دارد که
 در حاشا و محبتی کند و نماندند و این قیاس یکی حلاطاعت را که در هر یکی میت بسیار توان کرد تا ثواب
 معصافت می شود قسم سوم ساعات بود و هیچ عاقل مسأله که محمل و در در مسافتات می رود و چون بهائیم
 و اریث یکو غافل باشد که حسدانی عظیم بود چه در هر حرکات سوال و جواب که در درجه ساعات حساب
 خواهد بود اگر بیت بود روی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر بد بود و اگر بد بود و اگر بد بود و اگر بد بود
 باشد که آن صرف کرده باشد و این فایده گرفت باشد و این آیت را گفت که لا تشن صیدک
 من الذئبا حلوب کرده باشد یعنی دیبا گندان است تو نصیب خود را از استان تا ما تو ما بد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت سده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا نرسد که در حیم کت یا کلو ج یاره که دست
 سالیا دست که بجا نه را روی کند و علم بیست ساعات نیز در راست باید که موت و مثل این جان بود
 که نوی حش نکار دشتن مساح است در راه بود که کسی رو را دیده کار دارد و قصد او تعاجر بود و تو انگر
 یا رایی حق بود یا حاشی حسن بود و در دل رمان بجا را بدیده باشد و اما منتهای بیکو درین آن بود که
 قصد حرمت دشتن و تحلیف هانه حدای که دیت که که دردی را حتی به انگان باورسد تا آسوده شود
 و آنکه نوی یا حش از خود دور که به کار خود بود و در مصیبت نیست بقیصد و بیت آن که که دایع دی را
 قوت و بد تا صافی شود و در که و کوفه قادر تر شود این و اتقال این بیت فرار آید کسی را که قصد حرات
 بر روی محال بود و در هر یکی این قریبی بود و در هر گان سلف چنین مجزئه اند که قصد کرده اند تا تعبتان را در
 مان خود و در بطهارت حاشی شدن و اهل محبت کردن به هر یکی ختمی بود که بهج حیران است
 که سبب جری است چون آن چیز مقصود بود و سایر آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل بیت
 گنیزد تا گنیزد است مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و بیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از مصیبت
 نگاه داشت خویش از مصیبت و سقیان خویشی یک روز خانه و اثر گویا پوشیده بود و ما او گفته دست فرار
 داشت که پس دست ما گرفت گفت این ملای حدای پوشیده ام شویم که برای حدای گردام بر گزاید
 السلام حای مرد و در قومی نزد او است در مان مجبور ایشان را گفت که بخوید تا تمام شود و نگاه گفت
 که تمام شود می ار کار ایشان را حرام می گردام کردی و برای مست مردمی از مرصیده دست داشته بود
 و سقیان آنوری طعام مجبور یکی پیش او رفت او را به گفت که خود را تمام شود و نگاه گفت اگر آن خود
 که دام کرده بودم ترا گفتی که بخور پس گفت هر کسی را که خود بخورد و آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک
 سه کرده و آن نفاق است و اگر خورد و هر که در یکی نفاق بود اگر آنکه او را در خوردن جری افکند که اگر
 هستی خوردی ما و حیالت کردید اگر در آن آنکه نیت در ختمیاز نیاید و ملائکه مرد و سیم

و آن ما خود بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز نماند و کشته گردید اگر در این
بیت بگرد و از اعمال بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعتات و محاسنات و باطنات و ازین
 رسول صلی الله علیه و سلم انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست
 بلکه این یک قسم نیت را دران اثر نیت امانیت بدو را خدیش تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند
 برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند
 قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر نداند خود فاسق است و اگر نپندارد که این خیری است هم فاسق است
 که طلب علم فرضیه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که بی معصیت
 از جهل نیت و جهل جهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدوی گردد
 همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف و مال تا مال
 سلطان و نیاید است آورد و بیانات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع
 است اگر او بفاد بکار دارد و من با جوره نیت خود بهتم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بختی
 که راه زندان و انکار کسی بختی که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی بیکس
 از سخنی دو ستر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواند شمشیر از دست او بیرون باید کرد
 چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای ناپسیده اند از عالم فاجره هر شاگرد که از وی اثر
 معصیت دیده اند بهجور کرده اند تا احمد خلیل شاگردی قدیم را بهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا
 درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاها را میمانان گرفتنی نشاید علم تو آموختن پس معاصی نیت
 خیر خیر نکرد و بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد **دوم** در طاعت است و نیت و ریزد و
 وجه اثر داری یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بشتری شود ثواب مضاعف
 می شود و هر که علم نیت با آموزد بیک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در
 مسجد اع تکاف گیر و نیت کند که این خانه خداست و هر که در اینجا رود زیارت خدای رفته باشد که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شد زیارت خدای شد و حق است بر مژور که زیارت اکر ام کند
 دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خیر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که این اع تکاف
 چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خیر است که کشتن
 در مسجد ربانیت است من است چهارم آنکه مشغول از خود و در کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بزرگ
 فکر و مناجات مشغول شود و پنجم آنکه از مخالطت و شرم مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد سرکشی
 نمی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز نکند او را با موزه هفتم آنکه باشد که اهل دینی اینجا

مان ما خود بود که آن است او میت و خدا تعالی میگوید لا یحکمت الله فی شئ الا و تسعها و این
 حدیث بعین چنان بود که عثمان بن مطعون ماریول صلی الله علیه و سلم گفت ای عیسیٰ من میگوید که خود
 حصی کن از شهوت بکلیج ربی گفت مکن که حصی کردن است من رنده و تیش است گفت ای عیسیٰ من میگوید
 که زنی را طلاق ده گفت ای بشر که کجاست من است گفت ای عیسیٰ من میگوید که خود را بیا که گفت
 مکن که رسالت است حج و عمره است گفت ای عیسیٰ من میگوید که خودت بخور گفت که من گوشت دوست دارم
 اگر یا فتی خور می و اگر از هدای تعالی جوای می بدای پس این خاطر که او را زدند و خود حدیث بعین است
 و این معنی بود که عزم کرده بود که کند و مشا و درت لمان می کرد اما آن دو که در اختیار می باید و حکم دل
 و میل طبع آن که این کردنی است و قصد دل کردن آن باین برود و ما خود مانند گریه می کند دست بر می آورد
 حراس با عانی دیگر را می هدای تعالی و می آنکه سده ماحود بود به آنست که کسی را از روی حسیم آید و انگو
 او را اتمام عقوبت کند که حضرت بعین از دستم و اتمام سر دست مکن می باین است که با قصد که کردن
 او صفتی برگرفت که از حضرت بعین دور افتاد و اس تقاروت و سیت جاریت شرح کردیم که سعادت است
 که روی از خود دارد یا تحت تعالی تا دور و دوری او جو است و سیت و علاقت او سبب هر جوانی قصد
 که میکند که بدینا تعلق دارد و علاقت او با دنیا محکمتری خود دارد و چه می باید و در تری اقدوسی آنکه خود
 و مطعونند است که گرفته ترند و دور تر است و این کار است هم در روی می و در روی آنکس از عاقل
 او تادی بود و از معصیت او چشم تا او را اتمام گیرد و لکن رفقه عقل طبع عبارت چنین آید و هر که
 این سبب را دست او را پنج شک نامد که این احوال دل ماحود بود و دلیل قاطع بر این است که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چون دومرد با یکدیگر تمسیر کشند و یکی کشته فتود کشته و کشته هر دو در
 دوزخ اند کشته شده ماری جبر گفت با یکدیگر است که نکند اگر تو آشتی کنی دیگر آنکه مردی مالی بظلم
 نصه می کند و دیگری میگوید اگر من بر تو آشتی بچسبم کردی هر دو در دوزخ برارند و این همه قصد دل
 میهن است و شک نیست که اگر کسی در خانه جواب زنی یابد و او می صحبت کند و رگمان آنکه میگوید
 بر بکار شود اگر چه بدن وی مانند ملکه اگر بی طهارت ملکه کند او را تواب بود چون میدارد که با طهارت است
 و اگر میدارد که طهارت دارد و نماز کند بر بکار شود اگر چه ماریادش آید که طهارت داشته است و این
 همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و انگاه نکند در یم هدای تعالی او را چه سود میباید چنانکه
 در حشر آمده است که قصد بر افعال طبع است و دست و پایش بر خلاف طبع محاذات است که از آن
 در روشش گرد آید و دل مشی است از آن قصد تر تا یک کردن دل معنی پوشش حسین
 بود و می آن حشر است اما اگر بسع و مت طار و آن پنج کفارت و توف و آن ظلمت خود شود

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پیدا آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نهد یک شود آن تواضع در دل
 موند تر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدینا نهد و با خیرت دارد و غسل بآن نیت
 آن خواست رانبات و موند کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین
 است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد
 دل اگر سرایت کند باز آید اگر نکند و نیت بود حیطه باشد و نیت بی عمل آید این است که حیطه نیت باشد و
 این بخوان بود که در سجده در روی باشد چون دارد و بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر روی سرایت
 نهد هم سود دارد لکن آنچه بنفس مجده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از این نه سینه است بلکه
 حده است لا جرم حیطه بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه مجده رسد اگر چه بسینه نرسد حیطه نیت باشد
 ردن آنچه محفوظ بود از حدیث نفس و سوا سن شدیش و آنچه بآن نرسد و نیت بود
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح
 است که هر که قصد محبتی کند و نکند ملائکه را گویند بروی نویسن و اگر بکند یک سید نویسن و اگر قصد خیر
 یک سید نویسن اگر چه نکند و اگر بکند ده نویسن و در بعضی اخبار است که تضعیف میکند تا بنصند
 اینجا گوئی پیدا شد که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ما خود بنود این خطا است چه پیدا کردیم
 فصل دل است و متن ربع و می و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل و آید پیدا کنی یا نهان کنی
 اب آن بکنند شما و ان تبدوا ما فی أنفسکم او تخفون بها سنبر کرم به الله
 میگوید از خشم و کوشش و دل هر چه برسد ان الشیخ و البکر و الفواد کل اولک کان
 مستغوا و میگوید در سگند و غور زبان بکنند بدان بکنند که بدل قصد کرده باشد که لا یخفی که
 بالغو فی ایمانکم و لکن لو اخذتم بما عقلت من الاشیان من غلانی نیست که بگو
 اتی عجب و زیاده بدین همه بکنند این همه مال دل است پس حقیقت درین فصل است که بدانی که آنچه
 دل رود بر چهار وجه است دوی اختیار است و ما خود نیت بآن و با اختیار است و ما خود است
 این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری بینی این خاطر
 نیت نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبه که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت
 سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این حاجی حکم کند که میباید شری مانع نباشد که هر چه شهوت تقاضا
 کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نامیدیم چهارم آنکه
 قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل دارد کند یا آنکه بخدای یار بخلق
 برساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع نامیدیم

بلکه اگر امید ثواب بستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سگای بر تو انداخت اما جمعی بر پادویی
 آسان تر بود و دیگری از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در مخلص گفته آید و مقصود آن است که مدانی که سعی
 ست غرض باعث و محرک باشد و این نگاه حاصل باشد و نگاه آیه فصل مدانی که روحش متعالی است
 و سبک است و اگر خبر من جمله است چون بهتر است از عمل و کردار او مدنی آن خود است که سبکی کرد
 بهتر از کردار دل است که این خود پستیده باشد که کردار دل است عبادت بود و سبکی کردار طاعت
 و دین مسمی آن است که طاعت او متن است و سبکی دل و این دو خود است و از این دو یکی که عمل
 است و سبکی این آن است که مقصود از عمل تن است تا صفت دل گردد و مقصود از سبکی
 و عمل دل آن است تا صفت تن گردد و مردم چنان پندارند که سبکی برای عمل می باید و حقیقت آن است
 که عمل برای سبکی است و مقصود از هر چه که در دست دل است که سبکی در آن جهان دل است و عبادت و طاعت
 او است و تن اگر چه در میان عمل بود و لیکن تن است همچون شتر که اگر چه حج بی او نیست اما حاجت
 او نیست و اگر در تن دل یک چیز پیش است و آن است که روی او دریا آخرت آورد بلکه در سبکی
 آخرت بر روی سجدی تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون عالم
 سبکی را و خواست او را و روی او را و سبکی او را و خواست او است و در اندامی در پیش جبین
 است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت عالم است و صفت او گشت و روی او دیگر حاکم کرد
 پس از همه اعمال مقصود که در دست دل است و از خود کردن مقصود آن است که پیشانی گردد و از خوا
 ریش سبکی که صفت دل گردد و دل را بر تنگ تر و صانع گردد و مقصود از این است که گفتن آن است که
 گردد و صفت آن بود که دل را بطنم خود بگرد و معظم بر دل او و تعالی بود و مقصود از سبکی
 از احسن درج آن است تا حای مگر بره ریادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل
 سبکی بدست نایستد و متابعت بر او و تصرف عقل خود در باقی کند و طبع و روان شود و عیان خود در
 دست خویش بیرون کند و دست و روان بد چنانکه گفتند که حق تعالی او را و مقصود از سبکی
 آن نیست که حاکم گردد و سبکی آن است که لیدی عقل از سبکی تو سرود و حقیقت را و روان حکم طبع مدانی
 و حکم روان را چون گوید بکس که این سبکی چه کرده است و تعریف او چنانکه گفتن از خود
 جمله را قیاسی و حقیقت نیست شوی که خود سبکی چه شده در حق خود نیست و دست خداوند
 حقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون ارادتی و خواستی سبکی
 آید چون تن عواقل آن رحیم و آن صفت در دل ثابت بود که تر شود و سبکی در دست
 سبکی در دل پیدا شود چون دست بر سر او رود و در آن رحمت قوی تر شود و آگاهای دل

در آن وقت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان بر صافات با ایستند یا کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که
 فلان جنگ تعصب کند و فلان جمعیت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد که جنگ بر آن کند تا
 کلام تو پدید غالب شود و در راه خدای است و گفت سر که کجاست کند و نیت کند که کابین ندید زانی باشد و هر که واسطه
 کند بدان نیت که باز ندید و زد باشد بدانکه علامت آنکه اول نیت عمل یا یوزید انگاه عمل کنید و یکی میگفت
 که مرا عملی یا یوزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خبری توانی کرد
 نیت خیر میکنی بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بیست و
 ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان این عمل روزی چند نیت نیت نیکو است
 که آن را آخر نوبت **حقیقت نیت** بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن
 نباشد علم و ارادت و قدرت عینی دانش و خواست و توانائی مثلاً چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست
 و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت
 در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت
 را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بند که چیز کند
 چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود و از قدرت و علم و خواست آن است که او را برای عملی
 و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را
 برانگیزد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز هم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند
 و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیرینی قصد او کند بر خیزد و بدو غرض و قصد او یک چیز
 پیش نیست که آن اگر سختی است همچنین کسی که چون بختی در آید او را برای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام
 و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار
 داشتی چنانکه نوشا و نذی درویش و رمی خواهد بدید برای خویشی و درویشی و از دل خود میدادند
 که از درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود
 و نیت بشارت دیگر نوع آنکه دانند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش بدادی لکن چون
 این هر دو هم آید او را در داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگ بر میدارند که هر یک
 تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف یا وری یکدیگر سنگی بگیرند و هر یک
 از آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فکار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها
 بکار دارد و لکن سبب و کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند و
 آسان تر شود و نباشط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

چشم من برین تقدیر نیاراید من آورد و میریزد بفلان کس دهد و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی
 علیه وسلم شب برگلبی دو تا خفتی یکت فراشی نو فرش کردم همیشه بر خود می چید و گرد روز گفت دوش این
 خواب من چید آن گلبم باز آورد و یکبار ز رآورده بودند همه قسمت کردشش و نیاز ماند به شب بخواب نما با آن
 شب از بکشی داد و در خواب خوش شد انگاه گفت چگونه بودی حال من اگر مردی و این شش دنیا را من بود
 حسن بصری میگوید به نقاد کس را از صحابه دریافت که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند شست و گرد میان خود
 و خاک حجاب نکردندی و چون بختندی پہلو پر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهمم چشم
 نکاح است سهل ستیری و سفیان عینیہ و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زینت چه زاهد ترین خلق رسول
 صلی الله علیه وسلم و زنان را دوست دشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه بازید و چهار زن
 داشت و ده دوازده سر و و بدانکه باین آن خواسته باشند که رواند که کسی دست از نکاح بردارد
 تا او را کنت مباشرت نبود بطریق زید که نکاح را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقا
 نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اهلان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و باین
 هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای شوق خواهد کرد تا کردن اولی تر و اگر شهوت
 غالب شود و از ابد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد خلیل
 از زنی نیکو میداند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین و لکن یک چشم دارد و آن عاقل تر از خواست
 نیکو تر از ترک کرد و حبسید گوید آن دوستدارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگذارد کسب و
 نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نوب که اندیشه برانگیزه شود و جمع
 نیاید **ششم** مال و جاه است و در رنج هلاکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اند
 از آن که قدر حاجت است که ترایک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لا بد دین است هم از وی است خلیل
 اسلام از دوستی دانی خواست و می آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت با خدا یاد استم که دنیا دشمن
 داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات
 و زیاده ها باقی کرد و از مال و جاه بقدر لا بد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته
 باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرش نگونار نبود و رو باز پس نبود که با دنیا
 می نکرد کسی باز نکرد که دنیا آزارگاه و آسایش گاه او بود اما چون در حق او همچون نهايت جا باشد
 جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت برست که بآن اتقات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد
 مثل او چون کسی باشد که جانی که او را نخواهند گذاشت سلسله از اینجا بگردن خود محکم میکنند ایوست
 سر خود را بران خامی بندد محکم تا چون از آن جالش را بگیرند بموی سر خود آویخته بماند تا انگاه که به

پنجم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گرداند و بجه از آن کردم و عایشه را گفت اگر خواهی مرا دریا بے از
 دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیرایه بیرون کن تا پاره بران ترفنی و بر جامه عمر رضی الله عنه
 چاره پاره بشمر و ندکه دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بے درم پیرایه خرید و استینا بر چه
 از سر دست گذشته بود بدید و گفت شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت بر جامه کسفا
 ثوری داشت با خلیف قنیت کردم در پی و چهار دانگ بیش نیز دید و در خبر است که هر که بر جامه تحمل قادر بود
 و مد تواضع دست بدار حق است بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یا قوت بدل دهد و علی رضی
 عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر آنکه بدی که جامه ایشان چون کتیرین جامه مردمان بود تا تو نگر
 بایشان اقتدا کند و در ویش دل شکسته نشود و فضاله بر عسید امیر مصر بود او را دیدند پای بر بند برفت
 با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنعم نهی کرده و
 فرموده که گاه گاه پای بر بند روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن سلم شد با جامه صوف گفت نشو
 چرا پوشیده خاموش بود و گفت چرا جواب ندی گفت نخواهم که گویم از بزرگ بر خود شنا کرده بشم یا از درویشی
 که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو پوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار
 اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم و عمر بن عبدالعزیز بلا سس و شتی و شب که نماز کردی بر شنید
 و بر وزن شتی تا خلق نه بیند و حسن بصری فرقد سنجی را گفت کمی پنداری که ترا این کلیم که پوشیده
 فصلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان کلیم پوشان شدند هم شوم
 مسکن بود و کترین آن است که هیچ جایی خاص ندارد و گوشتش مسجد یا را طای قناعت کند و بیشتر
 حجره دارد و علی یا با چاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود چون
 سقف بیش از شش گز رفیع کرد که از زهد بقیاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرا و گرازا و
 باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم
 پیدا آمد بنا کردن یکج بود و در ز جامه باز پوشتن که در آن عهد یک دوز میش نبود و عباس رضی الله عنه
 ثمنظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگشت گفت
 این بکراست گفتند فلان را اینکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی کارست تا آن
 کس سبب آن باز پرسید با او گفتند آن گنبد را باز کردند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم او را در شکله
 و او را دعا گفت و حسن بکونید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در سر عمر خود خلافتی بر خستی
 نهاده و چون بر چونی نهیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی او را شمری خواهد
 مال او را آب و خشک پاک کند و عبد الله بن عمر بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

اما حسن ترین چیزی بود که خدا بداد اگر چه سوس و صد و سیاه مان خویش نگذاشت پس بود و مهین با چینه
 چون چینه تدارک بر روی وقت و موسم رسید اما مقدار کثرت آن ده سیر بود و سیاه به من فقهی می که در شرح
 می بود و تقدیر شروع در دفع و ردیشت این است مگر برین زیادت کند و بعد از مدتی نوشت شود اما نگاه داشت و منتقل
 را کردترین در صده است که بیش از آنکه در سکه دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل را به کوتاهی اصل است
 و اصل حرص و داری اصل و سیاه آن بود که قوت مایه یا چون نور نگاه دارد و کمترین در صده آن بود که یک
 پانزده نگاه دارد و اگر زیادت از یک سال نگاه دارد و بعد از مدتی هر که امید است از یک سال دارد و بعد از مدتی
 راست یابد و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال یک ساله هدای که ایشان طاعت صد را استند
 اما برای خود تا نگاه دهی که کثرت آن خوشتر است و سیاه به روغن و آنچه از آن کنند
 و مهین گوشت اگر در دوام خود در بدوت اگر در صفت یک دو مارش خورد کلی با در صده بر روی معیت
 اما وقت خوردن باید که در روزی یکبارش بخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در دفعی
 خورد آن نزد بود و هر که خواهد که بداند باید که از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم
 با در حالت رضی الله عنهم میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را وقت بودی که بخل شب در خانه چراغ
 سودی و چراغ را و آب بچ بلام بودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب مرد و پس می کشد او را +
 خوردن آن خویش و متعین در سر کین دان ما سکان بسیار بود و گفت با حواریان مان خویش و تره جوید
 و کرد گدیم کردید که شکر آن قیام تولید کردیم و هم حار است و را بد را باید که یک حادثه
 بود تا چون نشوید بر سه باید بود اگر دو است و باید بود و کثرت آن پیرامی و کلاه و کشتی و کشتی
 آن بود که ما این دستاری و در پای بود اما حسن ترین لباس بود و سیاه به یتیم در شب و
 یه در شب چون روم و مار یک ستر را بد بود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم و مان بافته
 بود عایت رضی الله عنهم کلیبی و اداری ستر را بد و گفت این بوده است حاتم او و پس در حرات
 که هیچ کس حاتم شهرت میوشد که به هدای تعالی اروی او خاص که اگر چه دوست بود و روی تا نگاه که
 بیرون کند و قیمت دو حاتم ستر صلی الله علیه و سلم لهار و کلیم ده درم تین بود و نگاه بودی که حاتم او
 جان شو ملکن بود که گفتند که حاتم روغن گری است و یکار او را حاتم با حاتم بد را بود و مددی است
 و پس که تنید و گفت مردیک ای چه برید و آن کلیم او بسیارید که این علم می چشم که استعول کرد و یکار
 ترنگ علیل می بود که در گفت آن که با را و رید که این سوا هم که در نماز چشم من را بحباب مار گرفت
 و پسر اکثرتین از انشت عیادت که شمش بر آن آمد که یک نظر مین و یک نظر نگاه و یکار او را و علیل
 بود و مدد خدای تعالی را سجد کرد و درون آمد و اول در پیشی که دید با و داد و گفت میگو آمد

در آن جوان که او مادر جات زید در حق آنچه که زید برای آن است است یکی آنکه زاید شود تا از عذاب آخرت
 برید و پس اگر او را بعد هم بر زید و اولاد و این زید خانان است یک روز مالک دینا گفت در پیش دیگر عظیم
 کرده و هم بر زید و اولاد و این زید خانان است یک روز مالک دینا گفت در پیش دیگر عظیم
 زید بر جات و این زید راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نیم دوزخ بود و نه آید بهشت
 بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هر چه جز دست ننگ دارد که آن انفات
 کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت ای بار خدای تعالی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را به
 محبت خداست ای پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بچه که در
 لذت بادشاهی را ندن و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی دست بردارد و لذت بادشاهی خویش ندارد
 بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشایده حضرت است او را مرادی مانده است هنوز ناقص است
 بالغ نشده و بدیده مردی نرسیده اما در جات زید در حق آنچه بزرگ آن گویند هم مختلف است که کس باشد
 که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن ضرورتی نیست و در
 راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن گویند چه دنیا عبارت است از خطوط نفس از مال و جاه و خوردن
 و پوشیدن و گفتن و فتنن و با مردم شستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب نفس
 بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلمان دارانی گوید در زید سخن
 بسیار شنیدم لکن زید نزد ما آن است که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی گفت هر
 بنجاح و بسفر و حج و شستن مشغول شد روی بدینا آورد و زوی پرسیدند که الا که انی الله
 بقلبت سلیم که این سلیم چیست گفت سلیم ولی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و سحری
 ذکر یا علیها السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را راحت ندارد که آن خطوط نفس است
 مادر وی از وی درخواست تا جامه شین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشیدن و سحری
 بوی که یا سحری دنیا برین اختیار کردی بگویت و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زید است
 و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زید بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه تو باین بعض
 گناه درست بود زید نیز در بعضی از خطوط نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فائده نبود اما آن است
 که در آخرت موعود است تا آنکه او را از آنکس را بود که از جمله دست بردار از همه تو به کند
 پیدا کردن تفصیل آنچه زاید با آن قناعت باید کرد و در دنیا بداند که خلق در دنیا
 دنیا افتاده اند و ادبهای دنیا را نهایت نیست لکن بهم در دنیا شش خیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
 و غنای خانه و زن و مال و جاه و بهر چه اول طعام است و در خیس و قدر و نان و خورشید نظر است

هر کسی میگفت کاشکی این مراد بودی و قال الذین اوتوا العلم و اولادکم قال الله خير لمن
 امن و عمل صالحا با آن قوم که اهل علم بودند گفتند و اب خرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که
 چهل روز در دنیا زاهد شود چشمه ای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدا
 ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش چون چاربه رضی الله عنه رسول را گفت که من یومئذ حقا گفتم نشان آن چیست
 گفت این نفس من از دنیا چنان رسیده است که زرد رنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت و در ترح
 می نگریم گفت نگاهدار که یافتی آنچه می بایست نگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد
 نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمکن شیء الا ان یقضی الیک کیشرا صدرا که لا یسکرکم
 گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه آن فراخ شود گفتند نشان آن
 چیست گفت آنکه دل ازین برای غور رسیده شود و روی بسری جاوید آورد و ساز مرغیش از مرغ ساختن
 گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند شرم بسیاریم گفت
 پس چرا جمیع میکنند الی بخوردن کن نخواهید دید و چنان می کنید جایی که آن مسکن شما نخواهد بود و بگوید رسول صلی
 علیه و سلم خطبه کرد و گفت بکره لا اله الا الله بسلامت بیاورد و بخیری دیگر نا آمیخته بهشت او را است علی رضی الله عنه
 برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن نمی باید سخت گفت دوستی دنیا و خستن آن که قومی
 باشند که سخن ایشان سخن مغروران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این درو
 نبود جایی او بهشت است و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل
 او بکشد اید و زبان او را بآن گویند که داند و علت و دارد و در میان دنیا باوی نماید و از دنیا او را بکشد
 بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه و سلم بگوید در میان صحابه بیکدیگر شتر بگذشت و همه شتران نگو
 استن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شتر و هم گوشت و هم شتر و هم گوشت و هم شتر و هم گوشت
 نگری گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا آن نگر می گفت خدای تعالی مرا از نگر استن باین
 نبی کرده گفته لا تمکن عینیک الی ما تمنی به اذ و اجامینهم الله و عسی علیه السلام
 را گفتند اگر دستوری دی تا خانه کنیم چنانکه عیادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند
 بر آب خانه چون توان کرد گفت بادوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدارد اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان
 دارند دست بدار و حصه بپذیر خود و عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهر ببرد جائه نرم
 تر ازین پوشش طعام خوشتر ازین بازماند و کسی که با تو بود می خورد گفت با حصه حال شوهر هیچ
 کس بهتر از زن نداند و حال رسول صلی الله علیه و سلم از من بهتر دانسته بخدا

ندارد پس چید گفت ترا زوی بیاور یا در دم صد درم بکشید انگاه کفی سیم بگذاشت برین بخت گفت این
نزدیک نوری برگرفت مرا غیب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگذاشت بران بخت
گفت نزدیک نوری بدم ترا زود خواست و صد درم بخت و گفت این نوری ده و باقی برگرفت و گفت کی
جنیه بمری حکیم است میخواهد که رسد و سونگار دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نزدیک جنید بدم و حیثیت
کردم گفت الله استعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این حیثیت آن صمد بر
ثواب خیرت بود و آنکه بگذاشت بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم
باز داد در آن روزگار در رویشان چنین بوده اند لا هر دم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان
از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این
نیز نبود باری باین ایمان آورد سید اگر در حق حقیقت زید و فضل آن بدانکه سرخ دارد و
گرم و بران جریس باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرکند و کسی بیاید که ترا زبرد بخرد بر آن حرص
وی از سرخ برود بشتن زرد گوید امرو ز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زرد همه سمرقین بماند و لی ترا آنکه سرخ
نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گذاخته شود این ناخواستن او سرخ را در مقابله چیزی که بهتر از آن است
زید گویند سرخ حال عارف در دنیا همچین باشد که بدید که دنیا در گذار است و زرد و ام بگذرد و دیگر در دست
تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که برگزید زرد و نمی فروشد الا تبرک دنیا دنیا در چشم او هم
شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را زید گویند شرط آنکه این همه در
سباحت دنیا باشد اما از مخطورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا
قادر بود زید از وی صورت نمیداد مگر که چنان بود که اگر باو دست نداشتند و لکن این تانیا نداشتند
تواند دانست که چون قدرت پیدا بد نفس صفتی دیگر شود و این عثوه که داده باشد بگذرد و دیگر شرط
آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاید مطلق آن بود که همه لذات دنیا را
در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معاملتی و سعی باشد لکن درین مع سود بسیار است چنانکه
حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ
انگاه گفت فَاَسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ خَدَايَ تَعَالَى تَرَى مَالِ مَوْمِنَانِ رَايَ خَيْرٍ مِنْهُ
و گفت مبارک باد این مع بشما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین مع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید
انظار سخاوت یا سببی دیگر تر طلب آخرت او زاید نمود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت هم زیدی ضعیف باشد زود
اصل معرفت بلکه عارف آن نوبه که آخرت را نیز از پیش برادر میباید که دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب
چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه چشم حقارت نگردد و خود را زبردتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن

چون کسی گوید که اگر است میبرد حرام بود پس این جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بصورت یا
 حاجتی مهم یا برای ریاضتی تحمل یا برای خوش شدن یا عامه بگوید است آوردن این تا بد کسی را شاید
 که حاضر بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد یا اگر کس نتواند کرد و لکن طلب علم متحول بود و کس کردن
 در این باره اندک اگر نداشت متحول بود تا بد سوال کردن بلکه کس کردن اص آیید و اگر تقویت حاجت
 دارد بکس در خانه کتابی دارد که آن حاجت میست یا سجاده یا دقتی یا مرقعه یا دقتی یا مایه عوطه دارد
 یا مثل این سوال حرام است اما باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوالی را می آید که که تا خود را و کودک را
 یا تحمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند در قیامت آید
 و روی که سبب استخوان بود که گویست از روی فرو شده اند و گفت هر که خواهد و دارد آن پستش دروغ است
 که ستانم خواهد بسیار ستانم و خواهد اندک پرسید و از رسول صلی الله علیه و سلم که چید باید که دارد تا
 سوال نشاید در یک حرام است که تمام حیات است و در یک حرام است که بجا آمدن این که بجا درم گفته
 معنی این بجا درم گفته است کسی را که تنها بود و کس گفت یک سال بود و حلال این قدر بد و دروغ
 صدقات یک وقت بود و اگر خواهد جمله سال صانع خواهد این قدر سوال روا بود اما تمام حیات در حق
 کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که رعد حق او و حلال سال بود در حق آن دیگر و این در حق
 مدت است اما محض حاجت صل آن سبب است تا آن و خانه و مسکن رسول صلی الله علیه و سلم گفت بی
 آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در حیر طعمی که پست او را ست دارد و خانه که عورت وی بپوشد و از
 مگر مانگا دارد و کسی که او را بپوشد و دارد و آنچه در خانه لایق است از متاع خانه هم درین معنی بود
 اما اگر مدد و حصیر دارد و در آن سوال کند نشاید و اگر سالیانه دارد و در آن سوال کند نشاید
 بهجات تفاوت است و در تقدیر باید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که حاجت است که فصل
 اند که در حیات در میان تفاوت است و شرف حافی میگوید که ایشان رسد و حدیثی آنکه خواهد
 و اگر بدست نماند و این قوم را در حایان در طین نامند و دیگر آنکه خواهد و لکن اگر دهد نماند
 این قوم با مقرران باشد در دوس سوم آنکه خواهد و لکن بصورت خواهد و این از محال است
 و سوم درم رتقی پرسید که فقرا را چون گفتی در شهر خود گفت یکدیگر ترین حالی اگر باشد شکر کند
 و اگر باشد شکر کند گفت من بی سرکای بیچاره میگویم که شتم گفت پس در دینان بود یک شاکو که
 گفت اگر باشد شکر کند و اگر باشد اتیار کند و کسی سر او داد و گفت حقیقت است بی او خوشی را
 دید رحمة الله علیه دست و از داشته و سوال میکرد و او می آید و احدی گفت گفت میداد که او در شهر داشت
 باشد تا از حلق سیری خواهد بلکه ناحق ایشان را توب میگوید خواهد تا ایشان را تنگ افتد و در اریال

مردم چیزی ستانند روز قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این را آن قبول نکرد و
 که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن تئیب مجلس است نخواست که اخلاص لایق
 شود و یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول
 کنم و سفید کن از کسی چیزی نپسندی گفتی اگر دوستی که باز نگویید بسته یعنی که لاف زدن و منت نهادن پس
 که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نپسندی و همه از منت حذر کردند و شبر جانی میگویی از پیش
 سوال نکرده ام مگر از سر می سقطی که زبدا و دهنده ام که آن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر
 بنیت ریادید ناستدن بهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که ایشان
 که ایشان آن باز گویند و مال بیرون و فرد برو اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون
 محتاج بود رد کردن نشاید در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی
 فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد با نکه خواهد و ندهندش و سر می سقطی هر
 چیزی فرستادی احمد حبیب راستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت اگر با بگوئی گفت تا کرد
 نگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاهدار چون آن برسد بستانم **سید** اگر رد آنکه
سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال از فوجش است
 و فوجش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فوجش آنست که در آن کار بد است یکی آنکه اظهار
 درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد خواست خود طعن کرده
 باشد و کفایت این است که بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و
 مومن را که خود را خیز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن باید که نتواند سوال از دوستی و خویشی
 و فرائح دلی کسی کند که چشم حقارت بوی ننگد و پیش او ذلیل نشود و چون تواند باری بضرورت
 و نماند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دید از شرم دند و بر یاد که از ملاست برسد
 پس اگر دید رنج شود و از دل ندهد و اگر ندید در رنج شرم و ملاست افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح
 معارضه کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد و نتواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه جمله
 گوید مگر که یک کس حاضر بود که تو اگر باشد که چشم بوی دارند و اگر ندید ملاست کنند که این نیز چون
 تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سختی زکوة بود و دانند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود
 اگر چه او را رنج رسد و چون خود سختی زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملاست دید یا از شرم حرام بود ستدن
 آن که همچون مصادرت بود و در فتوی طایر زبان نکرند اما این فتوی درین جهان بکار
 آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کنند

سستی با آن قدر حاجت گشته می شود و آن قدر که در این گشته می شود بر حق تعالی مردیک می شود و بر مسلمان
 دارایی میگوید رحمة الله علیه میسر شود که در وقت سستی بر آید و وقت بکند و اگر آن عاقل بود و فاضلتر از هر امری
 عبادت تو را نمی گزیند و شرعاً می دانست که مراد ما کن که عیال نداریم و هیچ چیز نداریم گفت در آن وقت که
 عیال ترا گوید که ما نیست و آرد نیست و تو را آن عاقل تراشی و در آن بدل تو کرد و تو در آن وقت مراد
 کن که در عیال تو در آن وقت فاضلتر بود و در عیال من آداب درویشی درویشی بدانکه
 آداب درویشی در باطن و عیال است و در ظاهر آنکه کله کند و در باطن سته حالت است یکی آنکه درویشی
 شادمانه و شاکر که در اندک پس صدق عیال است بر حق تعالی که با دیای خود که دوم آنکه اگر شادمانه
 بازی کاره بود فعل مدای را که در درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود و در آن لکن
 محام است و در و درین نیز بزرگ است + حالت سوم آنکه در عیال عیالی کاره بود و این حرام است و
 ثواب خیر را باطل کند بلکه بهر وقتی راحت است که افتاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را
 کرامت و انکار رسد انظار باید که کله کند و بهر فعل بگذارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد
 که فقر است و دوستان آن در جمع و شکایت و قسم بر قصای حدای تعالی بود و باشد که سعادت بود
 و در آن آن میگوید و کله نکردن و شکر کردن باشد و در حرام است که جهان دشمن درویشی را در گنجایی
 است و دیگر آداب آن است که مانوگران محالیت کند و اینان با تو اسع کند و در حق با ایشان است
 کند و بسیار میگوید چون درویش بود تو را که کرد و آنکه مرا نمی است و چون کرد سلطان کرد و آنکه در
 است و دیگر آنکه در بعضی احوال آنچه تواند بود از خود را که بر دو صدقه و در رسول علی علیه السلام
 میگوید یک درهم باشد که در پیش صد هزار درهم افتد کند که گفت مردیکه دو درهم پیش هزار یکی بود
 این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درهم بدد اما آفات عطا شدن آن است که هر چه از شهر
 ستاد و در عیال راحت زیادت بود ستاد و هر که که در حدیثی است که هر که در شادمانه و در
 سر و در این حدیث صدیقان است و هر که طاعت این دارد و در شادمانه تا حدیث مستحق رساله الهی است
 است و بهر گوشتی در شستن و آن یا بهر بود یا بهر قد یا بر یا اما بهر بهر بود قول کرد است
 چون ارست خالی باشد و هر که که بعضی در منت خالی باشد و بعضی ساست آن قدر شین ستاد که در
 است بود یکی رسول علی علیه السلام را در عرض آورد و هر که که شفتی گو سپید نوی بود که در دیگر
 قول کرد یکی فقم موصی را بجا و درم آورد گفت در حرام است که هر که او را فی سوال جری بود بهر در کند
 در حدیثی مذکور شده باشد و دیگر درم برداشت و اتقی را در او و حسن بصری همین حدیث مذکور کرد لکن
 یک روز مردی که بهر از سیم و بسیاری حاتم میگوید و در او در قول نکرد و گفت هر که مجلس دارد

در قناعت برابر باشند هم در رویش فاضلتر اما اگر در رویش حریص بود و تو انگرشاد و قانع بود و اگر آن مال از دست
جدا شود چندان رنج نرشد و بشکر آن قیام میکند و دل بشکر و قناعت طهارت می یابد و بانس و راست
دنیا آلوده نمی شود و دل در رویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گشتگی دل و آویختگی بدنی باشد
اما اگر تو انگر چنان بود که او را بودن دنیا بودن دل پروردگی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد
برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدم
گوشت تخرید تا دوزخ بکشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال
برابر تقدیر کنی در رویش فاضلتر که بهترین کار تو انگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خیر است که
درویشان کلمه فرستادند بر رسول صلی الله علیه و سلم که تو انگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج
و بهادس میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بخواهست
و گفت مرحبا بک و بمن بخت من چند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوئی که هر
بدر رویشی صبر کرد برای حق تعالی او را خصصت بود که هرگز تو انگران را نبود پس آنکه در بهشت کوششها است
که اهل بهشت آن را چنان بنیند که اهل دنیا را ستیباره را و آن نیست الا جایی پیغمبری در رویش یا سوننه
درویش یا شهیدی در رویش و دیگر لکن در درویشان پانصد سال پیش از تو انگران در بهشت روند
و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید و تو انگر بحسبین
بگوید برگردد بر درجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دید پس درویشان گفتند رفتنار صینا خوشتر
شدیم و این از آن گفت که ذکر تخم است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوگین شکسته یابد در آن
اثری بظن کند و از دل تو نگر که بدنی شاد باشد همچنان باز جهد که آب از شک سخت پس چون در بهشت
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقتل و فراغت بود از انس بخیر دیگر
و دل تو انگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو انگر نهمد گمان برد که او در میان مال
از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عاقله کرد که همه شرح کرد چون
خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتی با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردند پس
و چرا فرمودند می تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت دو از من دور از من که دنیا بدر خشم آمده
بود و خود را بروی عرضه می کرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا مشکبید که بر تو آن حلاوت
ایمان شما بر دو این از آن گفت که آن حلاوت در دل بدید آید و حلاوت نکمر را رحمت کند چه دو
حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و چیریش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

را ثواب هر دو مکن در احبار دیگر سرج است در انکار او را سر ثواب است و گفت هر چری را کلیدی است که
 هست درستی و درستی انصار است که ایستادن در روز قیامت همیش قی تعالی اند و گفت دوست ترین
 مکان هر دو خدا تعالی در دوستی است که آنچه دارد قانع است و از جدای تعالی در دوستی که در دوستی است
 مرد و در قیامت هیچ در دوستی و تو اگر باشد که آمد و کند که در دوستی است یا قوت یا نشی و بدای است
 ماسحیل علیه السلام وحی کرد که مرا در شکسته دلان جوئی گفت آن کیاست که دوستی ان صدق رسول
 صلی علیه و سلم گفت که در روز قیامت خدا تعالی گوید که ای احسان من و مرگیدگان من از خلق و مرگیدگان
 گوید آمان گیند گوید و دیان سلمان که مطای من را می بود و همه به بهت بریده بهت رو و بدو بود
 بر خلق در حساب است و اولاد را گوید رسی اند عده که بچکس میت که در عقل و نقصان است
 که دیار یادت می شود تا دیگر دو عمر مرد و ام کم میتود اند و بکس متود سپان اند چه می باشد در دنیا
 که یادت متود و عمر کمتر میتود و یکی معامرن عقیس گدست مان و تره مجور و گفت یا عامر در دنیا
 قناعت کردی گفت من کس نام کم که در کمتر این قناعت کرده است گفت آن کیت گفت هر که در
 عدل آحر است تا کمتر این قناعت کرده باشد یک روز او در رسی اند عده است بود و ما در قناعت
 میکردیم و ایام و گفت و ای است شه و جدای که در عای بهج چیریت گفت ای رقیه در پیش من است
 و از ان گدرد و الا کسیکه سکار بود در حوض خود و مار گشت **فصل** در آنکه خلاف کرده اند که در پیش
 صابر فاضل یا تو اگر شاکر و درست آن است که در دوستی صابر فاضل را بی احکام که روایت کردیم حمله
 دلیل است اما اگر حای که بر کار دانی حقیقت آن است که بر چه او را مع ار که در تحت حدایت بود
 آن بدو م است و کس باشد که مانع او و دوستی بود و کس باشد که مانع او و اگر بی تفصیل با پس است
 که در مقدار کفایت بودن او را و اولی ترک ان قدر از دیار است و از راه آخرت است و این گفت
 رسول صلی علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کس اما بر چه زیاده ارا است ما و اولی
 چون در حوض و قناعت حال بود و طر بود که فقیر تر نیست و تو اگر بر بی بر دو آ و حجت مال اند و مان
 مشول اند اما در پیش راضعات شریعت گفته می شود در یکی که می میدارد یا بصیر میگردد و موسی را
 آن قدر که دوستی دیا کم میتود دوستی می تعالی ریادت می تر چون دیار بدان او شد اگر چه
 بخار و آن بود وقت مرگ دل او بد با کمتر انعامات که تو اگر ارد یا رجوع داری گیر و آن پس گفت
 و در آن دیار روی شهوات تر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت
 و سیامات بهجین چه آن لذت که در دوستی باید هرگز تو اگر یابد و اگر تو اگر سر ران و طاهر دل باشد
 و تا دل نیست کوفه باشد و در هیچ و آمده سوخته بود لذت کرد و را طمن او و میاید و بهجین اگر چه

را منی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از پسین کسیکه در بهشت رود از غیران سلیمان بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب تو انگری او و عیسی علیه السلام گفت تو نیکو بختی تمام در بهشت رود رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند عیلا و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود اغنا کند گفتند اقتضای بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه تعالی گفته اند و نه اهل و عسری علیه السلام گفت باز خدا بدو ستان تو از خلق کیا خدا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد گوید بنده من از خواهر تو بود که دنیا را از تو بیاورد شتم و لکن از آن بود تا خلعتها و کمرتهای من بیایی بدو در میان این صفوف خلعت و کمره که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیر و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنا گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شمار را بره نان و شربتی آب و خرقره جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت برین علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که خلق روی بحجم دنیا و عمارت آن را در درویشان دشمن دارند خدا تعالی ایشان را چهار چیز مبتلا کند تحط زان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب تو انگری عزیز دارد و گفته اند که تو انگر در هیچ مجلس خوار تر از آن خودی که در مجلس صفیان توری رحمة الله علیه که ایشان را فرمایش نمک داشتی و در آخرترین صفت بودند و درویش را نزدیک خود بنشاندی و همان پسر گفت ای پسر بدانکه کسی که بانه کند دارد او را حقیر دارد که خدای تو خدای او هر دو یکی است یحیی بن معاذ گوید پسین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو امین بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و دستد الجاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیکنم هر گز این نکنم رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنهما گفت اگر خواهی که فردا مردیانی درویش را از زندگانی کنی و از نشست با تو انگران و درویش و پنج پسر این بیرون نمکنی تا پاره برنزدی **فضیلت درویش خور** رسول صلی الله علیه و سلم گفت خنک آتش که او را با تمام راه نموند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه و سلم ای درویش این دنیا دل بدرویشی رضا دهند تا ثواب فقر بیاید اگر نه بیاید دین اشارت است بآن که درویش حسین

و هر گویند انکه نصیحت رب که او در دل را اگر چه مرد آن حریف بود و هم نصیحتی اند **فصل**
در روشنی اند که حدیث میگوید **لَقَدْ آتَى الْهَاجِرِينَ** در دینی ریش حجت و در دین
 اند علیه و سلم گفت حدی تعالی دوست دارد و دوستی میل یار را و گفت ای ملال چه کن با این خواهی بست
 این دیار و دینش ای تو اگر دو گفت در دینان است من در دینت رو دینش از تو اگر من یا بصدرت مل
 و در یک روایت پنجاه سال و اگر من در دینش حریفان جو هسته مانند آن در دینش جو رسد و در دینش و گفت
 بهتر است من در دینت آمد و در دینش کسی که در دینت مرود صغیرا مد و گفت مراد دینت است مراد آن
 مرود را دوست دارد مراد دوست داشته باشد در دینش دعوی و دینت که حرمل گفت یا محمد حدی ترا سلام
 میکند و میگوید حاجی که کو بهای روی ریش را رگر گرام تا سر کجا که تو خواهی یا موی آید گفت یا حرمل
 که که دیار ساری سران است و مال بی مالان و جمع مال در آن کار محقق است گفت یا محمد تنگ اند
 ما قول انات و عیسی علیه السلام همه گدشت گفت رجوع خدا را یاد کن گفت از من حدی که من در
 را با اهل دین گدشته اند گفت پس حسب ای دوست و خوش حسب و موسی علیه السلام کسی که دست را
 حقه و صد جشتی سباه و بحر کلیمی هیچ داشت گفت ما خدا با این سده تو ضائع است هیچ چر دارد و حی آمد
 که یا موسی مدانی که هر که من همه روی روی اقبال کم دیار بنگی اردی ما دارم انوار میگوید ریحی پس
 عمه که رسول صلی الله علیه و سلم را یک روز بهایی رسیده بود و هیچ چیز داشت گفت بر دلال آمد
 چیزی و گو تا مرایه آورد ام دینا اول حسب رفتم و گفتم چه بود گفت لا اله الا الله و هر چه من را رسول
 پیغمبر الله علیه و سلم گفت حدی که ایسم در آسمان و دینم در دین اگر بادی ما را دانی با کون این
 ره من برود و کس که در دینم را و کجوتی او این آیت مرود آمد **وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سَيَكُنْ اِلَهُكُمْ مِنْهُ**
يَوْمَ آنرا و الحاقه پنجم سهره الخلق و الدنیا الله ساید که گوشت حینم دیا و ان یا مگر کسی که این
 مرده است ایشان است و ایچ ترا سباه و در حق تعالی شتر و اقی تراست و کس الا حار که بد که و حی آمد
 موسی علیه السلام که حین در دینش روی تو بهد گوئی و حار شتر الصالحین و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت بت را من بود و ستیزا کن در دینان بود و در دین را من بود و ستیزا کن آن تو اگر من بود
 و گفت در دینت را من را اگر دیدم گفتم که ای که گفت استعجلن الاحسن ان الدب و از عقربان گفت
 استبان را ریه و حار رگین در دین کرده و روایت است که میباید که کار در دینانی که دینت حیات
 را بدید که ای میداست و گفت نام حدی بیچ چید و دینت را و دینت را و دینت را و دینت را و دینت را
 سیار دینان اند و گفت ما خدا یا دیم که این همه توانست بکن این که سست حدیثا و رست تها
 را و بود تا حاجی این خبر و مرود در دینت و در دینش مرود و در دینش مرود و در دینش مرود و در دینش مرود

و جد و توبه همه مقدمات نیست و دوستی دنیا از مملکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن موجب
از آن منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر زید است پس باید که اول حقیقت
و فضیلت آن شناسی **حقیقت فقر** زید بدانکه فقیر آن بود که چیزی که دیر با آن حاجت بود ندارد
و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است نگاه ببقای خود نگاه بعد اوما و بجزای بسیار
حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز
بود و آن چیزی که نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن انس و ملائکه و شیاطین همه رستی و بقای
ایشان بایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَآلُكُمْ**
الْفُقَرَاءُ بے نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد گفت
اصححت من هنا بعملی و الامر بید غیری فلا فقیر فقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید که دارم بدست دیگر
است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت **وَأَنَّكَ الْغَنِيُّ**
وَأَنَّكَ الْغَنِيُّ ان یثنا یدهی کم و یستخلف من بعد کم ما لیس شأنی **وَاللَّهُ** گفت غنی آنست که
اگر خواهد همه را بملک کند و قومی دیگر بیا فرزند پس همه خلق فقیر اند لکن نام فقیر در زبان اهل تصوف کسی افتد که
که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل فریش و نه در دوام آفریش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند
که فقیر آن وقت بهشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بمنی نگاه ترا چیز
باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افکنده است و شیطان الهیانه
را که دعوی زیر کی کند چنین از راه بفریاد که معنی بدرابر لفظ نیکو بند تا ابد بآن لفظ غره شود و پندارد
که این خود زیر کی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد و باید که از خدا
بتر از شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و گوید که طاعت تر
آن من نیست و بدست من نیست من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع
مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که
بود دست و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن
بدازد با اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زائد گویند و اگر خود بدست نیاید
این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چنانکه میتواند طلب می کند و این را فقیر
حرص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آن را کاره باشد و این را زائد گویند سوم
آنکه طلب و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه نرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

و گفتد برسی بریاد که در وح افتاد و گفت پس بگفت پس بریاد و اولید پس عبد الملک یا در درم و همچنین
 معیاد و گفت پس بگفت پس سلیمان بن عبد الملک را یا در درم و همچنین معیاد و گفت پس بگفت پس ترا
 یا امیر المومنین یا در درم تا او این گفت عمر یک عمره در درم و پش شد و معیاد و گفت که فریاد میکرد که سجده
 که ترا دیدم که سلامت که شتی کبر که انگ میداشت و افتاده دست و پای میرود و شتی شتی حشره اند
 علیه السلام ای بسیار بخدیدی او را بهمت جان دیدی که سیری که او را آورد و است تا گردن بر
 و گفتدی چرا چنین سوخته تا این همه سعادت و عهد گفتی ایمنیم از آنکه ایرد تعالی از من کاری
 دیده باشد که مرادش گرفته باشد و گوید برت جوی مکن که ترور حمت نخواهم کرد و من بی فائده جال
 می کشم و مثال این حکایات بسیار است اکنون نگا کن که ایتان چگونه می ترسید و توانی
 ازان است که ایتان را معصیت بسیار بود و از امت با ازان است که ایتان را معرفت بسیار بود و ترا
 است و تو حکم الهی و عالمی ایسی با معصیت بسیار و ایتان بکم نصرت و معرفت برسان بود و اطا عت
فصل پنجم آنکه کسی گوید که اخبار در فصل خوف و جالب بسیار است این بر دو که نام حاصل تر و کلام
 مایه که غالب بود که خوف در جاد و دار است و دار و اصل گوید که مع کف و در جاد و دار
 گفتد ارضعات نقص است و کمال آدمی آن است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و در حق تعالی بکمی
 او در گرفته باشد و ارحمت و رفاقت خود به میدید بلکه وقت را که هم نگرند بلکه خدا و در وقت
 کرد که چون خوف و رفاقتات کند این محالی باشد که هیچ حالت مادر و پس هر که بوقت مرگ بر دیگر
 بود او را مایه که رفا عا ل بود که این محبت را یا درت کند و هر که این جهان برود مانند که محبت خدای تعالی
 بود و تا تعالی او سعادت وی کرد که بدست در تعالی محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مردار اهل
 عقلت بود مایه که خوف بروی غالب بود که علیه رجا درم قاتل او باشد و اگر اهل تقوی است
 و احوال او مذهب است مایه که خوف و رفاقت در برابر بود و چون در وقت عبادت و محبت
 باشد مایه که رفا عا ل بود که صفای دل در رفاقت ابر محبت بود و رفاقت محبت بود اما در وقت محبت
 مایه که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح بر خوف مایه که غالب بود چون مردار اهل عادت بود
 در معصیت افتد پس این را روی است که معصیت آن با احوال آن خاص کرد و جواب این مطلق باشد
و آمد اعلم فصل چهارم از رکن نجات و فقر و زهد مایه که در راه دین
 چهار اصل است که در عنوان شدانی گفتد ایمان و حق تعالی و دنیا و آخرت و این چهار درستی
 است و در حقیقت حقیقت در رفاقت حقیقت تعالی و حقیقت در دنیا و آخرت حقیقت است
 پس ترا روی را خود حق تعالی میباشد که در دور و در دنیا با آخرت میباشد که در دور و در

و دوپاره نمیدرودی و می نشاندی تا خلق نه بیند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیارست حکایات
 صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گشتی کا شکلی من چون تو بودی
 و او در گفت کا شکلی من درختی بودی و عایشه رضی الله عنها میگفت کا شکلی مرا خود نام و نشان نبود
 و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بنیتادی و بهوش شدی و چند روز در دم بجا
 او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی اگر استین بسیار و گشتی کا شکلی عمر گز از مادر زادی می کرد
 بر در سرای بگذشت یکی قرآن بخواند و با نجی رسیده بود از آن عذاب که کوا کوا قع از شتر فرو آمد
 و خود را بدواری باز افکند و از بیطاقتی او را بنانه بردند و یک ماه بیمار بود که سبب آن بیماری نزدت بود
 بن حسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمیدانم که پیش که خواهم بیاید
 و سورین نخره طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوقم
 حَشْرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى السَّحَرِ وَ قَدْ كُنْتُمْ اِلَيْهِمْ مِّنْ اِلْهَامٍ وَ هُوَ الَّذِي كَفَتْ مِنْ اِزْوَاجِ
 بحر مانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند با نکی کرد و جان بداد حاتم هم گوید بجایگاه نیک غره شو که هیچ
 جای بهتر از بهشت نیست که نگر که آدم آنجا چو دید و بسیار عبادت غره شو که دانی که ایس چندین هزار سال
 عبادت کرد و عظیم بار غره شو که لغام با عور عظیم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دشت و درخت
 او چنین آمد که فَتَنَّاكَ كَمَا تَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ و تَلْهَثُ
 غره شو که خوشان رسول صلی الله علیه و سلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و سلمان نشاند
 عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال تنخید و با آسمان ننگزید و یکبار آسمان بگریه و بنیاد از بیم و شرب
 خند بار دست بخود فرو آوردی تا منخ شده است یا نه و چون محطی و بلالی بخلق رسید گفتی اینها از شوکر
 من است اگر من بمردمی خلق بر تنیدی و سر سقطی گوید هر روز ببنی خود نگاه کنم گویم هر روز سیاه شده است
 احمد جبل گوید دعا کردم تا یکبار از خوف بر من کشته شده کذا جابت افتاد رسیدم که عقل از من شو پس
 گفتم بار خدا یا بقدر طاقت پس لم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میکرست گفتند چرا میگری گفت از بیم آن
 ساعت که منادی گفت که خلق را عرض خواهند داد و قیامت یکی از حسن بصری رحمه الله علیه پرسید چگونه
 گفت چگونه بود حال کسی که در دنیا باشد و دشتی نشکند و هر یکی بر تخته باشد گفت صعب گفت حال من همچنان
 است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آوردند بعد از هزار سالی و کا شکلی من آنکس بودم
 و این از آن گفت که از بیم سوز خاتمت از دوزخ جاویدی ترسید و عمر بن عبدالعزیز آنکس که بود روز
 از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت من گوی گفت دوزخ را دیدم که تابقتند
 و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را باوردند اول عبدالملک مروان را دیدم که آوردند ++

میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگرفت مسجد و نگاه داشت تا که او را تسکین دادند که ای داود چرا
 میگرفتی اگر کسی یار باشد یا تشنه کو تا آن آب و خانه فرستد یک مایه آن مایه که از آتش منس و
 خوب مسجدت پس بدای تعالی تو را و قبول کرد گفت ما خدا نگاه من بکف دست من نش کن ۱
 و او من بکف دست من و تسکین طعام و شراب سردی که آن مدیدی و خون آن منس که
 دلاوه بودی که قح آب بوی داد مدی و بر بروی و اراتنگ دیده او رسیدی و روایت است که او
 علیه السلام چنان بگریست که قش تمامه گفت ما خدا بگریستن من رحمت کنی بوی آنکه حدیث گریستن
 یکسوی که نگاه و او منس که می گفت ما خدا یا جیکو و او منس کم و بیش اگر گاه چون معده خواهد می آن
 در روی و داد و در این در هوا بسته ای و مرمان هوا بر سر گرد آمدی و دو خوش صحرانحراب من آمد
 اکنون اذن همه پیچ چرخیمیت ما خدا یا این چه دشت است گفت یا داود این منس طاعت بود این
 دشت صعبیت است یا داود آدم سده من بود او را دید لطف خدا یا فریدم و او طرح خود کرد و میگوید
 و او یکراست در روی مردم و طاعت که است در روی بوتا میدم و تاج و قمار بر سرش نهادم و در میان خود
 که کرد و حوا یا فریدم و هر دو دشت هر دو آدم یک گاه که در حوا بر سر دشت خودش را دیدم
 یا او دست و دشت تو تو طاعت مادر استی ما طاعت تو دشتیم و ایچ خواستی دادیم که که دشتی است
 دادیم اکنون یا ایبه که ما را کردی قولت کیم و بخی آن کی گستر گوید که روایت است که داود علیه
 السلام چون خواستی که نگاه خود و حوا کردی بهشت روید هیچ خوردی و در آن گستره بخت خود
 و سلیمان را نفرمودی تا ما که کردی که ای خلق جدای هر کسی خواب که خود داود دست و دشت یا بدیس
 آدمیان را ستی و مرمان را آتیا ساد و خوش منساع اریا یا با کو به باندی آسمان آورده
 داود اند کردی و تنای حق تعالی و خلق فریاد کردی نگاه صفت بهشت و دوش گشتی نگاه و در
 نگاه خود کردی تا خلق بسیار مدی ارجوح دهر نگاه سلیمان بر سر آتیا حوا که گفتی یا بدیس
 اکنون که خلق بسیار را که مدی تا حوا را یا در دشتی و بر کسی مرده خود را رفتی تا آنکه
 در جلی سر خلق که در مجلس بود مدی بر مرده نو فدا و او را و کیر که که کار ایشان آن بودی که در
 حوا او را و در رفتی و نگاه دشتی تا حوا یا او را و سیل بریدی از هم جدا شود و بخی من بکرا
 بیلهای اسلام که در دشت مقدس حداثت کردی و چون کو دکان او را ساری حوا مدی که
 مرا برای می یا حوا و حوا یا مرده سالتد بختی شد و در میان خلق بیرون رفت که در مدی
 اریا او رفت او را دیدای دلبه با ده وارتشگی بک که می ست و میگفت لعنت تو که که خود را
 که جانی من بر تو حیات و حوا که گریته بود که بر روی او کوشت نموده بود و در آن پیدا آمد

افانده می‌گفت آن محبت بر من نشسته بود در ازل ای نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلوت تو هستی گفت
نه فحش آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار
است و هر که عارف تر خائف تر و اخبار است که رسول جبرئیل علیها السلام هر دو میگیرستند و وحی آمد بایشان
که چرا میگیرید و شمارا امین کرده ام گفتند باز خدا یا از مکر تو امین نه ایم گفت همچنین باشد از کمال معرفت
ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته اند که امین باشید از ناشی باشد و در تحت آن مری باشد که ما از
در یافت آن عاجز باشیم و در روز بدارتیدارش که مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم تیر
و گفت باز خدا یا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا برستد صدیق گفت سوگند
بر خدای چه دهمی که ترا نصرت و عده داده و ولایت و عده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت عطا شد
بود و عده کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس سرار
کارهای الهی و تعبیه و تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر او باز نیابد و طریق دوم آن است که چون از
معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در کسارت کند و از اهل غفلت دور باشد
که ازین خوف حاصل آید و اگر چه تقلید بود چون خوف که در کس از ما که پیر را دیده باشد که از آن میگریزد
او نیز ترسد و بگریزد اگر چه صفت ما را نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند
ببند معزم را که دست باریکند چنانکه تقلید ترسد هم تقلید امین گردد و دست بآن برده آنکه محبت
باید ازین تقلید امین بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه
از کسی که بصورت اهل علم باشد و طریق سیوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد
که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان شوند و کتب ایشان بخواند و ما باین سبب بعضی از
احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و
عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که ترسند حکایت
پیشین **ان و ملائک** روایت است که چون ابیسی ملجوش جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
دایم میگیرستند خدایتعالی وحی کرد بایشان که چرا میگیرید گفتند از مکر تو امین نه ایم گفت چنین باید امین
باشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیا فریدند همه ملائک پرستین استیادند چون
آدمیان را بیا فریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد من الا که ارزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس را شنید
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را ندان نمی بینم گفت تا آنکه
اند او سخت دیده و خلیل علیه السلام چون در نمازش میجو شد دل او از یک سبیل نشیندنی

یرن می برزند مای ی برید کمی خواهد باشد این سبب کراهتی نومی یار گردد و آن دوستی ضعیف
 اطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چری را که معقوق او باشد
 و از فرزند دوست تر دارد اوستی را ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی بر که بود محفل شود و را
 بیت که در حدیث نبوت عظیم است که در آن وقت دیار برتس رحاسته باشد و حب حدای تعالی مال شده
 و دل بر مرگ نباده و جیس خال مرگ در رسد عیسی برگ شود که ای جیس خال رود گدرد و دل تان صحت
 پس بر کرد دوستی حق تعالی مال تر شود و هر چه جیرا لاند آن ویرا از آن ارده شده باشد که بگی خود را
 ددوی این خطر این تر شود و چون وقت مرگ در رسد و اندک وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره
 باشد و دوستی حق تعالی مال تر شود و دوستی دیا باطل و باید استود این حاجت نمود پس برگ
 خواهد که این خطر دور تر باشد باید که ارده عث دور تر باشد و آنکه در قرآن و احادیث ایمان آورد و هر چه داند
 قبول کند و هر چه داند تسلیم کند و محله ایمان آورد و عهد آن کند تا دوستی حق تعالی روی غالب شود و
 دوستی دیا ضعیف شود و این تان ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دیا روی سخص دارد
 و از آن بعد تر شود و دوستی حدای تعالی تان قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او
 صحبت دارد و با دوستان دیا پس اگر دوستی دیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن
 اگر مرد فرزند و مال و محبت و هر چه دارد دوست تر میارید از حق تعالی ساخته است چنانکه تا مرد خدا
 تعالی رسد **فَرَضُوا أَحْسَنَ بَاقِي اللَّهِ أَمْرًا** **علاج بدست آوردن خوف**
 اول مقامات دیر یقین معرفت است پس از معرفت خوف حیر و خوف ربه و صبر و توبه حیر و از ربه توبه
 صدق و اخلاص و موطن سرد کرد و مکر رد و ایمان داران پس محبت حیر و این بهایت مقامات
 است و رعایت و تعویض و توق این همه خود مع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین معرفت
 خوف است و هر چه بعد از آن است فی آن راست باید و این سه طرق بدست آید یکی تعلیم و معرفت
 که چون خود را حق تعالی را تساحت بصورت عیسی که هر که در جنگال شیر افاد و وی شیر را تساحت
 او را به هیچ علاج و حلیت حاجت نمود تا ترسد ملک عین خوف بود و هر که حدای تعالی را کمال مطلق
 قدرت و بی یاری از خلق اعتماد و خود را به بیچارگی و در اندک تساحت بحقیقت خود را در جنگال
 شیر دید بلکه هر که حکم حدای تعالی را تساحت که هر چه خواهد بود تا القیامت حکم کرده بعضی بسعادت
 پیوسته و بعضی را شکست و بی حاشی ملک چنانکه دوست و آن برگردد و ولادت ترسد و در این گفت
 رسول تعالی امد مسلم و مسلم که موی ما آدم علیها السلام نخت آورد و آدم موسی را بر حجت آورد موسی
 مدای تعالی تر بهت مرد او آورد و تا چنین محبت کرد چرا عاصی شدی تا خود را مار در ملا +

که شهادت برادر سرادوستی را یک برلانی بر در حجره گویم مگر برلانی بر در حجره که ندانم که تا بر سر
سلام بماند یا نه و او بگوید اسوگند غوردی که هیچکس این باشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند سهیل
میگوید که صدیقان در نهی از سوی خاتم میترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگفت گفتند
مگر فی که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتو حید بسم بک نذارم اگر چند کو به گناه ام
و یکی از بزرگان صحبت کرد و خبر که دشت فر کسی داد و گفت نشان آنکه بتو حید بسم فلان چیز است
اگر آن نشان نبی باین لشکر و مغربا دام بخرو بود کان شهر فشان و گوی این عا س فلان است
سلامت بخت و اگر آن نشان نبی بامروان گوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تالیس از مرگ باری
مرانی تباشم و سهیل تشری میگوید که در ازان ترسد که در مصیبت افتد و عاوت از آن ترسد که در گرفتار
و او نیز میگفت چون سجد روم بر میان خود زاری نیم که ترسم که مرا کلیسا بزند تا انگاه که در سجد روم و روز
نیج نوبت چنین ششم عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از مصیبت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید
و یکی از بزرگان سخنران بگرسنگی و بربنگی محنت بسیار مبتلا بود ساکها در از پس بخدای تعالی بگوید
آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسندستی که دنیا منوایی گفت باز خدا یا تو به کردم و خرسند
شدم و خاک بر سر کردار تو سیر سوال خود و یکی از دلایلی سوختن نفاق بود و این بود که همیشه صبی بر خود
می ترسیدند از نفاق حسن بصری رحمه الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق میت از هر چه در روز
است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن در دل و زبان از جمله نفاق است **فصل**
بدانکه معنی سوختن است که سیه ازان ترسیده اند آن است که ایمان از وی بازستاند بوقت مرگ و آن
اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه
کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن گذارد و کمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ
کار کشت افتد باشد که او را خطای و کشت گفتند و بآن سبب در دیگر اعتقاد یا نیز که داشته باشد
نیک افتد که اعتمادش بخیر و از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود کسی که راه
کلام دلیل سپرد اگر چه باورع و پارسا بود اما اهل بیت که مسلمانی چنانکه بطا بر قرآن
و اخبار است گرفته باشند ازین سخن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدر ایحایز
و اکثر اهل بیت که ازین سبب که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کار را منع کردند که دانستند
که کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی
دنیا غالب دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بسیند که همه شهادت او از دست
یازمی ستانند و از دنیا بقهر

و دو فاعله هر یکی آن بود که مان مشول شود که از آن می ترسد و چون از سادات ترسد که او را مار مصیبت برد
از راه عادت میگریزد و چون از اطفال حق تعالی مدد او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر با و حالتی بر
بر سیز خانها هم عاقبت و حاکمیت است که ابتدا باین سلامت سرزد و تمام ترس از این خوف سابق
نمود که تا در دل چه حکم کرد و مانند در تفاوت و سعادت وی که حاکمیت فرع سابق است و چون آن است که در دل
صلی الله علیه و سلم بر سر سرگشت که حدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهت دزد و دزد است
فرار کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل بدوح و سان و سبایتان در وی دست جیب ساز
کرد و گفت اندرین معیار و کتاب و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکند تا همه گویند که ولایتان
بس حدای تعالی پیش از مرگ اگر هر ساعتی بود و از راه تفاوت از گرداغ و از راه سعادت آورد
سعد آن است که در قصای اهل سعادت و شقی آن است که در قصای اهل شقی است و کار خجاست
دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت برین بود و این تا تر است چاکه خوف از حق تعالی مصیبت
حلال او تا تر بود و خوف سبب گناه خوف که آن خوف هرگز بر حیرد و چون اگر گناه ترسد باشد که عود
و گویند که لنگاه دست استم جزا ترسم و در علم برکت ساسد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی در جاب
خوابد و او جمل مدد که نسل و برودیش از آفرینش و سبلی و حیاتی بدستند و چون بیاض
راه معرفت و طاعت رسول را میسر کردی سسی از حجت او و این آرام داد که داعیه او آن صرف کرد
و توانستی که ایجی لوی بود و دست که در عود و سبیدی و توانستی که ایچ دست که بر قاتل است
از آن دور است و او جمل که راه دیار روی رسند توانست که بدیدی و چون بدید توانست که کار
تهوات دست ندارد بی آنکه آفات تاسد پس هر دو مصطر بودند مکن چاکه خواست بی سس
شقاوت کی حکم کرد و او را می تاحت تا بدوح و یکی را سعادت حکم کرد و می برد تا اعلی علیین
عبر و هر که حکم بهاں کند که خود خوابد و او تو پاک دارد و روی ترسیدن لاند ما سب و این گفت داود را
علیه السلام که ازین جان ترس که از شیر عریده ترسی که تیر اگر ملاک کرد ملک دارد و در شحات
بنا کرد لکن تا سلطان شیر اوجان حکم کند و اگر دست دارد در شفت و قرات نمود که ما تو را در
ارمی وری توانست و او و هر که ایچ طاعت از حق تعالی بدست مکن بود که از خوف حالی شود
چون اگر در آن **خداوند خاتم** بلکه شیرین خانها از حاکمیت ترسیده اند و آنکه دل آدمی
کردان است درخت سرگشتی عظیم است و توان داشت که دل بچه قرار گیرد و در آن وقت تا یکی عادت
مگوید که کسی را پنجاه سالی نه خجاست که تا ششم چون چندان از من عادت شد که در پس دیوار
شود و کسی مدد او را نه خجاست که حال دل کرد آن است و نام که بچ کرد و دیگری میگوید که اگر میگوید

بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه خیر زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدق
 بود و عفت و دروغ زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود
 آورد و بستر دو گوید لاجول و لا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد
 که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در استیسن دارد نگاه کند مایمی باشد ممکن نبود که بلا حول و لا
 قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بنیاد زد و النون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که
 از همه شهوت حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف
 و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرکار ندارد چون رقت زنان و قوی آن
 بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری ویهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
 نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در جنات حق
 روان بود بلکه خوف بی جمل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود
 لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلیم دارد و ستورا
 بر راه دارد و چون حیوان ضعیف بود که بس در دگر کند فراتر تعلیم ندارد و بر راه ندارد و اگر حیوان قوی بود که کودک را
 یا ستورا جای افکار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد
 و بطاعت تخریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با قنوط رسد از اسباب رجا
 اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که
 آنچه آموخته پیورده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
 که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب تقصیر و خدای را بجلال و
 عظمت و بآل ناداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت خبر خوف نراید و برای این بود که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت اول العلم معرفت الجبار و آخر الامر تقوی الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را
 سجاری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده و ارکار با و گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو هیچ چیز
 نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و ترسد **پدید آمدن انواع خوف** بدانکه
 خوف از معرفت خطر خرد و هر گسی در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش آید و خوف
 وی از این بود و کس بود که خبری که راه دوزخ است در پیش می آید چنانکه ترسد که پیش از توبه میرد
 یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قنوط و غفلت پدید آید یا عادت او را باز به معصیت
 برد یا بطریق غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمطالم مردم گرفتار شود یا فضاخ او آشکارا
 گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میدانان نامشروع

[illegible]

کنند و پیش می برند و بر سر کاران اینی آن می روند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین حساب است که آن
 خائفان مضاعف است گفت و این خوف مقام ربی جنتان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بغیر من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را این هم
 و اگر این باشد در دنیا در آخرت در خوف و اطمینان و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی
 ترسد و هر که از خدای ترسد خدای او از همه چیزی ترسانند و گفت تمام عقلی که شما ترسیده ترسیده است از خدا
 تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند کسی باشد که آن بروی او رسد
 که نروی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای مو بر تن بر خیزد و بر آید
 از وی گناهای او بخوان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در
 آتش نزود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز پستان نزود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله
 علیه و سلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود و حیای گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و برگردد
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ قطره نزد خدا تعالی دوستر از قطره اشک نیست که از خوف خدا
 تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن
 جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و خطبه رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول
 صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و خانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدیم
 اهل من باین در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلی الله علیه و سلم یاد آمد و آن
 گریستن خود بیرون آدم و فریاد میکردم که آه خطبه منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت
 نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم خطبه منافق شد گفت کلام منافق خطبه پس
 اینحال او را حکایت کردم گفت یا خطبه اگر این حال که پیش من بشنید باین فرشتگان باشما صحیح
 گفتند در راه ما و خانهها و لکن یا خطبه ساعتی و ساعتی آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز بود که خود
 بر من غالب شد که ندان روزی از حکمت و عبرت بردل من کنشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید
 گناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رو بای بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین می
 اگر از دوزخ چنان ترسید که از روشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که امین تر گفت آنکه امروز
 ترسان تر و یکی حسن را گفت چگونه در مجلس قوم که ما را خندان می ترسانند که دلها مایه میشود گفت
 امروز با قومی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با توبی که شما
 امین دارند و فردا خوف رسید با مسلمانان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که
 و بر این شد و عایشه میگوید رضی الله عنها یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت این حدیث که در قرآن می بینید

و نود و نه سحر بر یکی چنانکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
 دروشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گویند یارب باز گویند هیچ غدر داری گویند یارب و دل بر دوزخ نهد خدا
 تعالی گوید تر از دوزخ حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقیه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمداً رسول الله بنده گوید این رقیه باین همه سجالات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجالات
 در کفه نهند و آن رقیه در دیگر کفه آن رقیه همه را از جای بردارند و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل آن توحید
 خدا تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم خدا تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یکم شقال
 خیر است از دوزخ بیرون آید و خلق بسیار بیرون آوردند پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که
 در دل او نیم شقال خیر است بیرون آید و خلق بسیار بیرون آوردند و گویند هیچ کس ازین قوم نمانده پس گوید هر که
 در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آید و خلق بسیار بیرون آوردند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک
 ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائیک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده
 شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فر گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ
 خیر نکرده باشند هر قدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی نهند از جوی
 نابی بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه کسبه از میان سیلاب
 بیرون آید همچون مروارید روشن منزه در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه آزاد کرد
 خدا تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه ببینید همه شمار است گویند
 بار خدا یا ما را آن دای که یکپس را ندادی در عالم گوید شمار از دوزخ من ازین بزرگ تراست گویند چه
 ازین بزرگ تر گوید رضای من که از شما خشنود با هم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح
 بخاری و صحیح مسلم هر دو است و عمر بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود
 خبر نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار
 از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت می خواستم خدای تعالی را کرم و بزرگواری
 پادشاهم بر یکی ازین هفتاد هزار رفت و هزار دیگر من داد گفتم بار خدا یا امت من چندین باشند گفت
 این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بود و درون
 نهاده در روزی بغایت کرم زنی را از خمیه چشم بروی افتاد شتاب میدوید و اهل آن خمیه از پی
 او میدویدند و آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سالیان او کرد تا که کودک نرسد
 و میگفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کار بایستادند از عظمی
 شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با او گفتند و شاد شدند

حدای تعالی بحکم خود مگرستن اس قدر است آبی بر گشت خود عزت میدم و اعزای رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که کرد و گفت حق تعالی گفت خودی خود گفت آری اعزای محمد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت حدیدی یا اعزای گفت آری که کرم چون دست یابد عمو کند و چون
 که مساحت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست گفت اعزای که بچشم میت از حدایتالی که برتر
 یس گفت اعزای فقیه است یس گفت صلی الله علیه و سلم حدای تعالی گفته را رنگ و ترغیب کرده است
 اگر سده آرا و بران کند و سنگ از سنگ جدا کند و مورد حرم او آن درجه شود که لویی از اولیای حدای
 تعالی استخفاف کند اعزای گفت اولیای حدایا میگفت همه مومنان اولیائی دوی مانند سیده که می
 اللَّهُ وَلِيَّ الدِّينِ أَتَى الْبَيْتَ حَمْدًا لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَوْنِ وَكَفَتْ حِدَايَا مِثْلَهُ جَلَّتْ رَأْسُ
 رای آن افریدم تا رس شود که سده نام برایتان شود که گفت حدای تعالی روح متنه است بیش
 ارا که خلق را میبرد که رحمت من رحمت من علیه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که لاله الا الله گفت
 در بهشت رود و در آخر کلام او این بود آتش اوداره مید و هر که بی شرک آن جهان رود در آتش برود و
 گفت اگر تاگاه نکند حدایتالی خلقی دیگر یا برسد که گاه کسند تا ایشان را بیاورد که او عورت جسم است
 گفت صلی الله علیه و سلم حدای تعالی برده خود خیم تراست ارا که مادر شوق بر سر برده و گفت
 صلی الله علیه و سلم حدای تعالی جدها رحمت اظهار کند در قیامت که هر که بر دل بچاکس نکند نشاید
 تا سحای که لمیس گردن افرار و امید رحمت و گفت حدای را صد رحمت است بود و نه بهاده است نیاید
 دیکر رحمت مستین اظهار کرده در عالم همه دلایان یک رحمت جرم است تا رحمت مادر برده و سوره
 هم ارا رحمت است و در قیامت این یک رحمت تا آن بود و نه جمع کند و در خلق مگرست اسد رحمت
 خدا را اطلاق آسمان و زمین و دران رده و بچاکس ملاک شود که اگر کسی که در ازل ملاک و گفت تقاضا
 خود را بهاده ام اهل کائنات را امت خود میدارید که برای عطیعیان و بر پیر کاران است بلکه برای آن دو گای
 محاطان است و سعید بن بلال گفت دو مرد را در دوزخ بیرون آورد حدایتالی گوید آنچه بعد از دل
 خود دیدید که من ظلم کنم برندگان و بعد از آن ایشان را در دوزخ باز دیدید یکی استتاب بر دوا سلاسل و آن
 دیگر را پس نمی استند بر دوار را آورند و پرسید که چرا جیس کردید آنکه استتاب کرده تا گوید خرم
 اروال مصیبت جدا که در فرمان تقصیر تو هستم که در آن دیگر گوید ما را جدا یگان سبکو دردم و امید سبستم
 که چون از دوزخ بیرون آوری ما را مرستی پس بر دوزخ بهشت فرستد و در حدای صلی الله علیه و سلم گفت
 سادی در رقابت و کس که ای امت محمد صلی الله علیه و سلم خود را در کار شما کردم و حقوق شما را بیکر نامد و در کار
 که بیکر کسید و همه بهشت روید و گفت یکی را ارامت من خامر کسید و در قیامت بر سر حسابی

رَحْمَةً لِلَّهِ وَكَفَتْ فَرَسْتِ لَكَ أَنْ تَمْرُشَ شَيْئًا مِنْهُ وَكَفَتْ لَكَ الْكَفَرُ وَدَفْنِ بَرَاءَتِ
 لِكَافَرٍ أَلَا تَخْفَوْنَ وَأَوْرَدْنَا شَمَارًا بَانَ تَبْرَأْتُمْ لَكَ يَحْيَى اللَّهُ بِهِ عَبْدُكَ مَا دَرَسَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ بِحَرَامِ مَرُشَ خَوَسْتِ امْتِ خَوَلِشَ نِيَا سَوْدَايِ اِيْتِ فَرَوْدَايِ رَبِّكَ لَدَى مُغْفَرَةٍ لِلنَّاسِ
 عَلَى ظُلْمِهِمْ وَچُونِ اِيْنِ فَرَوْدَايِ لَسَوْكَ يَعْطِيكَ مَا يَكْفِيكَ فَتَرْخَصْ كَفَتْ مُحَمَّدَانِي شَوْدَايِ كِي
 اَز امْتِ اودر دوزخ باشد وچنين آيات بسيار است اما اخبار آنست كه رسول صلى الله عليه وسلم ميگويد است
 من اُمّتي مَرَعَمَنْ عَذَابُهَا نَبْهَانٌ دَر دُنْيَا بَاشَدَقَتَهُ وَزَلْزَلَهُ وَچُونِ رُزْقِيَا مَتِ بُوْدِ بَسْتِ هِرْگِي كَا فَرِي اَز دَرْدِ
 وَگُوِيْدَايِ خُدَايِ نَسْتِ اَز دوزخ وَگفت صلى الله عليه وسلم ت از جوشِ دَفْنِ اِست وَنَصِيْبِ بُوْمِنْ اَز دوزخ اِيْنِ
 اِست وَاِنْسِ رَضِي اَلْعَنَةُ مِيگويد كه رسول صلى الله عليه وسلم كَفَتْ بَارِخَايَا حَسَابِ مَتِ مَن بَرِي كَرِي تَا كَسِي
 اَشْيَانِ نَبِيْنِي كَفَتْ اَشْيَانِ اِمْتِ تَوَانِدِ وَبَنْدَاگانِ مَن اِنْدِ وَمَنْ بَرِ اَشْيَانِ حَرِيْمِ تَرْمِ نَخْوِ اِهْمِ كِه مَسَاوِي اَشْيَانِ كَسِي مَنِي
 نَه تَوَوْنِدِ دِيكِرِي وَگفت صلى الله عليه وسلم كِه حَيَاتِ مَن خَيْرِ شَيْئَا اِست وَمَرْگِ مَن خَيْرِ شَيْئَا اِگَر زنده باشم شَرِيْعَتِ شَيْئَا
 مِي مَوْزَمِ وَاگر مرده باشم اَعْمَالِ شَيْئَا مَرِي عَرْضَه مِيكُنْدَا نَخْوِ بُوْدِ حَمْدِ وَشُكْرِ مِيكُنْمِ وَاِنچه بُوْدَا مَرُشِ مِي خَوَايِمْ
 دِيكِرِ رُزْ رُسُولِ صلى الله عليه وسلم كَفَتْ يَا كَرِيْمُ الْعَفْوُ جَبْرِيْلُ كَفَتْ دَانِي كِه مَعْنِي اِيْنِ چِه بُوْدَا اَنكِرِ زَشْتِي عَفْوُ كُنْدِ
 بَه نِكُوِيْ بَدَلِ كُنْدِ وَگفت صلى الله عليه وسلم چُونِ بَنْدَه گناه كُنْدِ وَاسْتَغْفَرَ كُنْدِ خُدَايِ تَعَالِي گُوِيْدَايِ فَرَسْتِ گناه
 نَخَا كُنْسِيْدِ كِه بَنْدَه مَن گناهِي كَرْدِ وَبَآئِستِ كِه اَوْرَا خُداوندِي اِست كِه گناه بگيرد و بَايِر زَرْگَوَاهِ گَرِفتِ شَمَارِ
 كِه اَوْرَا مَرُزِيْدِمِ وَگفت خُدَايِ تَعَالِي مِيگويد اِگَر بَنْدَه مَن گناه مِيكُنْدِ تَابِيْرِي آسَمَانِ وَاسْتَغْفَارِي كُنْدِ وَاَمِيْدِ
 مِيْدَارِدِ اَوْرَا مِي اَمْرُزِمِ وَگفت اِگَر بَنْدَه پَرِي زَمِيْنِ گناه كُنْدِ مَن پَرِي زَمِيْنِ بَرَايِ اَوْ حَمْدِ دَارِمِ وَگفت
 فَرَسْتِه گناه بَرِيْزِدِ نَوِيْدِ تَا شَشْ سَاعَتِ بگذرد اِگَر تُو بُوْدِ اسْتَغْفَرَ كُنْدِ خُدا وَاصْلَا نَوِيْدِ وَچُونِ تُو بُوْدِ
 وَطَاعَتِي كُنْدَا نِ فَرَسْتِه دَسْتِ رَاسْتِ گُوِيْدَايِ دِيكِرَا كِه اَن گناه اَز دِيوَانِ اَوْ بِيكُنْ مَن نَبِيْرِي كِه نَوِيْدِ
 عَوْضَلِ اِيْنِ بَر حَسَنَه بَدَه بُوْدِنَه اَوْرَا بَا نَدِ وَگفت صلى الله عليه وسلم چُونِ بَنْدَه گناه كُنْدِ بَرِي نَوِيْسِنْدَا اَوْرَا
 اِگَر تُو بُوْدِ كُنْدِ كَفَتْ مَحْكُوكُنْدِ كَفَتْ اِگَر سَبَا ز شَوْدِ كَفَتْ نَوِيْسِنْدِ كَفَتْ اِگَر تُو بُوْدِ كُنْدِ كَفَتْ مَحْكُوكُنْدِ كَفَتْ تَا كِي كَفَتْ
 تَا اسْتَغْفَرَ مِيكُنْدِ حَقِ تَعَالِي اَز اَمْرُشِ طَلالِ نَبِيْرِ تَابِنْدَه اَز اسْتَغْفَارِ طَلالِ نَبِيْرِ وَچُونِ قَصْدِ نَبِيْ كُنْدِ فَرَسْتِه
 حَسَنَه نَوِيْدِ پَرِي اِيْنِ اَنكِه بَكُنْدِ اِگَر بَكُنْدِه نَوِيْدِ اَنكَا هَزِيْدَتِ مِي كُنْدِ تَابِ مَقْصِدِ وَچُونِ قَصْدِ مَقْصِدِ
 نَوِيْدِ اِگَر بَكُنْدِ يَكِي نَوِيْدِ دَوْرَايِ اَن عَفْوِ خُدَايِ بُوْدِ وَدَوْرِ بَارِ رُسُولِ صلى الله عليه وسلم كَفَتْ مَن مَضِيانِ رُوْدِ
 دَارِمِ وَبِيْجِ نَا ز كُنْدَا رِمِ وَبَر اِيْنِ خَيْرِ اِيْمِ وَخُدَايِ رَا بَر مَن زَكُوَّةِ وَحُجْجِ نَسْتِ كِه اِيْنِ نَدَارِمِ فَرَا كِي بَا شَمِ رُسُولِ
 صلى الله عليه وسلم نَجْدِيْدِه كَفَتْ بَا مَن بَاشِي اِگَر دَلِ اَز دُو چِيْزِ نَگَا دَارِي اَز غُلِ وَحَدِ وَزَبَانِ اَز دُو چِيْزِ
 نَگَا هِ دَارِي اَز غَيْبِ وَدَرُوغِ وَحِيْشِ اَز دُو چِيْزِ نَگَا هِ دَارِي اَز نَا حَرَمِ نَكِرِ سَتَنِ وَبَخْلَقِ خُدَا

جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جای
 گوید او را باز در دوزخ برید چون برید باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بر دم که بعد
 از آنکه مرا برون آوردی باز نفرتی گوید او را بهشت برید و بان امید نجات یابد **حقیقت رجا**
 بدانکه هر که در مستقبل نکوی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تنی گویند و باشد که غرور و
 حماقت گویند و اینها را از یکدیگر باز ندانند و ندانند که اینها میباید است و رجا بی محمود است و نجاران
 است بلکه اگر کسی تخمی نکو طلب کند و در زمین زرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود
 آب میدهد و چشم میدارد که از ارتفاع بر دارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند
 و اگر تخم نوسیده برگزیده یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب نهد و از ارتفاع چشم دارد این
 این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین را پاک کند لکن آب نهد و
 چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تنی گویند همچنین
 هر که تخم ایمان درست در صحرائی سینه بند و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بطاعت و طاعت دخت ایمان
 را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بکشد بر دین را
 امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو
 گذار شدن تعهد گشت از نا ایدمی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان نوسیده بود یعنی که یقین درست
 نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب نهد و چشم داشتن رحمت حماقت
 نه امید خدای که رسول صلی الله علیه و سلم گفت **الاحق من ان یتم نعمه و یهتدی علی السبیل الحق** آن بود که هر چه
 خواهد می کند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید **مَنْ تَخَلَّفَ مِنْ تَعْبُدِهِمْ خَلْفًا وَرَاءَ الْكَلْبِ**
يَا خُذْ فَوْقَ عَرْشِ هَذَا الْاَدْنٰی وَ يَقُولُ لَا سَعْفَ لَنَا نَدْرُکَ کَرْدَانِی را که بعد از انبیا
 علم با نبیای رسیده اما بدین مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدا تعالی بر رحمت کند پس هر چه حساب
 آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون حساب ویران بود چشم
 داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت **کیس الدین بالتمنی کار دین آرزو است** نباید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه
 نکرد لکن بسبب محصیت خود اندوگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدا تعالی او را توبه دهد این رجا
 است چه رنجوری او بسبب نیست که توبه کند اما اگر رنجور بود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر نه توبه
 از ریش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ایمان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید
اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَالَّذِیْنَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اُولَٰئِكَ فِیْ جَنَّاتٍ

و ما اول حکم را گویم انگاه حکم حق گویم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی بزیاد فضل
 کرم بیکوتر است از عبادات بهر اسرار عقوبت کار امید نخست چیز و سپس مقام ارجمت بالاتر است و در حوض
 جبر و قدرت جبر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا بکون الخیر بالسرکعت
 بهیکس او که میرود و جدای بیکو گمان بود و گفت خدای تعالی میگردد من بحاکم که سده من پس آن
 گویری گمان که سواد می بین و رسول صلی الله علیه و سلم بکی را گفت که در وقت حال کند که چگونه
 سبب خود را گفت چاکه اگر گماناں خود می ترسم و رحمت او امید میدارم گفت در دل بهیکس در وقت این
 جمع شود که به خدای تعالی و بر این گمان را از امید میترسد و بدید آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد و پیوست
 علیه السلام کردانی که یوسف را چار از تو جدا کردم ارا که گفتی و افاق ان یا کله الدت گفتی می ترسم که اگر
 او را خود جدا اگر ترسید و من امید بختی و در عطف برادران و اروی امید بید و در حقان
 به امید تیدی و علی صلی الله علیه و سلم بکی را دید یا امید از سبک گناه خود گفت یا امید شود که رحمت او را گناه تو
 عظم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت سده گوید چرا میگردی چیست
 مگردی اگر جدایی تحت بر این او بدید تا گوید از خلق ترسیدم و تو امید رحمت بدستم روی تحت کند
 و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دادم بید بسیار بگردید و اندک جدید و عظم
 و دست رسید بر میدار و برای می گید پس حزنل باید و گفت حق تعالی میگوید چرا بیدگان مرا با امید
 میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امید بای بیکو داد و حاصل حق تعالی یعنی تعالی بداد و علی
 وحی کرد که مراد دست دادم و دوست گردان بر دل زندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت
 حاصل رحمت من با یاد ایتان ده کلام من هر یک کوی بدید و از بخی من اکتب را بخوب بدید گفت خدای ما نو
 چه کرد گفت مراد وقت سوال بد است و گفت چشم چس کردی و چنین کردی تا برای عظیم من
 غالب شد پس گفتم ما را جدا یا مرا حرا را تو چنین داد و گفت میگویند چرا بدید گفتم خدا را راقی مرا حبر
 داد و مراد بر می آید پس از رسول را حزنل علیها السلام او تو که تو گفتی که کس با سده آن کنم که
 گمان نزد و از من چشم دارد و من چشم و چشم که من رحمت کنی گفت راست گفت حزنل راست گفت
 رسول من راست گفت اس راست گفت رهبری راست گفت سمر راست گفت خدا را راقی بر تو رحمت
 پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و دلان بود و دانی بخت بدیش من میرفتند و شادی بدیدم که من
 آن بود و در خبر که می دوی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایتان تحت می گرفت
 رو و قیامت خدای تعالی ما او گوید و بر از رحمت خود جهان نا امید گردانم که بندگان مرا
 نا امید میکردی و در حراست که مردی بهر سال در دهن و نویس گوید یا نهان یا بیان خستنا

بلا بروی فرزند و گفت بسیار در جات است در پشت که بنده بپند خود بان تواند رسید و خدای عز و جل
 او را ببلایا بخارساند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم با سنان می نگریست بجنید و گفت عجب مانده ام از
 قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر نعمت حکم کند رضاد بد و خیر وی باشد و اگر بلا حکم کند رضاد دهد
 و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و آن شکر و در بر و خیر او باشد و گفت اهل عافیت در زیارت خواهند که در
 دنیا گوشت ایشان بنانین بر دیده بودند ای اریس در جات عظیم که اهل بلا را بیند و یکی از پیغمبران گفت باز خدا
 نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن مومن اند و مومن را گناه
 بود خواهیم که بوقت مرگ پاک دانی گناه مرا بیند گمان او را ببلای ایشان کنارت کنم و کافر را نیکو میا بود و خواهم
 که مکافات آن نعمت دنیا از کنم تا چون مرا بیند و اراج حق نماند باشد تا عقوبت او تمام تو ام کرد و چون
 این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند **هَنْتَ تَعْمَلُ سَوِيًّا كَيْفَ يَكُنْ صَدِيقٌ يَارَسُولَ اللَّهِ**
 ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت بسیار شوید و اندو گیس شوید خبری گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام
 فرزندی فرمان یافت عظیم بخورش و دو فرشته بصورت دو خصم پیش می آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم
 این دیگر در زیر پای آورد و تپا به کرد آن دیگر گفت تخم در شا به راه افکند و بوی چون از جیب راست راه برد
 در زیر پای آورد و سلیمان گفت ندانستی که تخم در شا به راه افکندی راه از درندگان خالی بود گفت پس تو
 ندانستی که آدمی در شا به راه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشید پس سلیمان توبه و استغفار کرد
 و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر بستر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی
 دو ستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهیم که تو دوست دار این عباس را
 خرداند که دخترت بمرد گفت ای پسر و اما الیه الجون عورتی بپوشید و موانی کفایت کرد و توانی نقد
 گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است **قَالَ تَعَالَى وَاسْتَغْفِرُوا لِصَدْقِكُمْ**
وَالصَّلَاةَ مَا بَرَدُوا بِجَايِ آوردیم حاتم هم گفت خدای تعالی در قیامت چهار کس بر چهار گروه
 حجت کند سلیمان بر توانگران و یوسف بر پندگاران و عیسی بر درویشان و یابوب بر اهل بلا این قدر از
 علم شکر کفایت بود درین باب و الله اعلم **صل سوم از منجات و خوف و جوار**
 بدانکه خوف و جوار چون دو جناح است سالک راه را که به مقامات محمود و کبر و بقوت آن رسیده عقیبت
 که حجاب است از حضرت اہلبیت سخت بلند است تا ایست صادق باشد و چشم بر لذت جمال حضرت اہلبیت نیفتند
 آن عقیبات را قطع تواند کرد و شہوت که بر راه دوزخ است غالب و فرسوده گشته است و دام
 گیرنده و مشکل است تا بر این بدل غالب نشود از آن نذر تواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف
 و جوار عظیم است چو جوار چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون دایه است که او را می تازاند

حای بسیار شورید و این درختی بر یکی چیزی حاص بود باید که شکر آن کند و عتیقه ابدت آن دارد
 که از آن سودم است تا اگر که بخردم نماند بلکه در آن نگردد که ما و داده اندلی استخانی یکی بیست
 اردو رستی نگه میکرد گفت حوایی که ترا بیستم سود داده براردم بود گفت نه گفت گوشت دست و پا
 گفت نه گفت عقل گفت یس او را در دهام براردم عروص است چرا که مسیکی نماند اگر بیشتر خلق
 ماکولی مال خود مال عال ملال دل کسی بکند و بحال بیشتر خلق رصا بد پس چون ایجاد داده اند
 بیشتر خلق را داده اند حای شکر است **فصل** بدانکه در ظاهر شکر باید کرد که هر کس که
 هیچ دوستی که ممکن بود که در آن چیزی باشد که تو دانی و حقایق تعالی بهتر داند چیزی تو بلکه در هر
 آنچه که شکر و حاجت است و اول آنکه مصیبتی که بود در آن بود و دیگر کار دیا و دیگر این سود
 شکر و تیری را گفت در دهام بهر سود کالای من همه مرد گفت اگر شیطان بدول تو شدی و این
 نزدی بیکدی و دوم آنکه هیچ بکار و دوستی که در تراران تواند بود پس شکر باید کرد که در تراران
 و هر که مستحق بود که او را رسد چون صد تن برسد حای شکر بود یکی را شایع را طست
 حاکم تر سرد کرد و شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و حاکم تر صلح کردم یعنی تمام است سوم
 آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر آخرت انصافی به نزد عظیم تراران بودی پس شکر باید کرد که در
 بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت اروی عقیده رسول صلی الله علیه و سلم میگردد
 هر که در دیا عقوبت کرد و در آخرت کسبده ملاکات گمانان بود چون بگیا که در عقوبت کس
 مانند پس طبیب که ترا در اروی تلحم دید و قصد کند اگر چه مارج بود حای شکر است که این روح ایک
 از روح ماری سخت ترستی و چهارم آنکه این مصیبت بر تو نبوده بود در روح محفوظ و در راه بود چون لوط
 رجاست و بار پس نیت کرده اند حای شکر بود شرح الوعید از رحمت خدا گفت اللهم کف عسر
 گفتمی گفت نه چرا فادان باریس ثبت کرده اند یعنی که در آن بود که این باشد که در قصای ماری
 کرده بود و پنجم آنکه مصیبت دیا سبب توان آخرت باشد از روحی که آنکه توان بزرگ بود چنانکه
 در بحار آمده است و دیگر آنکه بر همه گمانان العت که حق است بیا چنانکه دیا بهشت تو شود و در معت
 صحرت الهیت بدان تو شود و هر که در دیا ملائکه مستلک کرد و دل او را دیا بقوتش دیا بدان
 او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ ملائ نیست که تا دسی است ارقی تعالی و اگر کودک را عقل بود
 چون بداد و ادب بکشد که گردی که مانده آن بسیار است و در هر است که خدا تعالی ملا وستان
 خود را تمهید کند چنانکه شما بیا را الطعام و تراب تمهید کنید و یکی ماری رسول صلی الله علیه و سلم گفت کمال
 من بر تو گفت خبر است در کمال او بود و تن او بیا شود و خدا تعالی چون سده را دوست دارد

عبارت است از مدد فرستادن از غیب بطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه
 وَاَيْدِيكَ بِرُوحِ الْكَافِرِ وَصَمَّتْ بَيْنَ زَيْدٍ كَيْدٍ بُوَدُوْا اِنْ كَانَ يَشَدُّكَ دِرَاطُنْ اَوْ مَانِيْ يَدَاكَ
 از راه معصیت و شرک مانع رانند تا تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَاَلْقَدْ هَمَمْتُ بِدَعْوِهِمْ بِمَا كَانَ اَنْ
 سَمَاءُ بَرَهَانَ كَمَا يَدَّ اِنْ نِعْمَتَايَ دُنْيَاست که زاده آخرت است و این را با سبب دیگر حاجت است
 و آن اسباب را با سبب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل التجرین در باب الارباب رسد که سبب الاسباب
 و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب را از است و این قدر اینجا کفایت باشد **میدار کردن تقصیر**
خلق و شکر بدانکه تقصیر و شکر از دو سبب است یکی حمل است بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای
 رایج کس حد و اندازه و شمار ندارند چنانکه گفت وَاِنْ تَعْلَمُ وَاِنْ نِعْمَةُ اللَّهِ لَا تُحْصُوْهَا و ما در کتاب احیا
 بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بزنند که ممکن نیست همه نعمتهای را
 شناختن در کتاب جمالی این تفصیل نمیکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت
 نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوا لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت
 و را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود بلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صدها را
 که نداند مگر که یک ساعت در جای شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و یا در گرمای گرم و یا در اجلاس گشاده
 که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر
 چشم بینا نکند تا در چشم نیاید یا نبینا شود و این همچون بنده بود که تا او را نرسد قدر نعمت نازدن نداند
 خون نرسد و روی بطر و غفلت بپذیرد پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایند تعالی بر دل خود تازه میدارد
 چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به
 بیمارستان رود و بزرگان سلطان و گورستان رود تا بلا نارایی بدین سلامت خود شناسد و آنگاه
 که بشکر مشغول شود و چون گورستان رود بداند که انهمه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیر
 را بان تدارک کنند و نمی یابند و روزی به یاز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت
 عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که
 بداند که این حمل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نزد پس اگر اندیشه کند نعمت خاص
 جروی بسیار است که هیچکس نیست که نگمان برد که چون عقل او به عقل نیست و چون خلق او به
 خلق نیست و ازین بود که دیگران را البته و بدو داند که خود را چنان نمی بیند و پس باید که شکر این
 مشغول باشد نه بحیب مردم بلکه بحکیم نیست که نه او را فضاوح و عیبهاست که آن و می اندک
 نداند که خدای تعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بداند

و عدل آنست که شهوت و خشم از میان بزرگیرد و این خسران بود و بسط نکند تا بسر شود که طبع او بیک
 ترازوی راستی می بخشد چنانکه گفت **أَلَا تَطْعَمُونِي الْمَيْمَنُ الْكَفُّ الْقَائِمُ الْوَدُنُ بِالْقِسْطِ وَالْخَشْيَةُ**
الْمَيْمَنُ و این چهار تمام نشود الا نهمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جسمال
 و عمر دراز و اما حاجت سعادت آخرت تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو
 و آن فضائل که در دل آدمی گفتم کمال بی بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مروت
 نیکو روی روا تر بود و جسمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت
 بکار آمده باشد که نهات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکوئی ظاهر
 عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عبادتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر
 بیار است باطن نیز خلق نیکو بیار آید و ازین گفته اند که هیچ زشتی نه چنی که نه از هر چه در وی بود روی نیکوتر
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهد بود و عمر رضی الله عنه گفته چون بخت
 فرستد نیکو نامی و نیکو رویی فرستد و فقها چنین گفته اند که چون صفات آئمه در نماز بر او بود در علم و قرائت
 قرآن و ورع پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بچیند که آن
 صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلبها چشمها از آن نفرت
 نگیرد و اما نهمتهای که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و
 بزرگی نسب و اما حاجت آخرت مال از این وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود
 بعلم و عمل کمتر روز دین قدر کفایت از مال نعمت دین است و اما جاه حاجت بآن بود که سر که جاه ندارد
 همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان این خود نگین در زیادتی مال و جاه آفت بسیار
 است و بر این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و امین بود و قوت روز دارد
 چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون
 علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پریرگاری و اما اهل و فرزند نعمت است در دین
 که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شاکسته و عمر گفت چه حج کنیم در دنیا از مال گفت زانی
 و اگر دول شک اگر زنی مومن و فرزند سبب عای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یا ور بود و
 فرزند ان نیک چون دست و نای در پو بال باشند مرد را که کار را کفایت کنند و این نعمته
 بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه بهت سبب ایشان بد دنیا نیارند و اما نسب محترم نعمت بود
 که امامت به نسب قریش مخصوص بود و رسول

و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت چشم است و این اگر چه تزیین تر است از قدرت شکم
 و روح و لیکن هم سید است که بعضی از حیوانات درین آادمی ترکیب اند چون شیر و لک که ایشان را تیره علم
 کردن و بهتر آمدن است در هر سوم مدت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و محاسن صبح او و این تزیین
 است که این هیچ همیه را بود بلکه این نعمات ملائک است بلکه از نعمات حق تعالی است و هر که در آن
 درین است و هر درین نیست کامل است و هر که را درین هیچ مدت نیست بلکه ناقص است بلکه با و ملائک
 و بیشتر موشان این دو قسم هستند بلکه هم مدت این یا سده هم مدت دیگر چیزها چون مدت ریاست
 شهورت لکن هر که غالب روی مدت معرفت بود و آن دیگر این صورت بود و قهوه بود درجه کمال بر دیگر
 بود و هر که آن دیگر غالب بود و این تکلف باشد مدینه نقصان بر دیگر بود اگر چه آن کس که تا این غالب
 آید و معنی رحمان که حسات این بود پیدا کردن جمله آنها نعمت و درجات آن
 و آنکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن محسوس بود و مطلوب است از برای هستی دیگر و آن
 لکن آن جایز است تقای که فارا آن راه بود و شادانی که آمده آیه سوره علمی که شعی که اگر که در
 جهل و ظلمت حال بود و بی یاری که فقر و نیاز آن راه بود و در تک این مالدت متا بدیه حضرت
 الهی است آید و در و ام لدنی که لال و روال را آن راه بود نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت عمر
 برای است که همه سبب و راه این است و این در محسوس بود و مطلوب است و نعمت تا متر آن که از آن
 بعد خواهد چری دیگر و مری این گفت رسول صلی الله علیه و سلم این شیش الا حسرة و این کلمه
 یک ره رسول الله علیه و سلم دعا است و او شدت گفت تا خود را از آرد و دیا سلوت و بدو یک
 در عایت سلوی که در هیچ و داغ که درین کمال رسیده بود و همه طلق روی لوی آورده بود و او شیت
 مستقر بود و او اعمال حج می پرسید و چون آن کمال مدید این کلمه گفت تا دل او ملذت دیا نکرد
 و یکی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمه رسول صلی الله علیه و سلم تسبیح گفت دانی که تمامی نعمت
 باشد گفت که گفت آنکه در بهت روی اما آن نعمتها که در دنیا نماند هر چه وسیله آخرت است آن بحقیقت
 نعمت است اما هیچ وسیله آخرت است تعاقب آن یا ستارده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار
 در بیرون تن و چهار در جمیع جیانی و دو آورده اما هیچ در دل است علم نکاتش و علم معانی و نعمت
 و عدل است اما علم نکاتش آن است که مدای تعالی را و نعمات او و ملائک و رسل او را تا ساد و علم
 معانی است که در این کتاب گفته ایم که نعمات راه دین است چنانکه در کنه مبعکات گفته و در راه
 یا آیه در کنه عبادات و معاملات است و ماسر راه چنانکه در کنه مبعکات است همه شکر تعالی
 و اما نعمت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکست قوت شهوت و قوت غضب هر دو

جهان و هم در آن جهان سودمند است چون عالم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت نیست
دویم آنکه در هر دو جهان زیان کجاست چون نادانی و بد خوئی و بلا حقیقت نیست سوم آنکه در جهان باریخت
است و در آن جهان باریخت چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع آن و این نعمت است نزدیک الهیان و ملائکه
نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یا با ما در آن زیر بود اگر ابله باشد و نداند
که در آن زیر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بداند چه چهارم آنکه درین جهان باریخت است و در آن جهان با
راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون در وی تلخ
نزد بیمار عاقل و بلا است نزد الهیان **فصل** بدانکه سبب یا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد
و هم شر لکن هر چه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است و این مردم بگرد چنان بقدر کفایت
منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که
آنکه نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ اندشتی خود خواستی و کس بود
که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس این بدانی که روا بود که
یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را
خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در
نفس خود و هر چه آن را شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیان کار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود
پس خیر تمام تر آن است که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر
علم و حکمت و شتر تمام در مقابل این جهل است که هم ناخوش است و هم زیان کار و هم زشت و بدانکه هیچ
چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل درونک ناخوش بود در حال که هر که چیزی
نداند و نخواهد که داند در حال در جاهلی خود می یابد و جهل زشت است و لکن این زشتی در وی ظاهریست
لکن در وی دل است که صورت دل را کوز گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع
باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت ازیم آنکه دست تباہ شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی
زیان چون کسی که مالی بدربار اندازد چون گنجی غرق شود تا خود سلامت ماند **فصل** مردان
چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خفیه
است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل بر خفیه این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و درین آدمی اند درین لذت
که خوشش و کشنی حیوانات بیش است بلکه کس قورم و کرم همه با آدمی درین شریک اند
چون کسی بکلی خود را بنده بدو درجه خشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

بلکه برادران ارادگانی که طعام طعام نمیشدند و سبیل رواند و رعیت خود چه آن قوام خلق است و چون
 از این تجارت سار و مدافعه در دو محله خان رسید و این در دو سیم بر حرام است برای آنکه حق تعالی
 در دو سیم سر حکومت آورده است یکی آنکه قیمت کالاها آن سید آید که کس نداند که کسی بحدی علام آورد و علام
 سید حمار آورد و اینهمه بیکدیگر باید و رعیت پس بحیری حاجت بود که همه را بقیاس آن بداند پس سیم
 برای این باید و رعیت چون حاکمی باشد که مقدار بحریری میدانی کند بر که آزاد کنی بهر همتیجان بود که حکم
 مسلمانان دادند پس کند و هر که از آن کوره و آفتاب سار و جهان بود که حاکم مسلمانان را حاکمی و محله
 فرماید چه آفتاب برای آن بود آب نگاه دارد و آن در معال و وس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوشت بر
 اند که مانتان بهر بحریری دست آید و همه کس مانتان رعیت کند که هر که در دارد بهر چیر دارد و باشد که کسی
 حمار دارد و طعام حاکم است و آن کس که طعام دارد و حمار حاکمیت آن نمیشد و حدیث
 در دو سیم را میفرماید و رعیت کرد تا ما ملکتها آن روان است و اینها که هیچ حاجت اینهاست بهر حاجت
 دست آورد پس همین در دو سیم سیم و رعیت گیرید چنانکه در آن در دو سیم بود و رعیت گیرید و رعیت
 و در دو سیم گیرید و رعیت دیگر کارها تا نشاند پس گمان سر که در شمع چیری است که حکمت عدل
 بیرون است بلکه هر چه است چنانکه می باشد لکن بعضی از آن حکمتها چنان ماریک بود که هر چه بداند
 و بعضی آن بود که حرملای برگ بداند و هر یک که کارها تقلید و صورت و اگر نشاند ناقص بود
 و عوام بر دیک است و چون این حکمتها است و اینها چنان که در آنرا که در است و اینها حرام و حلال
 تا یکی را در هر گاه بهر پیشتر بای چوب در کشت که کفایت آن حیدر در گدوم داد و آنکه کار عامی
 ارد و حتی شکست یا آب دمان از سوی قله میل و دیار دست حبیب صفت بگیرد و بروی غرضان
 کمیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نزدیک است و طاقت این کار را ندارد
 احوال او خود چنان در بد است و حکمت که چنین فاق در وی بهر نماید چه اگر کسی در ور آید به راه
 و رعیت در وقت مانگ مار او غناست گفته که درین وقت مع کوره است چه حیات آرد و رعیت
 این که است را بدستیده کند اگر کسی در محراب سجد قصای حاجت کند بیت نقله کرده این عقاب را که
 بیت نقله قصای حاجت کرد حای نماید که حیات او خود چنان رشت بود که این دقیقه در این بداند
 و آسان مگر درین کار عوام از این است و قوی ظاهر برای عوام است اما مالک راه آخرت باید که
 رعیتوی ظاهر نگردد و اینها فاق نگاه دارد اما مالک بر دیک شود در عدل و حکمت و اگر بهر همچون عوام
 بهر بر دیک بود در و رعیت که است و پس اگر در آن حقیقت نعمت که در عوام بود
 بداند که هر چه خدا تعالی آورده در حق آدمی چهار قسم است + یکی آن است که بهر درین

نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت
 کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوی و امثال این
 چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست استیجا کنی و بدست چپ مصیبت بگیری
 کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود
 که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب آن شریف
 است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است براست کنی و آنچه
 حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه و از حکمت و عدل از میان بر داشته باشی
 و اگر آب دمان از سوی تخته میزدی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبودند
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
 تو بود و خانه که درین جهت بنهاد و خود اضافه کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب
 دمان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر بود بهیمه و از زندگانی کرده باشی
 و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بمش از
 درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
 کردی که آن شاخ یا فریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکنند و در آن قوت غذا خوردن و
 قوت های دیگر آفریده برای کاری که چون کمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کنی کفران بود
 مگر که بآن حاجت بود و ترا کمال خود انگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص قدر
 کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
 توغیر از اولی تراست هر چند که بنده را تحقیق ملک نیست و لکن دنیا چون خوانی است بنهاد و نعمت دنیا
 چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون بهمانان اند بر آن خوان که بچک از ایشان ملک
 ندارد اما چون هر لقمه همه وفا کنند هر چه یک بهمان بدست فرا گرفت یا در دمان نهاد بهمانی دیگر را نرسد
 که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه بهمانان را نباشد که طعام برگسارند
 و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگذارد
 و هر خزان بنهد و محتاجان جلین ندید اما این در قوتای طاهرین است که حاجت هر کسی معلوم نباشد
 و اگر این راه کشاده کنیم بر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم
 ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمده است خاصه در جمع طعام
 که قوام خلق است و ترا جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خداست و تعالی بود

دو دست آن دو گنجه را می سترود یک می کند نگاه دو دست بر هم می مالند تا گرد دست رود و مقصود از
این است تا مدانی که رحمت و لطف و عسایت الهیت عالم است و آدمی مخصوص نیست که گریه و سارنگی یا بجزی
نایت همه کمال داده اند تا سارنگی جان صورت کرده اند که بر بیلی و این برای آدمی آفریده اند که هر یکی را از خود
آفریده اند چنانکه ترازی تو آفریده اند چه تو بیش از او بیش سیلتی و قزاقی هستی که آن مستحق آفریش
بودی که دیگران آن هستند و لکن بحرح و الهیت نگاه محیط بود که در آن همه حسی که بودی یکی از چیزها بودی
و یکی سوره و یکی کس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه این جمله بجه ناقص است هدای کامل کرده اند
و آدمی کامل تراست از همه بر روی زمین است لاجرم بهترین چیزها هدای داد است اما در بر زمین و
قدر و یا بسیار جزا است که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و حال اطفال مانده اند و آفرینش ظاهر
و باطن او مانند که چنان نقش و نگار بر طایفه آدمی کرده باشد که همه در میان آن ماحر ایتدا کنون این
مدیای علم و تعلق دارد که مستقیم علمای آن ماحر مانند و تشریح آن کردن دراز بود مقصود آن است
که باید که خود را از گردگان حضرت الهیت نام نمی تا به راز خود راست کسی و هر چه ترا در آن مانده باشد
گوئی حیرت آفریده اند و در آن خود حکمتی است و چون دانستی که هر چه رای تو آفریده اند بدانکه آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمانها و فلک این همه برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیب است چنانکه
کس را رای تو یا فریده اند اگر چه ترا از نصیب است که او را را بر کرده اند تا به باخوش نوی نمود و خواهم
که دید بخورد باو بها باخوش گستر شود و قصاب را رای کس یا فریده اند اگر چه کس را از نصیب است
و گمان تو که هر روز آفتاب رای تو می آید همچون گمان کس است که می پندد که هر روز قصاب را
و او گمان می بدهد تا او را آن خون و احساسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی نگاری و کردار و کار
کس یا فریده اند اگر چه فصلات کار و حاجات و غذای کس است آفتاب بر در طواف و گردن
خود بحدت حضرت الهیت دارد که او را فریده اند اگر چه فصلات نور آن چشم تو نباشد و در فصلات
حرارت آن مباح زمین معتدل شود تا مدت که هدای تست بر ویدیس را بر این کردن حکمت آفریش
حرری که تو تعلق ندارد در معنی تکرار باید و آنچه تو تعلق دارد بر بسیار است و همه توان گفت متالی
چند گویم + یکی آنکه از چشم آفریده اند رای دو کار یکی آنکه راه سلکات خود را درین جهان دیگر
تا در عجات صغیر و تنطاط کس و آن عظمت او را تا ساسی چون در ماحر می گری گمان
نعمت جستم کردی بلکه نعمت جستم می آفتاب تمام نیست که می نور آن رسی و آفتاب آسمان
و زمین مکمل است که شد و در آسمان زمین پدید آید و تو با یک نظر نعمت جستم و آفتاب بلکه

جانوران حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب گون را بود و روز محیط را
و اشغال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی شناسد
و بر آسمان ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضا
که دست بر گرفتار است و پای بر ای فتن چشم برای دیدن باشد که شناسد که چگونه و برای چیست
و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص
ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای
دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد آخرت و گمان نباید
که همه چیز برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نبیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید
فی المثل که گیس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز
تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می تنبی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب او
بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و انگاه آنچه هر یکی را باید در خود
ضرورت او در جات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و نخل نیست و هر چه در وجود نیاید
از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز
مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را نمکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سرد و نه در
که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن طوبت
که لذت بکس آفریده اند از آن آفریده اند که بکس از آن رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل
این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از نخل باشد و برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت
و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن خافید
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که
آفرینش آدمی است ایا هر چه بکس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از برای و دست و پای چشم
و دهان و سروشکم و هائی که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد و تا بهضم شود و جای که از
بیرون آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدیدار
بود و خرد بود و چشمی که بکس دارد احتمال نکرد آن را و نگیند آفریدنی بکس چون دو آینه تا به
در آن نماید و بیند و چون بکس برای آن بود که تاگر که چشم می نشیند از آن می سترد و چون
آینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافزاید و او را تا هر ساعت بآن

که همه پس را خیر خواهد و در محنت بهر کس خند کند و قماران آن بود که شکری کند و الحمد و مدح بگوید
 احوال و شادی ستم اهلدار میکند رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بجز و الحمد بگفت این
 محنت و عرصه سلف که یکبار را گفتی چگونه این بودی با حوائش شکر بودی که هم گویند و هم ستوده و توانست
 بودی و هر که شکایت کند بر بکار باشد اگر چه در بلاد و دیه باشد رشت ترا تا آنکه از حد او بدی همه عالم شکوه کند
 مدبری که در دست او هیچ خبر بود بلکه بر ملاش کرایه کرد که ماتد که آن سست سادت او بود و اگر تو او را
 صبر کردی اما عملش آن است که بهر اخصا نعمت است از جهت او در آن بکار کار کردی آن آفریده
 و بهر رازی آخرت آفریده اند و محبوب او را تو است که آن استول شای چون نعمت وی در محبوب او
 صرف کردی شکر که اودی ما آنکه او را در این همه حظ و نصیب نیست که او این همه است اما مثل این
 است که مادتها بی در حق علامی حاشی ماتد و آن علام ارونی دور بود و او را ایسی بود و راه فرستد
 سر و یک او آید و سب بر یکی محضرت وی خشم کرد و در ده مله یاید و بادشاه را دوری و در دیکه او
 در حق خود یکی بود که در مملکت او این هیچ بهر آید و بکار نکش این را می علام میجوید تا او را نیک اند
 جوی ملک کریم بود یک فاد همه خلق را حوائش ماتد برای ایشان به برای خود پس اگر آن علام سر
 اسبب تید دوری محضرت ملک آورد و در راه بکار در شکر نعمت سپ و را در کرده ماتد و اگر از
 ولایت محضرت ملک آمد و تا دور تر افتد کفران کرده باشد و اگر مصلی گدازد و در سر و یک شود و در
 بهر کفران بود و لیکن آن در حد خود مجبب چون سده نعمت هدای تعالی در طاعت وی کار
 برد تا آن در حد قرب باید محضرت لببت شاکر بود و اگر در محضبت صرف کند تا دور تر شود کفران
 کرده ماتد و اگر در حد معصی صاف صرف کند با مصلی گدازد ماتد هم کفران کرده باشد و اگر چه آن در حد
 بود و چون معلوم شد که شکر نیستی آن بود که در محضرت حق تعالی صرف کند این تواند که ای که محبوب
 حق تعالی را کرده او را تا این علمی و حق است و تا حکمت آفرینش بهر حری نشا سبب این معلوم شود
 و با بچند نال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی را بدانی و جلدی که کتاب اختیار کند که این کتاب
 سبب این اجمال کند **است اگر در آن آنکه کفران نعمت چیست** بدانکه کفران
 بهر معنی آن است که آن را از انعام محضرت خود گرداند و در آن وجه که آن را برای آن مرده اند صرف نکند و آنکه
 کردن نعمت خدا در محبوب خدا می شکر است و در مکره کفران و محبوب از مکره تحصیل تمام حر است
 حوائش داشت پس شرط آن است که محضرت طاعت صرف کند چنانکه قرآن است اما اهل بصیرت را
 را این است که در آن مملکت کار را مضر و بسند لال و در سبیل الهام شایسته نمک است که می
 که مملکت در آفرینش بر باران است و در آفرینش باران است و در آفرینش مایه عدا

شناختی که همه در میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان سباج و بدست همه هم چون
 نیست مگر آنکه ایشان را با لازم می فرماید انگاه شکر توانی کرد این نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عیش و سرور
 است چنانکه موسی در مناجات گفت باز خدا یا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر
 تو چگونه گفت گفت بدانت که آن همه از جهت آن است آن دانستن او شکر می بود و بد آنکه ابواب معرفت
 ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فریدگان از هر چه
 دروهم و خیال آید پاک و منزّه است و عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین یکی یگانگی
 و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و
 نعمت اوست و عبارت از این الحمد لله است و این برای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این آید
 و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است
 و الحمد لله سی حسنه است و این جنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت
 از این است معنی علم شکر + اما حال شکر آن فرج است که در دل پدید آید از این معرفت که هر که از کسی نعمتی
 بنید بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و
 یا ور رسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را پس بدید اگر این چاکر شاد شود بسبب
 آنکه او را پاسی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این سپ در صحرا یافتی همین شاد
 حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای
 دیگر افتد و اگر این سپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم امانه برای منعم بلکه +
 برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سیوم آنکه شاد بآن بود که اسب را بر
 تواند نشست که بخد مت ملک رود تا او را می بنید و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
 و این تمام شکر بود و همچنین یکسکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
 اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن
 شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قریب حضرت او کند این
 کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اند و بگین باشد و آن را نعمت
 نشناسد بلکه از ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یا او را نباشد در راه دین شاد شود
 برای این گفت شبلی رحم که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که الذی جز در محسوسات
 نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد و لیس کمتر از آن بود که در وجه دوم باشد
 که در وجه اول از جمله شکر نیست + اما عمل شکر بدل بود و بزبان و دین + اما بدل آن بود

حق تعالی می آید که حقیقت و توحید و سرای می در کفای تعالی مقبول است و در
 محاسن ملکوت آسمان و زمین لطافت می کند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگردد ارشاد می فرماید
 ساجده را بیت می کند که یکی را بنوعی این سبکی جزو مکنت است و آن سبب را دران میروت عجب است حدی تعالی
 آورده سخن آورده و گفت تا این حد شیده ام و قدوها الناس و الحجاز و کذا که مردم و سنگ علقه در جوار
 بود من چنین میگویم او دعا کرد و گفت ما رحله یا این را از جوف این گردان ده که او احاطت کرد و وقت خجسته
 مکنت است همچنان باب می آید که گفت اکنون باری حرامی گری گفت آن گریست خوف بود و این چنین
 شکر است این تلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است بایکدی می گردید گاه اراده و گاه ارشاد می
 داشت هم توحید حقیقت شکر را که گفته ایم که همه بمقامت دین باصل آید علم و حال و عمل علم
 اصل است و دران حال جزو در حال عمل جزو در همین علم شکر را که حق تعالی ارشاد و مکنت و حال تعالی دل
 است تا آن مکنت و عمل نکارد استن نعمت است بدان کار که مراد خداوند است این عمل هم در این توان
 و هم بر این هم بن و با حمله این معلوم شود حقیقت شکر معلوم شود و تا علم آن است که تاسی که نعمت
 که تراست ارقی تعالی است و هیچ کس را ما در این شکر نیست تا کسی را در میان ارا ساسی بوسی
 و ماوی می گری ماوی چیری می می این معرفت و این شکر تمام بود که اگر ملکی ترا خلعتی دهد و جان
 دانی که آن بحایت دیده شده است شکر تو ملک را صافی بود ملک بعضی در بر او و شادی تو همه ملک بود
 اما اگر دانی که خلعت تو بگوید تو بگوید تو بگوید و کما عدل و این انصافی در شکر بگوید که دانی که بفرم
 کما عدل مسخر بود و ما بیان حیری بود ملک اگر دانی که حرامه و در تورا ساید هم ریان ندارد که بدست حرامه دارد
 چیری باشد ما مسخر بود چون او را و ما بد خلافت تواند کرد و اگر هر ما بد تواند داد و او بر مثل قلم
 است همچین اگر نعمت روی زمین را را از این می و ما بد را میع می و محبت در کشتی را را بدست می شکر تو
 در دست بیاید با جوی بدانی که آرد و آن و ما و ما قباب و ما و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت
 خداوند تعالی بلیان مسخر است که قلم در دست کات که قلم را هیچ حکم است این در شکر انصافی بگوید
 که نعمتی تو برسد که آدمی تو بد و آن آدمی نمی این از جلی تو بد و حجاب است در مقام شکر ملک بایکدی
 که او را این تو داد که هدای تعالی او را موکلی فرستاد تا ما الزام او را آن داشت که هر چه هست که آن
 موکلی خلافت که تو است و اگر تو هستی یک چه تو مدادی و آن موکلی را نایه است که در دل تو ملک
 و در پیش او دست که حیر تو در دین و دنیا در آنست که این آدمی تاوی بطمع آنکه عرض خود رسد
 درین جهان یا دران جهان آن تو داد و حقیقت او خود داده که آن وسیلتی ساحت عرض خود را
 حقیقتی تو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را به عرصیت در عرص آن پس حقیقت

شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان سبای و بدست همه حریفان
 نیست مگر آنکه ایشان را با الزام می فرماید انگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عیش و
 است خاکنه موسی در مناجات گفت باز خدا یا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر
 تو چگونه گفت گفت بدانت که آن همه از جهت من است آن دهنش او شکر می بود و بد آنکه ابواب معرفت
 ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فریدگان از هر چه
 در وهم و خیال آید پاک و منزّه است و عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین یکی بگفته
 و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و
 نعمت اوست و عبارت از این الحمد لله است و این برای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این آید
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله سبت حسنه است
 و الحمد لله سی حسنه است و این جنات از این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت
 از آن این است معنی علم شکر + اما حال شکر آن فرج است که در دل پدید آید از این معرفت که هر که از کسی نعمتی
 بنیاد آن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و
 یا و رسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را پس بدید اگر این چاکر شاد شود بسبب
 آنکه او را پس حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این سپ در صحرا یافتی همین شاد
 حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ماکد حق خود شناسد و او را امید نعمتهای
 دیگر افتد و اگر این سپ در صحرا یافتی این شادی نبود که این شادی است بمنعم امانه برای منعم بلکه +
 برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر
 تواند داشت که بخدمت ملک رود تا او را می بنید و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بلکه باشد
 و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
 اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن
 شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلوم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این
 کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن ماند و بگین باشد و آن را نعمت
 نشناسد بلکه از ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یا و را نباشد در راه دین شاد شود
 برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که لذتی جز در محسوسات
 نبود چون شبهت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد و گیس کمتر از آن بود که در درجه دوم باشد
 که درجه اول از جمله شکر نیست + اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن + اما بدل آن بود

حق تعالی می آید اولاً انساب آساند که حقیقت و تشبیه و برای می بد کرد ای تعالی متحول است و در
عجای ملکوت آسمان و زمین لطارت می کند و در شکر آنکه این درجه ایتمد میگردد ارشادی ساریم
حاکم روایت می کند که یکی از پیران اسکی هر که دست و آسانسار از ان میروست عفت است حدای تعالی
او را سخن آورد و گفت تا ان حر تنیده ام و خود ها الناس و الحجار و خاک مردم و سنگ علقه در ج خود
نود من بگویم او دعا کرد و گفت ما رحلای این را از جوف این گردان دعا او احابت کرد و گفت بگو
بگفت سبحان باب می آنکه گفت اکنون باری خرامی کنی گفت آن گریست جوف نود و این گریستن
شکر است این تلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است نایک نمی گردید گاه از دیده و گاه از ارشادی تا
دست من شود حقیقت شکر را که گفته ایم که همه مقامات دین را حاصل آید علم و حال و عمل علم
اصل است و از ان حال جز و در حال علم جز و همچنین علم شکر ترا حق تعالی از خدا و نعمت و حال تبادی دل
است تا ان نعمت و عمل نکارد اشنق نعمت است در ان کار که مراد خداوند است این عمل هم بدست تو
و هم بران هم تن و با حمله این معلوم شود حقیقت شکر معلوم شود و تا علم آن است که تاسی که نعمت
که تراست ارق تعالی است و هیچ کس را با او وطن شرکت نیست تا کسی را در سایه ارشاد می سبی
و با وی می گری و با وی خبری می می این معرفت و این شکر تمام شود که اگر ملکی ترا خلقی دهد و جان
دانی که آن نصایت و دیده ده است شکر تو ملک را صافی شود ملک بعضی در بر او و شادی تو همه ملک
اما اگر دانی که خلعت تو قبیح تو رسید و تو قبیح نظم و کا حد نود این نقصانی در شکر یاورد که دانی که قسطن
کا حد مسخر بود و با تان حیری خود ملک اگر دانی که حرامه و در تور سایه هم ریان ندارد که دست حریمه دارد
حیری باشد و او مسخر و در خون او را و فرماید خلافت تواند کرد و اگر بفرماید تواند داد و او نیز تسل ظلم
است همچنین اگر نعمت روی زمین را را از ان می و مال را بر میع می و سخات در شتی را را بدست نمی شکر از تو
درست سیاید با جوی پانی که آرد و آران و آرد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت
خداوند تعالی بچنان سحر آمد که ظلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم ساد این در شکر نقصانی یاورد
اگر نعمتی تو برسد که آدمی تو بد و آن اردی بینی این از جمل تو بود و چنان شد از مقام شکر را که باید کرد
که او را بی تو داد که خدا می تعالی او را موکلی فرستاد تا مال را ام او را آن داشت که هر چه خواست که آن
موکلی خلافت که تو است و اگر تو هستی یک چه تو مدادی و آن موکلی آن را چه است که در دل او ملک
و در پیش او داشت که حیر تو در دین و دیار است که این ای جوی تا وی طمع که بعضی جود در
درین جهان یاوردان جهان آن تو داد و حقیقت او خود داده که آن وسیلتی ساحت بعضی جود اما
حق تعالی تو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را به هم عرض است در عرض آن پس چون حقیقت

بمخالفت شتهوات اندک اندک تا دلی شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می زیاید و کارهای
میکنند اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که گشتی خواهد گرفت بامردی قوی باید که از پیش با کسانی
که ضعیف تر باشد گشتی بگیرد و قوت می آید که قوت از آن زیادت می شود و بر این بود که قوت
کسانکه کارهای سخت کنند پیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست **سید اکبر**

فصلت شکر و حقیقت آن

در آنکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و
کسی درجه این رسد و حقیقتی برای اینست **و قلیل من عبادی الشکور** و طبعش کرد در آدمی گفت
و لا تجد الاثر ثم شكست بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که از انجیات گنیم دهم
است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر
و محاسبه که اینها وسیلت است بکاری که درای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که نفس خود
مقصود اند برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضاء و توحید و توکل و شکر ازین جمله است
هر چه مقصود بود در آخرت ماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت **و آخر دعوانا ان الحمد لله رب**
العالمین پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصیرت تعلقی دارد و نجای
گفته آمد و نشان بزرگی درجه این است که حق تعالی آنرا باز خود قرین کرده و گفته **فاذکرونی**
اذ کرم و اشکرونی و لا تکفرونی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خود
و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت نذ انکند که لایق محراب
سجده است بر خیمه و اگر آنکه خدایا شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن کعبه و نهی آنرا
قال الذین یکذبون ان الذهب الفضة الایه عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه کنیم
از مال گفت زبانی ذکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یا و باشد در
فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضی
عنها رفته و گفته از عجب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال
او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در خانه خواب آمد تا اندام او برین با اندام من رسید پس گفت یا عایشه
بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک
برون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بر خشت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و می گریست تا انگاه که طلال
یابد تا نماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو را همه سیاه مرزیده است چرا می گری گفت پس نه
شاکرنا شتم و چرا نکریم و این آیت من فرود آمد **ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف**
اللیل و النهار لآیات لایحضرها الا کبار الذین یذکرون ان الله یرقیما ما یفوح عن عکله

راجع به س این جمله که روت هستی گفته در هیچ حال از مصری بسیار نیست بلکه اگر از همه شهرت حاصل
 نماند و علت دیگر در علت صد هزار و سوسه ایدیت مختلف از اندون اوست که گفته که آن اورا در کفر حق
 تقابل مشغول کند آن ایدیت اگر چه بیامات بود چون وقت اوصاف کرد و عمر او که سرایا و است حسرتی تمام
 حاصل شد و تیر آن خود که در راه او را و متحول میدارد و اگر در بارها میجان است تا یک حد یکدیگر و در بلاد کفر
 که آن او را گیر و در هر است که حدای تعالی جوان طبع را دشمن دارد و این است گفت که هر جوان که طبع
 مستبد و مل طبع خود را و سوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانه و سواس باشد و چون
 بد که حدای تعالی او را دفع تواند کرد یا یک به پشه مشغول شود یا سحبتی یا بکاری که او را فرود گیر و دستاید
 حدی که کسی را سلطنت شستن بلکه هر که ارکا دل عاقل بود یا یک تن با مشغول میدارد و سید اگر در
علاج جبر که او را سحر یکی است و هر که در آن ار بر یکی و توارنی دیگر دارد و غلطی آن دیگر بود
 هر چه که علاج به معنای حکم و عمل بود و هر چه در این مملکت است که ایتم همه دارد و صفت و به جاسر سبیل شالی
 یکی گویند تا آن بوداری باشد که دیگر را تا آن قیاس باشد تا یک که تقسیم معنی صبر است باعث دین است
 در مقام باعث شهوت داین نوعی را چنگ است میان این دو باعث و هر که در کس از در چنگ اندارد
 و خواهد که یکی غالب آید تیرش آن شود که آن را که میگوید که غالب آید قوت و مدد میدارد و آن دیگر را
 ضعیف میکند و مدداری را میگیرد اکنون چون کسی را شهوت ماسترت غالب شد تا فرج نگاه
 می تواند است اگر میتواند چشم از نظر دل از ایدیت نگاه دارد و اگر میتواند داشت و صبری تواند کرد
 تیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن به چهر بودی که ایتم که آن را خدا و طعام
 حوشت خوردن چهر و پس مدد بگیریم در و در و مانیم چنانکه تا نگاه مان تیر دایم خورد و گوشت
 و طعام شوی الله خورد و دیگر آنکه راه حساب که همان شهوت از آن بود و بدیم و بجان را در نظر بود و صورت
 یکدیگر پس باید که علت که در حتم نگاه دارد و راه را که در آن و در دکان بر خیزد و بیوم که آن را تکیس
 که در مباح تا آن را شهوت حرام بر خیزد و بخل کند که شهوت را تا آن سکون افتد و بیشتر آن باشد که در کفاح
 این شهوت بپزند و مثال پس چون شور کش است که او را بیاحت آن و بیم که اول ملک آرد
 اگر بیم تا نام شود و دیگر آنکه طبع اریش او در و بدیم تا بدید و دیگر آنکه آنقدر که مان سکون باشد
 بدیم این به علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث
 دین بود چهر بودی که آنکه او را در فائده نصراعت باشد و طبع یکی تا که در احار که در توان کسی بود که
 این صبر کند تا بل که در آن میان قوت گیرد تا که فائده شهوت یک ساعت خواهد بود و فائده صبر را
 اما شای اند حرام بود باعث دین قوت گیرد و در قوت این میان و دیگر آنکه او را عادت کند

دنیا بر آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم صبر
 و شکوه نکند و فراخ خلقی اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر سرم او را جرحت خود دهم و
 داود علیه السلام گفت باز خدا یا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در
 پوشانم که هرگز باز نشناغم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و نصیب
 نیکویش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و او را بنیزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ
 اللهم اجرنی فی مصیبتی و غصبتی خیر منها این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی
 گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم او باستم چیست آنکه دیدار خودش را امت کم و یکی از
 بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اخذ پذیر الحکم لک فَاَنْتَ بَا اَحْمَدُ نَافَه و هرگاه که او را رنجی
 رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوری و بخواندی و زن فتح موصلی بفتاد و ناخن او شکست بخندید گفت
 دردت نیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگ داشتن
 خدا تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت نهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه
 را دیدم جراحت رسیده و در مصافقت داده گفتم آب خوابی گفت پایی من بگیر و بدشمن نزدیک تر کن
 و آب در سیر کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگزیند یا اند و بگین شوند فضیلت صبر فوت
 بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه و سلم چون فرزند
 ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نمی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند
 که رخص بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نماند پس جامه درین و بر رو
 زدن و بانگ کردن اینهمه حرام است بلکه احوال گردانیدن و از اسیر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن
 هیچ ازین نشاید بلکه باید که بدانند که از خدا تعالی بنده یا فریدی تو و باز ببردنی تو چنانکه رمضان سلیم زن
 ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون باید گفت بیمار
 چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نخورده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بپوشیدم بهتر از
 شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعارت بفرماید بفرماید او بودم چون باز
 خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت اندام مردم اند گفتم آن سیرک تو بدیده خدای تعالی بود نزد تو
 و عارتی بود اکنون خدای تعالی آن عارت باز رسید و برگشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ و با خدا و رسول
 صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که در شش صبر رفت گفت خدای تعالی شب دشمن بر شما مبارک کند و گفت
 چه نزدگشتی بوده است نگاه گفت صلی الله علیه و سلم در پیشت شدم رمضان ابو طلحه + +

شکست که دست بخت آن در صبر راست یابد و بر حد تهورت قوت روان بصیفت آسان تر ضرر
 کوهن شوار و ولایت است که صبر در مصیبت زمان خوار است که روان صبا بدین آسان است و چون سبک گفته آید
 عادت شود و عادت طمع گردد و یکی را در حدود سیطان عادت است و این مردان خدمت و در و عود و
 سرود و قریح در دیگران و اشال این روان باشد که یک کلمه که سر سر را آید و مردم را از آن عجب حیران آید
 و نخواهند سپید صبر از آن کردن هیچ بسیار بود و بیشتر آن بود که خود را با محالطت مکمل نگردد و کفر
 از آن صبر است توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار و است در چون رخسار بدین مردم او را بدست آن
 لکن از حد کافات اختیاری است و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات مکساید کافات کردن
 صبر خود را بستی یکی از صحابه میگوید یا ایمان را ایمان شمرودی تا آنکه هم صبر بودی هر یک مردمان هر یک
 این بود که حدای خود را بر رسول را علیه السلام فرمود که دست مدار تا ترا میرساند و تو کل کن **وَقُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**
وَأَطِيعُوا أَرْوَاحَهُمْ و گفت هر کس بر آنچه ایشان فرماید و بجا آید از ایشان سر و گردن علی یقول
وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا و گفت میدانم که از سر سخن چنان دانستگ می توی و لکن شیخ شوشی تو
وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ كَيْفَ يَصْنَعُ صَدِّقُكُمْ **سَمَاعُ يَقُولُ لَوْ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِكَ وَكَيْفَ يَقُولُ** و گفت
 کردی که گفت این قسمت از برای حواشی می که بعد است هر رسول بر در روی می سرچ گشت و خود
 است و گفت حدای تعالی بر مردم موسی بخت که او را پیش این رخسار بدید و صبر کرد و حدای تعالی میگوید اگر
 شمار افتخوری و در محکامات که بعد از آن کنید و اگر صبر کنید بهتر و آن حاکم **وَقَدْ قَامُوا بِمِثْلِ**
مَا عَصَوْكُمْ بِهِ وَكَانُوا كَذِبًا و گفتیم که **لَقَدْ خَيْرُ الصَّابِرِينَ** و در این حدیث می گویند که حدای تعالی
 گفته قوم پیش از آن آمد و گفته دست می برید چیم و بدین مدد آن من آن را مطلق نمیشم
 اما وصیت میکنم شمار که ترا تراست و مخالفت کنید بلکه اگر کسی بر جاب راست شمار را در روی حاس چپش او
 دارد و اگر دست او را بر شمار بر او بر روی اندازد و اگر کسی یک میل شمار را خود در ویل او بر ویل او
 رسول باصلی الله علیه و سلم گفته هر که شمار را محروم کند شمار را عطا دهد هر که شمار را تنی کند شمار او یکویی
 کید و همچنین صبر در وجه صدقان است اما نوع سوم که اول آن آفران با اختیار تعلق مدار و مصیبت است
 چون هر که بر زبان و بگوشت شدن دل و تاه شدن اندامها چون چیم و گوشت و جمله لامای آسمانی و چهر
 صبر ثواب تر و حاصل از این صبر است پس حاس می انداخته میگوید صبر در قرآن گفته و حد است ++
 صبر و طاعت و آن به صد در صبر ثواب دارد و دیگر صبر را هیچ حرام است و آن را اشتغال در صبر است
 و سوم صبر بصیفت در اول آن مانع را به صبر در حد است و اما که صبر را در وجه صدقان است و در
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم در مخالفت با خدا یا با جلالی بختین از آن دار که مصائب

شاخ نخت است و کردار با که از ان شاخ پدید آید چون شمره است پس سائر این دو نیز است دیدار کردار
 کردار بصیرت ممکن نیست پس بصیرت نیمه ایمان است و بصیرت در خاس بلید بی از جنس شهوت دکی از جنس شرم
 روزه بصیرت است از جنس شهوت پس آن یک نیمه بصیرت و از وجهی دیگر چون نظر نه کردار از دو ایمان عبارت
 از ان کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه بصیرت نیمه ایمان بود و شکر نیمه جان
 در خبری دیگری آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل رود شوا را راست دانرا اصل گیری بهم چند شوا را
 از بصیرت پس این وجه بصیرت ایمان است پس آنکه پرسیدند که ایمان چیست گفت بصیرت یعنی که در شوا را
 آن است و این سخنان است که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آن است که نفوت آن نفوت شود
 و دیگر ارکان نفوت نشود پس اگر در **حاجت بصیرت و همه اوقات بدانکه بده**
 احوال از خبری خالی بود که موافق هوای او بود یا مخالف هوا او در درو حال بصیرت حاجت بود اما آنچه موافق هوا
 او بود چون مال نعمت و جاه و ندرستی و زین و فرزند برادر و آنچه باین مانند و بصیرت هیچ حال ازین همه تر نیست
 که اگر خود را فرو نگردد و در غم فراخ رود و دل بران نهد و بآن قرار گیرد و درو بطر و طعنان
 پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه
 چون مال نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر تو را شستم کرد که اکنون در نعمت و توانا
 و ازین گفت خدای تعالی **اِسْمَا کُمُ الْکُفْرُ اَوْ الْاَدْنٰی** که گفتند و در جمله صبر کردن
 با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران نهند
 و بآن شادی بسیار نکند و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت ندانند
 که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس شکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از
 مال و ازین از هر نعمت که دارد میگردد و در هر یکی این بصیرت حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
 نبوده نوع باشد یکی آنکه اختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه اختیار او نبود
 چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل اختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود و چون
 رنجانیدن مردمان او را اما آنکه اختیار او بود چون طاعت دران بصیرت حاجت بود و بعضی نوع عبادت
 دشوار بود از کمالی چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و بعضی از سرد و چون حج و اینها را بصیرت ممکن نبود
 و در هر طاعتی بصیرت حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیست
 درست کند و ریا از دل بیرون کند و این بصیرت دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر مشقه و آداب
 آن تا بهیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی نگوید و از هیچ چیز از دست نکند و اما بعد
 از عبادت صبر کند از خطا هر کردن و باز گفتن شکر چه کردم و صبر کند از تعجب بآن اما معصیتها

است پس حاکم دست راست او صد و یک و او را مسلم بود و صد و توفی که ایشان مومنان را بدین
 اورشته دست راست است و چون او برای ارشاد وقت اگر گشت بوی داک ماروی بدایت معرفت
 حاصل کی این گوش بدستن تو چنانی بود که کرده تپی که او را معطل نگذاشته تپی و این ترخه سید
 و اگر اعراض کی او را معطل کی تا همچون بهام بود که این بدایت معارف محروم می این سیه بود که گنج او بود
 مانی و بجای خود و ترخه سید و بحسب اگر آن توفی که در آن مرشته یافتی بد معارف تهیوت نگار داری سید
 کی این سیه است و اگر کی سیه است و تپی بهر دو احوال بر توفی و سید و جمیع هم در درون دل تو بدین سید
 اردل تو و این دو مرشته و محایب ایشان بهر عالم تهادت اند ایشان را این جستم توان دید چون که
 و آید و این جستم رود و دیگر جستم که عالم ملکوت آن توان دید و این جستم را حاضر می و توان
 دید و اقامت صغری حرزانی اما تفصیل آن در قیامت کبری نمی و قیامت صغری قوت مکتوب و این
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد قامت قیامت و هر چه در قیامت کبری است نمود در آن
 قیامت صغری بر است و تفصیل این در کتاب ایضا گفت امیر و این کتاب احتمال آن که اما مقصود
 که مانی که صغری بود که حکم است و در حاکم بود که در دشت مختلف بود و این بدو کبری ارجح
 است و یکی ارجح شیطانی و دومی جمع اند پس اول قدم راه دین متحول شد است این حکم که
 صغری سید لک شیطانی در دوی دست و مرزومه اند و کبری لک در دوی لوع بدید آید پس تا کبر
 شهوت را قهر کند سعادت رسد و نا حکم کند و در حکم صغری قهر تواند کرد و هر که این جنگ متحول
 است آن است که ولایت شیطان بر مسلم داشته و هر که شهوات بر دست توانست و مطیع تر گشته و این فتح
 او را کرده چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن الله اعلم علی شیطان فاسلم و متیر آن است که در
 جهاد باشد گاه طغر و گاه هریت و گاه دست شهوت را و و گاه باعت پس را و در نصر و تات این قلعه
 بقدر سید اگر و این آنکه صغری یک به ایمان جزا است و روره یک به صغری اما که ایمان یک به صغری ملک
 شاهانی بسیار و دهم بسیار چنانکه در هر است که ایمان بقادر و دو است از گشتن آن کمال
 الامت و کترین آن حالت که از راه گرفت و هر چند که اقسام آن بسیار است و لیکن اصول آن سه
 مرتبت معارف و احوال و اعمال است و بهر مقام احوالات ایلل بر سه عالی و متولد تحقیقت
 توفیق است و این حالت دل است و اول آن معرفت است که گاه بهر قائل است و معر او آن است
 که دست از نگاه دارد و مطاعت متحول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از حلال
 ایمان است و ایمان عبارت این هر سه بود لکن باشد که معرفت شخص کند که آن اصل است و در معرفت
 حالت بدید آید و احوالات عمل پس معارف چون در حقیقت است و تغییر احوال دل است معرفت چون

و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هرگز از تنیت تن نیست و هرگز صبریت
 ایمان نیست **تحقیق** صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائک
 را صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رستند پس بهایم مسخر شهوات اند و در ایشان هیچ مستقامتی
 نیست بجز شهوات و ملائک بجز شهوات نیست مستغرقند و ایشان را از این هیچ مانعی نیست تا در دفع آن
 صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوات غذا و جامه و زینت و لیس و حب بروی مسلط
 کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک درو پیدا آید که در آن نور اقیانوس کار با بنید ملک دو
 فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه
 از انوار او نوری بوی سرایت می کند که در آن نور عاقبت کار نامی شناسد و مصلحت کار نامی بنید تا درین
 نور خود را و خدا را بداند و شناسد که عاقبت شهوات ملائک است اگر چه در وقت خوش است و بدانکه خوشتر
 و راحت آن زود بگذرد و در پنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمران باشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون
 داند که زیان کار است و قدرت دفع آن نماید چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار است اما در دفع
 آن قادر نباشد پس ازین تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تا
 و تسدید کند تا از آنچه داشت که او را زیان کار است دست بردارد پس چنانکه در وی بایست آن بود که شهوات
 براند در وی بایستی دیگر بدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برسد و این بایست مخالفت
 از لشکر ملائک است و آن بایست شهوات را ندن از لشکر شیطان و این بایست مخالفت شهوات را با ربی
 نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوای نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است گاه آن
 گوید مکن و این گوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین بای برجا دارد و ثبات
 کند در کارزار کردن باعث هوای این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را متعاقب کند و دفع کند این علیه
 کردن او را جفا گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر بایستی در این است
 دین است در مقابل باعث هوا و هر گجا که این دو لشکر مخالفت نباشد آنجا صبر نبود و ازین است که ملائک را صبر
 حاجت نیست و بهیمر او و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم اگر کامتین ایشانند
 و هرگز راه نظر و استدلال گشاده کردند بدانکه هر چیزی که حادث شود و آنرا سببی بود و چون دو چیز متخلف
 بود و سبب متخلف خواهد بود می بیند که بهیمر و کودک را در است دانه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت
 کار با باشند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این
 دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بدانکه هدایت اصل است و بیشتر آن است انگاه
 قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت باو است شریف تر و فاضل تر

گذشته گردد و چون خوابی شود و اما آنکه ترک لذت می تواند گفت باید که بداند که چون کسی عصبانیت
شهوت نمی تواند کرد در دوزخ طاقت کش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت
و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبعی بهبود او را گوید که آب تر از این می دارد چگونه
شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول او که
که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسوئیت می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن
و فریاد است تو نیست باشد که نیاید و تو ملاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که شتر فریاد اهل
دوزخ از تسوئیت است و با او گویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر از این است که ترک شهوت
گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافرید
که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرماید که درختی از جن کن گوید
این درختی قوی است و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال با او گوید ای ابله سال دیگر درخت قویتر شده باشد
و تو ضعیف تر درخت شهوت نیز هر روز قوی تر شود که بآن کاری کنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر
باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن می کند که مومن مومنم و خدای تعالی از مومن
عفو کند گوئیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و وقت مرگ در عفو
سکرات مرگ رکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون اثر آن قوت نموده باشد در خطر
بود بلکه ایمان طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که بگذرد
انگاه اگر ایمان سلامت بود ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس این امید شستن حیات
بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه
روند و گنجی مانند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای خود پنهان نکند و در غارت
بگذارد و گوید باشد که این دلازم چون بجان من رسد میرد یا غافل ماند یا کوگرد و در خانه من نه بیند این همه
ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حاکمیت بود
فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گوی بر آنند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن می کند که این معصیت است آن
نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک خب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو بر آنند
معصیت همین بود و درست آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بدانند که زنا از خمر خوردن صاحب تر است
و از صاحب ترین توبه کند یا بدانند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا انگند و هم کار ناکه دیگر
با باشد مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلی تعلق دارد و خطر این بیش است

چنانچه باشد اگر چه عزم تو بر ستم کرده امید دارد بود و خداوند مصلحت دل بر او انداخته حسابی نمود
 که ران را ماری از پیوده منع کرده باشد و از جاموشی بر پتیر بود که ران چون بجز عادت کرد میل به استقامت
 مستتر کرد از آنکه ملعت و پیوده و عجز آن مریدی و دشمنان معرزی را گفت وقت بود که مردمان پس دگری
 رودی دل گفت شکر کن که یک عصوتراد در حدیث مگرد استند و درین تبیطان را طبعی است که ترگوید
 ران برادر که جاموش کن که چون دل حاضر میتی در حرمی باشد و خلق در جواب شیطان مستقیم از یکی
 سابق که گوید راست گفتی لا حرم کوری تراد دل حاضر کم این یکم رحاحت شیطان بر آنکه دیگر طایم
 که گوید راست گفتی در حرکت ران فائده نمود و جاموشش با سید و پندار که در کی کرد و حقیقت بدوئی
 و موافقت شیطان بر حاست و سوم مقصد که گوید اگر دل حاضر می توانم کرد ران برادر که شول استن
 بهتر از جاموشی اگر چه در بدلی بهتر از این حال که باد شاهی بهتر از صرانی اما صرانی بهتر از کاسی و ترو
 که هر که را دشا بی حاضر گرد و از صرانی بر دشت دارد و کماسی بود پیدا کردن علاج تو به
 مد آنکه علاج کسانی که تو به مکتد است که بدانی که بچه حسد اصرار یکم در تعصیت تو به میکسد و آن پنج
 سب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان دارد یا تنگ بود و علاج این در
 کتاب عرو در آخر مبعکات گفتم قدم آن بود که شهوت روی جان حال شده باشد که طاق
 که ترک آن گوید و لذات روی جان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
 بیشترین خلق شهوت است و رای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدا تعالی دورج را با وید
 و حریل را گفت شکر جوین مگرید گفت نعمت تو که بچکس بود که صفت این شود که در احار و در شل
 در احادی تعالی گردا گرد و درج یا فرید و گفت مگر جوین مگرید گفت بچکس صفت این شود که ران
 استاندیس مکاره و کار نامی لم که در راه بهت است که در گرد آن یا فرید و گفت مگر جوین مگرید گفت
 نعمت تو که مگرسم را که بچکس در بهت بر و در لسن رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت و عباد
 و دیان نقد طبع آدمی مقدما بر بود و هر چه سیه است که از چشم او دور است اول او بر دور و در چهارم
 بر موم است بر عزم بود است همه در و در لکن تا فرید و بهت که ریش آید که بدین کم و دیگر
 کم که پنجم آنکه گناه و حاسیت که مدورج بر و در لکن همگی است و آدمی در حق نصیحت خود بیکو گمان بود
 چون که شهوتی روی غالب شد مگرید خدا تعالی عمو که و امید رحمت میدارد اما علاج سب اول که
 آخرت ایمان دارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را سیه بیدار و ترک تقدیمی که در آخرت کار
 چشم دور است و در میدارد آنست که بداند که بر چه لاند خواهد آمد آید گیر و در حیدان است که چشم
 قرار کرد و در نقد شد و باشد که هم امروز بوده این ساعت که از سیه نقد کرد و آن نقد

دوست دارد و حلال باشد و بخورد و بصدقه بدین ظاهر ظلمتی که از آن حاصل آمده نورس ازین حال آید
 که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطبر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بگذرد که بپشت دست
 و راحت دنیا دل آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفوذ شود و بر
 این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر به عاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و سزا
 صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه
 عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عاقله رضی الله عنها میگوید که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد
 که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این
 اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کارهای دنیا وی اندوگین بود و تو گوئی این خطی است چون
 کفارت خطائی شود این نخبین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفوذ کند آن خیر است اگر چه نه باختیار است
 چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که
 چون گذشتی آن سیر اندوگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باز ده صد در فرزند گشته گفت او را باین
 اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و امام مظلوم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه
 کینند بلکه حساب محالست و سخن گفتن تا بر کار بروی حتی هست مالی یا آنکه او را رنجانیده غیبت کرده از
 عهده آن سیرین آید و هر چه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بجلی باید خواست بخواند و اگر کسی رنجیده است
 خود را بوارث او تسلیم کند تا مقصاص کند یا عفو کند و هر چه بر وی حاصل شود از درمی تادانگی تاجه
 خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عاقل و باز گان
 که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب تواند کرد و چون تعدد شدیم
 طرق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذرد
 در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** بر کار در دوام توبه بروی گناهی هر دو باید که بزودی بکفارت
 و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه بزود کفارت
 گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و درستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن متشبس
 و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بقتل استغفار کند و صد بار بگوید
 سبحان الله اعظم و محمده و صدقه بدین مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی آنرا است که
 طهارتی نیکو بکند و در سجده دو رکعت نماز بگذارد و در خراست که چون گناهی کردی در سر طاعتی کن
 تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی کن آشکارا و بدانکه استغفار زبان که دل در میان بود پس
 قایم نکند و شکر دل بآن بود که در آن بهی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجالت خالی بود

که او کرده بر ایران بود که سبط خدای تعالی ایران باشد و همه محاسنی بحسب این است اما از آن که ایران شمای
حیرت نه چیر تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل آنکه ترک همه محاسنی بگوید و هر چه مردی در حق
است آن شغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر آن صبر کند و ماضی تعالی طلب ابر و ملین
عمدی کند محکم که هرگز باز بر سر محبت نرود و در بعضی تقصیر کند چون بماند که سیه گویا از آن
دارد عزم کند که بخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت علی کند و ممکن بود که نوبه سر
تواند بر دلاصرت و جانوشی بفرماید طلال که دست آورده است یا بر گشت آن قادر بود و تا رتبهات دست
دارد و نوبه تمام بود و تا شهوت را شکست کند در تبهات دست تواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی
روی مستولی است بهجت باز بهجت دست ایران ندارد روی آسان شود معادان اما از ادات ماضی آن
تعلق دارد که گذشته را ندانک که در نظر یکدست است در حقوق ماضی تعالی و حقوق بعد گان جدا
که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذشته و در آنص ترک محاسنی اما در
ما یک گذشته که در آن روزگار که بالغ شده یک یک بعد اگر تارسی فوت کرده است یا جاریه که گذشته
یا بیت او درست بوده که گذشته است یا در اصل اعتقاد او حلالی و شکلی بوده همه قصاص که در آن
مار که مال داشته است اگر چه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة داده باشد یا داده و سختی بر سر
است یا ادائی بدین و سپین داشته و زکوة آن داده همه را حاصل معلوم کند و زکوة آن بدین و اگر
رویه رمضان تقصیری کرده یا بیت و اموالش کرده یا به شرط کرده باشد بحسب مابین جمله آنچه
یقین دارد قصاص کند و هر چه در شک بود بحال طین و اگر در دو جهل کند آنچه یقین دارد و در محسوب
دارد و ماتی قصاص که این تمام نرود و اگر آنچه غالب طین بود بر محسوب دارد و در اول و اما
معاینه که از اول بلوغ مار خود یا در حشمت و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا به
محسبیت کرده اگر گیر کرده چون را با و لو طلت و دردی و حمر خوردن و آنچه جدا خدای تعالی بآن
واح آید بگوید که در روی و حسبیت که پیش سلطان اقرار کند تا حد روی را ندانک بیان آورد
و بعد از آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه معاشر خود بحسب تسلط اگر ما محرم گزینت یا بدست
طهارت مصحح بهاده یا حبس سخت شده یا سماع رود یا کرده است هر یکی را کفارت کند یا حبس
باشد تا آن را محکم کند که حد تبعاع میسر یابد از الحسب است مذهل الشیئات
لکن هر چه صدقات از آن پیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت
حبس در سبب مستحق با اعتقاد و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت مصحح بهادین بکلام
مصحح و بسیاری قرآن و عبادت از مصحح کند و کفارت تراب خوردن بآن کند که ترائی که

و جاه فخر کند همیش گردان او با و اقله کنند و ایشان نیز چون استوار شوند و بش گردان بشا گردان افتد
 کند و از بر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگردند و ناچار و بال همه در دیوان مقتدای بش
 و برای این گفته اند خنک نکس که بمیرد و گناهان او با او میرد و کسی که چنین بود باشد گناه او هزاران
 بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوید اگر گناهان تو میان
 من و تو بودی بیامرزید می اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که همراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی
 و برای این است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب
 کسانی که با ایشان اقله کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان
 کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کنند زهری میگوید که ما پیش از این چندین
 و بازی میگردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نبرد نیست و حیاتی بزرگ بود کسی را که زلت عالم حکایت
 کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بنفیند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت
 علما واجب تر پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بداند که اصل توبه
 پشیمانیست و توبه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود و
 کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونگی خالی بود و اگر او را
 فرزندی بیمار بود و طبیبی ترساکوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه اش
 اندوه و تبسم در میان جان پدرا فقه و معلوم است که نفس او بروی غریز تر از فرزند است و خدا را
 و رسول صادق تر از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر خطا و خطا
 تعالی ظاهرا تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت بخیزد آن بود که ایمان از آفت
 معصیت بسوزد پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد
 چه آن زنگار عظمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نکند از دودین سوز
 دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان نشیند که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی
 تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل تلخی بدل می شود یکی از اینها شفاعت است
 در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بغزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول
 نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع شستی بود اما در حق تائب
 همچون انگین بود که زرد در آن کرده باشند که یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید چون
 دیگر بار اندیشه آن کند تابه سیند همه موها بر اندام وی بر خیزد از کراهیت آن و شهادت حلاوت
 آن در خوف زبای آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیاید که آن معصیت

در یاد یکس بعضی را از حساب عظیم کرد و خطرات نیز معصا شده و آن شش است لول بلکه امر را که چون
 کسیکه بویسته صیت که یک کسی که بهیته حاتم الرستم بپوشد با سماع لای که بیهیته صیتی که در دوام بود و اثر
 آن در تار کیمی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار با آن است که
 بویسته باشد که چه اندک بود و مثل آن حوض قطره آب بود که شواتر بر سنگی می آید لایه سنگ اسوارج
 و اگر آن آب یک بار در لای در بر داتر یکدیس بر که صغیر متلا کرد و بایک استعمار تبارک آن میکند
 آسمانی بخورد و عرم میکند که دیگر کند تا گفته اند که کبریا مستعمار صغیر است و صغیر ماهر اگر کبریا
 دوم آنکه گناه را خود در دو حتم حقیقت آن مگر در گناه باین بر که نشود و چون گناه را عظیم دارد و خود
 که عظیم داشت گناه در ایمان و خوف حیر و این دل را حیات که اطلعت گناه تا باین تری میکند و خود
 داشت گناه در عقلت و الفت گرفت گناه بود و این لیل باشد بر آنکه ادا دل مناست گرفته و مقصود ار
 همه دل است به خود در دل اثر می کند آن عظیم تر است و در حرات که موم گناه خود حید کوبی حید
 بر بر خود و بهیته می ترسد که روی خود آید و مسافری چون کسی حید که برسی او شنید و در حید و گفته اند
 گمانی که میا مرد است که سده گوید این سهل است کاسکی چه گناه آن من حسین بودی و وحی آمد بلی
 از این که خودی گناه مکرر برگی حق تعالی مگر که فرماں و مرا حلاف کرده و هر حید سده بحلال حق تعالی
 ماف تر گناه خود در دو عظیم تر یکی از صحرای بگویند که شما کار نامی کنید که از چون موی میدارید و ما یکی
 را از این حید کوبی و استیم و در حمله خط حدای تعالی در معاصی بهمان است و ممکن بود که در این باشد
 که تو آرا آسان تری حاکم گفت **و تَحْسَنُوا كَيْدًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ** سوم آنکه استاد خود گناه
 و آرا عیسی و فتوحی شود و آن محرکه و مات که ما را مامه بگویند که مس طلال را هر نعمت و او را مالیم و مال
 او بیدم و دستام دادم و محل کردم و در مساطرت او را تئیر دادم و امثال این هر که ملال خود شاد
 و محرکه دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و بطلان ران بود و چهارم آنکه اگر بریده تر گناه و نگاه
 میدارد بیدار که این خود عایت است در حق او و ترسد از آنکه این بهمان است و استدرج بود تا تمام ملک
 شود و تخم آنکه معصیت را ظاهر کرد و متر حد تعالی از خود در دارد و مات که دیگران بر بست و در آن گناه
 رغبت کند و مال معصیت و رعیت دیگران را در حال آید و اگر هیچ کسی را ترعیت کند و مساکن سار
 تا او را بیاورد و مال خود متصاعف شود و سلف گفته اند که هیچ حیات نیست بر سلمان برگر ترار آنکه
 معصیت در حتم وی آسان کند تر تنم آنکه کسی گناه کند که عالم معتقدی بود و سب کرد از او دیگران
 دلیر شود و گویند که اگر با کردی او کردی حیا که عالمی حاتم الرستم بپوشد و در سلاطین و در مال
 این است و در مساطره ران صاحب اطلاق کند و در اقران خود قطع کند و بسیاری مال *

خالی بود از گناه بلکه باید که گفته احسانات زیادت بود اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بان حاصل آید
پیدا کردن گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار را
 سهل تر است چون هر ارز کند و در خبر است که نماز نای فریضه کفارت همه گناهان است مگر گناه که وجه کفارت
 است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و قصص گفت این مجتنبی که اگر آما تهنون عنه نذریم محکم
سِتِّیَاتِ کُفَر اگر از کبائر دست بردارید صغائر حقو کم پس فریضه است درین
 که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و این
 شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگویند که کبائر هفت است گفت بهفتا در نزدیک تر است از آنکه هفت
 ابوطالب می گوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل
 کفر و عزم هر ار کردن بر محصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که برگردد از آن
 کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر امینی از مکر خدا تعالی چنانکه ساکن دل
 باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم مذمت مجتنب
 چنانکه جدی بآن واجب آید سوم سوگند بدردغ که بآن بی باقی کسی بر چهارم جادوی که آن نیز نکلمات
 باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هر چه هستی آورد دیگر مال بیتیم خوردن و دیگر زور خوردن
 و دو در فرج است زنا و لواط و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن و بروجی که حد واجب آید
 و یکی دریای بود و آن گرختن از صفت کافر است چنانکه یکی از دو بگز زده از لبست و اما چون شنید
 که مخفی را بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد
 بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصریفی است که در کتاب
 احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش برد و باید
 دانست که صراحت صغیره نیز کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر
 دانگی مظلمه در کردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز نهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله بر محصیت
 بخدای تعالی تعلق دارد و بعضو نزدیک تر است از آنکه بمطالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوانه
 است دیوانی که نیامر زند و آن شرک است و دیوانی که بیامر زند و آن گناهان است که میان بنده و
 خدا تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارد و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هر چه رنج مسلمانان
 بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر نفس بود و اگر دیال و اگر حشمت و مرث بود و اگر درین چنانکه
 کسی خلق را بدعتی دعوت کند تا بدن ایشان بر داکسی میبکشد و چنانکه بد که خلق بر محصیت
 دارند و پیدا کردن آن صغائر بآن کبائر شود و بدانکه تعذیره آید و وار بود که تعذیر را

از حسن گوهر زینت گمان و چون آئینه است که حضرت الهیت در آن سایه جوی ازین عالم موند و در زنگار
 ماکوخته و سر معصیتی که میکشد ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و هر طاعتی لوری آن برسد و آن ظلمت
 را دور می گرد و همیشه اندر او طاعت و ظلمت معاصی سر آئینه دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار است
 و توبه کرد و طاعت آن ظلمت را بر میست کند و دل معصا و پاکي خود را تودر که جیدان اهرار کرده است که
 زنجار محو در دل رسیده است و در دل عوص کرده کبر صلاح پدید و چون آئینه که زنجار را داخل آن شده
 است و در بین دل عود توبه نمود و دیگر که بر آن گوید توبه کردم و همچو یکدانه شود کلک و معاصی آن شوی پاک
 شود دل هم از ظلمت معاصی باور طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که اگر
 پس بر رستی بیکوئی کن تا آن را بخو که و گفت اگر جیدان گناه کبیر که آسمان و زمین را بکشد و ببرد
 و گفت مدد باشد که سب گناه در رست رود که گفتند چگونه گوید گفت گمائی کند و از آن پیمان شود و آن
 در پیش چشم او بود تا به رست و گفت اند که باشد که المیس گوید کاشکی من او را دیدم گناه میگذرد
 در رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسات نبات را چنان بخو که که آن شوق حار را و گفت چون
 المیس طعن شد گفت لعنت آن کو که در دل آدمی بیرون یایم تا جان در شش باشد حدیثی است که
 لعنت من که در توبه بروی به مدم تا جان در شش بود حتی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
 من جویش بسیار توبه مرا توبه پدید که هر چه در شش بود که گشت و گشت در آن وقت که گناه می کردم
 او را میدید که پیش من بود و میفکند و میبرد و میفکند و میبرد و میفکند و میبرد و میفکند و میبرد
 که بتارت ده گناه بنگازان را که اگر توبه کنی پدید میبرم و ترسان صدیقان را که اگر بعد از این کار
 کنم همه را عقوبت کنم طلق من صیب گوید که حقوق حدای تعالی عظیم تر از این است که آن قیام نکند
 اما میاید که با ملا توبه و حری و ستانگاه و توبه خبی صیب من ای تات گوید که گناه برده و حری
 کسد و نمانی رسد گوید آه که همیشه ارقومی تر رسیدم آن گناه در کار روی کسد آن که تر رسید که توبه
 سی بر این کی گناه بسیار است و است که توبه کند و بد است که بدید بدیاد و اور است آن اند که میکشد
 عابد تر این روزگار بود و روی بر رسید که گناه بسیار دارم و بود و کس نشسته ام مرا توبه نمود و گفت
 خدا را بر کشت تا حد تمام تدبیر او را عالم ترین اهل روزگار تا آن را و در روی بر رسید که توبه
 نمود و گفت بود که یک کار دیگر در روی که آن حای فساد است و در حال حاکم روی که آن حای اهل اصلاح است
 او در دست و میان آن دو حای فرمان یافت و مرشدگان عذاب در جهت در و حلاف کرد و در هر یک
 در و لایت من است حدای تعالی هر دو تا آن زمین را میورد و او را در زمین اهل اصلاح بر دیکه یا فکند
 یک و حلس مرشدگان رحمت جان او سرده و بای معلوم شود که شرط نیست که گناه منیات

و سلم شران تعلیم نکرده بود چون در چشم او نگاشته گفت تا آن که راز آورند و صدق رسی الصدق چون
شیر خورد و دانست که در آن بهی است چندان گشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بهیم آن بود که جان و
با آن بهیم بر آید چگونگی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که نصیران
و دیده باشند دیگر و عارفین خلق خدای تعالی بخدای و بکار او و بخطر راه او ایستاد و گمان بهر که بهره این
رسمها بر خود نهاده اند و اقتدا با ایشان کن در فتوی عامه میا و نیز که آن عینی دیگر است پس ازین جمله
شناختی که بنده در پیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلمان دارانی میگوید اگر بنده بر پیچ
خیز نگیرد مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس
چگونگی یکس که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه مرگ گویی نفیس دارد از وی ضایع
شود و او را جای گریستن بود و اگر نا آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و نفسی
از عمر گویی است که آن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک
او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خرماید اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی باید که حسرت شود
ندارد و این که خدای تعالی میگوید **أَنْفِقُوا مِنْ مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولُ**
مَا بَلَغْتُ الْآخِرَتَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند
و بدانند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرو آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز
مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روز بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک
ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نو میدی بچند صل ایمان او و شرط
آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد اگر حکم
بسعادت کرده باشند صل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی **وَلْيَسِّرْ التَّوْبَةَ لِلَّذِينَ**
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْضَحُوا حَتَّىٰ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي بُنْتُ الْأَنْتَ و چنین گفته اند خدا
را با هر بنده دو ستر است یکی آن وقت که از نادریاید گوید ترا آفریدم پاک دار هسته و عمر ترا بامانت تو سپردم
گوشت را تا چون باز بسیار بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک
نگاه داشتی جزای آن بانی اگر ضایع کردی و در آن انتظار است ساخته باش **پیدا کردن قبول**
توبه بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک باش
بشک در آن باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی شناخت که چیست و علاقه آن با تن
بر چه و جداست و مناسب است او با حضرت آنست چگونه است و حجابی از آن بحسب بشک نباشد از آنکه
سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گویی پاک

قناعت کردن مدینه نقصان با آنکه تمام تر از آن ممکن است عین خسارت و توسل و اجتناب است و آن
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در دروی بهصاد دار تو که کم و استعنا کریم این بوده باشد که چون کار
 سردام قدرتی بود و یا دینی بهر قدر نگاه که رسیدی کنایه بدیدی که آن قدم پیش دادن مختصر بودی باز آن
 که شد استعنا و توبه که پی چه اگر کسی کاری کند که از آن در می بدست تواند آورد و چون بدست آورد
 شود و اگر بداند که دیاری بدست می تواند آورد و در مدنی قناعت کرد و بدو بگفت شود و در بعضی خود توبه
 خورد و نگاه کرد و بداند که دیار بدست آورد و شود و بداند که درای این عودیت چون بدست که گوهری بدست
 می تواند آورد که در دیار دارد و هم توبه و در بعضی خود توبه بدست می تواند آورد و بداند که درای این گفته اند
 حساسات و از روستایات المقرین کمال پارسایان در حق سرزگان نقصان بود که از آن استعنا کنند
 سوال اگر کسی گوید چون اگر هر محبت توبه کرد و در عطیت و تعصیر در ایمن در حیات برگ توبه که در آن نقصان
 است سار و نقص چه گفتی توبه از آن بیرون جسم است جواب گوئیم که چه دو قسم است یکی آنکه در توبه طی ظاهر
 گوئیم هر چند در عوام خلق آن مقدار که اگر آن رسول توبه عالم و دین است و در بعضی دیار دارند و این
 آن بود که ایشان را از عذاب دور گرداند و چه دوم آن بود که عموم خلق طاعت آن بلاد
 و هر که آن قیام کند از عذاب دور رسد مانند لیکن از عذاب حسرت فوق دست است چون در
 آخرت گردی میدانی خود حاکم ستاره میدار که آن خلق حسرت که در وی بود هم عدلی باشد
 توبه که تقصیر و چه است در خلاص یافتن این عذاب و چنانکه می بینید جهان که اگر کسی را از اقرار
 ریادت مانی و در ده میداد جهان را در دیگر ملک و تاریکی می شود فارغ و حسرت آتش بد میانی
 حال با و افتاده اگر چه از عذاب چوب ردن و دست رسیدن و صادره کردن رسیده است و این است
 که در قیامت را در نقصان خواهد بود که هیچکس از این حالی نماند آنکه طاعت نکرد تا چرا کرد و آنکه
 نکرد تا چو استیسی نکرد و این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ بار
 نکرده اند و گفته اند تا و در حسرت تقصیر نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم خود اگر رسیده باشد و
 می دانست که مانع از حرام نیست ممانعت ز می گوید که دست بیکم او در وی آورد و در امر و
 رحم آمد اگر کنیم که مانع از حرام نیست ممانعت ز می گوید که دست بیکم او در وی آورد و در امر و
 من الوعزم از من رفند و اگر آنها و علقها یا قدر ترسم که اگر در بیاضب یا هم در ده من کمتر باشد و در
 این من در وی چید آنکه هر کم دوست دارم از انکار و در آن خود دار نام و عیسی علیه السلام بخت و سگ
 در بر سر سارده بپس او بگفت ترک دیا که بودی کنول پشیمان شدی گفت چیدم گفت سگ
 در بر سر سارده بپس او بگفت ترک دیا که بودی کنول پشیمان شدی گفت چیدم گفت سگ
 در بر سر سارده بپس او بگفت ترک دیا که بودی کنول پشیمان شدی گفت چیدم گفت سگ

برگشته و آتش خوف در میان جان افکند که خود را بپاک بندد و در این شرف و شمانی شهر شهوت
و گناه دوری سوخته گردد و آن شهوت بخت بدل شود و غم کند که گذرشته را تدارک کند و در مستقل
نیز بر سر آن نرود و لباس خیار و ن کند و بساط و فاکستر اند و همه حرکات و سکات خود را بدل کند
چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه کرب و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت باطل
غفلت بود اکنون باطل معرفت باشد نفس توبه یمانی است و اصل آن نور معرفت است و فرج آن
بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت **سید اکرون**
آنکه واجب است بر یکس در معرفت اما آنکه توبه واجب است بر یکس آن شایسته است هر که بالغ شود و کافر
است بر دو واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی تقلید دارد و بر دارد و نیران می گوید و بد
غافل است واجب است بر وی که از این غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان گاه تنویر
و خبر اید و باین نه آن می خواهم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند پیامور در آن واجب نیست بر یکسان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم قوی او را باشد که سر
رود در ملک تن به بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام شود
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زن ناکند و دزدی نکند که مومن بود و در وقت زنا و دزد
و ازین نشان میجوید که درین حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن
آن بود که بداند که زنا و سرقات است و هر که داند که زنا و سرقت و خورد و خورده پس در آن حال سلطان شهوت
ایمان او را در آنکه زنا و سرقات است هزیمت کرده باشد یا غفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در
و در غفلت شهوت پوشیده باشد پس نخستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان غفلت
تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب این بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر غفلت
از معصیت خالی کرد باطل او نیز قسم این معاصی خالی نبود چنان شود طعنه و شره سخن و دوستی مال
و جاه و چون حسد و کبر و ریاء و اشراف این مملکات که این همه خاثر اصول معاصی است و ازین همه
توبه واجب است تا بر یکی از این مجد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گردانند و آن
مجاوبت دندان و اگر این نیز خالی نشد از سوسن حدیث نفس و اندیشه های ناکردنی خالی نبود و ازین توبه
و چنانکه اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین
هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر یک لحظه بود و ازین توبه
و اگر این توبه بود و اگر شل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز
مملکات است تفاوت که هر یک از این درجات نقصان دارد باضافه آنکه فوق آنست و

بناست حق که در دیر و کسی بگوشت گناه کرده باشد تا روز قیامت که آفتاب از مغرب
 برآید و عمری از مدتی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت تو که سید که من در دوری صد بار تو که کم
 و گشت بهج آدمی میت که گناه کار است و کس بهترین گناه کاران تا نشان اند و گشت هر که اگر گاهی تو
 که بهج کس می باشد که خود را گناه کرده باشد و گشت تو که اگر گناه آن بود که هرگز از سر آن سر می گشت
 باغات این که حدای تعالی بگوید **إِنَّ اللَّهَ لَيَفْتَحُ لَكَ فِيهِمْ وَكَانَ يُشِيعُ أَهْلَ مَعْتَدِ** اند
 هر که گاهی دارد او را تو که هست مگر متدح که ایان را تو میت من را ایان سیر از من و ایان از من و
 گشت چون با هر اسم علیه اسلام را آسمان سده و در می رود و در یک بار می رامی که در ایان دعا
 تا پاک شد و دیگری را در یک محبت میکرد و در دعا و در حجتی آمد که یا ابراهیم گدا در گاه مرا که ابراهیم
 کار کنی حاصل آید یا تو که کسده و میرم یا استعمار که در بار می رودی آید که در ایان است
 است حاجت که از امه های من یکی صورت است و حاجت رسمی الله بها بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 که حدای تعالی با ریح سده بشیانی بد است گر گاهی که آن را با برید می آید که آمرزش جو است
 و گشت صلی الله علیه و سلم از حاجت معرب می است بهای آن هفتاد سال یا چهل سال که راه را تو
 کتاده است ازین دور را که آسمان در می آفریده اند و در سده تا نگاه که آفتاب معرب آید گشت
 و در دوشده و چنده اعمال جو که کسده هر که تو که کرده باشد پدیدد هر که آمرزش جو است باشد یا مردود
 کسی بود که دلها بر کین دارد بهجاس گدا در و گشت که حدای تعالی تو به سده شاد تر از آن است که مرد
 اعرالی که در ماده جو حصار سر و هبد و شید و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آن است چون
 سبار شود شتری به مید چید و بسیاری طلب که تا می آن بود که اگر سکی و تسکی ملاک شود و
 حای می گیرد و گوید حای جو دارد و در سر زمین هم تا میرم آن حای ما آید سر بر ساعد بهد تا میسر
 در جواب شود چون از جواب که آید شتر را مید بار آورد و حله بر او بسته حله جواب که شکری کند و گوید ای
 تو حدای من من سده تو را شادی را نان غلط که در گوید ای تو سده من من حدای تو حدای
 تعالی تو سده خود شاد تر بود این مرد آن شتر و طعام و شراب خود تحقیقت تو به
 اول تو به نور معرفت و ایان است که پیدا آید آن نور مید که گاه با هر قائل است چون نگردد از این جور
 حده و سلاک مردیک است نصرت یتیمانی و بر اس که در پدید آید چون یکیک باند که بر حده است
 بشیانی شود و ترسد و سبب آن یتیمانی انگشت نکل و در و در تاقی که در سبب این بهیاس خبر دارد
 از آن هر که حاصل آمده است از خود بیرون کند بهجیس چون سید که بهر شهوت که زاده بهجوان آید
 نوده است که در آن بر بود که دو حال شیرین باشد و تا خبر بگوید در و سبب یتیمانی پیدا آید

که کوه میره بند و مال نگاه میدرد و دومی یارسانی میگذشت شمار کرد و در روز دوازدهم
 ایشان چنین بود که از راه در سر راسته و در پاشنه ای خندید این مرد بزرگ که یاری دار حمل است
 بسیار در پس خان آن تکران بابتد هر سگی کشید این انتقال این مرد از راه اموال
 بسیار است و به به منصف مردم این رسته است که آنکه علم نیل کند چنانکه در کتب است
 تا آفات طاعت و عذر و غیره و در شیطانی است که در کتب است و تا آفات طاعت و عذر و غیره
 در میان عاقلان بود و دنیا در پیش ایشان رحمت کرده و الا تقدیر و عزت
 و در هر پیش خود داده بود و هر جا است که او آن مشعشع شود و این
 از آسان بود و هر که ندانی، روی آسان کند و اندک سجا
 و علم نام شد و در بیانات از کتاب کیمیای سعادت
 و آله میرد و عاقلان و عاقلان
 محمدا و آل و اهل بیت
 + + +

تو اگر آن و آریاب اموال اند و اهل بنده و غرور در ایشان نیز بسیارند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد
 و در باطل و نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فرضیه بر او آن بود که بخداوند بازساند ایشان
 آن مال و عمارت صرف نمی کنند تا محصیت زیادت می شود و بپندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال
 خرج کنند و لکن مقصود ایشان ریاب باشد که اگر یکدینار خرج کنند خواهند که نام خود بخت پخته برنجایی بنویسند
 و اگر گویند بنویس نام دیگری بنویس که خدای داند که اگر چه نتواند نشان این ریای آن بود که در قرابت و
 همسایگی او در ایشان باشند که یک نان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضله بود و توان
 داد که بخت پخته بریشانی او نتواند نوشت که بنابه اشخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال
 خرج کنند با خلاص لکن و نقش و نگار مسح کنند و بپندارند که آن خیری است و از آن دو فاضل
 یکی آنکه دل مردم در نمازبان مشغول شود و از خشوع بازمانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود
 آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و بپندارند که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم دای بر شما و آبادانی مسجد بدایای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از
 دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع برود دنیا آراسته کند و در دل مردم آن میرانی مسجد بود و این مسجد
 را ویران کرد و بپندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که در ایشان را بر در سر
 کرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آن در معرفت باشد یا خرج بر جماعتی کنند
 در راه حج یا در خانقاهای که همه بس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این سیر بر بیتی دی فاضل تر ازین که در
 راه حج خرج کنی نتواند که شرب او شننا و شکر آن قوم بود و بپندارد که خیری می کند یکی با شرف خانه
 مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و حج خواهم رفت گفت تنها شامی روی یا برای رضای خدا تعالی
 گفت برای رضای او میروم گفت برو و و ام ده درویش بگذار یا بده تیم ده یا بر دی محیل ده که آن راحت
 که بدل مسلمانان رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می نمود در دل خود گفت
 از آنکه این مالها را از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار گیر و گروهی خود چنان
 بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و انگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان
 باشند چون معام و شاگرد تا حشمت ایشان با اجتماع ایشان بر جای بود چون درس که زکوة بطاعت علما
 خود دهد و اگر از درس او برونند و این بجای اجرا باشد و میدانند که بعوض شاگردی میدهند و بپندارند
 که زکوة داده و باشد که بکسانی دهند که پوسته بخدمت خواجگان دهند و شفاعت ایشان بمردم دیگر
 دهد تا نزد ایشان شرفی باشد و این مقدار زکوة چند عرض خواهد که حاصل کند
 و باشد که شکر و ثنائی چشم دارد و بپندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشد

وجود را محکم می فرمودند که در حق ایشان چنین کسی باز ایشان متعلق سازد تا مال سبب جان بدست آورد
 و ایشان بجمع خود سازد تا نام او وحدت و واحدی منت شه شود و مردم او را حرمست دارند و هر که اگر آنست حلال
 و حرام می سازد و ایشان میدانند تا مارا و تاه شود و رسیده ماند که معروض و رفیع است و گوی دیگر هستند
 که ایشان راه ریاضت تمامی برود و تهوات خود مقهور کنند و بهی که خود حق تعالی دهد و در او به سر
 ذکر تسبیح و احوال ایشان روی نمودن گیرد و تا هر چه که خواهد حرم سازد و اگر تقصیری کند تنبیهی میکنند
 و مانند که بعضی در مستکمال و استالها و صورت های بیکو دیدن گیرند و مانند که مثل خود را در آسمان
 سبب و حقیقت این اگر چه درست باشد و حوالی نمود که راست و درست باشد لکن آن چنان در حال
 حاکم آن دیدن در حلال بیدار و او این چنان عره شود که دیگر چه در جهت آسمان زمین است
 حیدر بر سر عرصه کرده و بیدار که بهایت کار او کیا خود این است و هر یک موسی از عجایب صانع
 حاد می فرمودند و هسته است و بیدار که هر چه وجود است همه آن است کیا او دید و چون این بدید بید
 بیدار که تمام شد و ندادی این شکل شود و در طلب فائز شود و مانند که آن نفس که مقهور شده باشد
 اندک اندک پدید آید گیرد و او بیدار که چون چنین چیرا نوی نمود در آن نفس و درین شد و کمال رسید
 و این عروزی عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نمود و اعتماد بر آن بود که بهاد او کرد و طوع و تنوع شود که
 هیچ صنعت او را در وی تصرف ننماید هیچ اوقات هم گریه که آن گفته که راکب رفتن بر تو بایریدن و
 از عیب حرا دهن هیچ یکی گرامت شود بلکه گرامت آن بود که کسی به امر گرد یعنی بگی او طوع و فرمان
 شود که سوزی جوهر برود و این حالت اعتماد است تا با آن همه دیگر ممکن بود که شیطان باشد چه شیطان
 را بر ارباب حراست و کمای که ایشان را کما بهان گوید بر ارباب سیاری کار بهی خود بهد و حیرت
 عجب را ایشان بود و اعتماد بر این است که او است اظهار میان رجید و شرع بجای آن استیند
 پس نگاه اگر شیر توانی بست مال مار که چون سگ حبس کردی بهت در زیر پای آورد می مقهور
 کردی بر شیر عظیم شستی و اگر ارباب حرا توانی داد مال مار چون عیب و عرویس خود دوستی و
 اراقت و تلبیس او آگاه شدی نگاه عیب تو عیب نیست ارباب حراستی و اگر راکب توانی رفت و در
 و اتوانی برید مال مار که چون بیرون از حرم جلال ترا مقامی بدید و بران رفتی راکب رفتی و هوا
 پریدی و اگر ادیه بیک شب گذری مال مار که چون اردو بهای دیار استی و حسد دیار بر شیت
 ای حجتی و ادیه عیب گذشتی و گریای مکره راکب توانی بهاد مال مار که گریای بر ز راکب رزم شست
 بهادی عیب گذشتی که حادی عروصل در قرآن عیب این را گفته است آنما گفت قل لا اقدر
 الحقنة امت بعضی از انواع عرویان قوم و نام آن گفتن دار که در عصبه چهارم

و چون با بنجار رسید بسوی تصوف رسید و درای این مقامات و احوال باشد و ارباب حق تعالی که از این
 عبارت دشوار آید ناگویی عبارت از آن بیگانه گویی کرده اند و اتحاد و گرویی بجلو میسر که قدم در علم رنج نیت
 و آن حال اورا پس آید از تمامی آن عبارت تواند کرد و در پیچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس غوغا بود و گن
 اورا قدرت عبارت نبود از آن این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان نبی
 که گویی از ایشان پیش از سجاده و مرقع و سنج علامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صوت و سیرت
 ظاهر ایشان گرفته اند و چون ایشان بر سجاده می نشیند و سرفرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش
 ایشان می آید و سومی جنبانند و می پندارند که تصوف خود نیست و مثل این قوم چون پیرانی عاجز باشد
 که کلاه بر سر نهد و قبا در بند و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ +
 چون کنند و شعور و خبر چون گویند و همه حرکات ایشان بدست بود چون پیش سلطان رود تا نام او در
 جریده نویسد و سلطان چنان بود که بصورت و جامه نگرند و بران نوبد او را بر نه کند یا او را با دیگران
 مبارزت نماید پیرانی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را برای بل افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که
 بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گویی باشند از ایشان که از آن نیز عاجز باشند که زنی ظاهر ایشان
 نگا دارند و جامه حق در پوشند بلکه فوطهای یا ریکی مرقهای نیکو و رنگ کجی بدست آورند و پندارند
 که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شدند و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند تا هر قتی بشتن
 حاجت نبود و گوید از آن کردند که در مصیبتی بودند در دین که گوید آن لایق بود این مدبر چون چنان مستغرق
 نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که بجامه
 جامه دریده شود و خرقران نزنند تا مرقع شود بلکه فوطهای تو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزد و در ظاهر
 صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر فی الله عنه بود که بر جامه او چپ آمده پاره
 زده بود و بعضی از آن ادیم بود و گویی دیگر از این قوم نیز باشند که چنانکه طاق جامه مختصر و دریده ندارند
 طاق گزاردن فرائض و ترک محاسنی هم ندارند و برگ آن ندارند که بجز خود اقرار دهند که در دست شیطان
 و شهوت است و پندارند که کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل همیشه در نماز است و باقی است
 و اما باین اعمال ظاهر حاجت نیست چنان مجاهدت برای کسانی فسروده اند که ایشان نفس خود
 بازنند و ما را خود نفس مرده است و دین با دو قل شده که بچنین چیزها تمایه نگرند و چون بجا بدان نگرند
 گویند این خردوران نبی فرزندان و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه حقیقت
 نمیدانند و این قوم کشتنی و کافران و خون ایشان با جماع است مباح است و گویی دیگر بخدمت +
 صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند

مال غنیمت باشد و از راه و قبول ناپااستد خلق ایستان ترک می کنند و ایستان مان شادی باشد حال
خود و ختم خلق آن گشته می دانند و این قدر دانند که حادریان کاتر است را مال ترک آن گنج شوار است
چه هر چه کتیل ناپیدا چاه آسان بود و در این بود که ترک حاد تواند گشت و مانند کسی او را جری دهد
ستاد که مبادا گوید راند میت و اگر او گوید در طایرستان در سر درویش مستحق به بروی صحر
بودار گشتن اگر چه از حلال بود که نگاه مردم بداند که راند میت و این است که حرمت تو انکار است
از حرمت و دین ایستان را زمرات میت کند و این همه عور باشد و گروهی همه اعمال سحای آوردند
بنام و می مثل هزار گشت نماز کند و چندین هزار تن جمع گوید و تن بسیار باشد و در وروده دارند
کهن مراعات دل کند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایستان بچند و یاد کرد باشد و غالب آن بود
که چندین مردم مدحی باشند و ترس بوی و با خلق جدای می خشم گوید و گوی که ترس می و جنگی داد
و این قدر دانند که حوی مدح عادات خطت کند و سر همه عادات با خلق یکواست و این هر گوی می
از عبادت خود خلق می بید و بهنگام ختم قدرت کرد و خود را از خلق و اینم گیرد تا کسی خود را مانده
و این قدر دانند که سر همه عادات و راندان مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و این همه جان کشاده رو
تر و خوش حوی تر بود و هر که شوخ کن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتند و او را بخود بردید تا
و دست بوی وادی بود که نام حق تر از کسی بود که بر راندان کال گیر و این سلیم دلال چون شمع
مصطفی و در مد و سیرت او از اخلاف کند جلالی بود و پیش این طبقه سوم صو حیا نام و در میان
سجده قوم جدید بداند و عور باشد که در میان ایستان چه هر چه راه مار یک تر بود و مقصود غیر تر نسبت
و عور و پیش افتد و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی که نفس و مقهور شده باشد
و دردی بی مشورت مانده باشد و در خشم سحای که از اصل بقه باشد که منسوب شده باشد تا دردی بی مشورت
تواند کرد مگر اشارت ترع چون قلعه که آفت شود و ابل آن قهر را کند و لیکن مقدار شود و بخش قطع
سینه او در دست سلطان ترع فتح شده باشد و دیگر آنکه این جهان آن جهان را میت و در حاکم بود
میت این است که از عالم حسن و جلال در گذشته باشد که هر چه در حسن و جلال آید با هم از آن ختم گشت و به مشورت
چشم و مرغ و حکمت و بهشت بر از عالم حسن و جلال بیرون میت و بهر چه بهجت بدید و جلال آن کار
سواد همچان شده باشد که گیاه بر کسی که لوریه و مرغ بر این یافته باشد که است که بهر چه در جلال آید جلیست
و نصیب ایست باشد که از اهل الله سوم آنکه یکی اوست حق تعالی و حلال و محال حضرت او گرفته باشد و این
آن بود که بهجت را و مکان را و حسن و جلال را و او سپهر بود و بلکه جلال حسن علم را که این بهر چه در
نا و همچان کار بود که چشم را و او را و یاکوشن را و او ان که به صورت از ان می خبر بود

آورده اند و باشد که اگر کسی جامه گازرشته پوشد پندارند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و سلم جامه که کفار بپوشیدند و فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که بآب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آید باشد یا لکه که در آن کرده باشد یا پوست که برشته باشند بشرط نماز نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین حالت نماید که در شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن یا سرفه رسید یا نماز از اول وقت بگذرد و غمور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر و سوسه بر ایشان غالب شود و در نیت نماز بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار نذر اند که نیت نماز همچون نیت و ام که اردن زکوة دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار نهد و ام دیگر باره نکند و بوسیله نیت و گروهی را بکوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بان آورده اند تا حروف از مخارج بود و اول بامعنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایماک و ایماک استعین همه توحید و عجز گردد و بوقت ایدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل بان آن آورده تا این ایماک از مخارج بیرون آید چون کسی که از بادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید یا ایا الایم و این لازمی گوید تا یا ایاها درست بگوید و میم میر درست بگوید شک نیست که استحقاق استخفاف و وقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بپندارند و بخوانند و می دهند بسر زبان و دل از آن غافل و همه سمت ایشان آن بود که ناختمی بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردم و ام روز چندین بهفت یک خواندیم و ندانند که هر آتی از قرآن است که بخلق نوشته اند در آن امر نوی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تحوّل و انذار میداد که بوقت و وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تحوّل همه براس گردد و این همه احوال دل است پس بآنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که بادشاهی بنامه با و نویسد و در آن فرمانها باشد نشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بچ رونند و آنجا میاورند و نشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق نمک نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقت ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و باطمینان که کسی چیزی بوی دهد بفرقه که می ستانند بجای در وی بید می آید که ترسد که کسی از وی ایستاند یا بخوابد و کسی دیگر راه زند گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در

تقوی نخواهد بود و کاربان مستغرق دارد و یسارند که علم خود بهمان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد
خود را علم اعراض کرده و علم را منحصر کرده و تحصیل این یسار را دراز است و در کتاب عروار کتابت احکام آورده
ایم و این کتاب تحصیل این احتمال کند و گروهی دیگر علم و عطا متحول شده است و سخن ایشان بهیچ و نکته
یا اطلاعات است و هم بود و عبارات آن دست نمی آورد و مقصود ایشان آن بود که خلق تعزیر رسد و در
تساوی و این مقدار باشد که اصل تدبیر آن است که آتش مصیبتی در دل یسار دارد که خطر کار آخرت می
نرسد و گروهی این مصیبت متحول گرد و تذکر و عطا وجه این مصیبت است اما او هر که مصیبت
است سخن می گوید عایتی بود و هیچ دل اثر کند و معرور در این قوم بر یسارند و شرح آن در اردو
و گروهی دیگر در کار حفظ ظاهر برده است و دست ساخته است که حد فقه پیش از این است که قانونی که اساطیر
خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه سزاوارت تعلق دارد علم آن دیگر است و یسارند که هر چه در فقه
ظاهر نیست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال نکوه در آخر سال بر سر خود حروت و
مال و خود فتوی ظاهر آن بود که رکوة اروی معتدلی که ساعی سلطان را رسد که اروی نکوه
خواهد چنانکه ظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار
باشد که آن کس که چنین کند نقصه تا رکوة سبک در بیعت حدایتی بود و همچون کسی که رکوة بدیه
سجل مملکت است و رکوات طهارت است از لمیدی و تحمل و مملکت محلی است که مطاع است و این طاعت
کردن طاعت محلی است پس چنین محلی این مطاع گشت بلکه تمام شد بجات چون اند و چنین
شورهای که این خود حوی بدیش بگرد و او را بر کاه تا کامین می دهد و فتوی ظاهر هر که محلی حکم تعلق
دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بران ظاهر و اند و راه بدل باشد اما در این جهان باین خود باشد
که این کارگاه بوده و چنین سبک بر طار از کسی چیزی خواهد بود و آن کس استرم بدیه و فتوی ظاهر این صیاح بود و در
حقیقت این مصادره است که هیچ فرق بود میان آنکه تار یا نه ترم دل او را رسد تا از هیچ آن
مال بدیه و میان آنکه ظاهر را بچوب رسد و مصادره کند و مثال این بسیار است و سبک هر چه فقط ظاهر
دین یسارند و این قاضی از سر دین هم کند طبقه دوم عاملی را بدین اند و اهل یسار را ایشان بر
یسارند و گروهی معرورند آنکه بعضائی از و انصاف را رسد که کسی که او را دوسه در طهارت باشد
که آن سبب نما را وقت سبکد و ما در بدیه و رفیق را سخن درشت نگویید و گمانی نبود که سبب است آن سردا و قریب
بود و چون بقعه رسد سزاوار که همه جبر حلال است و باشد که از حرام محض حد رسد و یسار باین باطله بر
سند و حرام محض میگرد و بوسیت عیاله و اموتش کند که عمر گفت بمقادار حلال گشتیم و از سیم آنکه
در حرام نیستیم و این از سبوی تری تر سا طهارت کرد پس این قوم احتیاط اند و اجتناب از طهارت

و خار و گیاه آنجا برآمده اورانهم است که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه می برد و
 بیخ آن در زمین میگذارد و هر چند بیخ بر زمینش بالید و بیخ اعمال بد اخلاق بدست و اصل آن است که آن کینه
 نشود بلکه مثل این کس که باطنی ملید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جامی باشد که برین کج
 و اندرون بر کندگی و نجاست یا چون کور آراسته که بیرون بنگار رود و اندرون بر دار یا چون خانه تارک
 که شمع بر پشت آهی نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بدر این نسبت کرده و گفته چون ما شویم بشید که
 آرد از آن فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در شما می ماند و گردی
 دیگر نهشته باشند که این اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن سبب دارند که دل
 ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان غلم این حال
 از سبب بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این
 طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و سب و ساخت و بخل
 دارد گوید این رخوشت است که این کوری و سمنان دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با بخل
 باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم فراموش کنند و نیاورند
 که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به بخل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان
 پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر یاسید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من
 بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است
 بلکه این برای شفاعت مسلمانان مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بتانند گویند این حرام
 است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام درین سبب است و اگر انصاف
 و در حساب بگیرد و داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه
 بسبب و در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بود
 چنین عالم سبب است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پیدا شود و غرور
 های باطل بسیار است و علاج حقیقت این در اصول که از پیش گفته ایم و باز گفتن دراز شود
 گویی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر اخبار و علم معاملات دین
 علم اخلاق و طرق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان آفات معامله راه دین
 و طرق مراقبه دل که این همه فرض همین است هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از حسیله
 علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرات باید و تصب کلام باید و فدا و اسی خصوصیات خلق در دنیا و حمله
 علمهای که او را از دنیا آخرت نتواند و از حرص بقناعت و از ریای اخلاص و از غفلت و از بیخوشی

و این قوم کسانی اند که خود و محل خود گمان بیکو برد و آفت آن فانی باشند و بی بهره و در حال صلوات
نداشد بلکه صیرفی تمام یا موحه باشد و سر یک صورت عه شوند و آن کسانی که علم و عمل متوال اند و در
حجاب محلت و صلوات بیرون آمدند و در صد و دو معر و اند و این بحسب بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت روز قیامت آدم را گوید از دیت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از جید گوید از ناز بر صید و
نود و و این به آن است که بهیت در دوزخ باشد لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نمود و دیگر و نبی اهل عیلت
است و گروهی اهل صلال و گروهی اهل عود و گروهی اهل عجز که سیر تنهات خود و دوزخ باشند از صید و استه
به قصه اید و اهل بیدار بسیارند و صاف ایشان شمار باید لکن از چهار طبقه بیرون میدهند و عباد و عودان
و ارباب اموال و طبقه اول اهل بیدار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود به در علم کسند تا غلام مهمل کن
و در معالمت تقصیر کنند و در این و حتم و در ح ارمعاصی بنگاه ندارد و پندارند که ایشان خود در علم
نداده رسیده اند که مثل ایشان اعداب بود و معالمت با خود مانند ملکه شفاعت ایشان همه خلق بحاج
یابد و مثل ایشان چون بسیاری است که علم علت خود بخواند و همه تب تکرار میکند و سبحه بگوید و شرط دارد
و علت یک بگوید و هرگز تری خود در علمی دارد و صبر میکند تکرار صفت ترست و در آنجا سود کند و حیات
بگوید **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَقَ** و میگوید **قَسَمَهُ اللَّهُ لَقَدْ رَزَقَ عَبْدَهُ** بگوید و فلاح کسی باید که پاک
مکرده آنکه علم باکی بیامورد و در بهت کسی رود که بواسطی خود را خلاف کند آنکه اندک بود و خلاف
میاید که در اولین سلم در اگر این تیز را احبار حاسته است که در فصل علم است حرا آن احبار که در حق علم
نداده بر بخواند که در قرآن و اورا حرامانده کرده که کتاب در دیت دارد و سنگ یا سده کرده است و میگوید رسول
صلی الله علیه و سلم عالم در دوزخ اندازد چنانکه بشت و گردن او شکست و او را بگردانند چنانکه
حرا تیار گردانند و به اهل دوزخ روی گردانند و گویند تو گیتی دایم چه نکال است گویند من آنم که فرمودم
و کاردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب پنجگس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی بود که در
علم خود کار کند و الوالد را می گوید و ای آنکه ندانید یکبار و دایم آنکه ندانند و آن کار کند بهت مار
یعنی که علم بروی محنت شود و گروهی دیگر در علم و عمل بر خود تقصیر کردند لکن به اعمال ظاهر سخا
آوردند و از بهارت دل ماعل بماند و حلاق در ماعل بیرون نکردند چنانکه در حد و ریا
و طلب ریاست و در عو استن با قرآن خود و ستاد و در هیچ ایشان در دین بودن راحت
ایشان و این احبار ماعل بماند که میگوید که اندک ریاست است و در بهت برود که سکه در دل
او یک دره کمر است و حدایمان را حیاں شاه که که آتش بر هم را و آنکه میگوید حدای مصورت تها
و رها س تها که در پس مثل این قوم چنان که است که کشته کرده باشد

چهارم گروهی است که تا آخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار برادر او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند
گوید چنانکه اینجا نعمت ام آنجا نیز نعمت بشم چه خدای تعالی مرا این نعمت ازان داد که مرادوست و
میدارد فردا نیز همچین کند چنانکه آن برادران که قصه ایشان در سوره کهف است که آن یکی مالدار گفت
و لکن فرج دلت آتی را بے لاج و حیل میخواهم مقابله آن دیگر گفت اِنَّ اِلٰهَ عِندَنَا لَکَ الْخِصْمُ
و علاج این آنست که باند کسی را فرزندى عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بندیرستان و چوب
سعلم میدارد و غلام را واگذاشت باشد تا هر چه میخواهد میکند و میرید که با برادر او پاک نمیدارد اگر این غلام بدارد
که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستر میدارد این از حماقت بود و دوست اندک این است که او را
خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و رحمت او چون شل راحت کسی باشد که کاه
کند و نگارد لا جرم نذر و دشمال سخم گروی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بیشتر از سحاک در نغمه
و این البته نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدید که یک دانه در زمین آفکند گنبد سیف
بدردی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الابد بیا دشا بی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که
بی آنکه بجاری بدروی پس حرارت و تجارت و طلب بفری حرامی کنی صبر کن بی کار باش که خدای
کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگاید
وَمَا تَمْنَنُ جَاهًا فِي الْأَرْضِ إِلَّا كَالْأَعْلَى اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَالْأَنفَاقُ فِي الْعَقْدِ كُنَى بَأَنَّهُ مَكُونُ الْبَيْتِ
وَلَا يَسْتَكِنُ إِلَّا كَالْأَعْلَى این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تحق من اتبع
بواظها و تمنى على الصدو خان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند صحبت کند یا صحبت کند و تخم
نگاهدارد البته باشد یا مید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نه
و بر سر میزند یا تابا باشد که خدا تعالی آفات باز دارد و فرزند پیدا آید عاقل است همچین آنکه میان
نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد و ابد است و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد
بفضل خدا تعالی که صواعق و آفات باز دارد و وقت مرگ تا ایمان سلامت بر دین عاقل است
و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدا تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو
دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و تقران است و
آخرت نسیم و شک دنیا غره شده اند و خدای تعالی باز در دوزخ فرو کرده است بآنها النَّاسُ رَجُلٌ وَّحَدَّثَ
اللَّهُ حَقًّا لَا تَقْرَأُ كَلِمَةً إِلَّا نَبَاؤُكُمْ نَبَاؤُكُمْ يَا اللَّهُ الْغُرُورُ سِوَى اللَّهِ مَرْدَانِ انچه
و عده داده ام حق است که کریم نیک که نیک بیند و بر که بد کند بد بیند این عده حق است گوش در دین
بدینا غره نشوید و بخدای غره نشوید **سدا کردن شدار و علاج آن** بدانکه اهل نذر مغرور

هموم خلق است آن است که بوزن معرفت مراتب کد را اعمیاد اولیا و اسماح در علم کما سیکه ایشان را سید
 و ایتان صحت کشد و این را لایان گویند هر که صحت سیری بخت و عالمی باور مع مساعدت مگر در در شقاوت
 ناید و هر چه سیر و عالم بگردان لایان که از سرایت نوزاد باشد و تعلیم تر فاریس بود که یک سخن مردم صحابه رسول
 صلی الله علیه و سلم بود در سبب سعادت متا بدیده او و انگاد تا علین سبب متا بدیده صحابه و این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم جبر النکس قرنی فتم الدین یونهم و مثل این قوم چنان است که کودک در جوار
 مید که هر کجا ماری میدارن نگریزد و بابتند که جاده نومی گذارد و با این دیده باشد و در الضرورت ایمانی
 حاصل آید تا که مادر دست و ازان نماید که بخت تا او بر چنان شود و نطق که هر کجا ماری میدارن نگریزد
 لی آنکه حقیقت ضرر آن عاید و است که نشود که دران بر راست دارد بر پام داد و حقیقت آن بر آید
 لکن جوئی تمام ازان حاصل آید و مثل متا بدیده ایما جان بود که سید که کسی را نگریزد و ببرد و دیگری
 نگریزد و هم مرد و ضرر آن متا بدیده معلوم شود و این متهای یقین بود و مثل بران ظاهر اسج چنان بود
 که این دیده باشد لکن جوئی را قیاس مزاج آدمی دهست است و مزاج دارد بسته و تصاد میلان
 ایتان بسته و این بر یقینی حاصل شود لکن چنان بود که آن متا بدیده و ایمان هر خلق الا در کان
 علما از سرایت صحت علما و بعد کان حیرد و ملاح بر دیک ترین است مثال دوم آن است که گویند
 که آخرت را که راستند و باورن آن قطع اعتقاد کرده اند لکن ازان تخریج استند و گویند حقیقت
 شاست پس سلطان دلیلی میشی ایتان بنده ناگویند یا یقین است و آخرت تک و یقین است تک
 توان داد و این باطل است چه آخرت یقین است مرد اهل یقین لیکن علاج این متخریج است که گویند
 تلخی دارد و یقین است و شفا شک و حشر شستن در دریا یقین است و بر سج خمارت شک اگر کسی را گویند
 در حال تشنگی که این آب بخور که مار سردان کرده لذت آب خوردن یقین است و بر شک جبراد است
 و اگر گوی این یقین اگر در گردن دریا این سلیم است و اگر حدیث بر راست میگید ملاکت نودان بود و این
 صبر توان کرد بچنین لذت دیا مش ار صد سال میت و چون که نت خوالی گفت و تخرت ما و این است
 و مار سح حاوید ماری توان کرد و اگر در دع است همان انکار که این روزی حد در دیا سودی جای که
 در ازل سودی و در ابد سستی و اگر راست است از عذاب طاوید برستی و این بود که علی صی گفت
 ملحدی را گفت اگر چنان است که نومی گویی همه رستم و اگر ما رستم و تو افتادی مثال سوم آن است که
 گویند که آخرت ایمان دارد لکن گویند آن سبب است و دیا خدا و تقدیر سیه تهر و این متخریج است
 که تقدیر سیه قتی بهتر بود که هم جیدان یا شد اما اگر سیه برار بود و تقدیر سیه بهتر جا که همه
 سعادت خلق را ما را این است و این سیر از حیدر مله صلاح است که کسی بس مقدار شفا مثال

پس از این جمله معلوم شد که خلق از سر ارنه صمد و نو دونه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علی
است که علاج آن بدست بیار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نمود علاج آن چون جوید پس علاج آن
بدست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول اعیان
بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم باری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب غفلت
و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درین نصیبت و براس این خطر
بی خبر بود و درین سح منفعت نباشد **سید اکرون ضلال و گمراهی و علاج آن**
گروهی دیگر اند که از آخرت غافل اند و لکن اعتقادی کرده اند بر خلافت رستی و از راه حق بقیاده اند و آن
گمراهی حجاب ایشان است و این پنج مثال گوئیم تا معلوم شود مثال اول آن است که گروهی آخرت را منکر
اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون ببرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بسیر و بیا
سبب کام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزنند و پندارند که این که انبیا گفته اند سبب صلاح خلق گفته
اند در پنجهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که هر چه گویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک
را گویند اگر بد بیرستان نروی تر از خانه موشان کشند و این مدبر اگر مدبرین مثال نظر کنند
بدانند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب رفتن بد بیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل
بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگر چه زیاده
نمی گویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن محالست ایشان بدین دلیل کنند چنانچه عقول ایشان است
که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد کشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد و اشتدنی آسان
نگرفتند و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه مشاء
بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببینند و این نظریه غیر از اوایا مخصوص اند که ایشان
اگر چه درین جهان باشند در آن حالتی که برایشان در آید که آن را فنا و تجردی گویند احوال آن جهان
مشاهده به بینند زیرا که حجاب ازین مشاهد مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارتی
کرده آمده است در عنوان کتاب این بنیاد عزیز است و آنکه آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد
و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد و طریق دوم آن است که بران بشناسد که حقیقت آدمی
و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و ازین قالب استغنی است و ازین قالب
و آلت اوست نه قوام دی و بهیستی او نیست نه شود و این را طریقی است لکن هم عزیز و دشوار است و از
علاج این سخن است و از این اشارت که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

که کراں می خاش است صحنی مظاننی و مکته و وعده و نعمتی و عتوه میدهد که مردم را گمان می افتد که بصیرت
 که مانند رحمت ایشان را در جواب دایست حال این قوم ارجاع عاقلان بدتر است و مثل ایتان حجت است
 سر راه که کسی او را میدار کند و او را سترانی دید که اران است شود و میقتد این بدترین اریں حسان بود
 که آسان بیدار شدی برآورد که تیدی آنکوں جیلن شد که اگر بجاه نگردد سر روی رومی خود و گاهی
 یاید و بر عامی که باین محله با تید آن صحت کرد که نیز خطر آخرت در دل او فرو یاید و بر حیه او گویی
 گوید ای مرد جدای رحیم و کریم است و او را اگر گاه من بیدار بخت او فلاح تر از این است که اگر در مثل
 تنگ شود و امثال این ترنات در دماغ ایتان برود و هرگز که مردم اریں گوید سخن گوید و درجا است
 در خون بر خلق است و مثل او چون طبعی باشد که بیماری را اگر حرارت برزب هلاک است بکین بدترین تنگ
 لکن کسی بد که ملت او سردی بود و آیات و احار را در حاد امید رحمت جدای خدای تعالی است لکن در سارا
 ولس نمی نمایند که جلدان محصیت کرده باشد که ما امید داشته و دارا امید می تویر بکند و گوید تویر من
 بر بیدار تیس این آیات و احار است و او در قل لعین ای الذین آمنتم علی أنفسهم لا تقنطوا
 من رحمته الله الله بشرط آنکه بجهت تان آیت که با من بسته است می خواهد و آیت شوالی را بگوید
 ق استلموا له من قبل ان یاتکم العذاب ثم لا تنصرون گوی ما بدان من که ما بسته بود
 که حق تعالی همه گمان را بیا مرد چون تویر بکند و لوی مار کردید و اسامح حسن ابرار بکند و بار دیگر
 کسی خود که خوف سردی غالب باشد چنانکه هیچ ارعادت یا ساییدیم آن باشد که خود را از جهل بسیار
 ملاک کند که نسب هیچ بحدید و طعام خورد و امثال این آیات رجا حجت او را مریم بود اما چون این آیات
 و احار را عاقلان و دلیزان گویی جیلن ملک بود که بر حجت کرده تندی که علت ریادت کند و چنانکه طبعی که حرارت
 را ما بکین معالج که کرد که در خون مباراتند این عالم برنجین در قصد دین مردم باشد و در فتن دخال
 و صدیق پسین در شهر که حسین عالمی باشد المیس بی یار بود و در حق تان شهر که او خودیات تمام دارد
 اما اگر سخن را عطر شتر مرغ و خوب داند و بود لکن سیرت او بحال گفتار بود و در بیا حریص بود عقلت
 سخن او هم بر بیدار تیل او چون کسی بود که طبعی او بیداریش کرد و در سبزی تمام مجبور و مراد می کند که آن
 مردمان پسین بکلی گردان گردید که هر آید است بچین فعل سبب آن بود که مردم سر خوردن تان حریص تر
 شود و گوید این اریں می گوید تا همه او را ماتند و بچیکس او را رحمت کند اما اگر کردار و گفتارش
 هر دو شرط بود و در حسن سیرت و گفتار سلف بود عاقلان بقول او را جواب عقلت بدار شود اگر او را
 قبولی باشد در بیان خلق اما اگر قبولی باشد و یا گویی سخن بخت شود و گویی حاضر یاید و عقلت
 باشد واجب بود که چنانکه تواند اریں ایتان بود و بجا ایتان بود و ایتان را دعوت بکند

و استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش سری باشد و کار خود بر عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز
 آید باید که سنگ زردست آورد و سنگ زرشهوت اوست هر چه هوا طبع او بآن میل کند باید که بداند که
 آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول است در
 شقاوت و این خصل است و تفصیل این بر سه و علاج آن فرضیه باشد شاختن که اصل اول شاختن راه است
 انگاه رختن راه و اگر بر دو اصل شدید باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعای این اقصا را کرد که ارنا الحق حقا
 و از رقتا اتباعه یعنی که حق را با نهای چنانکه است و قوت و قدرت ده تا از پی آن بروم پس مادرین که
 گذشت علاج تا توانستن تقسیم اکنون علاج نادرستن بگویم **سید اگر در ن غفلت و**
نادانی بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت اینست
 که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارند بی تفصیل نگردند چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند
 حذر کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بنمادی نبوت که بدگران
 رسد یا بنمادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیدار
 مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و نایبان او که علمای دین
 و همه این را باین فرستاده ایم تا که حق تعالی گفت **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَكَرَّمَهُمْ**
وَجَعَلَ لَهُمْ آيَاتٍ فَهُمْ مِنْ بَيْنِ أُمَّةٍ مُنْقَذِينَ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْيَاتِي وَكَانَ الْعَهْدُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ أَنْ تَدِينُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَأَنِتَّ
تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ السَّبِيلُ الْمُسْتَقِيمُ فَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْكُمْ إِذْ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسَوِّدَةً أَوْ أَمْرًا فَتَكُونُونَ
فِي الْأَنْبَاءِ الْأُولَى وَكَانَ الْآخِرُ الْمَوْتُ فَتُحْيَوْنَ فَتَمُوتُونَ فَأَنْتُمْ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ أَتَّعِلُونَ
 مثل هوای او چو حصیر است بر سر چاه و دوزخ فرآورده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را
 کرد بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقیده است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین
 گفته رسول صلی الله علیه و سلم **حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ** پس از خلق هر که در بادیه است چون بگرد
 ترکان مثال این قوم که درین ایشان علما نباشند در خواب غفلت بماندند که کس ایشان بیدار نکند و خود از خطر
 آخرت بیخبر اند بآن سبب راه نبروند و هر که در روستا است همچین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا
 چون کور است چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در آن عالم و خطا که بیشتر
 نوبت نیست یا عالم آن شهر بدین مشغول است و بصیبت وین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل
 و خفته است دیگر را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر برود و مجلس بیدار دستاند عادت

طبیعت سود ندارد مایه که مرا حیا می نمود که طبیعت آن را ندانم داد و هر که در ملک محسلی دارد و در هر
حالی تساعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او تساعت میدرد و هیچ گاه سود
نخواهد زد که سبب سخت گردیده حدای تعالی بحد خود در مصیبتها پوشیده کرده باشد که آنچه که توان نیست
آن بود چنانکه مرده و **فَاحْشَنُوكَ هَئِذَا هُنَّ مُنَادٍ هَئِذَا هُنَّ مُنَادٍ هَئِذَا هُنَّ مُنَادٍ هَئِذَا هُنَّ مُنَادٍ** آسان می گیرد
و در حدایت تعالی سرگ است و بهر سالمان را امید تساعت است و امید تساعت براس بر دل ظاهر
برجود و با براس محب باشد و ممکنه جان و تعالی علم **صلی** هم در **علاج غفلت و نلال**
عزیز و ناله که از سعادت آخرت محروم ماندن آن را که راه سرفرازی در راه برست از آن بود که در
یا توانست و هر که توانست از آن بود که استیست بهوت بود و با شهوت خود سر برآمد و هر که بدست از آن بود
که عامل نادونی حشرند یا راه کم کردیم در راه موعی را بریدار از راه سعادت اما آن شقاوت که در ناتوان
حیر و شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی حیر و شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی حیر و شرح کردیم
حیا می بود که کسی را از پای بیاید و در راه عقوبت و در راه عقوبت و در راه عقوبت و در راه عقوبت
تواند که شست و عفت راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت مرغ و شکم است و این عفت که
کفایت کس باشد که یک عقوبت گذارد و در دوم نماند و ماحر آید و کس بود که دو گذارد و در سوم ماحر آید
همچنین تا بهر عفت از این است یک عقوبت قصد خود در سدا شقاوت که سبب است از
حس است کی عفت و یحیی که آن را نادانی گویند و مثل این کسی چون کسی بود که بر رای حقت ماند تا قی
رود پس اگر کسی را بر سدا رسد ملاک شود دیگر محس صلات است که آن را اگر کسی گویند و مثل این
کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و دوی دوی مشرق آورد و در هر چند تیر بود و مقصد
دور تر از دین را صلال بخشد و یاد آنرا که راست و جیب بود هم صلال بود و کس بعد از شات و کس هم
است که اگر از این یکی دیدار گویند و مثل این کسی بود که هیچ خواند و او را در ادیه بر محال صحت
حاجه بود و هر چه بداد و میر و دست و در بدل میکند کس را که می شناید قلب بود یا مستقیم و او را ند
نشاند و دیدار که را در حاصل کرد و مراد خود را یافت چون نادیه و سد و در عرض کند بکس در آن کرد
و حیرت و شور در دست و مایه و در حق چنین قوم آمده **قُلْ هَلْ يَنْتَظِرُونَ أَنْ يَكُونَ لَهُمْ خِزْيَانٌ غَيْرُ الْمَالِ**
الَّذِينَ هُمْ يَرْجُونَ قُلْ هَلْ يَنْتَظِرُونَ أَنْ يَكُونَ لَهُمْ خِزْيَانٌ غَيْرُ الْمَالِ آسان می گیرد
حاضر تر و قیامت کسانی باشد که هیچ راه باشند و پدیدار که کاری که فایده چون گردید و عطف کرده
و تعصیر این کس از آن بوده که باستی که اول صراحتی یا نوحی و انگاه در سدا تا حاصل از هر دو
و هر که توانستی بر صیر می عرص کردی اگر توانستی مسکب بر دست آوردی و صیر می مثل بر دست

تا بر روز نماز ننگند و هیچ روز نیاید که نیکی روزه دارد و می گوید که ایشان را این از کجا آمده اگر نه توفیق من بود
و اکنون یک لحظه فراموشی باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در سرست و نداشت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدا یا این همه بلا بمن ریختی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار
نکردم معنی دیدند ای شنیدار میان صبح بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب است و باره خاکستر
بر سر کرد و گفت بار خدا یا از فضل تو بود تو بر مردم و خدای تعالی ستمی ماید و اَللّٰهُ فَضَّلَ اللّٰهُ عَلَیْكَ کَم
وَ اَحْسَنَتْهُ مَا تَسْتَكْبِرُ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَاَلَا لَکِنَّ اللّٰهَ یَرْکُبُ مَنْ یَنْتَهِی عَنْهُ اِذَا فُضِّلَ
یا نبودی سچایکس را یا یکی خود راه نبودی تا بجاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت
که سچایکس بعمل خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا بحسب خدای تعالی و ازین بود که نزد کسان صاحب
میکفتند کاشکی با خاک بودی یا خود نبودی پس کسی که این شناسند از خوف تعجب نبردارند **فصل**
بدانکه گروهی را جمل بجدی باشد که عجب آورند بخیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلیقه ندارد
چون قوت و جمال و نسب این جهت چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم
او را جای هست اما این خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان
را بدیدی در دوزخ که بجهت بباشند و قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان
ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و عجب کردن آن هم
باطل است و عجب گرونی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند
میکند و انتم قدر نزنند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب ایشان قطع کرده باشند و ایشان
شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول
صلی الله علیه و سلم منع کرد از فخر بنسب گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون ملال انگ
نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این اسم باشد این آیت فرود آمدن آگاهم
عِنْدَ اللّٰهِ اَلْقَتْ کَلِمَةً و چون این آیت فرود آمد که وَاَنْتُمْ عِشْرَتُکُمْ اَلَا کَرِیْمٌ فَاطمه را گفت
ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فرود آیم سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من
ترا دست گیرم و اگر خوشان او را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برانیدی تا خوش
نیز بستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت است که هست شفاعت و لکن باشد که گناه
پنهان بود که شفاعت پذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَاَلَا تَشْفَعُونَ اِلَیَّ لِمَنْ اَرَادَ نَقْصًا
و فراموش رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیا احتراز نکنند و همه چیزی میخورند بر امید آنکه بدر کش
طیسی استاد است او را گویند که سماری باشد که چنان شود که علاج پذیرد و استاد

است پس ترا حای عجیبیت و این همچنان بود که ملک را پس بدید و بیاوری انگاه عظامی
عجب آوری و گوی مرا علامت اران داد که است و گمان من استند چون اسیر او داده تا بجای
عجت بود بلکه همچنان بود که هر دو سکنار تو دزد و پنجین گری که مرا توفیق عبادت از او داده که او را دوست داشت
امم گوید این دوستی بدو دل تو که افکند اگر گوی بدان دوست دهم که او را تسامح و همان او را دوستم گوید
این معرفت و این دلیل که او پس چون بسیار دوست ماند که عجب خود و فصل او بود که ترا یا فرید
ای صفا در تو یا فرید قدرت و ارادت یا فرید یا تو در میانه خود بیچکش و بر پنج میریت تو چرا که
راه که دینی قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون من می کنم و همه و میکند ثواب از کجا می شود
بست که ما را ثواب بر عمل است که اختیار است جواب جعقی است که تو راه قدرت و بر تو یا فرید
و ما را نصیب است و نصیب است و نصیب است که تو کردی که آن او کو لکن حق حرکت و مدار
علم قدرت و ارادت آفرید سید هستی که تو کردی و بر این حق است و هم کمی و باشد که در کتاب تو که تو حید
ما را نشان می کرده آید اما اکنون من قدم تو سماعت کرده گیر و جان گیر که عمل قدرت نیست لیکن عمل تو قدرت
و ارادت و علم ممکن است پس کلمه عمل تو این بر این است و این همه عطیه خداست پس اگر حرا را مانند حکم
و در آن محبت بسیار و تودان عاجز که کلمه ش تو در این او حازن کلمه تو بدو دوست و کسی و بر کسی
حوال آن محبت آن گیتی که کلمه تو داد یا تا که دست گرفتن و دانی که چون کلمه تو داد و بر نفس با قدری
بود و قدر آن را بود که کلمه تو داد و محبت و رحمت وی بود پس همه حساب قدرت تو که کلمه اعمال است
عطای حق تعالی است پس عجب از فصل او که کلمه حرا طاعت تو داد و از هر باستان مع کلمه تو
محبت دیگران داد و در حرا طاعت را بیان رستنی آنکه از ایشان جانی بود بلکه بعد از خود
کرد و بی تا که از تو دوستی بود بلکه بعضی خود کرد پس هر که توحید حقیقت سماعت هر که او را عجب بود
و عجب آنکه عاقل در ویش عجب که در آنکه حایل را مالی دید و مسکه عاقل ام مرا خودم که در این قدر
داد که عقل بهرین معنی است و این هر چه داده گیر و ما و دادی بدان کسی را از هر دو محرم
کردی بعد از سردیک مودی و ما است که این عاقل که شکایت می کرد اگر او را گویند که عقل خود
لما او بدل کسی کند و برلی سیکو که در ویش خود رشتی را سید با سیریه و تحمل بسیار گوید این
چه حکمت است که محبت رشتی دید که روی خرید و ایمه دار را تا که این که او داده بهتر است
و اگر هر دو مان بودی بعد از سردیک مودی و این جان بود که ما دعای کسی پس کسی بود و یکی
را علام صاحب اسباج کند و گوید اسباج من دارم هر علام دیگری را میداد و این از چهل
بود این بود که داود علیه السلام یکبار گفت که بیستم بیاید یا خدا یا که سکه را آل داود

خود یا دنیاورد و آنکه یاد آورد تبارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شلگروی
 ناشد و پندارد که از این بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خوبی آفت است
 و هر اسیر ذل او برود و از مکر خدای تعالی این گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حتی شناسد و عباد
 که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود شاگرد و ترکیت کند و چون بعلم خود محجب بود از کس سوال نکند
 و اگر با او خلایف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود که تحقیق محجب و اول
 بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن بر اسان باشد
 و میترسد که از وی بازستاند او محجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و آن شاد بود از آن وجه که عطیه و
 حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم محجب نباشد و اگر شاد آن بود که صفت اوست و از آن
 غافل ماند که این نعمت خداست و از بر اس آن خالی باشد این شادی با صفت محجب باشد و اگر این
 خود را حتی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پس ندیده آنرا اولال گویند که خود را دانی
 میدانند و چون کسی را چیزی دید و آن عظیم بود در ذل او و محجب بود و اگر آن از وی خدمتی و مکار فاتی
 بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سر و بر نگذر و گفت
 اگر خنده کنی و تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی پس اگر درین علاج محجب
 بدانکه محجب بیماری است که علت آن چهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس یک شب
 و روز در علم و عبادت است گویم محجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذرانی یا از آنکه از
 تو در وجودی آید و بقوت تو حاصل می شود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذرانی راه گذر را محجب
 نرسد که او سخر باشد و کار باو نبود او در میان که بود اگر گوی من می کنم و بقوت و قدرت من است بهم
 دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود اگر کجا آورده و اگر گوی که خواست من
 بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر گردن تو افکند و بکار
 که هر که داعیه بروی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه از دست که او را
 بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و محجب تو بخود از چهل است که تو بهم چیر نیست باید که تعجب تو بفضل
 خدای بود که بسیار از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود در شای
 فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بخدمت خودی برد اگر پادشاهی در غلامان صحر و نظر
 کند و از میان همه یکی را خلعت زینبی سیمی خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب و از فضل ملک
 بود که بی استحقاق او را تخصیص کردند از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و مادر من صفت استحقاق
 ندید از خلعت خالص من فرستاد و گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر از نعم عطا ملک

که نمود تا اگر کسی را امیدار خود حاصل نگویید و ندانست و فقر محضیت سعد و بود او ازین بهتر است که اگر
 مید که اروی عالم تر بود و گوید او چیزی بداند که من ندانم او ازین بهتر است و اگر کسی مید گوید او حدای را
 سر سینه طاعت کرده ازین بهتر است و اگر گوید که ازین که بدید من محضیت بسیار دارم و او بسیار
 روزگار یافته او ازین بهتر است بلکه اگر کافر می را امید نکر کند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبت
 بگوید و مرا حاکم کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند و بدیدند و از اسلام دردی نگذرد و آن نکر و علم خدا
 تعالی خطا بود پس چون در کتب آخرت است و آن عیب است باید که کسی خوف آن مشغول
 شود تا نیکو سر دارد و حدودم آنکه مانند که کفر حدای را و عجل بود پس هر که با او مبارعت کند حدای را
 دشمن دارد و هر کسی را گفته که از نزد من قدر فوق بود که خود را قدری بدانی پس اگر چه عاقبت خود نیز
 دارد مثل که سعادت خواهد بود این معرفت که اروی برود و این سبب بود که اسامی متواضع بودند که از
 که خدا تعالی که از دشمن و دوزخ اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد بود کمر کند و گوید باشد که علم شیع او گردد
 و سیئات او را بخشد و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید وصل عالم بر عابد همچون قطب من است
 یکی را صاحب من و اگر حاکمی را امید و حال او مستور است که بداند باشد که او خدا ازین عابد تر بود و خود را
 متبهر کرده و اگر معبود گوید بسیار گناه است که رسول را و در او سواس و خواطر که آن را روض طاهر
 بتر باشد و باشد که در باطن من گنای بود که من باران حاصل ام که عمل ظاهر آن حطت شود و در
 باطن او حلقی بگوید که همه گناهان او را کفایت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت بگوید پس
 خطائی رود که ایمان نوقت ترک در خطا افتد و در خطا چون رود که کام او از حدای تعالی را در خطا اشتیاق
 بکشد که در آن عجل بود و این سبب است که بر گال علما و شایخ همیشه متواضع بوده اند پس
کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله اخلاق بد و مومست و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت سه چیز مهلک است سخن بد و عجب گفت اگر محضیت بکشد ترسم از شما چیزی که بدتر است
 از محضیت و آن عجب است و عایشه رضی الله عنها را گفتند مردکی بد کردار بود گفت چون بد کرد
 بگوید کار است و این بد را عجب باشد و این بود میگوید لاکان رد و جبر است عجب گوید و این سبب
 گفته اند که مومدی و طلب نیست بود و عجب بچین بد کرد که خودی بسیار است از طلب و مطرت
 میگوید اگر مرتبه تحمیم نماید و ترسان و شکسته بر چرم دوست بدارم که مرتبه با رکم و نماید در آن
 متعجب بشم و ترس من صور کرد و روزگار در میگرد و یکی را دیدم استعجب عبادات او چون سلام داد
 گفت ای محمد و عجب کن که پیش من تنهایی در عبادت کرد و خاتمت او را می گوید بود و اما
 از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن که بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان

که از بول، سپ خیز و سبب م که بود بحال باید که بحال خود خرمی کند در باطن خود نگردد تا فضا
 بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در رینی و در گوش او و در همه عضای او چه رسوائی است
 و هر روز و بار بدست خود چه از خود شود که طاققت ندارد که آن را بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه بحال
 آن است و انگاه نگاه کند که آفرینش می از خون حیض و نطفه است و در در را بگذر بول بگذرد تا در وجود او
 طاوس یکی را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که دانند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک فرزند
 نشود همه فرزله از وی پاکیزه تر بود چه در فرزند هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و انگاه بحال
 صورت وی نه باو است تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و بحال و
 نیز اعتماد داشته که یک بیماری تنبیه شود و آید او را از همه زشت تر کند اینها بکمر نرزد اما اگر تکبر بقوت می کنند
 اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درو خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نبود و اگر کسی از وی چیزی در باید
 از آن عاجز آید و اگر چه در رینی او رود یا مورچه در گوشش عاجز و بپاک شود و اگر خاری در پای او رود
 جای بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و مل و شتر از وی قوی تر بود پس حق فخر بود بخیری که گاو
 و خر در آن بیعت دارد اما اگر تکبر تو انگری و مالی چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود
 از ذات او بیرون که اگر مال دزدید یا سلطان او را از ولایت عزل کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال
 بماند بسیار چه بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک کرد و اجابت
 مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه تو نبود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت
 بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این سبب آنچه بآن کسیر توان کرد ظاهر
 علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است
 و عظیم و از صفات حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بد و وجه آسان شود
 وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم است و خطر او بیشتر است که از جابل کار یا قزو گذارند و از عالم
 فرو گذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدا تعالی
 در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخیری مانند کرده که خرواری کتاب رشت دارد و گفته گمشد
 الحمار بحمل استغفاره و بکشد ندیده گمشد الکتاب ان تحمیل علیک یلحق
 ان تلحق به یلحق یعنی اگر نداند و اگر نداند از طبع خود دست ندارد و از سنگ و خر چه چیز خفیس تر بود
 بحقیقت اگر آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاصله آیند تا بحرانات چه سید و ازین بود
 که یکی از اصحاب میگفت کاشکی من مرغی بودم و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودم و
 یکشتندی و خجروندی و آدمی گفت کاشکی من گوسفندی بودم پس بر او از خجرو آخرت در شناسیده بود

میباید پس از وی سوال کرد که این چیست گفت فرائد الهی داده است بفرستاده و از آنده هر چه
 در حد دیگر تار و روی آن تا اکنون که ملاقات کردای آن مرتبه میست بختید ما دستا بی متاز و اطلب
 می کند فکلمان سر که حاتم یکو چهار تکر باشد چکس بود که یکو در پی چری دوست دارد نشان آن بود
 که در حلق بر دوست دارد و کس باشد که تکر بجا می کند که خود را مان را بد نماید و عیسی علیه السلام که است
 میست که حاتم پیمان بپوشیده آید و مطلقان صورت گزگ کرده آید حاتم بگوید در پیستید و دل بیم جدا
 سرم بگوید و عیسی که اندوه شام رسید و حاتم خلق داشت گفتند ایجا دستانند اگر بگویند روشنی چه شد
 گفت حدیث مرا اسلام عری کرده و در پیچ دیگر عزت طلب کنم و در جمله که خواهد که تو اقم بسیار مورد
 سزای عیسی علیه السلام باید است و وی اقتدا نماید که او سعید جدی می گوید که رسول صلی الله
 علیه و سلم تنور را علف دادی و ستر را بستی و حاتم رفتی و کوه سعد و نوشیدی و حلین بدو حاتم را به
 روی و حاتم خود را به خودی و چون حاتم ماده دشتی اردستان کردن یا بری دادی و از آنرا خبری نداشت
 و در کوه ۱۱۱ حاتم آمدی و در دشتی تو را که در و در کس سلام است که کردی و دست مانتان دادی
 سیان مدعا را در و سیاه و سعید فرق بکردی درین و حاتم در و تیب هر دو یکی دشتی و در تیب به
 و حال آلوده که او را به عزت حاتم ایامات کردی و در پیستید و دهنادی اگر چه اندک بودی حقیر به دشتی
 طعام تب نامدار نگذاشتی و طعام نامدار دشتی بیکو حاتم و یکو معاشر بود که او
 روی و کت او لب بودی حاتم نام و یکو حاتم و در پیستید و دهنادی اگر چه اندک بودی حقیر به دشتی
 در دشتی بیکو حاتم نام و یکو حاتم و در پیستید و دهنادی اگر چه اندک بودی حقیر به دشتی
 طبع دشتی پس هر که سعادت حاتم بودی اقتدا کند و این بود که حاتم خالی روی تبار کرد و گفت فان الله
 اعلم الخ الخ عظیمه اما علاج تفصیل است که فکر و تا کسر می کند که است سب می کند می نماید
 کرد حاتم که حاتم خالی بیان کرده است و گفت فان الله اعلم الخ الخ عظیمه اما علاج تفصیل است که فکر و تا کسر می کند که است سب می کند می نماید
 نسکه همین سکه که حاتم میگوید چهل تو را حال است و در مع تو را طبع من طبع میر است
 و حال حاتم و این بود که حاتم چهل تو را حال است و در مع تو را طبع من طبع میر است
 و سلسله سوانی نام است حاتم در آن سگری و عجب آنکه اگر عیبت حاتم حتی یا حاتم می کردی تو را روی
 دشتی بیکو حاتم نام و یکو حاتم و در پیستید و دهنادی اگر چه اندک بودی حقیر به دشتی
 مثل تو چون کسی بود که بیدار که علوی است و دو گواه عدل روی گواهی دهد که او شده است و سیر
 فطانت حاتم و او را در دشتی که حاتم است حاتم چهل تو را حال است و در مع تو را طبع من طبع میر است
 تا در بیکو حاتم نام و یکو حاتم و در پیستید و دهنادی اگر چه اندک بودی حقیر به دشتی

آزاد شوم در آخرت از جامه نودر نام و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود و حال ایستادن
 را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذیل ترین شیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادند
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بصورت و بر زبان و بر
 چشم و پشت و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات سدا آید باید که همه از خود دور کند تکلف تا طبع
 گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصر
 اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین بر جای نماند ابو الدرداء می گوید چند آنکه مردم با تو بیشتر رفتند
 تو از خدای دورتری خوی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را
 در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم نکرات
 داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه می گوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند که در کسی نگر که
 نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نرود سفیان ثوری بکر رسید
 ابراهیم ادبم او را نخواهد که یا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان باید ابراهیم گفت خواستم که تواضع و را
 بیاورایم دیگر آنکه نخواهد که در پیش با نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدر و پیش داده
 تا او دست نداشتی همچنان پیروی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردند و با او نمان
 خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبد العزيز
 شبی بهمان داشت و چراغ می مردم بهمان گفت روغن بیاورم گفت نه بهمان را خدمت فرمودن
 از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و در بیاورد
 و روغن در چراغ کرد بهمان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آدم بهمان
 عمرم دیگر آنکه خواهی بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی برگرفته بود می بردی خواست که از او
 بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو بریره نیزم برشت نهاده بود و در بازار میرفت
 و میگفت امیر راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته
 و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بپوشد و عمر را دیدند در بازار یاده و چهارده پاره
 برآورد و خفته بعضی از آدم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت باو عتاب کردند گفت دل باین
 خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در ایشان خوشدل شوند طائوس گفت چون جامه بشویم دل خود
 را باز نیایم چند روز تا دیگر شوخن شود یعنی رعوتی و کبر می یام در دل خود عمر عبد العزيز را پیش از
 خلافت جامه خریدندی به هزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از
 خلافت جامه به سجد رسم خریدندی و گفته نیک است لیکن ازین درشت تر

که او را درین عالم آورد و مدتی مدامت و پس قوتها و اندامها و سوس و ادوا کار روی بدست می کردی و او را
 یله کردی هم روانودی که ملاحظه آید و دیدستی که کسی است بلکه اگر سنگی تشنگی و سبزی و سبزه و گرا و دود
 ریج و صدها و رازی مختلف بر روی مطلق مدامت تا در هیچ ساعت بخوابد بود که باشد که سید یا گویا که
 بویا به یا مایا یا افکار شود یا اگر کسی که تشنگی ملاک گردد و صنعت او در دانه های تلخ گردا اگر سود کند حال
 رنج شود و در میان او و جیرای خوش نهاد تا که در حال لذت یابد یا در هیچ آن مکتوب هیچ چیز از کار او بدست
 او کرد تا آنچه خواهد که مدامد و اندامها و سوس و ادوا کار روی بدست می کردی و او را
 و آنچه خواهد که مدامت در دل ایران میگردید این همه عجایب صبح و شب و کمال که او را میفرید چنان عالی
 گردانید که روی در بر و ماکس تر و درآمده تر به هیچ چیز باشد و اما آخر کار او است که میزد و در هیچ
 صورت و قوت و در حال و قوت و در اعصاب بلکه مردازی گنده شود که همه منی ایران گیرد و سحاشتی شود
 در شکم گرم و خسترات رین و انگاه آخر که گاه خاک شود دلیل حوار و اگر بدین نامدی هم سود کرد
 که اجبار یا این که در روی و این دولت بر یابد بلکه او را خسته کند و در قیامت در مقام مهیت دارد
 تا آسمان نارا امید شکاف و دستارگان و در ریح و اوقات ماه گرفته و کوهها چون یستم زده شده و
 زمین عمل گردانیده و در سایه گد می اندازد و در هیچ میفرود و ملایک صحیح و در دست یک می باشد تا
 در نیمه عمر کرده اند از فصاحت و در حای می خورد می سید و یک می خواند و نشو و نجو و در او را می گوید
 یا در جواب ده تا بجا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا شستی و چرا خاستی و چرا گریستی و چرا اندیشید
 و اگر و ایجاد و اندازین عهده بیرون تواند آمد و آمد و در اندازد و نگاه گوید کاشکی مرغی یا سگی بود
 تا حال تندمی که آنهار این عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او را بخواند سگ مدتر باشد و او را
 چه حای میگرد و وجه محل میخواست که اگر همه دولت آسمان رین بود و بصیبت او را و کند و مستور
 فصاحت و رسوائی نامی او خواند و مورد مقصر باشد و گردیدی که او شای کسی را سخنانی گرفت
 رندان کرد و در خطر آن بود که او را در کمالی که او در رندان تغافل و کمرشول شود و همه
 خلق در دیار رندان با دشتاه عالم اند و حیات بسیار دارد و عاقبت می ستاسد عین جانی
 و جبر حال چه حای و گیر و پس هر که بود را این صنعت است باحت این معرفت سهیل او شایع
 که را باطن او تکلیت کند تا هیچ چیز او را ماکس تر مید بلکه حای بودی یا مرغی یا حادی
 که در هیچ صنعت بودی و اما علاج علمی است که راه متواضعان گردد در همه احوال و حال
 حاکم رسول صلی الله علیه و سلم آن بر روبرو چندی و تکبیر می و گفتی من بده ام جانم و رزم
 که بدگان جوید و سلمان صلی الله علیه و سلم را الصد حامد بود و یستی گفت من بده ام که نور

سبب خیم کبریا نگری بود که گوید مال نعمت من چنین است و تو که انی و مفلسی اگر خواهم چون تو خد غلام
 بخرم و امثال این قصصه دو برادر که دیسوره الکلف است گفت انا اکثر منکم
 ملاک الکفر که ازین جمله است سبب ششم که باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم که بود تبع و شاگرد
 و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی از نعمت شناسد آن فخر اگر چه نعمت نبود تا سخت نیز بسیار
 مختش با دیگر مختشان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود که سرگاه
 که آدمی و می را دشمن دارد خواهد که بروی تکبر فخر کند و باشد که سبب کبر را نیز بود که در پیش مردم تکبر کند
 تا چشم نیکویی بوی نگردد تا کسی یکسی مناسطرت کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن
 بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضل تر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن باید شناسی
 که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود پس **اگر درون علاج** کبر بداند علتی که مقدار کبر چه
 از آن راه سعادت بند و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و یکس ازین بیماری خالص نیست
 و علاج آن دو نوع است یکی رجمه و یکی تفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی است
 که حق تعالی را شناسد تا بداند که کبر یا عظمت جز او را ندارد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر
 و خوارتر و ذلیل تر و ناگستریه تر هیچ کس نیست و این سهل بود که بخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی علم
 این خواهد که بداند یکایت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفته قیل الانسان الکفره من ای
 شیء خلقه من نطفه خلقه فقد له ثم السبیل سیره ثم اماته فافتره ثم اذ اشاع انشده
 حق تعالی ویرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت من ای
 شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناپیخته تر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بودند نه نشان
 عدم بود و در ازل الازال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الاشیاء حیث من الدخان
 یکنس من لا یس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب خون است با فطره
 و از آن پدید زخری نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب کنده و خون پدید شد
 بعد از آن پاره گوشت بود در آن سمع و نبصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جامدی بود که از خود
 خبر نداشت تا بخیری دیگر حد رسید پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پا و چشم و حلقه
 اعضا یا فرید چنانکه می بیند که ازین هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چنین عجایب
 و بدائع می آفرید که تا حلال و عظمت آفرید کارش تا بداند آن تکمیل کننده ناز خود دست
 آورده تا آن تکمیل تواند کرد چنانکه گفت و از آن خلق که من در آب ثم اذ انکبش و انکبش و انکبش
 اول کار او نیست غیر اکنون تا ویرا جای کبر است یا جای آنکه از خود رنگ دارد اما میانه کار او است

گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکی او عفو کردم و هر چه عاید کرده بآن کبر او همه حطبت کردم
 و یکی پای برگردن عایدی نهاد گفت پای برادر که بخدای بر تو حجت نکند و حی آمد که او را بگو
 ای آنکه بسوگند بر من حکم می کنی که وی را نیا مرزم بلکه ترا نیا مرزم و غالب آن بود که سر که عایدی را
 بر بخاند نهد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بسیند جزای آن و چون
 آفتی باورسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این الحق نداند که بسیار از کفار
 رسول صلی الله علیه و سلم را بر بخاندند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانان روزی کردند
 نینارد که او گرامی تر است از غیر صلی الله علیه و سلم که برای او تقام خواهد کرد عابدان جابل چنین باشند
 و پذیرگان چنان باشند که هر چه بختی رسد از آفات نینارد که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون
 عمر که بآن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کنند
 و می ترسند و عابدان به بطا هر عمل میکنند و را به پلیدی کبر و سپدار آلوده و از آن ترسند و تحقیقت هر که
 قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جل حطبت کرد که هیچ مصیبت از جل عظیم نیست
 یک روز صحابه بر مردی شابسیار گفتند با نفاق دی از اینجا فرزند آمد گفتند یا رسول الله آن مرد کی گذشت
 این است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عجب ماندند چون نزدیک
 رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید
 که از این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آری پس رسول صلی الله علیه و سلم این خشت در باطن او نور
 نوت بدید و این را نفاق خواند و این فتی عظیم است علماء و عباد را لکن ایشان درین معنی بر طبقه
 باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بحدیادت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند
 که دیگر از او بهتر از خود میدانند تا بهیچ گونه در معاملات و زبان وی پیدایا بیدار کس درخت کبر از باطن
 قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله بر طبقه دوم آنکه زبان بکا دارد اما اظہار نکند
 و گوید که خود را از همه کس پس تر و انم لیکن در معاملات و افعال او چیز پیدایا آید که نشان کبر باطن بود
 چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر یک سوهند چنانکه تنگ میسازد
 از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوی با مردمان نجشتم است و این مردمان را ندانند
 که علم و عمل نه در سر کشیدن بودند نه در ترش روی بلکه در دل بودند و نور آن در طاهر سمب
 تواضع و شطقت و کشادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود
 و بهیچ کس نتواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود و در هیچ کس ننگر ستم جز نبخشید
 و کشادگی و باور خطای آدمی و احضار حیل و حیل و گفت فیما

گناهی بود که کسی را گویند از خدای تبارک و تعالی بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه و سلم
 یکی را گفت که بدست راست خود گفت نمی توانم گفت توانی که بدست که از گریه دست او چنان شد که گریه
 میخند و بداند قصه ای که با تو گفته اند نه برای مناسبت گفته اند لکن تا بدانی که آفت گریه تا کی رسد که او گریه گفت
 انا خیر منه خلقتی من النار و خلقتک من طین و کبر اورا بان رسانید که بفرمان خدا
 عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابدا گشت **پیدا کردن اسباب کبر و علاج**
آن بدانکه سر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگر از آن صفت نبود و آن صفت که کسی بود و
 آن صفت سبب است سبب اول کبر و علم است که چون عالم خود را کمال علم آریستیند دیگر از آن با صفت با خود
 چون بهایم بنیدین کبر روی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدشت و مراعات و تعظیم و تقدیم حشم دار
 و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگردد یا بدعت کسی شود آن را منتی داند نه نزد او و از علم خود منتی غرق
 می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند و ایشان
 بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای منجی ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت آفة العلم الخیلة یافت علم بزرگ خوشی است و تحقیق چنین کس را حایل
 گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و بار یکی صراط مستقیم شناسد و دیگر
 آنرا شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصود اند از خطر عاقبت خود و هر آن آنکه علم بر روی محبت
 بود بکینه نپردازد چنانکه ابوالدردا گفت بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند
 و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علم
 است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب الهی تعالی بشناسند
 و ازین درد و شکستگی افزاینده تکبر اما چون علم طب حایل و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند
 از آن جز کبر نفیر آید و قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم صلاح دنیای خلق است پس آن علم
 دنیا باشد اگر چه دین را با آن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بخیر آن است و دیگر علوم را ترک کند
 دل تاریک شود و کبر غالب گردد پس انحراف کالمعاینه نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طب را
 مذکر آن موصی و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بغیر آورند و نکته های بآن در مذاکره
 کنند تا عوام ندانند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دنیا بکار و دوزخ
 در دوزخ است که نیز آید بلکه با بدبط و فخر آفرید و دیگر حجت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون
 تفسیر قرآن اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب کتاب حیا آورده ایم و هم
 تسکین شود سبب آنکه باطن او در اصل تکلیف افتاده باشد و اخلاق بد دارد و سمیت او

رسد و به تعظیم او کردی تا دوی رخبر و یگانگی پیدا آید و آمد و تو نمایی یا او در تو رسد و توانی او را
یا هر دو خود در حدی تعالی رسیده است و خود انعامات کند و کمالی بین او و این یگانگی کلی است بود
در حدی تا دوی تا شد راحت ممکن بود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کلمات
آن پیدا کردن در جات که بداند که بعضی از کلمات است و تعاقب این
تعاقب آن چیز که تکرر می بود و تکرر یا در حدی بود یا در اصول یا در دکان حدی اما در حدی اول تکرر حدی
تعالی چون تکرر و در حدی است که یکدیگر دعوی حدی کرد و در حدی است که حدی است و حدی تعالی
بگفت که تَسْبِيحُ الْمَسِيحِ أَنْ يَكُونَ هَذَا اللَّهُ كَالْمَلَكَةِ الْمُقَرَّبَةِ - بعضی رسدگی مگر در حدی
تقریب و در حدی تکرر اصول صلی الله علیه و سلم چنانکه کلمات قریش کرد و حدی آدمی همچو در حدی
چرا مرتبه تا مرتبه و در حدی است که در حدی است و حدی است که حدی است و حدی است که حدی است
عَلَى رَحْلِ مَرْتِ الْقَرْيَتَيْنِ عِطْفُوهُ و اما در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
کرد و در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
گفت تکرر را راه مردم تا آیت حق نیند و در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
که قرار در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
و اما در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
بسیار شده ضعیف عاجز اگر هیچ چیز را کاروی نیست است برگی اگر کار در حدی است که حدی است که حدی است
حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
بر سر حدی و تحت او تکرر که چگونگی مستحق نیست و عقوبت گردد و این گفت حق تعالی لعنة ازاره
و اما در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
مبارعت که در حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
منازعت کرده است همچو یکدیگر علامان حاصل ملک را حدی فرماید که آن خرم ملک لایق بود و در حدی است
و دیگر آن است که این کلمات بود و اما حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
میا طرت می کند و حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
و اما حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ و چنانکه حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است
گردد و حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است که حدی است

مهتر قوم ناکه ترین ایشان باشد رواند آشتی شمار اجلس گفتن و جنید میگویی تو اضع نزد اهل توحید کبر است
 یعنی که تو اضع آن بود که خود را فرو آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد تا نگاه
 که فرو آورد و عطای سلمی برگاه که با وی یار عدی برآمدی بر خاستی چون زنی آبتن دست بزشکم میزد
 و میگفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آمدند و
 گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری انگاه که ترازو بریزد اگر ترازو بنیکی گرایم اینت بزرگ که منم و اگر نیست
 ناکس که منم **حقیقت کبر و افت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دلو بکن اثر آن
 بظاہر پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین درو بادی و ناشاطی پیدا
 آید و آن بادر کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اعوذ بک من لفتة الکبر تو پناه هم از بادر کبر و چون
 این باور روی پیدا آید دیگران را درون خود داند و چشم خادمان بایشان نگرند و باشد که نیز اهل خدمت خود
 نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را سلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه
 و بایشان پیچیده و بیدر مکرملوک را و این غایت تکبر است و از کبر بای حق تعالی در گذر شده که او بکس
 را بندگانگی و سچود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفعت و نشستن و حرمت و شستن چشم دارد
 و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بغفت گوید و اگر او را تعظیم کنند خشم
 گیرد و در مردم چنان نگیرد که در بهائم نگیرد و از رسول صلی الله علیه و سلم رسیدند که کبر حیت گفت آنکه
 حق را گردن نرم دارد و در مردم چشم حقارت نگرند و این برد و خصلت از تنجابهایی عظیم است میان
 و حق تعالی و ازین همه اخلاق رشت تو کند که از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و غرور نفسی و
 بزرگ خویشی بروی غالب شد چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن شرط موانع است
 و با کسی فروتنی نتواند کرد و این پنج صفت متقیان است و از حق و حسد دست نتواند داشت و چشم فرو نتواند
 خور و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل غمش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او خیری در
 دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بیالادادن کار خود مشغول بود و از تلبس و دروغ
 و نفاق مستغنی بود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانان نشود
 تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خوابی که بوی بهشت بشنوی خود
 را از همه بیهوشه فروتر داری تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر
 که هم بر سینه بید در سبب مزبله آن کنند کی و نصیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت
 سحکان شده باشد و ظاہر خود در یکدیگری آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از نجاست
 یکدیگر برکز متکبران را بنود بلکه هر کرا بیستنه راحت انگاه یا بے که همگی تو درو

داشت و آنان هم دیر افتادند و عیب کرد و او را بر گردیدگان حق است و یکی از ائمه بر آمده بود و یاد و قوم نما
 می خورد و در یک برگ کفشتی که بر او رها شدی و در اول صلی الله علیه و سلم او را میترسید و دست اند و گفت
 سخت دوست دارم کسی را که خواج دست گیرد و بخانه بر دتا اهل او را برگی بود و بای کمر او می رود و صفا
 را گفت حیثیت که خللات عبادت در تمانی بنیم گفت خللات عبادت حیثیت گفت تو اصعب و گفت هرگاه که
 متواضع را ببیند تو اصعب کنیدی و چون منکر را ببیند منکر کنیدی تا حقارت و ملت ایشان بدید آید آثار عایت
 رخصی الله علیها میگوید شما عاقلیدار و حاصل ترین عبادات و آن تو اصعب است و فصل گفت تو اصعب آن است
 که حق قبول کنی اگر چه باشد اگر چه کودک یا جاهل ترین خلق باشد و آن مالک گوید تو اصعب آن است
 که هر که دینار تو کمتر دارد تو خود را روی و تو تر داری تا و ارمائی که خود را به سبب یا دنی یا قدر بخشی
 و هر که دینار تو بیشتر دارد تو خود را در سبب تر داری تا دوی مائی که او را سبب دینار تو می دهد
 نیست و حق تعالی وحی کرد و عیسی علیه السلام که هرگاه که تراستی و رستم اگر تو اصعب پیش آن ملا
 نعمت تو تمام کنم این پاک ما را در آن رسید گفت یا امیر المومنین تو اصعب تو در شرف تو تر یعنی است
 از شرف تو گفت بل گفت میگو گفتی یا امیر المومنین بر که هدای تعالی او را مالی و دحالی و حتمی داد
 در مالی موااساة کند و در حتمت تو اصعب کند و در دحالی یا رسانی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله
 حالصان رسید با در آن رسید قلم و دوات حواست و نوشت و سلیمان علیه السلام در ملک خود
 امداد تو اگر آن را بر ستیدی نگاه ما در ایشان شستی گفتی مسکینی یا مسکینان شست و جد که
 از زرندگان دین تو اصعب سخن گفت امد حس نصری رحمه الله گفت تو اصعب آن بود که بیرون بروی و بیج
 کس راه می کنی او را بر خود فصل دانی مالک دنیا را گفت اگر کسی بر در مسجد آید و گوید کسی
 که بدترین شماست بیرون آید بچاکس خود را بدیش من میگوید مگر نفرین مبارک چون آید چون نشید
 گفت سرنگی مالک اربن بود و یکی پیش تسلی آمد و گفت ششلی جای که عادت دمی بود مات تو صبر
 جبری گفت من آن نقطه ام که در رز حرف بارده ماتد یعنی که اراش و در جبری ماتد گفت امد
 بخاندک هدای ترا از پستین تو در امداد که خود را آخر های نهادی و یکی از زرندگان علی صلی الله علیه
 را خواب دید که گفت مرا سیدی ده گفت چه میگوید تو تو اصعب تو اگر آن در پستین در ویشان عبادی
 آخرت و بیکه تر از آن بیکه در ویشان بود ما تو اگر آن اقامد فصل هدای تعالی و بیجی این خاند گوید که یکی
 چون یار ساگر در تو اصعب شود با کس و بیج چون یار ساگر در تو سیدی آید یا بدید میگوید تا به کسی یار
 خود در نمی بیند منکر است و صید بیکه در گفت و مجلسی را در دنیا اگر آن بودی که در جز آنکه که در آخر اراش

خدای تعالی او را بر زمین فرورد و هنوز سیر و تابقیامت و گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در رفتن بخرامد
 خدای تعالی را بنیاد خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پس خود را دید که میخامد او را آواز داد و گفت ای
 دانی که تو کیستی مادر تو را بدویت خریده ام و بدیارت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چو کمتر
 بود بهتر و مطرب مهربان دید که میخامد گفت ای بنده خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد
 گفت بان مرا نمی دانی گفت می دانم اول آبی گنده و با خر مرداری رسوا و در میان حمال همه پلیدیها
فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عود
 بفرود و گفت هیچکس نیست که نه بر او لحامی است بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لحام را
 بیا لایر کنند و گویند بار خدا یا او را بر کشیده دار و اگر تکرر کند فرو کشند و گویند بار خدا یا او را افکنده دار و گفت
 خنک آنکس که تواضع کند از چپا رگی و نفقه کند مال که جمع کرده باشند از معصیت و رحمت کند بر چپا رگی
 و مخالفت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مینی از حد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را روزه کشادن قدحی شیر آوردیم عمل در آن کرد و چون بخشید
 و شیرینی آن یافت گفت این چیست گفتم عمل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نیلگویم که حرام
 است این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد اگر تکرر کند خدای او را حقیر گرداند
 و هر که نفقه بخواهد خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که یاده
 خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افکار برد در حجره رسول صلی الله
 علیه و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام بخورد او را بخواند همه از وی خود را فراسم گرفتند
 رسول صلی الله علیه و سلم او را بران خود نشان داد و گفت بخور یکی از قریش او را استخدار کرد و بکر است
 بوی نگریت نزد ما آن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدا تعالی مرا مخیر کرد
 میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم بنی توفیق کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریم
 گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدا تعالی بوسی قحی فرستاد که من نماز
 کسی نپذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خوشبختی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه
 بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم و تقوی است شرف
 در تواضع و تو نگرانی در تقوی و عیسی علیه السلام گفت خشک تواضعان در دنیا که ایشان حجاب نمیرایانند در قیامت
 و خشک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جا ایشان بود و خشک کسانی که دل ایشان از
 دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدا
 او را با سلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او بخیران کرد که از او ننگ باید

آورده بود که عباد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن روی خوانده و دست برین کند که ترسیده
 مخصوص ثواب را باطل کند و یکی هر یک سیاهی قوی بدید بر دست گذشت من بگره دار تو حدیث شنیده
 ام گفت یکس برادرت شنیده ترسم دل من سوخته متفق تر گردان که در یکی کی دوداره در دست
 سیاهی شد گفت دانی که بیدرم دست تو دو حلال خواند و اکنون این میرات حلال است این قول
 کن عین قول کرد و آن کس رفت پس هر دو را از این امر ستاد و عدله مار و ستاد و گریه یافتن آمد که
 بدو شتی او باید برتش برای خدا نوده است پس سیاهی گوید چون بار آدم صرم خود گفتم که این دل تو را سنگ
 است می نمی که خیال دارم و هیچ ندارم کسی گفت ای سیر تو میجویای خوش خودی آدم را قیامت از این
 جبرسد مرا که این بیت و همچنین متعلم بر نایکه که حرره های حق تعالی طلب کند در قلم و از معلم هیچ میدارد
 باشد که بدارد که اگر طاعت خود را معلم نباید و او در تعلیم او جدا باشد این خطا است و عین آریا باشد
 نایکه که سرست برود و تعالی طلب کند که بدست علم بر دست علم و همچنین طلب های بدید و باید که بر
 رصافی حق تعالی بود و خود را بر اینان جلوه کند باری سانی تا از وی خشنود و خود را بر این معیشتی شنیده و در
 دیگر کاری که طلب ثواب تواند کرد باید حالص بود و از تعالی را و از علم اصل **صلح در علاج کرم و عجب**
 مذکور کرد و در کرم جویشنی صحتی در مردم است و تحقیق صحتی است احی تعالی که اگر یا و طاعت او را سر و دست
 و بدین سبب در قرآن خوار و شکر را در دست بسیار است چنانکه گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى كُلِّ مَسْئَلَةٍ جَاءَهُ**
وَكَلَّمَ كُلَّ حَرْفٍ مِمَّا يَخْلُقُ مِنْهُ لَا يَقُولُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَا يَسْمَعُ مِنْهُ شَيْءٌ وَكَانَ صِدْقًا وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ
لَا يَمُوتُ وَهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ السُّنُوحُ وَهُوَ غَنِيٌّ بِمَا يُشَاءُ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لَا يَئُودُهُ حِفْظُهُ
وَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ و در کرم و در کرم کسی که در دل او مقدار یک حبه حردل که بود و گفت
 کس باشد که در کرم جویشنی بیت گیرد تا آنکه او را از جمله حاران بوسید و همان عدل بودی سر که باستان
 و در جز است که سلیمان علیه السلام دیو وری و مرغ و مردم همه را در مودت و تائید و دل سید دولت بر آید و حق
 بر آری کرد آمد و او را نور از کرم و تائید و یک کمان سرد تا آوار ملک سبب شنیده و برین مرد و آمد
 تا انقدر دیار رسید نگاه آواری شنیده که اگر یک دره که در دل سلیمان بودی او را بر مرغ مرد
 یستند که بخواهد مردی در رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را در قیامت حشر کند بصورت مورچه
 در زیر پای خلق افتاده باشند و جوابی که باستان در حدیثی است و گفت در دور روح و آدم
 است که آنرا بسبب گوید و حق است و حدیثی است که بجا آن که بجا آنرا افکار و آورد
 سلمان رضی الله عنه گوید گاهی که آن سبب طاعت سود داد و کرامت در رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت حدیثی است که در کسبیکه حاشه در زمین کشد و رسول
 تا که در زمین نوحه و گفت یکبار مردی می حرامید و حاشه و پرتیده و در حدیث نگاه میکرد

بنیدر سه پارس شب مشغول اندر نشاط او بچند گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر نیست یا
باشد که روزه می دارند یا طامی برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بنیدر مسجد که نماز تراویح میکنند و در
خانه کامل باشد و چون ایشان را بنیدر کاهلی برود بقوت موافقت یا روزه ادینه خلق را بنیدر همه بخلای مشغول او
نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ را نباشد و شیطان او را
گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این را باشد و بود که نشاط بسبب مردم بودند بر غبت خیر و زوال عواقب
و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این برود
از یک دیگر جدا کند و نشاطش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نبیند و او ایشان را می بیند این نشاط
عبادت همچنین اگر بجای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بردارد و اگر در باشد
هم رغبت خیر و هم دوستی شای خلق نگاه کند تا غالب که اتم است و بران اعتماد کند و همچنین باشد که آتی از
قرآن شود و گردی را بنیدر که میگردد و نیز بگرد و اگر تنها بودی نگزستی این را نباشد که گزستی مردم در ارفیق
کند و چون خلق را اندو گین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گزستی گیرد و آواز کردن و باشد که اصل سخن
از رفت دل بود و نعره و آواز او را بود تا دیگران بشنوند و باشد که بقیقت از اندوه و لیکن در حال قدرت یابد
که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرئی باشد و در اصل هر چند
و باشد که در رقص باشد و قوت می یابد لیکن بر کسی تکیه نمیزد و آهسته میرود تا گویند که جدا و زود گذشته و همچنین
باشد که استغفار کند و اعوذ بگوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند
چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریاست او این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید ریاست یا ریافت است و باید که هرگاه خاطر ریافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پیدی باطن او
مطلع است و او در وقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعم و باید من شغوع الطاق و این آن بود که تن بخت شغوع باشد و دل نبود **فصل** در آنکه بر چه طاعت است چون نماز
و روزه اخلاص در آن واجب است و ریاست در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یا اخلاص هم
و آیه است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر
و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مبتل توقع کند از شاگرد که از وی او فرار رود و یا خدمت او کند
غرض طلب کرد و ثواب نباید اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند او لی تر آن بود که قبول نکند
و اگر آن چون مقصود نه بوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حطبت نشود چون متجرب باشد از اعراض
او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل خرم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن * *

میگویم دروغ را بقصا را متاید و او را تعلیم بحیثیت و دست داشت اما اگر در دل هیچ بیت عبودیت نمی باید
و اعانت او به ریاضت باشد و روی در نصیحت بود دست و تهنیت اما چون آری است که حکیم نگاه کسی که در
سخن او حقی را مانده بود چون کسیکه دیگر او را حسن بخت و ثنات و نکته و سخنها یک حلقی را و رسد و رحمت
بر بصیحت دیگر که با تعلیم او حد دل و خلاف و ماسطرت باشد که تخم حسد و مافات در دل برود و او را این
مع کیم و مع او را چنین کار خیری سرگرد است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او مانع بود حلقی را و در قاعده علم
مود و مردم او را محض شناسد و تعلیم او در علوم دینی معنی بود و او را این صحت بدیم که دست بردار
آنکه در اعراض او حسرت دیگران بود و ایشان بسیار آمد و در گفتن او حسرت و در این صحت و در اعراض حسد
تس مهم تر باشد بحکایت یکس و او را حدای دیگران کیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که حدایت
این بن را نصیحت که تقوی که ایشان را از این بیخ نصیب بود و این مرد را این جمله باشد پس آتش
در این بعیر ایم که گویم است ما به جبهه یکین تا آید و در نهی و بیت در دست کی و در وعظ و در دست قو
بید بری و از حدای ترسی نگاه دیگران اترسانی سوال اگر کسی گوید بچه دیم که بیت در دست و
و نشان آن صیت به جواب گوئیم که بیت در دست آن بود که مقصود او آن باشد که حلقی را و حدای گیرند و
او دنیا اعراض کند و در ای شغفی که حلقی را و حدای گیرند و در ای شغفی که حلقی را و حدای گیرند و
قول حلقی سخن او را است و باید که آن شاد شود و اگر کسی در چاهی افتاده است و مسکی بر سر
چاه بود و او بخوابد که حکم شغفی او را خلاص بد دیگر می باید و در سگ مراد و این بیج اردی کفایت
که باید که آن شاد شود و چون این و اعطاس شود و در خود او حسد پیدا می باشد که مقصود او
آن است که حلقی را بخود دعوت کند و حدای و دیگر آنکه چون ابله دیا و ولایت در سحر آید سخن او
مکروه هم رعادت خود باشد دیگر آنکه چون کسی در آید که حلقی را آن مرده خواهد بود و نخواهد که بیت
و آن سخن اصلی باشد ترک آن سخن گوید این و امثال این باید که کار مصلحت و عقد سبکد اگر
باید که در است - بید حد مرانی تمام است و اگر گزاشتی باید دلیل مصلحت است که منی دیگر مر است باید
که حد که تا آن صحت خود فصل بسیار وقت بود که سب مردمان است و طاعت بدین
و آن شاط در دست بود و یا مانند که مومن است در رعادت راعب بود لیکن باشد که عافیتی
از آن مع که و باشد که سب مردمان آن عافیتی رجید تا آن شاط حرکت که چنانکه کینه بر او
و تجد روی دوار بود که اهل اینجواب یا حدیت متول بود یا حاشه خواسته بود و چون حاشه کسی دیگر
اسد این ماتی رجید و شاط رعادت پیدا آید یا حاشه عرب مد و جواب یا دیتس - سار متول شود و این

اما ولایت راندن را لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود این بود اما اگر
خود را آزموده باشد پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و این
عزل مرئوس است که درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده
عتماد بر آن بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چه نفس انگاه که وعده دید که انصاف خواهد کرد
که عثوه بود و چون ولایت رسد برگردد و چون از پیش تر و دین نماید غالب آن بود که گردد حذر اولی تر بود
و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه باراف گفت هرگز ولایت قبول نکنم اگر سبب برود
پس چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم
و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل این اعتراض صحیفه جان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن
که بساحل دریا رود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند ملامت شود و هرگاه که
سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مرا نهی لازم آید نشاید قبول قضا کردن بیجم
ولایت دیگر اگر قبول کند سیم عزل عذر نبود در مرا نهیست بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شایسته بود
اگر ولایت بر خدای می کند قسم سیوم و عطا و فتوی و تدلیس و روایت حدیث است و دین نیز لذت
عظیم است در ایام بیشتر راه باید که بنام و روزه و این ولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکره عظم
و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولا بخیر
بود پس اگر کسی را ریا پیش آید در دست داشتن این نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون
از ایشان فتوی پرسیدند بادیگری حوالت کردند بی و بشهر حافی چندین قطره از حدیث در زیر خاک کرد
و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندینی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدیثا بابت
از ابواب دنیا و هر که میگوید حدیثا می گوید مراد نگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستور خواست تا با ابدان مردمان را بیدار کند و گفت ترسم که چندان باد در خود فکری که به ریا رسی
اگر سیم تنی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی
پس اختیار نزد آن است اندرین که مذکور محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت عت خدای می بیند
با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قوی تر می شود و این
حکم ناسنت و نوافل بود که بظاهر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت که چون آهسته
رسد اندیشه در آن انگاه که خفتن اولی بود که نیت باطل زد و غالب گردد و بر این بود که ابو حنیفه از ولایت
بگریخت که بوی میدادند گفت من اینکار را نشاءم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشاءم خود را و اگر دروغ

دارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بحسب خلق و اهل و چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که بر
 در خلق اثر کند و هم در اهل حق و عطا و تکریم و آقا قسم اول چون نماز و روزه و حج استاید که دست از پیمان
 ابریم یا اسلامه و رخصه و رست و لیکن طایفه را اگر در ابتدای عبادت و آید یا در میان یا بد که عهد نماید تا دم
 کند و نیت عبادت تازه کند و بر سبب این خلق به ابر عبادت نکند و به میسر آید اگر حاجی که خود بهیم بیت
 عبادت نماید و به ریا بود انگاه آن خود عبادت خود اما تا اصل نیت پیمان استاید که دست از عبادت
 ندارد و فصل میگوید که ریا آن بود که در عبادت دست ندارد ابریم نظر خلق اما آنکه عبادت کند را
 خلق آن شرک بود و آنکه شیطان آن خواهد که تو طاعت کنی چون ابران عاخر آید تر گوید مردم می گوید
 و این ریا است طاعت تا این تمیز را طاعت دارد اگر این انتفاع کسی و مثل گریزی و در بر
 ریم بود قسم این گوید که مردم میسازد که گریختی و ریا شدی و به ریا است این که ریا است
 طریق آن بود که با او کوئی که دل با خلق و بهشت و ترک طاعت گفتن سبب این است
 مدین و مادین خلق خود را ریا است چنانکه عبادت دهته ام میگویم و انکارم که خلق می پسندید
 و بهشت ابریم خلق حیان بود که کسی گندم بخلاص خود بدو تا بیاک کند و گوید تر رسیدم اگر
 بایک کردم می صافی تو هستی کرد و او را گوید ای اما اکنون از اصل دست بدستی و درین هر چه بیاک کردن
 حاصل نیاید پس سده را با خلاص فرموده اند چون در عمل دست ندارد از خلاص هم دست داشته بود
 که خلاص در عمل باشد اما اینجا بر هم نمی رسی اندوه حکایت کرده اند که قرآن و ولدی و چون
 در تندی صحیفه را هم کردی گفتی شاید که سید که هر ران قرآن می خواند ابریم این ابران بوده
 مانند گذشته بود که چون او آید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت و پیوسته
 اولی تر بدید ما شد و صبری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و پیوستیدی تا نامردمان
 و این را بود که گریستن ظاهر گریستن با گریستن مطن میسازد و در وین به عبادتی بود که دست
 داشته باشد و میگوید کس بودی که هستی که چیری از راه بر دارد و بر مداشتی تا و را نشاند
 و این حکایت حال صعبی باشد که بر خود تر رسیده باشد که خلق او را بدید و عبادت های دیگر کرد
 تو لیده گردد اما این حد کردن ابریم شہوت یک باشد بلکه باید که در و مع ریا باید که در گری که
 صعبیت باشد و صلاح خود را و این نصیاتی بود قسم دوم آنست که خلق تمسک دارد
 چون ولایت و قضا و خلافت و این ابر عبادات بر رگ است چون معدل آریسته بود و چون
 بود از محاصی بر رگ است و هر که بر خود این باشد که عدل کند روی حرام بود و قول کردن که اکت دیدن
 عظیم است چون مار درنده که درین آن لدنی حیت و لدت دران بود که مردمان رسیدند

غوریت را بدست راست نبر ما سیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت بر من مگرید
 که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن العزیز گفت هیچ قصاص نکرد و خدای بر من که خواستم که نکاردی
 و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه بخان اهل قوت است و نباید
 که ضعیفان این غره شوند بدانکه خدای تعالی را در کار ما تبهتیا است که کسی راه بآن نبرد و وزیر بر سرش
 خیری است که ما راه بآن نبریم و دریا بسیل ز خیر است خلق را اگر چه پلک مرئی در آن است چه بسیار کن
 کار را کنند که دیگران پندارند که با خلاص میکنند و ایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره با داد ما چنان بود
 که هر کوی که فرو شدند آواز زد که قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت
 در دقایق ریا و آن همه دست به اشتند و رغبتها بآن سبب فائز شد و گفتند که جلی که این کتاب نکردی
 مرئی فدای دیگران باشد که او پلک میشود و دیگران با خلاص می خوانند سید اگر در آن شخصیت
 و پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهراً بر کردن عبادت باشد که یا بود اما پنهان داشتن
 معصیت همه وقتی روان باشد سبب عذرت اول آنکه خدا تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان را بدو رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته که خیری از تو حاش بروی برو باید که پرده خدای تعالی بر آن نگذارد و دم
 آنکه چون درین جهان پوشیده ماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده ماند سوم آنکه
 ترسد از علامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشویده و دل او پرانده گردد و چهارم آنکه دل
 از علامت و مذمت رنجور شود و این سبع آدمی است و رنجور شدن بعلامت حذر کردن از وی حرام نیست
 و برابر داشتن محبت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اطاعت کردن از هم مذمت
 روانا باشد چه طاعت باید که با خلاص باشد و صبر کردن بآنکه شتاب و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن
 مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصد نکند و وی را بر بخاند و شرع رخصت داده است که اگر
 حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روانا باشد ششم آنکه شرم دارد
 از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر است و شرم آنکه ترسد که چون ظلمت
 کنند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور
 بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان
 بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صدیقان است و این بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما
 چون که گوید چه حق می دانند که خلق خیر میدان این چهل باشد و نشاید بلکه ستر خداست بر خود و بر
 دیگران نگاه داشتن واجب بود سید اگر در آن شخصیت و دوست داشتن از
 خیرات ازیم ریا که گجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یک آنست که بخلق تعلقی چه

یا ویرود و رودی ماسر ماحات تو پیداکرون رخصت در اهل طاعت
 را که در پنهان چشمت طاعت فایده است که از یا علامین باید و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتضای حق
 است و بی تحریک غمت ملق است و در و بی است که جلدی مالی برود و تارک و کعبه ان شاء الله تعالی
 فیه ما هی فی ان معقولها و ثلثها العشر اتم فی خیر الکلمه گفت اگر صدقه آشکارا و پید
 سخت بیکوست و اگر بپوشیده و پید بیکو تو زیور رسول صلی الله علیه و سلم مالی بخواست انصاری صره یا ویرود
 چون مردم آراء عید مال آورده اند که قدر رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی بیکو بپوشد که او را مان
 نتاعت کند او را هم مردود و دو هم مردود و اوقت دیگران و همچنین کسی که به حج حاد است یا عمر ایتین
 سارا آن کند و بیرون آید تا مردم آن حریص شود بابت کار بیکد و آرد و مردود و دیگران سیدار شود
 رخصت است که اگر ایام بس بود و اظهار سبعت دیگران بود این حاصل تر بود و اگر شهرت یا حرکت
 حاد کرد و اراعت دیگران سود دارد و بس آن را نوسیده و دشت اولی تر بود و بس هر که عبادتی اظهار
 حاد کرد و باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی فتنه کند چه کس باشد که اهل او با اوقاف کند و اهل بازار
 کند و کس باشد که اهل بازار کند و دیگران کند و اگر آنکه دل خود را رفته کند که بیشتر آن بود که شهرت یا
 در اطل او بپوشیده باشد و او را بعد از اقامتی دیگران را اظهار دارد تا بلکه شود و مثل صعیف چون کسی
 بود که ساحت داد و عرق حوائج دست دیگری بیکو تا هر دو پاک شود و مثل قوی چون کسی باشد که
 استاد بود در ساحت که خود برده و دیگر را را راند و این در حد سیاه و اویا است و شاید که هر کس
 آن عره شود و عبادتی که پنهان تواند دشت دارد و علامت صدق بدین آن بود که نقد بیکد که اگر او را
 گوید که تو طاعت خود پنهان یا تا مردم آن عاید دیگر اکتد و مردود و بچون مرد و اظهار بود
 اگر در خود رخصتی باید در اظهار آن است که سرت خودی خود به توان آخرت و طرق دیگر در اظهار
 آن بود که بعد از فراغ آن طاعت گوید که چه کردم و حسن را ازین بر لیت و شرف و ملت که یاد است
 حکمت کند و احب بود که را با نخواست و اظهار کند تا انگاه که دم و بی عجز بود و او را تر و دقت و قول و رد
 ایستادن یکسان گردد و انگاه چون داد که در نفس تحریک رخصت حراست در دیگران گوید و حسن بسیار
 که از بزرگان کمال قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ مار نگرفته ام که حسن
 من در آن حدیثی کرده حرا که ما و او باشد گفت در آخرت و او حاد گفت در جواب و هیچ چیز بپوشیده
 ام از رسول صلی الله علیه و سلم که به یقین استم که حق است و عمر صی الله علیه و سلم گفت کمال مدلم که احواد
 بر جرم و کار تا بر من تو را بود یا آنکس که مدلم که جرم کرد ام است ان بعد گفت بهر حال که ما در آخر
 آرد و کلمه که خلاف آن باشد و قمان گفت تا نبوت کرده ام از رسول صلی الله علیه و سلم

بمقدار شهوت دنیا بود و مد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو شکرتنازع بود و او را
 با هر یکی شهنشسته است آنکه بوی شبه غالب تر بود اثر او قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبه از پیش
 فرا گرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه
 اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در سدل آن سدا آمدن گیرد و تقصیر از
 درای آنهمه او را می تازاند تا آنجای که نصیب آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین
فصل چون متقاضی ریا اخلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن باشد تو
 بآن با خود نیشی که آن طبع آدمی است و تر آن فرموده اند که طبع خود باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب
 و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در پادویه نیکنند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکرده ای پس است
 بر آنکه او مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق بحلیف و کرامت و مخالفت تو آن
 شهوت را کفارت آن شهوات است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر نادر آید که اگر
 ما را از آسمان بپندازند بر باد وستر بود از آن ما کن کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بآن یافتید این
 حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطر نادر حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کرامت
 آن است نه آن پس چون کرامت کفارت آن بود آنچه بوسوسه خلق تعلق دارد اولی ترک کبر است و
 افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان امر را حسد کند
 بوی نماید که صلاح دین او در آن است که بجدالت با شیطان مشغول شود درین وسوسه آن دل مشغولی لذت
 مناجات را برود و آن خطاست و این بر چهار درجه است یکی آنکه بجدالت بوی مشغول شود و این روزگار
 دوم آنکه برین قنصا کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود و سوم آنکه تکذیب دفع
 نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار بر دین التفات نکند و در مناجات می رود چهارم آنکه
 جهد و حرص زیادت بر اخلاص شش گیرد که داند که شیطان را از آن چشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام
 ترین این است که شیطان چون این از وی بداند طبع دوی بر او مثل این چون چاکر کس بود که بطلب علم می روند
 و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او بیچک ایستد و روزگار بآن
 برود و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و محصومت نایستد و آن سیوم خود دفع نیز مشغول نشود
 بلکه التفات نکند و همچنان می رود تا روزگار او هیچ ضائع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و شبانه
 گیرد این حاسد از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم آنکه
 هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از بهر شیطان نشود از منع این باز پسین
 دشمنان شود و گوید که چکی نکردی پس اولی آن بود که در وسوسه مناظر آن تا تواند

آشکارا شود و دلها نیز امور گردد اما هم مدت خلق را علاج آن کند که ماچ و گوید که اگر مرد جدای ستوده
 بود که بس خلق او را هیچ ریان ندارد و اگر گویند که خود ستای خلق هیچ سود نکند و اگر راه احلاص گردد
 دل از برای گدنگی خلق یا که دارد حق تعالی همه دلها را دوستی او آراسته کند اگر کند خود را دوست
 بود که معاف و دریای اول تناسد و ارااں مدت که می ترسد بوی برسد و صامی حق تعالی فوت شده
 و چون دل حاضر کند و یک بهمت و یک باریته گردد در احلاص ابراماعات دل خلق حلاص باید و او را
 عمل او پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر گردد و راه احلاص لذت آن او را تازه گردد اما
 علاج عملی آن بود که حیرت و طاعات خود چنان بپایان دارد که کسی در حیرت و معاصی بپایان دارد مانند
 که تعاضت کردن در حیرت علم حدای تعالی و این در امتداد متواتر بود لیکن چون عهد کند بر
 آسان شود و لذت مساجات و احلاص باید چنان شود که اگر خلق تیر میزد و خود را خلق مایل باشد
 مقام دوم تسکین خاطر یا است چون خاطر بر یاید یا بد اگر چه بیجا بدت خود را چنان کرد که قطع اربال خلق
 و ستای خلق بریدد و همه حیرت و استغناء را تپان ریان عبادت خاطر را می ریا میسر آورد و کسی
 اول خاطر آن بود که مانند کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع اعدا دوم رعیتی باشد که در
 دل پیدا آید که مانند او را سرقتی باشد بر و یک ایشان سوم قبول این رعیت بود تا عمر کم که تحقیق
 کند و جهل باید کرد تا خاطر اول دفع کند و گوید که اطلاع خلق را حکیم که حلق مطلع است و مرا اطلاع
 او کفایت است و کار من مدت خلق نیست اگر خاطر دوم در رعیت قبول حق بحدی بچسبند بر رعیت خود
 تقدیر کرده بیاورد که قبول ایشان را در وقت حق تعالی میسر شود دارد تا این ابدیت که ابدی دیدید
 آید در مقامات آن رعیت پس آن تهوت او را قبول خلق می خواهد و این کرامت او را مع میگرد
 آنکه عالم تر بود و قوی تر نفس مطلع آن گردد پس در مقامات آن سه خاطر سه کار دیگر بود که معرفت آنکه
 لغت و خط حدای تعالی خواهد بود دیگر کرامت که این معرفت تولد کند دیگر را بر ستاد حق دفع کردن خاطر
 ریا و ابدیت که تهوت ریا چنان رحمت کند که در دل حامی عالم و معرفت و کرامت فرا دیدار بیاید اگر چه پیش از این
 بسیار رحمتی تقدیر کرده باشد چون چنین شود دست شیطان را ببرد و این بخیان بود که خود را بر علم
 راست دارد و آفت حشم او را تقدیر کند چون آن وقت رسد حشم علیه کند و به فراموش شود و مانند
 معرفت حاضر شود و مانند که این ریا است لیکن چون تهوت قوی باشد کرامت پیدا بیاورد مانند که
 کرامت بر باشد لیکن آن تهوت بر یاید و دفع تواند کرد و قبول خلق میل کند بسیار عالم بود که میسر آمد
 که حق بر یاید و آن حسرت او است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس حق ریا مقدار قوت کرامت
 بود و قوت کرامت مقدار قوت معرفت و معرفت مقدار قوت ایمان و بدان این اربال که است و ریا و

و همه شعل ایشان بایشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنکه
 که عقل تمام شود و بداند که آن زبان کجاست آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و
 هیچکس از این بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و در این مجالج دو مقام است
 یکی طلب سهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی است که ضروری است
 که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرورت آن در عاقبت بدرجه است
 که طاقت آن ندارد دست و شستن از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در غسل نه بر قائل است
 اگر چه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگر چه بر حمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سر بیخ دارد
 یکی دوستی محبت و شاد و دیگریم مذمت و نکوسیدن و سوم طمع در مردمان برای این بود که اعرانی باز رسول
 صلی الله علیه و سلم پرسید که چه گوئی در مردیکه چهار کذب جمعیت یابرای آنکه نامردمی او بیند یا تا حدیث
 وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهار کذب برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعلق
 است این همه اشارت بطلب فکر و شاد و سیم مذمت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که غذا کند تا از او
 بند شتری بدست آورد او را اجر آن نیست از غر که نیت آن کرده پس حاصل ریا یا بر سه اصل آید یا شتر
 باید که بشکند بآنکه بیند شتر از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملائکه می کشد که یا مرئی یا قاهر یا گمراه شرم
 نداشتی که طاعت حق تعالی بفر و ختمی بحديث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خلق ناکند شستی و
 دور از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی قبول خلق از قبول حق دوست در شستی و بخدمت خالق
 رضادادی تا شای خلق حاصل کنی هیچکس نبرد تو از حق تعالی خوار تر نبود که رضای همه بختی و بخت
 باک نداشتی چون عاقل از این فضیحت بیند شتر داند که شای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن عفت
 که میکند سبب رجحان کف حسنت خواهد بود چون بر پاتاه گردد سبب حجاب کف سیئات شود و اگر
 ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانه افتاد و رفیق همواران شد و این
 همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری خشنود
 گردد و اگر یکی شاکوید یکی مذمت کند و نگاه اگر همه شاکویند بدست ایشان در روزی نیست و نه عمر نیست
 و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جملی تمام بود که دل خود در حال برانگیزد و در خطر عقاب بمقت
 افکند برای چنین غرضی این اشغال این باید که بر دل خود تازه میدارد تا طمع را بآن علاج کند
 که در کتاب دوستی مال گفته ایم و یا خود تقدیر کند که باشد که این طمع و فغان کند و اگر کند باندت
 و سنت بود و رضا حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بشیت حق تعالی
 و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گردانند و چون نکند فضیحت او

اول وقت باطل شود اما اصل ما را باید که باطل شود و درست بود که میت او در اصل نار و دست
 محصل است اینجا کسی در برای عصمت ما را کند و نصیحه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی صالح
 میت ایضا بر مرانی محصل ما نیست بلکه وقت است اما اگر ما را خلاص تمام کند پس خاطر باید دید و اظهار
 باطل شود لیکن این معاقباتند اما روایت کرده اند که می گفت دوستش انقرو خوانده ام این
 مسعود گفت نصیب او را عادات این بود یعنی این اظهار کرده و یکی رسول صلی الله علیه و آله را گفت
 روزه بویسته ندارم گفت نه روزه و نه بی روزه گفته اند معنی است که چو گفته باطل شد و طاهر
 ما است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این معبودان گفته اند که این استند اند که در وقت عبادت ابریا
 حالی بوده است اما چون خالی باشد معبود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود
 و نیز در معنی این حدیث گفته اند که اگر آن گفت که روزه بویسته می است اما آنچه در میان عبادت دیدید اگر
 اصل میت عبادت را معلوم کند ما را باطل شود چنانکه طهارت فرارید یا چیزی که کرده باشد و یا با دست آید و
 مردمان بودندی ما را رسیدی و در ترم ما تمام کرد این ما را باطل بود که میت عبادت بر میت شد و این
 ریشاں برای مردمان است اما اگر اصل میت روحانی باشد لیکن بر نظر مردمان باطلی پیدا آید و ما را
 بیکوتر گردد و درست مردمان آن است که ما را باطل شود اگر چه این را با حاصی باشد اما اگر کسی عبادت
 او میدواید و آن جرات محاسنی میگردد خلاف است که ما را باطل شود و یا نه و او میگردد من
 متوقف بودم دیدی و اکنون سالب طس من است که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول
 صلی الله علیه و آله پرسید که من غل میبایم ندارم لیکن چهل بلدند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله گفت
 ترا و مرد حاصل نشود و یکی مرد سر و یکی مرد غلامیه جواب است که این خبر مرسل است و سعاد آن متصل
 میت و مانند که ما این چه بسته باشد که بعد از آن ظاهر گردد و شاد شود و یا آن چه بسته باشد که شاد
 گردد و متصل حق عروحل در اظهار طاعت او جای که پیش این گفته ایم دلیل آنکه بهکس گوید که شاد
 شدن باطل است مردمان سبب آن باشد که فروریات شود اگر چه سبب نصیبت بود این است بجهت
 محاسنی و طاهر تر و دیگر آن است که این قدر که شاد شود چون در عمل چیزی میفرایند اصل میت خا
 بود و عمل بحکم آن میت می کند ما را باطل شود پس اگر در **علاج بیماری دل** از ریا
 بد آنکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و در سحر تمام علاج
 پذیرد که این علتی است اما راجع دل آدمی میخند و در آن سخن شده علاج و شوار پذیرد و سبب صورت این علاج
 آن است که آدمی را که در یکی مردمان می مید که رو یا مالک گیر نگاه میدارد و خود را در چشم گیر می راید

باید که از کسی خرمی پس رای ختمی ترین این است و علی رضی الله عنه می گوید که روز قیامت قرار گویند
نه کالا بشمار از آن ترف و خند و نه در حاجات شقا قیام کردند و نه ابتدا اسلام بر شما کردند یعنی که این همه جز
عمل شما بود که ستمید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده می گوید که ما از
فتنه گریخته ایم و بیم است از آنکه فتنه درین کار باره یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد
و حتی مانگاه دارد و باین سبب است که مخلصان حبس کرده اند تا عبادت خود به چنان بهمان دارند
که فو و شش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است
که کج رود و داند که در بادیه جز خالص نتواند و آنجا خطر جان بود و ز خالص مغربی بدست می آورد
و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تراشند
روز قیامت و هر که امر و زعمی خالص بدست نیاورد در آن روز ضائع بماند و هیچ کس او را دست نگیرد
و تا فرق میکند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریاضاتی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
آنکه ترین و پوشیده ترین ریاضت است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم خداست
کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد تا آنکه مردمان را عبادت
او اطلاع افتد از ریاضاتی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه است به اول آنکه شاد از آن شود که
او قصد پنهان داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و محبت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق
تعالی آن را ظاهر نکرد و بداند که با او فضل و لطف می رود که هر چه زشت است از او پوشیده دارد و هر چه
اظهار کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی نه به شاد قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل
الله و یکرحمته قبل الله فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد و در دنیا
دلیل آنست که در آخرت نیز پوشیده که در خبر است که خدای تعالی کهیم تر از آن است که گناهی بر بنده پوشاند
در جهان انگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی افتد استند
و ایشان نیز سعادت رسد تا هم ثواب بنویسند او را که قصد پنهان داشتند کرد و هم ثواب علانیه که
بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود با آنکه آنکس که دید بروی شنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او
باین شاد اعتقاد مطیع حق عزوجل باشد و بطاعت او شاد بود و نه بجاه خود و در او نشان این آن بود
که اگر بطاعت دیگری عمل او افتد بهچنین شاد شود پس **کرون رای که عمل را باطل کند**
بدانکه خاطر ریاد اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن
عبادت را باطل کند چه خلص درین شرط است و اخلاص این باطل شود اما اگر آن را در اصل عبادت بود
و اگر در وقت بخت یا اگر در تنهایی بود و اگر در خلوت نماز تقصیر نکردی ثواب

خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من هیچ نمی گویم کرده دارم و عبادت خود میبان بسکیم که می گویم عذر
است و میگویم روزه دارم و میگویند که بر خود را خلص نماید و البته که آب خورد و صبرش خود تا قدر
گفتن گیرد که دوستش بخورد نمودم امر و روزه تو استم دست یا فلان کس مرا روزه نگذاشت
که در وقت گوید که نگاه داشته که یا است ساعتی صبر کرد آنگاه کسی را جای دیگر میبرد و گوید که دل
مادران سخت صعیف بودید اندک اگر فرمود روی روزه دارد ملک تو دینی کار برای دل مادر روزه
میدارم یا گوید مردم چنین روزه میدارد بخت خواب رود میکند و احیای تسبیحی تو اسد کرد این مثال
این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی یا در وطن باشد و قرا و حال این عامل که اصل و بخ
خود میکند و عبادت خود بر این میدوید این خود سهل باشد که بعضی را بیاست که اگر آوار رفتن بود بپوشیده
تر است که بر کان عمارت ریاضت آن عاقل اند تا بعد از آن چه پس بیدار کردن آن را با که از
رفتن موثر چه پوشیده تر است بلکه بعضی را بیاطا است چنانکه کسی در میان مردم مارتب
کند و اگر تنها باشد کند و این طاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کرد و در لیکن
چون کسی حاضر بوده و شایسته بود و روی سبک تر باشد و این بر هم طاهر است و چون بیسمل عمل است که
این توان ساخت بلکه این پوشیده باشد چنانکه در شایسته بود و سبک تر است و چنان بود که هر شب نماز
کند و در حال هیچ علامت طاهر باشد ولی در میان دل چون پیش در این پوشیده بود و اتروید
آن وقت بیدار کرد مردمان بیدار کرد او بر جبهت است شاد و تودر خود کتادگی میدارند و شایسته
آن بود که زیاد را طاهر او پوشیده است و اگر این شادی را با کار و کراهیت مخالفت میکند هم آن بود که این
رنگ پوشیده بر خود بحد و تقاضای همی کند تا کسی سارد که مردمان آگاه شود و اگر صریح گوید که بپوشید
بکند و فکر تعریف کند و تمایل نماید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بعد از کتب بیدار بوده و باشد که بپوشید
تیر پوشیده تر و در جهان باشد که شاد و تود و اطلاع خلق بر روی و شایسته بپادت کرد و بدانکه خلق حاکم
بپوشید اما طاهر اند یا حالی شاد و تودان آن بود که کسی ماورسد و اندک اسلام کند در باطن خود و نمی بیند
و اگر کسی حرمت او در و بپوشید یا شایسته است او قیام کند یا در جری و در حوت او را به هم ساخت کند یا بپوشید
همای نیکوتر مسلم دارد که شایسته در باطن خود و نمی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده کرده بود
این نجس بودی و گوئی نفس او آن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت نمیکند و در حمله با و در آن
آن عبادت و با و در آن سرد و بر سر بود و باطن او را بپوشید و علی حقیقت چه اگر او را در پیار کسی بپوشید
تا چیزی که صد بار در دیار دارد و روی استامدین به هم دست کسی سپید و بیخ حرمت میبوسد و در آن
این دل او بر بود و در حق مردمان چون خدا تعالی را عبادتی که تا مسادت اندر رسد در تعالیه تا اجزا

سبب عقاب باشد اگر چه بآبی صغیر نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که نسبتها کنند که صفا
 عبادات بود چنانکه کسی را بپذیرد و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند
 و تنها نکند و قصد صفت پیشین کند و در زکات از آن چه بداند بپوشد و در روزه زبان نگاه دارد و خلوت نشیند
 اصل سوم تفاوت مقصود مرآتیک که لابد مرآتیک را غرضی باشد از یاد آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود
 او جایی بود تا از آن بفریفتی و محصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فراماید تا ولایت او حق
 و قضا و وصایا و ولایت و امانت و مال بشیم باور دهند تا در آن خیانت نکند یا مالی از برای زکوة و صدقه باورند
 تا بمسحکان رساند یا در راه حج بدر ویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن
 صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسانی فراماید و چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن نزدی غیبت
 نماید تا بفسادی با او بنشیند یا به مجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امری نگردان و اقبال این
 صعب ترین مقصود با بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان محبت او رسد و همچنین باشد کسی
 که او را مالی یا زنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و بر سر کاری نماید تا آن تهمت را از خود بپاک کند تا گویند
 کسی مال خود بدیده مال دیگران چون حلال دانند و درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را
 بپارسانی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نزدی خط حق تعالی
 است اگر چه حلال را و این منتهی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق را راهی ساخته بمبتاع
 دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته عیالت او
 بزرگ بود و درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند ولیکن حذر می کند از آنکه او را چشم حرمت نگذرد چنانکه
 بزرگان و صالحان مگر ندانند که می رود چون کسی دید تهمت تر و دوسر در پیش اندازد و شیخ و از فتن
 گیر دانا گویند که وی از ابل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخرد
 فرو گیرد و دانا گویند بزل بروی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند بزل میکند یا آس
 سر و برکت و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جایی غفلت است با آنکه کار دین
 است و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تا سفت بودی یا پیش
 او کسی را غیبت کنند گویند که مردم را ازین مهم تر کار هست و غیبت و عیب خود مشغول شدن او نه تر
 تا بگویند و غیبت می کند یا قومی را ببیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دو شنبه و چشیده
 میدارند و اگر او نکند کاهش شمارند ازین بیم موافقت کند با عرفه و عاشورا روزه ندارد و شنبه
 شود و آب نخورد تا نپزند که روزه دارد یا نداند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذر
 هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو یلیدی را جمع کند یکے نفاق که ++

دهنه باشد در کاری که مقصود محمود آن حق تعالی باشد و مثل و چون کسی بود که در پیش تحت ملکی بر پا
 نایبند صورت حدیث و عرصه آن بود که در علامی یا در کسیر کی می نگردد ملک راجیان می نماید و حکمت
 ابتداء دام مقصود و جری دیگر بود این استحقاق و سپهر بود ملک جی عرصه فکر بود و بهر تنده ار حدیث
 ملک همچنین بر که مار بر یکد حقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی است و سجود
 شرک طاعت بود و یک تعظیم آدمی را از حق است که قبول یا بر مقصود و نایب که حدیثی را سجود می
 قول یا بر حال میکند و این یا ترک جمعی است به علی سید اکرون در حیات ریا یا بر حال
 یا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل حیرت حاصل اول آنکه قصد ریا بی قصد
 چنانکه باز کرد و در ده دارد و اگر تنها بودی کردی این سحت عظیم بود و عقاب این برگ نامت دانا
 اگر قصد ثواب دارد و بر و لیکن اگر تنها بودی کردی این سیر بر نه اول نزدیک بود و این قصد صعب
 او را چشم حق تعالی بیرون یا دارد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی کردی یا چون
 کسی میدرد و ظاهر بودی تا سان تر شود و هیچین داریم که عبادت باین باطل است و ثواب
 حطت شود اما آن قدر که شرب یا نوده است ثواب عقوبت کسد باین قدر از ثواب کم کسد اما اگر
 سر و قصد را بر بود چنانکه یکی غالب تر است این ترک بود و ظاهر احکام است که از این سلاست
 و سر سر خجسته علق باست و فعل و مع تفاوت اسیر یا باین کسد آن طاعت است و این سر
 در ص است اول یا مصل یا باین یا باین مافق بود و کار او صعب تر است از کار که این باطل
 بر کار است و بطا بر طیس میکند و چنین در استادی اسلام بسیار بود و داند و اکنون کمتر باشند
 اما انا حقان و کسانی که بخند شده اند و شریعت و آخرت ایمان ندارد و عظام حلافت آن می نماید
 اینها از حلقه سافقان اند که حاوید در درج استند دوم یا مصل عبادت بود چون کسی که کار
 کندی طهارت پیش مردمان یا نوده دارد اگر تنها بودی بدشتی این نیز عظیم است اما چون ریا
 حاصل این در حلقه چون مرگت سر و یک حلق و دستر دارد و اگر بد حق تعالی ایمان او صعب بود
 اگر چه که فراتر اند از وقت مرگ و حکم فراتر است اگر تو کسد سویم که بیا حاصل ایمان و مرای صعب
 و لیکن درست کد چنانکه سار تب گذرد و صدقه دهد و سعادت رود و در عرفه و عاتور که او بجا
 بچشمه دهد و در برای آن که تا او را مدت نکند یا روی تیا گوید و با تکه که گوید جان انکارم که
 که مردم کلین بر می واجب بود اکنون توانی می بوسم باید که عقالی سیر یا نوده چنان است
 که این عبادت را برای حق تعالی است و حلق را بدل نصیبی است چون برای حلق کد حلق را
 در پیش دهنه است از حق و جری که آن حق هدای تعالی است و این است بر او بود

و عبارات صوفیان یاد گیر و دومی گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می دانند یا هر زبان فسر و برز و همچنین
 تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار
 حکایات یاد گیر و دومی گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم
 ریابود بطاعت چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکو تر کند و سردر پیش افکند و در رکوع و سجود مقامش
 کند و از سر سوی شکر و در پیش مردمان صدقه دهد و اشغال این بوقت رفتن آسته رود و سردر پیش
 افکند و اگر تنها بود یا شتاب رود و از جوانب می نگرند و چون کسی از دور آید باز آسته سازد رفتن چشم
 آنکه فراماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان امیران بسلام می آیند و بوفی
 تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر
 با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال
 در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و اشغال این باین سبب رنجهای بسیار بر خود دهند و در شرب یا
 آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خوشتن را بمقدار خودی آورده باشد شرب آن که مردمان
 و شنای او میگویند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی بر
 حقیقتی باید که باشد اما اگر قبول جاه جوید چیزی که عبادت بود و با شد چه هر که بیرون رود و جامه نیکو
 پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کنند پارسائی بلکه
 اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب طب و چیزی که از علم دین بود و نه برای طاعت بود
 این یا مباح بود چه ریاطلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرو و مباح بود اما نه بطلاعت
 و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند و خرم
 مگر زید و عماره موسی راست کردند گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای تعالی است و میداد
 از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را یاراید و هر چند که این
 فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل
 ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقامت نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند و با شد
 بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت
 و نفرت گیرند و سبب آن بوده باشد اما ریاضت بعبادت بود حرام باشد و سبب یکی آنکه تبلیغ کرده
 باشد که مردمان مینمایند که او مخلص است دین عبادت و چون دل او بخلق می نگرند مخلص نیست و اگر
 مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
 عبادت حق است چون برای مخلوق کنند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف و مقصود

۲۵۲
 انوار با سبب می کنند ریای می کند قناده می گوید که چون سده را بکند خدای تعالی گوید نگاه کنید که منده من
 جلوه مرا استبراه می کند سید کردن کار را که آن را بکنند بدانکه حقیقت زیادت آن بود که خود را
 ماریانی مردم نماید تا خود را نزدیک ایشان برشته گرداند و در دلبها ایشان قبول گیرد و او را حرمت دارد
 و تعظیم کند و بختیم بکوی موسی نگردد و این آن بود که چیری که در این بار سانی و در یکی نمود در این نشان
 عرصه می کنند و بی نماید و این هیچ حس است اول صورت تن است چنانکه روی در دکند تا بیدار که حبیب
 سخته است و خود را را بکنند تا بیدار که محابدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا بیدار که را روده در
 جان است و موسی نشان بکند تا بیدار که خود مراعت آن دارد و او را جوید آدمی آرد و سخن آهسته گوید و
 آوار بر مار دانا بیدار که وقار این است حد دل او و لب هر که سیده دارد تا بیدار که روره دارد و چون
 این سبب بیدار مردمان مانند صر را در لهار آن شرب ولادت بود و بدین جهت عیسی علیه السلام
 چون کسی بدهد دادد بایکه موسی نشان بکند و روح در روی مال و لب و روح آن بدهد که و میسر کند
 تا کسی بدهد که روره دارد و دوم را مانند سحابه خنک صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و خوشگل و در
 دارد تا بیدار که را بپاست یا جامه بپوشد و سجاده مرقع صوفیاء دارد تا بیدار که صوفی است ما آنکه را
 معنی صوفیان ما و چیری مانند ازار از روزه تبار گیرد و حورب ایدم دارد تا بیدار که در طهارت تحاط
 است و مانند اید و صلیب لسان دارد تا بیدار که شمشاد است و خود و مرا نیل در جامه دگر که باشد
 یکی قول مرد عوام حیدر و معیت حاسبه دیده و کعبه پوشند و اگر کسی ایشان را از ارام کند تا جامه توری
 یا حر که حلال بود در پوشند و ارجان کردن بر ایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گوید آن را به ایشان
 و گردی قول هر مردیک عوام حیدر و هم بر دیک سلطان غیر ایشان پس اگر جامه کعبه پوشند در چشم سلطان
 حقیر نماید و اگر تحمل کنند در تن عوام حقیر نمایند پس چه کند تا صوفیای بار یک فوطهای قش چپ که
 آورد و جامه رنگ جامه اصل صلاح بود و احوال آن نگردد و قیمت جامه قیمت جامه تو مکران باشد تا سلطان
 سخاوت بنگرد و اگر یکی را از این قوم کوئی که جامه حریا توری در پوشد اگر قیمت کمتر از فوطه و یا
 را بر سختی جان کند و در روی و حمله هر جامه که در پوشد که مردمان بیدار که او پشیمان شد
 راهی طاقت آن ندارد و آن را چون در جود می سید که جامه که حلال باشد و اصل دین آن
 اند در تواء پوشند در مار و در جامه پنهان تواند پوشید این مقوله ملاذ که باین حلق را می بپوشند
 و باشد که داد لیکن مالک دارد سوم را بیدار که بود چنانکه ای حیای تا بیدار که را در کساح
 تنی آساید و باشد که در کی کند لیکن اگر جامه که عدلی گوید و بختیم جامه که ترسد که مردمان بپوشند
 که او در بکند و چنانکه حسرت کند در پیش مردمان و در حیات مثل آن کند با طامات

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در نشان بود چون شماره از سیح و نماز و حج تا
 آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل برویش باز زنیدن موکل عجب نام عمل او بی عجب بود و نگذاشت
 عمل او از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد
 تا آسمان پنجم بر ندان فرشته گوید که این عمل بروی او باز زنید و برگردان او نهید که من موکل حسد ام هر که
 در علم و عمل بدرجه اورسید و احسد کردی و زبان دروی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حسد را منع
 کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این
 عمل بر او باز زنید که او بر هیچ کس که او را برنجی و بلای رسیده رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته
 رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و
 نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذار
 عظیم آن و سه هزار فرشته در شألیت آن میریزند و هیچ کس منع نتواند کرد چون آسمان هفتم رسید آن فرشته گوید که
 عمل بر او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او شمت بود و نزدیک
 علماء و نام بانگ بود در شهر با مرا فرموده که عمل و پیراه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد یا باشد
 خدای عز و جل عمل مرئی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن خلیق
 نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا حضرت حق تعالی
 رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل و
 آید و من نگاهبان دل و این عمل نه برای من کرده و در دل غیبی دیگر کرده اخت من بروی باد فرشتگان
 گویند اخت تو یعنی ما بروی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بروی لغت کنند و تا
 این تا اخبار دریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دیدم فرو افکنده یعنی من با سارا ام گفت بخدا
 کردن کوز کردن راست کن که خشوع در دل بودند در گردن و ابوابا سه یکی را دید که در سجده می گریست در
 سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در سجده کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه می گوید مرئی را
 سه نشان است چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بیندیشا ط بود و چون بروی شنا گویند
 در عمل افزاید و چون نگویند کمتر کند یکی نهید پس سبب را گفت کسی که مالی بدید برای مرد حق تعالی
 و بر آبی ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کار نه
 کند جز برای حق نباید کرد و عسری را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من مرا باز زن گفت تو
 و بخدای بخشیدم گفت این بکار نباید یا من بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بسبب شرکت
 گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیلت میگوید وقتی بود که با خد میگردانید یا — مے کردند

ربح بسیار در دم گوید و دروغ کوئی برای آن که حجتی نماند فلاں عالم است و از یاد روح برید رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست خود را بهیم جبر حیوان می ترسم که از شرک که پس گفتند آن صحبت یا رسول الله گفت ربا و در قیامت حق تعالی گوید ای مرثیان بر دیک آن کسان شریک که عبادۀ برای ایشان کردید و حرات خود طلب کنید و گفت سخدرای پناه برید از جبر البحر یعنی ما را داده گفتند یا رسول الله حب البحر صحبت گفت وادی است در دروغ ساحت از هر قزاق مرانی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را امر شرک کرد پس از شرک بی بارم حمله یان ما را داده و گفت صلی الله علیه و سلم حدای تعالی میبرد و در آن که در آن بکشد راه را بود و معاد می گزست عمر گفت چرا می گزنی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که ایک را شرک است و گفت مرانی را در قیامت ماکند و آورد چند بار مرانی یا اکار یا سدا را کرد و راست صانع شد و مردت ماطل تندرود مرداران کس طلب کن که کار برای آوردی و ستاد اس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را در پیم که می گزست گفت یا رسول الله چرا می گزنی گفت می ترسم که است من شرک است و آنکه است بر ستاد ا فتاب یا ماه لیکن عبادت روی دریا کند و گفت دطل عترت کن دور که جبر آن طل طلی باشد مردی جواب داد که بدست راست صدقه داد و حواست که از دست جیب همان دارد و گفت جواب حق تعالی زمین را یا وید و لمرید که راه را یا وید تا او را در گرفت و لایک گفتد یا سیم جبر یا وید و گفت تو تیر ازین پس آهن آوردید و کاه را سید گفتد آهن قویتر است آتش را یا وید تا آهن را لایک احسب که آتش را یا وید تا آتش را لکت پس آورد و مرد و نا آب را در جای بدست پس لایک حله کرد و دید و گفتد بر سیم ارفق تعالی گفتد صحبت از او وید نامی تو که از این هیچ قویتر است گفت آدمی که صدقه بد بدست راست چاکه دست جیب حرم دارد و هیچ آفریده از وی قوی تره است بریم معاد میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حدای تعالی بهت داشته یا فرید پیش را از قرین آسمانها پس آسمانها یا وید و هر یکی را مکل کرد و آسمانی و دیاتی آن آسمانها و در چون مرسته گان ریم که در از خلق نویسند و آن را حطه گوید عمل شده که را با واد است کرده است در قع که تا آسمان اول برید و طاعت او را بسیار گوید و چندان عبادت کرده است که بر آن جوی بود آفتاب بود آن مرسته که مکل بود گوید که این طاعت سرودی او را برید که من گلهان بل عیتم حق تعالی را و فرمود که بر عیبت کند مگر در عمل اوار تو کند و پس عمل دیگری رفع کند و نصیبت کرده است تا آسمان هم و آن مرسته گوید برید و سرودی او را برید که لیس عمل برای و یا کرده در محاسن بر مردمان محسره و مراد بوده اند که عمل از مبع کم پس عمل دیگری را رفع کسند که دران صدقه مانند و دره و نماز و حطه عجب مانده است در آن چون آسمان سوم رسد مرسته گوید من مکل عمل مگر که عمل تسکرا

باشد و ملج و شمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صحیح است چه بچنین درجه
 رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بطا هر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند
 هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بقیته بجانب مرید و مادی میل کند و به معاملات نیز درسد
 باین درجه آخرین الا کسی که چندان عداوت و رزیده باشد بانفس خود که دشمن خویش شده باشد چون کسی
 عیب او شود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب و شمن خود شنود که بآن شاد
 گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادی و ذام نرد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه
 تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آن است که چون فرق پیدا کند میان مذهب و طلب مدح بردن غلبه
 گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که عبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید
 بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر روزه دار و نماز گزار مگر ازین گفته باشد که چون خج
 این از دل کنده نشود و بدو بهصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست و نفس خود
 حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم
 است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه بکشند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ادا
 کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بسبیل ریا بود حرام نیست
 و الله اعلم **ششم در علاج ریا و عبادات و طاعات** بدانکه ریا کردن بطاعت
 هتعالی را بکار نراست و شرک نزدیک است و بیچ بیماری بردن پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی
 خوانند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
 باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود
 و دیگر با حق تعالی شرک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فَنَنْهَ عَنْهُ كَانِ يَدْعُوهُ لِقَوْمٍ لَا يَكُونُ لَكَ بِهِ حَقٌّ
 فَلَیَعْمَلَنَّ عَمَلًا صَاحِبًا وَلَا يَشْرِكُ بِالْغَيْبِ اَدَاتِ سَرَّيْهِ اَحْلَاهُ مَرَكَةً بَدِيَارٍ رُودِ كَارِ خُودِ اَمِيدِ دَارِ
 که در عبادت او شرک میفکند و میفرماید قَوْلُكَ الْمَصْلُحُ اِنَّ الَّذِي يَنْهَهُ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
 الَّذِي يَنْهَهُ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهویا کنند و یکی برسید از رسول صلی الله علیه
 و سلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برایی مردمان نکنی و گفت روز قیامت
 یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فرودم تا در غمرا بکشد حق تعالی
 گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدو زخ برید دیگر را سارند و
 گویند چه طاعت کردی گوید بر چه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گوید فلان شخص
 سخی است او را بدو زخ برید و دیگر را سارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

باشد و اگر مرداد شاهی میروی کسی ترا گوید ای پلید حانه تیر حانه بک کن و چون نگاه کنی حانه پنهانی
 بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی حطر عقوبت بودی ازان مت مایه است که ازان حطر رسته
 و اگر نقصه لغت گفت تو فایده خویش نامی چون راست گفت و لغت او جانی بود که مردی خود کرده
 پس چون ترا سمعت است و او را مصرت حشم ترطوبت اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندک کسی که
 اگر این عیب مای عیب دیگر سیار داری که او میداند پس شکر آن متحول شو که حق تعالی بدهد و دیگر عیب
 تو فرمود و امیر و حسات خود تو بدیده کرد و اگر تا گفتمی همچو کشتن تو بودی چرا کمترین شاد شوی و
 به بدیه رجوع کردی و این کسی کند که اگر کار با صورت میدید معنی دروغ و دیگر که عاقل بود اری عقل مایه
 شود که اگر با حقیقت دروغ میدید ظاهر و صورت و در حله تا طمع از خلق بریده شود این بهایی اردل
 و رسید اگر در آن تفاوت درجات مردان در مباح و دهم بدانکه مردمان
 در رسیدن مباح و دهم خود چهار درجه اند اول عموم خلق اند که مباح شاد شود و شکر گوید و دهم است حشم
 میر و حکامات متحول شود و این در ترین درجات است دوم درجه بار سالیان است که مباح شاد شود
 دهم حشم که چون یک محال است اظهار نکند و هر دو را ظاهر بر سر دارد اما مدلی یکی را دوست دارد و یکی را دشمن
 سوم درجه شقیق است که هر دو را بر دارد هم مدلی دهم بران دارد است هیچ حشم در دل غیر ندارد
 ریادت قبول نکند که دل ایشان مباح التفات کند و دهم و این درجه هر گاه است و گویی عاقلان
 بندارد که مای رسیده اند و حقا کنند و شان این آن بود که اگر گوی سردیکه بیشتر رسید
 مردی او گران تر از مباح باشد و اگر در کاری اروی معاوت جواب معاوت او دشوار تر از معاوت
 مباح باشد و اگر بر باریت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مایه بود و اگر رسید
 اندوه بزرگ او کمتر از بزرگ مباح بود و اگر کسی او را بر باریت همچنان بدو شود که مباح را و اگر مباح را باری کند
 مردی او باید که سسکته شود و این سخت دشوار بود و باشد که عاقل خود را عذر دهد و گوید که حشم من
 مایه ابران است که او مایه مدمت که در عاصی است و این تلمیس شیطان است که در حال
 بسیار کس است که گمان نمی کند و دیگران را مدمت می کند چون این که اهمیت از خود نیاید دلیل آن
 بود که آن حشم حصرت حشم دین و عاقل که حایل بود و تحقیق قیاتی بیشتر رخ اوصاف است چنانکه
 در حد صد تقاضاست که مباح را دهم گریه و گوی را دوست دارد که اروی پادشاه گیرد آنکه عیب
 خود اروی شنیده و حسات خود را تا آنجا میر و مستطاد و احرص کرد و آنکه طلب مایه کند
 ازان عیب و از آنچه مایه آن است و در حراست که رسول علیه السلام گفت و ای
 بر رنده دانه را که گفت ما را کند و آنکه صوفیوت دیگر آنکه دل او را در پیکر است

کز آن گوی نباشد چون نهاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از پنج و راحت و چون بی بصیرت
 گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود و دوم آنکه شادالت کند که دل گوینده ملک و سخن
 اوست و او را در دل و محلی و جایی است و جاه محبوب است پس اگر نخست می باشد از شنای اول لذت بیشتر
 که قدرت ملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه شنای او بشارتی باشد و اگر
 دلپای دیگری صید او خواهد شد که چون او شنای گوید دیگران نیز اعتقاد نیکوی کنند و آن سرت می کنند پس اگر شنای
 بر ملا بود و از کسی بود که سخن او به نپذیرد لذت آن بیشتر بود و لذت بخلاف این به چهارم آنکه دلیل بود
 بر آنکه شنای گوینده مقهور او است بحکم شمت و شمت نیز محبوب است اگر چه بقره بود که اگر چه داند که آنچه میگوید
 اعتقاد ندارد و لیکن جاعتمندی او را به شنای گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر شنای
 بخیری گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه سخن راست
 میگوید هیچ لذت نماند که آن بیبهار جاست اکنون چون اسباب نیستی علاج آسان بدانی اگر چه
 توانی اما سبب آن است که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او
 میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود و باین خدای که ترا این دانسته بقول او
 چه قبول کنی این زیادت و کم نشود و اگر شنای بر تو توانگری و خواجگی اسباب دنیا میگوید این خود شادی
 نیز زد و اگر از دشاد بآن باید بود و نه بهیچ بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند شادی نیز داند از بیم
 خامت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جایی وی دوزخ خواهد بود چه
 جایی شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
 از حماقت باشد مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجهر مردی عزیز است و همه احتیاجی او بر عطر
 مشک است و او داند که همه نجاست و کندگی است و شاد می شود و باین دروغ این عین بخون باشد
 اما سبب دیگر حاصل آن دوستی جاه و شمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراند مت کند بخور
 شدن چشم گرفتن با پهلایل بود چه اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و سیدانند که
 دروغ است شیطان است و اگر نمی داند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و با آنکه حق تعالی کسی را
 مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو بخور شوی پس اگر راست میگوید بخور
 بآن نقصان باید بود که در تست انقصان نیست نه سخن او و اگر دانی است خود آن نزدیک
 ابلهی دین نیز بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از حال خالی نیست اگر راست
 گفت و شقیقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دید که در جامه تو ماری است تا
 از آن جگر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وے هلاک آخرت

مگر در حاصه کسی که حاوی ولایتی باشد که عزل بپذیرد که یک خاطر که علی در لید عزل کند و او دلیل
 کرد پس طالب حاه بهر دو یا در سج و دو هم در آخرت و این همه معصیان هم توانند کرد اما اگر کسی نصرت
 تمام بود و او در لذت که اگر مملکت روی زمین را رستق تا معرب و اسلام شود و همه جهایان و را سحر و کسب
 این خود ستادی سلبر که چون بپذیرد مطلق شود و مدتی اندک را او ماند و آنکه او را سجده میکند و هم چون
 مرده شود که کسی را زیستان یاد کند انگاه این لذت روی حید یا دتاهی بپذیران آورده باشد چه هر که
 دل در حله هست دوستی حق تعالی از دل او رفت و هر که آن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی
 در دل او غالب بود و عذاب او در تر شود و علاج علمی است اما علمی دوستی یکی آنکه ارحامی که او را حاکم
 بود و گیرد و حاکم بود که او را ستاسد و این تمام شود که اگر در تهر خود عزلت گیرد و چون مردمان دادند
 که او ترک حاه گفته ایران تهری او رسد و توان آن بود که چون در وی قنوج کسب یا گوید که این شاق
 می که محرمی و سخی در دل او پیدا آید و اگر او را سحر می بست کسب عدل آن طلب کردن بپذیرد اگر چه در روع
 بود تا خلق اعتقاد در وی بد کند و این بهر دلیل آن باشد که حاه رجای خود است علاج دیگر آن
 بود که راه ملائمت بپذیرد چیزی کند که چشمت خلق مقیده آنکه حرام خود را که گوید یا ارحمان ساد می کنند
 خود را ملائمتی نام می برند بلکه حاکم را بدی بود که بعزت هر سلام او رفت تا او ترک نماید چون او را
 ارد و بدید مان قهر خود است و متعاب خوردن گرفت و طهر سرگ میکرد و چون همید او را دید آن
 تهره اعتقاد در وی تاه کرد و با رگت و دیگری را بدست هر قبولی پیدا آمد و طوق روی با او بهادر
 یک روز اگر که برآمد و دوستی حانه یکو امان نگیری بدیوستید و برین آمد و حای بهشتا و تا او را گرفتند
 و سبلی بردند و حایه راستند و گفتند این طاری است و دیگری سترای رنگ حمره قنوج کرد و بخورد
 تا بیدار شد که حاست عظم شکستن تهره حاه این است و اقبال این و الله تعالی اعلم میدا کردن
علاج دوستی شنا و ستایش خلق و کراهت نکویش خلق بداند که
 که حای خلق حرص بود و سمیت نام نیکو طلبد اگر چه بدکاری بود که خلاف تر بود و نکویش خلق را کار بود
 اگر چه نکاری مانند گان حق بود و طایر بر باری دل است و علاج این معلوم نشود تا سب لذت و
 الم دل هر صبح و در مت معلوم گردد و بداند که لذت در چهار سب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود
 را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و شنا دلیل بر کمال خود و یا بشد که کمال خود شک مانند
 ولادت او تمام بود چون باز کسی شود و فقیه گردد تا آن سبب و آزار مگردان لذت تمام شود و چون از
 خود وی کمال یافت از تر و سبب در خود دید و روست بخوب است طبع و چون است نشود آگاه
 از نقصان خود بیدار و این سبب بخور شود پس اگر سبب نکویش از کسی است بود که او را نمود و

نیست کمال می پذیرند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس هر
 زبان خود میسوزند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ

فصل بدانکه جاه همچون کمال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زیاد آخرت

است و بسیاری آن چون دل مشتعل شود قاطع راه آخرت است جاه نیز بچندین است چه آدمی را چاره
 نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شرط المان از وی باز دارد و لابد

باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل
 آید و با باشد چنانکه یوسف علیہ السلام گفت اِنِّیْ حَقِیْقٌ عَلَیْکُمْ اَوْ یُخْجِنُ تَاوِرَ اَقْدَرِیْ نَاشِدِ رَدِ

استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است
 چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد و حرام است و دو مباح اما آن دو

که حرام است یکی آن بود که با ظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت باید که خالص
 را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفی نماید که نباشد مثلا گوید من

علوی ام یا از فلان نسیم فلان همیشه دادم و ندادند این سخن بآن باشد که مالی را تلبیس طلب کند و اما دو که مباح
 است یکی آن بود که بجزئی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود پوشد چه

اگر فاسق محصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جایی باشد نه برای آنکه تائیدارد که با پس است
 این نیز خصمت است پیدا کردن علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غلبه

باشد بیماری دل باشد و علاج حاجت افتد چه آن لابد بفاق و یا دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت
 و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقصد

حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و پیش از آن نخواهد بود بیاورد که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته
 بلکه فراغت کار دین دوست داشته است بکنش باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق

مستغرق بود تا با او چون آبی نگرند چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل و با آن بود
 که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فرضیه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که در

آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد
 و اگر جاه حاصل نشود خود را ذلیل پندارد اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع

قصد دشمنان باشد و از مکر و خدایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصوصتی مغلوب باشد
 خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خالق زود گردد

همچون موج دریا بود و ضعیف عزیزی باشد که بنای آن بر دل بدی چند بود که بخاطری که بر دل آید آن عمر
 آن

دوست دارد که نسبت او آن می کند و این محض می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد
و کمال در سببها بود و سببها علم و قدرت آید و قدرت آدمی مال و جاه بود پس سبب دوستی او
این است **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن خود علم و قدرت
است و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این طلب
قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و اوصاف حق است همچون علم و سده هر چند که کمتر حق بر قدرت
ترجوا است که علم و قدرت هر دو کمال است و اوصاف ربوبیت است لیکن آدمی را راه نیست علم حقیقی
و راه نیست قدرت حقیقی و علم کمالی است که او را تحقیق ممکن است که حاصل آید و او را مدد و امان قدرت حاصل
یابد لیکن می آید که حاصل آمده و انگاه او را مدد قدرت حاصل و خلق دارد و هر که آدمی می قطع شود
هر چه مرکب باطل شود از جمله باقیات صالحات خود و ورگزار کردن و طلب آن را چسب بود پس قدرت
آنها را کنار آید که وسیله بود تحصیل علم و علم قیام آن مدد است - من مدد باقی است و ادبی است
چون عالم این جهان مدد علم بوی مدد و آن علم دوری باشد که آن حضرت الهی را امید باله تنی باید که
همه لذات است در آن مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلقی نیست که آن مرکب باطل شود و به متعلق علم عالم
است و مدد حق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک ملکوت و عجایب معقولات
در جائزات و واجبات و مستحبات که این باری را مددی است که هرگز گردد که هرگز واجب محال شود
و محال جابر شود اما علمی که بجز باری آفریده و فانی تعلقی ندارد آن را در می بود چون علم لغت مثلا که لغت
حاوت و فانی بود و در آن آن باشد که وسیله معرفت کتب است و معرفت کتب است و معرفت کتب است
معرفت حق تعالی و در بیان عقوبات راه او بود پس بر چه گردش و ما را آن راه است علم آن مختصر
باشد بلکه طبع علم احویات بود و علم احویات است که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت است
که از زلی اندمی است و تغییر را آن را کمیت پس جدا که آدمی از احویات عالم تر بود و تحقیق هر دو کمیت
بود و پرا علم حقیقت است و قدرت تحقیق نیست مگر یک نوع از قدرت حق که آن بر احویات باشد
و آن حریت است و آزاد شدن از دست تنبوه که بر آدمی که اسیر تنبوه است سده است و بهر حاجت
که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از این حاجت و قافه شدن از تنبوه است که کمالی است که
صفات حق تعالی و ملائک بر یک است ارا و مع که این سبب تغییر و گردش و حاجت دور تر باشد
و بهر چه از تغییر و گردش حاجت بعد تر بود ملائک سده تر باشد پس کمال تحقیق علم و معرفت است
و دیگر حریت و آزادی از دست تنبوه اما مال و جاه کمال ملایمیت و پس از مرکب باقی است که
پس حقایق در طلب کمال محدود اند بلکه آن مأمور بود و لیکن کمال حقیقی حاصل از ادب و کمال

معنی جاه ملک و لهای مردمان و جاه محبوب تر از مال نزدیک بیشتر خلق برای سبب دیگری آنکه مال
 محبوب از آن است که همه حاجتها بوسی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز دست
 آوردن بر او آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود
 بلکه شود و دزد بد و کلاه شود و جاه ازینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود و بیخ تجارت و حراست و جاه
 سرائت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگرد و شنای قومی گوید تا دیگران
 نیز صید قومی شوند نا دیده و هر چند معروف تری شود جاه زیادت می گردد و تنج بیش میشود پس جاه مال
 هر دو مطلوب است برای آنکه وسیله است همه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد
 شهرهای دور که داند که برگز آنجا خواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که آن محتاج
 نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گهر فرشتگان است و از حمله کارهای الهی است
 چنانکه گفت قل الذین آمنوا هم من آفرینانی پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت
 خستین طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ درست پس
 کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه او باشد و با خود هیچ دیگر نود که چون گری
 پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از دست که اگر با او دیگری بود
 ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست پس در وجود
 جزوی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تنج وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تنج
 آفتاب است و وجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب او هم تا چون دوی بدید آمد نقصانی بود و در طبع آدمی این
 که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف از او
 وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بر آن
 چون آسمان و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و کوهها است پس
 آدمی خواهد که بعلم برین بر مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او
 نمی آید و باین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجب برویچر و جمله معلوم او باشد چنانکه
 کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
 باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
 و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه از جمله
 آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جا
 تصرف او بود تا همیشه بزرگ او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

الاخره تخلفها اللہ تعالیٰ علی فی الارض والسموات کما کفایت سادات حضرت
 کسی و بادو ایم که او در یارگی و جاه و کویده رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بیت کسانی اند که خاک
 آورده و تولیدی شوی شوکل حامیه بود کس ایشان را دهن سپید گردی برای ایران دستوری خواهد
 کند آمد و اگر طلب کمال کس خیر ایشان مدیده اگر حق گوید کس سخن ایشان تسود و آرد و بانی
 ایشان در سینه ایشان روح میرد اگر و ایشان در قیامت سر به خلق قسمت کند به خلق را رسد
 و گفت سا حاکم او در و اتفاقا حامیه که اگر سگد بر حدای و بدو و بت و او بدو و اگر دریا جیره
 خواهد مدد و گفت بسیار کس بهت و دامت من که اگر از تمام دیاری یا دمی یا حه خواهد بدید و اگر ارق
 تعالی بهت خواهد مدد و اگر در و یا خواهد بدو و سار خواری او باشد که دیار مدد عمر رضی الله عنه در سجد
 وقت معاد را بدید که میگویی که گشت جراحی گری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که اندکی
 از یار ترک است و حق تعالی و دست دارد بر سر کاران و تنده را که اگر غایب شوند کس ایشان را بخوبد
 و اگر حاضر آید کس ایشان را تسامد و لهای ایشان جز اعنهای راه بی باشد و در همه بهت و ظمتها
 رسته باشد از بیم و هم میگوید که شهرت و نام نکند و دست دارد در دین حدای و در حل صادق است
 و یوب علیه السلام گفت من صدق آن بود که او ایچیکس تسامد قومی را عقیقانی من
 می شد و از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره سر و گفت مگر یا امیر المؤمنین تاجه میگوید که این ملت
 باشد بر پس رو و فقه باشد در پیش رو و حسن جری میگوید بر احمق که قومی بیدار پس او میروند و هیچ
 دل او سر جای نماند و یوب پسری بریت و قومی اریس او تنده گفت اگر استی که حق تعالی را در پس
 که من این را کاره ام از وقت حدای تر سیدی و قوری میگوید بلیف که است و تنده حامیه که گشت نمایان
 در وی یا در کنگی بلکه چنان باید که کسی حدیت آن کند و تنده حامی میگوید که هیچ کس را دایم که دست دارد
 که مردمان او را تسامد که در این او شایه شود و در او گردید پس اگر در آن تحقیقت جا به ایام که جانک
 معنی تو اگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی تحتیم و حدیث حداد
 آن بود که دلای هر مردان ملک و اشیای می سحر او بود و تصرف او در دل روان باشد و چون دل سحر گشتی
 تر با ملل تنع آن باشد و دل سحر گشتی شود تا در وی اتفاق میگو کند حاکم طاعت وی که در آن کس و در آید کس
 که در وی باشد یا علم یا عبادت یا خلق نیکو یا قوت یا جبری که مردمان آن را کمالی و در گدی و در چو
 این اتفاق که در دل سحر شود و طوع و رغبت طاعت او دارد و تر با بر سر و تنای او روان کند و در آن
 در خدمت او در بران دارد که مال حد که تا بهیچیکه سحر ملک باشد او میروند و دست دارد و سحر
 صاحب عاه بود بلکه سحری شده بقر بود و سحری او طمع و طمع پس مال ملک اعیان است

و معنی جاه ملک دلبهای مردمان و جاه محبوب تر از مال نزدیک بیشتر خلق برای سبب دیگری آنکه مال
 محبوب از آن است که همه حاجتها بوسی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست
 آوردن برو آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود
 بلکه شود و در دیر و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود و میرنج تجارت و حرارت و جاه
 سرایت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگرد و دشمنای قومی گوید تا دیگران
 نیز صید قومی شوند نا دیده و هر چند معروف تری شود جاه زیادت می گردد و تنج بیش میشود پس جاه مال
 هر دو مطلوب است برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد
 بشهرهای دور که داند که برگز آنجا خواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج
 نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از حله کارهای الهی است
 چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت
 خشن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ درست نیست
 کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه او باشد و با خود هیچ دیگر نود که چون گری
 پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از او است که اگر با او دیگری بود
 ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت او است پس در وجود
 جزوی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تنج وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تنج
 آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب او هم تا چون دوی بدید آنکه نقصانی بود و طبع آدمی این
 که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخ وی بود و تصرف در او
 وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بر آن
 چون آسمان و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس
 آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر تصرف قدرت او
 نمی آیند و باین سبب بود که خواهد که ملک آسمان و زمین و عجب بروی و حمله معلوم او باشد چنانکه
 کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
 باشد اما قسم دیگر که آدمی را از آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
 و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود و بر همه از جمله
 آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن تیر مسخر او باشد و جا
 تصرف او بود تا همیشه بزرگ او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

و معنی جاه ملک و لهای مردمان و جاه محبوب تر از مال نزدیک بیشتر خلق برای سبب دیگری آنکه مال
 محبوب از آن است که همه حاجتها بوسی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز دست
 آوردن بر او آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد این شوارد دوم آنکه مال در خطر بوده
 بلکه شود و زدیبرد و بکار شود و جاه از اینها همین بود سوم آنکه مال زیادت نشود بیرون تجارت و حراست و جاه
 سرائت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگرد و شنای قومی گوید تا دیگران
 نیز صید قومی شوند نادیده و هر چند معروف تری شود جاه زیادت می گردد و تنج پیش میشود پس جاه مال
 بر دو مطلوب است برای آنکه وسیله است همه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد
 بشهرهای دور که داند که برگز آنجا خواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج
 خواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است
 چنانکه گفت قل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کما کانوا علی الله رجوا ربوبیتهم و انهم لعلی ان یرحمهم
 جنت طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ در دست نیست
 کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه او باشد و او خود هیچ دیگر ننود که چون گری
 پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از دست که اگر با او دیگری بود
 ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست و پس در وجود
 جزوی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تنج وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تنج
 آفتاب است و وجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب او هم تا چون دومی بدید آن نقصانی بود و در طبع آدمی این
 که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخ وی بود و تصرف در او
 وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بر آن
 چون آسمان و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و کوهها است پس
 آدمی خواهد که بعلوم برین هم مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او
 نمی آیند و باین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه
 کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
 باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
 و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه از جمله
 آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جا
 تصرف او بود تا همیشه بذر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

الآخره تخلفها الله في الدنيا على في الآخرة لا فسادا ولا كسادا
 کسی را باده ایم که او در میان کسی و جاه و تجوید و صلح علی علیه السلام گفت اهل بیت کسانی اند که خاک
 آلوده نتولیده سوی شو ممکن جامه بود کس ایشان را وزن سبب گردد سرای امیران دستوری خواهد
 کند آمد و اگر طلب نکند کس حق را ایشان بدیده اگر حق گوید کس حق ایشان تسود و آرزو مانع
 ایشان در سینه ایشان هیچ میرد اگر و ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کند همه خلق را رسد
 و گفت سا حاک آلوده و حلقاں جامه که اگر بگوید بر جدای و بدو بهشت خواهد داد و اگر دریا چهره
 خواهد بدید و گفت بسیار کس بهشت در امت من که اگر بر تها دیاری یا مدنی یا خانه خواهد بدید و اگر ارق
 تعالی بهشت خواهد بدید و اگر دریا خواهد بدید و اگر حواری خواهد که دیار مدینه عمر رضی الله عنه در مسجد
 روت محاد را دید که میگویی که گفت چیزی را می گفتم از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که اندکی
 از ریاست ترک است و حق تعالی دوست دارد بر سر کاران بوشنده را که اگر غایب شود کس ایشان را بخیرد
 و اگر حاضر آید کس ایشان را تا ساد دلهای ایشان چراغهای راه می باشد و در بهشت بهشتها و ظلماتها
 رسته باشد از سیم بهم میگویی که شهرت و نام نگوید دوست دارد در بین جدای و عدل صادق نیست
 و ایوب علیه السلام گفت خلق صدق آن بود که خود را بیکد و بیکد است و قوم را عفتی است
 می شدند را شاگردان او عمر رضی الله عنه او را در نزد گفت مگر یا امیر المؤمنین تا چه می گویی گفت این ملت
 باشد برین رو و فتنه باشد در بین رو و حسن بصری میگویی بر حق می گویی بیدار پس او میگوید هیچ حال
 دل او روحانی باشد و ایوب بصری می گفت و قومی را پس او شنید که گفت اگر هستی که حق تعالی او را می شناسد
 که من این را کاره ام از رفعت جدای تر سیدی و قوری میگویی بلع اگر است که شدت جامه که گفت مایه
 در روی یا بدید که چنانی باید که کسی حدیث آن کند و در حانی میگویی که هیچ کس را ندانم که دوست دارد
 که مردمان او را تا ساید که درین اوتاه شود و در سوگردد پس اگر درون تحقیقت جاهه ای که چنانکه
 معنی خود اگر آن باشد که اعیان ملی ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی تحقیق و حلا و حاد
 آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی سحر او بود و تصرف او درین دوا باشد و چون آن سحر کشید
 تر از ملی تبع آن باشد و دل سحر کشی شود تا در وی اتفاق می کند چنانکه عظمت وی از آن کس بود آید که
 که در وی باشد یا علم یا عبادت یا خلق بگوید یا قوت یا چیزی که مردمان آن را کمالی و درگی دهد چون
 این اتفاقا کرد دل سحر شود و طوع و رغبت طاعت او دارد و در این طوع و رغبت و تنای او روان کند و در
 در خدمت او و در این دارد که مال هر که که تا بچا که سد و سحر مالک باشد او مرید و دوست دارد و سحر
 صاحب جاه بود بلکه سحری شده بقیه بود و سحری او طمع و طمع پس مال ملک اعیان است

انگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد و ترا بخدای سیده زنان بهشتی گفت پس زن
 فرعون و مریم را عیسی چه اندک گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خود اند و تو سیده زنان همه عالمی شایسته درجا
 باشی بقصد آرسته در آن نه بانگ باشد و نه ریخ و نه مشغله پس گفت بسنده کن به سر عمر من مشغول
 که ترا بخت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی
 السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او رفت تا کنایه جوئی رسیدند و زنان و خدمتدوستان خوردند
 و یکی با عیسی علیه السلام رفت چون باز آمدن آن ندید گفت که برگرفت ندانم پس از آنجا بگذشتند
 آهوی می آمد باد و بچه عیسی یکی را آواز دادند و او آمد او را بگشت و در وقت برایش شد و هر دو سیر بخوردند
 پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و رفت آن مرد را گفت بآن خدای که این حجه تو نمود که گوی
 تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگذشتند بروی آب رسیدند عیسی دست او گرفت و هر دو بر روی آب
 رفتند و گفت بآن خدای که این حجه تو نمود که گوی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگذشتند بجای رسیدند
 که رنگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن رنگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد همه زر شد آن رفیق
 کرد و گفت یک سمت ترا و یکی مرا و یکی آن را که آن نان دارد مرد در آن حص زر مقرر آمد و گفت نان من دارم
 عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذاشت و رفت دو مرد و بوی رسیدند و هستند که او را بگشتند
 زر بگیرند گفت مرا بکشید بر یکی یکی بر دارم از آن سه قسم پس گفت یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خورد آن مرد رفت
 و طعام خرید و بانجو گفت افسوس باشد که ایشان این زر بر بندن زر درین طعام کم تا ایشان بخورند و بمانند
 و من جلده زر گریم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر گریم
 چون باز آمد او را بگشتند و ایشان آن طعام خوردند و مرد و زن با عیسی علیه السلام باز گشت زر بگشتند
 آن سخا دید و هر سه گشتند گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس ازین حکایت معلوم
 شد که اگر چه مرد است و مغرم باشد اولی آنکه در مال نگر و در آن نگر و دیگر مقدار حاجت که ما را فاد
 آخر ما کشد و الله اعلم **فصل** هفتم در علاج دوستی جاه و شمت و آفات آن بگفته شد
 خلق که هلاک شده اند و طلب جاه و شمت و نام نگو و شامی خلق شده اند و این سبب مناقبت و عداوت
 و معصیتها بسیار افاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل به نفاق و
 خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق و دل خاکی و
 که آب تره رویند و گفت دو رنگ گر سنده در سینه گوشتان تباهی نکند که دوستی مال جاه و دل مرد
 مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد رفتن از پی موالود و دوست داشتن و آزار آفت
 خلاصی یابد که نام و بانگ بخوید و بخواست قناعت کند چه حقیقتی میگوید **فصل** الثانی

گویی تو است زنت و همی خریدی دست و پایی که بدیشت رفت خدا از هر گنج این سترای هر چه راست
 سبیل کردم و این غلامان را حمله آزاد کردم تا بابت که من بر اینان بهم تو اعم دت در رسول صلی علیه
 و سلم خدا الرحمن عوف را گفتم که سبیل کسی که از تو گران است من که بدست روم تو امی و در توانی
 رفت مگر سجد و جید و جریان طار بر بنگان سخا به کمی می گوید که نحو اسم که بر روبرو دارد بار حلال کس
 کم و در راه حق خالی خرج کم اگر چه آن ارباب جماعت ما را نام تقصیر گفتم در موقف سوال
 ملا گوید که سده س از کجا آمدی و بچه هفده کردی چه طاق سوال حساب ملا بر رسول صلی علیه
 سلم گفتم شخصی بار در تیمارستانه که مالی از حرام کس کرده باشد و حرام خرج کرده و در دوح فرستد
 و دیگری را بیاورد که مال از حلال کس کرده باشد و حرام خرج کرده و در دوح فرستد و دیگری را
 بیاورد که مال از حرام جمع کرده باشد و حلال خرج کرده و در دوح فرستد چه جام را بیاورد که از حلال کس
 کرده باشد و حلال خرج کرده که بیدای را دارد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد و طهارت
 یا در کوع یا در بخور یا در نوقت و در شرط کرده باشد که بیدای از حلال کس کردم و حق خرج کردم
 و در هیچ رفیقه تقصیر نکردم و این مال تقاضا کردم گوید که ای سید و عامه مثل شسته باشد در سبیل
 فخر و ارامه بخوریده باشد که بیدای این مال تقاضا کردم گوید که در حق می بسکی بی بسا
 یا حویتی تقصیر کرده باشد که بیدای از حلال دست آوردم و حق خرج کردم و در واقع تقصیر نکردم
 و این مال بخوردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس ای همه باید و در وی آید برید و گوید یا حاد یا او را در
 مالان نعمت دادی و او را در حق بایس بزرگ یک برسد اگر هیچ تقصیر کرده باشد گوید بابت انوس شکر
 این نعمت بایا بر هر که که حودی و هر لدنی که گشتی شکر آن بایا بر بختین می یسند و این
 نوده که یک کس از بر رگان در تو گوی را ع بوده که اگر عذاب ناست حساب ناست ما
 صفت ملا بر رسول صلی علیه و سلم که قدوه است در ویستی برای این اختیار کردن است
 مانند که در پیشی بهتر است عمر آن بچهلین گفت که ملا بر رسول صلی علیه و سلم گستاخی بود و در
 سالتیادت فاطمه رویم چون در عاهه او رسیدیم در رد و گفت السلام الله که در آن گفت در آن گفت
 و یک تن که ما سبب گفت یا رسول الله بر باد من چه میت مگر گویی که گفت چو در آن گفت تن و آن
 و سر بر سه ماداراری که لوی اداخت که سر گرد پس در دست و گفت چگونه ای برادر بر گشت
 بار و در مدوچ این ریاست می خود که گرسنه ام باین باری ای هم می بایم که حورم و طاق که
 ملا بر رسول صلی علیه و سلم گفتم که سبیل و گفت خرج مکن یا فاطمه خدای که سده روز است که هیچ
 بخشیده ام و در جد استانی از تو که ای ترازم و اگر عا سبب عادی لیکن آخرت بر دیا اختیار کردم

خرج نگاهدارد تا بخر با قضا بکار برود و باندک قناعت کند و بقی خرج کند که خرج کردن نه بقی همچون کسب
 کردن نه از حق بود و بقی هم آنکه نیست و دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای
 فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقاق دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را
 از اندیشه آن صیانت کند که بذر حق تعالی بپوزد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود
 و در فراغت راه دین و منظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او در زبان ندارد و نصیب او از
 مال تر پاک باشد و زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی بر چه در روی زمین مال است بدست آورد
 و برای حق تعالی بدست آورد و می زاید است اگر چه تو اکثرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و
 نه برای حق تعالی باشد و از بد نیت پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر چه گشت
 که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب باید که راه دین را همه حاجت
 است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسوس و غزایم نشناسند و اگر شناسند
 بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و
 غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خبرانی تمام باشد و چون عبد الرحمان خوف فرمان
 یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی پیریم از این مال بسیار که بگذشت
 کعب احبار گفت سبحان الله میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بقی خرج کرد و آنچه گذشت حلال
 بگذشت چه بیم آن بود این خبر با او در رسید بیرون آمد خشناک و دستخوان شتر بدست گرفته و کعب بنی
 تا بزند او بگریخت و بچانه عثمان عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او نهان شد با او در از پس او
 رفت و گفت بان با وجود چه تو میگوئی که چه زبان دارد و آنچه از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه
 سلم یک روز با حدیث رفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفت قسم لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمتر از
 و آخرین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر سخا هم
 که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون
 رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد تو چه بگوئی چنین گویی دروغ زنی این گفت و بچاکس او را
 جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازار گانی من باید ما بنگ غلبه در مدینه افتاد عایشه
 رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتر آن عبد الرحمان است گفت راست گفت رسول صلی
 الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن رسید باین کلمه دل مشغول شد و در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت من نمودند و درویشان
 صحاب را دیدم که میرفتند و میدویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را

یانه برای شهوت که خود عین مال معشوق اوست می شود و بسیار بود که چند آنکه نرید مال دارد و دخل ضیاع و
 زن و فرزند او را قیامت بسنده باشد و بیرون از آن تقدیر بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج
 نکند و زکوة نگیرد و نگذارد شستن زرد زین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان او بربزند لیکن بخل
 او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر نگیرد اکنون چون بیست ناختی علاج
 دوستی شهوات بقناعت تو اگر داند که صبر بر ترک شهوت تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
 بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در اقبال خود فکر کند چون او غافل بود و ناگاه بمردند و حسرت
 ببرند و مال می دشمنان با فوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که
 آنکه ایشان را بیا فرید روزی ایشان را بشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بخیلی او تو اگر
 نشود اما آن مال ضائع کند و اگر تو اگر تقدیر کرده از جای دیگر بیا آورد می بیند که بسیار
 تو اگر اندک از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضائع کردند و بداند که اگر فرزند
 مطیع حق تعالی بود خود مہمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد
 تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و ملح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل
 جز در زنج نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ
 و ناخوشنود می حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بزرگواران باشند و همگی
 ایشان را دشمنی دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل چشم مردمان چنین گران و خیس و
 حقیر باشد این است علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج درو
 حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگذارد و زود خرج کردن گیرد و بوجس او بسخه در طهارت
 جامی مریدی را آواز داد که پیر این بزرگواران درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی
 گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عشق
 از عشق نزدیک تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال بهم جدا شدن است از مال و تحقیقت اگر
 در دیا اندازد تا از عشق آن برید و اولی تر از آنکه بخیلی نگذارد و از خلیتها و علاجهای لطیف یکی است
 که خود را نام نیکو فرقی کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا نمی بدانند و نیکو گویند شریه یا و جاه را بر شره
 مال مسلط کنند تا چون از آن برید نگاهار یا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بخری سلاط
 دہست که او دوست دارد تا بدو شغولی آن شیر افروزش کند و این طریق نیک است و علاج تنجاست
 اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برید و این همچنان بود که خون که از جامه
 نرود و بنول نشویند آنرا بشویند و بر دنگاه بول را آب بشویند و هر که بخل بریار و بکشد بکشد

گفت چرا جمله بسک دادی گفت نه چنانکه نباشد در شتم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه بروم
گفت امر و زحیم خوری گفت صبر کنیم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سختی
است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلی الله علیه و سلم از بیخ کفار
میکرد علی رضی الله عنه بجای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدای
کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بحیرل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر یکی درازتر کردم
کیست از شما که یکدیگر را ایتیار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان
نکردید که علی کرد و او را با من برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایتیار کرد و بر جای او خفت
بر زمین روید و او را از زمین نگاهدارید بایماند حیرل بر سر او بایستاد و میکائیل نزدای او و گفتند
بیخ یا سر الوطال که حق تعالی با فرشتگان خود تو میبانات می کند و این آیت فرموده *النَّاسِ
مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ* ط م الله و حسن انطالی از بزرگان شیخ یوسفی می نقل
صحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه نهادند و چراغ برگرفتند و بخوان
نشدند چون چراغ باز آوردند سبحان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایتیار نخورده بودند تا رسیق
بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ توک بسیار خلق شهید شدند من آب بر گرفتم و سر عم خود را
طلب کردم او را یافتیم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خوام هم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول
پیش او برانجامم بشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخورد دیگر گفت آه هشام گفت او
بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک سر عم آمدم فریاد
یافته بود چنین گویند که سچاکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر شر حافی که در وقت جان کشیدن سبکی در
و چری خواست بهیچ نداشت مگر را بنی بر کشید و باو داد و جامه بعارت خواست و جان بداد پس
گردن حد سحای بخل که بخل که باشد و سخی که باشد بداند که کسی خود را سخی بنماید و بپندارد
و دیگران او را بخل بنماید پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بهاری عظیم است تا بداند و علاج
کنند و بچکس نباشد که هر چه بخردی خواهند بدید اگر باین بخل شود همه کس بخل باشند و درین سخن بسیار گفته
اما بیشتر بر آنند که هرگاه چه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخل باشد و چون آسان تواند و بخل
باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان یا نانوادید و گوشت باز قصاب که یک
سیر کم بود بخل باشد و بر که نفقه زن و فرزند چنان بد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک نفقه
در پی آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بسیار بد
و نهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنان

نسخ یا سر الوطال که حق تعالی با فرشتگان خود تو میبانات می کند و این آیت فرموده *النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ* ط م الله و حسن انطالی از بزرگان شیخ یوسفی می نقل

[illegible]

طلب کردم و تو او را در کان هزار دیدم برایشان سیاهی خیز ظاهر بود این بیت مرا یاد آمد و گان آن کشتی
 صلاحه و عجب مدار برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه
 السلام همان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات مانده است و بر سر بن سلیمان حکایت کن
 که شافعی رضی الله عنه بکمر رسیده هزار دنیا را با او و خیمه بیرون مکه برد و آن زر را بر آزاری سخت در
 او را سلام میکرد یک گفت باو میداد تا نماز پیشین کرد و از آریف نذیر چه مانده بود و یکبار یکی رکاب او
 گرفت تا بر نشست ریم را گفت چهار صد دنیا را آورده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه
 میگفت گفتند چرا میگری گفت هفت روز است تا بهم همان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی
 گفت چهار صد درم دارم باو و دیگریت زن او را گفت چون خواستی گریست بنایت داد گفت
 از آن میگری که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد **سید اگر در آن مذمت نخل**
 حق تعالی میگوید مَنْ يُوقِ شَحْمَ نَفْسِهِ فَإِنَّ لَكَ مِنْهُ الْمَقْلُوقَ ^۱ آنرا که از شحم نفسش بگریزد
 بفلاح رسیده و گفت وَ لَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَخْلُقُونَ يَمَّا اتَّخَذُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ هُجُورًا
 خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُمْ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا يَخْلُقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت پسندار
 آن کسانی که بخلی می کنند بآنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است
 زود باشد که هر چه آن خلی می کنند طوقی کنند و در کردن ایشان اخلاص روز قیامت و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت دور باشد از نخل که آن قوم که پیش از شما بودند به نخل ملاک شدند و نخل ایشان را آن
 داشت تا خون نخل و حرام را حلال داشتند و گفت حیرت مهربان است نخل چون مطاع بود یعنی که
 تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود و بسجده خدا
 میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون
 شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد رسول گفت صلوات
 علیه و سلم فلان بیش از این تمه و شکر نکرد و گفت هر که بخواهد و بالحاج از من چیزی بستاند آن شتر است
 عمر گفت چون آن شتر بود چرامی دبی گفت زیرا که الحاج کنند و حق تعالی پسندد که من بخیل باشم و ندانم و
 شما میگوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از نخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت
 خود که بهر نخلی را در بشت گذارد یک روز رسول صلی الله علیه و سلم طواف میکرد شخصی دست در خانه کعبه
 بود و میگفت خجرت این خانه که گناه من بپام زد گفت گناه تو چیست بگویدی گفت گناه من عظیم تر از آن است که
 صفت آن توان گفت گفت و بچک گناه تو عظیم تر است باز من گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است باز
 گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است باز من گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است باز من گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است
 گفت پس بگویدی گفت من بای بسیار دارم و چون سایلی از دور پیدا آمدند پام که آتش اند که در من افتد رسول صلی الله علیه و سلم

[illegible]

دی زده باشد و می بود او را تابش و بخل در حق است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در
 شاخ آن زده باشد و او را می بود تا دوزخ و گفت و خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد و خاوی
 نیکو و در خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدا تعالی هیچ دلی نیافریده الله و نیکو خوی
 و گفت گناه خبی و فرو گذارید که هرگاه که او را عصری افتد دست گیر و حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه
 قومی را در غزایسیر گرفت و همه را کشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکی است و گناه
 یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کشتی که او سخی است گفت
 صلی الله علیه و سلم طعام سخی دارد و است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بخی تعالی سخی نزدیک
 است به بهشت و نزدیک است بر دمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت
 و دور است از مردمان و نزدیک است به دوزخ و جاهل سخی را خدای دوست دارد از عابد بخیل بدترین
 علت با بخل است و گفت ابدال است من به بهشت رسیدنند باز و نه بروزه لیکن بسجا و باکی دل از
 غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را کشتی که او
 سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض
 کرد خرج کن که نماز کنی قصه نوشتم بحسین بن علی رضی الله عنها است و گفت حاجت تو روا گفتند
 چرا نوشته را خواندی گفت ترسیدم که انگاه حق تعالی از دل استیادهن پوشش من از من پرسد
 محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار این زیر دو غزاه
 سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد و طبق خواست و تمهت کرد و شبانگاه گفت طلا
 بیار تا روزه بکشایم نان بر دم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم اینهمه خرج کردی اگر بیک درم برای گوشت
 خریدی چه بودی گفت اگر بایاد آوردی بخردی و چون معاویه بدید بگذاشت حسین حسن رضی الله
 عنها گفت بروی سلام کن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را و است از عقب او رفت
 و حدیث دام خود با او بگفت شتری از پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این زراست
 هشتاد هزار دینار بود و گفت بحسین تسلیم کنید تا در وجه دام نهند و ابو الحسن عیسی گوید که حسن و حسین بعد
 این جعفر رضی الله عنهم هر سه میفرستند و شتر را گذاشته بودند جای اگر سینه و تشنه ماندند نزدیک
 یزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شرابی گفت دارم گو سپندی داشت بدوشید و شیرین است
 داد گفتند طعام داری گفتند ندارم مگر این گو سپند بکشید و بخورید بکشید و بخورند و گفتند ما از
 قریشیم چون از این سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو نیکویی کنیم و بر بختند چون سوهرش باید بکشد
 و گفت گو سفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگار

اگر باید ریح آن پیش ازین بخوابد بیدار شود و در مقدور خود در آن مکتوبه و حد را برین آسان کند و بگوید
 بسبب حرص پیدا بیاورد و روی مقصد است که لایق بر سر رسول صلی الله علیه و سلم باشد خود گذشت سخت
 اندر بکین دیدار گفت آمده بسیار دل منه که هر چه تقدیر کرده اند شود و هر چه روی تست لایق شود
 و باید که بدارد که روی سده ستر ارحای بود که باید شد و حق تعالی می گوید ق من یتق الله یجعل
 له مخرجاً من کفله من حیث یشاء لایحکم فیها و هر که میسر گارد و روی او را می شود که می
 و سعیدان می گوید بر سر کار ایش که هر که ریح بر سر گارد اگر کسی می رود حق تعالی دل جلیق
 روی چنان متعلق گردد که با خواسته کفایت او را و میسر و او را حرام میگوید هر چه هست و قسم
 آنچه در روی من است رسد بی تعجب و ریح دیگری است چه در همه اهل آسمان و زمین میسر
 پس مقیاری من در طلب بچه کار آید و سوم آنکه بدارد که اگر طبع کند و صبر کند و بخور شود اما اگر طبع کند و صبر
 کند هم غارت شود و هم ریح و این طوم باشد و در خطر عقاب است و اگر صبر کند آن ثواب بیاورد و
 بود آخر ریح تا ثواب بکشد و در عرض او بی ترار ریح مادت و بگوید عجم عقوبت رسول صلی الله
 و سلم گفت عرت موس در آن بود که اگر خلق بی یار باشد و علی رسمی اندیشه میگوید هر که ترا با او باشد
 تو اسیر اوئی و هر که او را تو حاکم است تو اسیر اوئی و از هر که از روی بی یاری نظیر و اسد اوئی چه کنم
 آنکه اندیشه کند تا این حرص طبع برای چه میکند اگر برای ختم شکم میکند حرد و گاو اردی شش عدد و اگر
 برای شهنشوت مرغ میکند خاک حوس با روی بیادتی می کشد و اگر برای غفلت حماره میگوید میکند بسیار
 و ترسانیدار خود فرار و درین می و اگر طبع سرد و ماند کی قناعت کند و در این بیکر میگردانند و اسب و اسب
 اگر آخر ماند این قوم باشد بهتر از آن که اسد آن دیگران تحبب آنکه از آفت نال جدید که در جهان بسیار
 در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت با صد سال بعد از درویشان بهرست رود و باید که بهرست و در کسی
 که فعل او باشد و دنیا باشد که در تو لکان فکر و قناعت حق تعالی در چشم وی حقیر است که در وی
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در کسی نظر کنید که دو شتاب است و دنیا و بهرست میگوید حیرت
 کسی ظلال و ظلال جدید نال دارد و چون بر سر کسی گوید چرا حرد می کسی ظلال عالم و ظلال ملام
 حرد میگوید حرام خود و بهرست در دنیا آرامش تو دارد که تیش بد تو بود و درین آن که کم از تو بود و
 سعادت عکس است چه نایب که بهرست درین در درویشان نگرانی تا حیرت مقید بینی و در دنیا و درویشان
 نگرانی تا حرد و تو که بهرست **سید ازون فضل** و ثواب سخا و آنکه هر که نال بدارد باید
 که حال او قناعت بود و در حق تعالی و چون بدارد باید که سخا و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
 در حق تعالی است در بهرست شایه ای روی در دنیا و تو که بهرست در دنیا و تو که بهرست در دنیا و تو که بهرست

ندیم و شعله حساب آن بود دیگران نیم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم کمی از حکامی گوید هیچ کس
 بر پنج صبور تر از حریص و طامع نبود هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از خسود
 نبود و هیچ کس یکسار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس ایشیانی عظیم تر از عالم بد کردار نمودنی
 گوید یکی قصه را گرفت گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید
 لیکن سخن ترا بیاورم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما کمی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا بکن
 تا بر درخت نشینم و سوم نگاه گویم که از درخت بر سر که بر می گفت اول بگو گفت بر صبار دست تو رفت بر آن
 حسرت مخور را که در بیدار بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن بحال باور کن و بر بید بر سر که
 نشست گفت ای بد بخت اگر مرا می کشتی تو انگر شدی که در شکم من دو مراد است بر یکی بیت شتال
 و بر گز درویش شدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریا این است فوس گفت اکنون سوم بگو
 گفت تو آن دورا فراموش کردی سوم چکنی ترا گفتم بر زفته حسرت مخور و محال باور کن من در دست تو
 با همه گوشت و پوست و ریه و بال ده شتال بودم در درون من مراد است شتال چون بود این بگفت
 و بر بید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طبع پدید آید همه محالات باور کنند این سماک
 گوید طبع رسی است برگردنت و بندی بر پالت رس از گردن بیرون کن تا باشد از پای بر خیز و پدید
 کردن علاج حرص و طمع و بدانکه داروی این معجونیت از تلخی صبر و شیرینی علم و شجاری عمل و
 همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است این
 آن است که خرج خود را باندگی آورد و بجا آمد درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه
 چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا حال من اقتصد هر که خرج بنوا کند برگز درویش شود و گفت چیزی
 که نجات خلق درانت تر رسیدن از حق تعالی در نهان آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و تو لکری
 و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی او در دارا دید که هسته حرامی خرید و می گفت رفیق بدیعت نگاه
 داشتن از رفقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج
 بنوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بدی و استیغی
 یک نیمه بدیعت بود دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل در استقبال چندان نبندد چه شیطان با او بگوید
 باشد که زندگانی دراز کند و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب هیچ آرام گیر و از هر کجا که باشد
 طلب کن چنانکه حق تعالی گفته الشیطان یعدکم الفقر یا یألفکم الشیطان و خواهد که ترا از بیم و رنج
 درویشی فردا امروز بنقد در پنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود با شل و کینار

حرج مسکند و بیعت نکا داشت آنجیم آن کسی بود و طمع کند و علمش متولی بود و وادیهای اندیشه
 این دیار را بهایت نیست در هر که خواهد که مادی بود و خارج باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر
 شود و این است فوائد و آفات مال چون ریرکان درین نگاه کردند بدیدند که قدر کفایت اراکان
 است و ریادت اراکان بر رسول صلی الله علیه و سلم ابل سیت خود را این جهت و مختصر گفت که هر که
 از کفایت خود زیادت و گرفت بلاک خود میکند و نمیداند آنکه سار را در حق تاهج مادی و کحات دل جل
 بود این مکرده است در شرح حیا که حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه و سلم قیلا لک الله طها ک
 اللطیف الخفیه لک الله طها ک لک الله طها ک لک الله طها ک لک الله طها ک لک الله طها ک لک الله طها ک
 است و بیرون ابروت که حال بقدا باشد و ارجحت که آخر کار است چون طمع سیرا بیسی احطای بدو
 وین تو کند که هر که کسی طمع کرد با او نیست که در عاقبت کرد و عیادات را یکدور بر سها و دیگر
 هر باطل ساخت که فادمی را در حق آفریده اند که مایه دارد برگزین قناعت کند و در حق قناعت را در حق طمع
 رسید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی برود دوم وادی خواهد بود و حراک در حق
 آفرینی را سیر کرد و هر که توبه کرد جدای او را توبه دهد و گفت همه چیز را آدمی برگردد و هر که در حق
 سیر کرد امید رنگانی دارد و دوستی را سیر و گفت ملک کسی که راه اسلام آورد و در قدر کفایت او
 دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس مدخل من دیدم که هیچ برده نمیدانم آنکه که روری
 او تمامی مودر در حق تعالی بر رسید و طلبت ایستگ کنیدی یعنی مباحثه کنید و در حق سیر و گفت اینست
 کس تا با مدترین خلق و ماستی و مایه داری قناعت کن تا تا اکثرین خلق تو اتی و در خلق آن بسند که
 خود را بسند تا مونس بشی خوف من مالک شعی گفت که هر یک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم بیعت
 یا بیعت یا به کس گفت بیعت نمند یا رسول خدا گفتیم بیعت کردیم کیا گفت بیعت کنید یا رسول خدا گفت
 بیرون کردیم و گفتیم بیعت کنیم گفت جدای را بر بستند و بیعت با بیاد آورده بر چه فرایید بیعت و بیعت
 بیعت را دید و یک سخن بیعت گفت و از بیعت کس جیری سوال کنید یا تویم حیوان بودید پس ایان کار را بیایه
 از دست ایشان بقیادی کس را گفتندی پس ده موسی علیه السلام گفت یا رب از سگانی تو که تو را
 تراست گفت آنکه قناعت کند یا بیعت من هم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف را در دین محمد من واسع نان
 حکم را که میرد و میجو روی گفت که بدین قناعت که در خلق بی میار و نایب شود و گوید برود و رسته
 مادی کند که ای بس که آدمی که تر کفایت بود و بهتر از بسیاری که اراکان طر و عقلت بود و بیعت من کلان
 گوید که هر شک تو در حق و بیعت من است جز آنکه تر از بدیج برود و در خراست که حق تعالی میگردد
 یا بر آدمی که در دنیا نام تو در هم بصیبت تو را من حرقوتی شیش سات در چون شیش ابر قوت

کاروی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار که عزیزی تر از آن بود که بتن کند به نوع سوم آنکه
 بود که کسی معین ندهد تا خیرات عام کند چون بل و رابط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقر و غیر آن که
 این خیرات عام بود و روزگار دراز باز دو عاود برکات آن از پس هرگ او بوی میرسد و این نیز خیر مال
 نتوان کرد این است فوائد مال در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که آن عزیز و مکرم بود و خلق باو خشنود
 باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل بکسان محبوب باشد
 بحشم حقارت باو ننگند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیای بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است
 اول آنکه راه محصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود تقاضای معاصی است لیکن
 عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در محصیت افتد ملامت شود و اگر صبر کند در سخت
 افتد چه صبر با قدرت و شواتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و در محصیت خود را نگه دارد از تنعم و مباحات
 خود را نگه نتواند داشت و کرا طاعت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
 سلیمان علیه السلام می کرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین رست بست تا از آن صبر نتواند کرد
 و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه سباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست
 آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در راه است و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد
 و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون بمقرب گردد او را حسد کنند
 دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و بر یحسانند و او نیز در مکافات آن بجاوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید
 و این اخلاق سبب محصیت است چه بیز دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان
 پیدا آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شاخها فروغ نیست و این نه یک گفت
 است و نه ده و نه صد بلکه خود در عد دنیا بد بلکه این با ویه است که بن ندارد چنانکه با ویه دوزخ که را
 این قوم آفریده اند سوم و ازین سبب پس پنجه الامن محصیه است آنکه اگر چه محصیت نکند و تنعم نکند
 از شبهات دور باشد و راه دروغ تحقیق نگه دارد تا از حلال بستاند و بحق بدید آخر نگاه داشتن آن دل
 مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که سر و لب بر عبادت
 این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس بآن تمام کرد و بآن از هر چه جزوی است مستغنی شود
 و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت
 و خصوصت شرکا و گذاردن خرج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خصوصت شریک
 و تفصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد بچمن
 و بهج مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنج دارد در زیر زمین و بقدر حاجت

تحصیل نمودیم اما ماه مال و دو قسم است یکی دنیائی و آن را شرع حاجت نمود که هر کس در آن اندوخت و کردی
و آن شریع است نوع اول است که در حدیقه کس در عبادت یا در سایر عبادت یا در عبادت جوی حج و عمره
است که مالی که در آن کار در عین عبادت نمود و اما آنچه در سایر عبادت باشد این حرام و قد کفایت و کر
قوت همه عبادت بها و فراغت حاصل آید چه هر چه آن عبادت تو را رسید آن عین عبادت نمود و هر که اقامه
کفایت نمود همه در متن و دل لطف کفایت مشغول نمود و در عبادت که لایق آن ذکر و فکر است اما مانند سبق و رکعت
چون رکعت عبادت بود عین عبادت باشد و در ولید و بی نمود و در جمله یا سائید و این صفت و ادب است
نمود و تا قله دل چه بود اگر قله دل فراغت رسید این راه آخرت بود و قد کفایت را در راه با دست و دلم ز راه
نمود و هیچ احوالها قسم که کافی را صیغتی بود حلالی که اراک کفایت او در آمدی یک دور عکله آورده بود و در
خواصه او علی بن محمدی شنیدم که اراک یک کف سر گرفت و گفت این باطل همه متوکلان عرض نمیکند بحقیقت
این کسی شناسد که مراقبه دل مشغول نمود که در راه که فراغت اگر کفایت چه مدد و بدین روش راه دین را می نمودم
آنکه مردمان در هر ویس چهار قسم است اول صدقه است در قنات آن زمین و دیار برگ بود که کفایت
دعای مردمان است و آخر جنسی است آن برگ بود که کسی را کمال باشد این علم بود و دوم و ثلث
که میربانی کد و مارادان اگر چه تو اگر با دست بگویی که در به به دید و موسامات کند و بختی مردمان قیام
نماید و در سه سها سحای آورد و این اگر چه موقوفه آن بود محمود است و صفت سحای این حاصل کد و سحر برگ
ترین احلاق است جاکس هم آن نباید سوم آنکه عرض خود را آن نگذارد و جاکس که تاجر و عوامان مطیع
و بد و مکنای که با مطیع دارند و اگر بد را با او قرار کند و وصیت او کند و بختی گوید و بر سولی
صلى الله علیه وسلم گفت هر چنان عرض خود را در ارمان و گومان نگاه دارد آن صدقه است طاعت
و وصیت بر آن است بود و آفت دل مشغولی آن را خود دارد و شنیده باشد که اگر کد باشد که او بد و کفایت
آید و آن عبادت در خود را بر هر حال توان کرد چهارم آنکه کسی در به که خدمت او کند چه کس
که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و روضه و حرمین و ساعتی و غیر آن همه و کار او برود
و در عرض عین کسی آن است که دیگری آن قیام تواند کرد و آن ذکر و فکر است و به بیات را از آن
راه است روزگار را بر بدن دریغ بود که عمر مختصر است و چهل مرد یک راه سفر آخرت در راه
وراد آن بسیار است و هر نفسی عینی برگ است هیچ کاری که اراک بر آورد مشغول
نماید کرد و این خبر مال راست نماید که در وجه حدیقه اراک کند تا آن رجها اروحه
نمود و در دکانا نفس خود نگذارد آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در حدیقه او
آن بود که طاعت به تن کند و بدلی اما کسی که اهل مخالفت دل باشد بطریق علم

قدر که سر آن برهنه پوشیده است در نظر او دار تا باشد که این چشم بروی غالب شود و فلک را در روزگار را
 و ششام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونگرشته نعمت همه بنام مستحان میدهد و اگر او را
 گویند این فلک در روزگار سحر است در قدرت حق تعالی اگر گویند نیت کافر است و اگر گویند هست حق تعالی
 بجا گفته و این نیز کفر بود باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تبوالدم فان امدوا لدمه و هر را
 بجا گویند که دهر خدای است یعنی آنکه شما خدایگاه کار امید ایند آن را دهر نام کرده اند آن خدا تعالی
 است پس از روشنی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدا بد روشنی راضی بود
 و دانند که خیرت او در آن است که در روشن باشد و چون بیشتر باری صفت نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی
 باشد پس ثل باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و
 بآن رسیدن ممکن نیست الا به نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیک و یکی در تن چون درستی و
 یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مالی
 است و خیس ترین ثل زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است نان
 و جامه برای تن است و تن برای جمالی حوصل است و حواس برای آن است که دام عقل اوست عقل را بی آنکه
 چراغ و نور دل است تا فراموشی نیست بنده معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است
 پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه را هستی بوی هر که این بدست از مال دنیا
 آنقدر فرگیرد که درین راه بکار آید باقی زیر قائل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را محمود باشد
 و برای این گفت رسول الله علیه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر
 از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید این نیز سبب هلاک
 بود پس هر که این بدست هرگز مال را دوست ندارد چه بر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست
 داشته باشد آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوب و معکوس است و حقیقت آن شایسته
 و برای این گفته رسول الله علیه و سلم تعس عبد الدینا تعس عبد الدینم نگویند سار است بنده دهم
 و نگویند سار است بنده دنیا و هر که در بنده چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز
 خداوند بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و اخی یعنی یحیی آن تعبدکم الا حصنکم
 مراد فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این
 که روی بآن آورده اند چه منصب جمیع ان علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن تبرسند
 پیدا کردن فوائد و آفات مالی و تفصیل آن بدانکه مال همچون راست که در آن هم نراست و هم نراست
 ناز را نراست که از آنیم سر آن و علم آن نیست تمامی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک

باینکه سبب قضا و مشهور است زاد آخرت است که از قوت و لباس و سکن چاره نیست و این عین ال
و بال بدست توان آورد پس در نیافت آن صبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود
که از این بیم کفر است و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بط است و درویش را دو حالت است یکی حرص
و دیگر قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بر مردمان طمع کردن و دیگر بدست خود گرفتن
و این محمود است و تو نگار دو حالت یکی بخل و اسکن این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده
را دو حالت است یکی اهراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر آنچه است
و شناختن این مهم است و در جمله آن آراقت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن
تا آراقت آن چند گفته و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند سید اگر در آن دوستی مال
حق تعالی صیغه مایه لا تلک کذا انما ال کما ان لا تلک کذا عن کما الله و من یفعل
ذلک فاولی الیک هم الخیر که هر که مال و فرزند از ذکر حق توان غافل گرداند اواز جمله خاسران و زیان
کاران است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب
تره را و گفت دور برگرسنه در رفته گو سفندان تبای نمکند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند
گفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم تو کیا ننگ گفت و اگر آن و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامها می خورند
گو ناگون خورد و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی و بسیار گرانمایه دارند که ایشان با اندکی سیر
نشود و بسیاری نیز قناعت نکنند همه بیت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدائی گرفته باشند هر چه کنند
برای دنیا کنند غریب است از من که محمد ام که هر که ایشان را در یابد از فرزند فرزندان تبار ایشان سلام نکند و
بیارایشان زانه برسد و از پی خیاره ایشان نرود و زبیرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یا و ایشان
باشد بر و بران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن
چیزی گرفت بیش از کفایت خود بدارد خود است که میگرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال
من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری نیست کنی یا پیشی و کنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید گذاری و کنی یا نه
صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت ازین
بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم نود اگر بگذارد خواهد که ماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت
دوستان آدمی را ندید کنی آنکه باد و فاکند تا مرگ و یکی تا بکبار کور و یکی تا بقیامت آنکه تا برکش و فنا کنند
مال است و آنکه تا بطلب کوریش را و در دامن و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او است گفت
آدمی هر مردمان گویند چه را کرد و فرستگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع سازند که نگاه دنیا
را دوست گیرند و حواریان با عیسی گفتند سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر

انکه هیچ ار علم و حرمت او رسول نیست مرا خدا و روح من روح تربت ساخت که روح من نشان برادر کرد
 خرد و دو نامیکه از کلمات استند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی بدایت کن از رسول تا یادگار من باشد
 گفت قرع خان من فدای رسول علیه السلام اوست او را ندیده ام و احاطه ندارد دیگران مستبده ام و
 سخا بهم که راه روایت حدیث رجوع کرده کم و گفتم که محدث و مدکر و مقلی هستیم که مزاج و تعالی است که این
 بی درم گفتم آتی از قرآن پس خوان تا از تو تعلم و ملازمت کن و در جنتی کن تا آن که رسم کن من ترا تحت
 دوست دارم برای خدا ای تنالی پس من کوفت بر کار و رات گفتم بعد از آمدن من شیطان الرجیم
 و کمر بست و انگاه گفت حسن بنک و بد خدا و من حق ترین و دوست ترین همان سخن دوست میگردد
 مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا عِبَادًا مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا الْإِنْسَانِ وَلَكِنْ
 أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ آیه که در آنجا که اینها هم از انجیل من است و خواهد نگاه با یکی کرد که ندانم
 از پیش رفت و گفت ای من جیان بدیده هر دو روی یک است که تو بر میری بیهشت رویی یا بدو روح
 و بدایت آدم مرد و تو حصر و ولج هر دو با هم حلیل حق هر دو موسی همراه فدای مرد و داد و حلیه خدا
 مرد و محمد رسول الله بود و او بر حلیه و مرد و عمر برادر من و دوستم مرد و اعلمه و اعلمه گفتم که ای عمر
 مرده است گفتم حق تعالی را حیر کرد که بر و پس گفتم من تو بر اراد مرد و گفتم صلوات الله بر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و دعا سک کرد و گفت دعیت آنست که کائنات حلالی و دله اهل صلاح پیش گیری و یک
 ساعت را با امرک حاصل میاتس و چون مرد یک قوم خود رسی ایشان را بدیده و بصیحت را خلق خدا
 را بگیر و یکقدم بای از موافقت جماعت است ما را که اگر نگاه می دین شوی و دانی و در روح اتی
 و دعائی حید کرد و گفت رفتی یا هم من جیان دیگر که تو را می بینم ترا و مراد عباد و دله که من بر ترا
 عباد عباد دارم و تو را بر حاسب و توان من از دیگر حایب روم جو هستم که کساعت از روم که داشت
 که است و در اگر شش آفرده و ارقعای باومی که رستم تا کو می در شد و بعد از آن حرا و یاقتم کس که با یک
 دیا شاسته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه امیا و اولیا است و حلا و دمان جرم ایستاد اگر این
 در حدیثی که ترا از آن بابت که بر قدر حاجت اقتضا کردی و یک بار طریقی تمام شوی که می توانی حط عظیم
 سیتی و امید که کفایت بودار حکم دیا و اقامتی در عنوان گفته شد و اند تعالی بفرماید **صلی الله علیه و آله**
 در طریح دوستی آن یافت بخل و حرص را و سخا و باده که شاهجای دیالیا است یکی از شاهجای آن
 مان و نعمت است و یکی چاه و خشمت و همچنین شاهجای دیگر بار و اقامتی عظیم است و عطیه ترین نعمت
 آن است که حق تعالی آنرا عقیقه خواند و گفته فلا افقهم العقیقه و ما اذناک ما العقیقه فای
 رَفَقًا اِنَّ اِلٰهًا لَّعَلَّی سَعَفَیْهِ و بیع عقیقه بر این است که این چاه است چنان نیز

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها را استند ازین فرزند زور و سیم و سپت ضیاع و انعام یعنی کاوش
و کوسپند که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا این است بر خور داری خلق در دنیا
پس بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت
بلکه دنیایرسته درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه مسکن و دورای آن مقدار حاجت است و ورا
آن مقدار ازین است و زیادت تخیل است و آن خردارد هر که بضرورت اقتصار کرد درست و هر که بدرجه تخیل
در آویز فساد که خردارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است
یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن کمال اجتهاد
توان داشت و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل
حرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که خیانتنگ
گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال از او
نمیدند و وقت بانگ نماز اول بیرون فتی و بعد از نماز تفتن باز آمدی و طعام اوسته خرابودی که از
راه پیچید اگر چندان خرم یا فتی که نخوردی استه بصدقه داری و اگر نه بایست چندان خرم یا خریدی که
روزه کشاده و جامه و خرقه بودی که از سر گین و آنها بر چند و شسته و کودکان سنگ بروی می انداختند
که دیوانه است و اومی گفت سنگ خرداند از دین تا از طهارت و نماز باز نام و برای این بود که رسول صلی علیه
و سلم برگزاوران دیده بود و بر دشمنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عیسی
اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است بر خیزد همه برخاستند گفت سر کنده از کوه
نشیند نمیشیند گفت هر که نه از قرن است بشیند نشیند یکدم بماند گفت از قرنی گفت آری گفت
اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از من است که تو از وی سخن گوی چه در میان کس نیست احمق تر و
دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشیند بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم
که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد از قبیلہ ربیعہ و مضر از مردمان شفاعت او
در بهشت روند و این دو قبیلہ بود که عدو ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هر مبن حیان گفت چون این
بشینید بگو فرستم و او را طلب کردم تا بر کنار قرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگرست خواستم که دست او بگیرم ندانم گفت هم رحمت الله
یا اویس غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد از ضعیفی حال
او و از نگرست و گفت حیا که ای بزرگوار من و ترا من که راه نمودم گفت
نام من دینام درین چون دانستی و مرا سپهر شناختی برگزنا دیده گفت بابانی ای سلیم انجیر

و همه مردان را در شیت آن کشید و عظیم ترین شهوت با زبان است و حاصل آن شایسته دانی است که شایسته
دانی میرسد در آن راه خود هیچ بیکوتر است می کاراید و تواروی میجو رشت تر است طلب میکنی و عمر عدل العیر
گفت ای مردمان تمام برای کسری آوریده اند اگر آن ایامان مدارید که سرید و اگر ایمان دارید و آن را +
آسان گرفته اید احمق آنکه شمار برای حادید و در آن آوریده اند و لیکن از برای مسای جوایند مرد
یاد کردن حقیقت دیایی مدوم که حیثیت مذکور درین فصلی در عنوان معرفت دیا گفته ایم دیایی این
مقدار باید است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دیا و هر چه در دیا است مخلوق است الا هیچ از او
رای خداست اکنون مایه است که آن حیثیت که برای خداست که آن مدوم است و ایجه بیرون
آنست مخلوق است و دوستی آن است که سر سید گمان است پس دانکه هر چه در دیا است سه قسم است
یک قسم است که ظاهر و باطن آن را دیا است و تولد بود که آن برای خدای بود که آن از جمله خاصی است
که بهیت و قصد صلی الله علیه و سلم در بیاضات این جمله است که آن محض دیا است و تخم نظر و غفلت است
همه حصیتها است و قسم دوم است که تصویف خدای راست لیکن ممکن بود که بهیت آن از جمله دیا
نشود و آن سه است فکر در در مخالفت شهوت است که این سه اگر سبب آخرت و دوستی حق تعالی بود و اگر
در دیا است خدای راست و اگر عرض از فکر طلب علم مانند تا آن قول دوا حاصل شود و عرض از ذکر
آن بود که مردم ششم بار سانی با و بگرد و عرض از دست و آتش دیا آن بود که او را بجهت رابدهی بگرد
از دیا مدوم است و مخلوق را که بصورت جان مایه که خدای راست قسم سوم است که بصورت رای خط
مصلحت است و لیکن ممکن بود که قصد و بهیت خدای را شود و در دیا بود و چون طعام خوردن که قصد در آن وقت
عادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن هر چه بود و مال ماند که طلب کردن چون قصد در آن فراغت طلب
و بی مایه از خلق رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیا طلب کند برای لاف و تهاجر خدای را برود
سخت مید و اگر رای آن طلبد که تا از خلق بی یار شود و در قیامت می باید و روی او چون ماه شب چهارده
بود پس دیا آن است که خط مصلحت است و حال که آخرت را آن بهم حاجت است و هر چه آن آخرت
حاجت است چون رای آخرت مانند اردیا است همچنان که علف ستود و راه هم از جمله راه است
و هر چه دیا است حق تعالی آیه و گفته جای که گفت و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن
حمد را در هیچ چیزی جمع کرده و گفته ما الحیة الدنیا لعن الله و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن
و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن
حسن در طایف مردان را و اگر آن ممکن بود کردن و آن حیرت که این هیچ در آن سه است در یک آیه دیگر جمع کرده
مروده رین للناس من الشهوات من النساك و النین و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن و انفس عن المؤمن

فصیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب نگذارم از آن چنانکه شما در دارالکبریا دارید الو عظیمه
 بزاج امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه او سیح ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت
 چرا در خانه خنثوری نساخی گفت آنجا که میرودیم این کفایت است یعنی بگو حسن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت
 که آن روز آمده گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند میرود پیش ازین نوشت او جواب نوشت که روزی
 آمده گیر که کوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است
 شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که
 دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که داند که قدر حق است و دل بر دوزی چگونه
 مشغول دارد او دطائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افکند راست گوئی بکار میکند یا شفاعت
 آن دیگر را خواهد بود ابو جازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیز
 است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید که هیچ
 کس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سپر نخورد و آنچه
 امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست ساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر
 روزه گیرد و شب نماز گذارد و حج و غز کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود و در
 قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم هم داشت حالی او چگونه بود و
 کیست از نا که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران
 است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن
 دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوسترداری در خواب یا در بیداری
 بیداری گفت دنیاری در بیداری گفت دروغ میگوی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در
 است دوست ترداری بخی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا
 دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی رخشود کند پیش از آنکه او را بیدار کند
 شوی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکبر بن عبداللہ گوید
 هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک
 در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
 و پوشیده و برشته و تنگی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دانه گسی است و شریف ترین
 آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته
 کدی است و شریف ترین پوشیدنیها شکر است و آن خون است و شریف ترین برشته دنیا آب است

و در حر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد و تقاضای قصای حاجت بیدار آمد حامی طلب می کرد تا فارغ
 شود حق تعالی حضرتش را و مرستاد گشت چینی گشت خواهم کزین که در شکم دارم حامی سهم گشت دب سطلع
 بهشت این به سباده اندر گذرد گندم اکنون کما سحر ای بهادر فرست یا کرکسی یاد در جویهای بهشت یاد
 ریز درختان رود و بیا که حامی چنین بلیه آسمان است و در حر است که حریل با لوح علیه السلام گشت دسیا
 را چون ایقنی مان عمر در گشت چون حانه دو در یکدی در رستم و در یکی هر دو آدم و عیسی را کعبه دارا
 و جبری پیامد که آن حق تعالی را دوست گیرد گشت دیار را کهن گیرد تا حق تعالی تمام دوست گیرد
 این قدر از احکام کفایت بود اما آثار ملی بن الی طالب میگوید که بر شش جبر بجای آمد و بسج
 ماتی گشت و طلب بهشت و کزین ارد و روح آنکه حامی را داشت و فرمان سردار او کرد و سلطان
 را داشت و نجات او را داشت و دست که حق کدام است و دست دران رود و باطل کدام است و دست
 از ان دست و دیار را داشت و میداشت و آخرت را داشت و در طلب استیادگی از کمالیست و بد
 مرجه ارد یا تود بهد بیتن ارد تو کسی دهشته و بعد از تو دیگر را خواهد بود دل بران جبر بی که نصیب تو ار
 دیار جاستی و شامی بیتن برای این مقدار خود را بکام کن و ارد یا بکمالی روزه گیر تا در آخرت
 گشتای چه سرایه دیار جو است و سودان ناوید است کمی او حارم را گشت چه کم دیار را دوست میدارم
 تا آن دوستی اردل من رود گشت مرجه دست آری از حلال دست آرد و کمالیکه خود که دوستی آن
 ترایان بهار در این حقیقت اران گفته است که دهشته که چون نیس کند دیار خود روی محض شود و در
 دل او ماحوش گردید بجای بن معا و گوید دیار دکان شیطان است اردکان او بهج در د و در گیر که نگاه
 لاند در تو آید و در فصل میگوید اگر دیار در روی و حامی و آخرت از سحالی بودی و ماتی و حب
 بودی و عقل که سحالی ماتی و دوست در هستی ارد رفانی بکیف که سحالی اختیار کسی در رفانی و او جانم
 میگوید که حد که گدازد یا که تنبیه هم که هر که دیار را برگ دارد در قیامت او را در د و سر او سادی بکشد
 کزین آن است که جبری که حق تعالی حقیقت است او برگ دهشته است آن سود میگوید که در دیار است
 همان است و هر چه ناوید غایت است و همان را حر رفیق مارت را حوار سندن غافقی دیگر
 مانند اقبال بسر خود را گشت ای بسر دیار آخرت عروتن تا بهر د سود کمی و آخرت را بد یا مهر و سس که در
 رایان کسی او امامه المی گوید که چون رسول علی اند علیه سلم را تلقی حضرتش به و کمالیست و ایست
 چنین معری را مرستاد و کزین گشت و دیار است و در کفند آری گشت ایس آن را که کزین است هر چند من و سنی ما
 ایسان باطل هم که در سنا تدرستی سنا و هر چه بد و نیک و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا

و پنج چنان نهید که از تلف ترسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای
 خدای نهید این باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چنانکه این خشنود کنی آن دیگر نابخشود شود و گفت
 با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک فلندم و او را باز میگوید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت
 حق تعالی جز در آن نزود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا تبرک او نکند پس بیرون گزید
 از دنیا و به عمارت آن مشغول مشوید و باینکه که همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و
 شمره آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار گیرند دوستی دنیا و آخرت در یکدل
 جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت که نه دیگران ما را کفایت بود و یک روز او را باران
 و برق و رعد بگرفت و میدید تا جای جوید که پناهی بود و خیمه دید آنجا رفت زنی را دید که بخت غاری بود
 آنجا رفت شیری را دید که بخت گفت با رخسار چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرا بکار
 تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را بخت تو خواهم کرد که همه را بدست لطفت
 خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندانند
 که کجا اند از ابدان دنیا همه بهر عیسی را بیاید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان به
 شهری بگذشت همه راه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در ششم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر
 خاک بودند می گفتند خواهشیم که بدانیم که چه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالا می شد و آواز داد
 که یا اهل شهر کی جواب داد یکبار روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بغایت بودیم و با مداد
 خویش را در ناوید دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم
 گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک در را چون بایستی شاد شدمی و چون رفتی
 غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بردمان نگامی از آتش است گفت
 تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز
 در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم نمانم خلاص بام بایر دوزخ فتم عیسی علیه السلام
 گفت ای حواریان تا این جوونک در شب و جامه پلاس و خواب بر بزم بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا
 و آخرت و گفت پسندیدید بنای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران پسندیده کرده اند بنی اندک
 با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مرگ کنند اگر از دنیا دست بدارند مرز بسیار بیابند
 و بیشتر بود سلیمان بن داود علیه السلام روزی میرفت در کوهی عظیم و مرغان و دود و دودی همه
 منجذبت او می رفتند بعد از آن از عباد نبی اسرائیل بگذشت گفت ما این داود خدای تعالی ترا ملکی
 عظیم دادم گفت یک سیخ در صحیفه من بهتر از هر چه سیر داود را دادم اندک آن سیخ باز و این ملک

که هرگز از آن خارج نکرد و در پیشی که هرگز نتوانگری برسد و میدی که هرگز نهایت آن برسد و هرگز
 میگوید که در روز صلی الله علیه و سلم گفت حاجی که دیا را شکلی تو نامیم و مرا دست گرفت و
 سحرین دانی زد که در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقه و پلیدهای مردم بود و گفت یا ابریه
 این سر را بر جوش آورده همچون سرهای تمام مردم استخوانی شده است بی پوست و رو و حاکیه خود
 و این پلیدها کلهای ایوان است که بجهت بسیار دست آورده اند و جین سید احمد که همراه آن میگردید
 طریح خرقه ها را حمل ایوان است که از این استخوان استخوان ستوران و مکرهای ایشان است
 که پشت آن گرد جهان می گردید این ست حمله دیا هر که خواهد که رویا گردید که گری که کاهی آن است ایس
 هر که حاضر بود گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دیا را آورده اند میل برین آسان و راحت است
 که حق تعالی بآن مگر پسته است و در قیامت گوید مگر ترسندگان عدده گوید جاموس ای یا حیر
 رسیدیم بدان جهان که تو کسی را اشی امر و رسیدم و گفت گروهی بیاید و در قیامت که کردار آن
 ایشان چون کوههای تپه بود و همه را بفتح و ستند گفتند یا رسول الله ایشان را بیاستند گفت عار
 کند و ده دارد و تسبیحی جواب باشد لیکن چون از دنیا جری بیا آید در آن عهد و یک روز رسول
 صلی الله علیه و سلم بر وی آمد و صحابه را گفت کیست از شما که ثقیات است و خواهد که حق تعالی او را بیا گردا
 نماید که هر که در دنیا هست که امید دارد پیش گیرد حق تعالی مقدر آن دل او را گرداند و هر که در دنیا
 را بدو شود و اهل کوتاه کند حق تعالی او را علمی و بدنی آنکه اگر کسی بیامورد و راه نوی نماید آنکه
 دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بر وی آمد و عید و صلاح از عیون
 مالی و مرستاده بود و انصار تشیده بودند در بار بار و در رحمت کردند چون سلام بارداد و بدین
 او ایستاد رسول صلی الله علیه و سلم نسبی کرد و گفت مگر تشیده آید که مالی رسیده است
 گفتند آری گفت تجارت ما و تاراکه کار خواهد بود که آن متاد شود و من رستم از مدتی می
 از آن می ترسم که دیا رستم را برسد جا که کسانی بختند که پیش از شما و در نگاه دران مسافت
 کنید چنانکه ایشان کردند و بلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل بهم گوید بیا و دیا مشغول غایب
 ارد که دیا بی کرد تا مدتی و طاعت آن چه رسد آنس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم راستی
 و آراء اعضای گفتندی و از بهر سترا و بهر دوی یک روز اعرالی ستیری تا و در و آن ملک و لید و در
 شد سلمان عمال شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است رحمتی تعالی که بهم چو یاد دیا نشد
 که با و آن را غمناک دانه و گفت که بعد از این دیا روی شما به و دین تمام شود چنانکه آنست
 بنیم را و عیسی علیه السلام میگوید که دیا را بخدای میگردید تا دیا است و اسد میگوید

است و دشمنان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بندگان و بندگان
 نرسند اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آید تا در صبر از وی
 شریکهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را بگو و حلیت در
 دوستی خود میکشند و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیر و بدست دشمنان ایشان میروند همچون زنی
 نابکار از مردی میبرد تا درین جهان گاه برنج داشتن او گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و با خشم
 خشم حق تعالی و عذاب و می بیند و نرسد از دام او الا کسی که حقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی بگریزد
 چنانکه از جادو آن پسر که رسول صلی الله علیه و سلم میگویی پسر زید از دنیا که او جادو و تراست از ناروت
 و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن مثال تلسیهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته
 ایم و اینجا خبری که در مدت آن آمده بگویم که آیههای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن
 و کتب انبیا و فرستادن ایشان بجهت تامل و تأمل را از دنیا با خیرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق
 گویند تا از وحذر کنند پس اگر در این مدت و شبها اخبار بد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
 روزی بگویند مرده گذشته گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که کس آن ننگد و آن خدا که جان محمد
 در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوار تر ازین است و اگر نزدیک او پریشان از زیدی هیچ کافر را
 شریقی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد
 و گفت دوستی دنیا سر گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزبان آورد و هر که آخرت را
 دوست دارد دنیا را بزبان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن رقیم می گوید که با او بکر رضی الله
 عنه بودم که او را آب آلود با انگبین شیرین کرده چون بنزدیک دنان برد باز گرفت و بسیار بگریختیم
 بگریختیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چنانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسید چون چشم بای کرد
 گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم دیدم که بدست
 چیزی از خود دور می کرد و میخ چیز دیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض
 میکنند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من سانی که بعد از تو باشی بجهت اکنون ترسیدم
 که مرا آن دریافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و
 تا ویرایا فریده است با و نیکو است و گفت دنیا ساری بی سرایان است و مال بی مالان است و جمع
 آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب او نکند که بی علم بود و حد بر آن کسی بود که بی فقه باشد و طلب
 آن کسی کند که بی حقین بود و گفت هر که با بداد و خیر و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است
 که دوزخ او راست و چهار خصلت لازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغل

می‌سند و در وی می‌جهد و این حال حسد است و سحر است شیطان است و اینها که است حسد است
 پس اگر آن کشته که بدست در این تعدی کند و عیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار
 پس هر که بداند که حسد بر قاتل است اگر عقل دارد و حد از وی برود و اما علاج عملی آنست که محاببت
 بسیار با او را طبل کند که حسد که است و محبت و دوستی معاد و مال غیر آن حیای که در چشم
 معیتم نماید که این اصول در دل محاببت قلع کند و سهیل اس و در ناو حسد بود اما چون حسد بر آید تسکین
 مانند هر چه در مایه خلاف آن کند و تلخ چون مرایه کند و می‌کشد پس گشای گوید و چون مرایه که تلخ گشای تواند کرد
 چون مرایه که در حالت نعمت اوسمی و صمیمی کسی یاری کند و بیچ علاج چنان بود که در عیبت روی تا گوید
 و کار را در اما سید به نام او شود و خوشدل گردد و چون عیبت دل شود در این قوه دل تواند و عیبت دل
 تو سر خوش تو و در علم و تو قطع شود و حال که حق تعالی فرمود این قوه را حق تعالی می‌داند که حق تعالی
 و نیک که خداوند او که کائنات و این قوه که شیطان اینجا گوید اگر تواضع کسی و روی ستاوی آن عجز
 تو به دل پس تو بخیر و این زبان خدا تعالی بر لب می‌ماند پس و بدانکه این دار و عطیم معید است و
 مایع اما تلخ است و صبر و صبر کردن در این اما تلخ است علم که بدانکه که سخات او در دین دیا و این است و دراک
 او در دین و دیا در حسد است و بیچ دار و بی هر تلخی اگر در محکم است طبع این مایه برود و چون بار
 آمدش در رخ مایه داد را می‌دش و اگر بیاری سبک است که آن رخ با چار بیش برود و فصل
 بدانکه اگر بسیاری محاببت کنی بحال آن بود که میان کسی که زار سخا نده باشد و کسی که دوست باشد
 در حق باقی در دل تو محبت و محبت هر دو در قوه را بود بلکه نعمت دشمن را کاره انسانی طبع و تو سبک
 سستی تا که طبع کردانی که این در قدرت قومیت اما در جبر مکل می‌تواند نقول و فعل این اظهار کنی
 الله دیگر که عقل کاره ناشی و این صفت را در خود مسکراستی و توانا آن ناشی که از تو بود و چون
 این کردی از مال حسد سستی اما اگر اظهار کنی نقول فعل الله و در مایه تو که راهتی باشد این صفت
 که در دمی باقی گردی گفته اند مایه را خود ناشی و درست است که خود ناشی که حسد حرام است
 و این عملی است که عمل تن و هر که در رخ سلامی خواهد و تلخی او اند و گیس است لا بد باید که خود
 مگر که این صفت و کاره بود و نگاه از مال این خلاص باید اما حسد تلخی کسی خلاص باید که خود حسد
 غالب بود و او را دوست و دشمن خود بلکه بر هضم سبک حق تعالی مید و کار با سبک نمایند
 و این حالتی مادر باشد که چون سرق در آید و سر و مال آن بود که تان، مکه و اند اعلم +
 فصل بیستم در علاج دوستی دیا و پیدا کردن آن که حسد یا سبک گمان است + بدانکه
 و آنکه سبک تر است و دوستی را آن اصل همه حقیقتها است و چه تو م تر از آن است که او تو سبک را

میخواید چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه عقلی بود پیش از آنکه خود را بنحوسید و در خصیم
 خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه
 پیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از ان عبارت بطلان نیک کنند و بهر صفت
 که گویند همه متفق اند که تغییر را با این راه نیست و باین سبب بود که یکی از اسباب دانه بود بازنی که او را
 سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی و می آمد فرین قدامها حتی تقضی ایامها از پیش او بگریز
 نامت او بگذرد که آن مدت که درازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از اینها در بیا مانده بود بسیار دعا
 و زاری می کرد و می آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این مدتی که گویی قسمت
 باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحد او نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحد دیگری نعمت
 خود باطل کرده باشد و بحد کفار نعمت ایمان او نیز برود و پنا کند حق تعالی میگوید وَ ذَلَّ الظَّالِمُ فِي
 أَهْلِهِ الْقَوْلُ فَيُضِلُّ لَكُمْ بِسُوءِ عَذَابِ جَسَدِ اسْتِ بِنَقْدِ مَاضٍ آخِرَتِ بَشِيرَةٍ شَمِ
 از قضای حق تعالی است و انکار او پرستی است که حق تعالی بآمال حکمت خود کرده و کس را بر آن راه
 نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش از این و انگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را
 بدخواسته باشد و یا ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش از این اما آنکه محسود را سود دارد
 در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که ظالم
 نیست که بمظلوم ماند چون حاسد اگر محسود از سرگ تو خیزد یا بداند که از عذاب حد برستی را بخورد و بداند که نیست
 آن خواهد که او نعمت محسود بود و تو در هیچ حد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحد
 و باشد که نیز زیان و معاملت تعدی کنی و باین سبب جنات تو بدو این اوقل کنند و سکيات او برگردان
 تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود و زفته و نعمت او در آخرت نیز بفرزد و تو را عذاب دنیا نقد شد
 و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بود
 و دشمن خود و خود را بنحوسیداری و ابلیس را که دشمن مبدی است شاد داری چه ابلیس چون بدید که ترا
 علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر رضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت
 نیز از تو فوت شود و شد که هر اهل علم و دین را دوست دارد و جاه و شمت ایشان رضی باشد و با ایشان بود
 چه گفته اند که مردان است که با عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است
 و شل حاسد چون کسی است که هشتکی بیند از تبار دشمن خود زنده را و نیاید و باز گردد و چشم راست خود شل
 آید و کور شود چشم او زیادت شود و دیگر باره سخت تر بیند از دو سم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس
 دیگر باره بیند از دو باز گردد و سرش بشکند و بچنین می کند و دشمن سلامت است و دشمنان او

که تو مرا چنین چنین گفتی گفت من میگویم که گفت پس چرا دست بدان می آید بادی گفت امر در
 سیراده بود ملکات هر روز همین سخن میگوید که مذکور دارا خود فعل او کفایت کند آن مرد را کفایت
 کرد آن سیرین میگوید بچکس را بر دیا حسد کرده ام چاکر ارازل نیست است خود دیا را چه قدرت در آن
 نمیکند در احوال بود و اگر ارازل در روح است او را این نعمت چه سود چون تشنه است یک لیوان آب
 حرم است از آن گفت بوسه خور که گفت بوسه را فراموش کردی و لیکن چون بوسه خورد
 که معالمت برون میکنند را باطن او در دماغی گوید هر که از مرگ بسیار یاد آوردا و راه متادی بودند
 حسد حقیقت حسد آنکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره اتی و در ال آن
 نعمت را حواله آن استی و این حرام است دلیل حار و دلیل آن که این کار است قصاص حق تعالی است
 حق ماطن است که نعمتی که ترا بخوبی بود و دوستی روال آن از دیگری حواصت باشد اما اگر خواهی
 که ترا بر مثل آن باشد لیکن روال آن روی بخوبی و آن را کاره بانی این را عیبت گوید و ماست
 و این اگر در کار دین باشد محمود بود و ماست که واجب بود که حق تعالی میفرماید قَدْ ذَلَّلْنَا بِهَذَا آيَاتٍ
 الْاِنْسَانِ اَنْ يَكْفُرَ بِمَا يَدَّ اِيْهِمْ اِنْ كَانُوْا لَیْسَ مِنْ اَعْدَائِنَا فَاِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ
 اکسید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد است گرد و دیر چیرگی مردی که حق تعالی او را مالی
 و علمی دهد و در مال خود ندانم خود کار میکند و دیگری که او را علم دینی مال گوید اگر مزیر دانه
 همچنان کردی هر دو مرد غار را ستند و اگر کسی مال در دست صراف کند و دیگری گوید اگر مزیر مال خود
 هم پاش نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر است پس این ماست را بر حسد گوید لیکن درین هیچ
 که است نعمت دیگری سود در هیچ جای که است رفا سودگر نعمتی که نظامی فاسق رسد که آنست
 و اذ و ظلم او بود و او که رد آن نعمت عاید و بحقیقت با خود ظلم و فسق خواسته باشد رفا
 نعمت دستان آن بود که اگر تو که آن را است ماست و ایضا دقیقه است که کسی را نعمتی دهد و این
 خود را مثل آن میجوید چون خود ماست که آن تفاوت را کاره بود پس بجاستن تفاوت بر و ال آن
 نعمت بر دل او میکند تا حد را مد آن و بیم آن بود که طمع ارازل نیست حالی باشد و لیکن حدین
 این را کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او که آن نعمت اروی نگردد پس ماست مقدار که در طمع
 ما خود سود پیدا کرد **علاج حسد** آنکه حسد بسیار عظیم است دل را و علاج آن نمحون علم
 و کمال آفاق است که عباد که حسد را با دست در دیا و آخرت و سود خود را و آخرت اما
 ربا دوست در دیا آن است که بهمت در غم و اندوه و عذاب بود که به وقت حالی خود را نعمتی که کسی
 رسد چنانکه میباید دشمن او را دشمن خود چنان بود و آن صفت ماست که دشمن خود را چنان

حسد نکرده و در مادر و پدر عاقبت نبوده و غلامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید جاس و دشمن
 من است و بر قضا و من ششم گید و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت شش گروه شش گناه در دوزخ روند بی حساب میران بخور و عرب بتصعب و مال داران بکبر و بازگانان
 بخیانت و اهل رستاق بنادانی و علما بسجد و انفس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم
 گفت این ساعت کسی از بل بشت در آید مردی از انصاری در آمد فخلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او
 میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز بشت عبد الدین عمرو بن عاص
 خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت باید جنگ کرده ام میخواهم که شب نزد تو باشم
 گفت روا بود در آن شب نگاه میکرد و او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
 پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید لیکن رسول صلی الله علیه و سلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل
 بشناسم گفت این است که دیدی چون بقیتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که برگزیده هیچ کس نبوده
 ام که خبری باور سیده گفت پس این درجه ترا بابت عون بن عبد الله یکی را از ملوک چند داد و گشت
 دور باش از کبر که اول به حصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه عیس که سجد نکرد از کبر بود و دور
 باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حد که اول خون حق که نختید از حد
 بود که پس آدم برادر ابلیس و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم گفت
 خاموش باش کوزبان نگذار کبر بن عبد الله گوید که مردی بود بنزدیک پادشاهی هر روز بر خاستی و گفتی یا
 سبحان یکی کن که بد کردار خود کردار بد گفت بود او را کبر دار خود باز گذارد پادشاه او را باین سخن عزیز داشت
 یکی او را حد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دمان کنده است گفت دلیل برین چیست گفت
 آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر منی باز نهد تا بوی نشوند نگاه بیا و آن مرد را بخانه برد
 و طعام داد که در آن سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند او دست بدان باز نهاد تا بوی سیر
 را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود خبر خلقی عظیم یا حتی
 گران تو شستی بکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر بر پوست او برگاه کن نزد من فرست
 و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن جاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
 در کار من کن گفت کردم از وی بستم و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا یک شتم بود
 برگاه کنتم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود در جوع کن ملک گفت در فرمان ملک
 رجوع نمود و بی را یکشت دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک ایستاد و همان گفت ملک را
 عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او منم گوید

دست تست گفت من آن گویم که برادر من یوسف علیه السلام گفت چون برادران خود دست یافت
 لا تکتب علیک کتابی الا انی اکره و گفت کس را تا کتابی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت چون خلق در قیامت بپسند مادی آوردند که بر جریه بر مرد او رقی تعالی است جبر بر خلق
 جبر بر دخیان نیست و دیگر گفت کرده باشد مردان معاویه بگوید در چشم صحر کید یا تیر و هست یا بد
 و چون و هست یا فقیه تو باشد بد و کس دیگری را بر تن شام آوردند که جانی کرده بود و گفت خود
 گفت اوست تا نام گفت تیر بن جمل می گوئی گفت تو نام تائی علی بن ابی طالب گفت تیر بن جمل
 جدای خود جمل می توانی گفت در اظهار عدد جبر است تو توان گفت گفت یا کو تا می گوئی این خود
 را جری بر دیدم مردان بر در دست کردن گرفته او گفت بر خدا یا اگر سبب جانی گرفته سار کس
 مادر او را بدی بر حصیت گرفته آخر گمان او با مصیبت گفت مردی را دیدم در طواف که را و او را دیدم
 که بر دست گفتم برای از میگویی گفت در طواف می گویم که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عدد ندارد
 مادر او رحم از خود می را را بر این تیر عبداللک س مروان بن ابی بکر را در رکان حاضر بود گفت خشتی ترا
 دوست داشتی مادر او آن ظاهر است تو بر این او دوست دارد و آن هموست همه را خود کرد و در اخیل
 است که بر که طالع خود را از جدای آمرزش خواهد شیطانی بعدی هر بیت تو در این بایستد چون چشم بید آید
 خود کند و آید که کار را رقی نماید تا چشم بید آید رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عایشه هر که از رقی
 بهره مند کرد بهره خود را بدین و دیایات و دیگر محروم کرد و در جریه و بی محروم ماند و گفت حق تست
 رقی است و رقی مادر دست دارد و او بر رقی مدد هر که نصف تنده و لعایت می دهد صبا گفت در رقی
 کار رقی نگاهدار که هر چه کار رقی در رفت که آرا آراستد کرد و مادر هم کار رقی بریده است که در دست
 که پدید آوردن **حد و آفات آن** ماد که از حتم خود جبر و از حد جبر و حد
 از حد مہنگات است رسول صلی الله علیه و سلم گفت خود کار بگو را حیوان خود که آتش بر من را و گفت
 سکه جبر است که کس را از حالی نیست گمان مدو حال مدو حد و شمار یا مودم که علاج آن چیست خود
 گمان بدست ناحق است تحقیق کن و بر این است و چون قال عیسی بران اعتماد کن و میوه بدید آید را
 و دست از معاملت بران نگاهدار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت ایست بسیار را پشیمان
 بگذاشت کرد و آن حد و عدالت است آن جلای که خان محمد دست او است که در دست برود تا با اهل
 دارد و ایمان دارد تا یک دیگر را دوست نتوید و حذر بهیم شمار که این بچه حاصل آید اسلام بگوید
 فاستن ما بر موسی علیه السلام مرد را دید در سایه عرش او را بخای آورد و گفت از هر است
 حق تعالی تر سید کس این کسیت و نام او چیست نام ماوی گفت و گفت ار کردار او ترا حذر هم بر هر

و در دفع و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار او بدشتم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن
 حق او قصیر کند و صلح را بگریزد و دام او نگذارد و مظلمت او باز نهد و از وی بجای نخواهد بدشتم آنکه او را بزند و
 برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد
 و هیچ ننگند که در آن محصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق ننگند و در
 کار او غنایت ننگند و با او بد که حق تعالی نشیند و بروی شناود و عالمگیر این همه درجات او را نقصان
 کند و زبان این بسیار بود و چون مطلع که خویش ابو بکر بود در واقعۀ فک عایشه رضی الله عنها
 سخن گفت و ابو بکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز نند این آیه فرود آمد
 قُلْ لَا يَأْتِلُ أُولَ الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعْيُ تَابِئِي مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ انْ تَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ
 گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکنید یا کسی که جفا کرد ایا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیاورد ابو بکر گفت
 ای و الله دوست دارم و باز سر نفقه داد و این شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا
 مجاہدت کند با خود تا با نیکوئی کند و در مراعات بقیر اید و این درجه صدیقان است یا نیکوئی ننگند و رشتی
 نیز ننگند و این درجه پارسایان است یا رشتی کند این درجه فاسقان و طامان و هیچ قربت عظیم تر از آن
 نیست که نیکوئی کنی یا کسی که با تو رشتی کند و اگر توانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد تو نام کردیم مال از صدقه کم نشود صدقه دهی و محکم
 عفو کنی از کسی که نه خدای عز و جل را غری زیادت اندانی دارد در قیامت محکم و رسول و گدای
 بر خود نکشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی ابک شاید و عایشه رضی الله عنها می گوید برتر از این که رسول
 صلی الله علیه و سلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادی خشم او را نباشد
 و میان هیچ دو کار را در انحراف نکرندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه
 بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من گرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق
 این دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو بر دباوی بپوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دبی و هر که بر تو
 ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان
 تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا ببرد حق خود باز ستد و
 رسول صلی الله علیه و سلم چون که رافع کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و
 می ترسیدند و دل از نجات بر گرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بردار کرد و گفت خدا
 یکی است و او را شرک نیست و عده خود را است کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را نرمیت
 کرد چندی بنید و چه میگویی که عفو یا رسول الله چه گوئیم جز خبر بزرگم تو چشم داریم و امر و دست

فعلی المادی حتی بچشد از مظلوم و کس که یکدیگر را حقا گویند چه گویند را و باشد که اندر کار و تا انگاه که
مظلوم از حد در گذرد پس او را حوالی مهابتین را را که از حد در گذرد دعائت رصه اند عتبا میگوید
که ران رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بیام دادند که رسول را گوید انصاف میان
ما عایت نگاهدار که او را دوستر میداری و او او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم حقت نمود که فاطمه
رضی الله عنها بیام داد گفت یا فاطمه ایچ من دوست دارم تو داری گفت دارم گفت مائت را دوست
یار که من او را دوست دارم پس بر دیک ایستاد و حکایت کرد که گفتد با این سیر کند در بیت که هم
از جمله یان بود و بر ستاد او با من دعوی را بری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم باید
و نیک گفت دختر او که حیدر و دختر او که حسان و حاتم گفت من جاموش بودم تا که مرا دستور می داد
چون دستور می داد خواب آوردم و او را خواب می گفتم و حاتم میگردد تا انگاه که در آن من شکستند و او
ما را آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر او که است یعنی که ستما سخن با او را بیا پس دلیل
است که خواب را انداختن حتی بود و دروغ مانند چاکه گوید یا حاتم قهرم دارد و جاموش شو که
بج کوی در حاق و چهل جالی مانند واید که ران را حو لعلی کند که سست مائت که در وقت چشم
آن گوید تا بخشش بر رانش فرود چاکه گوید و چاکه و مرد و ماکس با هم را و بی او را استیال این در حیدر
چون در خواب آمد بعد از استیال و سواری و این سبب خواب را داد و این تری بود یعنی او که رضی الله عنه
را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حاتم گفت و او جاموش می بود چون در خواب آمد رسول صلی الله
علیه وسلم رحاست او که گفت تا اکنون شستی چو خواب گفتی که در حاتم گفت تا جاموش بود
فرستد خواب تو میداد چون خواب دادی شیطان آمد بخوابم که شیطان است و گفت صلی الله علیه
وسلم آیان را بر طمقات آورده اند یکی باشد که در چشمش بود و در چشمش بود و یکی باشد که رود و
چشمش گزید و رود چشمش بود و این در مقابلت آن افتد و بهترین تمان بود که در چشمش گزید و
رود چشمش بود و در تری تمان بود که رود چشمش گزید و در چشمش بود

فصل در آنکه هر چشم با اختیار و دیات فرود و در ملک آمد اما اگر از عجز و صرورت فرود و در اندرون
گرداید و یا بیکر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت المؤمنین بختی و مومن گمید و در مومن
کینه فرود چشم است و ازان بهشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک عین بود اول حسد تا
شادی آن کس اند و بگین شود و نواده فوت شود و دوم آنکه قناتک که یعنی ترا و دانی
که سلامی که باورسد و آنرا اظهار کند و سوم آنکه ران ادوی مار گیرد و سلام او را حوالی
در به جهارم آنکه چشم حقارت و حوار است لوی نمزد و چشم آنکه ران با و در کد بعیت

و در بار آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بر زدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از انست که
 کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در رویت اگر باین اسباب بخت
 تعلق دارد خشم ساکن نشود و اغراض تنویریش خود دارد و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت
 آید و مکافات کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد
 که غدری و مکافاتی کند او نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت
 گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه تشش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بشیر آن بود که چون
 غم کند که فرو گذار و شیطان گوید که این عجز و خواری تو داند خشم را زیان دارد و در خشم
 مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ غربان نرسد که کسی سیرت بسیار گیرد و خشنودی حق تعالی جوید
 و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این هشال این علاج
 علمی است اما علمی آنست که بزبان بگوید اغوذ با سعد من شیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاذ
 باشد بنشیند و اگر رشته باشد بپلور بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت خشم از آتش است آب بنشیند و در یکدایت آنست که باید که سجده کند
 و روی برخاک نهد تا آن گاهی باید که روی از خاک است و بنده است دوی از خشم نرسد یک روز
 عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز او بر
 با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمر ارماد را در او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است بنخیم
 صلی الله علیه و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بآورد بداند که تو از یخ سیاه و سرخ
 فاضل تر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش او و باشی او در بر رفت تا از وی غدر خواهد کرد پس از پیش باید که
 او در سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم منی او گرفت و
 بگفتی ای عایشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر له ذنبی و اذهب غیظ قلبی احسن من مضلات
 الفتن این نیز گفتن نیست است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت بگویش گوید او
 تر آن بود که خاموش شود جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست
 بلکه مقابلت دشنام بدنام و غیبت بغیبت و مثل این رواند که بدین اسباب تعزیر و عیب آید اما اگر
 کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و در آن
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه درشت تو او را عیب کن یا بچه
 درشت این طریق استجاب است و نا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد
 و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت السب انما قال

و ارادت با اختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی تسلط کرده اند اگر نخواهد و اگر نه و چون داعیه را
 فرستادند و قدرت دادند و ضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند
 و از سنگ در دورنج حاصل آید اما باو خشم نبود پس اگر قوت این کشتن از گوشت فندی بود و گوشت فندی
 رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور تو حید غالب بود لیکن غلبه
 تو حید تا بدین غایت بردوام نبود بلکه چون برقی باشد و قطع بشریت و القفات با سباب که در میان است
 پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که خشم کنده شده لیکن چون
 از کسی نمی بیند رنج خشم پدید نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه غایب تو حید نمود و لیکن
 دل او بکاری بزرگ تر خشمگین شود که خشم با من پوشیده شود و پدید نیاید یکی سلمان را دشنام
 داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گویی بدترم و اگر سبک تر بود
 بسخن تو چه باک دارم و در سبب رنج خشم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و به بریدن آن
 مشغول ام اگر یرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو می گویی دون حق من است این مرد و خیان بازده
 آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدید نیاید و یکی او بکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
 ازین بشیر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پدید نیامد زنی مالک دینار را مرانی خواند گفت مرا هیچ
 کس شناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست می گویی خدام را بیامزد و اگر دروغ می گویی ترا
 بیامزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود با این احوال و روا باشد که کسی شناخته
 بود که حق تعالی دوست دارد از او که خشم نگیرد چون سبی رود حب خدا تعالی آن خشم را پوشیده
 کند چنانکه کسی محشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که وی آن جفا فرزند
 غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب
 چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر تواند باری قوت او را بشکند تا کشتی نکند و برخلاف عقل
 شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فرضیه است چه بیشتر خلق را بدو رنج خشم
 برد و از آن فساد بسیار تولید و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون سهل است که رنج و
 ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون بکنجین است که تسکین کند یا منج و ماده نکند پس سهیل است که نگاه
 کند تا سهیل خشم در باطن حبست و آن اسباب را از رنج بکند و اسباب آن رنج است اول که است
 که متکبر یا ندانند یا سخن یا مخالفت که برخلاف تعظیم او و دشمنان شود پس باید که تکرار تواضع بشکند و بداند
 که او از جنس بندگان دیگر است و فصلی که بود با خلاق نیکو بود و دیگر از اخلاق بد است و جز تواضع
 باطل نشود و دوم محبت است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

ساخته آن چنانکه کسی را سنگی باشد که از آن شش تنه بود اگر کسی با او را سرد یا یکت در او بود که حتمگین نشود
اما قوت و سنگی عامه قند سستی و مثل این هرگز حاجت ایرین می قطع نشود پس کسی که او را حاجت کسید
تا سلامت او فوت شود یا قوت و یا عامه او نشاند لا بد حتم بدید آید اما هرگز حاجت بیشتر باشد
بیشتر باشد و او بچاره تر و در مانده برود که آزادی در این حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود و نه
سزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بر ریاضت خود را بجان کند که حاجت تقدیر صورت افتد تا حاجت
سحاه و مال و ریاضتهای دینا بریتین او بر حیرت لاجرم حتم که تنوع آن حاجت است هر چند که طلب
حاه بود تا که کسی تیر او شود یا تر و در مانده حتم بکند و تفاوت میان خلق اندین بسیار است
چیز تیر ششها را سبب ریاضتی حاه و مال باشد تا مانند کسی بچرخای سیس بخرد چون بطرح و در کتو
ماری و شتران بسیار در این اگر کسی گوید طلاق بطرح یک مارد و شتر بسیار بخورد و ششگین شود و شک
میت که هر که در این مجلس بود ریاضت از آن توان رست اما هیچی لا بد آدمی است اصل حتم در آن باطل شود
و در دنیا بدستود که محمود مانند آنما بد که جیان بود که احتیاز را روی مستند و در خلاف عقل قسری بود
عکس بد ریاضت حتم را باین درجه توان آورد و دلیل آنکه اصل این حتم برود و باید که برود
آن است که رسول صلی الله علیه و سلم این حال بود و گفت من ستری نام صفت کیا بصفت ششگیر
تو م چنانکه آدمی چشمگین شود و هر که او را گفت کم با من در دست گویم در حتم با مردم جدا یا آن را از من جدا
بر حمت گردان بر روی و عذر اندر من بخرد و من خاص گفت یا رسول الله چه گوئی موسی که در حال حتم
بود گفت موسی که آن جدای که مرا سختی خلق فرستاد که گوید در حتم نوم بر زبان من حرق برود پس
گفت که مرا حتم میت لیکن گفت حتم مرا رقی بیرون برود و عایت رسمی اند و نه یک دور حتمگین
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شیاطات آمد گفت ترا شیطان است گفت هست و یکس حق تعالی بر او
صحت داد تا بر دست من شد و هر چه بفرماید و گفت که مرا شیطان صفت

فصل بدانکه اگر چه هر حتم را بطن هرگز کرده نشود لیکن در او که کسی بدی خصی باید ریشتم و احوال توحید
مردی غالب شود و هر چه میدارد حق بتدلیس حتم باین توحید بوشیده شود و در او سبب
سبب نذا باید چنانکه اگر کسی با سبب رسد بهیچ حال بر سنگ حتم بگیرد و اگر چه بهیچ حتم را
سبب خود بود که آن حیات از سنگ بیدار نکشند که ادوات و اگر سلطان توفیق کند
که ملازمت بد و حتمگین شود که توفیق آن کرد زیرا که داد که قلم سحر است و حرکت او نیست
اگر چه در و است بهیچیک که توحید بر روی غالب بود و صورت کشاند که بهیچ حلق مصطرب
در این نشان میرود چه حرکت اگر چه در صد قدرت است لیکن قدرت در مدارات و دعا علی

گفت خشمکین مشو گفت نتوانم که من بشیرم گفت مال جمع مگر گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل
خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَاَلْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ شَاقَّةٌ بَرَكَاتٍ فِيهَا خِشْمٌ فرو خوردن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی
عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت او
بوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را در
است که هیچکس در آن نزود الا کسی که خشم خود بخلاف شروع بزند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد و حق
تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فاضل
عیاض سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر
بوقت طمع مکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا خشم آرمی و
خشمی مرا بگر سلطنت از جای بگیرد تا مرا در من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من بر آید و بداند
و خاموش شد یکی از اینها گفت کیست که از من در بیزد و کفالت کند که خشمکین نشود و بعد از من خلیفه من
باشد و در پشت بامن برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگراره گفت هم او گفت پذیرفتم و بآن
و فکر دو بجای او نشست و او را ذوالکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت
فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان آرد خود باز دارد و چنانکه
شبهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سودمند است بخورد و او را ازین هر دو چاره نیست و لیکن
چون با فراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ پر شود و جایگاه عقل و اندیشه
را تاریک کند تا وجه صواب را نبیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان
دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این تر
مذموم است که حمیت بر حرم حمیت بر دین با کفار از خشم خرد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ وَالْمُشَافِقُ إِنَّكَ لَكَبِيرٌ وَصَحَابَةُ رَأْفَةٍ كَانَتْ أَسَدًا أَمَّ عَلَى الْكَافِرِ
و این نه خشم خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین
بود و گویی پیدا شدند که مقصود از ریاضت اصل خشم برداشتن است و این خطا است چه خشم سلاح
و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شبهت ممکن
نیست اما روا باشد که بعضی از کارها و بعضی از اوقات پوشیده شود صلا چنانکه پندارند که خشم نیست
تفصیل این است که خشم انان خیر و که خیری که آن حاجت بود کسی قصد آن کند تا بر داما هر چه حاجت

میفرخت گفت دروی هیچ عیبی نیست مگر نامی و تخلیط آن کس بخرد و گفت بایک نیت غلام باز خراج
گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کینه کی خواهد خرید اکنون چون بچسبداستره بگیر و از زیر حلق او
سوی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق
و ترا بخوابد گشت تو خود را خفته ساز تا به بنی مرد خود را خفته ساخت زن بیاید باستره و دست بجای
مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخوابد گشت بر جفت وزن را بگشت و خوشایان زن بیامد و جنگ
کردند و مرد را بگشتند و بسیار خون را ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان دو دشمن +
چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند و سخن این بآن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که در جهان دور
باشد در این جهان دور باشد و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالفت دارد باید که هر چه بشنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس یا در عقب او نهان
نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یا توام این عسر را گفتند ما بنزدیک امیران
شویم و خندها گویم که چون بیرون آییم چنان بگویم گفت ما این را از نفاق شمر می در عهد رسول صلی
الله علیه و سلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزد یک سلاطین رود و انگاه سختی گوید پیش ایشان
که از عقب بگوید منافق دوروی باشد و چون ضرورتی بود در خصمت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان
و ثنا گفتن و مفصالی کردن و درین شش آفت است چهارم گوینده و دزد شنونده که ممدوح بود اما
آفت ممدوح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوئی گردد و در خبر است که هر که در ممدوح مردمان
افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بران می بندد و می افتد دوم آنکه
باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که خیری گوید
که تحقیق ندارد چنانکه گوید یا رسا و پر سرکار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول
صلی الله علیه و سلم گفت و بیک کردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت
بندارم که چنین است و برخدای کسی را ترکیت نکنم انگاه حساب او با خداست اگر می پذیرد و راست
میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسجن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه
زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عسر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود
جاوید نامی بود که از آن جادو بادی گفت این بهتر ربه است چون نشست عمر او را بدره برد گفت
یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیده که اینم در چه گفت گفت بشنیدم اکنون چه آفت عسر

و نام کی کم موسی علیه السلام بر راکعت تا ثوره کرد و ارمای پس باران آمد و گوید یکی حکیمی را طلب کرد و فرمود
 و سرچ رفت تا روی رسید که آن حدیث که از آسمان فراموش تراست و از زمین گران تر و حدیث که از سنگ
 سخت تر است و حدیث که از آتش گران تر است و حدیث که از مهر سرد تر است و حدیث که از دیاتو گرم
 تر است و حدیث که از تیز عوار تر است گفت حق با آسمان فراموش تر و بهتان برنگاه از زمین گران تر و فعل قانع
 از دیاتو اگر تیز و حدیث آتش اگر تیز و دل کا و از سنگ سخت تر و حدیث بخوشی که در فالتک از مهر سرد تر
 و نام که او را در تناسل بدیم غوار تر **فصل** بدانکه مای همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه بر
 کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود و دام است حواصن سخن گیسر حواصن فعل حواصن نقول آشکارا کند
 یا اشارت یا سوتن بلکه یرده از جری رگ من کسی لایق رنجور حدیث تا بدیم که کسی حیات
 کرده مانند دال کسی پنهان رو باشد آشکارا کردن بچین برده که دین ریان سلمانی حوله بود و هر کاه
 سخن نقل کنند که طلاق ترا چنین گفت یا چنین می سازد حق تو را ما بدین تنس چهر او را حواصن
 ما بدو در اول آنکه ما و در دهم نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشغوب و دوم
 آنکه توبه العیبت کند و این گناه همی کند که بهی حکم و است سوم آنکه او را دشمن گیرد و رای احد است
 تعالی که دشمنی نام و است چهارم آنکه تا کس گمان بدزند که گمان بد حرام است و پنجم آنکه
 تحس کند تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن بی کرده استم آنکه خود را آن پیسند که او را پسند و
 مای او دیگری را حکایت کند و روی بپوشد این پیشش واجب است یکی شمس عمر عبدالعزیز مای کرد
 گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی یا ابل این آیتی که آن کاف که فاسق است که و گوارت گفتی او
 ابل این آیتی که گفتا که مستانکه بهیست و اگر حواصن توبه کسی با عفو کنم گفت توبه کردم یا ای ابوین
 و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بیا رت دیر آمدی و سه حیات کردی برادر را در
 دل من با خوش کردی فعل فارع و استعول گردانیدی و خود را در من فاسق و بهم کردی سلیم
 عبداللک یکی را گفت تو مرا حری گفته گفت گفته ام گفت حد و معتمدی حکایت کرد در سری نشسته بود
 گفت یا ای ابوین نام عدلی ناست که راست گفتی و آخر در گفت سلامت رو حسن بصر گوید
 هر که سخن دیگران تو آورد سخن تو بر دیگران بر فاردی حدیثی که تحقیقت او را در تمنای بدت که فعل عیبت
 دهم عدد و حیات دهم حال خود هم خلیط و عاق و بر نفس این بر حیات است و گفته اند تمام عمار
 آن است که راست از بکس بگوید و گواروی و مصعب بن الزبیر گوید که بر دما بد بر حق عمر و عیبت بر راست
 که سعایت دلالت است و قول اجارت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت عمار حلال داده نیست حدیث
 سه مخطوط و نام عظیم است و مات که سبایتان چون با حجت باشد شود یکی علامه

روان بود گفتن گفته اند کسی را غیبت نبود سلطان عالم و مبین کسی که فسق آشکارا کند و این از آن است
 که این قوم آن را پنهان نمایند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید خبیثم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن
 نام عجیب بود چون عیسی و عیج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود
 که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون محنت
 و خرابانی و کسانیکه از فقر عیب ندارند و کسانشان را بود کفایت غیبت بدانکه کفایت غیبت
 آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از ظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن پس بجای خواهد تا از مظلمت او
 نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم بگوید هر که از مظلمت است در عرض یا دوال بجای باید خواست پیش از آنکه
 روزی آید که نه درم بود و نه دینا جز آنکه حسنت او بعوض بطلوم میدهند اگر نمودنیات او برو
 می نهند عاقله رضی الله عنانی را گفت که در از زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی کرد
 از وی بجای خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدا تعالی امرزش خواهد و اگر
 نداشتند از این خبر که همین کفایت بود و بجای نباید خواست و این خطا باشد بدیل دیگر خبر اما استغفار
 جایی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بجای آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و
 گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر ننگد بروی شما باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش
 کند و بجل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات را از جمله حسنت بنویسند و باشد که در قیامت
 بعوض باودهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بجل نکرده اند و گفته اند که در دیوان
 مایح حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضله از آن حسن بصیری الکی
 غیبت کرد و طبقی خرمای تریا و فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بدهی بمن فرستادی منم خوارم
 مکافات کنم معذور دار که توانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بجای آن وقت درست بود که گوید که چگفته
 که از محمول نیاز شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّا
 مَسْكَاةً يَخْلِيهِ وَيَكُونُ قَائِلُ كُلِّ هَمٍّ وَيَكُونُ حَمَلُ الْحَطَبِ و این همه نامی خواهد
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کس است که
 میان شما نامی کند و تخلیط کند و مردم را برسم زند و گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت تخلیط
 نیک نیست کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را توبه نمودم
 خواره و زنی که بران بایستد و تمام ددیت و عوان و خشت و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین
 کنم و نکند و در خبر است که در غی هر ائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام باز با استیقامت داشت و از آن نایب است
 که در طای شما اجابت کنم که در میان شما نامی است گفتند آن کسیت نا و او را بیرون کنم گفت من نام را در حق

بنا بر محنت هر دو جهان محروم ماند و این تقدیر اندک که هرگز مستثنی و حاجی تقدیر کرده باشد خداوند جان و جود
 ریاضت کند تسبیح ششم است بر آتش ناصحه و ماری کند کسی را نصیحت کند و بداند که خود را در حق آتش
 بیشتر نصیحت می کند که او را در یک دلی که اگر ایدیت کسی که در قیامت او گمان خود برگردان تو بهر
 چنانکه حرار آمد بدو سج میراند دلی که قواولی تر نما که بر تو خود مدد دانی که حال کسی بکاین حوا بود
 اگر عاقل بود و بحد و ماری بر دارد و سبب بهتم آن بود که روی گسای رود و او و گیس شود سر
 حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و دست می گوید در آن آمده لیکن در حکایت آن نام و بیان
 رود و عاقل ماند اگر که این عیبت است و بداند که البیاض را حد کرد که دست که او را توب حوا بود
 سران اندوه پس نام وی سران او را در ناره عیبت کن مرد را حطت کند سست ششم آنکه او را ششم
 آید برای حق تعالی از معصیت کرده باشد یا عجب آید تر از وی در آن نجب یا در آن حشم نام و گوید
 نامردمان مدامد و پس تو است حتم او را حطت کند بلکه باید که حدیث حتم و نجب گوید و نام او یاد کند
سید اکرون رحمت و رغبت بعد از آنکه عیبت حرام است بچون دروغ
 خزانای حاجت حاج سودا و آن شش عدد است اول نظم است که بریت نامی سلطان بود که این
 مانند یاد بریت یک از وی معاوت خواند نام معلوم را تا یک پیکر کسی از وی مانده باشد ظلم ظلم حکایت
 که یکی پیش از سیرین ظلم حجاج میگفت و گفت خلفای انصاف حجاج را یکیکه او را عیبت کند و میگوید
 شاید که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه طای و سادید و کسی را گوید که قادر بود که دست کند
 و آن را مار دارد و عمری اندک و طلحه یا نعمان که دست و سلام کرد جواب داد ما تو را صی اندر عه
 محله کرد ما و در این سخن گفت و این را عیبت داشتند سوم هوی بر سید که زن یا پدر یا خلیل
 چنین میکند ما من اولی آن بود که گوید بگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام در حمت است که باشد
 که معنی را در آن واقع عیبت چون واد حاظری قرار آید بند یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای
 مردی بخیل است و کفایت من و مردمان من نام مدبر اگر خبری بر گیرم فی علم او را است گفت محمد
 که گفت بود انصاف برگرد و بخیل ظلم مردمان گفت عیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد
 قوی بود داشت چهارم آنکه جواب که اگر شد او حد کند چون کسیکه متوقع بود یا در و کسی بود
 اعتماد و دیگر کرد و اری خواهد خواست یا سده حوا بر حد و داد که اگر عیب او گوید آن کس را بیان
 حوا بد است این عیب گفت اولی تر و همان استحق عیبت بود در شفقت بر و در سلمان
 و مکی را با باشد که طعن کند در گوی و بچین تسبیح مادی شورت که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 در جاسق ایچ بهت گوید نامردمان حد کند و این حکا خود مستلست که بر امت بود و نامی عدد

از سیات بود و باین غیبت که بکند گفته ترا زوی سیات زیادت شود و او باین سبب بدو زخ رو و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان محذور است که او و اگر با هم عیب نداند خود را بداند که جهل عیب خود از همه عیبهایش است پس اگر راست گوید و هیچ عیبش از گوشت مردار خوردن نیست خود را کبلی عیب است بحیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری نمی کند در فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و چون بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج تفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را غیبت میدارد و آن از بهشت ۶۰ سبب بیرون خود **سبب اول** آن بود که از زوی شمتاگ باشد بسی باید که بداند که بر اخی شتم کند خود را بدو زخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که شمشیر فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از جوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بخوید تا بگوید با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایاتی گفته باشند او بدگیری حوالت کند تا خود را خلاص بداید که بداند که بلائی خشم حق تعالی که بقیل در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است که او از آن حذر میکند و بلائی خشم خدای تعالی بقیل حاصل گردد و خلاص از آنکه میطلبند بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدگیری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام مخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدار نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش می رود و تازی او نیروی در معصیت موافقت همچنین پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستا بد و تواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چنینی فهمم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را نیز حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند **سبب پنجم** حد بود که کسی را جامی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقاد نیکو دارند و تواند دید عیب او چیست گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه به تحقیق با خود می کند که در تنه آن در عذاب رنج حد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

در عیبت شریک خود مگر که بدل کاره باشد بکن بعد از او که عمر می باشد و با هم نه تنه یکی دیگر را +
 می گفت که ملائ بسیار سید بس امر رسول صلی الله علیه و سلم با خودی خود شد گفت شما تا بچو رستن عمر را
 گفتند می دانیم که چه جوریم گفت بدارد و در جور دیدیم و در علم گرفت کی گفته بود و دیگر
 سنده و اگر بدل کاره باشد بکن یا دست اشارت کند که خاموشی هم تقصیر کرده باشد چه باید کرد
 گویند حق حاکم مقصر بود که در هر کس که برادر سلمان او را عیبت کند و او نصرت نکند و ویرا و
 کبار حق تعالی او را فرود گذارد و در وقتی که او قصد نمود **فصل** بدانکه عیبت کردن بر آن بجهان حرام
 است که رایج میان آنکه تا بد که تفصل کسی دیگری گوئی نباید که خود بر کوفی و عیبت بدل آن بود که
 گمان بر کسی بی آنکه ابدی حقیقت خیری نبی یا گوشت ستوی یا قین دانی رسول صلی الله علیه و سلم
 حق تعالی حرم سلمان و مال او آنکه او گمان ندارد بر سر حرام کرده است و در حد دل فتنه گران عقیدت
 ظاهر قول و عدل باشد تیطال و دل فتنه گران و حق تعالی می فرماید آنکه آنکه با حق تعالی
 هست بکنی و او را فاسق سخن باور کنید و هیچ فاسق چون شیطان است و حرام آن بود که دل خود را
 بر آن قرار دهی اما حاطری که بی اختیار در نهان آن را کاره ماستی آن را خود ماستی رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که موس از گمان بد حالی بود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق کند و تا
 اقبال را در آن محال بود و روحی بگوید و تحمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل آن پس
 بر آن تر شود و در اعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل بر آن و معاملات ماوی هم بر آن تا که او
 آنست که تحقیق کرده است اما اگر از یک عدل شود باید که توفیق کند و در دعوی رس ندارد او را گمان
 در بر آن عدل هم را خود و بر سر فاسق لیکن گوید حال آن هر درین پوشیده بود و چون حال
 ایم و اکنون بر پوشیده است پس نگردد که میان ایشان عداوتی و حسد است توفیق و توفیق
 بود و اگر آن مرد را عدلی تر داد میل با و ستیز نماید و هر که را گمان بد در دل است و بر کسی اولی آنکه کمتر
 تقری را بداند کند که شیطان را از آن ختم آید و فلان کجا کمتر شود و چون یقین است عیبت میکند
 و لیکن سحلویت بصیبت کند و بار نامه کند و آن بصیبت بلکه در آن بصیبت اند و همی باشد تا هم سب
 مسلمانی اند و همی بوده باشد بصیبت کرده باشد و مرد و یا بد **فصل** بدانکه عیبت
 سب است در دل آدمی و علاج آن و حس است و آن دعو است اول علاج علمی است و آن دعو
 است یکی آنکه در حدیث آمده مالم کند و بداند که هر عیبت که گد حیات اردیوان
 او بدیوان آن کس نقل جوایز کرد تا محلس باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عیبت حیات
 شده را بیان است که اگر آنس بر هم خشک بود و باشد که او را خود یک حسد تیش باشد که زیاد

غیبت است اگر هم در شب جامه در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار و گوئی اما آنچه درین مرتبه
 چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا گریه چشم است یا احوال است و در غیبت چنانکه
 گوئی سبزه و جامه و بچه و جلاسه بچه است و در خلق گوئی بد خوئی و متکبر و در زبان ج بدل و جمل و جمل
 این و در فعل گوئی در دو خان و فی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و رکوع
 نذر و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسید و نه بجای خود نشیند و در جامه
 گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخ کن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر
 گوئی کسی را که ایت است آید چون بشود آن غیبت است اگر چه راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را
 کفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب دمان بنیاز میزد اخیتم پاره خون سیاه
 بود و گوی می گفتند که چون کسی محصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است
 و این خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز و بی عذری چنانکه بعد ازین گفته
 آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت این گفته که او را که ایت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون
 در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه زبان بود بلکه چشم و بدست و بشارت
 و نوشتن همه حرام بود و عایشه رضی الله عنها میگوید است اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و چنین لنگ و از رفتن چشم احوال کردن تا حال کسی
 معلوم شود همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند
 دانست که اگر می گوید نگاه حرام بود که مقصود فهم بود بهر چه باشد و گوی از قرآن و یا سایر آیه است
 غیبت کنند و نذر اند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی که پیش او گویند الحمد لله خداست نگاه
 و همیشه است از قتلان خبر میدادند که او چنین می کند یا گویند که فلان مرد بخت نیکو احوال است لیکن او نیز
 مستلا شده است بخلق چنانکه مانع مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فقر و مثال این و
 باشد که خود را مذمت کند تا آن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
 این است عجب تا آن کس نباشد تر شود و دیگران که عاقل بودند بشنوند و گویند که اند و بگویند که فلان
 چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بداند و باشد
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد تا بداند که او محصیت کرده اینهمه غیبت بود و لیکن چون
 بود نفاق نیز بآن بود که خود را بسیار ساقی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا محصیت دور شود و آن
 خود پشدارد که خود غیبت نموده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بی آن
 را کاره نباشد باین بود و همه غیبت نکرده باشد و شونده غیبت

به من گفت طلب را گفته ام که دست بخت کنم اگر ای که کم دروغ گفته باشم عیسی علیه السلام گفت که
 کما ترگناه یکی آنست که حق تعالی را گوئی خوانندید شروع و گویند جدای دادند که چنین است و بجان باشند و
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که جواب دروغ گویند زور قیامت اورا تکلیف کند تا که بر دانه خورده است
 و عاود هم عیب است و این بر سر راه با حال بود و بیکس الامتاء الله این خلاص شد و مال این
 عظم است و حق تعالی در قرآن این را عاود مانتی کند که کسی گوشت در آورده خورد و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت دو بار شید از عیبت که عیبت از رماند تر است تو بار را باید دید و عیبت بدید تا پس
 سحر کند و عیبت تب علاج نموی مگه شتم گوشت روی خود سحر فرود می آوردند گفتم ایها کیا مگد
 آنها که عیبت کنند مردمان را و سلیمان بن حابر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتم مرا چیزی است
 یا موز که مراد است مگر دقت کار چه را حقیر ملار اگر سه آن بود که اردو خود یاره آب در کوره کس
 کس و ما مردمان مسلمان بی نیایی کناده داری و چون از ریش تو بر جید عیبت نموی و حق تعالی
 بموسی و حوئی فرستاد که هر که تونه کرده از عیبت بمیرد یا پس کسی باند که به پشت رود و کفر تونه ماکرده
 سید اول کسی باشد که بحدیج رود و حاضر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم در سفر خود مدو قفسه
 مگدشت گفت این سرود و مداسد یکی برای عیبت و یکی برای آنکه حامه از لول نگاه بداشی انگاه
 چون ترید و پاره کرد و در قبر ایستاد و در دقت تا این جنگ است و عدای ایشان سبک تر بود و چون
 مردی اقرار کرد بر ما و او سبک سار موجودی گفت دیگری را چاکه سگ است اسد او را نماندند
 پس رسول صلی الله علیه و سلم مرداری بگدشت و گفت بخورید از این مردار گندم در را را چاکه
 حوریم گفت ای که گوشت آن برادر خود بدتر و گنده تر از این است و گویند و شنبوده را هم گرفت
 که شنبوده شریک بود در عیبت و حوله شرب کناده یکدیگر را دیدند و عیبت یکدیگر کردند و
 و این حرفا صلترین عبادات داشتند و خلاف این از اتفاق شمر دندی قناده میگوید که عذاب
 قبر شست است تلثی از عیبت است و تلثی از محض حدیج تلثی از حلاله نول نگاه بهتر عیسی
 علیه السلام با حواریان بر سگ مرده مگدشت گفتند این گندار عیبت عیسی گفت آن عقیده می مردان
 او شحت میگو است ایشان را آموت در چه سیند آن گویند که بیکوتر است و حوکی نجی علی السلام
 بگدشت گفت برو سلامت گفتندی یا رسول الله حوک را همین گوئی گفت رمان خود خود را کم
 و علی ابن حسین صلی الله علیه و سلم کسی را دید که عیبت می کرد گفت حاضرش که این با حویش مسکن معیج
 و فصل بدانکه عیبت آن بود که حدیث کسی کسی در عیبت بود که اگر بشنود او را که است آید اگر چه
 است گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی باز از او و بهتان گویند و هر چه بقصایب می نازد و گوئی

بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشانید این گمان توان است نه یقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر
و ضرورتی تمام نبود دروغ نگویید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حلیت کرده اند و الفاظ
راست طلب کرده اند چنانکه آن کس خبری دیگر فتم کند که نه مقصود بود و این را معارض گویند چنانکه مرط
نزدیک میری شد او گفت چه کتر می آئی گفت تا از نزدیک میامیرفته ام پس لوازمین بزرگرفت ام الا
آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پیدا داشت که مار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب
کردی بر سر ساری کینک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا
نیت یا گفتی او را در سجده طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت خدین عمل عمر کردی مار
چه آوردی گفت نگاهبانی بامن بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی او پیدا داشت که عمر با و شرف
فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت و عقاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد
ابوبکر خیرا تو با و شرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید چون بگفت بخندید و خبری با و داد
تا بزن دید و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن
روان بود اگر چه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبة مگوید باید نزدیک عمر بن عبد العزیز شدم چون
بیرون آمدم جامه نیکو دوشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المومنین است گفت حق تعالی امیر المومنین را
جزای خیر داد پدر مرا گفت ای پسر زینهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز گوی ایلی این مانند دروغ است
اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبیت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پیران در بهشت نروند و ترا بر چه شتر نشانم و در چشم شتر تو سفیدی است اما اگر در آن
ضرری باشد روان بود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران نبند و اشغال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاج دروغی بگوید بر چه محصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان عقبت
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا نگاه که خلق را آن نرسند که خود را و از آراء
دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخساند
آدم که این بدرجه حرامی نرسد که داند که مقصود از این تقرر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگر چه خندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند خیرے بخور
گویند نمی بایدیم این شاید چون شهوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
داد شب عروسی عاتقه گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی هم جمع کنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسد و دروغی بنویسد که دروغی است
سعد بن جبش را چشم درد میکرد و خبری در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

منگوید ایندو چشم که در آید اگر خوشی باشد رستند می گیرند و دروغ و دروغی غرض که در کتب
 مادی شنیدیم که گفت **يَنْتِ اللَّهُ الْاٰدِلِيْنَ اَمْوَالُ بِالْقَوْلِ الْاَلَايَةِ فِي اَخْلَاقِ الدُّنْيَا كُنْتَ**
الْاٰخِرَةِ آن حکم میگوید بر سر دروغ با گفتن نزد ما شد که اران گویم که رنگ دارم بدان **فصل**
 ما که دروغ اران حرام است که در دل بماند و صورت دل کو زد تا رنگ کند و بکشد اگر آن حاجت افتد
 در قصد مصلحت گوید و آن را کاره بود حرام بود برای آنکه چون کاره ما در دل بماند اثره بر او میگذرد
 و چون بر قصد غیر گوید دل باریک شود و تنگ میست که اگر مسلمان از طالمی بگریزد سایه که راست گوید که
 اینکجا است بلکه دروغ ایضا واجب بود و رسول صلی الله علیه و سلم در دروغ رحمت داده در سکه حاجی
 در حرکه عزم و داحصم راست نمگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن بگوید از هر یکی بگریزد
 اگر چه بافته باشد و دیگر کسی که در دل دارد با هر یکی گوید ترا دوست ندارم پس بداند که اگر طالمی اران کند
 ببرد و او بداند که نهان دارد و اگر کسی بر سر بهنجیس و گداز مصیبت او ببرد و انکار کند روا است که شرع
 فروده که کارهای رشت بختند و چون دل طاعت ندارد و الله بعهده روا بود که وعده دهد اگر چه باند
 که در آن قادر بود و استال این روا بود و حد این آن است که دروغ با گفتنی است اما چون بار راست سر جری
 تو که بکشد آن بر سر خود رود یا بگوید که ترا روی عدل و انصاف پس اگر با او دل آن چیز در شمع مقصود تر
 است از او دل دروغ چون جنگ میان مردمان و حشمت میان دین و تو بهر و صانع شدن مثل دشمن کار
 بدل بر مصیبت شدن مصیبت آنچه دروغ صاب کرد که شرابها از سر دروغ متیر است و این همچنان
 است که مرد را حلال شود در هر چه جان که بخا بدست جان در شرع مهم تر است از او خوردن مردار و ناچار
 چپیس بود دروغ آن صاب گردد پس هر دروغ که کسی برای زیادت یا مال و جاه گوید و در لاف ردن
 وجود راست و در دروغ حشمت خود حکایت کردن این همه حرام است و استماع می گوید که در بی ابر رسول
 صلی الله علیه و سلم پس بیکه از شر خود مرغانی حکایت کنم که ما شد تا دشمن مرا حتم آید روا بود گفت
 چیزی بر خود مدد که آن باشد چون کسی بود که دو حائنه مرد و یکم پوت یعنی که هم خود دروغ گفته تا
 دشمنش را در غلط و جهل انگیزد ما شد تا او بر که حکایت کند دروغ و درودا که کودک را وعده داد و آن
 تا بکشد رود روا است اگر چه دروغ بود و در حرام است که این بگوید اما آنچه صاب بود بر لبید تا او را
 بگوید چه گفتی تا عصبی درست نماید که دروغ آن صاب شود و اگر کسی چیزی بگوید که بایست که بگوید
 و جواب دهد که حقیقت بدان این حرام است چنان از آن کند تا حشمت را بران بدارد و گوی و او که است
 اندک احوار بسیار رسول صلی الله علیه و سلم در مردود حیات و ثواب آن این میسر حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم بگوید که رس خدایم گوید که گاهی خود در دروغ میگوید و دروغ حرام

حکم کن هر چه خواهی بشتاد گو سفند خواست با و داد و گفت سخت آنکه حکمی کردی آن زن که موسی را
نشان داد تا استخوان یوسف علیها السلام باز یافت و وعده کرده که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش
از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در پشت باشم آگاه کار آن مرد
منشائی شد در عرب که گفتند کی فلان زن بگریز است از خداوند بشتاد گو سفند و بداند که تا توانی وعده خرم نیاید
کرد که رسول صلی الله علیه و سلم در وعده گفتی عسی لبو که تو انم کرد و چون وعده داد که تا توانی خلاف
نیاید کرد مگر ضرورتی و چون کسی را جایی وعده داد علما گفته اند تا وقت نمازی در آید انجامی باید بود
و بداند که چنانچه کسی دهد باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله
علیه و سلم آن کس را نسبت کرده بگلی که قی کند و باز بخرد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و آن
از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دروغ بایست از ابواب نفاق و گفت بنده
یک یک دروغ میگوید تا آگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بپسند و گفت دروغ روزی را بجا بگرفت
تجارت خاند یعنی بازرگان نا بکارند گفتند چرا یا رسول الله صبیح حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند
و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند و ای برو
وای برومی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز بر خاستم دو مرتبه را دیدم یکی بر پا و یکی
آنکه برای بود آهنی سرگردان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دمان اومی کشیدی تا بس
دوش رسیده پس دیگر جانب بکشیدی همچنین جانب پیشین باز بجای خود نشدی و همچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن
جراد بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مومن زن را نکند گفت که دروغ گوید گفت نه و این است
برخیزند انما یفترک الذین لا یؤمنون لا دروغ کافی گویند
که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید که دو کی خرد بازی میرفت گفتم یا تا ترا چیزی دهم رسول
صلی الله علیه و سلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نیدادی دروغی بر تو نوشتند
و گفت خرد دهم شمار که بزرگ ترین کبائر حیثیت شرک است و حقوق مادر و پدر و تک زده به و آگاه راست
نشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از کندوی ملک
دور شود و ازین گفته اند که عطف در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطف فرشته است
و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نمودی و عطف نیامدی گفت هر که
دروغ را حکایت کند یک دروغ گوی او است و گفت هر که بگویند دروغ مال کسی برود خدای روز قیامت
بند روی او چشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی سلیب

برودای یک ماب کرده گفت ای طلاق خیر جوان خیر ترستی معیت کتم بدان خدای که ترا حق و رستگار
 که بنا اسلام آورده ام سرکشی کرده گفت اندا که اللهیم ابد اعدا شد و میمال انصاری سراج سیرا گزری
 و ترا سیرا جودی و برتری او را باوردی بیکتیس رسول الله علیه و سلم و عیلم بر بدی تا یکا ریکه
 در صحابه او را گفت لعنه الله تا چند جوینگست مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت خود
 که برکاد که در مدینه بود آورده ای پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این بریه است نگاه
 چون آن کس با حق استی او را در یک رسول آوردی که اینان جورده اند با طلبیک رسول صلی
 الله علیه و سلم سجده می بود بهانه کرد و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم بدستم و سحر استم که کسی
 حور حرقو این است هر چه در مرا و حکایت کرده اند از حلیات و در بهایا هم باطل است و مکن
 میت که کسی از حق رسیده میت برد چنین نگاه هست است و عادت کرستی رو هست است
 هم استهرا و حدید بر کسی سخن و فعل او حکایت کردن با و در و میاد چا که حد و آید و این حرف
 ربحور اید است حرام بود و حق تعالی میگوید لا یحکم قوم منکم عتی آن یکی لا احذوا منکم
 بر یک محسوس و حیات سگ یک که است که او در شاهین بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 کسی را عیت که گماهی که از آن تو کرده است میرد با آن مبتلا شود و بهی که او را که بخندند
 که او را می آوارسی را شود و گفت حراحد کسی از جری که خود قتل آن کند و گفت کسی که استهرا
 و مردان حده در ریاست در بهت از کند و او را گوید یا چون برود کند از چون بار گرد و از
 و دردی دیگر که شاید او در میان آن غم و از به طمع می کند چون بر یک میرود در می مدد با جان
 شود که هر چه حواس درود که در بروی استخفاف می کند و بدانکه بر سحر حدید و کیسکه از
 ربحور شود حرام بود و از حمله مزاح ماتد و حرام وقتی بود که کسی در بخور جواب است آفت و هم
 و عده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید سحر است که هر که دردی بکی این سحر بود
 صادق ماتد اگر چه مار که در و در و چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند
 و چون امانتی بوی دهد حیات کند و گفت وعده دانی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی
 را سمعیل علیه السلام تا که در وقت که کال صادق الوعد گوید کسی را وعده که دعای او
 او است و در و را تطاول و میکرد و نا وعده و فاکد و یکی گفت ما رسول صلی الله علیه و سلم معیت کردم
 و وعده کردم که سلطان خاکیم و مرا متش کردم سوم روز برستم و او آسما بود و گفت ای جوان مردار
 سه روز بار انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم بکی را وعده داده بود که چون ای حاجت کرد
 و اکرم در آن وقت که نصیبت خیر است می کردید ما و گفت وعده من یا رسول الله گفت +

که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و خبر است که اعرابی برشته‌ری بود و قصد کرد تا نزد یک تنه
 رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید هر چند قصد میکرد شتر باریس محبت صاحبان بخندید پس شتر او را
 بیفکند و مرد صاحب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفکند و ملاک شد گفت آری و دمان شما از خون وی پرست
 یعنی که بروی می‌خندید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی تبرسید و مزاح کنید که کینه در دلها پیدا آرد و کار نای
 زشت از آن تولد کند چون بشنید در قرآن سخن گوید و اگر توانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگویند
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی‌اهمیت شود و در غم
 از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کله مزاح نقل کرده اند نیز زنی را گفت عجزه در بهشت نرو و آن پسر زنی
 بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی تو باز دهند آگاه به بهشت بزند و زنی او را گفت نشوهر
 من ترا می‌خواند گفت نشوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نشوهر مرا چشم سفید است گفت
 هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر چه شتر نشانم گفت نخوهرم مرا
 سیندا ز گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت اطلحه نام او ابو عمیر خشکی داشت بر دو او میگرفت
 رسول صلی الله علیه و سلم او را بدید گفت یا ابا عمیر مافعل النعیر و نعیر بچه خشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار
 نعیر و شتر این مرا سها با کوه دکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از بهیت او نفور نشوند و باز زمان
 خود همچین طبعیت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها
 نزد من آمد و من از شیر خیزی بچته بودم گفتم بخور گفت نخوهرم گفتم اگر نخوری در روی تو مالکم گفت
 نخورم دست فراگرم و یاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و سلم در میانان نشسته بود و از او فرو
 داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و سلم بخت بد
 و ضحاک بن صفیان مرد بود بنیای زشت با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا
 دوزن است نیکوتر از این عایشه اگر خواهی بکی با طلاق دهم تا تو بخوای و این طبعیت می‌گفت چنانکه عایشه می‌شنید
 عائشه گفت ایشان نیکوتر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد زشت
 زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه و سلم صهیب را
 گفت خرامی خوری و چشمت درد میکند گفت از آن جات دیگری خورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 خوات بن جبر از زبان می‌گوید روزی در راه مکه با قومی زنان استاده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بر سید او چل شد گفت چه می‌کنی گفت شتری سرکش دارم می‌خواهم تا در سنی تا باند این زنان آن شتر را
 پس بگذاشت گفت بعد از آن مراد میگفت ای فلان آخر آن شتر از سرش دست نداشت گفت
 شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی همین گفتی تا که روزی آمد بر خری نشسته و

و مسلمان بد لعنت از وی بعتاد اما حال نبرد خود معلوم نیست کردی گشت کردی گشتند خود و گشتند
 نقد هر مود لکن انی بود و تا نگشتی با تهنیت نصیحت است کند کاین خود حایتی بود و درین یو کار
 بسیار رگان بد گشتند که یکس تحقیق بد است که مرد در حدار چهار صد سال از حقیقت آن چون
 شناسد و حدای تعالی خلق را درین اصول و ادب خط مستقی کرده است چنانکه کسی در هر عمر خود پس را
 لعنت کند او را در قیامت گوید چرا لعنت کردی ما چون لعنت کرد کسی در خط سوال بود تا چرا لعنت می کرد
 یکی از ررگان میگوید که از حجه من یا کلمه لا اله الا الله بر آید در قیامت با لعنت بر کسی بگوید لا اله الا الله
 و از مکه بر آید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را لعنت مرا و عتیقی کن گفت لعنت کن من گفته ام لعنت بر مومن با
 گشتن او را بداند و کردی گفتند این چه حر است از رسول صلی الله علیه و سلم من شیخ متحول بود آن او
 ترا دانکه لعنت را لعین بنامد می رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این بار صحت دین
 است آن هر در شیطان باشد بیشتر آن بود که در قصص هوامانند **آفت** هفتم شتر است و
 و در کتاب سمع شتر کردیم کس حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شتر خود را در حاکم خود
 یا کاهران یا حاسب و یا سحر یا تسمی یا الماحجه و مع بود یا چهار مسلمانی باشد یا دروغی بود در حق آن
 اما شیخ رسول نشین گوید که آن صفت شتر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام باشد که مقصود از آن آن
 بود که اخفا کند چه این چنین شتر تازی پیش رسول صلی الله علیه و سلم حرام است **آفت** هشتم
 مزاج است و بهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاج کردن جمله و لکن اندکی از آن گاه گاه مزاج
 است بشرط سبکی و شطرا که عادت دینیه بگیرد و حرقی گوید چه مزاج بسیار روزگار عیان گشت
 حده بسیار آورد و دل از حده سباه شود و بر بیت و وقار سرد باشد که از آن جهت نیز در
 صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاج کم لکن حرقی گویم و گفت کس باشد که خفی گوید نامزدی خود
 و آواز در حده خود سفید پیش ما را که از زبان ما برین دم حده بسیار آید و دموم است و حده پیش از حده
 باید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر ایچو من نام ساد باشد که حدید و سار گریه یکی دیگری
 را لعنت بد است که لا بد در دوزخ گردد و خود که حق تعالی میگوید **آفت** نهم
 کان علی من آلت حنما مقصود شکر گفت آری گفت بد است که با روی و جو باشد که گفت
 حده و بیت وجه جای خنده است و عطا سلمی جلی سال حدید و پیرس الور تومی را بدید که در
 رمضان مجید گفت اگر این قوم را آرد و در دوزخ قول کردند این عمل شکر آن است و اگر قول
 کردند این فعل حانفان است این عباس گفت که گاه که در میخیزد در دوزخ و میگوید محمد
 واضح گفت اگر کسی در بهشت می گردید محمد است که گفت پس کسی که در دوزخ بود و بداند

این است که هر کجا سخن پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ای سیم بن سیره میگوید که فحش گوید در
 قیامت بصورت سنگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش در آن بود که از مباشرت عبارت های زشت گشتند
 چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت
 بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که گفت گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد
 تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکلمات باید گفت تا فحش نباشد
 و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه کنایت باید گفت
 و کسی را که علتی زشت بود چون بوسه و برهنه و غیر آن را بیماری باید گفت و در ضمن الفاظ ادب نگاه باید
 داشت که این نیز نوعی از فحش است و آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر
 ستم و جابه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مومن لعنت نکند زنی یا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در سفر بود مشتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنی و از قافله بسره کنی
 که ملعون است مدتی آن شتر میگردد و هیچکس گرد آن نکشت او در دام میگیرد هرگاه که آدمی زمین را
 یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تراست از راه و دیگ و ز
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم بستید و گفت یا ابوبکر صدیق
 و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت
 آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوی لعنت بر ظالمان
 و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطری باشد و ازین
 فساد می تواند گذشت ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری دست
 شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این یکی روا باشد که بشروع داند که بر کفر مرده
 چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دشت که ایشان
 مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطری بود که شاید که مسلمان شود پیش از
 مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت بروی باد
 اگر چه ممکن است که مرتد شود و میزد و لیکن مادر حال گویم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانان دارد که سبب رحمت است و نشاید که گوی
 که خدایتعالی او را بر کافری بداد پس بر تعین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر زید روا باشد
 گویم این قدر روا باشد که گوی لعنت بر کشته حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش بود
 و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که و حشی حمزه را لعنت

این زیادت ابران پیش که در کون در محال مدد و دفع و شوار تر بود و گفت ایان مردم تمام ستود تا انگاه که از خلافت
 دست بردار که بر سر حق بود و در انکس این خلاف به همه در برابر بود بلکه اگر کسی بگوید ایان افاترین است
 و تو گوئی ترش است یا گوید اعلان های هر مسلمانی است و تو گوئی نیست ایبه مردم است در رسول صلی الله
 علیه و سلم گفته که امانت سر بخاشی که کسی که در کت مار است و از جمله کجای آن بود که کسی بخی گوید خطا
 روی گیری و خط آن نوی سانی و ایبه حرام است که از ان در کما بدین حاصل آید و بهر مسلمان رخسایدن
 بی ضرورتی نباید و خطا در جیس چیزها را نمودن و رخصیه نیست بلکه خاموشی و حق ار کمال ایان است
 اما حق در برابر بود و از احدل گوید و ان هر مردم است مگر آنکه بر طریق بصیحت در خلوت و در حق کشف
 کسی چون امید قبول بود و چون ماتد خاموشی ای رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه است در
 که - حدل را بپایان عالست که تمام ایبه در کت اعلان حدل کس که دشمن گوید و از انکه بهر چیز آن
 قوت بخواند که در محال و ماطل خاموشی ای و این اوصالی محابرت است و او دطانی عربت خیرت
 او حیدر گفت چیز ایرون را آنی که است بجا بدت خود را از حدل گفتن مار میسر مردم گفت بحال ساطرت
 یا او تنو سخن گوید گفت چنان کردم و بهر محابرت مصعب تر از ان بکشد و بهر محبت کیش از ان
 نمود که در شهر بی تعصب بود و در و بی طلب جاده و تنگ کسد چنان نماید که حدل گفتن اردین
 است و طبع سمیت و کم خود تقاضای تنگی چنان میدارد که آن اردین است چنان شرفه آن بدو
 حکم شود که دولت از ان صبر تواند کرد که هر س بلدان جددوم شرب و لذت بود و مالک من اس میگوید که
 حدل اردین نیست و بهر سلف در حدل رخ کرده اند اما اگر مستدعی بوده است آیات قران و حصار
 بالو سخن گفته اند لی محال ولی تطویل و چون سود داشته اعراض کرده اند آنست چهارم خصوصیت
 در مال که بدیش قاصی بود و یا حامی دیگر دافت این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 سر که بی علم کسی خصوصیت کند در خطقی تعالی بود تا انگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که بهر
 بجز نیست که دل برانگیزد که دولت بدیش سر و مروت دین را کبابه چنانکه خصوصیت در مال و گفته اند
 که بهر جمع خصوصیت کرده در مال مان سب که لی زیادت گفتن خصوصیت است و در و در زیادت
 میگوید و اگر بهر چه بوداری با حصم سخن خوش تواند گفت و فصل سخن گفتن بسیار است پس هر که
 با خصوصیتی بود اگر تواند مهم باشد و کت داشت و اگر تواند باید که حراست گوید و قصد نکایدن کند
 و سخن در دست و زیادت میگوید که ایبه مالک دین بود و آفت غیبه محش گفتن است رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بهرست حرام است که کسیکه محش گوید و گفت در دورج کسان باشد که اعلان
 ایان بیلدی رود و چنانکه از کد آن همه بپا دعویع بر پا آید گوید این کیت گوید

چون ضائع کند زبان کرده بود علاج علمی این است و علاج علمی آنکه با عزت گیرد یا سنگی در دهان بندد
 خراست که در روز حرب احد بر نالی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته اگر سنگی را در او خاک زردی و پاک
 کرد و گفت اینجا لک الخبثه خوش است با دا بهشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخلی کرده باشد
 بخیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب
 آن از وی طلب کنند و خوش دینی آن بود که در آن هیچ ریخ و حساب نباشد و یک روز رسول صلی
 علیه و سلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در آید پس عید آمدن سلام از در آید او را خبر
 دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن کار نباشد گرد آن نگردم و
 بر دمان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو بگوید گوی آن کلمه دوم
 فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که گسبان شد که با من سخن گوید که جواب آن پنج مرتبه بیشتر
 بود از آب سرد در زدن و جواب ندم ازیم آنکه فضول بود و نطف بن عبد الله میگوید باید که جلال
 در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در سخن چنانکه ستور در گریه را گوید خلاصت چنین چنان کند و رسول صلی
 علیه و سلم گفت خشک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کسیه برگرفت و بر
 سزبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هر چه میگوید بر تویی نویسند
 مَا يَكْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَاتِدٌ اگر چنان بودی که قریشگان را یگان نوشتند
 و در حال نوشتن مرد خواستندی ازیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زبان ضائع شدن روزگار بسیار
 گفتن بیشتر از زبان اجرت نهی است که از تو خواستند آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن
 بود که در بدعتهای سخن گوید معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و آن بی گران هم گوید و
 مجالس شراب فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند
 رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند و فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و سخن آفت اول که آن
 نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن را
 قدری شناسد و آن را در تابش و در رخ و کس باشد که سخن بگوید که آن باک ندارد و آن را در رخ و
 تا بهشت چه آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را امر را گویند و کس بود که عادت او آن
 بود که هر که سخن گوید بروی رد کند و گوید چنین است و معنی این آن بود که تو احمق و نادان و دروغ زن من
 زیر کعبه عاقل و راست گویی و با من بیک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبیت که در
 افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بردارد و آنچه
 باطل بود نگوید و او را خانه در بهشت نبالند و اگر آنچه نگوید خانه در اعلی بهشت و بر آن ناکند و ثواب

بسیار سقط بود بسیار گناه بود و آنست می او سر و این بود که او کریمی اندر همه سگ
 و دیان بهاده بود تا سخن تواند گفت آن خود گوید بیسم برمان اولی تراز زبان میت ویوس بن عبید
 گوید بچاکس را دیدیم که گوسفندان داشت که در همه اعمال باویند آمد و در یک معاوی سخن میگفتند
 حاکموش بود گفت بر آن سخن می گوئی گفت اگر دروغ گمراه از حد ترسم و اگر راست بگویم شایع من حشمت
 بیت سال حدت و یا نکرد چون باید بر عاستی فلم و کاعده بهادی و هر سخن گفتی بوشی و تساهله
 حساب آن با خود کردی و ملائکه این همه فصل حاکموشی بدان است که آفات بدان بسیار است همیشه بوده ار
 سر زبان می عهد و گفتن این حوش عاقلان بود و تیر کردن میان مدونیکه توار بود و حاکموشی از وانی
 آنی سلامت باید و دل به دست جمع است و فکر و در هر بار و ملائکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است
 که هر ضرر و دو یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم سعادت و یکی آن است که هر ضرر دارد و در طاعت و آن سخن
 حصول بود و در آن همان کفایت است که در کار صانع کند و قسم چهارم آن است که سعادت محض است
 پس سه ربع از سخن گفتنی است و ربع گفتی و این است که حق تعالی گفت اَلَا هُنَّ اَعْدَاءُ لِمَنْ يَصْنَعُ الْقِيَّةَ
 اَلَا يَنْتَفِرُونَ فَاَلَا يَعْلَمُونَ حَقِيقَتِ اِنْ هُنَّ اَعْدَاءُ لِمَنْ يَصْنَعُ الْقِيَّةَ اَلَا يَعْلَمُونَ حَقِيقَتِ اِنْ هُنَّ اَعْدَاءُ لِمَنْ يَصْنَعُ الْقِيَّةَ
 در آن و سناسی عاقلان را بی دانی از اسرار و پیم و یکبار گوئیم است از حد تعالی و آفت ملائکه
 سخن گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر گوئی به هر ضرر بود و درین دنیا و محسن سخن از حد سلام هر دو
 آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه به چه اران گزیر بود و گفت
 در سخن اران از حسن اسلام بود و مثل این حسن سخن آن بود که ماقومی ششی و حکایت ضرر و دو یکی و
 حکایت کوه و دماغ و ستان احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن راه باید این هر حصول بود
 و این بگیرد باشد که اگر گوئی به هر ضرر بود و محسن اگر کسی از بی داری و هر بی داری که از آن کار
 نمود این فتنی باشد که آنی خود در سوال با اگر بیسی که روده داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
 کرده باشد و اگر دروغ گوید ره کار شود و سب تو نموده باشد و این خود ناسایت بود و همچنین اگر بیسی
 که اگر کجای آنی و بی بی کسی وجه میکردی باشد که استکار او باید گفت و در دعوای با عدو این حد ماطل بود
 و حصول آن بود که در آن بهر ماطل بود و گوید نعمان یک سال بر یک داد و علیه اسلام مروت
 و در زره بیکر نعمان می خواست که ملائکه حیثیت می رسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این یک
 حاکم است حرب و نعمان تساحت و گفت حاکموشی حکمت است و یکبار کسی را در آن محبت فیت سب
 چنین سوال آن باشد که جواب را حوالی مردم بلا تا ملائکه سخن گفته شود یا ناکسی اظهار دوستی کند و صلاح
 این آن است که ملائکه در یک در سب و در یک است و هر سخن و دیگری که کند سخن بود که بهاده باشد

حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کفر گوید دل نیز کوز گردد تا خبرنا راست نبیند همچون آینه
 که کوز شود و این سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کور شد از نور
 دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب است نه بیند چون
 آن جهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوز نماید و راست نه بیند و از شناختن
 آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پهنار شمشیر یار در درازی آن
 نگردد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس رستی و کوزی دل
 تابع رستی و کوزی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان مستقیم درست بنود تال
 راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از ملامت دین
 و مادرین اصل فضل خاموشی بگوئیم نگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدال و خصومت کردن
 و آفت فحش و دشنام و زبان هلازی و آفت لعنت کردن و مزاح و خجرت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن
 چیدن و دورویی کردن و آفت بچرخ و ملج کردن و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم
 انشاء الله تعالی سید اکرم **ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را
 از آن نگاه داشتن دشوار است و بیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر
 ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدان آن باشند که گفتن خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق
 تعالی فرموده **لَا تَكُن مِّنَ الْكَافِرِينَ** من کفر من کفری انکم الا من امر بصدقة او معروفا و اصداءه من الناس
 گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد راست گفت هرگز از شر شکم و فرج و زبان نجات
 نگذاشته تمام است و معاذ رسید از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضلتر زبان از زبان بیرون آوردن
 و انگشت بران نهادن خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بآنگشت گرفت
 بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرد در کارنا انگشته است رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که بیشتر خطایای منی آدم در زبان او است و گفت خبر دهم شما را از آسان
 ترین عبادت ها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت مگر بخدا ایتالی و بقیامت ایمان دارد که جز نیکو گوئی خاموشی
 باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن بهشت رسمیم گفت هرگز حدیث نمیند گفتند تو
 گفت پس جز حدیث خیر نمیند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مومن خاموش و باوقا میزد
 نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است او بی
 گزینتن از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بگوید بسیار سقط بود و هر که

و صا واده در وایت بسیج مرد که حاکم کردی و بهر دست قصد شهوت یادست در آن
 ناپوید یا شایسم یا جری کرمان ملاطعت کس در نمی دهد یا ستاد یا سخن خوش مردم گوید و رویت ران که
 سخن گوید یا مودت یا که از درخت و درختان که حق تعالی میگوید یا از انگیختن که از حضرت با انقلد نظم
 الان فی قلبه مرض و فی عقله عجز و فی کلامه کبر و فی یمین و شیمین کبر و فی یمین و شیمین کبر و فی یمین و شیمین کبر
 سخن گوید و او را کوره کردی آب حوره اش در دست قصد ارغای دنان اداک جدول در اقامتی میوه که
 رومی دنان ران بهاده یا ستاد جدول کبکی میگوید که اهل الوایوب انصاری و در دنان او هر کاسه که
 اریس رسول صلی الله علیه و سلم گرفته بودیدی و گشت و دنان او بآن رسیده بود گشت بدان
 و در آوردیدی شرک چون درین خواب باشد و در آنچه قصد تلذذ و خوشی کند بره باشد یا هر چه جز حد
 مکر و نهمته ازان حیت که از آنچه تعلق ران دارد و آنکه بر دل و کور که در ده شیش باید شیطان نظافا
 کردن که در کنگاه کن تا چگونه است با یکدیگر شیطان مظهر کند و گوید چه گرم اگر رشت باشد رگور تووم
 و در کار گرفته که قصد کل گرفته باشد که تکیه بود و اگر تکیه بود چون طحل میت به حاصل شود و حشر
 طبع ماند و اگر اری او در دم دین عمر سر آن هم داشت که مقصود نرسد و رسول صلی الله علیه و سلم را
 در روی در ده چشم رومی یک افتادار گشت و بجا به رفت و اهل جدول حشر که در حال عمل کرد و درون
 آمد و گشت که هر که را رومی در پیش باید چون شیطان شهوت او را حرکت که بجا به رود و اهل جدول حشر
 که از آنچه اهل تمام است بجهان است که اهل ران بجا به و الله اعلم حاصل سوم در علاج شره
 سخن غضن و آفت زبان است که ران را بجا به صبح حق تعالی است که صورت یاره
 گوشت است و حقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه بر عدم است بر او هم اعلم
 عبارت کند و هم از وجود بلکه و امان عقل است و هیچ چیز را احاطت عقل بر وی نیست در چه در عقلی و هم
 خیال آید ران از ازل عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه در اوان اشکال در ولایت چشم است و در
 آوار و ولایت گوش است و دیگر اعضا چنین نیست و ولایت بر یکی رب که گوشت ملکیت میسر است و ولایت
 در ازل در هر ملکیت روان است همچون ولایت دل در عمل او در مقامت دل است که صورت باز دل نکرد
 و عبارت می کند به هیچ چه و به هر چه دل میرساند و به هر چه او کرد دل ازان صفتی میگیرد و مثلا چون ران صریح
 و در این گشت و کلمات آن گفتن گیرد و اعاط لوحه کرمی را در دل رودی صحت رقت و سوز و
 انده که رقت گیرد و بخار رقت در دل قصد داغ کردن گیرد و از چشم بر روی آمدن گیرد و چون اعاط طرب و صفت
 تکیه آن گفتن گیرد و در دل حرکت تناط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین
 که روی رود و صفتی روحی آن در دل پیدا آید تا چون سحبه های رشت گوید دل تا یک شود و چهل سخن

مردوی نو سفند خریدم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب شد آمد یک دشت پر گاو
 و شتر و گوسفند و بز و بچه بود گفتم این همه مرد است گفت بر من میخوردی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است
 جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم باز خدا یا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجهید و راه کشاده
 و برو آن دند و بگرین عید الله المرنی گوید که مردی قصاص بود و بر کتیک همای عاشق شده بود یک روز
 کتیک را بر ساق میفرستادند از پی محبت و در وی آویخت کتیک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه
 ترسم که تو بر من و لیکن از خدای تعالی میترسم گفتم چون تو می ترسی من چرا ترسم تو به کرد و بار گشت در راه
 تشنگی بروی غلبه کرد و بیم ملاک بود مرد فرار رسید که یکی از یغملان آن روز کار او را بر سولی فرستاد بود
 بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفتم بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میخ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد
 تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این گویم چنین کردند میخی باید و بر ایشان بایستاد
 و میفتند نا آخبا که از یک دیگر جدا شدند میخ با قصاص بر رفت و آن رسول در آفتاب ماند گفت ای جوانمرد
 تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میخ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمیدانم
 مگر این توبه که کردم بقبول آن کتیک گفت همچنین است که آن قبول که تاب را بود نزد حق تعالی تنیم گرس
سید اکبر ان افت نکستین بزنان این حرام است ازان بدانکه این نادر بود
 که کسی قدرت یابد چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تران بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار
 چشم است علامتین زیاد میگردد چشم بر چادر هیچ زنی میگویند که ازان شهوتی در دل افتد و حقیقت چه بود
 حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن
 و شنیدن و بجای گذاشتن که ممکن بود که ایشان ترابینند اگر چه توان از این بیتی که بر کجا جمالی باشد این
 همه چشم شهوت و اندیشه بد در دل افکند دزدان نیز از مرد با جمالی چنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصده بود
 حرام باشد اما اگر چشم ب اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 اول نظر تراست و دیگر تر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و نهان دارد و ازان در بر سر
 شهید است و خود را نگاه بدشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگر و طلب
 نکند و آن در دل نهان میدارد و بدانکه هیچ چشم فاد چون شستن زنان مردان در مجلسها و مهمانیها
 و نظارت نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
 چادر بنهید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند
 پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف بستن و روشن شدن و بر زن که چنین کند
 عاصی است و در در و در و شوهر و هر که دارد و بان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که بان

محال بود در بی خودی و بی غرضه که در وی مگر حیثیت یوسف و علیه السلام خواب دیدم گفتم تو کجاست
 گفت آری من آن یوسفم که قصه کردم و تو آن سلیمان که قصه کردی اشارت باین آیات است وَ اَلَمْ
 نَجْعَلْ لَكَ يٰ سُلَيْمٰنُ اٰیٰتًا كَثِيْرَةً وَ هَمَّ اِيَّاكَ بِهٖم اِسْلٰمًا یٰ سُلَيْمٰنُ مٰکَ جٰمِعٍ مِّمَّنْ جِئْتُمْ جُوْنُ اَرْمِیَہٗ بِرِیْنٍ شَدْمَ جٰمِیٍّ و زود آمد
 اگر آرا او را گوید رفیق من روت تا طاعانی جز در بی اعراب باید جوی ماه روی کشاده و مرا گفت پس
 بیدار شدم که مانم چو اید سر و طلب کردم گفت انمی خواهم که ریان از مردان خواهند من مرد گراییان کشدم
 و بر گزینش بستاندم تا چندان گزینم گان ریان مار گشت چون آن رفیق باز آمد رس از تر گزینش دید که گزینش
 صحبت گفتم اندیشه که دوکان در خاطر من آمارانده ای تان گزینتم گفت مابین ساعت این خارج بود
 ترا واقعه افتاده است مامن گوی چون کجاست کرد گفتم او بر گزینش گفتم تو ماری چرا میگری گفت
 از آنکه ترسم که اگر این من بودی توانستم جین کردن پس چون نمکه رسیدیم و طواف و سعی کردیم و در حجره
 مستتم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کتاده روی و عورت سوزی و در آرا را گفتم تو
 کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو مارن عمر گفتم
 قصه تو مارن عزیزی محب ترا آن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در روزگار که
 کس بسعیر شد شب در آمد در غلی و فتنه تا این استند سگی عظیم را کوه میفاد و در عار گرفت چنانکه
 بهم راه نماد و ممکن نبود آن سنگ را چنانیدل گفتم این را حلیت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار
 نمیکونی خود در صحنه کیم تا است که حق آن جدای مارانج دیدی از آن من گفتم مار حجابی دانی که مرا
 مادری و پدری نمود که هرگز پیش از این طعام بخوردی و در آن فرید را دادمی بگردن شغلی مشغول
 بودم و تب دیر بار رسیدیم و ای تان حفته بودی من قدحی شسته که آورده بودم بر دهم بود و در اطراف
 سید را تان و کو دوکان زاری میکردم و می گزیند که رسکی دهم گفتم نه بیشتر تان بخورد شمار ایام
 و ای تان تا صبح میبارت بدو من آن درست دوشتم و من و کو دوکان که سینه مار حجابی اگر دانی که آن
 حریر صافی تو نمود مارانج ده چون این گفت سنگ کلید و سوراخی پدید آمد و من بی توانستم
 آن بگر گفتم مار حجابی دانی که مرا در خرمنی بود و من مودی فتنه بودم و مرا طاعت نمیدانست تا سحر
 قیامید ایام و او را بدامس گساحی کرد و صدوست و بسیار بوی دادم شتر آنکه مرا طاعت دارد
 چون تان کار بر دیک رسیدم گفتم ترسی که مهر حق تعالی مشکلی سحر بانی او من تر رسیدم و او را گفتم
 و قصد او کردم و در هر چه ای سحر هر چه ای ترانان خودم مار حجابی اگر دانی که حریرای رصاے تو
 کردم و مرده بیکس سجید و یاقه که در کتاده شد و مهر ملکن بود و درون آهنگ پس آن دیگر گفتم
 مار حجابی دانی که یکبار مرد در آن دوشتم و مرد هم بدادم مگر یک کس که برقت و مرده گذاشت من تان

جای کند عنان او برافتن آن بود و چون عنان در شد و نبال گرفت و باز کشیدن و شوار بود پس اصل
نگاه داشتن چشم است سید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا
بود که از عقب شیر وارد دافرووی و لیکن از عقب زنان فراموشی بن زکریا علیهما السلام هر چند که ابتدا
زنان از کجا خبر زد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگرستین تیری است از تیرهای این بر سر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگا دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیاید و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنانه
چون فرج و زنانی چشم نگرستین بود پس هر که چشم نگاه تواند داشت بروی و حجب بود که شهوت را باعث
دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان شکو روی نگاه
تواند داشت این وقت عظیم تر که این خود حلال تواند کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در آمد و گذرد
و از آن راجحی باید نگرستین بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سینه و شکوفه و نقشها نیکو
باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل را اگر چه نیکو
بود تقاضای بوسه دادن و بر بایستن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول
قدم لواطت است یکی از شاخ میگوید که بر مرید از شیری خشکی که در وی آفتد چنان ترسم که از غلامی
امر دو یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس
بجواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بینه من افرو و آورد چون بیدار شدم
کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد و گریه زاری بسیار کردم همان شخص را خواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت کردن پیش داریش دهم ششم شیشه بیاد و در دهم زد
چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم
که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم وزن کردم تا از
خلاصی یافتم پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاص کند بداند که هر چند شهوت
غالب ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از این نیست لیکن مطلوب این شهوت زشت است و
بیشتر که این شهوت نرسد یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا ازیم آنکه آشکار شود و بدنام گردد و هر که این را بخند
او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا نیست نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب صحیبت سعادت است
که باری در عقوبت و بهره منفعت هر سبب که دست بدارد اما اگر کسی برین حرام تمکن شود و هیچ مانعی نباشد
دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود و روز قیامت
و در حقه او دهه بویست بود علیه السلام درین معنی چه نام و منفعت او گذشتن این عقیبه بویست است سلمان بن

که کار راست است این شاه مانند یا اشقی که میزد که راست است این شاه و معرفت که حق را تصرف در خود نماید
 مگر روی جایتی که روی بدست در میان در روی به هم حرکت نکردی و ادا حق دیدی این سخن ارشاد و
 درست آید و حق نشر حافی و سری متعلق مالک میار و این طبعه بر عرصه همین نبوده باشد و ایشان میگویند
 ما گرفته باشد بحال بود که کس بخود این گمان بود که اگر دل آفات دست و شستن از شستن
 ما که از این آفت نولد که یکی آنکه برتر از بعضی تنهوات قادر باشد و خود لایق باشد در خلوت خود در مدخل
 خود و این عین باقی ماند و مانند که شیطان را در او در بد که این صلیحت مومنان باشد تا توفیق آید
 و این عود و محض است و کس باشد که تهوت خود و سجده روز نماید نگاه به آن بصدقه دید و این بهایت
 صدق است و کار صدیقان است و عظیم شود و این عرصه شرط احلاقت است که این آسان شود و اگر در خواب
 بود در دل بپای حلی مانده و طاعت بر آید در طاعت حق و هر که از تهوت طعام میگرد و در تهوت یا
 افتد چنان باشد که از ملل صدر کند و ما در این مایه پس باید که چون در محض اولین اتفاقا پیدا آید
 در پیش مردمان از این تهوت خود آید که خود تمام خود را بهیم ریاست باشد و هم تهوت پیدا
 کردن آفت تهوت فرج ما که تهوت محبت کردنی مسلط کرده اند تا مقاصد تهوت
 بجهت تا سلسله منقطع گردد و بر موداری بود که در تهوت آفت این تهوت عظیم است اما این علی
 السلام گفت ما هیچ در خلوت نیستیم که هیچ مردمانی خلوت کند که در طارم او تمام ما در اقصا که در هم
 سبب میگردیم بهیم بهیم حق تعالی نفرستاد که به انگلیس ران بر روی بومید بود و در هر دو سبب
 جان ترسم که از این سبب سره خانه خود و خانه دختر خود و ما که دیدیم تهوت بر افرات و
 تقریب است و میانه او را طمان بود که چنان خود کار و خوش تریم ملا و عسکری خود آن بود و چون حسین
 بود شکستن آن سره و اصحاب بود و اگر شکسته شود و کلج کند و تقریب آن بود که تهوت رود و آن بر
 نقصان ماند و اعتدال آن بود که تهوت باشد و بر دست بود و کس باشد که چهره خود را تهوت آفت
 ریادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه روبرو یا سودا در روی می افتد و کسی
 که کج کرده باشد و مقصود او صاحب ران نگاه داشتن بود که حصص ران برده بود و در عزت است
 است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف تهوت دیدم جزو ثلث علیه السلام را بر سر بود
 و سبب آن بود که او را در دست و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
 گشته بود و یکی از آفات این تهوت عشق است و سبب خاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط
 کند در دست و اعتدال آن نگاه داشتن حتم است اگر اتفاق چشم همدگر را نگذاشتن آن
 بود اما اگر نگذارد و استخوان دست و بود و مثل عین همان چون ستوری است که است و اعتدال

عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان نخورد
و توانای خرم خوری گفت اگر دست بداریم بآن در هر رسم گفت رسی دست بدست و بگرفت گفتند
خرمایگری عبدالواحد گفت نفس او خرمادوست دارد و صدق غم او داند که گزین خود از آن میگرداند و هر که جلای
مکس نام که نفس او را چیزی آرزوست و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده می شود و بد
نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست از این شهوت بدار این است راه سالکان بزرگان حج کسی با این صبر
نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد و ایشا کند و برگوشت خوردن مداومت گفت
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز
بر دام نخورد بد خو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن یکبار
شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تپی و سخت آنست که بر سیری تخمید که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر
است که طعام را بگذارد به نماز و ذکر و خنثی که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار حرکت
نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا هر وی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام
رنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مردان با گفتی شهوت را نخورد
و اگر خورد مجبوری و اگر جویدی دوست نداری **سیر از مجاهدت و اعتدال**
حکم سیر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی آن آنست که نفس تشنه شود و زبردست گردد
و باد شد که چون راست استیاد ازین بندامتنه شود و برای این است که سیر مرید را این همه فرماید و خود
که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز گرسنگی
نیاید که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملاک بود و ایشان را اندر پنج
گرسنگی بودند و نه گدانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نباید الا بانکه در ابتدا بر وی نیرو کنند نگاه گری
از بزرگان همیشه بخورد بگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
بر حد اعتدال استاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که روزه داشت
تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه نگیر و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گشتی روزه دارم و انگیزد گوشت دوست داشتی معرو کرخی را طعام
خوش بردندی بخوردی و شیر حانی بخوردی از معروف سوال کردند گفت بپا در شروع فرو گرفته و
مرا معرفت کشاده کرده است من مهمانم در سر امولای خود چون بدیدم بخورم و چون ندیدم صبری کنم
مرا هیچ تصرف هیچ عطر اخص این عالمی غرور احمقان است که هر که طاقت متخالف نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف گزین پس دست از مجاهدت ندارد و او کس صدیقی

و هر چه در دست بهوت آن دیده اند نفس را می حالت کرده اند و چنین گفته اند که چون سخن بهوت خود بیاورد
 عرو در غفلت و طلعت دوی پیدا شود و بولش در دیار دوست دارد و میگرداند و میگوید که دیار خود
 تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگرداند و میگوید که تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگوید که تنگ گرداند تا زیدان و شود
 بدترین است آنان باشند که میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 که در تعمیم بر طبع غالب شود و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 بدترین است آنان باشند که میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 آنان عامه بود که گاه سخن میگویند و گاه میگویند و گاه میگویند و گاه میگویند و گاه میگویند و گاه میگویند
 که تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگرداند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 دانسته اند و به سبب میگویند که تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگرداند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 در دام صیادان که تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگرداند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 آرزو کرده است و نذر داده و آورده اند و قدحی آب سرد و انگلیش شیرین کرده و سرد داده و نذر داده و آورده
 صاحب این امر در دوارید و این عمر بخار و دوار و ماهی بریان آرزوی متدافع گفت در و به بهت یاد
 الله سیکر محمد مدنی و میگوید که میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 که تنگ گرداند تا زیدان و شود و میگرداند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 ده نوبت دادم و رخصت و در غم دارم و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
 دادم گفت ای ده و بهایر نوی میگردانند که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام گفت هر که از آرزوی
 که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد و صدای تعالی او را بیاورد و غنمه العلام حمید و آفتاب خشک کردی
 و خوردی و گدازستی که بر دست نالرت آن بیاید و آفتاب بر گزشتی و بچنان گداز خوردی مالک دنیا را
 شیر آرزوی می شد و چهل سال بخورد و کسی او را طرب برد و بسیار در دست گردانید و گداز گفت تمام شود
 که چهل سال است تا بخورده ام محمد بن ابی النخاری مرید ابو سلمان را می نمود گفت او را مان گداز خورد
 کرد که آنکه بخورد و بیاورد و غنمه رفت و دمار بهاد و بگرفت و گفت ما را یاد آرزوی می بین می بین
 خجسته می است تو به کردم و از غنم کن مالک دنیا میگوید در بار از صر و معتم تره دیدم بهوت آن زمین
 بچسبید و بگداز خوردم که خورد و چهل سال از عمر کردم مالک دنیا گداز شد و سال است تا بیاورد و اطلاق
 داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام و خورد و ام و بخورده ام و بخورده ام و بخورده ام و بخورده ام و بخورده ام
 میگوید در خانه داود طائی زینبیدم و آوری شنیده ام که میگفت یکبار گداز خوردی و بدو گداز خوردی و بدو گداز خوردی
 می گفتی هر که بیانی و بخوردی چون در دستم ناوی بچسبید و آن سخن ناخود میگفت غنمه العلام

جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان برشته
 صاعی بوده است و صاعی چهارده باشد و چون خرما خوردند صاعی نیم بسبب آنکه بنفقه ابودر سکونید
 طعام من از آئینه تا آئینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدائی که ازین نکردم تا نگاه
 که با اورسم و برگردی تشنغ میکرد که شما ازین بگشته آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست ترین و
 نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین ببرد که امروز هست انگاه ابودر گفت شما ازین برگردید و آورد جو با شو
 فرو گردید و نان تنگ پختید و دو نان خورش با هم خوردید و پیر این شب از پیر این روز جدا گردید و در عهد
 او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دقتن و دانه بنفقه ای سهل تشری میگوید اگر عالم
 خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آنست که خبر بقدر ضرورت نخورد تا آنکه ابا حقیان گویند که چون
 حرام باورد حلال شود که یک خرما از صدقه فرارسول صلی الله علیه و سلم میرسد و حلال نمی شد و احتیاط
 دوم در وقت خوردن این ربه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز پنج نخورد و کس بوده
 که یک هفته زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که
 چهل روز یا سیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز یا پنج نخوردی ابراهیم دهم و
 ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لا بد چیزی از عجب ملکوت بر او
 آشکارا شود و صفوی بارسی مناظره کرد که چرا ایمان بخدا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیادی گفت زیرا که
 عیسی علیه السلام چهل روز یا پنج نخورد و این خبر بخیری صادق تواند کرد و غیر شما این نگرده گفت من
 یکی از استادم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت اگر من بخانه روز نشستم گفت زیادت کنم گفت کن
 شصت روز تمام کردی که پنج نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس تکلف باین درجه
 نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پیدا آمده باشد که آن قوت او را انگاه میدارد و او را مشغول
 میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار
 بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار نخورد و این کمترین درجات است و چون فراد و بار شد با سراف رسید و سحر
 وقت گرسنه نباشد رسول صلی الله علیه و سلم چون با ملائی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه
 خوردی باید نخوردی و عاتقه را گفت زینهار تا سراف نکنی و بار خوردن در یکروز سراف بود و چون
 یکبار نخورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر خان است
 که در شب بطعام التفات خواهد کرد یکسان بوقت افطار نخورد و یکسان بوقت سحر احتیاط سوم در خشن طعام
 اعلی آن کند پیخته است و کمتر آن جو یا پیخته و پیانه جو پیخته و تهین نان خورش گوشت است و پیخته و کمتر
 سرکه و نمک و سطر و زرد و غیره و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن است که از ناخوش پرسیده اند

کسید و فایده دهم آنکه چون در شکم خود قادر شد صدقه داد و انبار کردن و گرم و وریدن قادر شد
 بر چه در شکم رود حای آن کیفیت خود و بر چه صدقه و در حای آن دست لطفت حق تعالی باشد و رسول صلی
 الله علیه و سلم دینی نگاه کرد که شکم چه دست گشت اگر این کرد لیحا کرده در حای دیگر کردی ترا بهتر
 بودی بینی در صدقه و راه حق تعالی و الله اعلم سید کردن ادب مرید و راندن خوردن
طعام و وقت خوردن بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود سر مرید فزنیست که احتیاط
 نگاه دارد اول در آنکه خوردن و شاید که سکیار بسیار خوردن بدانکه خوردن شود که طاقت آن
 یابد و ریاضی کار شود بلکه تدریج نماید مثلا چون یکسال ارعادت کم خواهد کرد اما یک یک روزه بقیه
 کم کند و دوم روز و قدر سوم روز سه نغمه تا در مدت یکماه از یک سال دست بدارد چون چنین کند
 آسان بود و آگاهی از این نقصان یابد و طمع را ناست ایستد نگاه آن مقدار که سران سرار
 خواهد گرفت چهار روزه دارد در هر روز کمتر و آن در روزه صدیقان است است که مقدار ضرورت قضا
 کند و این احتیاط سهیل تستری است که او گفته عادت سحیات است بوقل قوت تا از نقصان
 ترس طعام بخورد که مارتست کسی که اگر کسی ضعیف شود فاصله از مار برای کسی که سیر بود اما چون
 ترسد که حیات یا عقل را حاصل بود یا بد خوردن که بی عقل ندگی توان کرد و جان خود را بپوشد
 پرسید که توجیل خوردی گفت هر سال سه درم حج من بوده یک درم آورد و سه و یک درم من
 و یک درم روزه من جمع کردم و سه صد و شصت کرد و سه درم می بود و سه می بود و سه می بود
 چون می گفت چنانکه افتد در میان برسانان باشد که روزه یک درم طعام من بخورد و خود را تدریج
 ماں آورده اند و دم که بر من مافضا کرد و آن یک سال و شصتانی باشد از آن ماں که چهار می
 بود و بهما که این سبک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للنس
 و ثلث للنوم و در روزه ای ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته ثلثی طعام و ثلثی
 لا و این کم از روزه بود و عمر رضی الله عنه بهت لقمه یا لقمه شش بخوردی سکوم آنکه روزهی فقصار کرد
 و آن بر یک سه کرد و به بود بهما در حق تیر خلق این از سبک معده در گذر شده باشد و سبک به سبک
 بود چهارم آنکه یک من تمام بود و مگر است که ای زیادت ارد و خود بخور و برفت باشد و در این است که در
 قس آن گفته است قال لا یسیر فی الله الا بحیث المسلمین داخل بود و لیکن این وقت
 و کاند و کار کردن بگرد و در حمله باید که چون با طعام دست مار گیرد و رسیده باشد و گویی تقدیر کرده
 اند و لیکن چه بوده اند تا طعام بخورد الا که رسیده و دست مار گیرد و رسیده باشد و گویی تقدیر کرده
 آن بود که بران بی ماں خوردن چنانکه در میان خویش بود و کاور پس به محض تواند خورد و چون

اتفاق کرده اند که بسیار حشمت از آب بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و نفسی گوی است که
 آن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضائع کند چه جز بد و عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند
 و هر که بجهت کسب بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که حلالم افتد و شب غسل نتواند کرد
 و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرم باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمای
 چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و او را بسلامت دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و ازین
 سبب میگوید و آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بر وفق شود و بعلوم و عمل
 سودا و چه چون بسیار خوردن بخوردن و خفتن و خریدن و ساختن و انظار اسباب کردن همه روزگار خواهد
 انگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار بر دو نفسی گوهر است و سرمایه آدمی
 ضائع کردن آن بی ضرورتی الهی باشد سر می قطعی میگوید علی جبر جانی را دیدم که بپست جویدان
 می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار بقدر استیجاف است
 است در روزگار و باین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن این سودا زین فوت
 و شک نیست که هر که بگر سنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در سجده اعتکاف تواند داشت همیشه
 با طهارت تواند بود و چنین فایده نازد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیق نباشد و او را بسلامت دارانی میگوید
 که هر که سیر خوردنش خرد روی در آید جلالت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت خرد آن
 بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که ندارد که همه جهان سیرند و عبادت بروی گران شود و بهوتها زیادت
 گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و اگر در طهارت جای و مزله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خوردنش
 باشد و از رنج بیماری و موت دارد و نا طیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن و تر
 شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که بمفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردنش
 و یکی از حکما گفت است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافعترین آنرا است و بدترین گوشت قد بد و قد
 که اندک خورد بهتر از آنکه آنرا بسیار خورد و در خبر است که روزه دارد تا تا درست شوید **فایده**
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک ببال بسیار حاجت مند نباشد و بمه آفتاب و معصیتها
 و دل مشکوئین از حاجت خیزد ببال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
 همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شب و در طمع در حرام افتد یکی
 از حکما میگوید که من بیشتر عا جتهای خود بآن روگشتم که ترک آن بگویم و این برین آسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابرایم
 و ستم از رنج خیزد بپیشد گفتندی که آن است گفتی از خصوصه با ترک از آن کنیدی با آنکه ترک

گشته شود پس چون معرفت را به دست است و اگر سنگی درگاه معرفت است اگر سه بود در دست
 رسد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم او را فرمود با الحمة الحرة فائده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه
 لذت در کوساحات و بایاد و بر سیری قوت و بهت دلی چیز تا بهر در که گذر بر زبان باشد و در دل
 رود حسد یکدیگر میان خود حق تعالی توفیق طعام بهاد و می خواهد که لذت مساحات بیاورد و گران شود
فائده سوم آنکه طهر و عفت در دهره و روح است و شکستگی و عیاری و مجرور گاه بهت است و سیری طهر
 عفت آورد و اگر سبک و محروم شکستگی آید و باده و جود و بهتیم عجز میزد که یک لقمه که از وی بدر گذرد جهان
 رو شک و تا یک شود عفت و قدرت خداوند و درای این بود که کلید حرایب که ریس بر رسول صلی الله
 علیه و سلم عرض کرد که گفت بخوابم بلکه روی اگر سه و روی سیر دوست نزد ام چون اگر سه تو هم صبر
 کنم چون سیر تو هم شکر کنم **فائده چهارم** آنکه اگر سیر بود و اگر سنگان را و برایش گذر و خلق خدا
 تسبیح برود عبادت آخرت را و احوال محسن که در وی چون اگر سه شود اگر سنگی پس دوج بیاورد و چون نشسته
 شود از تشنگی اهل قیامت بیاورد و دعوت آخرت و بهت خلق را و درای بهت است و ماں بود
 که بهت علی السلام را گفت که خواجه روی زمین تو داری چرا اگر سه شتی گفت نرم که اگر سیر تو هم نشسته
 اگر سه از پیش کم **فائده پنجم** آنکه سیر به سعادتها آن است که کسی نفس را بر دست خود گذارد و
 شقاوت آن است که خود را بر دست نفس گذارد و چنانکه ستور بر کش را و اگر سنگی را و در چشم که نفس می
 به چرخ باشد و این به یک فائده است بلکه گمبای و انا است چه به ماحی از بهت جرد و بهت نهوتی و
 سیری جرد و دو النعل مصری رفته الله علیه و سلم که هر که سیر خود در که به محبت از دم بیا قصد محبت
 کردم خانه رضی الله عنها گفته اول یعنی که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بیا شد سیر بود که چون کم
 سیر خود در نفس نشان بر کشی پیش گوشت و اگر اگر سنگی را بهیم فایده بود که اگر سه بهت فرج صیغ شود
 و بهت سخن بود دام است که هر که سیر خود در نفس گفت و عیبت متعول شود و بهت فرج عیبت
 کرد و اگر فرج نگاه دارد جیم چون نگاه دارد و اگر جیم نگاه دارد دل نگاه تواند داشت و اگر سنگی را که
 و طری این گفته اند بر گان اگر سنگی گوشت در حوائج حق تعالی و هر کسی به یک کسی دیگر که
 و بهت نش دارد و یکی را حکما گفته است که هر مرید که یک سال آن تپی خورد و بهت آن خورد که عادت
 او است حدیثی است از زبان حنبل که او بر **فائده ششم** آنکه آنکه حسد را و اصل
 دنیا چای و عادات و در کردار است خافه نش بر که سیر خود در حق تعالی و هر که سیر خود در
 نقد عمر او صالح شود کمی از پیران بهتیم بر سر هر سادی کوی یکای مریدان مان بسیار خود
 که انجا که بسیار خود در نگاه بسیار خسیه انجا در قیامت حسرت بسیار خود و بهت اصد حق

بگوید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله چه گویم گفت بگر سنگی و شکنجی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت دور دار این روغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه تر و عاقلتر و عاقلتر
 عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که ملا بر وی رحم آمدی از گرسنگی و دست
 بشکم او فرو داد و در می و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت
 یا عائشه اولوا الغرم از پیغمبران و برادران من پیش از من فرستند از حق تعالی که امتها یا قتلند ترسم که اگر من خشم
 کنم در وجه من از ایشان کمتر باشد روزی چندان که صبر کنم دو ستر دارم از آنکه خط من از آخرت ناقص
 شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بگوید
 یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت
 یک قرص سنجیده بودم خواستم که بنی تو بخورم گفت از سه روز باز این چنین طعامی است که در دمان بد تو
 خوابد رسید ابو بیره میگوید هرگز سه روز متصله نان نکند من نخوردم در خانه رسول صلی الله علیه و سلم
 او سلمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دو ستر دارم که همیشه تا روز نماز کم فضا
 با خود گفتمی از چه می ترسی که گرسنه بمانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد و صحابه و از امثال
 تو دریغ دارد که همیشه گفت با رضایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود شبهای دوازده خلوت میدار
 این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با و بیا می نمود گفتمی مالک دنیا گفت خنک کسی را که چندان غله بود که
 او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که با پدر و شبانگاه گرسنه
 بود و از حق تعالی بآن خشنود باشد سهل شتری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در دین و دنیا
 هیچ چیز نافعه از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار تر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت
 که حق تعالی هیچکس را بدو شتی نگرفت مگر گرسنگی و هیچکس بر آب زفت مگر گرسنگی و هیچکس بر زین
 در نه نوشت الا بگر سنگی و در آخر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت
 هیچ چیز نخورد **سید اکرون فوائد گرسنگی و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی از
 است که در آن پنجم است چنانکه فضل دارونه از آن است که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فائده است فائده
 اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کوردل کند اندیشه کند و بخاری از آن غم
 که مردم را کالو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را زنده
 گردانید با یک خوردن و پاک گردانید بگر سنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد
 دل او زبرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید بیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در دل خود
 حکمتی و عبرتی تازه یافتیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیر بخورد که نور معرفت در دل شما

تان راه است تا این جا است و اگر نفس مقصود آن است تا این امان بودید آید که بیشتر علما این را مسکریه
 از تعلیم عادت می دگر گفتند ما در کتب و اندک علم **حاصل** دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن تیرد این
 بر دو چیز است اول که معده حوصرت است و عروق که از آن میرود به هفت اندام چون جویها است و مسج به تیرد
 معده است و این علی الب ترین شهوتی است که آدمی که آدم کار بهشت افتاد و سبب این شهوت میعاد و انگار
 این شهوت اصل شهوتها می دیگر است که چون شکم سیرت شهوت میخارج در حرکت آید و شهوت شکم و فرج
 قیام نتوان کرد لکن مال پس نره مال پیدا آید و مال بدست نتوان آوردن الا سحاه پس نره حاه آید
 آید و حاه نگاه نتوان داشت الا که صورت مالحق و لاج حسد و تعصب و عداوت و کمر دریا و کین پیدا آید
 پس معده و اگر داشتن ممکن معصیتهاست و در دست داشتن دیگر سبب عادت کردن اصل شهوت
 حیرت است و مادرین اصل حاصل که سبب میگویم پس باغهای آن میگویم پس طریق ریاضت در این که
 میگویم پس اختلاف احوال مردمان در میگویم پس اصل شهوت فرج و توان کسی که خود را از آن نگاهدارد و گویم
پیدا کردن فضیلت گرسنگی بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید با خود در گرسنگی
 که ثواب آن عظیم ثواب جهاد است تا که از پیچ کردن نبرد یک حق تعالی بدست از گرسنگی و تسکین فیت گفت
 هر که شام کرد و او را سبک است آسمان ده بدید و نرسید که حاصل گرسنگی است گفت آنکه اگر خورد و او را که حذر
 و عورت کویوتی قناعت کند و گفت سبب و بهتر منه که با گرسنگی است و گفت حامد که بپوشید طعام
 شراب خورد دریم شکم که آن حرولیت از عورت و گفت ادریت یک پیر عادت است و اندک خوردن جمله
 عادت است و گفت فاضلین شمارد حق تعالی است که نظر و گرسنگی وی هزار تراست و در سبب
 شمارد حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار سبب و گفت حق تعالی او را شکران
 کند کسی که اندک خورد و گوید بگریه که او را سبب کردم شهوت طعام و از برای من دست برداشت گواه
 استیدای در شکران که هر قدر که بگذشت در حد و بیعت او را عزم منم گفت دلهای خود را مرده گردانید
 بسیاری طعام و شراب کردل بخوان گفت است که چون گرسنگی بسیار شود تیرد کرد و گفت آدمی هیچ
 حروریکند در شکم بود آدمی را نعمتی چند که نیست او را است و اگر چاره بود سبب است شکم
 طعام را و سبب تیرد را و سبب نفس را و در روایت دیگر سبب میگوید که را و عیسی علیه السلام گفت خود را
 رزبه و گرسنگی دایره تا نماند که دلهای شما حق را رسید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطان در
 تن آدمی روان است چون چون بزرگ راه گذار و تنگ کنید گرسنگی و تسکین و گفت مؤمن یک محاسب
 خود و منافق به هفت طعام معارضه شکم بود و معنی است که شهوت و عورت منافق به هفت چندان
 از مؤمن بود و غایت رفیق اند عبا میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در بهشت

یکبار شیخ ابوالقاسم کرکافی را خوابی حکایت کردم باین چشم گرفت و یکماه باین سخن گفت و باین سخن
 تا انگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب باین سخن گفتی و در خواب این گفتی که چقدر
 گفت اگر باطن تو چرا جای نبودی در خواب بر زبان تو زبانی پس چون گریه پیغمبر نص کرد اول کار بر او را
 در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی
 بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی بر اندک کی
 از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تبری میگوید که ابدالان
 ابدال شدند بفرات و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشغله بیرون برخاست اکنون راه
 رفتن گیر و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بیدین گردد و عقبات راه صفات مذموم است در
 دل و آن سخن آن کار است که از آن باید که نجات چون شره مال و جاه و شره تخم و بکریا و غیر آن تا
 ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد کسی که ازین همه خالی باشد و یک چیز پیش آورده
 نباشد چه قطع آن کند بطریق که شیخ صواب بیند و باو لایق داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمین
 خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و
 اسد میگوید بر دوام بدل و زبان تا انگاه که بر زبان خاموش شود و بدل میگوید انگاه دل تیرا که گفتی
 و معنی این کلمه بدل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حد بود
 و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود و چنانکه قطع
 نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بجلف از آن باز نتوان بستن شبیهی با بر
 خود حصری گفت که اگر از جمیع جمیع که نزدیک من آئی جز حق تعالی بردل تو گذرد حسرت برام بود بر تو
 نزدیک من آمدن پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم نهاد بهیم چیز مانده خفتن
 تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم
 ضائع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ فَلْيَبْذُلْهُ ه ه میگوید بر کرد
 کار آخرت بود و تخم باشد ما و از زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مردان مختلف باشد که در آن
 در معنی این کلمه اشکال پیدا آید و خیالات بطل پیش آید و کس بود که ازین بسته باشد و لیکن جوهر ملائکه
 دارد احوال انبیاء علیهم السلام و احوال بصورتها می نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن
 می بیند و بعد از آن احوال دیگر بود که شرح آن در راست و در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن
 نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن چیز
 نشنیده باشد که آنط آن دل را مشغول دارد و حجاب گرد آن مقدار که تصرف علم را

صحیح است که چنانچه حیثیت این سبی بداند آن سبی و فتن راه است و در و ده را در اول مرتبه خیزد و نظر
 که پیش بجای نماید و در نگاه دستا ویری که آن اعتصام باید کرد و نگاه حصصی که بیا که آن
 اما شرط اول آنست که محاب یلین خود و حق بردارد تا از آن قوم نماند که حد استیالی میگوید و جعلاً
 من سبب الی الله من سبباً و من سبباً من سبباً و محاب جلالت مال و جاه و تقلید و محصیت اما مال
 محاب است که دل تحول میدهد و راه توان رفت الا علی طبع پس نماید که مال از پیش برگیرد و مگر مقدار است
 که در آن متعلق باشد اگر کسی باشد که بهیچ مدد و تیار او نمیکند راه او رود ترا حاکم گیرد اما محاب حاجت
 آن رخیزد که مگر و حای رود که او را نتواند که چون مام دارد و بهیچ بخلق و لذت اقبال خلق یا
 و دیگر از خلق لذت باید بحق رسد اما تقلید محال است که چون هیچکسی اعتقاد کرد و در سبیل حق
 تشدید بهیچ چیز دیگر را در دل او حای نماید یا یک آن همه فراموش کند معنی لا اله الا الله ایمان آورد و
 تحقیق آن را در طلب کند و تحقیق آن بود که او را بهیچ معبود نماید که در اطاعت دارد و حق تعالی را در بر
 سوا که غالب بود و معبود او بود و چون پس حال حقیقت شود نماید که کشف کل را بر محاب است و حیرت
 محال است اما محصیت محال است که هر که بهیچیتی مصر باشد دل او در یک بود و حق او را چگونگی
 شود و خاصه قوت خرام که آن اثر که قوت حلال در و در دل کند بهیچ چیز کند و اصل است که در لغت
 که در قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار وین تربیت او را کشف شود پیش باید که طاهر شود و بهیچ
 محال است بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تعبیر قرآن بخواند پیش از آنکه تاری بنویسد و چون این
 صحابه اگر قوت نسل او چنانسی بود که طهارت کرد و شسته بازگشت اکنون که در امام حاجت بود که
 ما واقعه اند که آن پیر است چلی بر راه رفتن راست باید که راه پوشیده است و راه پاک و شیطانی
 راه حق تهیجه است و راه حق یکی است و راه ماطل بار چگونگی مکن که در حق میل راه بردن چون کسی
 دست آورد نماید که کار خود جمله با و گذارد و تصوف خود در باقی کند و نداند که سمعت او در حقایق میر
 بیشتر بود که در صواب خود در چه شود و هر که در حد آن عالم نماید که در قصه حضرت موسی علیهما السلام بود و
 که آن حکایت را بر میورد است که متلی بهیچیر نادیده باشد که احق و اسرار آن توان رسید و در کار
 حال یوس یکی را انگشت راست در گرفت طبعیان باقص دارد و انگشت می بهاد و بهیچ سود داشت
 حال یوس دارد و گرفت چپ نهاد و گفت این چه انگشتی است در اینجا و دارد و اینجا بود و انگشت در شمر
 و سبب آن بود که دانسته بود که حلال در اصل محسوب آمده است و دانسته بود که اعضا از طبع او داشت
 آید و اینجا چپ بود و محاب راست آید و اینجا حاب راست چپ بود و محاب چپ بود و محاب راست چپ بود
 آن است تا نداند که در میان باطل بود و هیچ تصرف نباید کرد و محاب باطلی دارد و می شنیدم که گفت

و اگر گذشته باشند چون خاک از دیوار فرویزد سهیل تتری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال
 خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد کنی ای پسر گفتم چگونه یاد
 کنم گفت شب که در جابه خواب می کردی سه بار بگوئی بدل نه زبان خدای با من است خدای بمن ی
 نگر خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار
 بگوئی پس گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا نگاه
 که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر
 من پیدا آمد پس هر روز حال مرا گفت هر که حق تعالی بادی بود و بوی می نگر و او را می بیند او را محصیت
 نکند ز بهار تا محصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا به علم فرستادند و دل من پرگنده می شد گفتم هر روز
 یک ساعت بیش میفرستید تا قرآن بایتم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم بیست و نه روز و ده
 و نای چون خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا سکه در دل افتاد گفتم مرا بصیرت فرستید تا پیر
 برقم و از همه علمای پیر رسیدم حل نکردند و بعباد آن مرد را نشان دادند با آنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او
 بودم پس باز بتر آمدم و بیک درم سیم جو خریدم و دروزه بنان جوین کشاد بی نان خورش و سا
 بیک درم سیم بسنده کردم ایس غرم کردم که ریش بان روزی پنج نخورم تا بران قادر شدم پس پنج رسانیدم
 و با هفت کردم تا بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و هفت شب
 زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار عظیم بود تخم آن در کودکی افکند
 باشند اگر درون شرائط مرید در ابتدای مجاہدت و چنانکه می رفتن راه دین
 بر ریاضت بداند که هر که بخواهد از آن راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که
 طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقص است و روزی چند آخر
 صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس شوار نبود که چیزی حقیر در
 عوض چیزی نفیس بداند که امروز کوزه سفالین گذشتن تا فردا کوزه زرین بستاند پس شوار نبود پس
 سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بر دین علمای
 پیر نگارند و این کم است چون راه بر دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز
 مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب نیاباشند
 خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز صدر آخرت نیست که دنیا و آخرت چون شرق و غرب
 است که هر یک از دین می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی از ارادت حق بیدارند و از انجمان
 که حق تعالی میگوید وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعًیَٰهَا باید که بداند که این که میگوید

میر چنان کند و حایه سعید را در چشم او بیاید و حایه اشرع و رگین را انگو بیاید و دارد و گوید این کلید مانع از میان
 ناست و وجود آزار است کار مختار خود و کار مردان و نگار دارد تا گوید که حایه اشرعین دارد و قسم کند
 ما او میقتد تا اینان و نه مید که آن بکاک او و میر او بر آید و کند و از قرین در نگاه دارد که هر کس که او را
 دارد شش و میفرم و دهد و ده و گوی و کوچ ولی پاک کرد و آن طبع سرور کار در دوازده و می شود و چون
 حکمت دهد و قرآن یا مورد انگاه ماحار و حکایات را بر سایان و سیرت صحابه و سلف متحول کند و البته
 که استعاره که حدیث عشق و محبت را مانع شود متحول شود و نگاه دارد و او را را بدی که گوید طبع آن لطیف شود
 که آن را اید بود بلکه شیطان بود که آن چشم ساد در دل و بکار و چون گوید کاری بیک و چون
 دردی پیدا شود مانع او را بد و چیری بد که آن بنا شود و دیدن مردم روی تا گوید و اگر خطا
 کند که و مار را دیده انگاه ماسخی جواز شود و حاصه که او بهمان دارد و اگر بسیار گفته آید او را
 شود و آشکارا کرد و چون معاودت کند یکبار در سر توج کند و گوید و بهار تا کس از تو این بداند
 که رسوا شودی میان مردمان و ترا هیچ دارد و در آید که شمشت خود او و نگار دارد و مادر او را بدید
 و نماید که نگار دارد که در کمال خود و دست او را رحانه نرم بخواند تا آن او قوی شود و هر روز یک
 ساعت او را را بری باز دارد و تا هر چه شود و نمک دل نگردد که اران حوی بد حاصل آید و کور دل
 و او را یا بگوید تمام که کس خواص کند و سرور که در کان نجر کند و لاف برده و از کوفکان چری بشمارد
 مایه شان دهد و او گوید که مستدن کار گدایان دلی بهمان باشد و البته راه آن بدید که طبع کس که
 سیم در و کالاه کسی است و نگار نگار بکاک شود و در کارای رشت افتد و او را یا مورد آید
 دنان می بدیش مردمان سلا از دویست مردمان کند و ابد تیس و دست بر رختان برید که
 آن دلیل کالایی بود و بسیار گوید و البته سوگند خورد و چون گوید تا برسد و بر کاروی بهتر بود و از دست
 دارد و بدیش او مرد و در آن بارش و لغت نگار دارد و چون معلم او را بر نه گوید تا او را بد و حرج کند
 و تبیع آید و مصر کند و گوید که مردان تحمل است و مانگ کردن از زبان و رستاران باشد و چون
 بهت سازد و طهارت و مزار و مایه رفتن و چون ده ساله شد اگر تقصیر کرد بر و ابد کند و در در و چون
 خوردن و ده و گفتن در چشم او رشت کند و بهت آن بلامی گوید چون چنین بر و در نگاه که بالغ شود
 هر از این باب او گوید تا دوی گیرد و انگاه او گوید که مقصود از طعام آنست که سده را قوت عطا
 خدای خود و مقصود از دیا را در آخرت است که دنیا ناکس نماید و مرگ بر دوی ناکاه در آید و عاقبت
 بود که در دیا را در آخرت برگرداند بهت و خست و دوی حق تعالی رسد و محبت بهشت و در هر دو که گفتن کرد
 و ثواب و عفا که را او گوید چون در است و ابد بر و در این سخنان چنان گفتن در رسد که بود

بهناد محمد درزی از بزرگان بود کبری او را درزی فرمودی و بهر بارسیم قلب باو دادی و او مستعد
یکبار غائب بود شاگردسیم قلب شد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که خدین سال است تا او این را میخواست
می کند و من بروی آشکارا نکرده ام و از وی ستمده ام تا مسلمانی دیگر را فرقیه نکند بآن سیم قلبی که من
و کو دوکان سبک بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که انگاه نماز بران می توان
کرد اخف بن پس را یکی دشنام میداد و باو میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیلۀ خود رسیدت یاد
و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بخونند بر سر تاجاندرنی مالک دنیا را گفت ای مرا کی گفت نام
مرا اهل بصره کم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت
کسانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نبیند و هر چه
بیند از وی بیند کسیکه در خود نه این بیند و نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو خوی
نبرد و اسد اعلم پیدا کردن ادب پروردگار کو دوکان بدانکه فرزندمانی است
در دست مادر و پیکر آن دل پاک و چون گوهری نقیص است نقش پذیر است چون موم و از نقشها خالی است
و چون مینی پاک است که هر تخم که در آن افکند برود اگر تخم خیر افکند بسعادت دین دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
تواشیر یک باشند اگر خلاف این بود بد بخت شود و ایشان در هر چه برود شریک باشند که خدای تعالی
میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا و کو دوکان را از آتش و دوزخ نگاهداشتن مهمتر بود که از آتش
دنیا و نگاهداشتن او بآن بود که او را با دین دارد و اخلاق نیکو می آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه
فادما از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جانبۀ نیکو خوی نکند که انگاه از آن صبر نتواند کرد و بهر عمر در
طلب آن ضائع کند بلکه باید که در ابتدا چه کند تا زنی که او را شایسته اصلاح و نیکو خوی و حلال خوار بود که
خوی بد از دایه سرایت کند و شیرینی که از حرام حاصل آید بپسندد و چون گوشت و پوست کو دوکان از آن بد
در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول
او اند باشد و این را در تلقین میکنند و چون خیال شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و
دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم شحنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میدارد
اول چیزی که در وی پیدا شود بشره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست
خورد و شسم آید بگوید و بشتاب بخورد و بخاید و چشم بر قمه دیگران ندارد و لغمه از پیش خود بردارد
و ناله نشنود و نه در دست بدگرداز نکند و دست و جامه آلوده نگذارد و گاه گاه نان تهی بدشاهمیش
خوی بآنان خویش نکند و بسیار خوردن چشم از شست کند و گوید که انکار است و راست و بخردان و
کو دوکان بسیار خوار را در پیشین و عقبه پاکند و کو دوکان با ادب را نشنا گوید تا ترک مباهات درو بنجد و ادب

مالی به موس مال فدای اویر کند و ساق دین فدای مال کند و موس طاعت می کند و میگردد
 نصیبت یکدیگر و بحد و موس تهبائی و خلوت دوست دارد و ساق رحمت و طاعت دوست دارد
 و موسن میکانیز میترسد و موسن میکانیز و طمع آن دارد که در حد و حیس گفته اند که مگو حوائی آن بود که تر گیس که
 گوی که رنج و دست گوی و صلاح حوی و بسیار طاعت و ادب رت و ادب حصول و یکو خواه بود که با آن
 و در حق بکمال یکو کردار و اوقار شفق و آهسته و صبور و قانع و سکور و در راه و سنگدل و در حق و کوتاه است
 و کوتاه طبع باشد و دست نام بد و در لغت کد و به محس جیبی و جیت کد و محس گوید و شتاب ردی
 کد و حسود و یکد و در و دینیان کشته و در فان خوش دوستی و دشمنی و حسم و حسودی و رای خوش
 خود و دس و دانه شیر حوی یکو در احتمال و در داری بداند یا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایا در کس
 پیایید و در دمان او شکست گشت امر و ایا در ایشان رحمت کس که میباید از ابراهیم ادم در وقت میرفت
 لشکری نوی رسید که گفت تو سه و گفت آری گفت آمادانی که است اشارت کورستان کرد گفت ک
 آقا میجو ابراهیم گفت آمادانی که است لشکری حوی سرور در حوی آلود شد و او را گفت در شهر در حوی
 و محال او را بدید و لشکری را گفت ای امان را به جهان است ابراهیم اسم لشکری را میسیر بود
 و میبای وی نوب و او گفت چرا گفتی من سده ام ابراهیم گفت ارا که من سده فدای تعالی گفتم
 مرا سئل کس گفت کردم آن ساق کس من شکستی نزد ما کردم گفت چرا گفت برای آنکه ابراهیم در
 قرآن را بدید و سب او بخو ابراهیم که نصیب من اودی یکو بود و نصیب من اوس بدی او و همان جیبی که
 حواء را او را یاراید چون در راه رسید در گذشت و گفت جیبی مانده است او برت چون بار دانه
 شد از عقب رفت و بار او را آمد چون در راه رسید رگد است و همان گفت از پشت تا چند بار
 چس کرد و را چون میجو ایدی آمد و چون می را بد میرفت گفت ای سیم ترا می آید و دم که یک حوس
 مردی گشت آن که اوس دیدی خلقی سگی است که چون بخو اید باید و چون بر اید برود این را چه قدر
 بود و یک روز رشتی خاکستر بسوز و بچید ارامی حاضر را یک کرد و دست کرد و گفت چرا که کردی گفت
 که یک سبخی آتش بود و اودی خاکستر حلقه کند حای شکر بود و خلقی بن موسی الرضا صلی الله علیه و آله و سلم
 سیاه چیده بود و در راه او در میان پر کرانه بود چون او گریه شدی حال کردی یک دور مالی کرد و او
 در گریه رفت و حامی عامل مانده در ستانی و در گریه رفت و او را دیدید است که سدی است از
 انباران گریه گفت مر جبر و آب یا ریا و در گفت و در کل یا و در بچین ارا کار می پس بود و او
 می کرد و چون حامی ماند و در ستانی رسید که او دست می کرد و نیز رسید و در کجیت چون میروید آمد
 که دست حامی که کجیت ازیم این واقعه گفت مگو که هر که در حرم ابراهیم است که قسم بر دزدی که کسب

داری چهره در نحو ای تاین ز نور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چهره در نحو ای تاشهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زبور در اینجا و بدانکه اگر چه انار مباح است ولیکن این حرام نیست آنکه شهوت حلال حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس این سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت بهنقاد بار از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون تنعم خورند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بنده و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بطور غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیاید و چون شهوت مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال خزن شکسته که یک تبیج در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تبیج نکند و مثل نفس همچون باز است که تا دیب او بآن کند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از ریه در آن بوده است خوابز کند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را باقی شعله انس پیدا نیاید تا انگاه که او را از همه عاداتها قطع کنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و عزت کرد و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند انگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه بآن شاد تر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و بود ترک آن گوید و آن را که شادی بپای است مال خرج کند و همچنین بر کرا سلو تکلیفی است جز محبت حق تعالی آن را بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ و داع خواهد کرد خود با اختیار و داع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بد او که با او ملازم تو نمم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بجز نیل در درون من درمید که احب ما احب فانی

مفارقة هر چه خواستی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد **سدا کردن علامت خوی**

نیکو بدانکه علامت خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

تا آخر و در این آیه که التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ و این که گفت و عباده الرحمن الذین یخشون علی الاصل

و هر چه در علامات منافقان گفته است علامات خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت

همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم صم گوید که مومن

بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بخر و دین و مومن از همه پس این بود مگر از حق تعالی و منافق از همه پس

ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه پس نوسید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه پس امید دارد مگر حق

یا صعیف شود بیمار است و در دل که معرفت محبت حق تعالی از آن فیت یا صعیف شد بیمار است در آن
 این حق تعالی گفته قل ان کان آباءکم و ابناءکم و اقرباؤکم الیکم الا یغلبکم الله فاعلم انکم لافراد
 مال تجارت و شیرت و قرات و هر چه دارید دوست تر میدارید از حدی رسول و عود کردن هزاره او میگرد
 شما و من حق در رسیده و تاهات است که فراموشی بر داری حق تعالی روی آسان گفته یا ندو جات
 بود که تم خود را آن در دلو و ملکه خود لولت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و جعلت قرة عینی
 فی الصلوة لیس کسی که این معنی از خود بیاید این علامتی درست است بر یاری دل و علاج متحول باید شد
 و باشد که بگذرد که این صفت است و باشد که آدمی عیب خود را نبیند و عیوب خود چهار طریق توان
 داشت یکی آنکه پیش بری بچند راه رفته شنید تا او روی می گرد و عیوب و ما او میگوید این در دهان
 عرب است قدم که دوستی مشفق را از خود قریب کند چنانکه بدایت عیب او را بپوشد و بعد ریادت
 کند این بر عرب است تا او در طایفه آنکه خود را با خلق به تنبیهی گفت چکم صحت قومی که عیب من از من
 بیان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود شود که چشم دشمن به عیب افتد و اگر چه دشمنی مسالمت
 کند لیکن سخن او از راست بر حالی باشد چهارم آنکه در مردمانی که در دهر عیب که از کسی می بیند و در آن
 حد میگوید و در خود گمان برد که او بر بچان است عیبی علیه السلام را گفت ترا این ادب که آموخت
 میبایست لیکن هر چه اگر کسی از شست دیدم از آن حلقه کردم و ندانم که هر که از خود بخود بگو گمان تر بود و
 هر که عاقل تر بود و خود گمان تر باشد و عمر صلی الله علیه و سلم را حدیث می پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم
 سر ساقان ما تو گفته است در من چه دیدی از آثار عاق پس باید که هر کس طلب عیب خود بکند که خود
 علت و اندک علاج تواند کرد و همه علاجها ما محالست شهوت آید چنانکه حق تعالی میفرماید قل
 النفس علی النفس فان لم تحفها للقاء و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از عود ما را که
 که از جهاد که بین با جهاد میبینیم که میگویند که چیت گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 هیچ خود از نفس خود بار دار و بهوای وی وی مدد معصیت حق تعالی که در دما تو صمیمی که در نور
 لغت کند تا همه چیز وی تو بیکدیگر را لغت بیکدیگر حس صبری میگوید هیچ دستور کشتن غلام صحت
 او نیز از لغت صیت سری سقطنی میگوید چهل سال است تا من من میخواند که حوری با گیس که در دم
 و بخورم و بهور کرده ام از بیم عواص میگوید که در دهان گلام میبدم با بار بسیار دیدم مرا از روی امار
 آید یکی از کشتن ترش بود که کشتن در قلم مردی را دیدم افتاده و در دلو روی گرد آمده و او را می گردید
 گفته السلام علیه گفت و جعلت السلام یا ابراهیم گفت مرا سجدی دیتی گفت هر که حق تعالی
 تسبیح بگوید که بر روی بدستیده باشد که کشتن که می بینم که تو ما حق تعالی جان

آنچه فایز بود و معتدل بآن نازک از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط و همه صفات که فرموده اند بر سر
 این سر است پس نظر نماید که بدل بود تا از کیمیه ته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **قُلِ اللّٰهُ أَكْبَرُ**
هَٰذَا رُفْعُهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود این است و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از کیمیه ریش خالی بود
 و گفت **وَ اِنْ يَّمْنُ كُمْ اِلَّا وَاَرْحٰهُا** کان علی ربّک **حَقًّا مَّقْضٰی** کس ازین معلوم شود
 که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدتها آنست که کسی توحید رسد که او را بند و بس و او را نه باشد
 و بس و او را طاعت و او را بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حال
 شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار
 است و جان کندن است ولیکن اگر طیب بود و در راه بداروی لطیف و اندک بسیار آسان تر گردد و لطف بطیب
 آنست که مرید را بول درجه بحقیقت حق بخواند که طاقت آن نیارد چه اگر کودک را گویند بدستمان و تا بدست
 ریاست رسی او خود ریاست نماند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شاگاه گویی و جوگان نبود و هم تا
 بازی کنی یا بخشگی نبود هم تا کودک بجزص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و
 زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجهگی و ریاست و عده دهد و گوید که جامه
 دیبا کار زنان بپوش و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجهگی و ریاست فصلی ندارد که همه عمرگ تباه شود
 او را بادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را
 رخصت دهند تا مجاہدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگردانند باز زوی را شره شکم و دل
 دروی بشکند چون از آن فارغ شود و دعوتی دروی بدید آید نگاه شره رعوت دروی بشکند تا آنکه
 بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بخدمتها می خیزد
 کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن همچنین بر صفتی که دروی پیدامی آید آن را علاج میفرماید
 بتدریج و بیکبار همه بفرماید که طاقت آن نیارد و باز زوی را و نام نیکو نمهر ریختا تواند کشید که مثال این
 همه صفات چون بارگزد دم است و مثال ریاضت از دنا است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از ضیق
 برود این باشد **پیدا کردن تدریس در شناختن سبب ریاضت و عیوب نفس**
 بدانکه خانکه درستی تن و دست و پایی و چشم بآن بود که بر کسی برانچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
 تمام تا چشم نیک بیند و پایی نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را بر آن
 آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که طبع اوست در اصل فطرت دوستدار بود و این در دو خیزید
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
 خدا تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و برتن که شدت طعام از روی برود

تر است که این بدان اتری کند و آن پیش برای این است که هر عمل که غفلت بود حط است که دل از آن
 عاقل بود **فصل** در آنکه بسیاری از کار سردی بود تا به حرارت جسد که نودمی شود که مانند کثرت
 بر غنی گردد بلکه آن را تراود و بسیاری است که نگاه نماید دست و نباید دست که مقصود آن است که مراح
 معتدل بود و گرمی میل کند و سردی و چون بکشد معتدل رسید علاج باز گیرد و بکشد تا آن است که
 نگاه دارد و جریای معتدل بود و همچنین همه اطلاق دو طرف دارد یکی در موم است و یکی در سود و میا دارد
 که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را در موم تامل میبرد تا آنگاه که دادن بروی آسان
 شود اما بجا که بخدا شرف رسد که آن نیز در موم است و تراوی آن شرع است چنانکه بر روی صلاح تر
 عالم است پس باید که چنان شود که بر چه شرع فرماید که ده دادن آن بروی آسان بود و درونی تقاضای
 نگاه داشتن و بساک کردن بود و بر چه شرع فرماید که نگاه نماید دست تقاضای دادن درونی بود تا معتدل
 باشد پس اگر درونی تقاضای آن نماید با تکلف کند و بر یار است مکن محسوس است که کاری تکلف دارد
 و مجبور به این تکلف راه آن است که قطع کرد و برای هر گشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان جدا است
 بطور کسید و اگر تو امید مکره کسید که در آن صبر کردی سر بسیار است و بدان که هر که مال تکلف بدو
 بود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال تکلف نگاه دارد او بخیل بود بلکه بخیل آن بود که
 طبع او نگاه داشتن مال بود پس به اطلاق نماید که قطع شود و تکلف بر چه در ملک کمال حلو آن بود که
 خود دست شرع دهد و فرمان برداری سرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ مبارعت نماند چنانکه خود
 گفت **فَلَا قَابَ لَكَ إِلَّا نَفْسٌ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْهَا شَيْءٌ يَنْفَعُكَ**
الْأَنْفُسُ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْهَا قَصْدُكَ گفت ما این ایستای آن تمام شود که ترا خاتم خود کسید
 و در دل ایستای هیچ گاه و سگی مانند وان را سر نیست هر چه که این کمال تامل گفتن آن کند اما اشارت
 آن کرده می آید که سعادت آدمی است که بصفت ظلم شود که آمار گوهر ایستای آن است و در عالم
 عرب است و معدن او عالم مستغرق است و هر صفت عرب که ایستای سرد او را از رفعت ایستای دور
 کسید پس می باید که چو آن کار رود هم بصفت ایستای بود و ایستای هیچ صفت عرب مرد و هر که او را تره
 نگاه داشتن مال بود او مال متعول است و هر که او را تره خرج کردن بود او هم متعول است و هر که بر
 مکر حریص بود خلق متعول است و اگر تو اصرار حریص بود هم خلق متعول است و ظلمت مال متعول اند
 و به خلق بلکه خود را عشق صفت است هیچ چیز القات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال بکشد
 و از خلق برده شود تا از آن محکمی بکشد و در هر صفت که مکن صفت که آدمی بدان عالی بود باید که بر وسط
 آن بایستد تا از روحی مان ماند که در هر دو حالی باشد چنانکه آب اگر گرمی و سردی عالی است

سیدیم و چنانکه تن بیمار در خطر ملاک این جهان است دل بیمار در خطر ملاک این جهان است و چنانکه
 امید سلامت نبود الا با آنکه خلافت نفس خود داروی تلخ نمی خورد و بفرمان طبیب بیمار دل را نیز با هم
 حلیت نبود الا مخالفت هوا که نفس خود بقول صاحب شریع که طبیب الهامی خلق است و در حلیت تن و طب
 دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی، همچنین یکباره غالب بود بتکلف
 تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که سخت رسیده باشد بتکلف یکباره شفا بود پس بدانکه افلاک
 نیکو را سه است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق
 آفریده مثل سخنی و مواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت
 شود سوم آنکه کسانی را بنید که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بصورت طبع
 او آن صفات میگیرد اگر چه از آن خبر ندارد هرگز این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خود
 باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هرگز ازین سه سعادت محروم
 باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال
 در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت
 هر کسی بقدر آن باشد چنانکه *لَعَلَّ مَثَقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَنْفَعُ وَ هُنَّ يَجْعَلُ مَثَقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا* آیه که
فصل بدانکه اعمال مجروح است ولیکن مقصود از آن که در مشتمل است که دل بود که آن عالم سفر خوا
 کرد و میباید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید چون آینه راست و صافی بی زنگار بود تا
 صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بنماید که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب و حقیر گردد و اگر چه در آن عالم
 تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم
 ملکوت است و تن از عالم شهادت دلین در عنوان کتاب شناخته شد اما اگر چه تن از دل جداست ولیکن
 دل را بآن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن بعد نورانی بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمت
 بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین
 تن آدمی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل را لیکن
 فعل او با نکتست است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود بدین آن بود که بتکلف خط نیکو می نویسد تا درون
 نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت نکتست او آن صورت از باطن بگرفتند ایستد پس همچنین درون
 از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال صفت آن خلق گردد و درین اول
 همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمره آن است که درون صفت خیر گردد آنگاه نور آن باز سر و افقند
 و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طبع کند و سران آن علاقه است که میان دل و

فَوَ الْآفَافِ كَمَا أَهْلِيكَ كَمَا أَهْلِيكَ ۝ در حد دوم آن باشد که بهر چیزی را اعتقاد کرده باشد
 بیکر بمناحت شهوت و عصب جوی کرده باشد بدنی اما باید که آن را کردنی است کار او صغیر بود که او را در
 حاجت است بیکر جوی و ملواری برین کسود دیگر آنکه تخم صلاح در یکبار اما اگر در وی چندین بار
 آید و صلاح آید و جوی او را در یکبار که در سوم آنکه با او جوی کرده باشد و اندک این را کردنی است
 بلکه در چشم او بگوشه شده باشد و این با صلاح باید که در درجه چهارم آنکه با او جوی و او را بکند و بداند
 که آن کاری است چون کسانی که لاف رسد که با چندین کس که بکنیم و بعدین شتران خود در این علاج بدرست است
 مگر آنکه سعادت آسمانی در رسد که آدمی آن راه برسد **پیدا کردن طریقی محالجت** بدانکه هر که
 خواهد که خلقی را خود برین کسود آن را یک طریقی پیش بکشد که بهر آن خلق او را بر میاود و صلاح آن کس که
 شهوت را در محالجت نکند بهر چیزی را صد آن باشد چنانکه طلاع خلقی که در گری بود و چیزی سرد و خور
 است پس بهر علت که از تخم خود صلاح آن بر داری بود و بر هر چه که در صلاح آن تو اصرار کردی است
 و بهر چه در محل خود صلاح آن را از آن است و همه بچنین است پس هر که کارهای بیکو عادت کند که احلاق بیکو
 در وی پیدا آید و بر این که شرع نکند بیکو فرموده است است که مقصود این گردیدن آن است که در صفت
 رتت نصفت بیکو و بهر آدمی شکفت آن عادت کند طبع او گردد چنانکه گوید در رتت او در بیستان و
 تعلیم گریان بود و جوی او را مالک ارام مان داد و طبع او خود و چون بزرگ شود بهر علت او و علم بود و از آن
 صغر خود کرد بلکه کسی که کمتر باری یا شطرنج یا قمار یا حقن عادت کند چنان طبع او گردد که بهر چه
 دیبا و بهر چه دارد در سر آن بهر دست از آن ندارد بلکه چنانی که در خلاف طبع است لغت عادت
 طبع گردد و بناگهانی باشد که محو کند در چای آنکه در جوب خوردن صرکت شود و دست بردن صرکت
 و محنتان با فصاحتی کار با آن بر یکدگر در محنتی محو آورد بلکه اگر کسی بطارت کند در میان حجابان
 و کسانان همچنان در کار خود در یک دیگر محو کند که عادت و لو که این همه عادت است بلکه یکدگر کل
 خوردن جوی که چنان شود که از آن محو تواند کرد و در بسیاری و در ملاک صبر میکند و چون بجه خلاف
 و صد طبع است عادت طبع میکرد و آنچه موافق طبع است و در آن همچون طعام و شراب است تن او
 ترک عادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او در دست او در تنش نیست و شهوت مقتضای
 طبع آدمی است به او را گوهر در تنش گمان است و عدای او این است و آنکه میل او خلاف این است
 از آن است که میارسته است یا عدای او با خوش شده است سرد او و میاود که طعام را دشمن دارد و
 او را بر این دارد از آن جوی و در این هر که خنری دیگر را معرفت و طاعت حد است و دست تر دارد
 دل او بیمار است چنانکه حد است و گفت فی کل یوم مرقن و گفت الکاف من اتی الله بقلوب

دینی برگ فرومانی پس بدانکه نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکو روی
 مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اندکی آنکه این همه صفات او را
 کمال حاصل باشد و او نیکو خوی کمالی بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله
 علیه و سلم را چنانکه نیکو روی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی نجات زشتی
 بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان
 که شیطان نجات زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان
 این دو درجه باشد لیکن بین یکی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میان باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در سن
 خطا هر نسکی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میان باشد در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی چنانکه
 کرد تا اگر کمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری محضی یا بیشتر نیکو بود
 و چنانکه تفاوت در نیکو روی و زشت روی نهایی ندارد دل خلق نیز همچنین بود این است معنی خلق نیکو
 تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است و لیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و
 عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود **مسدود کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه**
 گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگرند چنانکه کوتاه دراز نشود و بچکله و دراز کوتاه نشود و روی زشت
 نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگرند و این خطا است که اگر چنین بود بی تأدیب ریاضت
 و ندادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده حسنوا انما قلم خوی
 خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که شور را ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرا
 نس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار را بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی
 بآن راه نیست چنانکه از استخوان درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت خرما نتوان کرد و تربیت نگذاشت شرط
 آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی با اختیار بیرون کردن اما اگر آن را ریاضت بحد اعتدال
 آوردن ممکن است این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب
 بود یکی که در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی در از طاعت آن پشیمانی باشد تا قوی شده باشد
 و خلق درین بر چهار درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوش
 با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نفس پذیر بود و زود صلاح پذیرد اما او را
 کسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد او بگوید و راه با و نماید و کوکان در استادی فطرت هم
 چنین باشند و راه ایشان پر و مار در بند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا حاجت آنکه خواهند
 زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حصص

که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدید گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب رخ را و بنده
سمه میگردد نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود دوش چپ را دیدم مردی را دیدم آرامست خود را و انوار
و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیاید و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت
بنده بخوی نیکو در کسی یاید که بر روز روزه باشد و شب در نماز و درجات بزرگ در آخرت یاید اگر چه
ضعیف عبادت بود و نیکو ترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پیش او بانک
میگردد و مشغله میداشتند چون عمر یاید همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول
الله علیه و سلم ندارید گفتند تو از وی تند تر و درشت تری رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب آن
خدای که نفس من بدست او است که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذرد و پراسی دیگر شود
از سبب تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی این سبب که
با بدخوی در راه افتاد چون باز وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن بچاره از نزدیک من
رفت و آن خوی بد همچنان با او رفت و از وی جدا نشد کتابی گوید صوفی خوی نیکو است هر که از نیکو
خوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد مصیبتی است که بآن هیچ عیبت سود ندارد
و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ مصیبت زیان ندارد پس اگر در این تحقیق خلق نیکو که
حقیقت بدانند که حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی آنچه پیش آمده گفته است
و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید روی کشاده داشتن است و یکی میگوید در رخ مردم کشیدن است و یکی میگوید
سکافات نکردن است و امثال این و اینهمه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن حقیقت آن تمامی
آن حقیقت و خدا آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که چشم سر توان دید و یکی روح که
جز چشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکویی و زشتی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن
خلق حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه
صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و پس یا مان نیکو باشد و پس تا آنگاه که چشم و دمان و بینی نیکو
اجمله در خورد یکدیگر بوی همچین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم
و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیر کی میخوانند و نیکویی
آن بآن بود که با سانی راست از دروغ باز دارند در گفتار و نیکویی از زشت باز دارند در کردار و
حق از باطل باز دارند در اعتقاد و چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید
که سیمه سعادت است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
کَثِيرًا و اما نیکویی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری خیر و

از اسرار ایمان برسد و هر که حائز آن باشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله کمال
 در پوشاندن گفت صلی الله علیه و سلم و ای هر کسی که خشکین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی را رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیاموز تا با آن در بهشت روم گفت خشکین شو و بهشت تراست گفت
 دیگر گفت از سبک کسی چه چیز خواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بفتاد و بار بفتاد اگر تا
 گناه بفتاده تا که ترا عفو کنند گفت مرا بفتاد سا که گناه نیست گفت گناه مادر است گفت مادر را چندین
 گناه نیست گفت گناه مادر را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عیب را
 بن خود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قسمت می کرد یکی گفت این چیست
 است که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست این مسعود این سخن حکایت کرد
 نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم خشکین شد و روشن
 سرخ گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کند که
 او را پیش ازین رنجانیدند و صبر کرد اینچنین از اخبار و حکایات کفایت بود
 نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بر جای بود این سخن بگوید
 و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز در این
 بر زبان نماند است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است
 و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود
 عالمی را که با لی چندین هزار دنیا حرام است
 با گریه بد تا بد در همان او باشد و در قیامت همه
 از او طلب کنند و منفعت آن با گریه پیکه است
 و این نهایت غفلت و ناسلامانی بود
 و الله تعالی اعلم بالصواب
 تمام شد نصفا اول از
 کتاب بیامی دین
 حسن توفیق
 والحمد لله رب العالمین
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد

گفت که نور قامت در آن است که همه خلق در یک صحرای جمع گشته سادی آورده که هر که پیش حق
دستی است بر حیرد بچکس بر حیرد بچکس کسی که کسی را عهد کرده باشد گفت دست را روی دراز بگذارد و
کردم و متیز تر چشم و لاله اراں بود که کسی را آن بایستان دراز کند و خواهد که در آن لوسی کند و در وقت
باید که یاد آوردار که صلیب صلوات الله و سلامه علیه یا جمعی علیه السلام گفت هر که ترا حیرت گوید و راست گوید
شکر کن مگر دروغ گوید شکر عظیم کن که در دیوان تو عملی میبرد و در هیچ نوعی که عادت آن کس به دیوان
نور آورده و یکی با دستش رسول صلیب علیه و سلم می گفت که او عظیم با وقت مردی است که گفت چرا گفتید یا
رسول الله یا بیکر گشتی که در او را بنگهد و یا همه کس را بگوید رسول صلیب علیه و سلم گفت قوی مردان آن بود که
حتم خود را بیکر گشتی یا بنگهد و گفت رسول صلیب علیه و سلم چنان است که هر که با کسی بیاید ایمان او تمام شد
چون چشم گیر قصد داخل کند و چون شود و خوشی و نو کند و در وقت قادر شود و پیش از آن نماند و یا
الهم صبر عجمی الله و گفت بر خلق بچکس اعتماد کن تا وقت حتم او را به منی و درین بچکس اعتماد کن تا
وقت طبع او را یارائی و غلبی حسن رسی الله صبا یک بود و سحر میرفت یکی با او دست تمام داد و علام
قصد او کرد و گفت دست از روی باز بیاورد و گفت آنچه را بر تو فرستیده است من از آن است که تو بگوئی
سبح حاجتی داری که در دست ما بیاوردی و در حق بتدبیس علی حاشا که در حق تو می داد و او را برادرم فرمود آن
مردی شد و گفت که ای سیدم که این حرورید پیغمبر شریف دم از روی بقل کرده اند که علامی را در او باز دارد
داو حواصیل را و گفت نمی شود می گفت شنیدم گفت جزا حواصیل را و گفت بر طبق مکتوبی تو این نوعی که
مرا بر حواصیل گفت شکر جلی تعالی که رسیده من از این چنین بود و او را اعلامی بود پای گو سعادتی که گفت
جز این چنین گوی گفت عذر کردم تا تر حتم آوردم گفت من اکنون آن کس را حتم آوردم که تر این آموخت
ایسوی را از او کرده یکی با او دست تمام داد و گفت ای حواصیل مرد میان من و پدرم عقیده است اگر آن عقیده
بگذارم را بر این نوعی که گوی که با من و اگر تو نام که دست از این نوعی که گوی که با من و اگر تو نام که دست از این نوعی که گوی که با من
گفت که کس بود که حکم و عهود و صائم و قائم باشد و کس بود که با من و در حیرت حواصیل بود و یا
باز بگوید ای پناه خود رسول صلیب علیه و سلم گفت که دروغ را در دست که هیچ کس با من ندارد و اگر آن کس که حتم
خود در خلاف شرع را در روایت است که ایسوی علیه السلام آمد و گفت ترا چه میاورم تمام از
حق بدال حاجتی خواهی نمودی علیه الصلوة و السلام گفت که آن چه چیت گفت از تیری جدا کن که هر که
تیر و سبک بود من با تو چنان می کنم که کو دکان با گوی و او را بماند هر کس که من هیچ دام
و در کدام جلی را که با من اعتماد دارم چون را آن دارم نخل حد رکنی که هر که احل بود من زمین و در بای
هر که با من و رسول صلیب علیه و سلم گفت که حتم خود و در تو و تو را که براد حق تعالی از او را

ظلم و غضب شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را بر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را بر ایشان
 کند بیشترین خلق آناند که عقل را کم خدمت برشته اند برای غضب شهوت تا حیل استنباط می کنند تا شهوت
 غضب را در خود بر بند و نگاه گویند عقل نیست حاشا و کلا که عقل از جوامع فرشتگان است و از لشکری تعالی است
 و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس ببرد دیگران عدل
 چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن باطنیانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن
 بر عیت رسد و هر کس بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال
 عقل آن بود که کار را چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از
 عدل دست برد برای دنیا دست برد آنگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آن است
 که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کارستوران است و اگر برای
 آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم
 خود بر دشمنان خود براند سعی بود در صورت آدمی که خشم کردن در مردم فساد کارساز است و اگر برای
 آن کند تا مردمان او را خدمت کنند چنانچه بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتکاران
 خدمت شهوت و طبع فرج خود می کنند که اگر یک روز در ایشان ندید برگز گرد او نگرند و پس خدمت
 او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان برین
 آن است که اگر بار جاف بشنوند که ولایت بدگیری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر
 تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس حقیقت این نوع خدمت
 کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن
 و حقیقت این کار را چنین است که گفته آمد هر که چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جا
 او در زخم است و ازین سبب است که سر همه سعادت با عقل است و دهم آنست پروا که تکیه غالب باشد
 که از تکیه خشم غالب شود و او را با مقام دعوت کند خشم غول عقل است و مآفت آن علاج آن در کتاب
 غضب از رکن مہکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که چه کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند
 و کم در دباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم
 راندن پیشه گیرد مانند ترکان و دیوان و مردمان بلکه مانند سباع و ستوران باشند و در حکایت
 کنند که ابو جعفر خلیفه بود یفرمود تا یکی را که جفاشی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت
 یا امیرالمومنین بیشتر خبری از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنیده گفت بگوئی گفت حسن بصری
 روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم

من در قیامت چگونه بود کسی با او حرام و حلال که عالم و را به روزگار و گفت او آنچه زورده آن می گشت
 چیزی در دست یاره سوس بریای کرده لوی و دستاد و گفت من است این جورم سلیمان چو آن می گشت
 و مثل او عظیم کار کرد و در نه صد و ده دشت و بیستم خورد و شستم سوخته آن نده کتا و جین گوید در آن شب
 با اهل خود صحبت کرد و بیرونی عبد العزیز بدید آمد و بی عمر بن عبد العزیز که بیگاه جهان بود و در عدل
 عمر خطاب رعی الصدعه بود و میاید و گفته اند که اگر حرکت آن حبت یکو تو که از آن طعام خورده بود و عمر خند
 را گفت سب تو بود که گفت یک روز علامی را بر مردم گفت یاد کن از آن شی که با ما در آن قیامت خواهد
 بود آن مردل من است و کرد و یکی از زرگان نارون را که رسید را بدید و در عمارت مردیای بر سر سنگ و یک
 گرم استاده دست برشته می گفت ما جدا یا تو قوی و من هم کار من این است که هر ساعتی بر سر کباب
 شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با من صحبت شوی بر من رحمت کن آن مرگ گفت مگر یکده حمار بر من پیش خیار
 آسمل و بر من چه رازی می کند و عمر عبد العزیز را حرام را گفت مرا میداده گفت بر من حبی مرگ را
 و بر سر و بر چه رواداری که مرگ ترا در آن دید باید نگاه دارد بر چه رواداری از آن دور باش که مانند که
 خود مرگ بر دیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات بر پیش چشم خویش میدارد و این بدید
 که دیگران را داده اند بدید و هر عالم را که میدید و روی طلب کند و هر عالم که ایشان را میدید که این
 حسن بدید و بدید و کل حق را بگیرد و از ایشان بلا و در بد و کل حق را بگیرد و در بد و کل حق را بگیرد و در بد و
 ماوی شریک بود هم آنکه بانی قناعت کند که خود دست از ظلم ندارد بلکه علما را و چاکران و ثانیان
 خود را تهدید کند و ظلم ایشان بر صا مدید و کار از ظلم آن سید عمر خطاب رعی الصدعه نامه نوشت
 ما یوموسی آخری رعی الصدعه که آن غافل او بود اما بعد یک بحث ترس و برایت و از آن کسی که غایا
 او یک بحث است و مدحت ترین آنکس است که غایا ما و مدحت است در برابر تا مزاج روی عالم
 بر بهمان کند نگاه مثل تو چون تنوری بود که سه و میدید بسیار خود تا و نه شود و آن هر چه سب
 ملاک او کرد که آن سبب او را که شدند و خود و در تورات است که بظلم که از عامل سلطان بود و سلطان
 آن حاموش است آن ظلم او کرده باشد و آن ما خود بود و باید که ولای ما و که هیچ کس معصوم نیست
 از آن است که در آن آخرت خود بدیای دیگری را و شد و همه اعمال و چاکران خدمت برای نصیب
 دنیای خود کنند و ظلم در نظر وانی آن است که تا اندام و مع و شدند و ایشان معرض خود رسد و کلام
 دشمن عظیم تر از آن بود که از ملاک تو کسی کند برای دمی چند که دست آورد و در حلقه عدل در رعیت
 نگاه ندارد که یکده اعمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و یکده اهل و فرید و علما را خویش را
 و از عدل ندارد و این کند که یکده است و در دوش تو خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که

بکشد او را بدین شیر بکش بدستوری می می و اگر این بکنی پیش رود و زخاں تو بشی و دیگران از عجب تو
 می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه توئی و دیگر اعمال تو در عالم جو بهایند اگر چشمه روشن بود تیرگی
 جو بهایان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشتی جو بهای امید نبود و مارون الرشید با عباس که از جمله خواص
 او بود بنزدیک فضیل عباس میشد چون بدر خانه رسیدند و قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود اَمْ
 حَسِبَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَتَحَفَّظُوا كَهَيْئَتِهِمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 اسْتَوَوْا فَأَعْفُوا هُمْ وَكَمَا اسْتَمْتُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ مارون گفت اگر بنطلب میکنی این آیت ملاک فایست
 و معنی این آیت آنست که پنداشته اند کسانی که در راهی بدرند که ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آورده اند
 و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بن عباس در نزد و گفت امیر المومنین را در باز
 کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دار پس در بکشاد و شب بود چراغ
 بکشت مارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد و نادانستش بوی باز آمد فضیل گفت آه از این دست باین
 نری اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد نگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت
 که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند مارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش
 که امیر المومنین را کشتی گفت یا امامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا بیگونی بکشتی او را مارون گفت ترا امامان
 از آن میگویی که مرا الفروع بنهاد پس هزار دنیا رو پیش می نهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت
 ترا میگویی از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو بمن میدی از پیش می برخاست و بیرون آمد و
 عمر بن عبد العزیز محمد بن حبیب القرطبی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو کمتر است
 بدرباش و هر که بهتر است او را سپرد باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت
 وی کن و زینهار تا چشم یک تا زیاده نری که انگاه دوزخ جای تو بود یکی از زبانه نزدیک خلیفه روزگار
 شد خلیفه گفت مرا ندی ده گفت که من بسفر بچین رفتم بودم ملک آنجا را گوش کرده بود و عظیم میگفت
 و میگفت نه از آن میگویی که شنوای بخل شده لیکن از آن گفتم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم و چشم
 بر جاست منادی آئینده تا هر که نظم خواهد کرد جائه سرخ بوشد پس بر او ز پیل شستی و بیرون آمدی هر که
 جائه سرخ داشتی و بر آن خواندی و داد او ابدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق
 تعالی چنین می برد و تو بومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است او قلابه نزدیک عمر بن
 عبد العزیز شد گفت مرا ندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نیست مگر تو گفت بفر گفت
 بیشتر خلیفه که میر تو خواهی بود گفت بفر ای گفت اگر خدای بآ تو و از جیره ترسی و اگر بآ تو و سجد نیای گفت
 بنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود و بفرانداشته کرد که در دنیا چنین تنعم کردم حال

حق تعالی اور اندک گری یا محنت و عمر و صحت و سعادتی مستحق بود و میگردیدنی تا هر کجا خلقی میدیدند که
 کند و گفتی اگر گوشتی از کتیس بر کاهه و زات گذارد و در عرض درویشی مالده ترسم کرد و در قیامت مرا امان بخشد
 و اما که احیاء او چنین بود و عدل می جیای بود که هیچ آدمی آتین برسد چون اردیارسفرت عبداللہ بن عمر
 ان العاصم میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در عواس نماید بعد از او دارد سال او را بخواهیم
 که می نامد چون کسی که عمل کرده باشد و از او در گذشته گفتم یا امیرالمومنین عی علی حق تعالی را گفت یا بعد
 جدید است تا از روی یک تمام آمده ام گفتم و در سال گفت تا اکنون در حساب خودم و دیم آن بود که کارش شاه
 شود اگر آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر و صحت و سعادتی چنین بود اما که در همه دنیا از اساس
 ولایت و در پیش پادشاه و در چهارم رسولی مرستاده بود تا اگر دکان و جگه و مردیت و سیرت او پیش
 چون مدینه رسید گفت این ملک می ملک تمام است گفتم تا ملکیت مال و امیری است و او در واره
 رسولی شد رسول بیرون رفت عمر او در وقت است و در در بر سر پادشاه و عرق ایتانی با و روان بود
 چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال دید بدلیل او عظیم تر کرد که کسی که به ملک عالم ابراست او مقرب
 باشد و او باین صفت بود و محنت نداشت پس گفت عدل کردی لاحرم پس گفتی و ملک ما جو میگوید لاحرم
 هست بر امانی باشد گوای و هم که دین حق دین شماست و اگر آن خودی که رسولی آمده ام در حال
 مسلمان شدمی بعد از این پیام و مسلمان خودم پس خط ولایت این است و علم این در دار است و و امان
 است یا که همیشه علماء دین و از روی یک باشد اما که عدل می می نامد و در خط و خط یک از روی تار و یسار دارد
 از علمای متوجه و روش خدا رسد که اینان تا بطریق اید به حکم آنکه سمیت تسته است و بدین علمای میبدل
 و حلیص باشد بر حیدر صحت ایتان و خدا رسد از صحت علمای حلیص بر دیا که او را عتوه و بدو که
 تا گوید و تشددی او طلب کند تا از آن مردان حرام که در دست اوست چیزی مکر و حیلست بدست آورد
 و عالم دیدار آن بود که نوی طبع کند و بصاف او بدید چنانکه تحقیق نمی بود یک از آن است و دست
 نامرکست تحقیق را بدوئی گفت تحقیق قسم اما را بدید گفت مرا بدیدی ده گفت حق تعالی ترا شایسته
 الشانه است و از تو صدق جواب چنانکه از روی و سخای فاروق پادشاه است و از تو فرق جواب چنان
 حق و باطل چنانکه از روی و سخای دو السورین شانه است و از تو ترسم و کم خواهد چنانکه از روی و سخای
 علی مرتضی پادشاه است و از تو علم و عدل جواب چنانکه از روی گفتم میگردی بدید گفت حق تعالی
 را راست که از او روح گویند ترا و از آن آن ساخته و سر چهره داده است مال بیت المال و شتمیر
 و تا بایم که گفته که خلق را باین تحسین از او روح ندارد و در حاجت میگرد که تو باید این مال از روی
 مار که هر که فرمان خدا شایسته را خلاف کند او را بدین تار یا به او کین و دیگر کسی را ساق حق

از ایشان باز دارد و دیگر رئیس قومی که ایشان را طاعت دارند و او میان قومی ضعیف سمیت نگه دارد
 و سخن بیل گوید و دیگر مردی که نزد دوری قرارید و کار او تمام بکند و نزد او تمام نهد و دیگر مردی که زن و فرزند
 خود را بطاعت حق تعالی نهد باید و کارهای دین ایشان را نیاورد و پاک نداد که ایشان را طعام از
 کجا بدهد و دیگر مردی که در کاین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز
 گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدا یا اگر عدالتش کنه شای
 که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مندر رحمت است خنک تو ای مرده اگر برگزیده امیر
 بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب نه جای انگاه از چشم نباید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند
 گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر امیر ای بر عرفان وای بر امین
 در قیامت کسانی بامشند که خواهند که بدو آیه خود را آسمان آویخته بودند و دیگر عمل نکردندی گفت
 هیچ مرد را برده کس ولایت ندهد که نه او را در روز قیامت می آورند دست بخل بر کشیده اگر نیکو کار باشد
 بر آنگذارد و اگر نه غل دیگر در آفریند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را
 بسند مگر آنکه داد بدد و حق بگذرد و بهو احکم مکنند و خویشان میل نکنند و بهیم و امید حکم نکرند و اندکیکن از
 کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز
 قیامت و الیایان را بیاورند و گویند شما شبانان گو سفندان من بودید و خزانه دران مملکت زمین بودید چرسی را
 حذر دید و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدا یا از چشم آنکه با تو خلافت کردند گوید چرسی را
 باید که چشم شما از چشم من پیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدا یا
 بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن را که بیفتد و دو آن را که بکاست و
 گوشه های دوزخ با ایشان پرستند حدیفه گفت من باری بر هیچ والی شایانم اگر نیک باشد
 و اگر بد گفت چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت همه الیایان را بیارند
 عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفتاند یک افشاندن که سرکه
 در حکم حور کرده باشد تا در قضا رشوت بسته باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بنفینند و بنفیند
 سال بدوزخ فرو میروند تا انگاه که بقرا گاه رسید و در خبر است که داود علیه السلام خانه که نداشتند
 که او ست بیرون آمدی و هرگز دیدی باز سرت داود پرسید روز جزا بر علی ای سلام بصورت مرد
 پیش می آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه هستی که طعام از بیت المال
 می خوردند از کسب خود داود سحراب شد و میگفت و می گفت بار خدا یا مرا پیشه بیا موز
 که از دست رنج خود خورم +

و شما این تبار دشمن را بدوایتان بشمارا لعنت کند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی عهد بشود
 هر که بوی رسد او را تا گوید و یازد که بر روی حشود و از آن برپا برسم گوید ملکه باید که معتقدان بر کار و نهج
 کند و احوال و از خلق برسد که عیب خود در این مردم توان است شکستم آن که رضای چشم کس طلب کند
 سکار و تبرع که هر که از مخالفت تبرع ناست و جواب شد آن را حشودی ادا را بران مدارد عمر میسر اندر عیب
 بر روی که بر حرم یک غیر خلق ارس با حشود و است و لا بد هر که انصاف اروی استاسد با حشود بود
 پس هر دو حشود را حشود توان کرد و بخت مایل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگمارد و بجا
 دارد و شت عاقله که مراد می ده مختصر فائده رضای اند و صبا جواب و شت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنید
 که هر که حشودی حق تعالی عید ناست و حشودی خلق حق تعالی بر روی رضای شود و خلق را روی رضای کند
 و هر که حشودی خلق عید ناست و حشودی خلق تعالی حق عود حل اروی رضای باشد و خلق را روی حشود
 کند و بهر که آنکه ملاک که خط ولایت داشتن صحت است و کار خلق هدای تقلد کردن عظیم است و هر که
 توفیق باید که حق آن قیام کند سعادت یافت که رضای آن بهج سعادت مود و اگر تقصیر کند تفاوتی ندارد
 که بعد از آن بهج تفاوت چنان بود آن عاقل صبی اند و بهما میگوید که یک بعد رسول صلی الله علیه
 سلم دیدم که میاند و طعمه خانه که به گرفت و در خانه قومی بود و از قریش گفت آنکه و سلاطین این فرست
 است و نامه کار بجا آورد چون ایشان رحمت خواهد رحمت کند و حکم خواهد عدل کند و آنچه گوید
 کند و هر که چنین کند لعنت عدای و در شنگان محله خلق روی با و حق تعالی اروی و نصیب دارد
 و به سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سب آن سعادت قبول کند و رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت عدای بر خالیمان ماید و گفت صلی الله علیه و سلم
 کس ملکه که حق تعالی در عهد قیامت نظر مائیان کند سلطان دروغ زنی غیر را بی و در دین مشک و لارن
 و محمد را لعنت رود و بود که اباب مشرق و عرب شمارا فتم ننود و ستار کرد و همه عادلان آن را می
 آتش باشد الا که از حق تعالی نرسد و راه تقوی گیرد و امانت گذارد و گفت صلی الله علیه و سلم بهج سده
 است که حق تعالی رضی بوی سپارد و اوایتان لعنت کند و حقیقت و بصیحت شما بیاورد که حقیقت
 بهت بر و حوام کند و گفت که اگر او را بر سلمان و دلائی دادند و ایشان را جان نگاه دارد که بهت خود را
 نوحا خود را در رخ و اگر که لعنت دو کس از امت من بخرد و شمارا شفاعت من سلطان ظالم و مشغ
 علو که در بر تازا و در بران گذارد و گفت صلی الله علیه و سلم که عدل صفت در عهد قیامت سلطان ظالم
 راست و لعنت چکس ملکه که حق تعالی بایان شکست است اگر خواهد در دیا حتم خود را ایشان بزند و اگر
 قرارگاه ایشان نشود و یکی امیر قوی که حق عهد را ایشان استاسد و دلائی ایشان آمد و بظلم

که عمل حمله رعیت او باشد و هر کاری از آن می بایست و هر کار را بر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت است
 ازین بود که حق تعالی کسی را منصف لایت بدید تا یک ساعت او بعد دیگری بر آید و چون حق این نعمت باشد
 و نظم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقصد گردد و این عدل آن رست آید که ده قاعده بگوید
 اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را نپسندد به هم مسلمانان پسندد
 و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود
 و صحاب در آفتاب جبرئیل باید گفت تو در سایه و صحاب در آفتاب باین مقدار با و بی اعتبار کرد و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص باید و در بهشت رود باید که چون مرگ او را
 دید باید بگوید لا اله الا الله در یاد و بر آنکه هر چه خود را نپسندد به هم مسلمانان راند پسندد و گفت هر که باید از خبر خود
 و او را خبر حق تعالی بیتی باشد و نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیماردشت ایشان فارغ
 باشند از جمله ایشان بود و دوم آنکه انتظار آید حاجات بردگانه خود حقیر نشناسد و از خطر آن جذر
 کند و تا مسلمانانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه
 نوافل قاضیتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذاشت تا وقت نماز پیشین بازده شد و در خانه رفت
 تا یک ساعت یا شاید سپردی گفت بچا اینی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی
 باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خوشین را عادت
 نکند که بشهوت مشغول شود بد آنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز نا باید که قناعت
 کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من بگذا
 کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهاده و دو پیر این داری یکی روزی یکی
 شب گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه نایب همه کارها
 تا تواند بر برق نهد نه بر عتف رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت
 رفق کند و دعا کرد و گفت بار خدا یا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عتف کند تو با او
 عتف کن و گفت نیک بخری است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخری است ولایت
 کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از او حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید
 چیست تدبیر سخات درین کار گفت آنکه درمی که بستانی از جانی ستانی که حلال بود و حرامی نهی که بحق بود
 گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد و هیچ آنکه نپسندد
 کند تا به رعیت از وی خوشند با مشورت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین آئینه
 آنست که شمارا دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنست که شمارا دشمن دارند

میگذرد و هر روزی چون مرخص است که آن سردیک ترمی شود و قرارگاه خوشی و هر که رقطه کرد و در راه
 قطره روزگار و در هر سال گاه و مرا خوش گندی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در هر سال دیا حراطل را در راه
 آخرت مسؤل شود و در دیا تقدیر حاجت و صورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود و هر چه بر قائل است
 و در وقت مرگ خواهد که همه جزای او و حالش به چشم خود ببیند و بداند که پیش از این چه
 کرد و نصیب او در آن قدر که کفایت نمود و باقی بهر قسم حسرت و دامت بود و در وقت مرگ حل کنند کرد
 و تواتر بود و پس آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود و در حدیث است این حسرت در گذرد و ممکن
 نیست از تهوات دنیا صبر کردن الا سرچ لیکن چون ایمان درست بود تا آنکه سبب این لذت که در سر
 یخند بود و معصوم و مکرر باشد لذت آخرت که آن نداشتن بی بهایت است و هیچ که در وقت زمان بهایت
 فوت خواهد بود و صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی حقوقی دارد و او گوید که اگر است
 نزدیک از روی دیگر برگردانم و او را به می و اگر است صبر کنی هزار تن تو تسلیم گندی رقیب علی معصوم او را
 اگر صبر کنی ما و او را تو صبر کنی است روزی آسان شود و بر آید بر آتش و مدت دیا هر یک مدت آخرت
 نیست بلکه خود آن هست بلکه در آن بی بهایت است و در داری ماند و در دوم آدمی بخیر و اگر تقدیر
 کند که بهشت آسمان و زمین بر کاه و بر سر کند که بر سر آسمانی یک دانه از آن کاه و بر سر بر آسمان
 کاه و بر سر حمله آخر رسد و از این بهر که است و ما تسلیم نمی آید اگر مثل حد سال بود و مالک یعنی زمین
 از شرق تا مغرب او را مسلم بود و صافی و بی منار و آراجه قدر است و در آخرت بی بهایت پس چون
 هر کسی را خود دارد و یا اندکی مسلم بود و آن بر معصوم مکرر بود و در هر چه بود بسیار حسیان باشد که در آن
 معصوم از روی حق و پیش از است و چه است که یاد شای عا وید را این کل معصوم و حقیر و حق پس این
 معصوم والی و غیر والی باید که بهیت با و در تقریر می کند و در دل خود تاره میدارد تا سودی آسان شود و در
 حد صبر کردن از تهوات دیا و تحقیق کردن ترعیت و نیکو داشتن مندگان حق تعالی و خلایق حق
 تعالی سخای آموخت چون این بدست ولایت و کشتن متحول شود بدلیل و چه که مرده اند بر این
 که صلاح دیاری او است که بهر عبادت و قدرت سر در حق تعالی بر برگ تر از ولایت داشتن با عدل است
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل حاصل از عبادت تهمت ساله بر دوام
 و از آن بهمت کس که در هر است که در هر قیامت و ظل حق تعالی باشد و اول سلطان عادل است و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را بر روی علی شصت صدیق مجتهد در عبادت رجع کند و آسمان
 سر بر او گفت دوست ترین مرد یک تین حق تعالی امام عادل است و شصت نفرین و محدث ترین امام
 ما و گفت آن جدای که نفس محمد درست است او است که بر روی والی عادل را جیدان عمل رجع کنند

قصاب بر راه چنانکه جامه مردم بر خط بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسیار و همچنین پوست خربزه براه
 افکندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که بپای بلغزد و هر که برفت بر راه اندازد یا آبی که از نام و آید راه بگیرد
 بروی و جب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و اگر کسی که مردم را بران حمل کند و
 هر که سگی بر در سراسی دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد
 از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه نجسید چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سنگ
 اگر بر راه نشیند یا نجسید نشاید و منکرات گرامه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد و یا ران
 در پیش قائم برشته کند تا باله و شلوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر آرد کند و ران فرنگی نشاید که با سینه
 در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرامه منکر است و واجب بود شباه کردن یا بیرون آمدن دیگر
 دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذہب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی
 که مذہب او را بود و آب بسیار ریختن و سراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر است
 که در کتاب طهارت گفته ایم و منکرات مہمانی فرشتہ ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالب دان سیمین
 و بردن آن در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود و اما
 سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حبت بلین سیمین
 و جب بود و اگر نتواند و جب بود که بیرون رود و اگر خلیل برای سر زنی سیمین که بیدار خجاست و بیرون رفت
 و همچنین اگر در مہمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر گوشت
 میز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور است چنانکه خمر حرام است و نیز چون غو
 فرا کند شمره آن بعد از بلوغ بروی بماند اما چون نمیزنود و لذت آن در نیاید مکروه بود و لیکن همانا که
 بدرجہ تحریم نرسد و اگر در مہمانی مسخره باشد که مردم را بخش و دروغ بخندد آہر و نشاید نشستن با او
 و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسہ خانقاہ و مجلس حکم و دیوان
 سلطان و غیر آن برین قیاس ممکن و اندر سبب آن و تعالٰی علم بانصواب حاصل می شود
در رعیت نگاہداشتن و ولایت راندن بدانکہ ولایت دہشتن
 کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت
 خالی بود خلافت الہی نیست بود کہ هیچ فادراتر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت دہشتن علم
 و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها است کہ والی باید کہ بداند کہ او را بر عالم بر
 چه آورده اند و قرار گاہ او کجا است و دنیا منظر گاہ است نہ قرار گاہ و او بصورت مسافری است کہ رحم مادر
 بدایت منزل او است و نچند نہایت منزل او و وطن در آن است و ہر سالی و ماہی و روزی کہ

و گفت باز خدا یاول او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیا من از اینجا باز گشت و بروی سحر خیز
دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عینی خلع سلطان می ستاند گفت او را
و ربیت المال حتی بیش از اوست نگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد و سفیان
بیا با علی اگر چه باز جمله صالحان ندانیم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم باشا گردان نشسته بود
یکی بگذشت و از در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نمی آمده و حال و قصد
کردند که با وی در شتی گفتند گفت خاموش باش که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا تو حاشا
است گفت چیست گفت آنکه از ارباب برتری گیری گفت نعم و کرامت پس شاگردان را گفت اگر بد رشتی گفتی بگو
نخواهم که در ویر دشنام دای و مردی دست در زنی زده بود و کار کشیده و به یکس نه نه می داشت
که فرمایش آورد و زن فریادی کرد بشیر حافی بوی بگذشت چنانکه گفت او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از
بوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی من
بگذشت و تن او من باز آمد و بسته گفت خدا تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از بیست او بیفتاد و گفتند
آن بشیر حافی بود گفت آه اکنون این خجالت در وی خون نگر و دم در آن وقت او را تپ گرفت و دم
هفته فرمان یافت **باب سوم در منکرات که عاقل است در عادت بدانکه درین روزگار**
عالم را منکرات است و مردمان بویامید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادرستند از آنچه قادر
اند نیز گشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود را این رضی شهند و روانی باشد که تراخی
قادر باشی خاموش باشی و ما بهر تنبلی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگر و دوا این منکرات بعضی
در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گاهها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی
نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و سخن کند یا موزون که قومی بایم بانگ نماند گویند و با این
بسیار داری کشند که ازین نمی آمده و در وقت حی علی الصلوة حی علی الاطلاق جمله تن از قلبه بگذرند
و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه از شمعین دارد و شمشیر زرد دارد که این حرام است و دیگر آنکه در مسجد نمازگاه
گیرند و قصه گویند و شعر بخوانند یا تفریز فرورشد یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان مستهان
در مسجد چون آن دوازده داند و اهل مسجد را از ایشان بشنخ باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از روی
رنج نبود و مسجد آلوده نکند و راه او بود که در آید و اگر کودکی بنادر مسجد بازی کند و منعم واجب نبود که از نگه
در مسجد مدینه مجریه و ورق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازیگاه گیرند و
منع باشد که اگر کسی خیالی کند یا کثایت که مردم را از آن رنجی نبود و راه او بود و لیکن اگر بدو کان گیرند
مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد بداند چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن شاید

را در حدی از او موش کند و در حدایتند و آنچه کند به عیب هر کس کند نه حیثیت و نه کلاه و حست و بی حست
 کرد و در این بود که علی کرم الله وجهه کاویرا بنفیکند تا نکند و کافرانان در حدی می انداخت اودی بار
 و گفت و گفت ختم شدیم ترسیدم که نه راقی تعالی گشته تا تم و عمر منی اندوه می را دره میرد گرس تمام
 داد و دیگرش بود گفتند جزا نفسیر کوی گفت تا این نان اول حق را هم کسب کرد و تمام داد اگر رحم نکر
 روزه ما تم و رای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حست کند لا مردی که فقیه بود در ایجه مر ماید و
 در ایجه بی کند و حیم بود در ایجه مر ماید و در ایجه بی کند و بیقی بود در ایجه مر ماید و در ایجه بی کند و حیم
 میگوید چه خواهی مر ماید که بیشتر روان بر دار توانستی که آن کار کی دین اراد است اما شرط است که
 از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اگر معروف و بی سر کرم تا بیشتر به سحای آید بگفت اگر چه
 سحای می آورده است حست از نگارید و در این محنت است که صبر و استقامت در تن رسم همد که حق تعالی
 میگوید قَامُوا لِلْعَمَلِ هَذِهِ فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَضْيَظُّكُمْ مَا أَجْدَا نَاكَ لَمْ تَسْ كَرَهُ رَجْعَ صَرَفْتُمْ كَرَدِ
 اودی حست میاید و در آداب مهم می است که اندک حلیق و کونا طبع باشد که هر جای که طعم آمد حست طار
 شد کی است شایع عادت دهنست که در قصاصی عددی و راستدی رای گریه کرد و در اقصای مگری دید
 اول بجای آمد و اگر ایرود کرد نگاه بر قصاص حست کرد و قصاص گشت تا این بار عدد حلی گشت و بیشتر
 اگر سزایون کردم نگاه حست آدم و هر که جواب که مردم او را دوست دارد و مردی ساگوید و زدی حست و
 است حست تواند کرد که با الاحرار و او سلم حلالی گشت حال تو در بیان قوم تو چگونه است گفت یگو
 گفت در کوریت میگوید که هر که حست کند حال او در بیان قوم رشت بود گفت تو ریت راست میگوید
 و او سلم در دع و در آنکه اهل حست است که محبت اند و همی بود رای آبی غاصی که روی حست میروند
 بحیثیم شقت می گرد و او را هیچان مس که که کسی مرده و در این کد و در حق نگاه بدار یکی بر مامون
 حست کرد و سخن در رشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو بدتر از من حست و
 و گفت ما وی سخن رسم گونی موسی و ما در ملایع مامون مرستاد و گفت فَعْقَالَهُ كَلْبًا كَلْبًا سَمْعِي مَم
 نمید تا است که قول کند بلکه باید که رسول صلی الله علیه و سلم اقد آکد و حوالی رودی آمد و گفت یا
 رسول الله در سوره ده تا را کنم صحابه همه انگ مردی ردد و قصد وی کرد و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت دست را روی دراید و او را کیش خود خواهد تا را و او را نوی او را رساد و گفت ای جوان مر و او را
 که کسی اما در تو این که گفت که گفت مردان بر رو را مید و گفت رو او را که ما و حتر تو حست کند
 گفت ایب مردان تر رو را مید و گفت رو او را که او را تو حست کند یا عمر و حال یک یک را می گفت
 و در حست گفت مردان بر رو را مید و گفت رو او را که او را رسول صلی الله علیه و سلم دست رسید و او را در

بوی نگر و از وی اعراض کنند. درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو اوست یکی آنکه تا تواند انکس
 فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در جامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا
 بر خیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود و دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این است
 که بر کتیر یا خنصر کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و درش نگیرد و نکند و چون جنگ شکند
 ریزه ریزه نکند و در جامه دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که درست
 او نبود و او بود که سنگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبلکته سترنگ بود چون بخستین
 مشغول شود او را بکیند و بزند و او بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جامه
 خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن ادا نی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذر
 ز شاید شکستن و هر که بشکند تا وان بروی بود و درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر ریز و اگر نه ستر
 بشکنم و باشما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که با جرح حاجت باشد و بطلت نریزد و ادب این
 دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند
 شما را بخرام و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزخم و بر دار کنم و مثال این که
 که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و دانند که از آن او را سوا حاصل خواهد
 آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد گفتند اگر زیادت و نقصان راه یابد سخن روا
 بود و درجه هفتم زدن باشد بدست و به پای و بچوب این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت
 حاجت آن بود که دست از مصیبت ندارد و بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از
 مصیبت تعزیر باشد و حد این سلطان را رسد و ادب این است که تا زدن بدست کفایت بود و بچوب
 نریزد و بر روی نریزد و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد در نا
 نکند الا از شمشیر روا بود که شمشیر کشد و اگر میان محبت و او جوی بود تیر در میان نهد و گوید اگر دست ندارد
 بزخم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سواران و ساق دارد و از جای خطم خد کند
 درجه ششم آنکه اگر محبت تنها باشد نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاش
 نیز قومی جمع کند و بقتال او اندک گروهی گفت اند که چون چنین بودی دستور می امام نشاید که ازین فریفتند
 خیزد و فساد داد کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بدستوری بخیزد و کلان رود و ندروا بود که
 بجنگ فاسقان بودند که محبت را نیز اگر کشند تهدید بود و ادب این محبت بدانکه محبت را از
 سهصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز ندارد و چون
 ورع نبود اگر چه باز شناسد کار را بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخاند و او خشم نمود

کمان درجه دوم تعریف است که باشد کسی کاری کند و می داند که آن شایه و چون شایه کند
 مار کند و در کوع و سجود تمام کند یا در کوشش او حساست بود اگر دستی که آن مار دست است خود کردی پس
 او را باید آموخت و آداب این است که مطلق آموختن او را بجز رستود که رعایت کنی سکامی هر دو نشاید و هر
 را جبری یا موقتی و ارجح و امانی صفت کردی و عیب او چیست این چراست بی مریخی حال
 توان کرد و مریخ آن بود که عددی مثل فارسی و گوی که اگر او را در بایده عالم بود لیکن یا بود و دیگر که داند
 تقصیری بود که باید و ما در دستا و باشد که در راحت شما کسی نیست که شما آموختن و این مثال این
 دل با او عاقلش کند و هر که چنین کند تا کسی بجز بدست او چنان کسی بود که حلال ارحامه مولی شود و تا جری
 کند شکر دیگر کرده باشد و درجه سوم و عطف و بصیحت رفق بود و بصفت که چون داند که حرام است
 تعریف فائده دارد و تعریف باید و لطف دیر آن باشد که نه از آن کسی عیب می کند گویند که
 که دردی عیبی نیست پس خود مشغول خود را اولی تر یا جبری بر او را و اینجا آفتی عظیم است که از آن
 سلامت باید مگر کسی که موقوف بود چه بصیحت که در دو طرف است نفس را که علم خود را اظهار کرد
 و دیگر بر تحکم و علو و دعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو در دوستی جاه حیر و این طبع آدمی است
 و غالب آن بود که او را بداند که عطف میگوید و طاعت شروع میدارد و تحقیق طاعت شهادت و جاه
 خود داشته است و این بصیحت که روی رفته باشد که با او چه نکند و تر باشد و باید که خود را بگذرد
 اگر توبه آن کس را بر سر خود یا بصیحت دیگری دوست تر دارد و از آنکه بصیحت و بصیحت خود را کاره است
 بصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول می دست ندارد باید که ارجح تعالی تر شد
 که سیم آن است که این بصیحت خود دعوت می کند و سخن را در دطمانی را گفتند چگونه کسی را که در یک
 سلطان شود و بصیحت که گفت ترسم که تار یا به رسدش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که گفتند
 گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین پوشیده ترین و آن عجب است او کمان دارد
 گفت بر ملاطعت حلیفه انکار و استم کرد و در شتم که در ملک و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
 که خلق مرا ببیند در آن حدی و صلاک و آن نظر خلق در دل من میرسد خود انگاه بی احلاص کشیده متوجه
 درجه چهارم سخن در دست گفتن و عیب و ادب است یکی آنکه تا مطلق می تواند گفت و کفایت بود و در دست
 گویند و دیگر آنکه چون گویند ترسیدم که گویند و جرات گویند چون خاتم و قاسم و حاکم و احمق که هر که بصیحت
 کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که آن است که کس خود می کند پس هر که را می کرد و حق
 آن است که از این سوای خود می رود و خود را حق می داند و امید می دارد که راوی بداند و بداند و حق در دست آن
 وقت را و او که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده کند روی ترش کند و بچشم خجالت

یا چون اورا کاری افتد حمایت نکند اینهمه است که بدین معذور باشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت
 شدن زیادتی است در تنقیح اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب حاضر بشمین
 دارد اگر حسب کند نزدی نیاید درویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که اورا نفقه
 میدهد و اگر بر وی حسب کند باز گیرد یا در دست شرری در مانده باشد و یک تن بود که اورا در حمایت
 میدارد این حاجتها در وقت بعید نبود که اگر او را این عذر تا رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت
 ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگرد و این باندیشه و جهاد و تعلق دارد باید که دین خود را نظر
 کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی حاصل است فوت
 شود چنانکه مال فوت شود بآنکه داند که بستاند و خانه او خراب گشت یا سلامت تن فوت شود بآنکه
 او را بر نند یا جاه فوت شود بآنکه سر برهنه شد یا بازار برزد اگر چه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر
 بر چیزی ترسد که آن در مروت قبح نکند لیکن شغل و رجوت را زیانی چنانکه پیاده یا زردی و بیرون ببرد
 و نگذارد که جامه شغل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند اینهمه زیادتی جاه بود و چنین اسباب
 معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در
 شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها امتیاز
 وی نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسب ازین خالی نبود مگر که آن محصیت غیبت بود
 و داند که اگر حسب کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در محصیت در افزایش نگاه باین عذر
 روا بود اما اگر ازین مخفی ترسد در حق خویشان و پوستگان خود چون زایدی که داند که او را نزنند
 و مال ندارد تا بستاند لیکن بانتهام او خویشان و پوستگان او را بر خجاند و بر انداخته است کردن
 که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن بیهم
 باشد مگر **چهارم جلوه کلی احتساب است** و آنکه حسب را بهشت درجه است اول در استوار
 حال نگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن زشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بر خشم
 نهید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاخ بریدن و یاوران خواستن و جگر کردن درین ترتیب نگاه داشتن و حسب آید
 اول در استوار حال است باید که بیشتر تعین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از درویش نوشته نکند و از بیگانگان
 سوال نکند و اگر در نزد این دارد دست فرزند تا چیت چون بی تجسس آواز زد یا بوی خمر بشنود
 یا بید آنگاه حسب کند و اگر عدل او را جزد بپذیرد قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقبول
 عدل اما بقبول ملک عدل اولی تر آن بود که زود که خانه ملک وی است و بقبول یک عدل حق ملک و ظاهر
 نشود و گویند نقض هشتمین لقمان این بود که پوشیدن آنچه میدی بعیان اولی تر از رسوا کردن

هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود محدود است و حرکات را بدست و پاها نمود لیکن
 ترسد که او را رسد یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود پس رایجا صورت بود که اولی آنکه داند که او را رسد و
 از محصیت دست ندارد و احب بود دست کردن بیکس سماح بود که بر این باید دست جست که در هر عزم
 ضرر که نماند پس ثواب یا بد که در جبر است که بیخ است بعد از این فاصله نمود که بر سلطان طالع محصیت
 او را کشد و دوم آنکه داند که منع محصیت تواند کرد و بیخ هم نمود قادر مطلق این بود و اگر نکند عا
 اشد و سوم آنکه از محصیت دست ندارد و اولی بر توانست دست کردن بر این و جیب بود بر
 تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدست از شرع بر این عاجز است و چهارم آنکه محصیت مطلق تواند
 کرد اما او را نرسد چنانکه سکه را بگوید که در راه و شکست و در جنگ و در راه و شکست و در جنگ و در راه
 دست کردن ضرر کردن با ضرر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**
 خود را در تهلكه میگذارید جواب آنست که این عاقل منصفی الله بها میگوید معنی آنست که مال حق تعالی را در
 حرامی عود چنانکه تا بلاک نشود و در آن مسافرت گوید که معنی آنست که گناه که گناه گوید و نه مسافرت
 و ابو سعید و میگوید معنی آنست که گناه که گناه و بعد از آن هیچ چیز نکند و در جمله روا بود که مسلمان خود را
 بر صفت کافران بدو خشک میکند تا او را نکند اگر چه این خود را در تهلكه میگذارد و در یکس چنان
 مانده بود که او بر کسی را نکند تا تلوا کبار شکسته شود که گوید که مسلمانان همه چنین فرمودند و حق تعالی
 اما اگر بایستی یا عاجزی خود را بر صفت بدو و او را کاین بهایه خود را بلاک کردن بود و بجهنم اگر دست
 حای نکند که او را کشد یا بر جهنم محصیت دست ندارد و مال صلاحت کردی نماید در دین شکسته
 در دل شاق بدید نخواهد آمد و کسی را رعیت چیز نخواهد آمد و هم شاید که ضرری فائده احتمال کرد
 شاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که بر این ندارد ولی و گمان باشد و دیگر آنکه چنان
 کار دردن ترسد لیکن ارجاه و مال در هیچ حیوان ترسد اما در اولی آنست که اگر عال طعن فاعد که او را رسد
 محدود بود و اگر عال طعن آن بود که رسد اما محتمل بود این محدود باشد که این احتمال و گمان بدو هر
 بر بجز و اگر در شک بود محتمل بود که گویم دست و چنانست یقین شک بر بجز و مات که گویم خود
 حای و چنانکه حال سلامت بود اما احتمال دیگر آنست که ضرری که بود مات که بر این بود اما چنان
 یا بترت یا بر حیوان چنانکه در این نام آن بود که بر این روی و از آن رسد یا بر آن بود که فایده دید
 یا دانی روی بسته کرد و او را نام این بسیار است و یکی را ضمنی بود اما آنچه در حق خود ترسد و دوم
 است قسم اولی آنکه ترسد چیزی در تعقل او را حاصل یا بد چنانکه اگر رسد و چنانست که در تعالی و تعقیب
 ترسد و اگر طبعیت دست که در ملاح او تفصیل کرد و اگر رجوعه دست کند او را روی تا اگر در

کند چون نکاح بیولی کند و شفقه جوارگیر و امثال این را اگر شافعی مذهب نکاح بیولی کند یا نبیند
 خرمای خور و او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گوی گفت
 اندک حسبت در خم و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه با جهاد بود و این
 درست نیست که اتفاق فحصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود
 کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب
 کند و نماز گذارد عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا شد که هر کس مذهب
 هر که خواهد فراگیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بطن خود کار کند و
 چون ظلم و این باشد که شل شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی با هیچ عذر نباشد جز محرم و
 شهوت اما مبتدع که اوقی تعالی را حسب گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و
 امثال این بروی حسبت باید کرد اگر چه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطائی این قوم قطعی است و در
 فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و
 بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو
 حسبت کند و بقتله ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت به رکن سیوم
 حسبت برو بود و شرط وی نیست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی نباشد که مانع بود
 چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند
 چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نمود بلکه اگر ستور را بنیم که غله مسلمانان بخورد منع کنیم بر او
 نکاح داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر واجب
 بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد برو
 واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلفت کند این ظلم بود و معصیت
 اگر چه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید
 کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام
 است پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد و حب
 آید و اگر گوشت بسیار غله بخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود
 چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگاری حق می است واجب نبود که عوض
 مال کسی بدید اما واجب بود که در عوض دین بدید و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز به رنج
 تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیل

را نشاند آسان تر بود که این حرمت محدودین است چون آن علم کاروی آموخته است کار کند محال است
 بلکه عالم که علم خود کار کند حرمت خود و بهاد و مانند آن دوم آنچه حسد در آن بود بداند که هر کاری که مکرر بود
 و در حال موجود باشد و محسب فی نفس آن باشد و مانند آنست که آن متعین معلوم باشد حسد در آن
 بود و او در این چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه مکرر باشد اگر چه معصیتی باشد و اگر چه معصیه بود که
 اگر دیوانه یا کودکی را میداند که ما بهیچ وجهی نمی تواند مع ما بداند اگر چه این با معصیت گویند و لیکن تکلف
 میشود و لیکن این فعل خود در شروع مکرر است و حاجت در آن بود که اگر دیوانه را میداند که شراب بخورد یا کودکی را میداند
 که مال کسی را تلف کند هم مع ما بداند اگر چه معصیت بود اگر چه معصیه باشد حسد در آن بود که در حال عورت بر سر
 کردن در گناه و در این نال مکرر است و در خلوت و انبیا است و این انگشت بر رین و عامه که تین
 پوشید و اگر کوزه سیل آب خوردن و مثل این معایر بر حسد مکرر است و شرط دوم آنکه معصیت
 در حال موجود بود اما اگر کسی را در حرمت در آن فاعل شد بعد از آن رسا بداند شاید ویرا بر بصیحت کردن
 اما در در حر سلطان را نشاید و بچند کسی که عزم کند که شرب شراب خورد تا بداند و رسا بداند
 بحر بصیحت کردن که شاید بخورد و در آن گویند که خواهم خورد تا بداند گمان در در آن اما چون ماری
 خلوت نشید حسد را بود پیش از آنکه هم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر در گناه را
 نیست تا چون بر روی آید می گویند حسد مکرر است تا بداند که این است و معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت
 ظاهر بود فی نفس محسب اما محسب شاید هر گاه در حال شد و در دست نشاید دستور می آورد و در قریح
 کردن تا حی می کند و نشاید در دوام بپوشد کردن تا اول است و حسد که بداند که هر چه حق تعالی بخواهد
 بپوشد مایه است مگر که آوار بود و مانند ستان بر روی میرسد نگاه را بود و فی دستور حدیث
 حسد کردن و اگر فاسق جری در دیر و اس دارد و می خورد و او که شر است تا بداند که گوید بار
 خدایا همیسم که حبست که این نفس بود لیکن چون ممکن است که هر چه بود و مایه اکار دما اگر بپوشد
 حرمت خود را بود که برید و اگر رطبی داد که در یک بود و حاتم یا یک که شکلی آن توان است و او
 که نشکند و اگر ممکن بود که جری دیگر باشد مایه اکار است و قصه عمر رضی الله عنه که در بام رفت
 و مردی را دید که ماری مخمری خورد و در کباب حقوق حبست آورده این معروف است و یک روز در
 سر اصحاب مشورت کرد که گویند که امام جعفر بن محمد مکرری میداد و او که حد بر دیا به گویی گفتند
 روا شد علی رضی الله عنه این کاری است که حق تعالی در دو عدل است و یک نوع کفایت
 میدهد و روا داشت که امام جعفر خود کار کرد و احث است و پوشید و در هر چهارم آنکه تحقیقت
 معلوم بود که آن حرمت است است نه گمان و چهارم است و او را می رسد که در هر چه غش را

و حبت کند و از سرگیری بکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آن است که زشت دیگر است و
 باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست برداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد
 این زشت دارند که از مهمتر دست برداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین اگر
 از فرمودن مهمتر است و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چنان بدان ادا کند که گویند منع کردن
 از خمر خوردن واجب است تا آن گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال
 است اما شرط دوم آن دستور سلطانی است و منظور حبت نوشن این نیز شرط نیست چه بررگان
 سلف خود بر سلطان و خلفا حبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این سلسله بآن معلوم شود
 که درجات حبت بشناسی حبت را چهار درجه بود درجه اول بنده دادن است و ترسانیدن ستم
 و این خود بر بنده مسلمانان واجب است بمنشور حرا حجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را
 بندد و بحق تعالی ترسانند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا خبیث
 از خدا ترسی که چنین کنی و این سخن با همه رخص فاسق راست و درست بود و در راست گفتن پنجم منشور
 حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و باب بشکند و دستار بر شین از سر
 بگیرد و این همچون جهادات واجب است و بر خیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
 هر که مومن است او را این سلطنت داده است شریع بیدستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزند
 بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و عید حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بخت
 ادا کند چون بیدستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستور سلطانی نبود و نه عجب
 اگر درجات حبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم باشد
 حسن بصری میگوید بنده سید پدر را چون خشکین خواهد شد خاموش شود یا سخن درشت گفتن چون احمق
 و جاهل و مثال این باید نشانید و بخانیدن از خود البته نشاید کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را
 اگر چه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشم از وی بکشد
 چنبری که از او حرام سسته باشد با خداوند آن دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده
 باشد تباہ کند و مثال این ظاهر آن است که روا بود اگر چه پدر خشکین شود که کردن این با حق است و خشم
 پدر باطل و این نه تصرف است و نقس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
 که چون پدر سخت رنج خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشکین خواهد شد خاموش
 شود و از او عطا دست بردارد و بدانکه حبت بنده بر خواجه و حبت زن بر توبه و حبت رعیت
 بر سلطان همچون حبت مرزند بر پدر است که حقوق این همه موکداست و عظیم اما حبت ناکار

گفت زیرا که در بیان برای جدای تنالی خشم نگرفتند و حجت کردند و اتو غلبه حراج میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شما که فاصله گرفت مردی که بر سلطان حارس است که تا او را بکشند
و اگر بکشند دیگر قلم روی سرود اگر چه بسیار عمر یابد و در حارس است که حق تعالی وحی و دستاویز متعین
صد بار مردار قوم تو ملاک بخواهم که در چیل برادر یک مردان و حجت هر یک از شما که ملاک بخواهم
را چرا ملاک می کنی گفتند که ملاک را که دشمنی نکرد و در جودن و حاست و حست و معاملات ایشان
کردند **باب دوم در شرط حجت** ملاک حجت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حجت و شرط آن
دست و حق بود که هر یک که متوسط آن است اسد گداوان آن ممکن بود و حجت را چهار رکن است یکی حجت
و یکی آنکه حجت برودیت و یکی آنکه حجت درودیت و یکی چگونگی احتساب در رکن اول محسوب است
و شرط آن شش ازین میت که مسلمان مکتف باشد که حجت حق دین گذاردن است و هر که از این دین است
این حجت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط است یا نه و در دست مردیک است
که شرطیت آن عدالت و یارسانی بگوید شرط بود که اگر کسی حجت خواهد کرد که هیچ گاه ملک خود هرگز
حجت صورت نبرد که هیچ کس محصور باشد سعید بن جبیر بگوید که اگر حجت آن وقت کسی که
هیچ گاه یکس نیست بر حجت نکیم حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت کنید تا بیشتر
خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی بوی این چیریت مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته
گفته اند حجت است و انصاف درین سئوال است که بداننی که حجت از دو نوع بود یکی بصیحت و
و عطف و سبکه بود کاری کند و دیگری را بپندد و گوید کس حرفی که روی حدیده هیچ فائده نبرد و عطف
او هیچ اثر کند این حجت فاسق را نشاید بلکه باشد که سره کار شود چون داد که نشوند و روی حدیده که
رواق و عطف و حجت شرع در حین مردمان ماطل شود و این سبب است که عطف و حجت فاسق
ایشان ظاهر بود خلق را بیان دارد و ایشان آن را بکار خود دارند پس حجت بود که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت آن شب که در امعراج برده قومی را دیدم که کلهای ایشان با حق است و ایشان
گفتند شما کیانید گفتند ما ایم که پیغمبر میرویم و خود میگویم و راستی میگویم و خود دست
بر دستیم و وحی آمد عیسی علیه السلام که ای پیغمبر من بیشتر خود را بپندد اگر بدیری دیگران را بپندد
و اگر بدین مردم را بپندد و اگر از حجت آن بود که دست بود نقه چای که حشر میدرد و چون
دریاست شود شکند و سبکه قصد فادی کند نقه او را از این منع کند این فاسق را و او بود که بر سر
کسی دو چهر و حجت یکی آنکه خود کند و اگر آنکه بپندد که دیگری کند اگر کسی دست داشت
چرا از این دیگر فرساید است اگر کسی گوید که رشت بود که کسی چای را بر زمین نوشیده است

که غالب است در عادت **باب اول در وجوب آن** بدانکه معروف و نهی منکر و حبس
 هر که بوقت بخیزی دست از آن بردارد عاصی بود حق تعالی میفرماید وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْحَيَاةِ
 وَ الْكَافَرَةِ نَبَا الْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که
 کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه
 باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر کنند بر خلق بزرگوار باشند و میگوید
 الَّذِينَ آمَنُوا مَعَنَا هُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا
 عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم نهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدا تعالی بدترین شما بر شما مسلط کند نگاه چون بهترین شما
 دعا قبول نکنند و صدیقی روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان
 معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را ببرد و گفت همه کار را
 نیکو در جنب غز کردن چون قطره است در دریا عظیم و غرور کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره است
 در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم سخن که آدمی میگوید همه بروست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر
 حق تعالی و گفت که حق تعالی بکینه از خواص سبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر سفید و منع نتواند کرد
 و خاموش باشند و گفت جای کسی را بظلم میکشند یا میریزند یا بشند که لعنت می بارد بر آنکه منکر دفع تو را
 کرد و نکند و گفت نباید که کسی عای بشند که آنجا ناشایستگی رود و حجت نکند که آن حجت نه اجل و پیش
 آرد و نه روزی او کم کند این دلیل است بر آنکه بخیانه طلب و جائیکه منکری باشد و حجت نتواند کرد شاید
 رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزت گرفته اند که بازارها را بهایا از منکرات خالی کردند
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش من معصیتی رود و وی کاره باشد خیال است که غایت بود
 و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان است که بحضور او می رود و گفت هیچ رسول نبود که او را حواریان بودند
 یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا نگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند
 که بر منبر می ایستادند و سخن نیکو می گفتند و معاملات زشت می کردند حق است و فرضیه بر بر سوسنه
 که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند زبان اگر نتواند بدل و رای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق
 سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیور بر کن گفت ای پسران فلان نجاست و یک
 طریقه احین حصیت نکرده چگونه کم گفت بکن که هر یک ساعت روی را ترش نکرده حجت معصیت دیگران
 عاشره رضی الله عنهم روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی بابل شهر عذاب
 فرستاد که در آن نمروده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل مغیران بود و گفتند چرا ای رسول الله

مکان و احوال چه اگر در وقت مار و دیا وقت طعام خوردن اوستی کول الحسی مشغول بود سماع عباد
 ایشان امکان چند راه گذری باشد بجای آن یک و انوشن رایج طالمی باشد بر وقت شولیده شود اما
 احوال آن بود که هر که حاضر و در اهل طماع باشد که اگر تکاری از اهل دیایا قاری که مکر سماع باشد بکلمه
 حاضر بود که وی بکلمه هر زبان حال و قصص که یا قومی از اهل طاعت حاضر است که ایشان طماع را بدین
 لعل کند یا بحدیث پیروه تنویر است و بهر جای می گردد و محرمات است یا قومی از اهل طاعت است
 و در میان قوام احوال است که از بدین کیدیکر حالی یا است این چنین سماع بکاری یا بدین حی آن است
 که حدیث گفته که در طماع زبان و کلام احوال شرط است انشعش جایی که زبان احوال طاعت آیت در
 مرقا احوال است که از اهل طاعت که تهنیت ایشان غالب و در حرام است و سماع درین وقت آتش تهنیت
 تیر کید از هر دو جانب و هر کسی تهنیت سخای نگردد و است که بیدل آویخته گردد و آن تخم بسیار فسق و فساد
 و هر چه چنین سماع مایه که در بین چنین کسانی که اهل سماع است و سماع شنید ادوات که همه سر در پیش
 انگشت و تکیه که بگوید هر کسی بکلی حود آن در در ریاض سخن بگوید و آب بخورد و آب جواب بگوید و دست
 و سر بعبادت و مختلف بهم حرکت کند بلکه خاک که تهنیت همه را شنید و آب شنید و همه دل بطن
 دارد و منتظر آن است که چه قوه بگوید یا عیب است سماع و در طماعا دارد اما احتیاج بخیر
 و حرکت کند و چون کسی سب طاعت و حد و حیرد اوستی طاعت کند و اگر کسی را دستار
 معتقد به دستار باشد و این مگر که دعوت است و در صحابه را تا بهمن نقل کرده اند و لیکن هر چه معتقد بود
 نباید که بسیار دعوت بگوید که شامی بگوید که جماعت در نزدیم وضع امیر المومنین عمر است
 و این مدعی بگوید است یعنی که مدعوم است آن بود که مخالف سنتی است اما حسن علی و دل مردم
 شاد کردن در شریع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و اما ایشان مخالفت کردن در اخلاق اهل
 مدحی بود در رسول صلی الله علیه و سلم گفته حالی الناس باطلانیم یا هر کسی در گمانی روق عادت
 و حوی اوستی کن و چون آن قوم این طاعت شاد شوند و این واقعت شاد شوند و این واقعت شاد شوند
 موافقت ایشان مذست بود و صحابه را برای رسول صلی الله علیه و سلم رجحان استندی که وی را
 کلمه بودی اما چون حامی عادت شد و از رجحان شاد شوند رجحان بر این اهل حوی ایشان
 اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عم دیگر و الله تعالی علم صلی بنیم در آداب
 امر معروف نهی منکر و این قطعی است از اقطاعات کلمه اما این فرستاده اند و
 و چون مدرس شود و از میان خلق بر جود همه شعار شریع مطلق شود و ما علم این را در باب یاد
 کنیم باب اول در عوایب آن باب دوم در تهنیت باب سوم در نکات

و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن و تصرف اندیشه
 ناقد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن
 ماخوذ نبود و هر چه با اختیار کند تا مردمان نمایند که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این صفت نفاق باشد
 ابو القاسم نصر آبادی گفت من میگویم که این قوم چون سماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن
 نجید گفت اگر شش سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدو فرغ و بد آنکه کاملترین کسی باشد که سماع
 میشوند و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و
 بانگ و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا منی آنکه ابو کر رضی الله عنه گفت کما الکلمه تم
 قست قلوبنا آن بود که قوت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه
 خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگردد و جوانی در صحبت جلید بود
 چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا
 سجد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش شکافت و فرمان یافت اما اگر کسی
 از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا تکلف خود را اگر نشین آورد آن را دو وجه رقص مباح است که
 رنگیان در سحر رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بطارت رفت و رسول صلی الله علیه و سلم
 با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بازی بر زمین زد
 چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن ثانی بخلاق و خلق
 او نیز از شادی رقص کرد و زید بن جابر رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای منی از شادی رقص کرد
 پس کسی که میگوید که این حرام است خطای کند بلکه غایت این نیست که بازی باشد و بازی نیز حرام
 نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قویتر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن
 با اختیار شاید که این ضائع کردن دل بود لیکن چون مغلوب باشد و او بد هر چند که جامه باختیار دارد
 و لیکن باشد که در آن اختیار مضطرب بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناکه بیمار اگر چه با اختیار بود و لیکن
 اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه پارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت بهمه وسعت
 و چون چنین مغلوب بود ماخوذ بود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند با اختیار و یا قسمت کنند گروهی غرض
 کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که لباس تزیار کنند تا پسین دوزند و لیکن حج ضائع کنند و بر
 مقصود پاره کنند و با باشد همچنین چون پاره چهار سو کنند برای آن غرض تا بر از آن نصیب
 و بر سجاده و موقع دوزند و باشد که اگر کسی ثانی را با سجد یا پاره کند و پاره بدو شش دیدم سباح
 بود چون پاره چنان بود که بکاری آید و آب سماع نمائند در سماع سه چرخ نگاه باید داشت زمان و

و بسیاری بود که از سماع قرآن بهیچ تنوید و بسیار کس بوده که در آن حال نه است و حکایات آن در
در آن شود و در کتابها تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل معنی تعالی تاسد و بدل قرآن سرود گوید +
بجای سبب است + سبب آنکه آیت قرآن به حال عاشقان ماست و در آن قصه کاوان و
حکم معاملات این دنیا و چیزهای دیگر بسیار است و قرآن شغای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیت
میلاد رحمانه که یاد یار میزبان شش تک رسد و جواب بر ایمه یا که رنی را که تو به سر و چهاراه و ده در عدت
ناید است و اتساع این آتش عشق را تیر نگردد کسی که غایت عاشق بود و در هر خبری او را سماع
باشد اگر چه در مقصود دور بود و آنجا ادا است سبب هم آنکه مستتر قرآن باید و در آن بسیار خوانده
ماستند و هر چه بسیار ستوده آید که بای دل بدید در شیرین احوال تاملی که کسی اول بار شود و در آن
حال که در آدم کل حال بود و در نور توان گفت و قرآن و در نور توان خواند و در نور کار رسول
صلی الله علیه و سلم چون ارباب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگفتند احوال برایتان بدایم کی
انوار کرسی الله گفت که آنکه ستم تر مست فکرو ما گفت ما بهیچون تنها بودیم اکنون دل طسحت
گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و حور اگر در پس پرده تازه بود از آن میں باشد و زکری این بود که عمری
اسد و حاج را فرمودی تا در دولت بهاری خود بار و مدد گفتی ترسم که چون حوی ما که کسد حرمات آن
از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت میکند تا دور از الحان و درین بحالی در برای این
که در حدیث سماع گفته اند و آقا رحمت الله درین موردین بالحنان بود و نگاه هر دستانی و لای اترس
دیگر دارد و قرآن شاید که در الحان انگسد و در دستا راست گفت و در آن تصرف کند و چون بی الحان
نمودن محدود ماند و گراشتی گرم بود که آن بلا و در سبب چهارم آنکه الحان بزمید و باید داد تا واری دیگر
ملازمی مستتر که چون نصب و دفع و طبع و شایع غیر آن ملین صوت برل دارد و قرآن علین
حد است آن بلا صیانت نماید که در آنکه ما چیری بار کند که در حشمت غوام آن را صورت برل بود چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ربيع مت معود و در کیر کان اودت میرد و سرود می گفتند چون
او را دیدند تهای او شکر گفتن گرفتند گفت خاموش باشد جان که میگفتند میگوید چه شایع و عین صریح
سود گفتن که صورت برل دارد و شاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و در بعض بود و از آنکه شایع
موافق حال خود چون ملایق بود آرا کاره باشد و شاید که گوید این گوید دیگر گوید شاید قرآن ادران
معروض آمدن که در آن که است آید و باشد که بهر آنکه ملایق بهر کس خود و اگر متی موافق او باشد و در
حال خود برل کند و واضح است که از ستم آن غم کند که شاعر جوسته است اما قرآن شاید که تیرل
کند و ادب خود را معنی قرآن نگردد و پس سبب پنجم است از آنکه قوال را این بوده است که گفت آید

انجا غلط کرده اند و این معنی را بجلول عبارت کرده اند و گویا با اتحاد و این سمجھان بود که کسی که هرگز آئینه
 ندیده باشد و در آن نگارد و صورت خود بنماید و در آن کسی در آئینه فرو آمده یا ندارد که آن صورت خود
 صورت آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر ندارد که در آئینه فرو آمد این جلول بود
 و اگر ندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت
 آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین بنماید کسی که کار تمام را شناخته بود و تشریح این در چنین کتاب دشوار
 توان گفت که علم این دراز است و ما تشریح در کتاب احیا گفته ایم + مقام دوم چون از فهم فارغ شد
 حال است که پدید آید که آنرا وجد گویند و وجد با قفس بود و معنی نیست که حالتی یافت که انشیز این نبود و قدرت
 آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آن است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از
 دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات از احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را
 چون تنی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوی بود
 و گاه حسرت و قسام این بسیار است اما چون آن تش در دل غالب شود و در آن بدماغ رسد و حواس او را
 غلبه کند تا نبیند و نشنود چون خفته و اگر نبیند و نشنود از آن غایب غافل بود چون مست + نوع دیگر مکاشفات
 است که خبر نامودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال بعضی صریح و اثر سماع در آن
 از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که در بر آن نشسته بود و پاک کند از آن گرد
 تا صورت در آن پدید آید و هر چه از این معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
 جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد انگاه هر کسی را قدر نگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری
 کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود و از ورق ذوق اما این مقدار گفته
 آمد تا آنکه ایشان را این حال بدوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان با زبان دارد
 و سخت است که کسی بود که بنماید او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود
 را با مختصری که دارد بادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و همه مرا نیت خود نیت
 و همه انکار تا این دو نوع البهی خیزد و بداند که باشد که وجه تکلف بود و آن عین نقاق بود و مرا آنکه تکلف
 اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت و جدید آید و در خیر است که چون قرآن شنوید بگریید
 و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی نیست که تکلف اسباب حزن در دل آورد و آن تکلف را اثر است
 و باشد که بحقیقت ادا کند سوال هر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که
 در دعوتها مقربان نشانند و قرآن خوانند و نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است
 و سماع آن اولی بود و جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افند و وجد از آن بسیار آید

تبدیل کرد و بجهت دایم ماندن او حق مجبور و احوال مختلف در وی پیدا می شود و او را در این ایشیهایی مختلف
افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم باشد که این ایشیهایی افتد او را در سماع که آن کبر بود که در شان +
حق تعالی حری سماع هم کند که آن محال بود چه آنکه به ملا این بیت شنود + **بیت**
راول مست میل بران میل کجاست و امر و ملول کشتن بهر جرات

هر میدی که او را عیاتی تیر و روان بوده باشد و انگاه ضعیف تر شده پیدا کرد که حق تعالی را عیاتی و میل
ماوی بوده است و اکنون گردید و این تغییر در شان حق تعالی هم که در این کبر بود بلکه باید که ملوک تغییر را سخت
گاه نمود که او معبر است و منبر است و باید که ملوک صفت او گردید تا آن سعی که گشته بود در حجاب شد
اما اراش حجاب خود هر گس و حجاب و طلال باشد بلکه در گاه گشته است مثل چون آفتاب که نو از این
است مگر کسی که درین مجاری بند و اراش در همان انگاه تغییر در وی پیدا آمده باشد در آفتاب پس باید که

بیت

حور رشید را برای نگارین نیست بریده اگر تمام آرا در دست +

و باید که احوال حجاب با او وجود کند و مقصود که اروی رفته باشد به حق تعالی و مقصود این مثال است که
باید که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نقص خود هم کند هر چه محال و محال وجود است در حق
تعالی هم که اگر این بر پایه عار و علم رود که هر افتد و ملوک این است که خط سماع در دوستی شخصی
عظم بود + در دهم آن بود که اگر در ملوک مریدان گشته باشد و احوال و مقامات ما رس کرده باشد و بهای
آن حال گشته باشد که اگر او بستی گوید چون صفات گشته باشد هر چه حق تعالی بود و توحید و یگانگی گوید
چون حق صفات گشته و سماع این کس به رسایل هم می بود بلکه چون سماع لوی رسد آنجا می بینی و یگانگی بر
نار شود و کللی را خود غائب شود و این عالم می حر کرده باشد که اگر مثل بدستش افتد می حر بود و چنانکه
شیخ احمد اسپر صبی در سماع سخانی در وید که می گشته بود و در وید و در وید و بهر پایش می رسید و در
می حر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان صفات بشریت آنچه باشد و این کس بود که او را وجود کللی
ما رسد و چنانکه آن را آن که یوسف علیه السلام را دید همه خود را موعظ کردند دست خود را بریده و باید
که این سنی را انکار کسی بگوئی که می آید می هم چگونه نیست شده است چه او آست که نومی می کاین +
شخص است و چون میرود هم می می دوی نیست شده است صفت وی آن صبی لطیف است که محل صفت
است چون صفت همه حر را دوی عیاست شده در حق دوی بیت شد و چون را در دیر بحر شد و در حق
است شد و چون حق تعالی و ذکر حق تعالی بهیم نام بهیضانی در دقت فایده بانی است تا در سماع
کللی این بود که چون حور رشید گوید که همه خود را دست دین هم یا گوید که من خود دیم و گردی ار

خود را معذور داری و یک سبب دیگر است لیکن آن نادرست که کسی بود که او را در آن حالت که صوفیان
 باشد چیزها نمایند و باشد که جوهر ملائک ارواح انبیا ایشان را کشف اقدس بشانی و انگاه آن کشف باشد که
 بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثالی لا بد در خود تحقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال
 در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از در حقیقت
 نبود و رسول جبرائیل علیهما السلام در صورت او دیده انگاه باشد که خبری از آن کشف اقدس در صورت
 امروزی نیکو و از آن لذتی عظیم باید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب
 آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وی بصورت
 نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی کم شده را باز یابد و او را از آن جدا
 و حالتی بدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این
 حالت و سبب ازین آرا خبر ندارد و چون غیبت او بیند ندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت نیست
 که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بنیات پوشیده است و در هیچ
 چیز چندان غلط راه نیابد که در این مقدار اشارت کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم
 ندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که
 چنین ندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا دیگران قیاس کند سبب محرم آنکه
 عوام که سماع عبادت کنند بطریق عشرات و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه گیرند و موطبت بر آن نکنند
 که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود درجه گیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه
 گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنکیان یک بار در سجده بازی کردند و رسول صلی الله
 علیه و سلم منع نکرد اگر مسجری را بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها از نظرات منع
 نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگرد و پیشه گیرد و او نباشد و مزاج کردن گاه گاه مباح است و لیکن اگر
 کسی بعبادت گیرد و مسخو باشد و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن** بدانکه سماع
 سه مقام است اول فهم و انگاه و جد و نگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع
 بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی
 اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که ویراد طلب و سلوک
 راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و بگمی دل و آن
 گرفته باشد چون سخن بشنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و سحر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید
 و نومید و خوف و امن و وفا و عهد و عهد و شادی وصال اندوه و فراق بود و آنچه باین اندر احوال خود

بر خود آوار باشد که از آفات شایعین خود سماع افتد اگر چه هیچ معنی ندارد و این خود کتب یکتاری و مادیات
 را بر متهای تاری سماع افتد و المهان می خرد که خود این می اندازد سماع جزایکد و این المان مقدارند
 که شریرتاری ندارد و مانند کسب حدای عرب میدان بود اما اگر آن لغوت سماع و شاطآن که چون
 سرل رسد و سماع آخر شود در حال بقید و پاک شود و باید که این آله ماتر حگ و ساطد که در توتار سے
 سیدانی ایچ شاط است که در توبید احمی آید و مانند کسب تاری بر جری هم کند که معنی آن
 بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد هم کنند که مقصود ایشان به تعبیر خود چنانکه می گویند
 مار زنی فی السوم الاچا کلمه معنی را حالت آنکه گفتند این حال بر کردی که خود تو میدانی که او چه میگوید
 گفت جزایکد نام میگوید یا را یکم راست می گوید یا بهر بایم و در مانده و در خطیر لم یس سماع ایشان باشد که
 حیسن بود و هر کار تاری بر دل سبک رفت بر چه شود آن شود و هر چه میدان بیند و کسی که آنش حق
 در حق یا در اطل مدید باشد این چه می باشد معلوم شود سب چهارم آنکه ستوده حواش است و شهوت برو
 غالب بود و دوستی حق تعالی خود شاسد که چه باشد غالب آن خود که چون حدیث راف و حال حضور
 می شود شیطان بی کردن او در در و در شهوت او را سعاد و عشق میگوید و این بر دل او کار بسته کند
 فآن احوال عاشقان که می شود او را بر عورتش آید و آرزو کند و در طالت آنستند تا وی بر طریق
 عشق بر جرد بسیار در مردان و در مان که حاضره صوفیان از در و این کل بر متول شده اند و نگاه هم
 لغات طامات این را عدد نهند و گویند طلان را سودانی و توتی دید آمده است و حاشا کی در
 راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را بکافه شدن
 و جهل کردن تا او محتوق خود را میزند چری بر رک است و قواد کی باطوطی و میگوید می نام کند و عشق
 و لواطت را توت و سودا نام کند و مانند که عدد خود گویند که طلان بر را بطلان کو در نظر کرده
 و این معیت در راه بر رگان افتاده است و این لواطت است که این شاید بازی است و شاید
 مکر عشق حدای دفع بود و در این حسن قریات گویند تا بصیحت خود بچین پیورده بود و هر که عقاد
 نماید که این حرام و حقی است و حون او سماع است و ایچ ایران گویند و حکایت کنند
 که ایشان نمودی مکر ستد یا دروغی باشد که می گویند برای عدد خود یا اگر مکر ستد یا شهوت
 پیورده باشد که چنانکه کسی در سنی هرج کرد یا در شکوه سکویا باشد که آن بر پایه خطا افتاده باشد
 که در بهر بران محصوم هستند تا مگر بیری را خطایی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت سباح
 شود و حکایت قصه آؤ و علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نری که چنانچه چنانچه این خود کتب
 که اگر چه بزرگ بود آن وجه و کسب و توبه دی اران حکایت کرده اند تا آن را بخت نمیرسد و

و این بزرگ بود با صفت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع
 او را شاعری بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار سباح باشد که از آن دست
 بدارند اما مستوری دادن دلیل مباحی بود و قطعا که از این هیچ وجه دیگر نبود پس سبب دوم آنکه در سر و گوش باشد
 یا بحایاطین در ابل دین چون شعر و افصح که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زبان
 پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعر گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که درین صفت زلف و خال و
 جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست
 حرام کرد که کسی در اندیشه خود بزرنگی او را دوست دارد یا بر کودکی فرو آورد انگاه اندیشه وی حرام بود اما
 اگر بزرگ و کنیز خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان که سنانیکه ایشان بدستی حق تعالی مشغول و مشغوق باشند
 و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر کجای معنی فهم کنند که در خوار و حال ایشان باشد
 و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت

فهم کنند چنانکه شاعر گوید مینیت

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش تا بگویم تفصیل حسیله برآرم +

خندید بمن بر سر زلفش که مشکین یک پیچ به چید و غلط کرد شام

که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که تصرف عقل را بآن رسد تا سرکشی از عجب حضرت
 الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارا غلط شود و همه عقلمای دوش تو دو چون حدیث شریف و بی

رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند مینیت

گرمی دو هزار رطل بر چاک + تمامی بخوری نباشد شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث تعلیم راست نیاید بلکه بدوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و توفیق
 و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان

صفت نکردی و آنچه از اینتهای خرابات گویند فهمی که گویند مثلا چون گویند مینیت

نه کو خرابات نشد بدین است + زیرا که خرابات اصول دین است +

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشری فهم کنند که اصول دین نیست که این صفت که آباد نیست خراب شود تا آنکه
 ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه کسی را در خور نظر نمودی دیگر
 و لیکن سبب گفتن این نیست که گروهی از اهل باطن گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنه میزنند که ایشان حدیث صنف و زلف
 و خال مستی و خرابات میگویند و میشنوند و این حرام باشد و میپندارند که این خود حجتی باشد عظیم که گفته اند یعنی
 عظیم کردند و شکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود را شده که نه بر معنی است بود بلکه

اما آنکه در ایشان راهست پاری بانی ایمان دارند و در او دارا کسی که حرام او بود و محال ماند که در یکی از
 ارجاعات حکماقت باشد و از این هم بود که حق تعالی میگوید وَاَذْكُرْهُم مِّمَّنْ لَدُنْكَ فَتَسْتَفِيقُونَ هَلْ كُنْتُمْ
 فَلَا يَسْتَمُ فَصل و اما آنکه اسما که سماع صاحب تقسیم پنج است حرام شود و باید که از آن خبر دهد که سماع اول
 آنکه از این است و باید که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق
 چون شهوت در محل غریب است و صورتی یکو چه شیطانی بخواست آن بصر و سماع حکم شهوت بود و سماع
 از گوشتی که محل فتنه است و سماع است و فتنه که در شربت و در سماع است چون او را میباید که بظن در آن بهر صفت
 که باشد حرام است اما اگر او از آن گریس برده شود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر چه سماع بود و دلیل آن که دو کسیر ک
 بدو عاقله عاقله رجبی اند و عاقله بدو می گفتند و بی شک رسول صلی الله علیه و سلم او را بیان می ستید
 این که در از آن عادت شود و چون روی که در گمان بکنین که شرفی که در گمان شهوت حاشی که میم شده بود
 حرام باشد و آثار را می چسبید و این باحوالی کرد و چه کسی باشد که خود این بود و کس باشد
 که در سماع سحای بود که حلال بود و در سماع او در راه رمضان حلال باشد کسی را که در شهوت خود می
 خود حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در سماع است و اگر چه در از آن ترسد و خود را در سماع دوم
 آنکه بانی و در آن و حاکم و در بطور جاری از بعد از ایامی عاتی بود که در دو ماهی آمده است و سب
 آنکه خوش باشد که اگر کسی بر او خوش می خورد هم حرام است بسیار آنکه این عادت شراب
 خواهر گان است و در حاشی این مخصوص است حرام کرده اند بهر جهت شراب آن است که شراب باید و در
 و اگر در وی آن سماع باطل می باشد و این در آن حلال بود حرام است که در این خیر سماع
 است و این چون از بعد از این است که این شراب حرام است پس این قیاس توان کرد و بلکه در
 خود در این رسول صلی الله علیه و سلم رده اند و در موده است آن را در آن در عروسی و بلکه حلال
 و در او حرام می شود و باطل حلیان و غلیان رده خود رسم است اما باطل محتاج حرام بود که شمار
 ایشان است و آن طبعی در او در میان مارک بر دو برین اما تیا بین اگر سپرد و در او و اگر باشد
 حرام نیست که شتاز از عادت موده است که در ده اند و شامعی میگوید دلیل آنکه شامعی حلال است
 این است که او را آن در گشت رسول صلی الله علیه و سلم آنکه گفت در گوش که در گوش عمر راضی اند و عاقله
 گفت گوش در این دست دارد و از حره پس صحبت قانون آن عمر را گوش دارد و دلیل آن شد
 که سماع است اما گفت که گوش که در رسول صلی الله علیه و سلم دلیل آن است که او را در از آن
 و فتنه حاشی بود و باید که در آن که در آن است که آن آثار او را استعمال کند که سماع است
 و فتنه در حاشی سماع بود و حق سماع آنکه سماع است که در آن کار است

و همچنین بایم عید شادی کردن را و او بود و سماع باین سبب نیز را بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند و وقت
 و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن را و او بود و
 چهارم واصل این است که کسی را دوستی و حق تعالی بر دل غالب شده باشد و مجرد عشق رسیده سماع او را مهم بود
 و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و نزد آن بشود
 و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون برسم تنگ شده است بسبب گروهی
 که بصورت ایشان اندک ظاهر و مغفل اند از معنی ایشان در باطن سماع در افروختن آتش اثری عظیم دارد
 و کس باشد از ایشان که در میان سماع او امکا شفات پدید آید و باری لطیف رود که بیرون سماع نبود
 و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پوستن گیرد بسبب سماع آثار او جگر و نیند ایشان باشد که دل
 ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون درش نهی و آن سماع آتش در دل افکند و همه کس در
 از دل بیرون باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سر مناسب است را که
 روح آدمی راست با عالم ارواح بجنبانند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستانند تا از هر چه درین عالم رود
 بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بهوش گردد و آنچه ازین احوال در
 در اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود
 لیکن غلط درین بسیار است و تدارکهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران بخت و راه یافته
 دانند و مریدان مسلم نباشد که از سر خود سماع کنند بآنکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان
 شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستور میخواست در سماع گفت سه روز بهم مخور بعد از آن طعامی خوش
 بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع حق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را
 بنور احوال دل سدا نموده باشد و راه خبر محالیت ندانند باید آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نیست
 باشد واجب بود بر سر که او را از سماع منع کند که زبان آن سو پیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و
 احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و سعد بود و در آن انکار که چیزی که او را نباشد
 ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون محض بود که او باور ندارد که در صحت لذتی هست چه آن لذت
 بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیا فریده اند چگونه بداند و گرنه باین لذت نظارت در سیری
 و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان بر توان یافت و اگر کودک لذت یاف
 و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او را به بازی دادند و مملکت داشتن را به
 و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دشمنند و چه غامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز
 با آن رسیده اند منکرند و اگر کسی که آنکس مایه زبر که دارد و آقا زود و که بد که مرا این حال نیست

میت که گوش رسول صلی الله علیه و سلم بر سید بن سیدان او مسح کردن می نمود که از آن انگشت اول
 صریح است که آیه میاح است قسم دوم آنکه در دل صعقی نمود و چنانکه کسی که در دل دوستی را
 که در دل بود و میاح کند در خصوص آن لذت زیادت شود و یا در عیث او و رسید وصال تا شوق زیادت گردد یا
 سرود شود که در آن حدیث راجع و خال و حال بود و یا در آن حدیث خود سرودی نمود و در این چهار قسم است تیسر
 حوالان به چنانکه است در این آیه که این عشق باطل را گرم تر کند و تشیی را که چه است در وقتش و در وقتش
 آن چنین روا شده است اما اگر این عشق را در این حدیث که در این حدیث متع دیا است و میاح بود تا نگاه کرد
 دید با معرفت نگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل مصتی نمود و یا در آن سماع آن قوت دیدن
 از چهار نوع بود نوع اول سرود و استماع حایان بود و صفت کوهی که تش شوق خانه حدیثی
 را در دل سخا و دین سماع قزو و کسی را که در او که کچ رو تا کسی را که در او دید و شوری مد سیدی
 دیگر که راجع است و یا در او که این سماع که در این سرودی در دل خود قوی گرداند مگر داند که اگر شوق
 قوی شود او قادر بود که سرود و یا بلند و یا بن نزدیک بود سرود عاریان و سماع است که حلی
 سرود و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان رکش بهادران در دوستی حق تعالی آرزو می کرد
 و این را سرود بود و همچنین تجارتی که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دیگر شود و جنگ کند
 و دیگر را زیادت کند در سرود و چون جنگ با کاروان باشد اما اگر اهل حق بود این احرام است
 نوع دوم سرود و لوحه بود که گریه آورد و دانه را در دل زیادت کند و دین سرود و چون سرود
 ترخیص کرد در مسلمانان در گناهان که سرودی رفته است و در آنچه سرودی ثواب شده است در چهار
 و در سرودی حق تعالی میگوید که لوحه داود علیه السلام که چندان لوحه کردی که جبار را بریت رفت
 سرقتی داود در آن لحان بودی و او را خوش اما اگر اندوی حرام بود در دل لوحه حرام باشد
 و اگر کسی مرده باشد حق تعالی میگوید که نیکو تا شقی علی ماکانت کفر کرد و تکه بود
 بخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و آن اندوگین بود و لوحه کند تا آن اندوه زیادت
 این حرام بود و این سبب سرود و لوحه که حرام است و او غالی بود و هر که آن سرود و لوحه عاصی بود نوع
 سوم آنکه در دل شادی باشد و عادت که آن زیادت کند سماع و این سرود و لوحه بود چون شادی
 بجزی بود که روا است که آن شاد شود چنانکه در عروسی و در لیله و حقیقه و وقت آمدن مرده
 غنچه کردن و یا آمدن سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم که مدینه رسید پیش می مار شدند
 و در سرود و شادی میکرد و این سرود و لوحه است
 ط لم المدا علیک ما من ثلثات الوداع و قبح التکبر علی ما دعا الله

در حق بنی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتها بی نیکو در حق عقل هر یکی را از این خواست
 لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طبعی است بازی و نظارت در آن حرام نیست
 که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه
 و سلم مرا گفت خواهی که بینی گفتیم خوارم بردار تا دو دست فرا داشت تا من زنجیان بردست دمی نهادم
 و جندان نظارت کردم که چند بار گفت پس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم
 از پیش و ازین خبر پنج خصصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست
 در بازی زنگیان قص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میگردند سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه و سلم
 در آن وقت که عائشه را آنجا برد گفت دو نکر یا بنی ارفده یعنی بازی مشغول شوید این فرمان باشد
 پس بآنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه اند اگر دو عایشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد بخان
 باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی بود بودی که کسی گوید نخواست که او را بر بخاند
 که آن از بدخوی باشد و آنکه خود با عائشه ساعتی در بازی تباد با آنکه نظاره بازی کار او بود و این معلوم
 شود که برای موافقت زنان و کودکان تادل ایشان فروش شود چنین کار را کردن از خلق نیکو بود و این
 فاضله باشد از خوشترین فرام گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله
 عنها روایت می کند که من کودک بودم و حبست را بسیار شمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک
 دیگر نیز میآمدی چون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدی کودکان پارسا گشتند رسول صلی الله علیه
 و سلم ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این بعبه گفت این دخترگان
 من اند گفت این چیست که در میان ایشان است گفت این است گفت این چیست بر این اسب
 گفت این پروبال است رسول صلی الله علیه و سلم گفت اسب را پروبال از کجا بود گفت نشنیده که
 سلیمان را اسب بود با پروبال صلی الله علیه و سلم بخندید تا سینه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این
 برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن روی ترش کردن و خود را از چنین کار فرام
 گرفتن ازین نیست خلاصه کودکان و سیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این
 دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه حبست کودکان از چوب خرقه باشد و صورت تمام ندارد
 که در خبر است که بال اسب از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیز نزد من میآمدند
 و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و بر جامه محفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر
 رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای من را شیطا رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت ما او کرد دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که در روز عید و محفل است

و سنگ و چیا که در چشم پس بر سنگ آن سرشت آن کار کرد و صحرانقد بچین سماع آواز خوش مود
 گوید دل را سخا و در این چیزی پیدا آوردی آنکه آدمی را در این جهتی که استوار باشد و سبک است که گوید
 آدمی را عالم خلوص است که آن را عالم ارواح گوید و عالم علوی عالم حسن و جمال است و این حسن و جمال
 - ساس است و بر این ساس است نمود کاری است از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و ساس که در این عالم
 محسوس است هرگز در جمال حسن آن عالم است پس آواز خوش مود و ساس است بهر شایسته و در این عالم
 آن عالم آن سبک گاهی در دل پیدا آورد و طبعی و توفیق پیدا آورد که آنکه آدمی خود بداند که آن چیست
 و این در دلی بود که آن ساده باشد و در عتیق و توفیق که راه آن سر و حالی بود اما چون حالی بود و حسی
 متحول بود آنچه در آن تحول بود و حرکت آید چون آتی که دم بدان و صداد و تیر شود و هر که را در دل
 آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را هم بود که آن آتش تیر تر گردد و هر که در دل دوستی باطل بود
 سماع در هر قافلی او بود و در وی حرام باشد علما را خلاف است در سماع که حرام است باطل است هر که حرام
 کرده است از اهل طاهر بوده است که او را خود صورت بسته است که دوستی حق تعالی بحدیقت در دل
 آدمی مود آید و او حین گوید که آدمی حسن مود را دوست تواند داشت اما آرا که - ارجح می مود و
 هیچ مود او مود چون دوست توان داشت پس هر یک وی دل جرقه خلق مخلوق صورت مود
 و اگر غش خلق صورت مود را در خیال قسیمی باطل بود و این سماع گوید که سماع یا ماری یا عتیق
 مخلوق و این مود در این مود است و چون او را برسد که معنی دوستی حق تعالی که خلق حق
 است نیست گوید و ماری و طاعت و شتر و این خطائی برگ است که این قوم را فساد است و مود
 کتاب تحت ارد که سجات آن چنانکه اسم اما ایحای گویم که حکم سماع اردل باید گرفت چه سماع حج جبر و
 دل آید که مانند گاه که در دل باشد سجاده و هر که در دل جبری بود که آن بد شمع محبوب است
 و قول آن مطلوب است چون سماع آرا را بدت کند او را بواب باشد و هر که در دل باطلی بود که در
 تیر معصوم باشد او را در سماع عقاب بود و بکمال مود و عالی است لیکن بر میل ماری شود
 و حکم طبع آن لذت یا در سماع او را سماح است پس سماع رشته قسم باشد و قسم اول که حکمت بود
 و در طبع ماری آن طبعی اهل طاعت بود و دریا به مود و است و این هر از این بود و رواند که سماع حرام
 باشد آن سماع که خوش است چه خوش بهای حرام است و آنچه از نور سبب حرام است - این حرام
 است که خوش است آنکه در این حرام است که در وی هر بی وفای باشد چه آواز و عال بر خوش
 است و حرام نیست آنکه سری و در - روان طاعت و شکوه و گل به خوش است و حرام نیست که
 خوش در حق گوشت و خون سببی و آب و این است و در حق جسم و روح و سببی است که است

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم وقامت روزگار نبود انگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر بچنین کند و اگر عصر بگذرد و پیش از فرو رفتن
آفتاب شهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز غنایم و نقصن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع بود
و رخصت بخم آنکه سنت بر پشت ستور را بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و
اگر قصد ستور از راه بگرداند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر سهو بود یا ستور حر اکند زیان ندارد و رکوع
و سجود با شارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد
که بقتل و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند **رخصت ششم** آنکه میرود و نماز نشسته می کند و
ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و هر کسی که رکب بود دشوار بود و رکوع و سجود با شارت می کند
و بوقت تشهد میرود و التحیات بخواند و نگاه دارد تا مای برنجاست ننهد و بروی واجب نیست که سبب
نجاستی که در راه باشد از راه بگذرد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صفت قتال بود یا از
سبیل و گل گزید و او را بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور بخانک در سنت گفتیم و قضاء واجب
نیاید **رخصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر کویت روزه کرده باشد و او بد که بکشد و اگر بعد
از صبح از شهر بیرون آید روانه شود که بکشد و اگر کشاده باشد پیش شهری رسد و او بد که در شهر بوزنای خود
و اگر نکشاده باشد و پیش شهری رسد و او بد که بکشد و قصر کردن فاضله بود از تمام کردن آن را شبهت
بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روانه و اما روزه داشتن فاضله از افطار تا در خطر قضا نیست
بلکه بر خوشتر ترسد و طاقت ندارد انگاه کشادن فاضله و این هفت رخصت سه در سفر دراز
بود قصر و فطر و سج بر روزه شبان روز سه در سفر کوتاه نیز را بود سنت بر پشت ستور و در رفتن
و از جمیع دست داشتن و تیمم کردن بقیضای نماز یا در جمع میان دو نماز خلاف است و طاقت است
که در سفر کوتاه نشاید این علمها لازم است مسافر آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از
وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله دلیل وقت نماز یا نیز باید آموخت چون در راه دیهانه باشد که در
محراب پوشیده مانند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون رو بقبله کند
بوقت فرو شدن در آمدن جلوه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوی بود بداند که بدست راست
قبله بود یا بدست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر **فصل ششم** در آداب سماع و وجد و حکم
سماع مادر و باب یاد کنیم **انشار السداب اول** در اباحت سماع و میان آنچه از وی احلال است و چه حرام
باب دوم در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و میان آنچه از آن حرام است و آنچه
احلال است آنکه از پیروی تعالی را درست در دل آدمی که آن در این جهان پوشیده است که اکثر در آن

مکه در مقابل قدم کتور و ریت بای اولی ترواگر یک گشت سج که کفایت بود و از گشت اولی ترویکه
 بیش سج مکت و حجتش را را که بیرون رود سج کتیدر یک تان رو مقصا کند دست آن است
 که هر که موده دریای خوابد و بیشتر گو سدا کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک موده دریای کرد و کلامی آن موده دیگر
 رود و در هر دو جوان را که دار اندون آن بادی بیرون ترواگر رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سجای عمر و دل
 و نصیحت ایماں دارد گو موده دریای کن تا انگاه که یفتا در **نخست سوم** است و یصل ایصل
 طهارت گفته ایم را گویم تادار شود **نخست سوم** است بر رصیه که چهار کت است ماد و کت
 که یکس چهار شرط اول آنکه وقت گذارد و گرفتار شود در دست است که قصر نماید **دوم** اگر بیت قصر
 کند که اگر بیت تمام کیداشت که بیت تمام کرد یا در لام آید که تمام کند **سوم** اگر کسی قدا کند که او
 تمام گذارد و اگر قدا کند او را بر لام آید بلکه اگر گمان رود که امام مقیم است و تمام حاید کرد و او دست کشد
 او را تمام کردن لام آید که سام را بر توان دهست اما چون دست که سام راست او دست کشد که امام
 قصر کند کرد او را او که قصر کند اگر امام قصر کند که بیت پوشیده بود و دستن آن شرط متوال کرد
چهارم آنکه سمر در او بود صبح و سمر سده که کت و سمر کسی که راه رهن رود و کسی که طلب ادرار و
 خسارم دیابی و ستوری مادر و پدر و دست که این سمر با حرام است و رخصت دلان رو او و پدر
 کسیکه ارام حاد گیرد و دارد که پدر و دوحله سمر که رای عوصی بود چون آن مرض که ماعت است
 حرام بود سمر حرام باشد و سمر در آن است که سارده مرغ بود و در کتر این قصرت یاد و فرعی
 دوا دره هزار کام بود و اول سمر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از حرام و دستاها بیرون
 رفته باشد و آخر سمر آن بود که عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کید یا ریادت
 بیرون ار رود در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم کند مادر و سر گذاردن کار با بود و اند که کی گذارد و
 و بر روی چشم میدارد تا نگه آرد شود و ریادت ارسه رود تا جرافتد یک خول که لقیاس هر دیکه
 ردا بود که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار گرفته است و عزم قرار دارد رخصت
 جمع است و ردا بود و سمر در مساح که عمارت متین تا جرافتد تا اما مار دیگر هم گذارد یا مار دیگر تفت
 کند و اما مار متین هم گذارد و مار شام و حصن بچین و چون مار دیگر یا مار متین هم کند باید که او
 مار متین کند انگاه مار دیگر و اولی تر آن بود که نخست با جای آورد تا یصلت آن فوت شود
 سمر بدان بریاید و یکس اگر او دستها ریت ستور میکند یا در میان رفق و ترتیب آن را که او
 چهار کت که دست مار متین است از پیش کند و انگاه آن چهار کت که دست است پیش از عصر
 انگاه مانک نابد قامت گوید و رصیه مار متین گذارد و انگاه قامت هصر کند و اگر تمیم کرده بیم عاده که

و در کثرت نماز گزاردی و چون در خانه شدی گفتی تو با تو بالربنا و بالا لیلنا و عینا حوا و سنتی مویک است
 راه آورد در بیان اینخانه را و در خبر آمده است که اگر خری ندارد سنگی در تو بزره اندازد و این مثل است تا کید
 این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطنی است که سفر نکند
 که دانند که زیادتى دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردند و نیت کنند
 که در شهر یک روز در تریبهای بزرگان زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از یکی فائده گیرند نه برای آنکه تاجت
 باز گویند که ما شیخ را دیده ایم لیکن تا آن کار کنند و هیچ شهر بیش از ده روز تمام نکند مگر با شارت شیخی
 که مقصود باشد و اگر زیارت برادرى رود بیش از سه روز نایستد که حد میانی این است مگر که او را سحر خواهد شد
 اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یک شبانه روز بیش مقام نکند و چون مقصود
 بیش از زیارت و چون بسلام کسی رود در سراسر ای کو بد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول
 زیارت او نکند و در شیخی سخن نگوید تا نرسد و چون رسید آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر
 خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بگذرد و تقسیم مشغول باشد و بقران خواندن
 در سفر خانه کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بیشتر
 مشغول است و آن میلیرت سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم**
 که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بروی و حجب بود که علم خصصت سفر بیاموزد اگر چه غرم دارد که کار
 بر خصصت نکند باشد که بضرورت آن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت دو
 رخصت است تسبیح نوزه و تیمم و در نماز و قصر و جمع و در سنت نماز برستور گذاردن و در رفتن گذاردن
 و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است و در رخصت اول مسح نوزه هر که بر طهارت
 تمام نوزه پوشیده باشد انگاه حدث کند او را باشد که بر نوزه مسح میکند تا انگاه که از وقت حدث است
 شبان روز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبان روز پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند انگاه نوزه پوشد اگر یک
 بشوید و در نوزه کند پیش از آنکه دیگری بشوید شاید نرزد اما شافعی پس چون دیگری بشوید و در نوزه
 کند باید که اول بانی از نوزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه نوزه چنان بود که بروی عادت بود
 اندکی رفتن و اگر خرم ندارد و نبود سوم آنکه نوزه تا کعب درست بود اگر در مقابل محل فرض خری
 پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی نزد مالک آن است که اگر چه دریده بود چون بران توان رفت
 و اما شد این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه نوزه در راه بسیار بد و در وقت
 آن بیروقتی ممکن نکرد چهارم آنکه نوزه از بانی بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر
 بود که طهارت از بانی کشتن انتصار کند ظاهر است که روا بود پنج آنکه مسح برقی نکند

گفت که بچاک که سهم شد بهیچ حلیفه حامی خود نگذارد مرد حق تعالی دوست تراز چهار رکعت نماز کند و در
وقت که از نشسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد و قل هو الله احد نگاه گوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاحصل
بهن فی ابلی و مالی و بنی حلیفه فی ابلی و مالی و دورت حولی باره حتی یرجع الی الله **اوب ششم آنکه**
چون بیدار باری رسد گوید بسم الله و الله و کلک علی الله لاجل و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضر
او یصل او یفکرم او یفکرم او یفکرم علی و یحیی و یسور تنیده گوید بحال اندی سحر یا بنوا و کالیا مفرقین و
مانا الی رثا المنقرین **اوب ششم آنکه** حدیث تاتلی سفره یحسد بود و نامداد که رسول
صلی الله علیه و سلم اندای سفره یحسد کردی و کن عاشر گوید که سهم خواهد کرد یا حاجی خواهد
اگر کسی بایده نگاه کند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لانی فی کما یوم یست و میر شفت
اللهم بارک لانی فی کما یوم یس یا الله اذین غنیه مبارک است **اوب ششم آنکه** دستور را رسیده
و رتبه است و رایت و در خواب برود و خوب روزی شود برسد و آمد و در شانگاه یک ساعت برود و آید
تا بای مسکه کند و دستور سکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف اگر فتنه می نشد
آنکه برود بایده در هیچ وقت انگاه برود آمدی تا آن حدقه باشد رستور برستوری که بی سسی رسد
گران برسد و قیامت جسمی کند اوالد را استری مرگفت ای مستتر بهایان من بعدی تعالی کل
کسی که دانی باز تو نطق نور بهاد و آید که بهیچ دستور خواهد مکاری نموده باشد و شرط کرده تا خوا
او حاصل آمده باشد و طری رایت نگذرد تا بایان مبارک رستور شد بود کسی نامر بوی دلو که این
سلطان برسان مستغفرت نامکاری تطایرین مکرده ام و در سخن فقها یا و حجت که این مقدار اولی فای
و در محل ساخت بود و بلکه این در تن ارکیال در عود است و عاشره رعی الله صها روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم هرگاه که سفر شدی شانه و آید و مسواک و سر و دانه و دوشی با خود سیدی و بوی
آن بود که موی سر بآن راست کند و در روایتی دیگر ناحی بر پیشه برست و صفویان جل و دوش
همسوده اند و این عادت بوده سلف را که ایشان بر کجا رسیدند تیم گردیدی و در اینجا سلف
بختار کردیدی و از کرب که در آن سحاستی نه شدی مهارت کردیدی اما اگر عادت نموده و
این قوم میگو است که سفر ایشان بخوان بود که بخندن احتیاط بر دارد و احتیاط میگو است اما سلف
ستیز در غر و جهاد و کارهای عظیم بودی و بخندن احتیاط نیر داشتی **اوب ششم آنکه**
رسول صلی الله علیه و سلم چون سفر می آمدی و تیم و بر میه افتادی گفتی اللهم احمل لنا بها قسرا
و در قحط و انگاه از پیش کسی نه رستادی و بی کردی و آنکه کس نگاه در حاره درود و دوش
حلات کرد و در یکی در حاره کاری مکر دیدید که از آن بر حید و چون مار آمدی اول در حید کردی

ایشان بود محض لفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بجا برت صوفیاد گرفته باشند
و پیوده میگوید و بنیاد که علم اولین آخرین بروی کشاده شد که این سخن می توان گفت و باشد که شومی آن
سخنان او را بجای رساند که در علم و علمای حقه حقاارت نگردد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این
برای ضعیف است و کسانیکه در راه قوی کشند ایشان را هیچ زبان ندارد که این نشان بد و قله رسیده و هیچ چیز
نخاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند گشتن یکی از ایشان فاضل تر از گشتن هزار کافر در روم و هند
که مردمان خود را از کافران نگاه دارند اما این ملعون مسلمانان را هم زبان باطل میکند و شیطان این
بروزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین بسیار کس درین دام افتادند و ملاک شدند اما آداب مسافر
در ظاهر از اول سفر تا آخر آن است **اول آنکه** بیشتر مطالب را بداند و بداند و بداند
خداوند آن رساند و هر که انفعه بر وی واجب است نفقه بنهد و زاده حلال بدست آورد و بخواند برگردد که با
همه امان حق تواند کرد که طعام دادن سخن خوش گفتن و با همکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکایم
اخلاق است **دوم آنکه** رفقی شایسته بدست آورد که درین یاد باشد و رسول صلی الله علیه و آله
نهی کرده از سفر تنها و گفته است که تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشههای مختلف
افتد و کار که سران یکی نبود تباها شود اگر و کار عالم یاد و خدای بودی تباها بود و کسی را بکنند که خلق نیکو تر
و سفر بیشتر کرده باشد **آداب سوم آنکه** رفقای خضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه
و سلم بگوید استودع الله ذلک و اما تلک و خواتیم عملک در رسول صلی الله علیه و سلم چون کسی از نزد او
بمسافر بکشد گفتی زودک الله التقوی و غفر ذلک و وجه لک الخیر حیت ما توجهت این دعاست بمقیم است باید
که چون وداع کند همه را بخجی تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه خطا میداد مردی باید با کودکی عمر
گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار
او ترا خبر کنم من بمسافر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ذلک
بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یکشب حدیث می کردیم آتش از دهن
دیدم گفتم این چیست گفتند این از گوزن است و شب بچنین می بینیم گفتم او نماز گذارد و روزه دار
بود این چگونه بود رفتم و گور را باز کردم تا بچیت چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آواز
شنیدم که مرا گفتند که این کودک را با سپردی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادی **آداب**
چهارم که دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون
رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انشای رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد
گفت اندیش سفر دارم و وصیت نوشتم به امیر و سید و هم پسر یا پسر برادر رسول صلی الله علیه و سلم

و در آنکه اسامی رزقیت بسته میرفت گفتند که میروی گفت فعلا آن بود که آنکس طعام از آن تر است آنکس میروم
 گفتند چنین بود امیداری گفت هر یکی که صحبت فراموش تر بود آن کسی بدین سلامت تر بود و دل فارغ تر بودیم
 حواص و بیخه شمشیر پیش از چهل روز مقام کرده **قسم** چهارم سحر حبت تجارت بود و طلک دیاوین
 سحر ساحت و گریست آن باشد که خود را در عیال برادر روی خلق آفرینی بسیار کرد این سحر طاعت بود و اگر طلب
 زیادتی و یا بوداری تحمل و تفاخر این سحر در راه شیطان بود و حال آن بود که این کس به سحر در ریج
 سحر باشد که ریادت کفایت راهبای میت و ناگاه در آغوش راه روی برسد و مالی سرید یا جای عرب میرد
 و مال سلطان بگیرد و بهتر آن بود که وارث بگیرد و در بر او شهنشود خود حریج کند و از وی یاد حسیه
 بیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بخای بیاد و دعا و امی دارد باشد که بگوید و مال آخرت در کردن وی کند
 و بیخه صلیب این سرگ تر باشد که هیچ همه وی بکشد و مال همه وی سرور راحت همه دیگری سید
قسم سحر تها و قهر و بود و این سحر بود چون بدی باشد نگاه نگاه بود اما اگر کسی در شهر
 گشتن عادت میکرد و او را هیچ حص بود که آنکه شهر بای بود مردان عرب را می مید علم را در چنین سحر
 خلاف است که وی گفتند که این رحا بیل خود بودی فایده دین شاید در دما درست آن است
 که این حرام باشد تها تیر عصبی است اگر چه حبس است و سحر هر کسی در غوری بود و چنین مردم
 حبس طبع باشد و این حص نیزه جوری بود اما اگر وی بار قلع داران که عادت گرفتند که از شهر
 تهمیری فارحای بیجائی بروند لی آنکه مقصود ایشان سحر باشد که او را راست کند و لیکن مقصود
 ایشان تها بود که طاقت و طاعت رعادت ندارد و رابطان ایشان را که تازه بود و رعادت تصوف
 و حکم کاملی بطاعت طاقت آن ندارد که حکم سیری حاجی متعبد و شهر بای گردد و هر جا که سفره آبادان
 تر بود مقام ریادت میکند و چون سفره آبادان تر خود را بجا بود و از می کند و او را سحر حاسد و حای که
 سفره بهتر نشان میدهد آنکس میبود و باشد که رات گوری نهان که بید که مارا مقصود این است و آن
 است این سحر اگر حرام میت ماری کرده است و این قوم مدوم اند اگر چه غاصی فاسق بیند و هر که با
 صوفی خود سوال کند و در صورت صوفیان مار نماید فاسق و غاصی بود و بیخه تها حرام بود که
 هر که نرم بپند و بیخ وقت مار بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی آن کار
 آوده باشد یا آن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و در صورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بکشت
 این قوم متعول بود و در آن صوفیان سحر را پیش حلال باشد اما اگر در عادت بود و داخل او را طلب
 و مباح بود در آن طلب حالی بود و بحدت صوفیان مشغول باشد و نمک مرغ در پوشه صوفی بگوید اما اگر
 چیزی طرازی مذهب کرده باشد او را مباح است که خود را بصورت صوفی بپوشد لی آنکه بصفت سحر

که بر شازوزی گرد او طواف می کنند و عجایب سر او خود با وی میگویند و منادی میکنند که و کان
 مِنَ الْكَافِرِينَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْشُونَ عَلَىٰ بُرُوجٍ عَلَيْهِمْ وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ بلکه اگر کسی
 در عجایب فریش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود و قوت
 که از چشم ظاهر گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بیند
 و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بیند بروی است که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند
 عجایب ظاهر بیند نگاه دیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن
 با حسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است
 حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی تحقیق در وحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و تحقیق
 نصیب چشم باطن و صورت بنایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند ندارد که بپاره گشت
 است و دلی بیند ندارد که بپاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه تحقیق
 و دل است چیست و همه جزا و ذرات عالم چنین است و هرگز بیش از چشم ظاهر نداده اند در جبهه و بد رجه ستور نزدیک
 است اما در بعض چیزهاست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس این سبب سفر برای نظر در عجایب
 آفرینش از فائده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و حج
 و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعا ایشان بزرگ
 بود و یکی از بركات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقدار کردن بایشان پیدا آید پس در این ایام
 عبادت بود و هم تمام عبادت های بسیار بود چون خواندن انقاس و سخنهای ایشان با آن بار شود فوائد
 عبادت گردد و زیارت شهید و قبر بزرگان فتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا
 تشبهوا الرجال الا الى ثلث ساجد یعنی مسجدی که مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بیقاع و جابر
 کنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند
 هم درین نیاید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود چشم سوم
 که بختن بود از استیابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فرضیه بود
 در حق سیکه رفتن به دین بود میسر نباشد یا مشغله دنیا که راه دین بفراموشی توان رفت هر چند که آدمی
 هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکیا تواند بود و قد سجا المحققون سبکیا را آن
 میگویند اگر چه بی بار نباشند و هر که آجای حشمت و معرفت پیدا اند غالب آن بود که او را از حق تعالی
 مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بدست جاهل و مجبور را بیم است تا بمعروف و حیر
 روزگار آن است که هر کجا که ترا شتافتند بگریزی و جایی روی که ترا نشناختند و او را

و سحر ماطن سفروال است و فکات آسمان زمین و عجاایب تعالی سال این سحر مردان است
 که تر در جاه نشسته است و بدل نه شتی که بهای آن بهت مقدرات آن برین است و ریات حواس که
 چه سالمهای ملکوت بهت عارفان است آن شتی که مع و مطلع و رحمت آن را در دوزخ سحای و عیال
 سحر دعوت می کند و میگوید آو که یظن ان ملکوت السماوات والارض و ما خلقت الله
 من شیء من کسی که این سحر عارفان را بد که طاهر سحر کند و کالد را بر دینار برای فائده گیر و در قتل این حریف
 کسی بود که با پی خود که روز تا ظاهر که میبدش آن دیگر چون کسی بود که رجای شسته باشد و که برین
 ایستاده و نری طواف می کند و سحر او را می یگوید و تعادوت میان این فای بسیار است و این بود که شیخ
 او سجد گشتی با نرانی را با می اند کرد و مردان را سرس و با آداب سحر طاهر دیدن کتاب در دما با یاد
 کسیم که شرح اطناف حق است که در جبر کتاب شرح بدر باب اول در بیت سحر و انواع و آداب
 باب دوم در علم سحر و رحمت آن باب اول در بیت سحر و انواع و آداب فصل اول
 در انواع سحر و اینکه سحر پنج قسم است اول طلک علم است و این سحر و هیج بود چون علم علم و هیج
 بود دست بود چون علم علم است و بود سحر برای علم بر سر بود یکی آنکه علم ترع می آورد و در آخر است که بر این
 خانه خود بیرون آید طلک علم در راه حدای عرو و حل است تا ما را بد و در آخر است که در تنگنای بر این
 خود که در دین برای طالب علم کس بوده و سلف که برای یک حدیث سحر در آورده است شیخ گوید که
 کسی از تمام این سحر کند تا یک کلمه شود که او را در راه دین ازان فائده بود و سحر وی صانع ماست لیکن
 باید که سحر برای علمی کند که را در آخرت بود و هر علمی که او را در دنیا آخرت بخوبی در حرص قناعت و در بر این
 ماطن از ترس خلق ترس خالق بخوبی آن علم است نقصان او بود و در دوم آنکه سحر کند تا خود را و اخلاق
 خود را تا سده تا علاج صفات مدوم که در وی است متحول شود و این بر سر است که مردم نادر جاد خود
 و کار را با او و مرد و خود گمان می کرد و میباید که بگو اخلاق است و در سحر برده اخلاق ماطن بر هر در
 و احوال پیش آن یک صدف و مدحی و عجز خود تا سده و چون علت می باید با علاج متحول تواند شد و هر که
 سحر کرده باشد و کار را مراد است و شرح آن گفتی ای قرا سحر که سید تا یاک شود که آن که در یک طای
 نامه کرده شود و در سوم آنکه سحر کند تا عجاایب مع حق تعالی در در و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف
 سده انواع آوید ای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در و احوالی ماطن تا سده تا بداند که همه آفسم و کار
 خود را شیخ می کند و به بجا نگی او که ای میبد و کسی را که این حسیتم که تازه شد که سخن جمادات که در حق است
 و صورت تواند تنید و خط الهی که بر هر چه بود و در و تنیده که در حروف است و در قیوم تواند و کار
 اهرار ملکات ازان تواند ساخت او این حاجت است که در درین طواف کند که در ملکوت آسمان گردد

ترک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزت عین نفاق بود و نشان آنکه عزت بجای بود و خیر بود
 یکی آنکه در زاویه هیچ بکار نباشد یا بزرگو فکر مشغول بود یا بعلوم و عبادت دیگر آنکه زیارت مردمان
 را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن جاتمی از خواجگان طوس بود امام
 شیخ ابوالقاسم کرکائی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میبینم
 اسی خواجه عذرخواه که چند آنکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما خود از آمدن آن
 مهتر روی کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم صم شد گفت چه حاجت دار گفت
 آنکه دیگر نه تو مرا بینی و من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود
 که قل درجات آن است که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بدانند که اگر سبکبوی رود
 عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر خبری بآید که دوست و مرید وی بود گوید که راه طاعت می رود
 تا خود را از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق او دوروه باشند باید که دل در دین خود
 بندند و مردم سهل ستیری مریدی را کاری فرمود گفت تو انم از بیم زبان مردمان سهل رو با صیحاب
 کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بفرستد که خرق
 را نبیند یا نفس وی از چشم وی بفرستد که پاک ندارد به صفت که خلق او را ببیند حسن بصری را گفتند
 قومی به مجلس قومی آیند و گنجهایا میگیرند تا آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت نفس خود را
 ام که طمع فردوس علی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان
 از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله فوائد آفات عزت بدستی هر کسی باید که حساب خود
 برگردد و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است **آداب عزت**
 چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شر خود از مردمان باز میارد و طلب سلامت میکند
 از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بکار نباشد بلکه بزرگو فکر و علم عمل
 مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از اخبار و ارجیف شته نرسد که سرخیزی که بشود چون آن
 بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و بهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
 تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر
 از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همایگان هر چه در حق می گویند از شناسا و ذم
 گوش ندارد و دل در آن نمیند و اگر ویرا در عزت منافق و مرئی گویند و اگر مخلص متواضع گویند
 و اگر شکوه و سالوس گویند گوش ندارد که آنهمه روزگار بود و مقصود از عزت آن بود که بکار آخرت
 مشغول و مستغرق شود **صلی** **مفهم** **در آداب سفر** بدانکه سفر دو است یکی باطن یکی ظاهراً

مخفیست بلکه آنست که علت ورود و حیل علت روت همیشه خود را در کجی دارد و شش شرط میت بلکه مقصود
 و رانی ریاضت است و آن حاصل کردن اهل است مدتی تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا
 ساعل است از اهل خود دور کنی تملک بر پاره ای بود بلکه ایما که ریاضت کردن لابد است ریاضت دالی
 و نایب کردن دیگر از اهرام از ارکان چس است و این با عرت راست یابید بلکه شجر را از محاطت با وید
 چاره سات و عرت او را ایتان شرط سود و لیکن چنانکه ارادت حاه و یا حد را بید کرد علماء را شیع را
 بر حد بید کرد و چون محاطت ایتان بشرط بود از عرت اولی تر آفت چهارم است که
 عرت باشد که و سوس غله کند و باشد که دل جوگیر دارد و در ملال از اید و آن حر بر وقت نامردم بر سحر
 این همان صی اند صبا میگوید که اگر در سوسا تر سید با مردمان رسته و علی رضی الله عنه میگوید
 که راحت دل بدلی باز میگردد که چون دل را یک باره اگر کسی با میا شود پس باید که هر روزی غایت
 کسی باشد که نموت است اما شتر حتی باشد که آن درت لطیف را با میا که این کسی بود که ماوی هر حدیت
 دین بود و احوالی خود در تقصیر دین و قدر تیر سبب دین میگوید اما اهل عطلت شستن اگر
 یک ساعت بود و این دارد و آن صفا که در حکم روز بید آمده ما تدبیر کرد و اندر رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر کسی بصفت دوست و همیش خود بود باید که نگاه کند که دوستی مال میکند آفت پنجم آنکه
 توان عیادت و شیع حائر و دعوت شدن و تهیبت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین
 کار با ایرادات است و رسم و عیاق و تحلف مال راه یافته است و کس بود که خود را اوقات آن نگاه
 دقت و شرط آن قیام تواند کرد و آنکس شرط عرت اولی تر بسیار کسل سلف چس کرده اند و این خود
 کرده اند که سلامت خود دانی مده اند آفت ششم آنکه در محاطت کردن و قیام حقوق مردمان
 نوعی بار قواصع بود و در عرت نوعی باز نگه باشد و بود که باعث عرت حواصی و نگه بود و آنکه چنانکه برایت
 مردمان هر مردمان برایت آورده و رویت کرده اند که دنی اسرائیل عجمی بود و درک و صید و نصبت
 تصدیف کرده بود و در حکمت تمیز داشت که او را در حق تعالی محلی پیدا اند پس محی آمده بهیچری که در آن
 روزگار بود که او را گوئی که دنی زمین بر بقعه و نام و مالک خود کردی من این بقعه ترا قبول کنم
 پس تر سید و دست مردان داشت و در کجی حالی سست و گفت اکنون حدانی تعالی از حق خود شد
 و حی اند که خود را در وی پس بیرون آمد و سارا را شدن و با خلق محاطت کردن گرفت و ایتان
 می شست و بجات و طعام بخورد و در بار و بریت و حی باند که اکنون شودی من ای می پس ملاک کس
 گرفت از نگردد که ترسد که در جانش او را حرمت دارد یا ترسد که نقصان او در علم یا در غسل یا در
 رادیه یا در نقصان خود سار و بهیبت در آرزوی آن باشد که مردمان بر ایتان آورده اند

ایشان مال است و نه جلال بظاهر و دست باشند و در باطن دشمن و در روشی شاکیند و در غیبت ز شسته
 بهر اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض
 فاسده خود و از تو خری سازند تا در سوای ایشان گرد شهر می آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند و تو خواهی
 که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعضی این که پیش تو آیند و همه حقوق ایشان و خوشایان
 و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و باد شمتان ایشان سفاقت کنی و اگر یکی از این ها
 خلاف کنی انگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو چگونه دشمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است که گوشت
 که هیچ شاگرد امر و از دست او را از انگاه قبول نکند اول اجر خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت
 آن ندارد که ترک شاگرد بگوید که انگاه بچشم مردم تحت شتم ننماید و نه اجر ای ایشان راست تواند کرد بی حد و طمان
 و در اینست با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این
 آفات دور باشد تعلیم از غرلت فاضله اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بنید که مجلس دارد و درس
 میگوید بروی گمان بدیند که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی می کند
 چه فرضیه وی این است که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که کسی
 مردمان آن نپارد که در دینت پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحیانت خود
 این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز بلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که
 منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر
 عیال دارد و کسب مشغول نشود و غرلت گیرد شاید که ضایع کند آشتن عیال از کار راست و اگر قدر کفایت
 دارد و عیال ندارد و غرلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن
 و اگر در غرلت خبر عبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از غرلت فاضله و اگر
 در باطن او راه کناده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این زمره صدقات فاضله است
 که مقصود از همه عبادات نیست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن
 بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که
 خوی صلی همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نماید که خوی نیکو آن بود که بحالات خلق صبر کند و خادمان
 صوفیه مخالطت باین کنند تا بر و ال از عوام رعوت و کبر را بشکند و بنفقه صوفیان نخل را بشکند و جهمال از
 ایشان بدخوی از خوشترین برند و بخدمت ایشان برکت دعا و ممت ایشان حاصل کنند و اول کار این بود
 است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است و بعضی از مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
 یافته است او را غرلت فاضله که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دار و نه

و بدان مشغول نشود که در قنای نکلح و طلاق و سلم و احارت کلام درست تراست و اگر کسی در این خطا
 کرده باشد پیش از آن میت که مردوی اردو یکی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که احتیاج کرد
 و صواب کرد و او را در قنای و اگر خطا کرد یکی پس اگر در کلماتی گیرد یا در آن اوجیده مرده پیش از میت
 و چون ای صیحات اردو بخود مرده این ملک بین می بود و در قنای جان تنده است که در دستهای زرگری که در
 حش یا بد که بخت گفتد در تعلیم پس در پس رابیر عزت اولی تره بر که علم بی کسی آموزد که او را قصد
 دیا و در جان بود که شمشیری بی کسی فرو شد که او را قصد راه رذل بود اگر گوید که شاید که در روی قصد
 دین کند بچنان بود که شاید که این قلم الطریق روی توبه کند و لغز اردو و اگر گوید که شمشیر او را توبه
 سجد او بد و علم او را توبه عوام و سختی تعالی این هم غلط است که علم قنای و خصوصیات و معاملات و علم
 کلام و نحو و لغت و بی کسی را سجدای بخود که در این مختصرین تعریف دین باشد بلکه هر یکی را بهیچ اسم
 و معانی و که در تعصب در دل میکاهد و می رود و پس از خبر کماله انانیت نگاه کن تا پاکانی که بچنین علم
 مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مرد و در آن علم که تاحوت دعوت کند و از دیا مار عوام علم
 حدیث و تعبیر است و این علوم باشد که در بهلکات و محبات یا در ده ایم لایحرم این علم سدا و این
 داشت که در هر کس از که ادا و ابا در کسی که بیعت بخت دل باشد پس اگر کسی مایل شرط که گفته آمد
 طلب که در روی عزت گرفتن از کماز عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تعبیر را بهیچ اسم است و در علم و رسم
 طلب جاه مرد غالب میداند که از تعلیم وی گزید که اگر در تعلیم وی دیگران را جبر بسیار بود
 اما ملک می بود و او سجدای دیگران باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق
 تعالی این دین خود را نصرت کند کسانی که ایشان را از آن بهیچ نصیب بود و مثل ارجین شمع بود که چنان
 مان روشن باشد و او در سوختن و کاستن و این سبب بود که شرفانی بهت قطره از کتب حدیث
 که سماع داشت در بر چاک کرد و حدیث روایت کرد و گفت از آن روایت می کنم که شہوت روایت این
 در حدیث میم اگر شہوت حاموشی یا مٹی روایت کردی و مررگان چنین گفته اند که حدیثا مانی است از
 دیا و هر که گوید حدیثا میگوید مراد از بیگاه شاید و علی صبی الله عنه هر یکی که شت که در کسی مجلس
 نداشت گفت ای مرد میگوید اعزونی مرا است سید و از یکی عمر صبی الله عنه استوری حاکمیت تا امان
 بعد از عاصم مردان بلا سپرد و دستوری کرد و گفت از بد و این می گویی گفت آری که تو هم که خندان
 ناکر و حدیث گفتی که نه یارسی و را که حدیث بیعیان خودی را گفت سیکردی تو اگر دیتی که دیا
 را دوست داری گفت آن حیثیت گفت روایت حدیث دوست حاجی و ابوسلیمان خطابی میگوید
 اگر هر خواهد که استقامت کند و علم آموزد درین روزگار ایشان چند کسند و دور باشد که قدر

از نیمه سلامت باید این است فوائد غزلت اما **فات غزلت** بدانکه از مقاصدنی و دنیایی
بعضی است که جز از دیگران حاصل نیاید و بجز نجاطت راست نشود و در غزلت فوت است و فوت آن آفت
غزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی
است نیا موخته باشد و از غزلت حرام است و اگر فرضیه موخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد
غزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و از غزلت گرفتن خسارتی بود
عظیم چه هر کس پیش از علم حاصل کردن غزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه های پراکنده ضایع
کند و اگر سه روز عبادت مشغول شود چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال
و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود باید عت و انداند
و در جمله غزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بر آنست که از طبیب بگریزد که چون خود طبیب
نخود کند زود بملاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و
بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با غزلت راست نیاید پس
تعلیم از غزلت اولی تر بشرط آنکه نیت و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم
کند که در دین نافع بود و آنکه هم تر بود پیش دارد مثلاً چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جا به
و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و
جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نشت و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و راست
این آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است
که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است **قَدْ أَخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ** هوای خود
را سجداتی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محسوس است و وجه گسترش از او نشناختن هر چه
رکن مہمکات و نجات گفته ایم بخواند این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از این علم
فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصوصیت طلب کند یا مذمت خلافت یا علم کلام و جدل
و مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیاء یا مال طلب می کند نه دین از وی دور باید بود که شریعت
عظیم بود و چون با مشیطان که او را بملاک او دعوت میکند مناظره نکند و بانقصر خود که دشمن ترین
است خصوصیت نکند و خواهد که خصوصیت با او حقیقه و شافعی معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست
خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون او است چون حسد و کبر و ریاء و عجب و دوستی
دنیا و شره و جاه و مال همه یلید بها است که سبب بملاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

جلوه یار رسول الله و تو را که حاجت فرموده گفت آن وقت بلکه مرد در دست پدر و مادر و دو کمره داشت در دست
 هر پدر و در آن کمره است در دست او را گفت خدا را رسول الله گفت او را به تنگ دستی و در دست بی ملامت می کشید
 و چیزی که بیایقت آن مرد را در وی می خواسته تا وی در گناک خویش افتد و این حدیث اگر در دعوت است
 عزت میرا این معلوم شود و این را می که و حده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر پیش او در کارها
 مدتی بدو در آمده است سقیان توری در روزگار خود می گفت و الله لقد حلت العروة السخاوی بک عروب
 و الله اکون ملال است **فائده چهارم** آنکه از شد مردان حلاص باید آسوده باشد که تا
 در میان خلق باشد ارج عیبت و مکلان بدانان حالی باشد و از طمعیهای محال حلاص شود و در آن حالی
 که از وی چیزی میدکد عقل ایشان آن سرسدریان بروی در آرد که در آنجا که کنی همه برادر دار فقر
 و بهیبت و بهمانی همه در کار وی در آن شود و کار خود برادر و دیگر بعضی را تخصیص کند دیگران
 و خوش شود و او را بر حامد و چون گوشت گرفت یکبارگی از بهر برده و چه شود و است و یکی از رزق
 بود که بهیبت از گورستان و در وی حالی سودی و بهایش نیست گفتند چرا جیس نمی گفت هیچ مالی مسکلت
 تر از بهیبتی ندیدم و هیچ و عطف چون کور دیدم هیچ مؤمن از فقر ندیدم تا مات سانی از حمله اولیا بود
 محسن نصری ما بر داشت که رسیدیم که هیچ میروی خواهم که در محبت تو ما شتم حس گفت که از تا در دست
 حق تعالی رد گالی می کشید که چون بهم رسیدیم از یکدیگر خبری ندیدیم که یکدیگر را دشمن گردانیدیم بر یکدیگر و در
 عزت است تا برده مروت ظلمی نماید و اطعها بر سره نکرد که ما شد که خبری که بدیده ایم و ندیده ایم بدید خود
فائده پنجم آنکه طمع مردمان ابدی گشته شود و طمع وی از مردمان این برود طمع بسیار بر
 و بهیبت تو شد و هر که چون باطل دیار امید حرص و روی بدید باید طمع تن حرص است و جاری طمع و
 از یک گفت خدا تعالی و لا تملک منکم شیئا الا فی انفسکم یا اهل البیت و لا تملک منکم شیئا الا فی انفسکم و لا تملک منکم شیئا الا فی انفسکم
 مگر بدان در بای باز است ایشان که آن فدا ایشان است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که فراق
 شماست در دیار و روی مگر که نعمت حق تعالی در حقیقت شما حق تعالی و هر که نعمت تو اگر آن مسند و طلب
 آن مردان را خود بدست بیاورد و آخرت بر آن آورد و اگر طلب کند در محابه و صله و فدا و این بر تو
 است **فائده ششم** آنکه از بدین کاران و افعال کسانی که بدین ایشان بطمع کرده و بهیبت
 بهیبت را گفتند و احتیاجت بحلال است که گفت از یک که در کاران گرفتیم حالی نوس گوید چاک تر از این است
 حان را بر تپ هست و تب جان بدید که امان است و شامی رضی الله عنه میگوید هیچ کارانی نیستیم
 که در آن جلت که بوی دستم گران تر یافتیم و این بنایه اگر چه دیوای است و لیکن درین بر کس نیست
 است که چون کسی را میزد که در آن آن ما خوش بود و در آن بیدل عیبت کرد آن که در دو جان تنها بود

و مثل هم نشین نیک چون عطار است که اگر چه مشک بوند بد بوی در تو گیرد پس بد آنکه نهایی بهتر از سیمین
و نه ششیم نیک بهتر از نهایی چنانکه در خبر است پس هر که نجاست او غیث دنیا از تو برود و ترانه خوبی
دعوت کند فحاکطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش
خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زیر قاتل است و حرمت مسلمانی از
دل پاک بر وجه پاخود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بان اولی تر بودی که اگر کسی طبقی بوزنیه پیش دارد
و بخص تمام بخورد و فریاد می کند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زیر است هیچ کس او را باور
نکند و دلیری و ای در خوردن حجتی گردد بآنکه در آن زیر است و بسیار کس است که حرام خوردن و محصیت کردن
دلیری نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین بیاید است که زلت عالم حکایت کردن حرام است
بد و سبب یکی آنکه غیث بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی افتد انگشت و شیطان
بنصرت آن بر خیزد و گوید آخر تو از قلمان عالم محترم تر و برتر گار من خواهی بود و شرط عامی آن است که چون
از عالمی تقصیری بیند و چیزی اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفایت آن
باشد که علم شفیع بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که
دانشین عالم که خوردن مال حرام نشاید چون دستن عامی است که خبر و زنا نشاید و همه کس درین
قدر که خبر و زنا نشاید عالم است و خبر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی گیر شود و حرام خوردن عالم
بمچنین باشد و بیشتر دلیری بجرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت عالم غافل
باشند و یا آن را که می کنند عذری و تا وی دند که عوام فهم نکنند باید عامی باین چشم نگردد تا بآن کسی شود
مثل موسی خضر علیه السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست
که روزگار حیوان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشترین خلق را
قایده سوم آنکه هیچ شبهه الا ماشاء الله از خصوصت و فتنه و تعصب الی منیت و هر که عزلت گرفت از
فتنه رست و چون تمخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد و عبد الدین عمر دین الحاص گوید که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم برانند و نگشتان بهم در افکند درون خانه
را ملازم باش و زبان را بکاهد و آنچه دانی میکنی آنچه ندانی می اندازد و بکار خاصه خود مشغول شود
از کار عامه بدار و عبد الدین موسی در حدیثی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگار
نیاید بر مردمان که دین مود سلامت نیاید مگر که بگیرند از جای بجای و از کوی بکوی و از سوراخ
بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون محصیت
نی محصیت نیست نتوان آورد آن وقت غریب بود و حلالی و گفتند

گفت چگونه بود که یک عمر تن می گاهد و گاه تن می آید حکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روی خدا
 تعالی می خورد و در آن دشمن وی انیس می رسم و محمد بن اسحق را گفتند چگونه گفت چگونه بود که یک عمر روز
 یک عمر با تیرت نزدیک تر شود و حامله اعات را گفتند چگونه گفت و در روی نامم که روی بهماست ششم
 گفتند بجاویت دستی گفت بجاویت کسی است که روی بهیستی رود و یکی را در وقت ملک میرسد چگونه گفت
 چگونه بود حال کسی که می دراز می رود و گوشتی را از یک می بردنی موسی را در سلامی عادل می رود
 تحت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه است حال کسی که لا اله الا الله که میرود و او را نگیرد و حسان بن سنان
 ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که با صد درم وام دارد و عیالی دارد و پنج سیر
 دارد ابن سیرین در خانه نشو و روز درم باورد و بوی داد و گفت یا صد درم وام ده و یا صد درم
 لعنه عیال کن و عهد کردم که دیگر کسی را نگیرم چگونه و ابن سنان را که در ترسید که اگر تیمار وی عاود در برسد
 سابق بوده باشد و برنگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام یک دیگر نگرفتند و اگر یکی بر دیگری
 حکم کردی هر چه دستی مع کردی و اکنون قومی اند که یک دیگر را زیارت می کنند و تمارع حاره می برسد
 و اگر نگیرد مایه دیگر گستاخی کند و هر مع رسید و این را است و الا لعاق پس چون خلق با این صفت شده
 اند که با ایشان محالطت کنند اگر موافقت کنند بدین اتفاق و در دع شریک بود و اگر مخالفت کند او را
 دشمن گیرد و اگر اسخان حواسد و همه بعیت وی متحول شوند و در سرانیاں رود و بدین ایتان در سر
 محصیت چهارم که بسبب محالطت لازم آید است که با هر که تین صفت او تو بر سر است که چنانکه تراجم
 سود و طبع تو را طبع وی دارد و چنانکه تویدانی و آن با تکرار تحمیل می محصیت باشد چون است
 ابل غفلت بود که هر که ابل دیار اسید و حرس ایتان بر دیار اسید مثل آن در وی بدید آید و هر که ابل
 فوق را میدار که آن را ماسک بود که حق چون اسید بدید چه تیم وی مسک گردد و بر محصیت که اسید
 دیدد انکار آن ابل معید و این است که اگر عالمی را حاکمه دیار اسید بدید انکار کند و باشد که این
 عالم همه بر رعیت متحول بود و در دل هیچکس انکاری پیدا نشود و رعیت کردن از ارشیم و شید
 در است مگر از آن که در صعب تر و لکن را که اسید دیده آمد و شیده اند و حتی آن را در دل با حاکمه است
 بلکه شیدان حال ابل غفلت خود را بیان دارد چنانکه شیدان احوال صحابه و سرگان بود و در وقت در
 ایتان رحمت دارد چنانکه در حر است که عدد ذکر الطاف حقش تر از رحمت یعنی که رحمت است که رحمت
 دین بخشد و رحمت دید که شود چون کسی احوال ایتان شود و همچنین در وقت در ابل غفلت رحمت دارد
 سند رحمت فعلت و رحمت دیار است و در ایتان سبب این بود که در ایتان عظمت بود برای این
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل ممتین بد چون می گز است که اگر حاکمه سودد و در تو گیرد

اواز جمله مفسران است پس ازین جمله بدانکه هر قدرت آن هست که دوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
 باید دوام فکر علم و معرفت حاصل کند بحال و جمالی او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است
 که غایت همه سعادات است کسی با سخنان خود دوش و محبت حق تعالی بی روی غالب باشد و این
 تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت راست آید فایده دوم آنکه غیبت
 از بسیار معصیت بر دو چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی از آن نزدیک غیبت کردن یا شنیدن
 و آن ملاک دین است و اگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در
 بسیاری حشمت و خصوصیت افتد سوم یا وفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق ملاقات کند
 او را برنجانند و اگر مدارا کند بریافتد که جدا کردن ملائمت و برآزمدار سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن
 گوید و با هر یکی موافقت کند دوروی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد
 که مرا ایند گوید همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر
 تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس بی پرسد چگونه و قومت چگونه اند و بیان
 اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است این سه مورد میگوید که کس بود که بیرون رود
 و با کسی کاری دارد چندان مردمی و شنا گوید آن کس را بنفاق که دین بر سر آن نهد و باز بنحانه آید
 روانا شده و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من بآید و دست بمحاسن فرود
 آورم تا راست شود ترسم که در جریده مناققان نام من ثبت کند و فضیل جایی نشسته بود یکی نزدیک شود
 گفت بگو آمدی گفت برای من است و من است بیدار او گفت بخدای که این او بخت نزدیک تر است نیاید
 الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من سمای و من یکی بر تو و تو از خیاب باز
 کردی منافق یا من بر خیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر نتواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد
 سلف چون یکدیگر را ندیدند از حال دنیا پرسیدند از حال دین پرسیدند حاتم هم حاتم را
 را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
 آن وقت بود که در بخت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من را آن است بدست
 من نیست و آنچه زیان من در آن است بدو حق آن قادر شیم و من که در کار خودم و کار من بدست دیگری پس
 هیچ در پیش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون بر من خشم را گفتندی چگونه گفتی
 ضعیف و گنا کار روزی خود بخورم و اجل خود را چشم دارم و آواز در بار را گفتندی چگونه گفت خیر است
 اگر از دروخ امین شوم و او پس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه یا مداند اندک شایانگاه
 خواهد نشست یا نه و شایانگاه نداند که باید از خود بزرگست یا نه تا آنکه دین را گفتندی چگونه

نتود فواید عزالت مذکوره در عزالت تست فائده است فائده اول فراغت مذکور مذکور که در عزالت
 مذکور مذکور است در عزالت صبح حق تعالی و در عزالت آسمان زمین تساقط اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت
 بلکه در عزالت آن است که یکی خود مذکور حق تعالی بدین نام هر چه خودی است بجز خود فارغ و بری حرام و
 حرق حق تعالی بیج نام و این حریم خلوت و عزالت راست یاید که در هر حق تعالی بود تا غل است در حق تعالی
 حاجت کسی را که آن قوت داده که در میان خلق بود و در حق تعالی بود و در حق تعالی میا علیهم السلام و این بود که در عزالت
 صلوات الله علیه وسلم در اندامی کار خویش عزالت گرفت و مذکور است در عزالت هر چه تا انگاه که در عزالت قوت
 گرفت و آن در در رسید که در حق تعالی بود و در حق تعالی گرفت اگر کسی را بدو شکی رفتی او که اگر رفتی لیکن
 درستی حق تعالی خود حای بیج درستی دیگر نگذاشت و مردمان میدهند که او را با هر کسی دوستی است و
 عجب اگر او را با این در در رسید که در حق تعالی میگوید سی سال است که من با حق تعالی میگویم و مردمان میگویند
 که با حق تعالی میگویم و این محال میت که کس باشد که او را عشق مخلوقی حیا بگیرد که در میان مردمان باشد
 و سخن کس شود و مردمان را میدار مشغولی دل وی محبوب و لیکن هر کسی را این عده باید که مستتره
 آن باشد که در میان خلق با هر کار بیفکد یکی با برسانی گفت بهار صوری رتبه ای گفت من نه با هم که
 من بهتس حق نام چون حایم که او ای زد گویم باز کنم و چون حایم که با من سخن گوید قرآن حرام دار
 یکی پرسید که این قوم را عزالت چه فایده برگزیده اند گفت این با حق تعالی حسن بصری را تقدیر ایجا
 مردی است که همیشه بهادریست ستوی استند باشد که چون حاضر بود مزاح و دیدار احسار کرد و در
 پیش او رفت گفت بهت نه با تویی حیا با خلق مخالطت نمیکند گفت و کار می افتاده است که از خلق
 مشغول کرده است گفت جوار و یک حسن بروی و سخن می ستوی گفت این کار را از حق تعالی مردمان
 مشغول کرده است گفت ایجا که راست گفت بیج وقت میت که از حق تعالی بر نمی آید است و از این
 گاهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گاه را استعصار میگویم به حسن بی بردارم و مردمانی که گفت حاکم
 نگاه دار که تو از حسن عبیدتری و هر هم بر حیا مردان و قرنی شد و این گفت بیجا کار آمدی گفت آید
 تا بر تو یاسا می گفت برگزیده استم کسی باشد که حق تعالی را داند و دیگری بسیار باید و تحصیل گفت چون
 تب مذکور شد ای بدل من در آید گویم تا در در خلوت تسبیح با حق تعالی و چون در ستانی رود بدید آید
 آمده در دل من بیاید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کند و آنکه بیاید که چه کردن
 با حق تعالی مساحات و دست بردار جدیت کردن با مخلوقات علم او اید است و دلش با بیاید
 و عمرش صانع و یکی از حکما میگوید که انقلاصی آن بود که کسی را بخند و او می شنید انقلاص
 راست که دل را از آنچه بسیار حالت و در مردمان بدید میجو اند و گفته اند که اگر این مردمان است

گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی می شود و تو نیز همچنان نمی کنی
المسعودی انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا اباسعود بدان بازنگرست رسول صلی الله علیه و سلم
را دید گفت حق تعالی بر تو قادر تر است از تو بزرگتر پس حق مخلوک آنست که او را از زبان و نان خویش و جامه بی بر
ندارد و بچشم تکبر و روی ننگر و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا بخود بیندیشد که
در حق خدای تعالی میکند و چون خشتش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت و ریخت و در آن بکشید و ریخت آن از وی باز داشت باید که او را
با خود بنشانند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه بر گیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او بند
و بزبان بگوید که این بخور را **صلی الله علیه و سلم** **ششم در آداب عزت است** بدانکه علماء را خلاف
است که عزت و زاویه گرفتن فاضله را مخالطت کردن مذیب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائفة
و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و شبر حامی رحمهم الله و سیاک و ابن بزرگان
و تمیقان آنست که عزت و زاویه گرفتن فاضله از مخالطت مذیب جمعی از بزرگان علمای طائفة است
که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزت نگذارید و ابن سیرین می گوید عزت
عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا ندیدی ده گفت از دنیا روزه گیر و یکشائی تا وقت مرگ و از مردم
بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در تورات است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد
و چون از خلق عزت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد بد است
مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و سب بن الورد میگوید حکمت
ده است نه در خاموشی و دهم در عزت و یسع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم باموز و از مردم
گوشه گیر مالک بن انس زیارت برد آن و عیادت بیمار آن و تشیع جنازه و رفتی نگاه از یک یک دست برداشتن
و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرادیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بیایم
نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه
جائی که آن را عقیق گویند بودند و جمیع نیامدندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا بودند و یکی از امیران
حاکم هم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو بنی من ترانه بنیم و یکی با سهل
تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت
گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در
نکاح که کردن فاضله یا نکردن و تحقیق آن است که این باحوال بگیرد و چه کس بود که او را عزت
فاضله و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزت تفصیل کرده

و گوید که خود را با واقعین و دلسوزان است و رسول صلی الله علیه و سلم حسن صبی الله علیه و سلم را
 سید دفعی من عالس گشت مراده فرمود است و هر گریح یکی را دلسوز داده ام رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
 رحمت کند روی رحمت کند و دل صلی الله علیه و سلم بر سر و کلاه حسن شد که او قادر حال از سر و دود
 و او را برگشت و این آیت رحمت الله انما الله ذو الوکاله کم و شکره و یکبار رسول
 صلی الله علیه و سلم باز میگردید چون مسعود بن حسین صبی الله علیه و سلم یابی کردند او را آورد رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم حیدان توقیف کرد که صحابه پیدا شدند که می آمده است که خود در آورده است چون سلام بارد و او بر سید
 که روحی آمده است در سجده گفت - حسین مرا تسبیح خود کرده بود و دو استم که روی بر دیده نکت و در حلقه حق مادر
 موکد است از حق فرمود این که تعظیم ایشان بر هر مرد واجب است حق تعالی آنان را عادت خود را د
 کرده است و گفته و قصه و گفت که انما الله ذو الوکاله انما الله ذو الوکاله انما الله ذو الوکاله
 و اعظم حق ایشان و در خیر واجب شده است یکی آنکه متبرین علما را تذکره اگر طعامی از شبیه است
 و حرام محض بابت دادر و پدر و مادر که بحر طاعت باید داشت و باید خورد که خود ستودی ایشان
 مهم تر است از حد کردن در تشبیه و دیگر آنکه شاید هیچ سفر رفیع سید ستوری ایشان را که در صحنه شده باشد
 چون سزا طلب علم مار و رده چون در آنجا کسی بیاید و درست است که شاید هیچ اسلام شدن سید
 ایشان که تاج کردن آن اسباح است اگر چه اصل آن در صیه است و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم
 در ستوری حواست تان و دود گفت با در داری گفت دارم گفت سرداو متین که است تو در زیر قدم
 و است و یکی باریس باید در ستوری حواست در دود گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت مادر و تخت
 از ایشان دستوری حواست و اگر در هر دو مان ایشان بر که بعد از توجید هیچ قدرت سری بر دوقی تعالی بهتر از
 و ندان که حق برادر همین حق بزرگ و کوچک است که در حواست که حق را در بزرگ و کوچک چون حق بید است
 سر و زنده اما حقوق سداگان رسول صلی الله علیه و سلم گفت از حدای هر سید و حق سداگان بر برکتان
 خود ایشان را از ان طام دهنده که خود و پدر و داران بوی شاید خود پست بید کاری صبر باید که طاعت آن
 مادر اگر شایسته باشد نگارند و اگر نعو و تید و خلق حدای را از عذاب مادرید که الله تعالی
 است این را ندیده و بر دست تمام کرده است و اگر خواستی شمارا بر دست استن گوی یکی بر سید بار
 اند که روی سید را جو کنیم از سداگان خود گفت بعد از او حفت من قیس را گفتند و داری از که آنجی
 گفت از قیس من عاصم که کبرک و بی تاب نونی آ، حسین زه بریان اردوی آفرین می آورد و دست
 معقل و در روی آمد و لکان شد که کبرک از ترس بد و ترس شد که لکان باش که ترس می است
 و تر از آن که دم برای حق تعالی دعوی من عند الله برگاه که غلام او را فرمان براری کرد

اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم هم سایه رنجور شود چکنم گفت باش تا غلام بخردی کند که مستحق
ادب باشد آن ادب را صیقل بدهی تا هم سایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق بر او نگاه داشته باشی اما
حقوق خویشان بد بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خوشی
رحم است نام آن از نام خود شگافتم هر که از خویشی بپسندد دارد من بوی بپوندم و هر که بریده کند از وی بپونم
گفت هر که خواهد که عمر او درازد و روزی او فراخ باشد گوشت خویشان را نکودار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صله رحم را باشد که اهل بیت را باشد فسق و فجور مشغول باشد چون صله رحم کند مال ایشان
و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضل تر از آن نباشد که بخویشان دهی که
با تو خصومت باشند و بدانکه بوستن رحم آن بود که خون ایشان از تو قطع کند تو بپوندی و رسول صلی
علیه و سلم گفت فاضل ترین همه فضیلت این است که هر که از تو قطع کند تو بوی بپوندی و هر که ترا محسوم
دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر
است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچ کس حق پدر و مادر را تا گاهی که
او را بنده یا بد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو
گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشوند و حق تعالی بوی بهشتی می فرستد
که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من ببرد من او را فرمان بردار نویسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان
من نبرد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدد به پدر و مادر
و پدر بدد تا ایشان را فرودد و از مرد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذار
آمزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بخجای آوری و دوستان ایشان را اگر می داری و خویشان و ندان
ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر و پدر و چند حق بدست اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم
رسید که نیکوئی با گنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز
حق است و یکی از حقوق فرزندان است که او را بد خوئی فراغ حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدایا
رحمت کن مادر و پدری که پدر خود را با فرمانی نیار و نفس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس هر که بپشت
روزه شد او را تعقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد حایه خوا
او جدا کنید و چون سیزده ساله شد سبب نمازش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و درست
بگیرید و بگویند ادب کردم و آخرتم وزن دادم بخدای تعالی بنام از فتنه تو در دنیا و آخرت تو در
آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد

یارسول الله چرا گزستی گفت این قدر بدست ارقی است و تعالی بختوری خود قسم تمام از یاد دستم و امرش
 خواهم در یاریت و ستوری داد و در عادت ستوری داد و تعفت فرمودی و دل من بحدود تو گزیدم
 میت تفصیل حلقه حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت نمود مسلمانان و الله اعلم اما حقوق همایکان بیان
 زیاده است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همایه است که او را یک حق است و آن همایه که فرست
 و همایه است که او را دو حق است و آن همایه که اهل است و همایه است که او را سه حق است و آن همایه
 جویت است و گفت صلی الله علیه و سلم منتهی جزئی از حق همایه و حیثیت کردی باید بشنم که او را برات و
 بود از من گفت هر که بخاری و تقیامت ایان و الله که همایه خود را اگر اسی دارد و گفت من من خود شمس که
 همایه را شرا و پس بود و گفت اول بدو حکم کرد قیامت استند و همایه استند و گفت هر که مسک
 سرنگ همایه از احتیاج او را بخاید و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت که طلال رن روز روزه دارد
 و سب نماز گذارد و لیکن همایه را رسیده گفت چاک او دو روح است و گفت تا چهل جای همایه باشد
 و بر سر گفته چهل بار پیش چهل بار چپ چهل بار راست و دعا که حق همایه به آن بود
 که او را سرخانی و سس ننگه باید که ما وی بکونی کنی چه در است که در قیامت همایه بدو پیش
 تو آنکه تو بدو گوید ما را حلالا ارمی پسر تاجر امان بکونی نکرد و در خانه رسبت یکی مار بکون
 ریح بود از موش بسیار گفتند چرا که بداری گفت برسم که موش خاک را بشود و خانه همایه رود
 انگاه چیزی که خود را پسندم او را پسندیده نام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت باید که حق همایه
 چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری بدی و اگر او را بدام بدی و اگر بدو پیش بود و بدی و اگر بار
 شود عیادت کنی و اگر میرد و اریس خانه وی روی و اگر شادی رسید بهیت کنی و اگر مصیبت رسید
 تعویذ کنی و دیوار خانه خود طه بیدار کنی تا راه هر صدی بسته گردانی و اگر میوه حری او را نصرت کنی و اگر
 نتوانی بهای داری و نگه داری که فرمود تو بدست گیرد و بدو را فرزند او را حتم آید و او را بدو
 طمع خود سرخانی مگر که او را بر نصرت کنی و گفت باید که حق همایه حیثیت ملائ حلالی که جان من در
 رسب او است که حق همایه برسد الا کسی که حق تعالی بر رحمت کرده باشد و الله اعلم اما حقوق همایه
 که بر نام نماند او مگر می باشد که بر دیوار تو پسندم کنی و راه ما و دان ایستند باری و اگر خاک پیش
 در ساری تو آنکه جنگ کنی و بر حیدر حورات وی حیرانی بپوشیده کنی و حدیث بعوضه بوی کنی و
 چشم از حرم او نگاه داری و در کبر کنی و بسیار مگر کنی و این همه برین از حقوق است که در حق مسلمانان
 گفته شد که باری او را میگوید و دست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد که چون طمع کنی آن بسیار
 در دین کنی و همایه را از آن آخرت و کنی ما را عبد الله پس ما کنی که همایه من را اعلام من بکانت است

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و چند بار این گفت و سنت بیمار آن است
 بگوید اعوذ بفرقة الله و قدرته لمن شر ما احید و چون کسی گوید چگونه کلمه نگوید که در خیر است که چون بنده بیمار شود
 حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی عیادت می رود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است
 و الحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من رحمت خود بزم و بهر بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان
 او را یا مرزم بدین بیماری و کوششی و خوبی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که از در شکر کند
 از زن خود چیزی بخواد از کاوین فی و بان نکین خرد و آب باران یا مرز و خورده شفا یابد که حق تعالی باران را
 مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنمان را که بخشد بهی و مری یعنی نوش و کوازنده تا این رسیده ایم آید نایاب
 شفا یابد در جمله ادب بیمار آنست که کلمه نگوید و خیر نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفایت گناهان او باشد
 و چون دار و خورده توکل بر سر دیگر دارد و کند بر دار و ادب عیادت آنست که بسیار نه نشیند و بسیار نرسد
 و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانه ها و در را که در سر است
 باشد نگارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابل در نایستد بلکه یکسو است و در را بر فرق بزند
 و نگوید یا غلام و خون گویند کیت نگوید ششم و بیجای یا غلام گوید سبحان و هر که در دری بزند
 همچنین باید کرد و حق بیست و دوم آنکه از پس جازه برود رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که از پس
 جازه برود او را قیراطی نبرد است و اگر بایستد تا دفن کنند و قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب
 تشییع آنست که خاموش باشد و نچند و بعزت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و خاموش میگوید از
 پس جازه رفتی ندانستی که که اعتراض کنیم که همه از یکدیگر اند و گین تر بودندی و قومی بر مرده اند و میبردند
 یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سهولت رومی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم
 خاست بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از پس جازه برود اهل و مال و کردار اهل
 و مال باز کرد و کردار با او ماند و پس حق بیست و سوم آنکه زیارت قبر را و دعا کند ایشان را و بان
 عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفته و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سیفان
 ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد و گور خود را روضه یابد از روضه های بهشت و هر که فراموش کند غار
 یابد از غارهای دوزخ ریح بن خیشم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه
 خود و هرگاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی انگاه گفتی یارب مرا باز بند یا فرست
 تا نقصیه مرا اندازد کنسم انگاه برخاسته و گفتی یا ای ریح بازت فرستادند بعد کن پیش از آنکه
 یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گورستان شد
 و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی خود دیکه دهم گفتم

نهارت تمام کن تا عزت و راز شود و بر کسی سلام کن تا احسان تو بسیار شود و بی درجه و در
 راسل خود سلام کن تا به درجای تو بسیار شود و یکی بر دیگری رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت سلام علیکم
 ده حسنه بوسیله او را دیگری در آمد گفت سلام علیکم و در وقت آمد گفت صلیت حسنه بوسیله او را دیگری در آمد
 و گفت سلام علیکم و در وقت آمد و در کافه گفت سی حسنه بوسیله او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چوین
 درجه تو به سلام کسید و چون بیرون آئید هم سلام کسید که پیش از صلوات بر پیغمبر است و گفت چون دو روز
 دست یکدیگر بگیرد بمقتاد رحمت میان ایشان قسمت کند شصت و سه و او را نو که حدان تر و کثرت او در
 تر و دو چون دو سالان هم رسد و سلام کند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کند و او را
 که اندازی کرده او را که حجاب و دهر و سر کاه بن زانوسه سردست داد است است او عیدیه حراج
 و بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنه داد آنس میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چوین
 یکدیگر بر رسم بیت را هم دهم گفت نه گفت دست را بوسه دهم گفت نه گفت دست بگیرم گفت آری مادام
 رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معاافه کردن است اما رسول صلی الله علیه و سلم را حاشا
 دوست داشتنی پس میگوید که هیچکس بر دوست ترا روی بدستی و او را بر روی بجا نستی که دست کسی را
 باشد پس اگر کسی رسول را گرام کند چنانکه عادت شده باشد که او را بر پای استیادن می کسی بی است و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او آیند و او دستش کو حای خود در دست
 بگیرد حق استم که کسی را که عطسه آید گوید بحسب خدا آن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله
 علیه و سلم ما را بیا مویخت که کسی را که عطسه آید باید که گوید الحمد لله رب العالمین و چون این میگوید سیکه
 شود گوید بر چنگ اند چون گفت او گوید بعد از آن دلگرم و چون کسی الحمد لله گوید مستحق بر چنگ اند
 شود و رسول صلی الله علیه و سلم را چون عطسه آمدی آثار در دستش و دستش را بهادی و اگر
 کسی بر او میان قصاصی حاجت عطف آید بر دل الحمد لله بگوید که اگر کسی بر او میگوید
 هم ماکی خود گفت الا حار می گوید که موسی علیه السلام گفت ما بر مردی تاسخی بر او گویم یا دوری
 آید که گویم گفت که مرا بیا که بدین می گفت یارب ما را حالهاست چون حاجت و قصاصی حاجت
 در حال حال آید که در دل تو احوال کنیم گفت هر حال که باشد مرا بیا که کن و آن هزاره حق است و یکم آنکه
 بیمار بر میان خود کسی را که استخوان او را در دست خود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت یا
 کند در میان بهت نیست و چون مار گردد بمقتاد هزار مرتبه روی موکل کند تا سر و صلاوات بید
 تا بهت نیست است که دست بر دست بیمار بدار تا بی درسد که جاوید و گوید سر اندر عمر را هم
 اعیندک الله اکمل الصلواتی لم یکن له کفو الحمد لله

آید گفت دستوری دهید که بدرستی او در میان قوم خود چون در آمد جزایان مراعات مردمی کرد و او را
 که پنداشتیم که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم نمی فرستیم چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بدرستی
 و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات
 نکند و در خبر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگامداری آن صدقه باشد و ابوالدرداء میگوید
 بسیار کس است مادر روی او میخیزد و دل او را لعنت می کند حق میفرماید آنکه شست و خاست و دوستی
 با درویشان دارد و از مجاست تو اگر آن حذر کنی رسول صلی الله علیه و سلم گفت با دروگان نمیشیند گفتند
 آن کیانند گفت تو اگر آن و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا میبینی دیدی باو نمی شستی و گفته
 میکنی با سکنی نشستی و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتند یا سکنی رسول
 علیه و سلم گفت باز خدایا تا زنده داری مرا سکنی و چون بمیرانی سکنی بر آن چون حشر کنی با سکن
 حشر کن و موسی علیه السلام گفت باز خدایا تا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلاں حق میفرماید آنکه
 جهل کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که
 حاجت مسلمانی را بخواهد بخوان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم نمونی از
 کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک سال از روز
 یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در محنت نشیند و گفت هر که اندک دین را فرج دهد
 یا مظلومی را بر باند حق تعالی او را بنقاد و مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه و سلم بر او خود
 را نصرت کند اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز دشمن او را از
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از این دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت
 دو خصلت است که هیچ شروری آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ
 عبادت واری آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ماست
 فضیل را دیدند که میگفت گفتند چرا میگری گفت از آنده آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کردند که
 فزاد قیامت سوأل کنند از ایشان که چرا گردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معزو گرخی
 میگوید که هر که هر سه روز سب از گوید اللهم صلح امته محمد اللهم احسن امته محمد اللهم فسخ عن امته محمد صل الله
 علیه و سلم نام وی از جمله ابدان نویسد حق نوزدم آنکه هر که رسد سلام ابتدا کند و دست نگیرد و
 پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب میدهند تا پیشتر
 سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رو و باز در آئی و سلام کن
 انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا انس

حله او از سر و تنیدم سام رشد چون بچاه روت موی را دید که باز نمی خورم و گفتم ای خرم خدای
 بید هستی که حق تعالی چنین جمعیت را تو نبوت گفتم یا امیر المومنین ستان کنی که اگر من یک جمعیت کنم
 تو سر کردی چه حق تعالی و مروده و لا تخسسون تو خمس کردی و مروده و اؤلک بؤت و اؤلک
 و تو از رام بد آمدی و مروده و لا ینکحوا بناتکم بناتهم و لا ینکحوا بناتهم و لا ینکحوا بناتهم
 علی اهلها تو بید ستوری بد آمدی و سلام نکردی عمر گفتم اگر ترا عهده کنم تو بکنی گفت کم دیگر بار من
 این کار بر دم پس عهده کرد و او را تو سر کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن من در
 میگوید بشنود و در قیامت شرف گدازد و گوش او در بر حق سپردیم آنکار راه بهت دو رات تا دل
 مسلمانان در گمان بد و زبان ایشان لرغبت عیادت کرده باشد که هر کس بجمعیت دیگری تباد
 جمعیت ترکیب نمود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دستام بدید گفتند
 این که کذب رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دستام بدید تا مادر و پدر او را نیز دستام دهند
 و ششام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در حای جمعیت بشنید او را بکشد که کلمات کسی که
 بدید مردی و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر راه رمضان با صبیغه سخن میگفت درسی دوم در گوشت
 ایشان را بخورد و گفت این من است که بعد از رسول الله اگر کسی گمان بدید تو سر بدگفت شیطان
 در حق آدمی چون چون در عروق ندان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه ماری سخن میگفت
 او را بدیده سر و گفت یا عمر این من است گفت چرا سخن گوی که کسی میدرخد چسبایدیم که
 اگر او را جاسی بود در بیع بداند شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفت
 اگر من حاجت خواهم که در دل دارم که بدیم و تا جیر میکم تا کسی را شفاعت کند تا او را شرف
 شفاعت کند تا ثواب بیاورد و گفت هیچ صدقه از صدقه ران فاصله نیت گفت چگونه گفت شفاعتی که
 حوی مصمم نماید یا مصححی کسی بعد از منی اگر کسی را دارد در حق بیاوردیم آنکه چون تنو که کسی در مسلمانی ران
 در امری کند او را یا مال او را قصد میکند او عاقبت است ما آن عاقبت بود در جواب آن ظلم ارومی
 ما دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان میت که نصرت کند مسلمان را چنانکه سخن او
 گوید رشتنی و حرمت او فرو نهد که حق تعالی او را نصرت کند حای که حاکم بود و دوستی که حاکم
 که نصرت او کرد و حسی کند که حدایتی او را صالح گذارد چنانکه دوست تر و در حق تباردیم آنکه چون
 نصحت کسی بدست شود محال بود از او اینکد تار بدست او می درشتی که خداوند عاقبت او را
 نصرت میگوید در معنی این است که وَ نَذَرْنَا لُوْنِیَ الْخَیْرَ وَ السَّیِّئَةُ لِمَنْ یُحْسِنُ الْإِسْلَامَ و مدارا
 متحابه بکعبه و عاقبت رعی الله عهدها گفت مردی که ستوری خواست تا روی رسول صلی الله علیه و سلم

نزدیک شما آید او را غریب دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و سلم را در خود بوی دادی تا باران نشستی
 و بریزی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر در او خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه
 بر چه خواهی تا بدیم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم نعمان رضی الله عنه
 فروخت به حق باز دهم آنکه هر دو مسلمانانی که با یکدیگر بوخت باشند جدا کنند میان ایشان صلح و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگویم شمارا که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوی گفت صلح
 افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه
 گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة برانود رفتند
 یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا
 حسنت من بر خصمان برد و مرا بهیچ نماز و حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون بهیچ حسنه ندارد گوید
 بار خدایا معصیتهای من بروی خود که گنای معصیت او بروی من نهند و هنوز مظلمه ماند انگاه رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه بگفت و گفت نیست عظیم روزی که بر کسی حاجت ندان باشد که باری از وی گیرد انگاه حق
 تعالی متظلم را گوید بگر تا چه می بینی گوید یارب شهرهای بنیم از بیم و شکهای بنیم از زهر و صبح بخوابم و مرید
 آیا این از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این
 بدد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید باینکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
 عفو کردم گوید بر خیز و دست وی بگیر و هر دو در پیش روید انگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از حق تعالی
 بر پشیرید و میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند به حق که دوازدهم
 آنکه بر عیوب و عوارت مسلمانان پوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگذارد
 حق تعالی در قیامت ستر رگنایان او نگذارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که انگبدم اگر دزد بود
 اگر خر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی پوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسی که سنانیک
 بزبان ایمان آورده آید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را عیبت کنید و عوارت ایشان را تحبس
 کنید که بر عورت مسلمانان را بر دارد و تا آشکارا کند حق تعالی پره از عورت وی بردارد تا فضیلت شود
 اگر چه در درون خانه او باشد این سحر و جادو گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگیر قند و بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم آوردند تا دست او بر روی رسول صلی الله علیه و سلم از گونه خود کشید گفتند بار رسول الله
 که هست آمد از این کار گفت چرا نیاید چرا یا و شیطان بشم در خصمی برادران خود دگر خواهم دید که حق تعالی شما را
 عفو کند و گنایان پوشاند و بیا مزد شما نیز گنایان مردمان پوشانید که چون پیش سلطان
 رسد حاره خود از اقامت حد کردن و عسر رضی الله عنه شب عیش و شادی است از

[illegible]

و هم ایشان را گردون ایشان داند مباح است و سلامت بود هم او هم ایشان را ابو معاویه الاسود گفت دوستان
من همه از من بهتر اند که ایشان را مقدم میدانند و فضل مرا میدادند **باب سوم در حقوق مسلمانان**
و خوشایان و همسایگان و زندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی او در جفا
است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر بر اداری بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی دوستی
نمود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخود نرسد بهیچ مسلمان نرسد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را زخمی رسد همه اندامها
آگاهای پدید آور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دید بر کلیه شهادت
در یابد و هر چه نرسد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب زندگان تو که تمام
تر گفت آنکه از خود انصاف بدد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان می نرزد رسول صلی الله علیه
و سلم گفت داند که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر اند گفت مسلمانان آنست که مسلمانان از دست
زبان او سلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی مبنی باشد در تنج مال گفتند
پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست بهیچ مسلمان را
که یک نظر اشرت کند که مسلمان را بآن برنجند حلال نیست که چیزی کند که مسلمان را از آن برسد و برسد
و مجاهد گوید حصص خارش و کرب را بل دوزخ مسلط کند تا خود را میخازند چنان که استخوان پدید آید پسادی
گفت که این پنجها چگونه است گویند ضعیف است گویند این بدانست که مسلمانان را میخازند در دنیا و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می کردید چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان
بریده بود تا کسی را زخمی نرسد و حق سوم آنکه بر هیچکس تکلیف نکند که حق تعالی مشکلی را دشمن دارد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حی آمد بن توافع گفتند تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و ازین بود که
رسول صلی الله علیه و سلم باز نان بوه و مسکینان برفیق و حاجت ایشان روا کردی و نباید کرد
بهیچکس شتم حقارت نگردد که شاید که آن کس فی خدای باشد و او نداند که حق تعالی او را دوست و دوستان
خود را بر سرشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام بهیچ مسلمان نشود که سخن از
عدل باید شنید و تمام فاشی است و در خبر است که هیچ نام در بهشت نرود و باید دانست که هر کسی پیش
تو بدگوید ترا نیز پیش دیگر کسی بدگوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید داشت حق پنجم آنکه
زبان از هیچ آشنا باز نگردد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از برادر
مسلمان زبان باز گرفته شدن پیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که سلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه
میگوید حق تعالی با او سفت گفت در جبهه تو دو نام تو از ان بزرگ گردانیدم که از برادران عضو کردی

دوستان در عیست رو کند اولاد و گویید بقیاد دوست را نام هم که خود و برادر دعا گویم یک یک گفته اند
که برادران باشد که بعد از مرگ تو بکسان بمیرات متعول تو بود و او دعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن
سته که حق تعالی ما توحید کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل او که چون کسی باشد که عرق شده و دست
بهر حامیرد او بر منتظر و عانت از اهل و مردان و دوستان آن عای رندگان چون کوه های نور گوی
مردگان رسد و در حر است که عار از مردگان عرصه میکند رطوبت های نور و میگوید این هدیه ملائک است
و سبحان شاد تو بود که رده بهدیه شاد تو و دهنستیم و های دوستی بگاید آتش و وحی و ماداری می
آن بود که بعد از مرگ و از اهل و مردان و دوستان و عاقل باشد بر رنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد
اگر آنکه در محبت استند از آن گفته ای در روزگار حید بر دما آندی و کم عباد را یابان است و دیگر و
آن بود که بر کرم دست او تعلق دهد و در مرد و مرده و تشار در ستمه حقیقت بود و از آن در دل سبب
بودار شفقتی که روی بزد و دیگر که اگر حاجتی و دلائی باید همان تراصح که میکرد بگاید و در ستم
تکرار کند و دیگر و آنگاه دوستی بر دوام بگاید و هیچ چیز بر دگر شیطان راسخ کار هم تر از این است که میان
برادران و حست اندر در حاکم حق تعالی می گوید ان کلت شیطان تلک ع نکتة و یوسف
علیه السلام گفت من یغلب ان لا یغلب شیطان تلک و تلک ارحم من و دیگر و آن بود که بحلیط
بسیجیس در حق است و تمام را دروغ رن دارد و دیگر و آن بود که با دشمن دوستی کند بلکه دشمن را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و حسن هم آنکه
تکلف در میان بر گردید و با دوست هم چنان بود که همدگر یکدیگر هیچ شست دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم
الله وجهه میگوید در ترین دوستان آن بود که تراحت باشد بعد از استن از وی و تکلف کردن بر او
حیثه میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دور از برادریم که میان ایشان شستن بود که برادران بود که در
از ایشان علی بود و گفته اند در کانی با اهل دیار و با کن و با اهل آحریت علم و با اهل معرفت جدا که خوا
گروی از صوفیان آید بگر صحت و اشتد آن شتر طبع اگر یکی نزد او رود و او را در دین و اموال طعمای
خورد یا بهر شب تحسید یا بهر شب نماز کند آن دیگری بگوید که چرا او و در ستمه معنی دوستی خدا
یکایکی است و در یکا یکی تکلف خود تحقیق هم آنکه خود را از برادرستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز
چشم ندارد و هیچ مراعات نبوت و همه جهات اقام کند یکی پیش حمید میگفت که برادران درین دور کار
عرب خنده اند و بیا شد و جدا میگفت حمید گفت اگر کسی بخوابی که موت و روح تو کشد عریض است و اگر
کسی بخوابی که تو هیچ و موت نکشی بسیار بهت رود و بر رگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان
داند تره کار شود و ایشان بر سره کار شود و حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم اور بخور شود

دل بر مخلوقی مبتلا شد بارادر گفت دل من بپاشد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله
 که من بیک گناه از تو قطع کنم و بان خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا
 عافیت دید چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان! و همچنان صبر میکرد بگر سنگی و می
 گذاخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد
 و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی خبری نگفت او را امر بود برادر
 حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گرم تا او را بطلب است
 دوزخ برانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند در کوهی عبادت کردند یکی بشبه آمد تا چیزی خورد
 چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر طلبی او آمد
 و حال او شنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول باز که مرا بر تو برگز
 این شفقت نبود که امر و دوست بگردن او کرد و او را بوسید و چون این شفقت از وی بدید
 دانست که از چشم وی نمقتاده است برخاست و توبه کرد و با او رفت پس طریق ابوذر سلمت
 نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطفت را بی توبه دارد و در روزمانگی
 برادران منی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قراری است
 و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 قَسَمًا لَّكَ مَكُونُ گفست اگر خوشایان عشیره تو در تو عاصی شوند بگوی بی زارم از عمل شما مگوی زارم
 از شما و ابوذر را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما
 وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت
 کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کنند
 عفو کردن اولیتر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه
 و سلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه
 از مسلمانان باج بستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد او مسلمان دارانی بامر خود
 گفت چون از دوستی بجائی مینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سختی شنوی از آن جفا عظم تر گفت
 چون بیایم و دم بچنین بود که او گفت جنس بنعمت آنکه دوست خود را بدعا میداردی هم در زندگانی
 و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده یا نه
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز بخین باد و
 در یک روایت است که حق تعالی گوید ای تو کس را دعا کنی که در غیبت او را دعا کنی رسول صلی الله علیه و سلم دعا

نمودند که چری را خرداری که آن کس گفت مرا نمی توانستی بپوشیده بود که ترا می دانست و آن مساحت
 دین و صلاح تو که دفاع عقلت از سر بار کن از جواب عقلت بدار تو و بدان که هر که علم و قرآن حاصل کرد و
 نگاه رحمت دیا کند ایمن ما تسم اروی که از جمله مختبران ما شد بایات حق تعالی پس انسان عیت دین
 آن بود که از جیس حیرت داشت و در وقت تعالی میگوید و لکن ما کما یختص الله الصالحین و جعلت فیهم
 رمان و هر که صاحب راجه است بدار داران بود که رحمت و کرم در حق عقل او عله دارد و این همه علمی است که آن
 کس عیب خود دارد و چون بدید باید داد ترخیص و استکارا باید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق نقص
 کرده باشد ادلی بپسندیدن نود و ما هسته انکاشتن ستره انکاد دل شیعرتود در دوستی اگر شیعرتو را بپسند عتاب
 کردن در سر ادلی ترار طبیعت و طبیعت بهتر از طبیعت و باطن در ار کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود
 که خلق خود را به یکدیگر باقیال کردن از ارادان به آنکه از ایشان نکوئی چشم دمی او که گمانی میگوید مرد
 امر صحبت داشت و مردی سرگرا بود و از چری بخشیدم آن نیت که آن گران را بدل من خرید
 رساخت دست او گرفته و چاره مردم و گفتم تا کف ای سرودی من بهد گفتم البته رها گفتم لا چنین
 باید که در جبال کرد و آن گران را بدل من رساخت او علی را علی میگوید با عده اندازی همراه تمام در دست
 گفتم امیر من با هم در راه یا تو گفتم تا وقتی گفتم بهر چه گویم باید که طاعت من زاری گفتم سعاد طاعته
 گفتم تو ره میاد و میاد و دم دارد و خاوه و بهر چه داشتم در آن بهاد و بریت خود گرفت و می رود بهر چه گفتم
 مراده الملهه تنوی گفتم ترا از امیر و من سرمد فرمان رسا باش و یک تنب المثل از نامه و برای شما
 و کلمی سر من داشته بود تا ما را بر من باید و چون حدیث کردم می گفتم بهر چه تو طاعت در با من تا
 ناخود گفتم کاشکی او را امیر کردی به حسن قسم عفو کردن ذرات و تقصیر و سر کاران گفته اند اگر اراد می
 تقصیری در حق تو کردار بمقتاد گوید سرودی از خود بخاوه و اگر لغص میاید با خود گوی است بد جوی
 و دیگر کسی که توئی که را در تو به قلع و عذر حواست و بهر بی رفتی و اگر تقصیر آن بود که روی محبتی روی
 او را مطلق نصیحت کنی تا دست ندارد و اگر اقرار کند خود مادیده انکار و اگر اقرار کند نصیحت کن اگر اقرار
 کند صحابه را درین سلسله حلال است تا حد باید که در دین او در صبی الدعه آن است که اروی مایه
 بهر یک که میگوید چون برای حق تعالی دوست گزینی با کون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و اولا که
 سماعتی را صحابه گفته اند که قطع مایه کرد که امید آن بود که اران نمود و ما مادراندا ما چس
 کس برادری نماید که در چون بسته شد بدین قطع مایه کرد و از بهر هم می گوید گمانی که برادر
 کند و از بهر هم می گوید که تلبیه که امور کند و در دست بدین و در هر نسبت که حدیث برادر است
 عالم و در وی سبب بدید که امید است که رود اران ما را بدید و در او برادر برادران دین نمی بود

بزبان صفت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اذ احبب احدکم اخاه فلیخبره بر کسی را
 دوست دارد باید که او را خبر دهد و این بر آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و نگاه از دیگر جانب
 دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان نرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است
 و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند چون او را خواند نام نیکو تر بخواند و اگر او را خطا
 باشد باین گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر را چه چیز صافی شود آنکه او را
 نیام نیکو تر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در شستن او را تقدیم کنی و این جمله نیز آن بود که بروی شاگردی در غیبت او
 او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال می و هر چه تعلق بوی دارد تینا گوئی که این اثر عظیم دارد
 در دوستی و بر نیکوئی که کند باید که شاکر کنی علی رضی الله عنه میگوید که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند
 بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن شتعت بروی رد کند و او را همچون
 خود داند و جفا عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود
 که بیند که او را میزند و او یاری نمکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت برگزگشتی در غیبت
 دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خدا شتم که او شنود و او را
 دو کار دید که در زمین تبه بودند چون یکی بایستادن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دین
 همچنین باشند که بایکدیگر در ایستادن و فتنه موافقت کنند خفس خفس آنکه رجه او را بآن حاجت بود از
 علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاهداشتن اولی ترک از رنج دنیا و اگر بیاخت و بآن کار
 نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت
 باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بغت که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مومن
 آئینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر گرداند و چون برادر تو شفقت عیب تو در خلوت با تو
 گفت باید که منت داری و خشم نگیری که اینهم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است
 یا گرد می تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در
 گوشت پیدا آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که زخم این بر تن باشد
 و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بپندیرد پیش من آورد و چون سلمان نزد
 وی آمد گفت ای سلمان رست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوالی من که آن را کار بود
 گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نانبری
 غورش بود و یک بار و دو نیم مین داری یکی شب را و یکی روز را گفت این بر دو نیز باشد هیچ دیگر
 گفت نه و در لقمه عمر شریف است اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفرستی که در بازار

گویند و اما حلاوت و مناظره کند و هیچ ملو را آشکارا نکند اگر چه بعد از حجت بود که آن را کنیم طبع بود
 در آن اریعت اهل فرید و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قلعی کند و او را بگوید که هیچ آن او را نرید
 بود و چون او را بگوید اروی بهمان ملو را در آن از حسد و اگر تقصیری کند در حق او بگوید و او را معذور
 دارد و او را تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب دارد که کسی در حق می تقصیر کند و
 ملو را که اگر کسی طلب کند که اروی بیخ تقصیری شود و او را بیخ عیب بود هرگز نباید و انگاه از عیبت خستق
 سبقت و در جر است که مومن همه عذر جوید و مسافری به عیب جوید و باید که یک یکوی ده تقصیر بکند که
 رسول صلی الله علیه و سلم می گوید جدای سپاه گیرید از یارید که چون تری مید آشکارا کند و چون چیزی مید یو
 و باید که بر تقصیری را که عدد توان بهاد عدد بهد و روجه بگو تر حسل کند و گمان ببرد که گمان محرام
 است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و چون عیبت
 آنکه نوی گمان در برید و عیبتی علیه السلام میگوید بگوید خود کسی که ملو را در حجت مید و حاتم عورت و
 بار که در سبب مانده گفتند با روح الله که با طرد که چنین کند گفت شما که عیبتی را ملو را خود و باید و فاسقا
 کسید و گویند تا دیگران بدانند و عیبت گفتند که چون ماکسی دوستی خواهی گرفت او را حتم آور
 انگاه کسی را بهمان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ بر تو آشکارا کند بداند که دوستی رات اید و گفته اند
 که صحت یکسی کن که به چه جدای او تو داند او داند و چنانکه جدای بر تو میو شامیده است وی میو شامد
 یکی با دوستی ستری گفت یا اگر منی گفت و او خوش کردم و گفته اند هر که ملو را در چهار وقت بگرد
 دوستی رات اید در وقت رضا و در وقت حتم در وقت طبع و در وقت هوا و شهبوت بلکه باید که این
 سببها حق تو و ملو را در الله و عیبت با پس خود عدد در رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا سخن
 نزدیک دارد و بریزان تقدیم کند ر نه از این چیز نگا بداری هیچ تروی آشکارا کنی و در پیش منی
 عیبت کنی و با وی هیچ دروغ بگوئی و هر چه در مانع حلاوت نکنی و باید که هرگز ارتو حیات بر مید و ملو را
 هیچ چیز دوستی را چنان شاه کند که مناظره و حلاوت کردن در حق می و دوستی را کردن سخن دوست آن بود
 که او را حق و حایل گفته باشی و او را عاقل و فاضل و سوری و تکر ده تایی و چشم بختارت درو بگفته
 مانی و این بدست می رود که دوستی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ملو را خود در هیچ گوید
 حلاوت کند و با وی هیچ کسید و هر عده که کسید حلاوت آن کسید و در گمان چنین گفته اند که چون ما
 را ملو را گوئی رجز او گوید تا کما صحت ران اید بلکه باید که هر دو برسد او را سلیمان دارا گوید
 دوستی داشته که به اروی عیبتی بدای یکبار گفتیم چیزی حاجت دلم گفت بعد میاید حلاوت
 دوستی او را دلم باشد و ملو را که قوام محبت موافقت است در هر چه موافقت آن را کرد و حقیق حرام

و قومی را از صوفیه غمزد کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشتند ابو جحین نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا پیشتره او را بکشتند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند درین خواستم که
یک ساعت جان باب ایشان انبار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را را کرد و فتح
موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کینک او را گفت تا صند و قحیه دی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز
آمد و بشنید کینک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش او بریده رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم
گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزور و سیم خود او را تر از من نباشی گفت هنوز با من
در جبهه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر رضی الله عنه گفت یکی را از صحابه بکبر بریان
فرستادند گفت فلان برادر من حاجت مند تراست و او را تر بوی فرستاد آنکس برادری میگوید
همچنین سنجید دست بگشت تا انگاه کبابول باز رسید و میان مسروق و خنیتم برادری بود و هر یکی دومی را
این نام او بگذارد چنانکه او ندانست و او دامن این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید
بست درم که در حق برادری کنم دوست دارم از آنکه صد درم بدو ایشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم
در پیشه شد و دو مسواک باز کرد و یکی را راست یکی را صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کوچ نگاه
داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو با من اولی تر می گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت
نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت انبار
است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد
جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آن که بخواند و قیام کردن بمنهات بدل خوش و پیشانی
کشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدند و از اهل خانه پرسیدند که چه کار
و چه شغل دارید بنرم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود
هم نمهند و چون بگردند منت بر خود داشتند و حسن بصری میگوید که برادران برادران را از اهل
و فرزند که ایشان دین را بیاد دهند و اهل و فرزند دنیا با یاد ما دهند و عطا گفت بعد از سه روز
برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده
باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد و حق
دوست خود چکنم و کس نبوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمارداشته اند بنگاه
حق صحبت را به جلس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و محبوب ایشان پوشیده و همرد
و اگر کسی در غیبت سخن از ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار کند که او از پس دیوار می شنود و چنانکه
خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن +

محمد حق ترا و سپید و پاک دارد و به سوم آنکه اصلاح نمود که هر که مصیبت مصروف و ماردای ترسد و بر کار خدا
 ترسد و بر خدا اعتماد و حق تعالی بگوید و که قطع من اعلم ان الله عن در کبریا
 و انفع حقاً اطاعت و اگر کسی را که او را در کرد و عاقل کرده ایم و این برای خود است و اگر متدبر بود
 اروی دور ماند و که بدعت وی سرایت کند و تومی آن رسد و هیچ بدعت عظیم تر این نیست که اکنون
 پیدا آمده است که گویایند بگوید ماحلق جدای داوری سایه و یکس را از مقبول مصیبت مار سایه
 داشت که ماله ماحلق جدای خصوصیت میت و در ایتان تصرف میت و این سخن تخم امانت است و سر
 وارد بدعت عظیم تر است الله باین قوم مخالفت مایه کرد که این سعی است که موافق طبع است و شیطان
 معاونت این سرچر و این را در دل بیاراید و در وی مامحت صریح است که جمیع صادق صبی الهی
 گفته کار مصیبت هیچ کس حدیث کی دروغ من که همیشه ما و در عورتی و دیگر اجتناب از وقت که سود تو
 حوائز زبان کند و داند و سوم سخی که در بهترین وقتی باز نرسد و چهارم مدول که وقت حاجت ترا صلی کند
 و جسم فاسق که ترایک فقره یا که ترایک فقره و شد گفتند آن چه بود گفت طبع دهن حنید میگوید و صحت
 ما حاسق بگو حوی دوست و ابرام را که ما قرا و مدحوی و ملاکه حمله این حصال کمتر جمع شود
 دیگر باید که عرض صحت تناسی که مقصود اس است حاق میگوید طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و
 برپیرگاری طلب کنی و اگر مقصود دین است سخاوت و کرم طلب کنی و برپیری راستی دیگر است مد
 خلق بر حسب اند بعضی چون عدالت که ابرام گیر بود و بعضی چون دار و داند که در بعض احوال مایان
 حاجت افتد و بسبب بعضی چون علت اند که هیچ وقت مایان حاجت بود و لیکن مردم مایان مثل آنکه
 و دارا مایه کرد تا رسد و در صحت مایه که او را تو فائده دینی بود یا تر و وی پیدا کردن
حقوق دوستی و صحبت بدانکه حقد را در دوستی و صحبت چون بسته شد چون عقد کما است که
 آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل در برادر چون مثل و دوست که یکدیگر را می توید و این
 حقوق برده حسن است و حسن اولی و اولی است و در حدیثی که در آن است که حق او را تقدیم کنی
 و این که چنانکه در حق انصار آمده و یونان تر و نون عکاک نشود و هم و کنی کان نهیم خصما صدقه
 و دیگر آنکه اولی چون خود در و مال میان خود و وی مشترک دارد و در حدیثی که او را چون علام
 علام خود دارد آنکه از خودش سر آید سخاوت وی کند بی آنکه او را مایه است چون خواهی گفت
 حاجت آمد از در دوستی سر و شد که ادبیت و بیماری را بدل او بخواست و این صحبت عادت بود
 و اگر قدری مانند عتقه الحلام را دوستی بود گفت مرا چهار برابر درم حاجت است گفت یا و در برابر
 ستار باروی اعراض کرد و گفت منم در باروی که دعوی دوستی حلالی کنی انگاه و باران انار سکس

بر روی او میدید و میگفت اللهم بد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگرد و در حق خدای تو
خاموش باشی این بد است و نفاق و حماقت بودند و تجد پس هر که تو تجد بر وی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل و دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است
خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان
فریضه است و معاملت با ایشان گشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان
نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند
در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لا یجهد قوم ما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤاؤون من حاد الله و اسئلکم میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان
دارد با دشمنان خدای دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل ویت بر سر کاران
مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبایر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را بدعت دعوت کنند ظاهر
دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و
سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متحدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر
باشد درجه چهارم معصیه باشد که در این پنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم میل کردن و سبب کردن
در شعر و غیبت و تحلیط کردن میان مردمان این قوم اعراض کردن و با ایشان دشمنی کردن سخت نیکو
بود و دشمنی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی کیان در ضبط تکلیف
نیاید درجه پنجم کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار او
سهلتر بود و با وی تلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض کردن از او و جواب
سلام نباید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و خد زدن
یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از خدا و وی رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد و
گفت خود او را شیطان خصم من است تو نیز یا و شیطان میباش بر وی **باب دوم در حقوق**
صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت کسی دارد که در
سه خصلت بود اول آنکه با قائل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و با خبر بوخت کشد که احمق آن وقت
که خواهد که با تو نیکوئی کند یا شد که کاری کند با جمعی که زبان تو دران بود و نداند و گفته اند احمق و در
بودن قریب است و در روی احمق نگرستین خطیبت است و احمق آن بود که حقیقت کار را نداند و چون
با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه کسی که خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن غوی بودی

یارسان حدنگاران دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشند و بکنند
 دوستی بعد از آن حاد و مال پیدا آید کس بخود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکار دهد چون
 صدیق می انداخته کس بود که چنان باشد که میزدند بعد چون عمر می انداخته کس بود که اندکی تر تن
 داد و دل بهیچ مونس را وصل این دوستی حالی بود اگر چه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای
 خدا تعالی که کدام بود و یاد آید که بر مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد و در وقت نماز و ان
 و طایمان معاصیان و سلطان را دشمن دارد برای حق تعالی که کسی را دوست دارد دوست او را دوست
 دارد و دشمن او را دشمن دارد و حلی تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را از
 مسلمانان دوست ندارد و فاسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی بیک فرزند او را
 حلق دهد و یکی را حاکم دارد و دیگری را دوست دارد و در هر دو دشمنی و این محال بود چه اگر یکی ستم فرزند
 دارد یکی بر یک و در میان برادر و یکی را مادر و برادر یکی را مادر و در میان برادر یکی را دوست دارد و یکی
 دشمنی یکی را دوست دارد و در هر دو دشمنی و این محال بود چه اگر یکی را اگر ام می کند و
 یکی را امانت می کند و آن دیگری را میان با کرام و امانت می دهد و در جمله بر که با حق تعالی خلعت
 کند معصیت نماید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار محال است او را دشمنی و در مقدار وقت دوست
 داری و باید که اثر آن در معالمت و محالقت و سخن پیدا آید تا معاصی گرفته باشی و معصیت گویی و با
 کسی که معصیت گویی پیش بود گرفته باشی و چون از حد رود در آن باز گیری و اعراض کنی و در حق عالم صالح
 ریش بلیک در آن که در حق فاسق مگر کسی که ظلم را حاصل حق تو کند انگاه هو کردن احتمال کردن بکوترا بود
 حیرت سلف درین مختلف بود که در وی مسالحت کرده اند در دشمنی برای صلوات دین بی سیاست شروع کرده اند
 من چهل بار این بوده که با عارت محاشی چشم گرفت که تصیف کرد و در کلام و در معتزله در دو گفت و در کتاب
 بیشتر بیان شد است ایشان کنی انگاه جوابی باشد که کسی آن نسبت بر او اند و در دل می افتد بحی
 س معذرت گفت من اگر کسی جبری بخواهم اما اگر سلطان جبری من بدست نام بادی چشم گرفت و در بیان
 ما گرفت تا عدد حواست و گفت طبیعت و من میگردم گفت خوردن آن اردین است و باین باری نکند
 و گردی و ده اند که همه را بچشم رحمت مگر لیت اند و این بدلیته و بیت مگرد که کسی که بطوری از توحید بود
 بجهت دارد قصه بر بوسیت مصطرب و بچشم رحمت مگرد و این بر رکن است بیک طایفه خود تن این همچنان
 است که کس باشد که در باطن وی طریقت باشد و او بداند که توحید است و تن این توحید آن بود که
 اگر او را رسد مال او برسد و استخفاف کند و در آن روی دیگر کند چشم بگرد و بچشم شعلت مگرد
 حواله توحید و صورت خلق می مگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را در آن پیش کشند و حواله

و اگر شاگرد دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی را بود و اگر برای جاه و شمت دوست داری ازینجه نمید و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که ان صدقه بشرط بدویشان رساند یا درویشان را مہمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعنه های نیکو نزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را ناز و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با تو اگر ان دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زین خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد و یا بسبب این فرزند بی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی خدا گوید و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب کی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و این ثواب باید درجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد و سبب آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل نکند و از وی تعلیم کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن باین سبب که وی مطیع حق تعالی است و محبتی او را دوست دارد بلکه باین سبب که بنده خدای است و آفریده او این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیرد که با فرط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سنگی که در کوی او بود آن را از سنگان دیگر دوست تر دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او می سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدو دیگران که تبع معشوق بود و بوی تسلیق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدار او را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب و است و عاشقی خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباوه بود آوردند سی آنرا گرامی داشتی و چشم فرود آوردی گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بسبب هیچ چیز در میان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در کن چهارم ازین کتاب بگویم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدرت ایمان بود هر چند ایمان قوی تو محبت قوی تر بود و نگاه بدوستان حق را پسند بندگان او سرایت کند و اگر دوستی خبر بفائده خالی نبود دی دوستی با موات از انبیا و اولیا و علما و صورت نسبتی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دشمنان و علویان و صفویان

تعمیل کردی که اردیابرج دی دوستی و آنکه احاطت من مشغول شده این عرت خود حاصل کرده اما سرگر
 برگر از برای من دوستان مرادوست نهفته و مادتها من دوستی کرده و عیسی علیه السلام و منی دستیار
 که هر چه عبادت های اهل آسمان و زمین بجای آوردی و در میان آن دوستی و دوستی برای من سود آن همه بود
 عمار و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردید و روحی تعالی بدین چنین عاصیان برود یک گردید
 خود را بحق تعالی مدور نمودن از ایشان و در صراط حق تعالی طلب که می خستم گفت بر ایشان گفت یا روح الله
 ما که تسمی گفت ما که دیدار و حق تعالی را با یاد تمام و در حق ایشان علم تمام را یادت که در کار ایشان تمام
 تا عرت را حق برگرداند و حق تعالی و حق برگرداند و علیه السلام که یاد او در هر زمان رسیده و تنها
 است گفت ما را جدا دوستی تو یاد خلق را در من برود و هر چه تصور کردم گفت یا او دیدار است و خود را
 برادران دست آور و هر یک را تو ساند در راه دین را روی در بر است که دولت سپاه که در دست دور
 گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که جدای تعالی را فرستاده است که یک بر او ابر و یک بر او
 بود میگوید یا جدا که میان روف و آتش الفت افکنده میان آن که گاه گاه تنه خود الفت افکن
 گفت که آنکه دوستی دارد برای حق تعالی برای ایشان نمودی چیزند اما قوت سرچ بر سر آن
 بهشت و هر که گوشه کار احاطه با حق بهشت فرو می گردید و بعد روی ایشان بر اهل بهشت است چنانکه
 نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گوید یا ناید تا طارت ایشان بودیم ایشان را بقدر حامها رسید
 سر بر بسته و در میان ایشان بسته است تا چون فی السدین دوستی کند گاه مدارای جدای اهل آسمان
 در وقت ترک می گفت ما را جدا دادی که در این وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
 این را گفت آن که محاب میگوید که دوستی کند گاه برای حق تعالی بخون در روی بکشد یا جدا
 به شما که برگ از دست دروید گاه از ایشان دور رسد اگر در حقیقت دوستی که
برای خدای عز و جل که نام نیست بدانکه دوستی که با تفاق افتد با کسی که در
 دیرستان یاد بر سر دارد و در جمله ماوی بوده باشد و در این سبب العتی افتاده باشد این جمله خود و در
 برای آن دوستداری که بصورت یک بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و در دل تسک بود و در جمله خود و در هر کار
 آن دوست داری که تلاوی حاسی بود مالی یا غرضی دیار و بی هم این بود که این همه صورت تند و در یک
 جدای و یا حرت ایمان بداند دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت به مدد این برود و در
 بود در اول آن بود که کسی را دوست داری برای عرصی که در آن است مانند لکن آن عرصی بود و در
 جدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که از علم یا مورد این دوستی جدای خود و حق تصور تو
 از علم آخرت بود به چاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از این حسنه نبود و نیز

هر که حق تعالی خبری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا آنکه خدای را فراموش کند یا با دشمن
 دید و اگر یادش بود یادش باشد و گفت هیچ و دهم من هم نرسند که یکی را از آن دیگر فایده باشد در گفت
 هر که کسی را در راه خدای برادری بخراگرد او را در بهشت در جبهه رفیع بدهند که هیچ عمل دیگر تان نرسد ابوایوب
 خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه
 و سلم شنیدم که روز قیامت کسی بنهند گرد او و خوش و گرویی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان
 چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در بر سر باشند و ایشان این همه دریم باشند و ایشان ساکنان ایشان
 اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نهیم بودند و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتی ابون
 فی اشد ایشان کسانی باشند که یک دیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 هیچ در کس برای خدای تعالی با یک دیگر دوستی نگیرد که نه دوستین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن
 دیگر را دوست دارد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت
 یک دیگر کنند برای من و با یک دیگر دوستی کنند برای من و با یک دیگر مالی مساحت کنند برای من و یکدیگر نصرت
 دهند برای من گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز قیامت گوید که ای اندکسانیکه با یک دیگر دوستی
 گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود دارم و گفت صلی
 الله علیه و سلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس رطل و سایه نباشد یکی امام عادل
 و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت برآمد باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دشمن مسخره
 باشد تا مسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و آن به هم آیند و آن
 پراننده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او را ب شود و دیگر مردی که با زنی با حشمت
 و با جمال او را بخود خواند و گوید من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدد به بدست
 راست و دست چپ و از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و سلم که هیچ کس برادر را زیارت نکند
 برای خدای تعالی الا که فرشته سادی کند از پس ی که فرخ و مبارک آید ترا بهشت حق تعالی
 و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد بر او و او را گفت که یا امیر و گفت
 زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه خدای تعالی گفت نه گفت نه بجا می نمانی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم گفت خدای تعالی
 مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد و بهشتی دوستی تو او را و بهشت جواب
 کرد ترا بر خود رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی در میان دوستی و دشمنی است
 برای حق تعالی و حق تعالی جلالت و جلاله و جی کرد بعضی از منبیا که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود

آنکه سب شدن دی سلطان اعتقاد کند که مال و حلال است که اگر طلال خودی یا دوستی که نگاه دلی
 گردد سر کسب حرام و شراب این خیر تفرقه پیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن ساند که دیگران در پیش شدن
 نوی اقتدا کند و از تفرقه کردن با و عاقل باشد بخیا که در وحی است گرفته اند که شامی رضی الله عنه مال طلال
 راستی و داران عاقل اند که او آن همه تفرقه کردی و تبیین منه و طائوس هر دو در یک باد حجاج فترت
 و طائوس بنید ادا و را با د نگاه بود و سرد و د و طلال طایلسانی بر دوش طائوس سگند و طائوس
 سخن میگفت و می حمید تا آن طایلسان اردوش دی بقیاد و در حجاج بد است و جنگین بد چون برین
 اند و تب طائوس گفت اگر طایلسان سندی و در پیش دای بهتر بودی ارا که او را بختم آوردی
 گفت ایمن بودم اما که کسی من اقتدا کند و مال ایشان ستاند و بداند که من بدو پیش دادم و سوم آنکه
 دوستی ظالم در دل او پیدا یا یک سب آنکه مال او در ستاد تفرقه کند که دوستی ظالم آن سب یا بعضی
 بود که سبب بد است شود و دست آن بود که مرگ عرل و د و گلبن شود و بریادی حتمت و ولایت
 شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم را حدایا هیچ ماحر را دست مده تا ما من بگوئی کند
 که نگاه دل من نوی میل گرد و این را آن گفت کرد دل بقدرت میل کند هر که ناوی سکونی کند
 و حدای تعالی میگوید و لا تریکون الی الله بن کلکوا و بعضی از طلاله هر از دم بر دیک ملک
 این یار فرستاد و تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست گو تا دل تو به
 ریادت میلی گرفت بدوستی او باین سب گفت گرفت گفت این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار
 خود کرد و ناو و بی آزار بکلان بصو مالی از سلطان سندی و تفرقه کردی او را گفتند ترسی که دوستی او در
 دل تو محمد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بدست بر د و نگاه معصیت کند او را دشمن دارم و در آن
 دشمن دارم که او را سحر کرد تا دست من گرفت و در بدست بر د و کسی را این فوت بود بای خود را مال
 ایشان ستاند تفرقه کند و الله علم اصل تخم در گذاردن حق محبت با خلق و نگاه داشتن حق حیات و
 حق بهای و مدد و در ایشان برای غلبه حق تعالی است آنکه دنیا سر لیت از منازل راه حق تعالی و
 همگان درین منزل مساوید و چون حله مساو را مقصد سفر یکی باشد حله چون یکی باشد پس بد
 که میان ایشان لغت و اتحاد معاشرت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارد و ما شرح این حقوق بدست
 کیم **باب اول** در دوستان برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی بایستد و شرط آن **باب**
 و در حقوق و در **باب** سوم و در حقوق مسلمانان مخم حیات و مدد و جبر ایشان
باب اول در دوستی و برادری که برای حدای تعالی بود بداند که کسی بدوستی و برادری کرد
 برای حق تعالی از عبادت بای حاصل و از مقامات بزرگ است درین رسول صلی الله علیه و سلم

راضی نماند ترسیدیم که دروغ گفته باشیم و آنکه ترانام خواندم نیکبیت حق تعالی دوستان خود را بنام
خواندند و گفته یاد او دایمی یا عیسی و دشمن خود را بنیت خوانده و گفته بقتل ابراهیم علیه السلام اما آنکه
دست ترا بر نهاده ام از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روانیت دست هیچکس را بر نهاده ام و نگردد
زن بشهوت و دست فرزند بر حمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت
هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ که در کسی نگردد نشسته باشد و قومی پیش او بنیاده هشام را خوش آمد
گفت مرا ندیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ ما را تندی یکی چند کوبی و کزدم است
هر یکی چند شتری منتظر امیر اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برقت و سلیمان بن
عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو جازم را که از بزرگان علمای بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما
مرگ را کار داریم گفت از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بوبرای نه
باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکو کار چون
کسی باشد که از سفر باز آید تا نزد یک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گرنجیده باشد که او را بقیه بگیرند
و پیش خداوند بزرگدگشت کاشکی بدستی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی
که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفٰجِرَ لَفِي شِقَاقٍ پس گفت رحمت خدا
عزوجل کجا بود گفت قریب من همچو نین نزدیک است به نیکو کاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است
و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید
حیله و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر نپذیرند دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این است
که اگر آن بیز دیگری دید ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت
نباید کرد و با نیکو با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند
تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز بزد باید که زاویه بگیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید همیشه امت من در کثرت و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان با امر موافقت
نکنند و در جماعت فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علمای بود که ایشان را
اصلاح نکند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطان مالی نزدیک عالمی فرستد تا فقره کند
بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین است نشاید که فقره کند البته بلکه باید گفت که مالک باز رساند و اگر مالک
بیدا نباشد گویی از علما امتناع کرده اند از استدن و فقره کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستانند
و فقره کنند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آنگاه ظلم و فساد ایشان نگردد و نیز در میان
از راستی بود که حکم این مال آن است که بدو نشان رسانند لیکن به شرط اول

اگر کم کند و برای جرد و رها شدن که آمدن او در دوی اگر کم علم است و این نیکوئی مستحق اگر کم گشت چنانکه
 ظلم مستحق انانیت است اما اگر بر حینه و دوختارت دیبا را نماید اولی بود که ترسد که او را رسد چنانکه
 سلطان در میان رعیت باطل شود و چون تست بر نوع بصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میگوید و بداند
 که حرام است تصریح کند و دیگر آنکه اگر چیزی میگوید که حرام است چون ظلم و فسق و خولیت کند
 و پدید و گوید که کدورت دیبا آن نیرود که ملک است آنرا بیاورد و آنچه این نیکو و دیگر آنکه اگر او
 داند در مراعات مصلحت خلق کار او را مانع حاصل است اگر عداوت که قول کند بآن تنبیه کند و این هر سه
 واجبات بر کسی که بر دیک سلطان رود چون امید قول باشد و چون عالم بتبطل علم بود سخن او را
 قول عالی باشد اما اگر رذیای ایشان جریح بود او را حاشا نشی اولی آنکه هر که روی جدید فائده دیگر
 بود متقابل بر جان گوید بر حاد و بن سکه و دم و در همه حال او جسدی و اسانی و صحت و مطهر بود کسی بر
 گفت کیت گفت محمد بن سلیمان است علیمه روزگار داند و شست و گفت از چه است که برگاه گذشت
 ترسیم برادران من بر پیت شود و حاد گفت اگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از
 علم حق تعالی بود همکس ناردی ترسد و چون مقصود وی دیا بود او از همه کس ترسد پس چهل برابر
 درم پیش او بیاورد و گفت این در وجهی صرف کن گفت سروا بعد از آن ده سوگند عور در کین بر مرات
 حلال یافته ام گفت مرا این حاجت میت گفت قیمت کن بر سخنان گفت باشد که انصاف قیمت کنیم
 و کسی گوید که انصاف نگذارد است و سرو کار شود و این بر نحو اسم و ستند حال و سخن علما و سلاطین
 چنین بوده و چون بر ایشان شدیدی جان بوددی که طاووس شد نزد بهرام بن عبد الملک که علیمه بود
 چون بهرام مدینه رسید گفت کسی را از صحابه بودیک من آیدید که بفرموده آمده اند گفت از انصاف طلب
 کنید طاووس را از دیک وی آوردند چون در دست علین روی کرد و گفت السلام علیک یا بهرام چگونه
 ای بهرام پس بهرام از آن چشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را بکشد گفت سید این چه سوزنی
 است علی السلام این مرد را در میان علما است این توان کرد پس گفت ای طاووس این چه دیک
 کردی گفت چه کردم چشم او را بر دست شد گفت چهار دین ترک کردی یکی آنکه علین بر کمانه ساطع بیرون
 کردی و این هر دیک ایشان رخت نمود که پیش ایشان با موره و علین بهم بایست و اکنون بر در
 خانه خمار رسم این است دیگر آنکه ملا امیر المومنین گفتی دیگر آنکه ملا امام حاددی و کمیت بخوابد
 و این هر دیک عرب رخت بود دیگر آنکه پیش من بید ستوری است و دست مرا نوسه ندادی طاووس
 گفت اما آنکه علین بیرون کردم پیش تو روی بچهار پیش رب العزت تو که خداوند بر است
 بیرون کنم بر من چشم گیر و آنکه امیر المومنین گفت تم از آن بود که همه مردم با من

نمود اما دست بوسه دادن و نشستن دو تا کردن و سرفرو کردن و نشستن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را
یا کسی را که بسبب این مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند
اما استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما تعصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثل ادراسی ترا
زندگان و دمار و ازانی دارد و مانند این فی این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مگر ظالمی را دعا کند
بطول بقادوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا و آیت
مگر آنکه گوید اصلحکم الله و فک الله الخیرات و طول الله عمرکم فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب
آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته
باشد و نفاق کرده بصورتی و اگر در دل دارد و در دل که بیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی
باشد بلکه کسیکه خدای را خلافت کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلافت کند و چون ازین
فارغ شود شاگفتن کرد بعد از انصاف و کرم و انچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر
آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم
محالی گوید او را سرسباید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه تعصیت است اما تعصیت خاموشی آنچه
که در سر می افروشد و یا بیند و تصاویر بر دیوار بندد و بروی جاده اربعین انگشتی زرین و کوزه سیمین
بندد و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه حسبت و اخباید و خاموشی نشاید اما چون حسبت
کردن ترسد محذور بود لیکن در رفتن بصورتی محذور نباشد که شاید که بی ضرورتی در جایی رود که
معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دست دارد
و تواضع و می اعتقاد کند و در محبت او نگیرد و رغبت او در دنیا بخندد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
یا معشره المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید و عیسی
علیه السلام میگردد و اهل دنیا منکرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین خارج
باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن خصیت نیست مگر بد و عذر یکی آنکه فراموشی باشد از سلطان بازام که
اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا بربانید یا حسبت سلطنت باطل نشود و رعیت دیگر نداند که بظلم رود و در حق
خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین خصیت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و شاگفتن و نصیحت درشت باز نگردد
و اگر ترسد نصیحت بطلعت باز نگردد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و شاگفتن حذر کند و کس باشد
که خود را عشو دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت دیگری بگوید یا دیگری را قبول
آید رنجور و این نشان آنست که بصورت نمی رود بلکه بطلب جاه می رود و حالت سوم آن است که نزدیک
سلطان نزد اما سلطانین نزد می آیند و مشروط این آنست که چون سلام کند جواب بد و اگر

ظلم بنی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز غلامی جاہلست از محالیت ایشان جز باید کرد تا
نگاه که بدانی که این مال که تو میدید از کجایم آورد و وقت ششم کسی که با وی علامت ظلم نه منی اما علامت فقر
سینی چنانکه جامه دیویشد و ساخت زرد دارد و دانی که شراب خورد و در زین نامحرم نگر و درست نیست که از مال
او حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگر و ویش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد
باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بجماعی مال و که هیچ کس از معصیت معصوم نیست بسیار
کس بود که از مظالم حذر کند اگر چه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت
چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن نخورد و بپایانکه نماز با نجاست روا بود اما اگر نجاست
بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن بداند بربیک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم
در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر گرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آورده است و بدانکه هر جب که
گفتیم که ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی
حاصل نیاید و اگر آن کس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجاندن حرام
بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند نخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی بگیرد که ممکن
باشد که او بشنود حرام بود که این تحسین غیبت است و گمان بدو این بر سر حرام است و برای احتیاط مباح شود
که رسول صلی الله علیه و سلم مهمان شدی و نه پرسید و بدیه بردندی و نه پرسید الا جائی که شبهت
ظاهر بودی و در ابتدا که بدیه رفت آنچه بردندی پرسید که بدیه است با صدقه برای آنکه جای شک
بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گو سفند غارتی
آورند اگر نداند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخورد و نگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست
و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از ورع مهم بود **باب چهارم در**
حلال است شدن و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان
حلال است شدن بدانکه هر چه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از ضایع
از رشوت شده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان مال است مالمی که از کفایت غنیمت بتانند یا بجزیه از اهل فتنه
تانند چون بشرط شرع تانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح باشد
چون روزگار چنان است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است و شاید بچ شدن
ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی اعیان
و آن او را حلال باشد لیکن اگر مرد در یکا دو شته باشد شبیهت بآن راه یابد اگر چه حرام نگر و دو اگر ضیاع
در دست هم ملک و باشد اما چون به از حرام بدید شبیهت بآن راه یابد پس هر که از

که با اعتدال بر یک تر بود اندر گفته اند از هر بی باید خورد و لیکن مقدار ضرورت و این بر حسب خط است
 قطعاً بلکه درست است که بجهت حلالی در تن است و حرام بودن و تنهت در بیهوشی است تا قیامت چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله گفته و آنکس که می خورد که او را در بیهوشی حرام است عطف میکند که حرام بسیار است لیکن مستحبت
 و موقفی است میان بسیار و بیشتر چنانکه یار و ساز و لشکری بسیار اند اما بیشتر اند و طامان بسیار اند اما مسطو و
 حشیر اند و وجه این عطف در کتاب احیای است و در بیان گفته ایم و اصل آن است که مدانی که حتی را از هر موده
 اند که چیزی خورد که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن بود بلکه فرموده اند که آن خورد که بیدار
 که حلال است یا حرامی آن پیدا شود و این بهیته آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله
 علیه و آله در عطف و مستحبت کی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از بسوی رنی تر سا طهارت کرد و اگر تنهت بود
 آب خورد مدی و پلید خوردن حلال بود و غالب آن بود که ایاتان را دست پلید بود که حرام خورد و در
 خورد لیکن عین پلیدی آن مد استند یا کی در اگر قصد و صحابه بهر تنهت که رسید مدی طعام حرام
 و معامت کرد مدی ما آن که در در و کار ایاتان در در و بوده و خمر و شراب هم خورد و دست ارمال و
 مد استند و بهر را بطور بدستند و بقدر ضرورت قناعت کرد و در پس باید که مدانی که در میان در حق تو
 شش قسم است اول قسم اول کسیکه مجبور بود که قناعت در صلاح دانی و نه واد چنانکه در تنهت عرب
 مدی را و او در کار هر طریقی نان جری و معامت کسی که بهر در دست اوست طاهر آن است که ملک است
 و این دلیل کمطایب بود و بر علالتی که دلیل جزیی کند ماطل است و اما اگر کسی درین توقف کند و طایبی
 کند که صلاح او داد این بار حمله درع بود لیکن چه بود و چه قسم دوم آنکه او را صلاح دانی ارمال او
 خوردن را و او بود و توقف کردن را درع نمود بلکه او سوسه بود اگر آن کس دست توقف تو سحر شود
 آن خود مصیبتی بود و اگر او گمان مدبردن مایل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را طایب دانی
 چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که حمله مایل بقیامت حرام است ارمال او حد کردن احب بود و اگر
 دانی کار حرامی حلال است که ایی از حلال او علامتی بدین آید که دست او در دست عصب است
 قسم چهارم آنکه دانی که سبب تنهت مایل او حلال است لیکن اگر حرام حالی میت قطعاً چنانکه مدی و
 بود لیکن علی انان سلطان نیز آرد و از بندگان بود و با سلطان یا بر معامت که مایل او حلال بود و
 او بود که سبب تنهت و اگر در حلال است اما حد کردن در مع را هم بود و لیکن عداست مبارک از برهه و کس
 نوشت که اگر کسی معامت کرده می شود که ایاتان با سلطان یا بر معامت می کند گفت اگر حرام سلطان
 معامت بدید یا ایاتان معامت کند اگر با دیگران بر معامت کند و با ایاتان معامت
 کرد و قسم پنجم آن بود که ظلم اوست با کسی و ارمال وی حرام نزدای اما او می علامت

من و سید و آن دست نه زبان بآن بود و این از آن حذر کرد که سبب سیدن قوی قوت طالبی بود و
 قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و رعایت درین باب کسی که تحقیق این شناسد
 باشد که او را بوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این بطالمی مخصوص بود که
 حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنک انداخته قوت وی از زنا بود پس سبب سیدن طعام قوتی نباشد
 که از حرام بود سری ستمی میگوید روزی در دشت میگزاشتم بآبی رسیدم و گویای دیدم گفتم این بخورم که اگر
 روزی حلال خواهم خورد این بود تا قوی آوار داد که آن قوت که ترا بانجا رساند از کجا آمد تا من شدم
 و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشه های باریک در چنین احتیاطها کردند و اکنون
 آن بدل افتاده است با احتیاط در حاشیه شستن آب پاک کردن و ایشان این را آسان فرما کردند
 و بای برین رفندی و از آب که باقندی طهارت کردند لیکن این طهارت ظاهر آرایش مروت است
 و نظارت گاه خلق است و در آن نفس اشرفی عظیم بود و بتلیس سلمانی را بان مشغول میدارد و این را
 باطل است و نظر گاه حق است از آن شوار بود درجه پنجم و در آن مقرر بان و مقرران است که هر چند جز
 حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یکت و یکت صفت
 شده باشند و موحدا کمال ایشان باشد از حیثی بن معاذ حکایت کنند که دار و خورده بودند زن او را گفت ای
 جذبر در میان خانه گفت این فتن را چه می بیند ام و بی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز
 برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تائیدی دینی فرمایید هیچ حرکت نکنند اگر خوردن آن مقدار خورد که عقل
 حیات ایشان بجای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود
 همه بر خود حرام دانند این است درجات و رعایت و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و تاسی
 خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه و رعایت عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام فتنه
 نیست از آن عاجز آئی و چون سخن رسی دامن فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظالم هرگز
 علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنها ی بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی
 علیه سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامها گوناگون
 بخورند و جامها گوناگونی پوشند و انگاه دامن باز کنند و سخنها ی بلند گویند از تعالی ما را از این آفات
 نگاهدار و در **باب سوم در حد کردن حلال از حرام و شربیدن از آن**
 بدانکه گوی گمان برده اند که مال دنیا حرام است یا بیشتر حرام است و بیم شده اند قومی که احتیاط در رعایت
 غالب بود گفته اند که هیچ نخورم مگر گاه که در دشت روید و گوشت مایه و صید و مثل این و گوی که
 بطالت و شهوت بد ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه بی باری خورد و گوی

در حد کردن حلال از حرام

و علم آن پیشه که دارو آموختن واجب است درجه دوم درج نیک مروان است که ایشان را صالحان گویند و
 این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردارد و شبهت سیر قسم
 بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن
 درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی
 گوشت صید بخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بچسبیده باشد یا خانه بجارت دارد
 بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بروی دلیل کند و سوسه
 باشد و بکاری نیاید درجه سوم و درج پزیر گاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه
 نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما میم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز
 دست بردارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که آن پیغمبر
 باک نبود دست بردارد از بیم چیزی که آن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ازده نه بگذاشتیم از بیم
 آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نو دونه بیش نستی که نباید که اگر
 تمام بستاند حرب ترستاند علی بن معید گوید سراسی بگرداشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بجاک دیوار
 خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نگویم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم و خواب
 دیدم که شخصی با من میگفت که آنیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا قیامت بداند و کسی که درین
 درجه باشد از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود
 بزیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی
 رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دمان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 کنخ کنخ انقبای یعنی بنیاد از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز یعنی گرفت و گفت
 منقعه بوی و باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان
 یافت چراغ بکشت گفت وارث را دروغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته
 بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از منقعه او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت
 مشک می سنجیم تو ستم بوی گرفت بر منقعه ما لیدم عمر رضی الله عنه منقعه از سر برد باز کرد و میشت و در
 کل میساید و می بویید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مساحت باشد
 اگر چه عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچسبند و دیگر را داد آنکه و تا از بیم حرام
 حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیاید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد
 و بخور سوزاند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشود و این خود به حرام

و بجای آن معاذ گوید طاعت حرام است و کلید وی دعا است و در مذاهبهای آن ائمه حلال است
 و سهیل تستری گوید هیچ کس تحقیق ایمان برسد الا بچهار چیز یکی همه و از این گذاردن شرط است و حلال خورد
 شرط درع اگر نه تا نیتها دست ندارد و طاهر و باطن و بیرون هر کس که تا در وقت اندک که چیل روز شبست
 دل او تاریک شود و در نگار گیرد و آن مساک گوید که یک دوم از شبست که با خدا و آن دهم دو ستر دارم و آن
 صد هزار درم بصدقه دهم و سهیل تستری گوید هر که حرام خورد بهمت اندام می در مصیبت افتد مایل از کوی
 و اگر در حلال خورد اندامهای او لطافت بود و توفیق چیز ناپوی جویت بود و احار و آثار درین بسیار
 است و سب این بوده است که اهل دین احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سب س خورد بوده که هیچ چیز
 بخوردی تا ندانستی که اگر چه است بخور و در تنش تجدی تیر ناود او برسد که اگر کجا است و بهار کجا داده و اگر که
 حسیده چون همه بد است گفت این گو سعید چرا کجا کرده است و حامی چیز کرده بود که مسلمان را
 در این حقی خورد و مادرش گفت بخور که خدای رفو رحمت کند گفت کجا هم اگر چه رحمت کند که اگر نگاه رحمت
 رسیده باشم مصیبت می و این بخورم و ستر حامی را برسد که اگر کجا می خوردی و او احتیاط عظیم کرد
 گفت از اینجا که دیگران و یکین فرق بود میان آنکه می خورد و دیگران میان آنکه می خورد و می خورد و گفت
کثر از آن بود که دست کوتاه تر باشد و گفته بهتر باب دوم در درجات و رع در حلال
حرام بدانکه حلال و حرام را درجات است و بهر از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال با یک بعضی
 با کثر و بعضی با حرام بعضی صحیح تر و بلید تر است بعضی کمتر جای که بیا که حرارت او را بیا دارد و بعضی کم تر از این
 بیشتر دارد و دیگری را درجات بود که همین اندکی به چون شکر بود حرام بچین است و طهقات مسلمانان در دین حرام
 و شبست بیج در حد و در اول درج حدود است و آن درج عموم مسلمانان است که هر چه فتوی حکم
 اگر حرام دارد از آن درج باشند و این کمترین درجات است و هر که این درج دست بدارد عدالت او مطلق
 شود و او را فاسق و عاصی گوید و این بلید درجات است که سیکه مال دیگری مصدق فاسد و صای اوست
 حرام است لیکن آنچه مستند حرام تر بود و اگر از پیشی یا بدیستی مستند عظیم تر و عقده فاسد حرام است
 و لو آن حرامی آن بر عظیم تر اگر چه نام حرامی تر است و هر چه حرام تر خطر عاقبت کثیر و امید و صیغه
 چنانکه بیا که غسل خورد و خطر آن میش از آن که فانی و شکر خورد و چون بسیار و در خطر است از آنکه کمتر
 خورد و تحصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی فانی که حله فقه بخورد و بر کس واجب است همه فقه
 خواندن که آن کس که قوت او را مال عیست بود و در حره اهل دست و پا حاحت بود و کتاب عتاب
 و حره خواندن ما بر کسی آن وجه است که آن محتاج بود چون دخل کسی از بیع خورد و علم بیع
 روی واجب است و اگر از خوردی خورد و علم احار تر روی واجب بود و در پیتر را علم است

در میان بردوش بهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد سیم آن بود که در حرام افتد و بداند که
 این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بمفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب
 آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول**
در ثواب و فضیلت و طلب حلال با نفوسم در درجات و رزق در حلال و حرام با نفوسم در درجات
 از حلال و سوال کردن از آن **باب چهارم** در ادوار و حکم مخالطت با ایشان **باب اول در ثواب**
و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّ مَنِ الظَّالِمَاتِ وَاعْلَمُوا**
صَالِحًا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول
 صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فرضیه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد
 که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بکشد و در یک روایت است
 که دوستی دنیا از دل او برود و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابا بود
 بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار گمانید که
 طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته دعای کند چنین دعای اجابت کند و گفت **حَقَّقَا**
 را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که خرام خورد حق تعالی از وی نه فرضیه
 پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه فرد بده درم که بکیرم از آن حرام بود تا آن جامه
 بر تن او باشد نماز وی نه پذیرد و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی
 الله علیه و سلم هر که بال ندارد که مال از کجا بدست آورد حق تعالی با او ندارد که او را از کجا بدو زخم اندازد و گفت
 عبادت ده جلوه است نه خور از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال اغریزه
 خسر و باید که بر خیزد حق تعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و سلم **حَقَّقَا** میگوید که سائے
 که از حرام برین گشتند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت بکیرم از او با صعب تر از سی بار زنا که در
 مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصیقه دیدن پذیرد و اگر نپذیرد از وی بود تا بدو زخم
 ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربت خور از شیر و انگاه بداند که نه از وجه حلال است نگشت
 بخلق برد تا قتی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت با رخدا یا نبوت یا هم
 از آن قد که در گرگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر چیده
 شربت بوی دادند و عبد الباقی عمر رضی الله عنه می گوید که اگر چندان نماز کنی که نیت کوز شود و چندان
 روزی داری که چون کوب بیک شوی سود ندارد و نپذیرد تا برین از حرام نکشی و سقیان تو به
 رحمة الله علیه گوید که از حرام صدقه و خبر کند چون کسی باشد که جامه بپوشد بپوشد تا پلید تر

مان استعانت خواهد کرد و در علم و ادب و دران تریب بود و مثلا اگر کاغذ مستوفی از طایفان بود و دران
 بود و در حمله باید که ما بهر کس معاملات کند بلکه اهل معاملات طلب کند و حقیقت گفته اند که در ورگاری بود که
 بر که در بارشندی گفتی بلکه معاملات کم گفتی ما هر که جوابی که بهر اهل احتیاط اند بعد از این بود که کار
 آمد که گفتی معاملات کن ما هر کس الا ما طلاق و طلاق کویس از این بود که گاری باید که گفتی ما بهر کس
 معاملات کن مگر طلاق و طلاق و حکم است که در ورگاری باید که بهر کس معاملات توان کرد و این
 پیش از ورگاری گفته اند و ما که در ورگاری این چنین گفته است که مرقی گرفته اند و معاملات
 شده اند و آنکه از دستمندان ناقص علم و ناقص بین شنیده اند که مالی دریا همه بیک رنگ شده و همه آرام
 و احتیاط ممکن است و این خطا گرگ است و بحدی است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد
 از این است یاد کرده آید و از این است که ما بهر کس معاملات کند حساب خود مادی است میدارد و گفت
 و کرد و داد و ستد و داد که در قیامت او را ما هر کس بخواند است و انصاف از وی طلب خواهد کرد
 یکی از ورگان ما هر گاهی را جواب و بگفت حق تعالی با تو حکم که گفت بجا هر ارجحه در پیش من نهاد
 خدا و این همه صحائف گنا گناست گفت ما بجا هر کس معاملات کرده و این هر یکی صحیفه
 یکست گفت در صحیفه معاملات خود دیدم مادی از اول تا آخر و در حمله اگر دانگی در گردن او بود از آن
 کس که بتلیس می زاری این کرده باشد آن گرفتار شود و هیچ چروی را سود ندارد تا از عهد آن
 بزورن باید این است سیرت سلف و راه تربیت گفته اند در معاملات این است زحمت است و سخت
 و علم این زمین روزگار فراموش کرده اند و هر که از این یک است بجای آورد او را تو اعظم بود که در
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در ورگاری باید که هر که ده یک را این احتیاط بجا آورد که تمام کنی
 او را گفایت بود گفت چه برای آنکه تملای و در این جزای این است بر شما آسان بود و ایشان
 یا و در بار و عریب باشند در میان عاقلان این مان گفته می آید تا یک که این خود مایه خود بود
 که این همه که سخای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگا دارند بسیار بود بلکه که ایمان در دنیا که
 آخرت در دنیا بهتر است این همه سخای تواند آورد که در این احتیاط خود روشی سیرت تواند کند و هر روشی
 که سبب بادشاهی آید یا نتوان کشید که مردمان مبنی بر یکی در هیچ سیرت و دولت بسیار نمیکند تا ما
 رسید یا بولانی که اگر مرگ در آید همه مصالح خود و جدیدین کار بود اگر کسی را بادشاهی آخرت بخشد
 که دوست ندارد که ما کند با کسی نمکند و اندام **صل چهارم در معرفت حلال و**
حرام و شیهت و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلالی در طبیعت علی کل مسلم
 طلب الحلالی توانی کرد تا ندانی که حلال است + و گفته است که حلال رختن است و حرام رختن است

از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چنانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن سود که باین قوت
 شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود و تالش بیش باشد رسول صلی الله علیه و
 سلم گفت ذاک حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود
 در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گرنجیگان و گفت هر که در بازار رسد و گوید لا اله الا الله و حده
 لا شریک له الملك و لا الحکم بحی و میت و هو حی لا یموت بیده النحر و هو علی کل شئی قدير او را دو بار هزار بار
 نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان
 بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که در دوی در بازار هر روزی صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح
 و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که بازار از پی قوت رود تا فراغت دین باید چنین بود
 و اصل مقصود فرو نگذازد و هر که برای زیاتی دنیا و دین از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند و دش شود
 و با حساب دکان بود و پیچیم آنکه بازار سخت حرص نباشد چنانکه اول همه کس در دو و آخر بیرون آید و سفره
 دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابیسی را پسر است نام
 اوزن برون و بنیابت او در بازار را بود و با او گوید بازار رود و دروغ و مکر و حیل و خیانت و سوگند در دل ایشان
 بیارائی و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین
 ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم دور و بامداد و نماز چهارست
 نیرد از بیدار رود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست
 که آن عمر دراز تر است و حاجت باین بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه بود
 فروختی چون دو حبه سود کردی سقط فرا هم افکندی و باز گشتی و ابی ریم بن بشار را ابی ریم هم گفت که روزی
 بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوی و ترا می جویند آنکه ترا می جوید از آن در نگذری و آنچه تو می
 از تو در نگذرد مگر هرگز حرص محروم ندیده و کابل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقا
 وارم گفت در دنیا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته
 دور و زبیش بازار رفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی
 تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز مسجد شد ششم آنکه از شبهت دور باشد
 اما حرام اگر کرد آن گروه فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسدند از مفتیان
 اگر خود از اهل دلی است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی باید بخورد و یا اطالمان بپوشیدگان
 ایشان معاملات نکند و هیچ ظالم را بنسبه کالافروشد که انگاه برگ او اند و بگین شود و نشاید که مگر
 ظالم اند و بگین شوند و توبه نکرده اند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان

[illegible]

چند فرشته بروی محفل کنند تا او را نگاه میدارند و دعای کنند و او را تا اوام و گذارده شود اما اگر تواند که گذارد
و یک ساعت تا خیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر
بخواب بود در میان همه در رحمت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی ندان
است که نقد دارد بلکه چون خیری تواند فروخت و نفق و شد عاصی باشد و اگر نقدی بتر یا عوض بدید که
خداوند حق بکبر است شانه عاصی باشد و تا خشودی او حاصل نکند از مظلمه نبرد این از گناهان
بزرگ است که مردم آسان فر گرفته اند چسب آنکه بایر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود افاقه کند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که می رافخ کند و ناکرده انکار در خدای تعالی گناه او را ناکرده انکار
و این واجب نیست لیکن فردی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را به خیر
فروشد اگر هم اندک بود بر غرم آنکه تا نازند باز نخواند و اگر نغمه میرد در کار او کند و در سلف کسان بودند
که ایشان را دو یا دو کار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بود که نام نشستی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواند و این قوم را از جمله بهترینانند استندی بلکه بهترین آن را
داشتندی که یادگارند استندی نام درویشان را اگر باز دادندی از استندی و اگر نه طمع از آن گسته
داشتندی اهل دین در محالمت چنین بوده اند و در وجه مردان دین در محالمت دنیاوی بدیدید هر که پاس
هر یک درم شبهت نهند برای دین از جمله مردان دین است **باب پنجم در شفقت بر دین**
در محالمت دنیا بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدخت است و چگونه بود
حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و
نمود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکو است و هم بسیار ماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت
دنیا را و آخرت را شاید بلکه بسیار باید تا از راه دوزخ بگذرد و سرایه آدمی دین آخرت او است نباید که
از آن غافل ماند و بر دین شفقت نبرد و همگی او مشغله تجارت و دنیای گیر دین شفقت بر دین خود گاهی
برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز باید دنیاهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که بازار
آبان میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گشته دارد
تا خداوند قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدا تعالی بر داند و راه آخرت برود و نیت کند که در
روز شفقت نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند
بر روی حسبت کند و بران رضاند چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سود نقد بود دین
را اگر از دنیا خیری بدست آید زیادتی نبود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین
بزرگساز از آسمان بر کسی مشغله نداشت چون تا نازد و نر کار و حواس و است و حس و است و دیگر

یقیناً و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب تو اگر بی تو چیست گفت نمودند که را بودم و هر که را
 من حیوانی خواست نگاه بدارم و هر دو هم در یک روزه برادر شتر و هر دو هم شتر و هر دو هم شتر و هر دو هم شتر و هر دو هم شتر
 سود کردم که هر یکی در می آوریده و درم علف وی آورده و در من یقیناً و هر دو هم را سود و دو هم را سود و دو هم را سود
 در دستان گران تر بود تا ایشان تها و تها و چون ریحان بود و میوه اردست که در کان دستان
 که مار پس آمده باشد که این مساحت از صدقه حاصل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه
 و سلم نویسد که گفت رحم الله امرار سبیل السبع و سبیل التری اما تو اگر کالابعل جریین ستر بود
 و در سیاه صلیع کردن ثل خود بیکه کاس کردن و ایدان جریین مایلی تر بود و حسن جریین صلی الله علیه و سلم
 کردی که هر چه جرییدی ایدان جرییدی و در آ و یقیناً مایلی ان گفتند در روزی چیدین هزار دینم
 میدیدیدین مقدار چرا کاس میکید گفتند آنچه بدیدیم که حدای و نیم کسار دینان اند که در حدای
 در بی نقصان عقل مان بود و سوم در بایستند و در ان کس که در حدای و نیم کسار دینان اند که در حدای
 شکر و نقدی که در تر بود و دستن که دیگر بهلت دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگید رحمت خدا
 کسی ما که در دستن آسان کرد و گفت هر که آسان گیرد حدای تعالی کار ناپذیری آسان کند و روح
 احسان مثل بهلت دادن در ویست بود اما اگر در بهلت دادن بود و آن را حمله عدل باشد
 در احسان اما اگر دارد و یا جری بریان لغوت یا جری که آن حاجتمند است لغوت بود و نگار در بهلت
 دادن آن را احسان بود و در صدقه های هر که بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مرد را
 سار که بر وجود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسه نیاند او را گویند هر که هیچ حسه کردی
 گویند کرده ام که اگر در ان خود را گهستی که هر که در بروی و امانی است و او است بهلت و بهلت
 گویند حق تعالی گویند پس تو امروز محو و داده و ما اولی ترک ما قوسا سخت کیم و او را یا مرد و در
 حراست که هر که دانی بکسی و به تانغی به روزی که میگید و او را صدقه باشد و چون بدت کرد و بهلت
 کس از ان بهلت دید همچان بود که آن بهلت با صدقه داده باشد و در سلف کانی لوده اند که
 سخن استندی که دوام ایشان باز دهم برای آنکه با صدقه می یابید هر روزی ایشان را حمله آن مال
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز بهشت دوسته دیدیم هر قدر می صدقه ده درم هست و هر درمی دوام تر بود
 درم و این سبب است که دوام کند الا حاحات مد اما صدقه فائز که دست بخاک یقیناً چهارم که ایدان
 دوام است و احسان جریین آن بود که تقاصا حاحات یازد و دستاب کند و اول نقد نکوتر که او دوست خود
 رساند و خانه حله و حق بود چنانکه او را کس نباید فرستاد و در حراست که بهترین شما آن است که در
 نکوتر نگارد و در حراست که هر که دانی بکسی و به تانغی به روزی که میگید و او را صدقه باشد و چون بدت کرد و بهلت

در آنوقت تا آنکه سی هزار در هم جمله از وی باز شد و بداند که هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تبلیغ نکند
 و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بگوید که بائع دوست
 او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه از دزدن شاید خریده بده بگوید و اگر در آن
 از آن خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دزد بپاید گفت و تفصیل این در از است و درین باب
 بازار این بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آن است که هر بویعجبی که اگر کسی با او کند
 رواندار دزدن شاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با اعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد
 که همان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بویعجبی دزدن آن باشد آن را
 نباشد و آن طراری باشد **باب چهارم در احسان و نیکو کاری در رعایت**
کرون بدانکه حق تعالی با احسان فرموده است همچنانکه بعد فرموده است و گفته **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ**
وَالْإِحْسَانِ و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگذرد و این باب در احسان
 و حق تعالی میگوید **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** و هر که بر عدل اقتصار کند ثمره بگاید داشته
 باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت احسان نکند
 کاری بود که معامل را در آن نفی باشد و بر او واجب نبود و درجه احسان شش وجه حاصل آید اول آنکه سود
 بسیار رواندارد که کند اگر چه خریدار آن را رضی باشد نسبت چنانکه او را باشد هر می سقطی دکان داشته و روا
 نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یک بار بخت دینار بادم خرید پس بهای بادم گران شد دلالتی از وی
 کرد گفت بفروش بخت و سه دینار گرفت بهای آن امر فرمود دینار است گفت من دل بر آن رست کرد
 ام که بزیادت از ده نیم بفروشم رواندارم این غرم نقص کرون گفت من نیز رواندارم کالای ترا بکم فروختن
 نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن ابی بکر را زبزرگان بوده
 است و دکان دار بود و جامه خرد داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار داشت اگر دوی در وقت
 غیبت او از آن جامه پنج دینار می گنجی بده دینار با عوای بفروخت چون باز آمد و بدست دطلب اعراب
 همه روز بگشت چون او را یافت گفت آن جامه پنج دینار میش نازد گفت شاید من رضا دادم گفت
 من چیزی که خود را نه پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا معنی کن یا پنج دینارستان یا یا یا جامه بهتر
 بدیم اعرابی پنج دینار با و بخت پس از کسی پرسید که این مرد کیت گفتند محمد بن ابی بکر گفت سبحان الله
 این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نیاید یا مستقار ویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت
 بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مهلک تر دشته اند از آن نظار سود بسیار علی مرتضی بر خفته
 اند هفت در بازار کوفه میگردد و میگفت ای مردمان سود اندک رد کنید که از بسیار

دهند کم سجده و چون ستاسد ریادت سجده و سلف را عادت نموده است که هر چه سجده می کند کم سجده
و چون داد می می سجده ریادت داد می و گفتدی این هم چه حال است میان ما و دروغ که ترسیده
که راست ستاسد سجده و گفتدی الم که کسی باشد که بستی که پنهانی آن مقدار بهت آسمان برین بودیم
حتی لغوت و الم که کسی بود که برای هم حد طولی و لیل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم جری حریه
گفتی بهالبح و جری بالبح و فصلی لیسر و در اید که دیاری می سجده تا کسی بدد آن توج که در غفلت کن بود
یا که میگوید که ای لیسر این بود و عمره فاصله و سلف گفته اند که خداوند دو تراز که یکی دهن و یکی شای
هر چه فساق و بدتر است و برادر که را س پاید چون بخرد دست فراگیر و چون فرو شد کشیده و در و این جمله است
و هر فصل که استخوانی ناگشت سجده که عادت خود هم این بود و هر که علیه و شد و در آن حال که بود ریادت اعدا
هم این بود و این چه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات مطلق و حرام است که هر که بخی گوید که اگر نشود
مثل این که از بیت شود و مرقی کرده ماتد میان و این و قدن و این مای هر چه که هیچ چه خود را برادر
پیش بدد و در هیچ معاملات و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی تو از قیامت کم
را که در این جهان کمالی نیست که تا مقصود میا سجده است که او را در دروغ گذار است
هر کسی که راه تقوی رود و بگذرد و خلاص یابد و بگذرد که در هیچ کمال هیچ تبیین کند و پوشیده ندارد که رسول
صلی الله علیه و سلم می کرده ارا که پیش کاروان رود و در هیچ شهر میان دارند تا کالاهان برادران هر چه در هرگاه حسین
کند صاحب کالاهان را که بگوید خنجه کشیده می کرده است اما که عری کالاهان آرد بشهر و اربان بود کسی گوید
نزدیک من گذار تا من این گران تر بفروشم و می کرده است اربان که خریداری کند کالاهان را سه گران تا
دیگران بیدار که راست می گوید و ریادت بخرد و هر گران با خداوند کالاهان راست کرده مات تا کسی و نصیحت نمود
چون خداوند او را رسد که میخ کند و این عادت است که دیار کالاهان در من میرید نهید و یکایک ادبیه هر چه
دارد می افزاید و این حرام است و همچنین رعایت کالاهان را سلیم ولی حیدان که بهای کالاهان دارند و از آن
فروست و یا تبیین دلی فروختن که گران بخرد و خداوند و هر چه تقوی گسیم که طاهر اربع درست است
لیکن جوی حقیقت کار را در پیش دارد و هر کار شود یکی را با عیان در نسخه بود علامه و در شهر کوس
ماند نوی و شست که امسال شکر را امت افتاد و پیش ارا که دیگران ما میداند که شکر بسیار بخری او
شکر بسیار بخرد و وقت خویش لغوت سی برادر دم سود کرد و پس ما خود گفت با مانی خدا که دم و وقت
شکر را روی نهان استم این چنین کی روانا شد آن سی برادر دم برگرفت و در مانع تکرار کرد و گفت
این مال تست گفت چرا قصه ناوی گفت گفت اکنون من ترا حل کردم چون نگاه آمد و شب آمد و شب کرد
که باشد که امیر دارترم این گفته باشد و من با او عهد کردم دیگر روز را در دو با و

گندم می فروخت دست در گندم کرد و درون نمی تریود گفت این چیست گفت آب سیده است گفت
 چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منابر که غشش کند و از منافیت مردمی شتری بصد درم بفروخت و پای
 آن علی داشت و الله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدانت از پی خریدار رفت
 و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه صد درم از باغ باز ستد باغ گفت چرا این بیع بر من تبه کردی
 گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب
 پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم از منافعت ستمه است
 بر بصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نمود و بدانکه چنین معاملت کردن
 بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب بخرد و اگر خورد در دلی کند که بگوید اگر
 بروی تبلیس کرده اند بدانکه آن زانی است که او را افتاد بر دیگری نیق کند و چون خود لعنت می کند آن
 را که تبلیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیق کند و اصل آنست که داند که روزی به تبلیس زیادت نشود بلکه
 برکت از مال برود و بر خور داری نباشد و هر چه از طراری پراکنده بدست آورد بیک بار و واقعه افتد که همه
 بزبان رود و مظلمه ماند و چون انقدر باشد که آب در شیر می کرد و دیگر در سیلی باید و گاو را بر دوش گذاشت
 آن آب پراکنده که در شیر کردیم بیک با جمع شد و گاو را بر دوش رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خیانت
 بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خور داری بود و بسیار
 کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک و ستم
 بود در دنیا و آخرت و هیچ بر خور داری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت
 بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و
 سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او حدال
 بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزبان آورد برای زیادت سیم
 وزن درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معافی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل
 او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی
 تا آنگاه که دنیا را ازین فراموش دارند و نگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگویند
 و راست نه و همچنانکه در منع قرضه است غش ناکردن در همه پیشها فرضیه است و کافیه کرد حرام
 است مگر پوشیده ندارد از احمد جنبل رسیدند از رفو کردن گفت نشاید که کسی را که برای پوشیدن
 کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تبلیس عاصی بود و فروشش حرام باشد و سوم آنکه در مقدار
 وزن سیم تبلیس نکند و راست بسجده حق تعالی میگوید و نیل للطفیقین و ای بر کسان که چون

در یک سیکه که اصل آن اردوست اورفته است اکنون در روستایم بهره چهارچهره ساید است اول آنکه
 چون بهره در دست او افتاد باید که در جایه انگشت و ستاید که کسی بدو نگوید ریف است که باشد که آن
 پس دیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر ازاری که علم نقد یا مورد ثابت باشد که در کام است بهر
 آنکه ستاید که برای آنکه کسی بدو معطل و حق مسلمانان بریان بیارد و دیگر که یا مورد و معطل ارد
 وی رود عاصی بود که طلب علم در معاملات که سده آن متلا باشد واجب است سوم آنکه اگر ریف ستاید
 آن بیت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحم الله امره سهل الفصاحه سهل الاقصاد نیکو بود بیکس
 عزم که در جایه انگشت اگر ادیت دارد که حرج کند شاید اگر چه گوید که ریف است چهارم آنکه ریف آن بود
 که در آن هیچ روستیم سودا آنکه در آن روز و نقره بود و یکس ناقص بود و واجب بود در جایه انگشت بلکه
 اگر حرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه گوید و چرتیده ندارد و بیکر آنکه کسی بدو که رافات او اعتماد
 که او به تلبیس کند بر دیگری گرداند که او حرج کند و گوید همچنان بود که انگشت کسی فروست که داند که حرج
 حرام کرد و سلاح کسی فروست که داند که راه حرام دارد و این حرام بود و دست شواری مانات در
 معاملات سلف چنین گفته اند که مازگان مانات ارباعه فاصل تر قسم دوم ظلم حاصل است و حرج
 بر آن کس بود که معاملات مادی است و بر معاملات که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام است و در
 این آن است که باید که هر چه روا دارد که مادی کند هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمان را چیزی بپزند
 که حرج دارد پس دایمانش تمام شود اما تعصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالایا نکند ریاضت بر آنکه
 باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه تبار است بر گوید چون حریز را می داند می گفت وی که
 این چه بوده بود یا کف من فکال ایا لک رقیب و عتیدتک هم بر بخی که گوید جواب رسید که گفت
 افکاه چون پیورده گفته باشد هیچ عذرش باشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود اگر کس را نباشد
 اگر است بود و بی کاری چیست نام خدای تعالی رده باشد و این بجز متنی بود و در حرام است که دای بر آن
 را و داند و دنی و داند و ای رسته و ران دارد و ایس و او در جبر است که کسی که کالای خود را بکند و بگوید
 فی تعالی بر قیامت لوی تنگ و دجکایت کرده اند از یلوس بن عبید که در می فروخت و صحت
 می کرد یک روز سقط بار کرد و در حریز را گردا و گفت یارب مرا از حرامهای بهت کرامت کن او سقط
 بجز هر وقت که ترسید که این گفتنهای بود بر کالای دوم است که هیچ چیز از عیب کالای حریز را بهمان
 در نه تمامی درستی او می گوید و اگر بهمان دارد عیش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظلم
 و ناجی بود و در نگاه که روی بیکو تر از جامه عرض کند یا در جای تلک عین کند یا بیکو تر باید ای بیکو
 و انکعش و موره عرصه که ظالم و عاش بود بر بنی رسول صلی الله علیه و سلم بر مرد گشت که

که طعام بخرد و نهد تا گران شود انگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نگذارد
تا گران شود انگاه بفروشد اگر چه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگذارد خدا
تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و شبیهی بود و بصره
بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم
الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل او سیاه گردد و او را خبر دهند از طعام مخکری بفروشد تا آتش در آن
طعام زنده و بعضی از سلف طعامی بدست و یکی خود از او بصره فرستاد تا بفروشد چون بر سختی
از آن بود یک هفته صبر کرد تا با ضعاف آن بفروخت و نوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین را بوجوه سود بسیار بدادی این که کردی جفائی عظیم
باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سیر بریم و بدانکه سبب تحریم این
ضرر خلق است که قوت توأم آدمی است چون میفروشد مباح است همه خلق را خریدن چون بیکس بخرد
و در بند کند دست همه از آن کوتاه باشد و خنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و زیاده
بخزند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما در هتافانی که او را طعامی باشد آن خود خاص
است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در بطور
او رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در دار و ماو چیزها که قوت بود و
حاجت بآن عام باشد حرام نیت اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن
و امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از آن نیتی خالی نبود لیکن در بعضی قوت نرسد بآنکه
قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان باید نگه داشت
که در آن ضرری نباشد و گوی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آن است که مکروه بود که در جمله
انتظار گرانی میکنند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند و نوع تجارت را یکی
طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و نوع
پیشیه نیز مذموم داشته اند قصابی که در ساخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام
زرنه بهره دادن است در معاملات چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر نداند
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگری دیگری همچنین تا روزگار در دست آنها بماند و مظلومان
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درهم نهد و دادن بدتر از صد درهم در دیدن بر آن
آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بد بخت کسی بود که
بمیرد و حصیت او نبرد و باشد که صد سال و دوست سال بماند و او را در کور بدان

۱۵۴
و ادوات اند و کس دوم سود است باید که اینچه عامل را خواهد بود و معلوم کند چون بگوید و سربیک اگر گوید و دوم را
یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود و اگر سوم عمل است و تهر آن است که آن عمل تجارت باشد و آن جزیه
و در وقت است به پیشه وری و اگر گدیم به نانواید تا نانوای کند و سود و می کند و او سود و اگر تخم کلن انحصار
در سنجین و اگر در تجارت شرط کند که در سلطان لغو شود و در اطفال محدود و باطل شود و هر چه معاملات را تنگ
کند شرط آن را سود و حقد آن بود که گوید این مال ترا و دم تا تجارت کمی و سود و می کنیم و او گوید و می قسم
چون عقد است عامل فکیل را و است در خرید و در وقت و هر گاه که عاقد که منع کند را و او چون مالک منع کرد
اگر مال حمله نقد بود و سود و قسمت کند اگر مال عرص بود و سود و مالک باید و در عامل واجب بود که لغو و
و اگر عامل بخد که لغو و قسم مالک را و او که منع کند که رکنی یافته باشد که سود محدود نگاه منع تواند کرد
و چون مال عرص بود و در مال سود بود بر عامل واجب بود که لغو و تن آن نقدی که سرمایه بوده است
نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند و روی واجب بود و در وقت آن عمل
بکمال بگذرد و واجب بود که قیمت مال باشد برای رکن و رکنه و رکنه عصب عامل بر عامل بود و تناید که می شود
مالک سحر کرد و اگر کند و میباید مال بود و اگر بدستوری که لغو راه بر مال قراض بود چنانکه لغو کیل و
درین و حال و اگر اسی دکان بر مال بود و چون بر آید سحر و مطهره و آنچه را مال قراض جزیه باشد و این
مال بود و عقد است شرکت است عمل مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را نصف و شش و سه
انگاه سود و می بود اگر مال بر دو طرف بود اگر تساوی باشد سود و میباید بود و شرط را و سود که گردانند
مگر آن وقت که کاری که خواهد کرد آن گاه را و او که او را سبب کار را باقی شرط کند و این چون
قراضی بود یا شرکت بهم باشد شرکت دیگر عاقد است و آن باطل بود و یکی شرکت عمالان و پیشه و ران
که شرط کند که هر چه بکند مشترک بود و این باطل بود که فرد هر کسی خاص ملک و او و دیگر شرکت
معاد و سود که هر چه دارد در میان ببرد و گوید هر سود و این که باشد به هم بود و این بر باطل بود و
دیگر آنکه یکی مال بود و یکی چاه بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب چاه به مشترک بود این بر
باطل بود و امیدوار علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت مایل عام است اما آنچه برین این بود
مادر افتد چون این داد آنچه بقصد تواند رسید و چون این داد در حقیقت افتد و در اندگاه معاد
موز **باب سوم در عدل و انصاف نگاشتن در معاملات**
در آنکه آنچه شرط درستی معاملات بود و در طلبا بشرع بسیار معاملات بود که فتوی کنیم که درست است و یکی آن
در لغت حدای تعالی بود و آن معاملتی بود که درین هیچ و ریا و سلیمان بود و این در قسم بود که
عام و یکی خاص و اما آنکه عام بود و دویع است اول آنکه است و مخیر ملعون است و مخیر آن بود

لیکن اگر از جانب یک خصم بگوید در آن رنجی کشد که آن را قیمتی بود مردوی حلال باشد بشرط آنکه
 دروغی که حرام بود نگوید و تبلیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هر دو
 ندیده که آن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دستنی صلح نکردند و همچنین توسط صلح بهم نیاید در غالب
 غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تبلیس خالی نبود و مرد آن حرام بود و چون توسط دست
 که حق از یک جانب است روان باشد که بحد صلح حق را بان دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند
 که ظلم خواهد کرد و بحد صلح او را بر اس دیند تا از قصد ظلم دست بردارد درین رختی باشد و هر که دیانت بر او
 غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود برخواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و درست
 گفت یا دروغ و قصد می درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی باید
 اما شفیع بن زهیر و بهترین تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بر آن فردی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری نکند
 که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نماند و در کاری رنج گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید
 یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی
 بود و فردا حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دستی است که دهنده و ستاننده هر دو درین
 عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال شناسد و بداند که می باید بر شش شرط
 چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بر غزا رواند که بخواهد
 در صف حاضر شد و اجابت بروی و فرد قاضی و گواه هم بدین سبب نبود و مرد کسی را دادن تا از
 برای وی نماز کند و روزه دارد روا بود که درین نیابت نرود و مرد و بر حج روا بود کسی را که بجای مانده
 باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کردن و مرد که شتر
 و جازه برگرفتن روا بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امانت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است
 درست است که حرام نبود و در مقابل رنج وی بود که وقت نگذاشت و مسجد حاضر آید نه در مقابله نسازد
 اذن بود اما اگر اتمی و ششپتی خالی نبود و شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکر اگر
 باید که ببیند و مکاری باید که بداند که با رنج است و نمی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که
 در آن عادت معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمیننی با جارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد
 گشت چه ضرر کا و در شش بیش از ضرر کردم بود مگر که بحدت معلوم بود و همچنین همه اجارتهای باید که بنابر
 علم بود تا از آن خصوصیت بخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصوصیت بیخود باطل بود و عقد پنجم قراض
 است و آنرا رکن است بکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چون زر و سیم اما نقره و جامه
 عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم نرود اگر مالک شرط کند که در دست خود

و ماری و سگ و بیا و دود و گوشت که در سحرها و احرام کاین مجمل بود که ما معلوم بود که بچند خیزد اگر حدیثی
 ماطل بود و خارج مثل ریج اول لازم باید شرط بودم اگر احاطت بود که بر صحت بود و مصل در آن باید اگر
 استانی یا آری یا حارت باشد تا میوه برگردان یا گاو یا حارت باشد تا شیر و یا گاو یا گاو و سیر و
 تا علف میدید و یک سیر شیر و دیگر داین همه ماطل بود که علف و شیر بود و مجمل است اما اگر این را یا حارت
 گیر و تا گوشت را شیر و دیگر و گوشت که قصد و داشتن گوشت است و شیر بود همچون هر و راق و رسته و حیاط
 که آن قدر تحت عمل رود و در شرط سوم که در عملی احاطت کند که تسلیم آن ممکن بود و صباح باشد
 اگر صغیری را و در دیگر و مکاری که نتواند ماطل بود و اگر حائضی یا تری و دیگر و تا مسجد بود ماطل بود که این عمل
 حرام است و اگر کسی را بر دیگر و تا دانی درست سر کند یا دستی درست مرد یا گوس که گوشت و حرام است
 برای حلقه این همه ماطل بود که اینها حرام بود و در اینها مستند حرام بود و همچنین آنچه غیر از این است
 در دست سوزن که مرد و بر رویای هر است و در قوه نگاه در آن که نگاه دیداد و مرد برای مردان
 در دزدان که قاضی البیعی در بر برای مردان همه حرام است و احاطت را ماطل بود و همچنین اگر کسی
 سرگردان و تا در رسن رازی یا نمود حرام است و لطافت بدان حرام است و آن کس که شیش است و در
 سطح چون حد است و هر که سوار است یا سید و حمل او ترک است که اگر مردمان لطافت است و در ماک
 این سطح شود و هر که رسن بار و بار و کسائی را که کارهای با صحرای مانده که سیر و بد حاضی بود و
 محبس نزد سوره و مطرب و وجه گرو شاعر که بچند حرام بود و در قاضی سرگرم و مرد و گاه برگشتی حرام بود
 اما اگر قاضی بخیل سوب و در کار خود تا بدیده او که در شش آن روی و حاکمیت لیکن بشرط
 آنکه دیگران را از محل پوشش باز دارد و اگر مسجید و تمها بود و نگاه محلی که یک ساعت و آن تو
 ده دیار بود یا دیاری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را مسجید و بشرط کند که مسطح خود و سیم آمده
 دیار را بود و مگر کل دیگری بود یا او نشان کند و آن را سیری خواهد و گوید این نشان کردن بر من
 نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که حقوق آن حکم شود و روی واجب بود و اگر چه
 بود که آن مقدار ریج همچون یکله گدوم بود که آن را قیمتی بود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است
 و هر چه که جهت حاکم بود و در آن نشاید سندن اما تری و کلیل قاضی حلالی بود بشرط آنکه و کالت
 کسی که کند و اندک مطلق است بلکه باید که و کلیل محلی باشد که محلی است یا اندک که مطلق است و بشرط
 آنکه صوم گوید تلبیس کند و قصد یوستیدن حق کند بلکه قصد دفع ماطل کند و چون حق نماز
 حاشوش گردد اما انکاری حری که اگر اقرار کند قضی ماطل خواهد شد و او را تا متوسطه میان آن حق
 نیامی کند و تا او که از هر دو حاکم چیزی نمی باشد که در یکصد حصص است کار خود و توان کرد

باطل بود که صفت نیز در وقت آن است که سلم در آن را بود اگر چه آمیخته است به نیک و آب لیکن آن
مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد و پنجم آنکه اگر باطل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک
غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول
حمل بود و ششم آنکه در چیزی سلم دیر که در وقت اجل باید اگر دیوه سلم دیر تا وقتی که در آن وقت میوه
نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرسود درست بود پس اگر آفتی باز پس افتد اگر خواهی
مهرت دید و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند و هفتم آنکه گوید که کجا سلم کند در شهر یا در روستا در
مکان بود که در آن خلائی نباشد و خصوصیت نخورد و هشتم آنکه بیهم عین اشکات نکند و نگوید از انگور این
بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود و نهم آنکه در چیزی سلم نگیرد که عسری و نایافت بود
چون دانه مواریز برگ که مثل آن نیاید یا کنیز کی نکو روی یا فرزند یا مانند این و دهم آنکه در هیچ
طعام سلم نگیرد چون راس مال طحالی باشد چون جو و گندم بکاورس و غیر آن سلم نگیرد و عقد چهارم اجاره
است و آن را دو کون است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما فرق باید که در بیع
بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر برائی بگوید بعمارت بطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم
باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاح بویست گو سفند و اجارت آسیابان
بسبب یا بمقداری از آرد و باطل بود و هر چه حاصل شدن آن تعین فرود خواهد بود شاید که آن چیز
مزد او کند و اگر گوید این دوکان شود ام هر مای بدنیاری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود
باید که گوید سالی یا دو سالی یا جمله معلوم بود اما منفعت بد آنکه عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن
رنجی رسد و نیات آن راه یا بد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط
اول آنکه عمل را قدری قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دوکان بآن بسیار
یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا پیوید این همه باطل بود که این را قدر
نیات و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و شتمت بود و بیک سخن می بیع
برود و او را فرمودی شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع فرار و باطل بود و آن نزد حسد ام بود که در آن بیع
رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مرد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراشود که در آن شوار
بود نگاه نیز بیش از اجرت مثل و حب نشود اما اینکه عادت آورده اند که دهیم بر گیرند مثلا و بمقدار
مال سازند و بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس
دلال ازین مطلقه و طریق بزرگمی آنکه هر چه باو دهند ستانند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در
مقدار بهای کالا در نیاورد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلاً

نبودی در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بکلم عادت و بجز فعل
 اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در بدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزیست
 که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون برای وضیاع و بنده و ستور و جائه قیمتی در چنین چیزی چون
 بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و خربامی آنکه
 که را گندیده خرد در آن رخصت دادن حکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و خربامی قیمتی در حاجت
 باشد که بداند که این از محقرات است یا نه و درین بیع تقدیر می توان کرد چون شکل شده راه احتیاط باید سرد
 و بداند که اگر کسی بشکست خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک فرو نشود اما خوردن آن
 و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را
 از آن میمانی نکند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط
 عوض و اگر صیغه نکفتی که این طعام من است همچنان خود داده نگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی
 چون فعل برین دلیل کردیم بی حاصل آمد پس بیع نکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بفروشد
 نتواند و اگر خداوند خواهد که باز نتواند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در میمانی بر خوان نهاده باشد
 و بداند که بیع آن شرط درست بود که آن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این بنیرم خریدم بشرط آنکه
 بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی و امان دهم یا بشرطی دیگر که بیع
 باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز را بکند بوی یا گواه برگرد یا فلان
 کس یا پندانی کند یا بها موجه بود و بخوابد تا وقتی معلوم آید دور اختیار بود در نسخ بیع تا سه روز یا
 کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه ویر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل
 نکند عقد دوم روا بود و روا در نقد و در طعام و در اما در بیع نقد و چیز حرام است یکی بطلان فروختن
 که روا نبود که زر بزر و سیم بزر بفروشد تا بزر و حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند
 اگر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل باشد و دیگر چون بخش خود فروشد یا دینی حرام بود و نشاید که
 دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود و بیادتی بفروشد
 بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه بدینار
 و دانی قراضه آنکه فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر بر بویه که در آن نقره باشد نشاید
 که بزر خالص بفروشد یا سیم خالص یا بزر بر بویه بلکه باید که چیزی در میان کند و بر زرینه که زر آن
 خالص نبود همچنین و نقد مرادید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه بزر نشاید بزر فروختن
 مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض گشتند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما

نمود قصاب و بقالی و نانو و غیر ایشان را که باینده معاملت کنند تا انگاه که از خواجه او دستوری نشنود یا
که عدل بود خبر یازده یا در شهر معروف شود که او ماذونست پس اگر بیدستوری چیزی بستاند از وی
برایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا انگاه که بنده آزاد شود و اما باینجا معاملت
باطل بود مگر که کیلی بینا فرزند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون
ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربودند و خمر فروشد و غارت کنند و مطربی و فوج گری
کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند باین همه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه
خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست نبود اگر بحقیقت داند که ملک نبوده باطل بود و اگر در شک باشد
نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است
و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکند لیکن این شبهتی باشد بجام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مضحک و بنده مسلمان ایشان نفرودند و اگر اهل حرب باشند
بصلاح بهم با ایشان نفرودند که این معاملت در ظاهر مذموم باطل بود و وی عاصی شود اما با ابا حنیف
باشد معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان محصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح
ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد و هر که خمر خوردن و باز نان نامحرم شستن و نماز ناکردن
روا در شبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانان گفتیم از نزدیک بود و معاملت و نکاح او نه بند
رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ
و خوک و گاو و شتر و پل و خمر و گوشت مرده و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست را
افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک تخم کرم فرو بود و فروختن آن که درست آن است
که این هر دو پاک است دوم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود بیع موش و مار و کرم و حشرات و غیر
باطل بود و منفعتی که مشعر را در مار بود صلی ندارد بیع یک دانه گندم یا چیز دیگر که دران غرض
درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و پوز و شیر و گرگ و هر چه دران بویاد و پوست آن
منفعتی باشد روا بود بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان
بود بیع بر بطن و چنگ و ریاب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل
کرده باشند تا که دران بوی بازی کنند هر چه بصورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن
و حب اما بصورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بران صورت بود بیع آن درست بود و از آن
جامه فرسخ یا بش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته شده بود که مال دیگری
فروشد بی دستوری و بی باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری بدست

که برای ریاضت و کفایت خود در آن هیچ حسیات نمود بلکه نقصان بود و دل در دنیا سترگ است و این سر
 کما بهما است و آن کس که مال دارد اما کفایت او را مال معصوم و اوقاف بی برسد و او را کس کردن و این
 و این چهار کس را بود کسی که علم می شود که حلق را از آن معصیت دینی بود چون علوم ترعیه یا معصیت دینا
 بود چون غلبه یا کسی که ولایت قصاص و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که در او اطمینان
 باشد احوال مکان شغاف صوفیان یا کسی که باور دارد عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وضعی باشد بر
 چنین مردم همه را که اولی ترس اگر قوت ایشان در دست مردمان جاید بود و در کارهای بود که در آن
 و جنس حیرت بماندنی آنکه سوال حاجت آید و متنی قبول نماید که هم کس یا کردن اولی تر که کس بوده است
 سرخرکان که او را سه صد و شصت دوست بوده و به بیت عبادت مشغول بودی به پیشی بهمان کس بود که
 این عبادت دوستان می نمودی که او را فارغ داشتند و این سببی بود که در حلق کتاده شود کس
 بود که او را سی دوست بوده و در راهی پرستی بودی که او را چهل و دو کار جهان باشد که مردم می خواست
 کردن و دولت آتمال کردن عیبت کند در کفایت وی کس بکردن اولی تر که سوال ارجله و احسن است
 و بصورت حلال شود مگر کسی که در صحنه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و دولت وی بطلب
 قوت اندک بود و نگاه باشد که گویم کس نکردن او را اولی تر یا کسی که او را سی و شصت عبادت ظاهر یا او را
 کس اولی تر و کسی که میان کس دل با حق تعالی دارد و او را کس او را سر حقیقت بر عبادات
 حق تعالی است و در میان کس دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کس**
اما بشرط شرع بود و آنکه این بابی در او بود و علم این کتب هدی یا که او را ایم اما در کتب
 آن معتقد که حاجت بآن عالم بود و گویم چند آنکه کسی که این باغها را جری روی شکل شود و تواند بر رسید
 و هر که این مبدء در حرام و زنجب و افند و مانند که باید بر رسید و غالب کس بر شش معاملات که در مع و
 ربوا و شکر و احارت و قراض و شرکت پس حمله ترا بطایین حقوقه گویم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل
 کردن و اصد است که کسی را از این گیر یا باشد و هر رضی الله عنه در بازار می شد و دره میر و سلطنت بیع
 کس باید که درین بازار معاملات کند مثل آنکه هدی مع یا مورد اگر در دوز او افتد که او را بد و اگر نداند که
 بیع را سه رکن است یکی حریر و موقوفه و حاکم آن را عاقد گوید و دیگر او را می دانند که آن را معقود علیه
 گوید سوم لفظ بیع و رکن اول عاقد است باید که بازاری باشد کس حفاظت کند کودک و دیوانه و سده
 و آمیا و زلم و حوا را که کودک که مانع شود بیع او و یک شایع مطلق بود اگر چه به شهری ولی بود و دیوانه
 به مجنون به چهار آستان نباید در صال آن بود اگر بزرگ شود و به بیت آن به پیرانیت آن بتواند شود
 که خود صالح کرده که بابت آن داده و اما سده خبر و فروخت او نمی که شهری سازد و باطل بود و روا
 خبره سنه کمالا کسب درخت و متاع که غیر حرام باشد از مال و سراج

روزی رسول صلی الله علیه وسلم شسته بود بر نیایی با قوت با باد بپناه برایشان گذشت و بدکان باز
 میشد صحابه گفتند در اینجا اگر این بپناه بر خاستن می در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 چنین گویند که اگر برای آن می رود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد بپاید و مادر خود را یا اهل و فرزندان
 خود را از روی خلق بی نیاز دارد و در راه خدا تعالی است و اگر برای تفاخر و ولادت تو نگری می رود
 در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا
 با همسایه یا خویشاوندان نیکی کند روز قیامت می آید و در پیش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی
 الله علیه وسلم بازگان راست گویی روز قیامت با صدیقان و شهدا بر خیزد و گفت خدا تعالی مومن را پادشاه
 را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه و راست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه
 وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود نکشاید خدا تعالی اختیار
 در درویشی بروی بکناید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا
 خوری گفت مراد می هست که اوقات من راست دارد و گفت پس برادرت از تو عابد تر است و عمر غنی آمد
 عنه میگوید دست از کسب بردارد و گویند که حق تعالی روزی دید که خدای تعالی از آسمان زردی نفرستد و گفت
 حکم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب بردارد هر که در ویش و حاجتمند خلق شود دین فی تنگ شود و
 عقل می ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بشیم سخاوت بوسی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که
 عابد فاضلتر یا بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه تراف
 و دادن بستاند و قصد وی میکند و وی با او خلاف می کند و عمر غنی الله عنه میگوید که هیچ جا که مرا مک
 در یاید دوستم از آن نزارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه کوئی
 در مردی که در مسجد نشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدید گفت این مرد جاهل است و شرع
 نمیداند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیر خ من نهاده است یعنی
 غنا کردن و او زاعی را هم ادم را دید با خرم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران
 این پنج از تو کفایت کند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقع مذلت باشد و در طلب سلطان باشد
 او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یا اوحی الی ان اجمع المال کن من
 التاجرین و لیکن اوحی الی ان سجد ركب و کن من الساجدين و اعبد ركب حتی یا تیک الیقین گفته را
 نه گفتند که مال جمع کن و از بزرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدین باش و عبادت
 کن خداوند خود را تا آخر عمر این دلیل است بر آن که عبادت فاضلتر است از کسب آن است
 که بدانی که هر که گفتم است خود و اعمال خود و دارایی خود را در عبادت از کسب فاضلتر است

تواند طلاق مدعی حق تعالی را حمله مساحت طلاق از قلمن دارد و در حمله بر حاکم مدعی مساحت شود الا
 بصورت و چون حاجت افتد طلاق باید که یکی معنی مدعی که حاکم کرده است و در حال حصص حرام
 بود طلاق دادن و در حال مالکی که صحبت کرده است مدعی حرام بود و باید که عدلی که در طلاق بر سبیل
 شلطف و خشم و استخوان زد و در نگاه بدید و در دل او تان خوش نشود و بر ترن به یکس نکوید
 و بداند که بویک طلاق میدهد یکی را رسید که زن را حرا طلاق میدهد گفت بهترین خود است کار انوار
 کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کم فصل این گفته آمد
 خواجه است مرد و با حق مرد و برین عظیم تر است که در بی تحقیقت سده مرد است و در آخر است که اگر بخانه
 عیون بود و یک زبان را سده میزدان و مردی و از حمله حق مرد بر زن است که در خانه بتسید و بی حرمان و
 بیرون رود و در درجه و نام زود و با همبایگان مخالفت و حدیث بسیار کند و بی ضرورتی مردیکه تیان و
 و اگر شوهر خود را نکویتی نکوید که تاحی که میان ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت کند و در همه کار با
 مرد و نو شادی او و حصص مرد و در مال بی حیات نکند و شغقت نگذارد و چون دوست شوهر در
 نزد جان خوب دید که در التماس و در حمله کشد این شوهر خود را پوشیده دارد تا او را مار بزند و
 تا شوهر با او بود قاعبت کند و بیادیت طلب کند و حق وی را عیون و در این عیون و همیشه خود را بیکره
 و مرد چنانکه صحبت و معاشرت را تیار و بر حدیث که در دست خود تواند کند و با شوهر بحال خود
 محسوس کند و بر یکویی که در وی دیده باشد ناسپاسی کند و بگوید که من از تو چه دیده ام و بر زمانی
 طلب حرید و در حدیث و طلاق کند بی سبی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در درخ گریستم بیشتر
 زبان زد دیدم گفتم چرا چنین است گفت نسبت بسیار کند و تا شوهر ناسپاسی کند و صلی الله علیه و سلم
 در آداب کسب و تجارت + و آنکه چون در بازار نگاه راه آخرت است قادی را نفوت و کسوت حاجت
 است و آن علی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بسیار کند که هر که بکمی خود نکشید یا در حدیث است
 و هر که بکمی خود را آخرت لایق و توکل کند یک تخت است اما معتدل است که هم معاشش مشغول بود و هم معاش
 اما باید که مقصود معاش با شوم معاش بر کسی فراغت است اما معاش را تیار و با خود دست می است اما حکام
 آداب کسب در عیون بیان کنیم انشاء الله تعالی باب اول در فضیلت و توان کسب باب
 و دوم در طریقای معاش تیار در حدیث بود باب سوم در نگاه در مشق انصاف در معاش باب
 چهارم در سیکو کارهای که در انصاف باشد باب پنجم در نگاه با شوم شغقت می ناسپاسی است
 باب اول در فضیلت و توان کسب + و آنکه خود را از عیون خود را از روی خلق بی نیاز و شوم شغقت
 احسان بر طلال کسب کردن را در طریقای معاش در راه است در راه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

صلی الله علیه وسلم گفت چسبید از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بنید که او را دوست دارد و نام او معلوم
نکند و دیگر آنکه برادری او را اگر امتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه معانقت کردن صحبت
کند و چون حاجت او را شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی ابوهریره و معاویه رضی الله
عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه کرده است که شیاطین درین
شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما باز آن حیض برینه فتنه روا
بود پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید
و اگر خب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است
و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر خایت از وی جدا شود و اولی آنست که آب بر جم رساند و باز
نگرد و اگر غزل کند درست آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کثیر
است خادمه و نمی خواهم که استن شود که از کار باز ماند گفت غزل کن که اگر خدا تعالی تقدر بر کرده
باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد سیاه و گفت فرزند آمد و جا گرفت که آن غزل و آنقر آن نیرن ما
غزل مسکرم و قرآن و وحی می آمد و ما را نمی شنید و یازدهم در آمدن فرزند باید که چون باید در گوش
راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکا
ایمن بود و او را نام بگویند و در خبر است که دسترین نامها نزد خدا تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال
اینست و کودک اگر چه از شکم پییده است که او را نام دهند و حقیقه شتی بگویند است دختر را یک
و پسر را دو گویند و اگر یکی بود هم خست است عایشه رضی الله عنها گفت آنخوان حقیقه نباید شکست و
است که چون فرزند پدید آید شیعی در کام وی گفته و روز هفتم موی او بترند و هم سنگ موی او هم
بصدقه دهند و باید که پسر دختر را بپوشانند و بسبب پسر شادانی بسیار نکند که نداند که حریت در کام
است و دختر مبارک تر بود و ثواب و بدان بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر کس که درخت بود
یا نه خواهر و برنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بپسندد و بر ایشان برود رحمت
کنند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود و گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در بخور است و هر که دو دارد در آن باریست و هر که
سه دارد آنی سلمان او را پایی دهد که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک گفت
صلی الله علیه وسلم هر که از بازار نوباه و خسر و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که است
درخت کند آنگاه پسر که بر که دختری را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی اگر حقیقه باشد
هر که از بیم حق تعالی بگریزد کشتن و زنج بودی حرام شود و دوازدهم آن که

کند و باید که هیچ طعام خوش تر به خوردن او اگر چه خوردن میان دلد و طعامی که بخورد ساحت صفت آن بدترین
 ایشان گردیده آن سیرین میگوید که در هفته باید یکبار غذا یا تیری سارده که از خلوات دست و تنش بکشد و
 سود و مان این بهم خوردن چون بهمانی ندارد که در اثر جین است که حدیثی تعالی و در تنگال صلوات میرسد
 اهل منی را که طعام به خوردن حاصل است که این علقه که در حلال درست آمد که هیچ حیات و بهیست این نمود که
 ایشان را حرام برود و بهیتم آنکه چه زبان را از علم درین کار و عمار و طهارت و حیض و غیر آن کار آید ایشان نمود
 اگر میامورد برین واجب بود که برین رود و برسد و کون مرد او را یا مروت دل را و یا شاید که بی کس و
 تسویر بر رود و برسد و اگر در آن موثق تقصیر کند مرد عاصی بود که حدیثی تعالی میگوید **قَالَ الْقَسَمُ وَالْهَلَالُ**
 کار او در اهل خود را در روح نگا دارد و این مقدار باید که سپاس بود که چون پیش از آن وقت سر و تن
 حصص منقطع شود و مار پشیم قصا باید کرد و بیشتر زبان این باشد بهیتم آنکه اگر درین دارد میان ایشان
 را بر دارد که در جرات که هر یک بدن بیل پیش دارد و در قیامت می آید و یک سینه او که تنده شده
 را بری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگا دارد اما در دوستی و مسامحت کردن واجب است که
 این در اختیار یا بد رسول صلی الله علیه و سلم برستی بر یک رومی بودی و عایتیه را در شتر پستی و گفتی
 مار صایا ایچ دست من است چه نیکم الما و بلیست من نیست و اگر کسی را یک بدن پشیده باشد و خوا
 که متین وی بدو داند که در اطلاق بدو در سینه دارد که رسول صلی الله علیه و سلم سوده را تطلق جوشتن
 که مرگ شده بود گفت من بخت خود و عایتیه را دوم را تطلق دهه را در قیامت از حله ران تا تمام او را تطلق
 بدو و در سینه عایتیه بودی و در دیگران کتب بهم آنکه چون در آن فرامی کند و طاعت تو هر بار در
 او و مطلق در حق طاعت تو انداگر طاعت ندارد چشم گیر و در خانه جواب است سوسی او که در
 طاعت ندارد سبب خانه جواب حلا کند پس اگر سود ندارد او را برود و روی برود و سخت برید جاکه
 لشکر و اگر در بار یا در جین تقصیر کرد و او که مروی چشم گیر داسی و جید آنکه باشد که رسول صلی الله
 علیه و سلم یک ماه در حله ران چشم گرفت و دهم آنکه در محبت کردن باید که روی با رفته گرداند و در ابتدا
 سخبت و بازی و تقلید و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که مرد باید که بریدفته
 چون تنه ملکاید که پیش از محبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت دوسه چون ابتدا
 خوا بیکر گوید **سَمِيعُ اللهِ الْعَلِيِّ الْعَلِيِّ** اگر اندک و اگر قل بود اندر خواهد یکو بود و گوید اللهم حسا
 شیطان و حب الشیطان و بمار را قفا که در جرات است که هر که این گوید و بریدی که باید شیطان این
 تا شد و وقت این برید که **اِنَّكَ كَمَلُ الْمَلِكِ الْحَقِيقِ** **لَا يَمُنُّ الْمَلِكُ الْمَلِكُ الْحَقِيقُ**
 تا شد و وقت این برید که **اِنَّكَ كَمَلُ الْمَلِكِ الْحَقِيقِ** **لَا يَمُنُّ الْمَلِكُ الْمَلِكُ الْحَقِيقُ**

که مرد ستولی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نفس عبد الزوجه نگوئید تا است بده زن چه زن بیکر بده
 مرد باشد و گفته اند باز نان شورت باید کرد و خلافت آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس
 تو است اگر اندکی فزاید از دست برود و از حد نگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعیف
 است که علاج آن آهسته بود و کجی که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون طیب استاده بود که بر علاج
 بوقت خود نگاهدارد و در جمله باید که صبر و حتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پلوت اگر
 خواهی که راست کنی شکسته شود و پیچ آنکه در حدیث غیث اعتدال نگاهدارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
 خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد و بر بام او نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد
 که بر وزن و یا یکانه بنظر آید مردان شود که هر آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه بخیر و بیکانه
 روز زن و یا یکانه و در بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان ببرد و بخت کند
 و غیرت از حد رود و در تحسین باطن حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک شب بود که از
 باز آمد و فرمود که شب هیچکس بخانه نروید ناگاه و صبر کنید تا فردا و کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود
 منگوبی دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد میرسد که نگاه مردمان بدانست و بدان
 سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت است که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلی الله
 علیه و سلم فاطمه را گفت زن را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند
 رسول صلی الله علیه و سلم با خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بصبغة متی و معاذ زن خود را دید که از
 روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سببی پاره بخورد پاره بعلام داد او را بزد و عمر رضی الله عنه گفت
 زن را را جامه نیکو بکنند تا در خانه نشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پیدا آید
 روزگار رسول صلی الله علیه و سلم زنان را دستور بود تا پوشیده بجامعت شدند و مسجدی مسجدی
 باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عیال را که رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که
 اکنون زنان بر چه صفت اند مسجدی نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تراست مگر سیرانی
 که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم
 فتنه باشد رواند و زن را که چشم نگاه دارد تا نیامدنی در خانه رسول صلی الله علیه و سلم و آمد عایشه و زنی
 دیگر نشستند و بودند بر نخواستند و گفتند تا نیامد رسول گفت اگر او نیامد است شما نیز تا نیامد است شما
 نفقه نیکو کنند و تنگ نگیرند و هر آفت هم نکنند و بدانند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دیناری که مردی در غایت نفقه کند و دیناری که بان بدهد آزاد کند و دیناری
 که میسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضل تر و مروت تر این دینار است که بر عیال نفقه

او گوید بروفت که تمار او حلاست و خدا یا برل معجین بگویم و دوم جونی بگویشی که رفتن مار بلان موی جونی
 نیکوستان باشد که ایشان را بر رخامد بلکه است که رنج ایشان تحمل کند و محال گفتن و با سیاسی کردن -
 ایشان هر کس که در آن راه را راضی و عورت آورده اند و فارسی صفت ایشان خاصه است
 و فارسی عورت ایشان حاره را ایشان بدان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که جونی را باطل
 صبر کند و بر حیدان آلود و بعد که ایوب را داد و بر ملای دی و هر بن که جونی را در جیبش گذاشت و چون
 توبه پشیمان و چون بود و آخر جری که وقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم تسبیح کرد و بر زبان
 می گفت سپید بود میگفت باز یابی و از بد و سنگال را بگوید و الله و الله در حدیث رنای که ایشان
 بسیار در دست شما ایشان را بگفتی بگو گوید و رسول صلی الله علیه و سلم خشم و صبر را با تحمل کرد
 رفتی زن عمری صمد عمر را جلب داد و در چشمه غرگفت یا کلع جواب میدی گفت آری رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود بهت است و در بل و او را جواب میدی بعد غرگفت پس اگر چنین است وای بر خفصه که خاک بار
 نتو و انگاه خفصه و دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و سلم بود و بدید گفت عمر بنهار رسول را جواب داد
 و دختر او که غرضی که رسول را داد و دست دارد و در جی احتمال کند و یک روز در می خشم دست رسید
 رسول زخمی داد و دستش کرد که جری چنین کردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت مگر که ایشان یکم تیس این
 کسد و سر و گردارم و گفت صلی الله علیه و سلم حکم حیدر که لایق و اما اخیر کم لایق بهترین شما آن است
 که با او خود بهتر است و من از به بهتر با او خود و سوم است که با ایشان مزاج و مانی کد و گرفت
 بایستد و در عقل ایشان باشد که هیچ کس با او خود و حیدر اطمینان نگوید که رسول صلی الله علیه و سلم تا
 اینجا که با عایت رضی الله عنهما بهم بدید تا که دیدیش خود و رسول صلی الله علیه و سلم و پیشش شد و دیگر با
 عمر و در علف و پیشش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کی بگی این آن شود و بعضی گفتون را بریم و
 آقا در گمان تسبیح که ماری می کرد و بای می گوشت عالت را گفت جوابی که می گفت جوابم ریاست
 و در یک آمد و دست و از من پیشش تا عایشه رنج رسا در رسول صلی الله علیه و سلم بهاد و قطار که میکرد
 ساعتی در گفت با عایشه پس با دست خاموش گفت تا به موت گفت انگاه سنده کرد و عمر رضی الله
 عنه آن حد و درستی وی در کار را میگوید که مردانیکه با او خویش چون کودکی باشد و چون ارد
 که حدیثی خواهد انگاه چون مردان بود و گفته اند مردانیکه حدیث بود و چون حدیث خاموش بود و چون
 بیرون رود و هر چه میداند بخورد و هر چه باید برسد بجهانم آنکه مزاج و ماری بخدی رسا که بیست او
 مکل بود و با ایشان در بوی باطل مساعد کند بلکه چون کاری بنیدر خلاف مروت و تربیت
 سیاست کند که اگر مردان از سر ایشان گردد و الله تعالی و المؤمن عک الدساک همیشه باید

نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه
 ندارد این بابی بود از زید احمد حسنیل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود بر آنکه گفتند این یک چشم
 عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنانند که بکابین
 سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکره است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها بده ذریع
 کرده دهم کرده و دختران خود را بزیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 حصیری گفته در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزدیک پنجم آنکه و کشیزه بود که بافت نزدیک تر باشد آنکه
 شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل می بایک نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود و نبی رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چرا بیکر خوبستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی به هفتم آنکه از نسبی محترم باشد
 به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند
 سرایت کند ششم آنکه از خویشاوندان نزدیک نه بود که در خبر است که فرزندش ضعیف آید مگر سبب آن بود
 که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود نیست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را بدو و حب
 بود بروی که مصلحت او نگذارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه
 حذر کند و چون کفودی نباشد نکاح رواند و بفاسق دادن روا نبوده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 هر که فرزندش بفاسق و بدتر حرم او قطع گردد و گفت که این نکاح ننگیت گوش در تا فرزند خود را بسته
 که میسکه **باب سوم در آداب نیکوکانی کردن از زبان اول نکاح تا**
 آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح صلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگذارد و اگر نه فسق
 نباشد میان نکاح آدمیان میان گشتی کردن است و آن پس دوازده آداب در آن نگاه باید داشت اول
 و لیمه و این سنتی مکره است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود
 اولم و لوبشاه و لیمه کن اگر سه گو سفندی بود و هر که گو سفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان
 لیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما و لیمه کرد پس آن مقدار که
 ممکن بود بیاورد و بخلیم نکاح را و باید که از سه روز اول درنگ زد و اگر تاخیر افتاد برفته بیرون نشود و سنت
 بود و دوت زدن و نکاح اظهار کردن و بان شادی نمودن که غریزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فیم
 باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و ذوق در چنین وقت سنت
 بود و رویت است از ربع نیت معوذ که گفت آن شب که مرا عروسی کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
 در آمد و کتبتن کان دوف میزد و سرود میگفت چون او را بدیدند شادمان و بشیر گفتن کردند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهم بر سر آن شوید که می گفتید بنگاه داشت که شاد

و در اثر است که اول کسی که در بنده آونید در قیامت عیال او باشد گویند یا خدا انصاف از وی است
 که ما را طعام حرام داد و ما را نسیم و ما را آنچه کموختی بخود یا موخت تا جاهل با ندیس هر که میراثی حلال ندارد
 یا کسی حلال او را نباشد شاید که نکاح کند الا وقتی که یقین داند که اگر نکاح نکند و زن را خواهد افتاد و دوم
 قیام کردن حق عیال نتوان از تخلف نیکو و صبر کردن در محال است ایشان محال کردن و تدبیر کارهایشان
 قیام نمودن این بر کسی نتواند و باشد که ایشان را بر بنجاند و زهره کار شود یا ضایع فسر و گذارد و در خبر
 است که کسی که از عیال بگیرد همچون بنده اگر نجات باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان
 نرود و در جمله این آدمی نفسی هست کسی که بالفلس خود زیاده اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری
 بشیر حافی را گفتند چرا نگاه کنی گفت ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
 و اینهم ادبهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و
 اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و
 هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاکت است برای این گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر اوقات آن باشد
 که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند
 بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام امین خواهد بود نکاح نکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا
 ترسد نکاح او را فاضل تر و هر که ترسد نکاح نکردن او را فاضل تر هر کسی که کسب حلال قادر بود
 و بر خلق و شفقت خود امین باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز
 بر دوام بزدگر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر و مدد علم باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب
 آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرط نکاح پنج است اولی آنست که بی ولی نکاح درست نباشد
 و هر که را ولی نباشد سلطان می آید و بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدید باید پدر
 بر رضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه نکند نگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم
 گواه عدل باید که حاضر باشد و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو قضاار نکند پس اگر
 دو مرد باشد مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ايجاب
 قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسه آن گویند و
 آنست که ولی گویند بعد از آنکه خطبه خوانده باشد اللهم و الحمد لله فلان را بکحل بتوداد و محمد بن کاین
 و شوهر گویند اللهم و الحمد لله فلان را بکحل باین کاین پذیرفته و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند
 تا به پسند و نگاه عقد کند که بالفلس استوار تر بود و باید که قصد دینست و ی از نکاح فرزند و نگاه بیشتر

و مدعی این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این جمیع یک و در غرضی است و گفت پس از دنیا
 چه چیز گیریم گفت نیکی اندک مساوا و اگر او قنایست اگر او دود مومنه گفت را می داکر و دل شاکر و رسته
 بار سارین زقرین درو شکر گرفته چهارم آن بود که این چهار حاره را دود کار بختن و شستن و نشستن
 کفایت کند که اگر مرد این تحول شود از علم و عمل و عبادت اراده و این سبب را بدود در راه بی
 اوسلیان و این سبب گفته که در یک اردیامیت بر آحت است یعنی که شرافت دارد و تانکار
 آحت بر داری و غرضی است که بگوید اعدای این هیچ نعمت بر گیرند این تانسته نیت باید که جسم آنکه صبر
 کردن را خلق را ن و کفایت کردن مہات ایشان و نگاہ داشتن ایشان بر راه تفرع حریم حادہ تمام
 نموان کرد و این مجاہدہ را حاصلترین عبادت است و در حرارت که عقد بر عیال را صدقہ حاصل تر
 در سرگان گفته اند که سبب حلال برای فرزندان عیال را غل است و آن را اگر اندر دود و دود اطفال در
 کسی رسید که هیچ عمل است حاصل از این شود که گویم عقد که هیچ چیز حاصل تر از این نیست ایم
 این اما که گفت من دادم کسیکه او را عیال فرزندان باشد و ایشان را دود صلح داد و چون شب
 خواب شد و دود کوکان را بر سر مید حار بر ایشان پوشانند آن عمل را درین عود و حاصل تر حار است
 گوید حاصل را به نصیلت است که مراست یکی آنکه او برای عود و برای عیال حلال طلب می کند و پس
 خود طلب کم و پس در حرارت که از حمله گدایان گسائی است که کفایت آن خرج عیال کشیدن است یکی
 را در سرگان دل و زبان یافت هر چند که کحل روی عود کرد و در عت نکرد و گفت حقنهای دل حاضر
 است و دست جمع تراشی در خواب دید که در آس آسمان کشاده بود و گرد پی مردان را درین یکایر و دود
 می آید و در سوای رفیق چون وی رسید اول مرد گفت این ای مرد تو هست دوم گفت آری
 سوم گفت آری من تو هستم چهارم گفت آری و در بیت ایشان رسید که رسید که نامار ایشان بر سر
 دود و گفت که این مشوم گرامی گوید که گفت ترا که عیال ترا در حمله اعمال مجاہدان آسمان
 ای آوید که کون یکت بقع است تا ترا از حمله مجاہدان بیرون کرده اند تا نام ناچہ کرده چون در حمله
 شد حال کحل کرد تا از حمله مجاہدان باشد این است حمله جواید کحل که این سبب عت ماند کرد
 و آن را اما فات کحل است اول آنکه باشد که اول طلب حلال حاضر بود و خاصه جی عیال و در کار باشد
 که سبب عیال و طلب نصیلت یا احترام او و آن سبب اولک دین وی و عیالی می باشد و نصیلت
 پس را حیر کند که در حرارت که سده و پس یک ترا زد دارد و او را عیال میگوید بود بر یکی چند تر
 پس از وی رسید که عیالی را اگر کجا عقد دادی و او را این بگیرند تا هر حساب بود و این سبب
 انکلاہ سادی کشند که آن آن مرد است که عیال او حمله حسابات او خود دود گرفت از شد

صلی الله علیه وسلم جامه کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می ششم طفل مادر و پدر خود را بشت
می کشد و در خبر است که اطفال بر در بشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آزند و مادر و پدر را طلب گشتند
تا انگاه که ایشان را دستور می شود که در میان جمع روند و هر کس بی مادر و پدر خود گیرد و در بشت بر روی یکی از بزرگان
از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گردی اطفال قد های زرین
و سیمین در دست داشتند و آب میدادند و گریه می کردند و آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ
فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد و در وقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آن است که دین خود را
در حصار کند و شهوت را اگر اکت شیطانی است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم هر که نکاح کرد و کنیز دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از دین
لنگان تواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح بنیت نباشد نه بران شهوت که محبوب خداوند
بجای آوردن بر فرمان نجات باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا تحت و تقاضا
بود هر چند که در آن حکمتی هست و دیگر این آنست که در آن لذتی عظیم نبوده اند تا نمودار لذت آخرت باشد
چنانکه تشنه آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش فحش باشد
در جنب لذت و رنج آخرت و انیر و تعالی را در هر چه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمت
بود و آن پوشیده باشد بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بزرگی که می آید شیطان
با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید چشم باید که بجان رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه بر سرش
درین معنی **فایده سوم** آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحت که دل را حاصل آید بسبب محبت
و مزاج با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مطلب عبادت است
آورد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش
یک بار از دلها باز گیرد که دل از آن نماند و در رسول صلی الله علیه و سلم وقت بودی که در آن بکاشت
کاری عظیم بروی درآمدی که قالب طاعت آن نداشتی دست بر عایشه زادی گفتی کلیمتی با عایشه
یا من سخن گوی خوشی که قوتی دید خود را طاعت تحمل سبار و حی سبار و چون او را باز این عالم دادندی و آن
قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی ای جانایا ایال تاروی بنماز آوردی و نگاه بودی که در
را بروی خوش قوت دادی و برای این گفت جبلم من دنیا کم ثلاث الطیبات و قرة عینی فی الصلوة گفت
از دنیا می شمارم خبر را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تنه من
نماز نمود که مقصود آن است که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان
نماز را آسایش تر است تا قوت آن ماند که نماز رسد و قرة عین که در نماز است حاصل کند

و هر چند که آدمی متش مشهور و بزرگان حضرت را دوست متش میشود و هست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 شود و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم کحل کفیند تا بسیار شود که من در قیامت مسائات کم شما را
 دیگر میمان تا کم و دیگر شکم را در بنفید بر مسائات کم پس ثواب کسی که سعی کند تا نهد در امر ایزد راه را و دست
 آید بزرگ بود و برای این است که حق بزرگ است و حق استاد بر کبر که پدر است و استاد
 ساخت را و در این باب گوی گفته اند که کحل کردن با خصله اگر آنکه بر اهل عبادات مستعمل شدن چون معلم
 شد که کحل از جمله راه دین است ترجیح آداب آن هم مانند نیت و شمع آن بهتر است پس باید حاصل
آید باب اول در فوائد و اوقات کحل **باب دوم**
در اوقات کحل بعد از کحل **باب اول** در فوائد و اوقات کحل **باب دوم**
 است و فوائد آن پنج است **فایده اول** فرموده است و سبب فرید چند گونه ثواب است و ثواب اول
 آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از خود آدمی و تقاضا دل او هر که حکمت او میسر نشد
 او هیچ شک نماید که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند معنی که رزق را تا بدین راه خود را
 تحمیل نماند و دوستی گاو و دلت را رزق تو میسلم کند و موکل را روی او رستند که او را رزق میدارد
 مده اگر خود دارد بداند که مقصود خداوند این چیست اگر چه خداوند بران باوی گوید باید تعالی ترسم
 یا وید و اکت ماشرت یا فرید و تخم فرید در نیت مردان و سینه رمان یا فرید و تهوات را بر مرد
 رن موکل که در هیچ عاقل نیست و نه نماید که مقصود این چیست چگونه تخم صانع کند و موکل را حلقی از
 خود مع که در راه مقصود و طریقت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف که است داشته اند که
 عرب میرد تا معاد را در آن در طاعون مرغان یافت و او را بر طاعون میدادند گفت مرغان
 میسر اند که نمیم که خواهم که عرب بریم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ناست او شتر شود و گمان مسائات خواهد کرد و برای این است که هرگاه که کحل از رن عقیق که او را فرید
 یا بد گفته است چندی در خانه انداخته بهتر از زنی عقیق گفته است و می رشت زانده بهتر از کحل
 عقیق و این معلوم گردد که کحل را می تهوت است که در یکو تهوت را تا نیت تر از رزق است و ثواب
 سوم آنکه در نزد دعا حاصل آید که در حراست که از حله حیرانی که ثواب آن مقطع شود و یکی فرمود است
 که دعای او پس از مرگ پذیرفته میماند و پذیرد و در حراست که دعا را بطریقهای نوری پسند
 بر مردگان عرضه کند و این سبب سالت بهای باشد و ثواب چهارم آن بود که فرید ناست که پیش
 او در زمان باید تاریخ آن معیشت نکند و فرید شعیب و سی مانند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید
 از طفل را گوید در تهوت شود و در خشم مانده میگوید و گوید لی مادر و پدر است در تهوت رسول

نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر آن غایب درویش باشد و شکسته
دل گردد انگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم هم گوید کتاب از شیطان است مگر در پنج خیر طعام نهان و چنانچه
مردگان و نکاح و خیر آن و گذاردن و دام و توبه از گناهان و در و نیمه تعجیل نیست است دوم آنکه سیوه تقدیم
کنند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملایک حاضر شوند و باید که
از طعام خوشتر و پیش دارد و با از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر
تواند خورد و این مکره است و عادت گروهی نیست که همه طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و
چون الوان می نهند باید که زود برگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که پیر
بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب بود اگر آید هم در طعام
بسیار نهاده و غیاث توری گفت ترسی که این اسراف بود اگر آید هم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر
نصیب عیال نبند تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر همان دراز کنند و این خجالت
بود با بهمان و روان باشد که بهمان زن کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح گوید نسبت
شرم ایشان یاد نهد که دل او راضی است انگاه روا بود بشرط آنکه بر میکاظم نکند که اگر زیاده برگرد حرام بود
و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان نهاده و هر چه همکار است بدارد شرم
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که یاد
سرای با وی باید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده رو
بود و بهمان اگر تقصیری بیند فرموده و نیکو خولی فراوان شد که حسن خلق از بسید قربات فاضل است
حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خیزد و چون
بر خانه رسید پدرش ویران گذاشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و سبب نگذاشت باز
گشت همچنین تا چهار بار بازی آمد ادا دل کودک خوش می شد و بازی گشت تا دل پدرش خوش می شد
و او در میان فارغ و در هر روی و قبولی او را عسرتی بود که از جای دیگری دید اصل دوم
مرد آداب نکاح و بد آنکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین
سجیات و تقاضا شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقای جنس آدمی
نسلی او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود
است و مباح کردن نکاح برای نیست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده
است تا موهل و متعاضی باشد تا خلق را به نکاح آورد تا انسان را در دین و وجودی آید و در راه دین
میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت و اخلاقت الجبر و الاشاکه ليعبدون

و اطعمای نیکو ساخت و با هم شستند و خوردند و دوم آنکه اگر اندک میران نیست روی جواهرها و دریا
 برسی جواهرها دست ردکنی تبیل کند و اجابت کند بلکه میران باید که احاطت کردن همان فصلی و شسته
 شستند و خود بخوبی اگر اندک شست است و طعام وی باید آن موضع مسکری است چون قمرش و دریا
 و محمد سیمین یا دریا صورت حاوران است یا بر شرف یا سمع رود و در میران است یا کسی آنجا شوخ
 میکند یا نحتی مسکری آریان جوان سواره مردان می آیند که این همه مذموم است و شاید بچین حالت
 حاضر شدن و بچین اگر میران متذرع بود یا فاسق یا عالم یا معصوم و میران لاف و تکر بود یا دیگر
 کند و اگر احاطت کند و جری این میران عید و مسع تواند کرد و آب بود از انخاب و این آمدن سوم آنکه
 سبب دوری راه مسع کند بلکه هر چه احتمال توان کرد و عادت احتمال کند و در تربیت است که یک میل کرد
 عیادت پیار و در میل بر و تشنگی حاره و تشنگی میل بر و نهایی و چهار میل بر و بیارت مراد دین بچشم آنکه
 سبب دوری مسع کند بلکه حاکم شود و اگر میران لاف و جوش باشد موی خوش و حدیث خوش و قناعت
 که میرانی روزه و در این بود و اگر خوشتر خواهد بود که شاید که فرد شادی ال مسلمانی را در ده بسیار فاضل تر بود
 و رسول الله علیه و سلم انکار کرده است هر کسی که چنین کند و گفته است که را در توبی تو تکلف کند و
 تو گوی روزه دارم و جسم آنکه احاطت نه توبی را آمدن تهوت شک کند که این عمل بسیار بود لیکن بیت اقبال
 است عیبر صلی الله علیه و سلم و بیت جدر کند را که رسول صلی الله علیه و سلم گفته برگزید و دعوت را احاطت
 یکد عامی بود و بخندنی و رسول و گویی این سبب گفته اند احاطت دعوت و کسیت است و بیت اگر ارام
 مسلمان کند که در آخر است که برگزیدنی و اگر ارام کند خدا می را اگر ارام کرده باشد و بیت که شادی عمل را
 رسیده که در آخر است که برگزیدنی و اگر ارام کند حق تعالی را شاد کرده باشد و بیت ربات میران کند
 که ربات برادران از جمله قرات عظم است و بیت صیات خود که در رعیت تا نگویید که اراد موی و دیگر
 باید پیشش نیست و هر یکی از آنی حاصل آید و مساحات از چسب یا از جمله قرات شود و در زنگان
 دین حمد کرده اند تا هر خردی و سکونی ایشان را یعنی بوده است که بایست که بایست و در تار و افشاران
 به صانع شود اما آداب حاضر شدن است که در اظهار تندر و تعجیل کند و در جای بهتر نشیند و اگر حالت
 که میران اشاره کند و اگر دیگر همان صدر روی نسیم کند و راه تو اصرع گیر و در راز حقه و زمان نشیند
 و در جای که طعام را بجا برون آورد بسیار سگ و چون شید کسی را که بوی سرد کنی بود و تحت کند
 و ببرد و اگر مسکری عید انکار کند و اگر تعبیر تواند کرد و بیرون آید احتیاج حاصل کند که اگر سرمدانی
 سید نشاید که بایستد و چون تبت اسباب خواهد بود و این است که قیله و حال طهارت بوی
 نماید اما آداب طعام دادن است که تعجیل کند و این از جمله اکرام میهمان باشد تا احتیاط

و هزار هزار سیئت از وی بسترند و هزار هزار درجه او را بردارند و از سه پشت او را تصیّب کنند فردوس عدن
و خلد ما پسیدن که چیزی آورم یا نه مکره و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برود
فضیلت نذرانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی ناخواسته زیارت شود اما حکم دعوت کردن

دیگر است و گفته اند چون بهمانی بیاید هیچ تکلف کن چون بخوانی هیچ بازگیرنی هر چه توانی بکن و فضیلت
ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر سخانه یکدیگر رسانند و حتی چنان بهمان گذاردن مهم
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که بهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای بهمان تکلف
کنید که نگاه او را دشمن گیرید و هر که بهمان را دشمن دارد دشمنی داشته است و هر که خدای دشمن را دشمنی
او را دشمن دارد و اگر بهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که
زیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که رسول
علیه السلام گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد و ام و در ماه رجب یازدهم که مرا بهمانی رسیده آن
گفت ندم تا گرد نباشد باز آدم و گفتم رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اند من در آسمان اینم و در زمین
اینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من برود و گردن برود و گرد و دم و آب برکیم علیه السلام برای
طلب بهمان یک دو میل راه بر رفتی و نان نخوردی تا بهمان نیافتی و از صدق او در آن پیش نهاد
آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از بهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد
دویت بهمان باشند و دیهها بران وقت کرده اند **آداب دعوت و اجابت سنت**
دعوت کند آن است که خراش صلاح را بخواند که طعام او قوت دادن است و فاسق را قوت دادن عانت است
برفق و فقر را بخواند و تو اگر آن را رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که تو اگر آن را
بآن خواند و درویشان را محروم کند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را می خواند که نه آید
و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که رحمت
باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدین
و هر که آید که بزوی شوخ خواند بود اجابت او را بخواند که سبب نیج وی باشد و هر که در اجابت او را غیب
نباشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام او بکرات خورده باشد و آن سبب خطی باشد اما آداب
اجابت آن است که فرق نکند میان تو نگردد و درویش از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه
و سلم مکن را اجابت کردی حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره
در پیش داشتند و می خوردند گفتند یا این رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت
حق تعالی منکر آن را دوست ندارد و چون نخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان

و اگر بدار دوام کند و اگر پیش از آن بود که حاجت عیال بود مگر در کمی علی مرتضی رضی الله عنه را میبانی
 کرد گفت بستر طریقه شما تو آیم که از بار بار بیج یاری و از بار بار چانه است بیج مارگیری و حبیب عیال تمام
 مگر در بیج و حبیب مردم که بزرگوار بریده شده اند از کلفت بریده شده اند اگر کلفت از میان بر جبر و گستاخ
 و از یکدیگر را تمسک دید و دوستی با یکی از سرورگان کلفت کرد گفت چون تو تنها هستی این بخوری و در سر
 تنها این بخورم چون بهم آیم این کلفت چیزهای کلفت بردار این آمدن در اقی کتم و تسلای گوید که بر سر
 صلی الله علیه و سلم ما را فرموده است که کلفت کیم و از ما حاضر مارگیریم و صحابه مان باره و حرای جنگ
 یکدیگر بر سر دی و کلفتند ندایم که ره کار تراست آنکه حقیر دارد آرا که حاضر است بدیش یا در دایا آنکه
 میتی می یابد از حقیر دارد و یونس علیه السلام ان باره و تره که وی کشته بودی پس درستان بناد
 و کشتی که اگر آست که حق تعالی سنگها را لعنت کرده کلفت کردی و قومی خصومت هستند که یا
 علیه السلام را طلب کردند تا میاجی ایشان کمد سخاوت او را و اساقصد و زنی که دیدید و عورت است
 که او بی غیر است و ما چنین نزد تم میگرد چون او را طلب کردند حامی خرد و او را یافتند طعام
 میخورد ایشان اوی سخن میگفتند او و ایشان گفت که ما من طعام خورید چون رخاست یا بر نه
 ارا از زمین بیرون آمد ایشان را این پرس کار اوی عجب آمد بر سید و کاین صحبت گفت اما من با حال
 ساری آن درم تا دین من نگاه دارد و چشم دل من جای دیگر نگذارد و آنکه تارا نگفتم که طعام خورید که آن
 تر من بود تا که کنم اگر کمتر خوردمی در فکر ایشان تفصیر کردمی و آن رضیه من بود و ای بر سید زان
 رفتم که میان خدا و ان زمین عداوت است سخاوت که حال این زمین در کشت من افتد و دیگر من برده
 و این معلوم شود که صدق و راستی در کارها از کلفت اولی تر باشد سوم آنکه بر میان تحکم کند چون دانند که
 روی و تحوار جواب بود و اگر او را میان دو چیز مجبور کند آسان تر بین احتیاج کند که رسول صلی الله علیه
 سلم چنین کردی در همه کارا کسی بر دیک سلمان تنبیه مان چون بود که میتش آورد آنکست اگر مان
 شکر بودی چنین نمک بهتر بودی سلل جری دیگر نه است مطهره بستر کرد و چون مان بخورد گفت الحمد
 الهی نعمه ما را و قسا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرد و رفتی اما حالی که داد که شکر و
 و آنکست شاد شود و بود که از وی سخاوت نام شامی رضی الله عنه در نعل او بجای و در هر روز
 زعفرانی سحره الوان طعام نظام دادی که در شامی سحره خود لونی طعام میبرد و در هر روز زعفرانی آن خطه است که
 دید تا دگت و لشکر آن کینه که را از کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه جوید چه جاز کرد
 چون بدل رضی الله عنه با ایشان حکم کنند که آنچه از وی ایشان بود ثواب و ثلث عشر بود و در
 صلی الله علیه و سلم میگوید که با زوی اسرار سلمان قیام کند هزار هزار حسه و از او میباید

فاضله بود که در خیر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بخورد و آنچه بپزد و آنچه بپوشد و آنچه بپوشد
 دوستان خورد و جوهر بن محمد صادق گوید چون بادوستان برادران بر خوان نشینی شب یک تن مدت دراز
 کشد که آن مقدار از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بخورد و پزد و بپوشد و بپوشد از حساب
 بود مگر طعامی که پیش دوستان بر دو یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران یا خوان نهادی بر آن خوان
 طعام بسیار نهادهای وقتی که در خیر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نمودن
 میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و همراهم و همراهم علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع
 طعام پیش برادران نهم دوست دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خیر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت
 ای پسر آدم اگر سینه شدم مرا طعام ندادی گوید یا بخدا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوندی عالمی
 ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو اگر گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی
 الله علیه وسلم میگوید هر که برادر سلمان را طعام و شراب بداد تا بشیر داند و تعالی او را از آتش دوزخ دور
 گرداند بهفت خندق میان هر خدقی پانصد ساله راه بود و گفت خیر کم من اعلم الطعام بهترین شما است
 که طعام بیشتر دید آداب طعام خوردن دوستان که زیارت یکدیگر کردند آنکه در این چهار آداب است
 اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خیر است که هر که قصد طعام کسی کند
 یا خوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوارا اگر با اتفاق بر سه طعامی برسد بیک توری خورد
 و اگر گویند بخورد و داند که نه از دل میگوید هم خورد که نشاید لیکن تعلل کند و ملاحظه دست بدارد اما اگر قصد
 کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل می آگاه باشد و نبود بلکه میان دوستان خود این معنی
 سنت بود که رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهم در وقت گرسنگی بخانه ابوالفضل
 و ابوالکاسم بن الیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این عادتی باشد نیز بان را بر خیر چون
 دانند که وی را غیب است و از بزرگان کسی بوده که شصت و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی
 بودی کسی بوده است که سی دوست داشته کسی بوده است که هفت و شصت داشته تا هر شبی بخانه یکی
 بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب ضیاع و ایشان سبب فراغت عبادت این قوم بودند
 بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود از طعام و طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه وسلم
 در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بان شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان
 اهل و رع بود با اصحاب خود بخانه حسین رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بان
 شاد شدی و اگر وی در خانه سببیان نوری چنین کردند چون باید گفت اخلاق سلف میاداد دید
 که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه حاضر پیش آورد چون دوستی زیارت آید و بهم تکلف نکند

در منزل آورد و نیک باله و گدازه را نشوید و نگاه دهن را در آستانش تویید و آب طعام خوردن با کسی دیگر
 آن آداب را که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه میداشت اما چون با دیگری حدود و معیت آداب دیگر میزاید
 اول آنکه دست مرا طعام کند تا نگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال باید علم اید و در عیسی یادداشت
 و باید که در مقدم روی بود و دیگران را در انتظار دارد و قدم آنکه جامه پوش تا آنکه این سیرت عجم بود لیکن
 سخاوت جوئی و یکره کجایات یا رسیان سخن حکمت پیورده گوید سوم آنکه جاس بهکاسه نکند و بار تا
 بهرج حال پیش ابروی خود و کآن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایتا کند و بهترین پیش او ببرد و اگر
 رفتی آهسته خورد و تفصا کند تا مشاط خورد و دست مار پیش گوید خود که ریادت این احوال واقع اطو بود
 سوگند بد که طعام خیر تر از این بود که سوگند دهد چنانکه آنکه حاجت بیگردد و میقی را آن که او را بگوید خورد
 لیکن موافقت کند نادوی چنانکه آدمی خورد و باید که نرسد تا خود کمتر بخورد که آن ریادت اما در جاهائی خود
 را آداب دارد چنانکه در پیش مردمان ناچون مردم بود آداب تواند خورد و اگر قصدا تا کمتر خورد و سبک بود
 اگر ریادت خورد تا دیگران را مشاط بود و هم سبک باشد آن مساک در دستان را دعوت کردی سحر و کشتی
 هر که پیش خود ببرد و آنکه ریادت کند می نوی دهیم نگاه و ابا تا سردی تا که پیش دارد و هر سبکی
 ندی لوی نادوی و نیم آنکه چشم در پیش دارد و در لغت دیگران سگردد پیش دیگران دست مار دارد
 چون دیگران تحت خواهند داشت از روی و اگر اندک حواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا نا آخر
 مشاط خوردن گیرد و اگر تواند خورد و گوید تا دیگران چنان نشوید ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
 گواهیست و نفرت طبع بود کند دست در کاسه پیشاند و دهن را کاسه اندازد چنانکه چیزی که نزد آن
 بار کرد و در روی افتد و اگر چیزی از دهن بیرون آورد روی کرد و اند و قمر و عن آلوده در سر کرد
 و لغت که در دهن آره کرده خورد و کاسه نزد که طبع مردم را این با نفرت بود و نه چنانچه چیزی است
 گوید بقیتم آنکه چون دست داشت تویید آب دهن پیش مردمان در طاعت بیفکند و کسی را که خشم بود
 تقدیم کند و اگر وی را اگر کم کند قول کند و طاعت ار حاس راست کرد و آداب جمله دستها جمع
 کند و بر آبی حلا ببرد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکار تویید اولی تر و واضح سر دیگر تر
 و اگر آب از دهن بیرون بریزد و رقی بریزد تا رانش کسی برسد و عرش برسد و کسیکه آب بر دست بریزد
 رای بود اولی تر از آن که شسته و حلقه آن آداب با حار و آتا آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
 پیدا شود که بهیمه مقتضی طبع خود و بیکو در پشت ماند که بر آن تیسر داده اند و چون آدمی را این تیسر
 داده اند و کار ندارد حق نعمت چنانچه تیسر نگذرد و باشد و کفران نعمت کرده باشد تفصیلت طعام
 خوردن ما در آستان و مردمان در بین و بدانکه میرانی کردن دوستی را طعام اولی بسیار است

و با از گوشت و ادویه را بر دست راست خود و ابتدا بیک کوزه ختم نمیکند که در خبر آمده است
 شیره را در ابتدا بشکند بآنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگرد و لقمه خورد و دیگر دو نیک بخاید و تا فرو برد دست
 دیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هر طعام را عیب نکردی اگر خوش بود
 بخوردی و اگر نه دست بدستی و از پیش خود خورد مگر سوه که از جوانب طبق رو بود که آن مختلف بود و بریدار می
 کاسه نخورد و از جرات خورد و از میان نان نخورد بلکه از کله بگیرد و کردی در آید و نان بکار دایره نکند و گوشت
 همچنین و کاسه و خیری که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست
 بیفتد برگرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را کند شسته باشد و اول انگشت بدان انگاه
 بازاری ببالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند
 تا سرد شود و چون خرد خورد یا زرد آلود یا خیری که شمردنی بود طاق خورد و بخت یا بازده یا بست و گشت
 همه کارهای او با حق تعالی مناسبست گیرد که او طاق است و او را بخت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی
 بنوعی از انواع آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از بخت باین سبب است که هر که حق مناسب دارد و در
 خرد با خرد و یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد همچنین هر چه آنرا افلی بود که بسند از نزد در میان طعام آب بسیار
 نخورد اما آب است که در آن کوزه بدست راست گیرد و گوید بسم الله و بارک
 کشد و برای استیاده و خنقه نخورد و در ابتدا بکوزه نکند تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر خاشاکی
 از گلوئی بر آید بدان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بشنخاورد سه بار خورد و هر بار بسم الله گوید و یا
 الحمد لله گوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نیچکاند و چون خورده باشد بگوید الحمد لله
 جعله غذا فراتا بر حمة و لم یجعله ملحا اجاجا یذوقه بنا + اما آب بعد از طعام است
 که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند انگاه پستار مالک و نان ریز بار چند که در خبر
 است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کجا من جور
 العین گردد انگاه خلل کند و هر چه از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بسند از د
 کاسه بآن انگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بطنید کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه
 او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام
 بگوید الحمد لله یسأل الله طهنا و سقانا و کفانا و اوانا و یوسیدنا و یوسنا قل یوسلنا و یوسلنا و یوسلنا
 و چون طعام خلل یافته باشد شکر کند و چون از شهوت بود دیگر و اندوه آن خورد که کسی که می خورد و میگوید
 بخون کسی بود که می خورد و سخت بد بخت و چون دست شوید ایشان بدست چپ کند و بر پشت
 از دست راست اول شوید بی ایشان انگاه انگشت ایشان زند و بدندان و کام

بسر آن باز رود تا با آخر عمر و اگر بوی دشوار بود اعلی دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که شب
بمیرم شب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از غلبت یابد اندک که او در سفر است
و وطنش آفرین است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاید

و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس عجب اگر

صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت

جاودان تمام شد رکن عبادات اکیماهی سعادت

و بعد ازین رکن معاملات آغاز

کرده شود ان شاء الله

تجلی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این تیره اصل است **صل اول** در آداب طعام خوردن است **صل دوم**
در آداب بکسب و تجارت است **صل چهارم** در طلب حلال است
صل پنجم در آداب صحبت است **صل ششم** در آداب عزت است **صل هفتم** در آداب
سفر است **صل هشتم** در آداب سیاح است **صل نهم** در آداب معروف و نهی منکر است **صل دهم**
در آداب ولایت دشمن است **صل اول** در آداب طعام خوردن و بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است
و راه هم از جمله راه است پس بر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین بطعام خوردن است
است چه مقصود در همه سالکان و پیاد حق تعالی است و تتم آن علم و عمل است و موافقت بر علم و عمل نبی است و آن
ممکن نیست و سلامت تن نبی طعام و شراب نمکن نمود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

حجت کند کسی که پیش از مرگ صدقه چهار رکعت نماز کند و چون قانع شود جز این بجز بقیه متعول شود
 و انگاه پیش از نماز شام می شود و در هیچ وقت متعول نشود که فصل این وقت همچون فصل نماز است
 چنانکه حق تعالی گفت وَبَيْنَهُمْ كَلِمَاتُ الْمَوْتِ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا وَتَرْجَعُ أَلَيْسَ أَذً اَعْتَسَمَ وَمَعْدِنَ يَرْجَعُ مَا كُنَّ فِيهِ
 كَرَامَتُهُمْ وَتُجْزَىٰ بِهَا وَاللَّهُ يَكْفِي عَنَّا حِجَابًا وَبَيْنَهُمْ كَلِمَاتُ الْمَوْتِ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا وَتَرْجَعُ أَلَيْسَ أَذً اَعْتَسَمَ
 استعبار بود در جمله ای که اوقات موسم باشد هر وقت رکازی دیگر باشد که متعالی آن کار می باشد
 که رکعت عمر این پیدا کند کسی که اوقات او مرگ داشته بود تا در وقتی به اتفاق اندک عمری بیشتر صایع
 شود اما او را دست سه است + و در اول بار نماز شام بود تا نماز حضرت و اینجا کردن میان این دو نماز
 مرگ است و در حر است که تنگانی خود را در نماز خلاص دیدن آید است اما که نماز متعول است
 تا مرگ صحت گذارد در مکان این را حاصل برادران داشته اند که در روزه دارد تا درین وقت مان
 خوردن متعول نشود و چون از نماز فارغ شود باید که بحیثیت و کمترین متعول نشود که حاکمیت متعول این است
 و آخر کار باید که حرج باشد اما در دو م جواب است و هر چند جواب از عادات نیست لیکن چون جواب
 سخن راست بود از جمله عادات است که است که روی بقوله حسد و در است حسد و اول نگاه
 مرده را در سجده نماز و عباد که جواب برادر مرگ است و بسیاری چون حتر است دانسته که آن طرح که در جواب
 قصص کرده اند به بدیسی باید که کار آخرت ساخته باشد تا که بر طهارت تحسید و تو سکند و عمرم که که سر
 معصیت مرده چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهاده و تحلف خود را در جواب کند و جاه
 سرم و کند تا جواب محال شود که جواب تعطیل عمر است و باید که در رتیب و در دست ساعت حتر تحسید
 که این یک است و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر نصبت سال عمر یا بدست سال صایع شده باشد
 در جواب و پیش از این باید که صایع شود و باید که آب و مسواک دست خود به پاوه باشد از شب برای نماز
 سجده یا نماز بگاه سجده و باید که عمرم که بقیام شب یا بگاه بجا است که چون این عمرم کند جواب محال
 آید اگر جواب عکس کند و چون به پاوه برین عهد گوید اسکن منی و صنعت حسی و با سبک بر وجه چنانکه در
 دعوات گفته ایم و آیه اگر کسی و آسمان الرسول و متعولین و سوره تبارک بر خواهد چنانکه در میان فرزند جواب
 رود و بر طهارت نکو کسی که چنین کند روح و بر اعترش برسد و در جمله مصلیان به پند نا انگاه که سیدار
 شود اما در سوم تمجید است و آن نماز شب بود و در بیداری در نیمه شب که در رکعت نماز در نیمه شب
 شب حاصله از بسیاری بیداری دیگر که در آن وقت دل صافی بود و متعول دیا بود و در بیداری حتر
 که آسمان کشاده بود و آخر در فصل قیام شب بسیار است و در کتاب انجیا آورده اند و در جمله باید که از
 شب و در هر یکی از کاری معلوم بود و هیچ گذشته نیست و چون یکستان روزه چنین که هر روز

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بپارایان و شیع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور
 مجلس عالم و آماورد سوم از چاشنگاه تانماز پیشین مع این فرد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد
 حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از
 فرضیه با مدد پیرداخت اولی آن بود که اربع علم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد
 که رغبت بود دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت توی کند و عیوب او آفات اعمال را کشف کند و
 باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و غم قصد و تذکر که بجنبت و صبح بهم باز نهاده باشد این
 همه سرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مبایات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب حیا و کتاب
 جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آن را حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر و حالت دوم آنکه
 قدرت این ندارد ولیکن بیکر تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ
 است خاصه اگر بزرگی مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود در حالت سوم آنکه بجز
 مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان این از نوافل عبادات
 فاضل تر که این همه عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات
 دعا و ایشان را اثری عظیم بود و در حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکس مشغول باشد بر خود
 و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا
 او را در طلب زیادت نیفتد و بقدر کفایت قناعت کند و وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه صاحب
 الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است
 اما آنکه روزگار نه در یکی از این چهار قسم گذارد از جمله ناکان و اتباع شیطان است و آماورد چهارم
 از وقت زوال تانماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلو که کند که قیلو نماز شب را همچون سحر بود و روزه را
 اما چون قیام شب نباشد قیلو که کریمت بود که بسیار خفتن کرده است و چون بیدار شود باید که پیش از
 وقت طهارت کند و جهدها آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد
 و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت دراز بگذارد
 و گفتی درین وقت در ای آسمان بکشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد بمقتاد هزار
 فرشته با وی نماز کنند و تا شب در امرش خواهند پس با امام فرضیه بگذارد و در رکعت سنت بگذارد
 و تانماز دیگر خبر تعلیم علمی با معاونت مسلمانی یا ذکر و قرات قرآن یا یکسبی حلال بقدر حاجت مشغول
 نشود اما در تخم از نماز دیگر تا فرود شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر مسجد آید و چهار
 رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت است که خداوند

چون آیت الکرسی و امن الرسول و شهداء و قتل اللہ علیہ السلام و اول سورۃ الاحقاف و آخر سورۃ بقرہ و اگر
 غیر جامع جواب قرآن مذکور دعا را هیچ حصص علیہ السلام را نمیتوانی آموخته است در کتابی که او را نموده است
 آن بگوید که در این فصل بسیار است و آن را نمیتوانی یاد کنی و آن را نمیتوانی یاد کنی و آن را نمیتوانی یاد کنی
 و احلاص و قتل یا ایها الکفر و آیت الکرسی و این تسبیح از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان اللہ الحمد
 و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد
 و دیگر آنکه عصر کی و لوالدی و عمل کنی و هم عاقل و احلاص و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد
 ما شیء له اهل البیت و در فصل این بکتابی در کتاب احیا آورده ام چون این تسبیح
 شود متعجب متعجب گردد و حال نظر بسیار است در آخر کتاب گفته آید اما هیچ در روز و هر وقت است که در هر
 روز یکی جل نظر کند و با خود گوید که ممکن است که از اهل یک روز من بماند که مانند این قدرت عظیم
 که خلق کرده اند و یاد آورده اند و از برای اهل است و اگر یقین آید که تا یک ماه یا یک سال بجا آید و در هر چه
 در آن متعجب اند و در آن تسبیح و مانند خود بیاورد و بگوید که در آن تسبیح که تا ده سال دیگر
 بکار آید و آن تسبیح را در برای این گفت حق تعالی او را فرمود و این تسبیح را در برای این گفت حق تعالی او را فرمود
 و احلاص و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد و لا اله الا اللہ و الحمد
 که در این تسبیح که در آن تسبیح را در برای این گفت حق تعالی او را فرمود و این تسبیح را در برای این گفت حق تعالی او را فرمود
 میسر تواند بود و از چند معصیت خود می باید کرد و در گذشته به تفصیل کرده که تبارک آن می باید کرد و آن
 را تدریس و تفکر و حاجت بود پس اگر کسی را راه داده بود تا در ملکوت آسمان نرسد و در دعای
 منع وی نگردد بلکه در حال حال حصر الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرات فاصله بود که تعظیم
 حدای رسول باین غالب شود تا تعظیم غالب شود تحت عاقل شود و کمال سعادت در کمال محبت است
 لیکن هر کسی را این تسبیح را آمد این آیه که در بعضیهای حق تعالی که روی است تفکر کند و در محبتها
 که در عالم است از بسیاری و در دینی و افکاری و انواع عقوبات که او را از ارباب احلاص داده اند تا بداند
 که شکر روی و حال است و شکر بدان بود که فرما بسیار جای آورد و در محاسن زیور باشد و در جمله تسبیح
 دین تفکر نکند که بعد از آمدن صبح حرف نصیحت است و این تسبیح را در یک مرتبه تا آفتاب برآید و در آن
 ذکر و فکر است اما در دوم آفتاب برآمدن تا یا ششگاه بماند که اگر تواند بود مسجد متبرک کند تا آفتاب یک بار
 بالا آید و تسبیح متعجب شود تا وقت که است مار بگذارد انگاه دو رکعت مار بگذارد و چون بجا ششگاه
 صبح شود که چهار یکی بار بگذرد رفته باشد و بار حاجت آن وقت فاصله چهار رکعت مار بگذارد و بار
 شش یکی یا هفت یکی یا نه یکی یا ده یکی یا بیست یکی یا چهل یکی یا هشتاد یکی یا صد یکی یا بیشتر

که بحق تعالی مشغول باشد پس این معنی جزء قسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس باین این
لابد است پیدا کردن و ردیابی روز بدانکه او را در روز پنج است و رد او از صبح تا آخر
آفتاب این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته **وَالصَّادِقُ إِذْ أَنْفَسَ وَقَالَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الَّذِي رَفَعَهُ وَرَفَعْتُ الْفَلَاكَ وَهَاتَيْنِ الْأَصْبَاحَ** همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاص خود را مرقب باشند و چون
از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیاننا بعدا ماتنا و الیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بگوید و دعا
شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امثال فرمای کند و از قصد ریاء و عورت خذر کند پس بطهارت جامه
رود و پای چپ پیش نهاد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله از کار و دعوات بجای آورد پس نیت صبح
خانه بگذارد انگاه مسجد رود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده بعد از نیت چنانکه در کتاب بدایه البدایه آورده ایم باید که دو بخواند پس مسجد رود و نیت و یا
راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صفت اول کند و نیت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده
باشد تحت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فرضیه گذارند بنشیند
تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت تسبیح در مسجد تا آفتاب برآید دو ستدرام از آنکه چهار
آزاد کنیم و تا آفتاب برآید یک سحرانوع آزاد شود و باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و فکر و چون سلام نماز
و بدابتدای دعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت اسلام و منک السلام و الیک المرجع
السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارک یا ذا الجلال و الاکرام انگاه دعای فائزه خواندن
گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا نه تعداد
یاده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر در فضل
آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی **لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك له الحمد**
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملك الحق المبین یوم سبحان
الله الحمد و لا اله الا الله و الله اکیه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده نحمه سبع و قدوس یتررب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحق القیوم و اسأله التوبة یفهم ینبج یاقیوم جنتک استغیت لا تکنی النفسی طرفة عین و اصلح لی شأنی
کلمه هشتم اللهم لا مانع لما أعطیت و لا معطى لما منعت و لا یففع ذلیک منک الحمد نهم اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و هم سبب الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو سمیع العلیم این ده کلمه هر یکی
ده بار بگوید یا چند آنکه تواند بگوید که هر یکی را فضل دیگر است و در هر یکی لذتی دینی دیگر باشد و بعد
ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نماند خواند قواعد قرآن یاد گیرد و

[illegible]

و بجز که شهدان لا اله الا انت استغفرک و اتوب اليک غفلت سوء و ظلمت نفسی و اعف عني ان لا يعفر الذنوب
 انت و چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده آخر
 و هو علی کل شیء قدير و چون جامه نو در پوست بگوید اللهم انت کسوتی بذ الثوب فک الحمد اسئلك من خسره
 و غیر مانع که و اعوذ بک من شره و شر مانع که و چون ماه نو بند بگوید اللهم اسئلك علینا بالاسم الذی بان و اسئلك
 و الاسلام ربی و ربک الله و چون با وجه بگوید اللهم انی اسئلك خیر ذریرج و خیر ما فیها و خیر ما رسلت به لغویک
 من شر ما و شر ما فیها و شر ما رسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الذی لا یوت اماما الا الیه و چون
 و چون صدقه بدر بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و چون زیانی افتد بگوید
 عَسْرَةَ رَبَّنَا اِنْ یُبْدِلْ لَنَا خَيْرَ مِنْهَا اَنَا اِلَى رَبِّکَ اَسْرِعُ و چون ابتدای کاری خواهد کرد
 بگوید رَبَّنَا اِنَّا مِمَّنْ لَدُنْكَ بِحَسَنَةٍ وَ کَھْمَتُنِیْ لَنَا مِنْ اَمْرِ نَاکِرٍ شَدِیدٍ و چون در آسمان نگرید بگوید
 رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبَارَکَ الَّذِیْ جَعَلَ
 فِی السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِیْهَا سُلٰکًا وَ قَمَلٌ مُّنِیْرًا و چون آواز عد شنود بگوید سبحان
 من سجد الرعد حمده و الملائکة من خفیفة و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقننا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک
 و عاقبا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجمعه سقیا بنیا و صبا نافعاً و اجعله سبب حمک و لا تحبسه
 سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و احرنی من شیطان الرجیم و در
 براس میم بگوید اللهم انا نعوذ بک من شر و رسم و نذرا بک فی غوریم و چون جای درد کند دست بران نهد و
 سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله و قدر تر من شر واحد و احاذر و چون اندوی رسد بگوید لا اله
 الا الله العلی اعظم لا اله الا الله رب العرش اعظم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش الکریم و چون
 بکاری در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی نیک باض فی حکم ناقد فی قضاءک
 اسئلك بكل اسم سمیت به بنفسک و انزلت فی کتابک او اعطیت احد من خلقک و استشرت به فی علم الغیب
 عندک ان تجعل القرآن ریح قلبی و نور صدری و جلا و غمی و ذیاب حرئی و می و چون در آینه نگرید بگوید
 الحمد للذی خلقنی فاحسن خلقی و صورتی فاحسن صورتی و چون بنده خرد نوی پشانی او گیرد بگوید
 اللهم انی اسئلك خیر و خیر ما یجیل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما یجیل علیه و چون خسد بگوید رب باسمک
 و صنعت حبیبی و باسمک ارفعه بده نفسی انت توفیها لک محیانا و مماتها ان اسکتها فاغفر لها و ان ارسلتها
 فلا تحفظها با تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما ماتا و الله
 انشور اصحبنا و اوجع الملك الله و اعظمه و اسئلك ان توفی ما وعدت علی فطره الاسلام
 و کلمه الاخلاص و دین نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و له ایما براسیم خیف و ما کان من المشرکین

گفت هر که دعا کند اراده چیرجالی نماید یا گاهی سیام بر پیشانی یا در حال خیر یا نوری رسد یا در مستقل چهارم
 و عاقل در دین کند بلکه دل را بشود که لایحاحات خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت او عاقل است و چشم
 موقوف بالافاضه تجسم آنکه دعا محتوی و حصص و درسی و حصول دل کند و تکرار میکند در حرات که اول
 عاقل پنج دعاست و در غایت ششم آنکه در دعا اصلاح کند و تکرار میکند و می آید و گوید که بار خدا که در دعا و احادیث
 در وقت احادیث و بصلی آن حق تعالی بهتر و در وجوب احادیث باید است که گوید الحمد لله
 ستم تمام احادیث و وجوب احادیث در تکرار و گوید الحمد لله علی کل حال بهتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوات
 دهد که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا گفت سبحان ربی اعظم الا علی و کبیر الا هو و گفته است که هر که
 سوا این دعا بیشتر از یک صلوٰه در دست دعا را احادیث بود یا در حدیثی تعالی کریم تر از این است که اراد
 دعا یکی احادیث کند و یکی مع کند بهتم آنکه توبه کند و در مطالع بیرون آید و دل چنانی حق تعالی دهد که بیشتر
 دعا که در دست دعا و دعا باشد و غلظت معاصی کتب الا حار میگوید فحلی بود در میان سی اسیر
 موسی علیه السلام با بهمت استقامت سه نوبت و احادیث اندیس و می آید موسی علیه السلام که در میان
 شامانی است تا او را شد احادیث مکم گفت اما در این کیت تا او را از میان بیرون گیم گفت من از نامی
 بهی می گیم خود نامی چون گیم پس موسی علیه السلام گفت به توبه کنست در حین چیدن همه توبه کرد
 از آن آمد و مالک بن دینار گوید در سی اسیر فحلی بود و ما را استقامت شد و احادیث معاد پس در
 آمد به سیر ایشان که ایشان را گوئی که بیرون آید و دعا می تسبیح یا قائلهای پلید و شکهای
 حرام و دستهای بخل باقی نآورد و این بیرون آمدن چشم من را برایت گشتار من و تو را مید و عوا
بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه دعوات مقرر بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که احادیث
 آن را در دست نگاه دین از ما را در اوقات مختلف و بسیاری احوال جمع کرده ایم در کتاب احادیث و دعا
 چند یکوتر در کتاب هدایه الیه آورده ایم اگر کسی خواهد از اینها یاد کرد که بوشن آنها درین کتاب است و
 و بیشتر آن معروف باشد و کسی چینی ایران یاد گرفته باشد و دعائی حید که در میان احادیث
 که اند و کار که کرده آید شفق است و آن گستره یاد دارد یا دریم تا یاد گیرید و معنی آن که سب
 و ربکی وقت خود میگوید که در هیچ وقت مایه که سده ارفی تعالی عاقل باشد و در تصریح و
 دعا حالی باشد مایه که چون اراده بیرون رود و گوید بسم الله و در کتاب اصل او خیر و اعظم
 او بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم و علی هدایت
 در سجده شود و گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم اعصر لی و لولی و ائمتی فی الیوم و لای
 راست پیش بر و چون در طلب رسید که سخنان پرگفته بود که کفایتش نمی بود که گوید سبحانک اللهم

بطلمت دنیا تا رنگ نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک انگشت اثر بسیار کند
 و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که به شہوت دنیا آگندہ بود همچون تخمی باشد که در سرستان افکند که اثر کمتر کند
 صلوة رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکری و بیرون آمدن و اثر شادی بر روی وی پیدا شدہ بود گفت جبرئیل آمد و
 گفت حق تعالی میگوید سبندہ کنی بدین کہ ہر کہ از امت تو یکبار صلوة بر تو بدہد من دہ بار صلوة بروی دہم و اگر
 یکبار بر تو سلام کند من دہ بار بروی سلام کنم و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر کہ ہر من صلوة دیدہ ملائکہ
 جملہ بروی صلوة دہند گو خواہ بسیار دہد و خواہ اندک و اولتر بہر کسی بود کہ صلوة بر من بشیر دہد و ہر کہ یکبار
 صلوة بر من فرستدہ نیکوئی او را بنویسند و دہ بدی او را بسترند و گفت ہر کہ در چہری کہی نویسد صلوة
 بر من بنویسد ملائکہ او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نشتمی یابند استغفار این خود میگوید کہ
 در قرآن دو آیت است کہ سبک گناہی نکند کہ این دو آیت بخواند و استغفار کند کہ گناہ او یا مرزید و الذین
 إِذَا فَعَلُوا أَوْفًا وَحَسَنَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاَسْتَغْفَرُوا لَهُمْ لَظُلْمُهُمْ وَذَكَرُوا اللَّهَ فَغُفِرَ لَهُمْ
 سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ تَوَسَّلْ بِالْحَبِيبِ اللَّهُ عَفْوٌ رَحِيمٌ گاہ و حق تعالی بار رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 میگوید قَسْبِرْ بِجَمَلٍ رَافِقٍ وَامْتَغْفِرْهُ وَازِينَ سَبَبِ رَسُولِ صَالِيٍّ اللہ علیہ وسلم بسیار گفتی سبحانک اللہ
 سبحانک اللہ اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ استغفار بسیار کند در ہر اندہ کہ باشد
 فرج یابد و در ہر شکلی کہ باشد خلاص یابد و روزی از آنجا کہ نداند باورسد و گفت من در روزی ہفتاد بار
 توبہ و استغفار کنم و چون و چنین بود معلوم باشد کہ دیگران را بہم وقت ازین خالی نباید بود و گفت ہر کہ در
 وقت کہ می خید رہے یا بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا اللہ و الحی القیوم ہمہ گناہان او را یا مرزند اگر چہ بہر بسیار
 کف دیا بود و رنگ بیابان و برگ درختان در دہ زبانی دنیا و گفت ہر چہ بندہ گناہی نکند کہ طہارتی نیکو
 بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نہ گناہ او را یا مرزند آوای و عابدانکہ دعا کردن تضرع
 و زاری از جملہ قربات است رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست کہ متعبد
 از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود کہ شکستہ خود و عظمت حق تعالی بہ بیند و بداند و در دعا
 این ہر دو پیدا آید و ہر چند تضرع بیشتر اوی تر و باید کہ در دعا ہشت ادب نگاہ از اول آنکہ چہ کند کہ
 در اوقات شریف افتد چون عرقہ در رمضان دادہ و وقت سحر و در میان شب دوم آنکہ احوال شریف
 نگہ دارد چون وقت رمضان کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فرضیہ کہ خیر است کہ در
 وقت درامی آسمان بکشایند و ہنجن میان بابک نماز و قامت و دہتی کہ روزہ دارد و دہتی کہ دل تقوی تر باشد
 کہ وقت دل دلیل کشادن در جنت بود شوم آنکہ ہر دوست بردارد و با خبر روی فردا آورد کہ در جنت است
 کہ حق تعالی کہ تم تر از ان است کہ دستی کہ بوی بر داشتہ تہہ باز گرداند رسول صلی اللہ علیہ وسلم

نتیجه محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو بگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی بکند
 دارد نام او را فراموشش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست خیر حق تعالی فراموشش کند و اول
 راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم
 نیست گشت که خود را نیز فراموشش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها است که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن
 حق مانیت است و هست ما نیست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که است
 خلق است کسی را فراموشش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموشش کرد وی نیز در حق خود نیست
 و چون هیچ چیز با وی نماند خیر حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین آنچه در آن
 بیش نیستی پس گویی عالم خود بیش ازین نیست و همین است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی و
 گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق بر خیزد و یگانگی حاصل آید و این دل عالم تو
 و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی بر خیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را
 بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بی خبر است و خبر یکی نمی شناسد جدائی خون دارند
 و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی گشت شدن گیرد و ارواح ملائکه اینا بصورتهای غلیظ او را
 نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان
 کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر یابد اثر آن باو می ماند و شوق آن حالت بر او غالب
 شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و توبه در میان مردمان باشد
 و بدل غایب و محبت میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر حرمت در ایشان نگذرد که میدانند که آنچه
 کار محروم اند و مردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرد که مگر ویرا خبر نماند
 و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی رسد و این احوال و مکاشفات او را پدید آید باین
 ذکر بروی مستولی گردد این نیز کمبایی سعادت بود که چون ذکر غالب شد نفس و محبت مستولی شود تا چنان
 شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست تر دارد و اصل سعادت آنست که چون مرجع و
 مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهده وی بر قدر محبت بود و آن کس را که محبت نیابد هیچ
 و در دوی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در غم آن گفته ایم اگر کسی ذکر بسیار میکند
 و آن احوال که صوفیه را باشد پدید آید باید که نفور نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور
 ذکر آراست گشت کمال سعادت را میا شد و هر چه درین جهان پدید آید بعد از مرگ پدید آید باید که همیشه
 لازم باشد و قهقهه دل و با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر در دوام کلبه عجب ملکوت
 و خضرت الهیست معنی این که رسال صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد دل را

[illegible]

اللهم ذكرني منه ما نسيت وعلمني منه ما جهلت وارزقني تلاوته انما الليل واطراف النهار وجملة حجة لي يارب
 العالمين و چون بابت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید انگاه سجود کند و شروط نماز از ظهارت و ستر عورت
 در آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنج آنکه اگر از معنی یا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نما
 شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن کبر بر چهار چون فضل صدق سرست بر علانیه اگر
 ازین این باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاه باشد
 بیش باید و ممتش جبهه بر باشد و نشاط بگیرد و خواب برسد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه استیجاب شود
 بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد گفته اند ختمی از مصحف هفت
 ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید مصحف نهاده گفت فقه شمار از قرآن
 مشغول کرد من چون نماز ختم بگذارم مصحف بگیرم و تا روز بهم نرزم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوبکر
 رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد شب قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته می خوانی گفت آنکه او میگوید
 می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با آوازی می خواند گفت چرا با آوازی می خوانی گفت خفتگان را بیدار می کنم
 و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تیج نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود و در
 هر دو ثواب یابد ششم آنکه بید کند تا آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن را با آواز
 خوش بیاورید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو جعفر را دید که قرآن با آواز خوش می خواند گفت الحمد
 للذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و
 سنت آنست که صحابی خواند اما احسان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان است
 کرده است اما آواز باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن
 یازد که سخن خدا تعالی است و قدیم است و صفت اوست قایم نداد و آنچه زبان نیز حروف است و همچنین آنکه آتش را
 گفتن آسان است و هر طایفه آن دارد اما طاق نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا
 بهفت آسمان و هفت زمین طاق تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ كُنَّا كَالْهَنَاءِ
 الْفُزَّانِ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُمْ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ لَسِكن
 جهان و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده اند تا زبان با و دلهای طاق آن ندارند و جز بکسوت
 حروف پا و میان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نیکند که در ای حروف کاری عظیم نیست بچنانکه
 بهایم را رانند و ادب دادن و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاق فهم آن نیست لاجرم آواز را
 نهاده اند نزدیک آواز بهایم تا ایشان را بان آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار کنند و حکمت آن
 در آنست که گاه و بگاهی که پیروی کمترند زمین فهم میکنند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود از آن است

علیه السلام گفت متینترین مباحثان است من قرآن خوانم باشد و او مسلمانان را می گفت که رایج در قرآن آن
 مصدر و ذکر آورید که در دست پرست در تورات است که حق تعالی میگوید که ای سده من خرم عاری که اگر را
 سر که تورات و تودریده تاسی استی ایکی توستوی و متینی و یکیک حرف روحانی و تامل کی و این کتاب من با
 من است که تو نوشته ام تا در آن تامل کی و آن کار کی و تو توان اعراض می کی و آن کار کی و اگر روحانی تا
 مکی تا بصیرت حسن اصری گوید که سایه میس از تامل و در قرآن را نامه داشتند که از حق تعالی بایست رسید
 متب تامل کردی و در و ران کار کردی و تامل در حق کردن آرا عمل خود ساخته آید و حروف و اعراض آن
 می کنید و فرمان های آن آسان میگردد و در جمل باید است که مقصود از قرآن خواندن است بلکه کار کردن
 است و خواندن برای یادداشتن می باید و یادداشتن برای فرمان بردن و کسی که می خواند و فرمان می
 چون شده بود که نامه حدود و ادوی رسد و می را کار و فرموده بود رسید و بالحق نامه خود و حروف
 وی درست میکند و از آن را با هیچ سخای یاد و راوی شکستنی مقت و عقوبت شود آگاه
تلاوت قرآن باید که تشخیر بگذارد و در طایر اول که بحر است خواند و نیز طهارت که در و در نقد
 متواضع و از جا که در مار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن بخواند و در مار هر حریفی
 صد حسه بنویسد و اگر استخوان خواند و در مار سیاه بنویسد و اگر در طهارت نود و نه در مار میت و سج و اگر
 در طهارت نود و نه میت بنویسد و ایچ تیب خواند و در مار فاضله که دل فارغ تر و دودم آنکه است
 خواند و در معنی آن تدریس کند و در آن باشد تا در و در حتم کند و در و بی شتاب کند تا هر روزی حتم کند
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که قرآن میتی است و هر که حتم کند در قرآن در یاد و ان عباس صبی بود
 عبا میگوید و از رالت الارض و القاهره روحانم به تنگی تامل و دوست تر دارم از القرة و آن عمران
 شتاب و عانت و صبی اند عبا کسی را دید که قرآن شتاب می خواند گفت سخاوت است و سه قرآن بخوان
 و اگر کسی غمی باشد که معنی قرآن را نداند هم شسته خواندن فاصله نگاه داشت حرمت را سوم آنکه که کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن را بخوانید و اگر گریه نیاید به تکلف بارید و ان عباس صبی الله عبا میگوید
 چون سجده سخاوت لدی بخوانید شتاب کنید و سجده تا گریه آید اگر کسی ترسیم نگردد باید که در تن
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن برای موده فرو آمده است چون بخوانید خود را اند و بگین کنید
 و هر که در عید و در ماههای قرآن را تامل کند و عمر خویش می سید با چار اند و بگین شود اگر عطلت
 روی شست و سود چهارم آنکه حق بر آتی گذارد که رسول صلی الله علیه و سلم چون آیت حدیث سجد
 استناده کردی و چون آیت رحمت رسیدی حوال کردی و در آیت تیر به هیچ کردی و در آیت
 اعمد گفتی و چون تا ترغ شست گفتی اللهم ارسلناک قرآن و جسد و اما و در و حسد در حشر

حج از شبته کند و نگاه گوید یکبار یکبار گونید لاله یک دلا سحر یک حتی تر و مافی بیدیک و اما طواف
 و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود
 عرض کنند و در میدان ساری می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر
 ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و ایشان نظری کند و میان صف و مروه بر شال آن میدنهد و اما وقوف
 بعرفات و جماع صفات خلق را طواف عالم و دعا کردن ایشان زیارتی مختلف بعصا قیامت ماند که همه
 خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از روی اظهار
 بندگی است بر سبیل تعب و محض و دیگر تشبه با بر اسم علیه السلام که در آن جایگاه بلبس شوی آمده تا در آن شبته
 افکند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بهوده سنگ چرا
 اندازم بدانکه این خاطر تر از شیطان پیدا آمد سنگ بنید از تابشت او را شکنی که شست او باین شکسته شود که
 تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرماید آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن
 شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد و قدر
 صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد و کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یک نصیبی بافتن گیرد که
 حیات عبادت و بی بآن بود از حد صورت کار با فراتر شده باشد **صلی ششم در قرآن خواندن**
 بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود و برای استیاده و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفته که فاضلترین عبادت افکند من قرآن خواندن است و گفت هر که نعمت قرآن دادند و ندارد
 که هیچ کس را بزرگ تر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خود داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته
 و گفت اگر بگوش قرآن را در پوستی کند آتش کرد آن نکرد و گفت روز قیامت هیچ شفعیت نزد حق تعالی
 بزرگتر از قرآن نیست غیر فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن مشغول
 کند آنچه فاضلترین ثواب شاگردان است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این را بکار گیر و همچون
 آهن گفتند یا رسول الله چه زودده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن هر کس گفت من رفتم و شمارا دو وعظ
 گذارم که همیشه شمارا پند میدید یکی گویا و یکی خاموش و اعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش هر که قرآن
 مسعود میگردد قرآن بخواند که فرد هر حرفی ده حسنه است و نگویم آن یک حرفه است بلکه الف حرفی است
 و لام حرفی و میم حرفی و احمد خلیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب تو بچیز فاضل تر
 گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نکند **تلاوت غافلان** بدانکه
 هر که قرآن با بیخود درجه اولی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت
 کند و در همه احوال خویش با دلباشد و اگر نه هم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه

علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
 و علی آتک و احوالک الطاهرین و ازواجک الطاهرات ابهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما
 جزى نبیا عن امته و صلی علیک کل ما ذکرک الذاکرون و غفل عنک العافلون و اگر کسی صحبت کرده باشد او را
 بسلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان نگاه اندکی
 شود و بر او بگوید و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیک یا رسول الله و معاوی بن له علی القیام فلیک
 ما دام حیا و القایین بعده فی امته با مورالدین تیمیان فی ذلک آثاره یجلا ان بسنته فخر الحما السخیر ما جزای در راه
 نبی علی دینه پس آنجا بایستد و عا کند چنانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و
 صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه و سلم و وداع کند مسافر را و
 حج بداند که این تصریح کرده ایم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود از
 عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است که برای آخرت و صلح حقیقت و می است که آدمی را بچنان فریاده
 که کمال سعادت خود در سزا اختیار خود در باقی نگیرد چنانکه در عنوان مسلمان پیدا کردیم و متابعت هوا سبب
 هلاک و می است و تا با اختیار خود بود و آنچه کنند بدستور شرع کند و متابعت هوا بود و معامله او بنده و
 نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملت های گذشته بر بنایت سیاحت فرموده اند و
 را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدند و میر کو بهار رفتند و همه عمر ریاضت و مجاهده کردند پس
 از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که در دین سیاحت و بر بنایت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل
 آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل بر بنایت که درین هم مقصود و مجاهد
 حاصل است و هم عبرت های دیگر در آن ظاهر که حق تعالی کعبه را شریف کرد و بخود اضافت فرمود و شرف
 حضرت ملوک نهاد و از جوانب می حرم وی ساخت و صید و دخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت و
 و عرفات بر مشالی میدان درگاه ملوک و پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند اما آنقدر
 که او منزله است از نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدو است منسوب بود و محبوب بود
 و مطلوب پس از اسلام درین شوق اهل مال و وطن فرسودگذاشتند و خطر آید احتمال کردند و بنده و
 قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان را کار فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیاید چون سنگ انداختن
 و میان صفا و مرده دویدن برای آنکه هر چه عقل بآن راه باید نفس را نیز بآن نسی باشد که اندک چه میکند
 و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشان است و در نماز تواضع خدای جهان است و در
 روزه مراقبت و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن
 که بعضی فرمایند کار کند که هیچ متقاضی از باطن او پیدا نباشد

وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نبردند و اگر پیش رسد طواف قدوم
 بجای آورند و روز ترویبه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف
 بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه
 غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در
 دعا مبالغه کند که سرچ آجماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت شریف و فاضل ترین ذکر باذن وقت
 کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه و تصویب
 کند و غدرهای گذشته بخوابد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب حیا آورده
 ایم از اینجا یاد گیرد بایر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات مانوره درین وقت نیکو بود و
 اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی بخواند و او امین میگردد و پیش از آن که آفتاب فرود آید
 حدود عرفات بیرون نشود **اداب بقیه اعمال حج** پس از عرفات بزدلفه رود و غسل
 کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد یک بانگ نماز و دو اقامت و اگر
 تواند این شب بزدلفه ایجا کند که شبی شریف و عزیز است و پستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که
 مقام نکند گو سفیدی بیاید گشت و از اینجا بفتاد سنگ بر دارد تا بمنی بپردازد که اینجا حیات سنگ بیشتر باید و در
 نیمه شب قصد منی کند و نماز ببادگاه بکند و چون آخر مزدلفه رسد که آخر مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار باشد
 و دعای که پس از اینجا بجای رسد که آنرا وادی محشر گویند ستور ایشان براند و اگر زیاده بود شتاب برود
 خانه که پهنای آن وادی بود که سنت چنین است پس بباد اعدیگاه تکبیر میکنند و گاه تلبیه انگاه که آن را
 رسد که آنرا حجرات گویند و از آن در گذرد تا بالائی رسد از جانب راست راه چون رو بقبله دارد که آن را
 حجره العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید انگاه هفت سنگ درین حجره اندازد و روی بقبله و لنگر و اینجا
 تلبیه تکبیر بداند کند و هر سنگی که بنیازد بگوید اللهم تصدقنا بکتاک و اتباعا لست بئیک و چون فارغ شود از
 تلبیه و تکبیر دست بردارد و بعد از نماز فرائض که تکبیر گویند یا صبح بر آید یا زینین روز یا ام تشریق و آن روز چهارم عید
 باشد پس نمیزنگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرائط آن نگاهد انگاه موسی
 بستد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید
 پس بکارد و طواف رکعتی بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چند آنکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
 مباشرت حرام باشد چون این طواف بهم آن صفت که طواف قدوم گفتیم بکنج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود
 و اگر از مشرعی کرده باشد سحری نکند و اگر نه سحری از پیشین این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

[illegible]

دری القعه یاد عتروی ای که آورد تا رحمت کرده باشد حج را و احرام حج اربعیات خود میکند پس اگر
کمی باشد یا عرب بود و بوقت حج نیفتاد آید یا مثل سافت وی گو سجد روی و حب بیاید اما محله
حج شش است حتی حامد پستیدن که در احرام برپا پس و تلو و دستار و سوره نشاید بلکه اراده و علین
و اگر علین باید گفت رعایت و اگر اراده باشد تلو و او و و بهت اندام را را پستند و او و دیگر که نشاید
پستند و زن را را و او و حامد شتن رعایت لیکن باید که روی پوشد و اگر در محمل و مطلبه باشد و او و دوم
روی خوش کار دارد و اگر نکار دارد یا جامه پوشد گو سجدی و حب آید سوم روی فسترد و احرام را بگذرد
و حب آید و گواه و صد و حماست و روی و کشتان چنانکه کده نیاید رعایت چهارم حلق کند که اگر تمام
کشد شتری یا گاو وی یا بهت گو سجد و حب آید و حج فاستدود و قصا و حب آید و اگر بعد از تحلی اول
نوشتر و احرام یا حاجت یا تلو و پنجم مقدان سائرت چون سیدان رنی پستند او نشاید و هر چه طهارت باشد
از طاعت در وی گو سجدی و حب آید و در استملح و حین و عقد کحاش نشاید محرم را اگر کند دست خود
اما چیزی لازم بیاید ششم سید کردن نشاید مگر آرا و اگر سیدی بکشد یا سدان و حب آید از شتر یا گاو یا گو
تا پنج چیز باشد و کیفیت حج را که صفت اعمال حج از اول تا آخر ترتیب باید دست فرائض
درس و آداب بهم آید چنانکه است است که هر که عبادت کند ست و ادب و درص می برد و او
را رود که مقام محبت کر سیده و نوافل و سنن برسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی بگوید
سندگان من پس هیچ تقرب کند بزرگ تر از گردن و آغوش من آنکه سیده بود هیچ یا ساید و تفر کردن
من موافق و سنن نامند هر سید که خیم و گوش بود دست دران می من تمام سخن نمود و مگر میزد و من گفتم
پس گوید پس هم باشد آداب پس عبادات سخای آید و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب
راه و سدان آن باید که اول که غرض حج کند توبه کند و مطالم مار دهد و او مبالغه دارد و عیال و فرزندان را در
لحق است بعضیات مدب و صیت مامه و سید و راه و بر و جوی حلال دست آورد و در شبهت حد کند
که چون حج مال شبهت کنیم آن بود که نباید بر و در و در چندان سار که مادر و تیان رفق تواند کرد و در
و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چری بعد از توبه و توبی قوی بگر آید و هر چه بر او گرفت سکاری نماید
تا که است سانس و رقی به صلاح بدست آورد که سفر کرد و صاند و مدین و صلاح راه با و بود و در تیان
و اوداع کند و در ایتان و احوال و با هر گویا استودع الله و تنگ و امانتک و حوائتم ملک و
ایتان با و می گوید می خط الله و کنه زد و گ الله التقوی و حاکم الروی و عذر و سگ و و حکم
ایمان تو حمت و عون از راه بیرون عاید شد ستر و دو کت ملاز کند و در اول قیل یا ایها الکفر و ن عوام
و در و دم قل یا الله احسن بعد از فاتحه و در آخر حسبه و غیره اللهم انت الصالح انت السید انت الخلیف

استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برین خود حج کند و این به چیز بود که می تواند
و دیگر آنست که راه و براه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد
که نفقه شدن آن بدین البس بود و نفقه تنهایی را تا باز آید بعد از آنکه همه و همه را گذارده باشد و باید که اگر اش
ستور داشته باشد و یا در وقت لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر
جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنا بر استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که
نابی بفرستد تا او را حج کند و مردی بدیند اگر سپرد و ندیدد که از حج بگذارد را یگان بر وی لازم آید
که دستور دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدم تا کسی اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن
که در قبول مال منت بود و اگر بگمانه را یگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت و پذیرفتن و چون استطاعت
حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند و یا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج
کردن بمیرد عاصی بود و از ترک او حج بکنته مناسبت و اگر چه وصیت نکرده باشد که این او را می گشته است
بر و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهر ما حج نکند
حرز از وی بستاند از کمال حج بدانکه اگر کان حج که بی آن حج درست نیاید حج است احرام
طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و ثوی استردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد
حج باطل نشود لیکن گو سفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا دور گردی
احرام گو سفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب
بمزدلفه و همچنین نماز طواف و داع و در چهار باز پس یک قول دیگر است که گو سفند لازم نیاید چون
دست بدارد لیکن سنت بود اما و طواف که از آن حج عکس آید و قرآن قرائت و آوردن فاضل تر چنانکه حج او را
تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم مروی آید و احرام عمره آورد و نگاه عمره بکند و احرام عمره از حرم فاضل
از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضل از آنکه از حدیقه و از این هر سه جای سنت است و اما قرآن آن بود که گوید اللهم لیکن
بحجۃ و عمره تا یکبار هر دو حرم نشود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو درین
غسل و هر که چنین کند گو سفندی بروی واجب آید مگر کسیکه نمی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود
که است و هر که قرآن کن اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف
از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تنعیم آن که چون بمیقات
رسد بعمره احرام آورد و بکند تا محلی کند تا در بند احرام نباشد نگاه در وقت حج هم بکند احرام حج یا و در وقت
گو سفندی لازم آید و اگر بنا بر سه روز دارد پیش از عید اضحی بپوشد یا اگر گذه و هفت روز دیگر چون بوطن
قرآن نیز چون گو سفند ندارد همچنین سه روز روزه دارد و دوم تنعیم برسی لازم آید که احرام عمره در شوال

حج کند و آنکه تن بمسقی آلود کند و زبان به پیروی و شایسته مشغول کند و همه گمانان بیرون آید و جان
 آن روز که اراد را برآید و بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت کند مگر ایستادن در عرفات و گفت
 شیطان را بدیدیم نه در تیزه و نه در حقیر تر و در روی تر که نیک در در و در و در پس رحمت که حق تعالی
 بر خلق خود می آید و پس که آنرا عظیم که عمو می کند و گفت هر که از راه بیرون آید و بدایت حج می کند و در تیزه و تیزه
 بر سالی او را حج و عمره بنویسد و هر که در که میرد یا در می آید او را عرض بود و حساب و گفت یک حج
 سرور بهتر بود یا هر چه در آنست و آنرا هیچ جز او دگر نیست و گفت پنج گناه عظیم تر از این است
 که کسی عرفات بایستد و بنگاه رسد که آمرزیده نیست و علی بن الحنفی یکی از بزرگان بود و گفت یکسال
 حج کردم تبعد و در وقت زانو خواب دیدم که از آسمان فرود آمد و ما حائهای سرگی دیگر را گفت در
 که سال حاج بود و در گفت و گفت تنصید برآورد و گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت
 گفت حج شش کس قبول شود و بس گفت ارحاب در آدم از قبول این سخن سخت آمده و مال تندم و
 گفت من هیچ حال از این شش تن را نمی شناسم و در جواب من پرسیدم و در جواب من پرسیدم
 فرشته را دیدم که همان حدیث می کرد و آنکه آن یکی گفت دانی که کتب حق تعالی چه حکم کرده میان
 خلق گفت و گفت هر یکی از این شش تن صد هزار شهید و دیکار ایستادن کرد پس باز خواب دیدم
 شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر
 سال تنصید برآورد و این را باریات کند و حج و اگر کمتر از این باشد در عذاب است و اگر بیشتر از این باشد
 شود و کعبه را حشر کند چون عروسی که جلوه عاید کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگرد و دست دیر در
 آن رویتا نگاه که در دست رود و ایستادن دای در دست شود و شکر انطباع و پاکه بر مسلمانانی که حج کنند
 در وقت خود در دست بود و وقت حج تنوال و دی القعد و در بغدادی الحوائج تا آنگاه که علم بر روی
 احرام درین مدت از هر حج در دست بود و در پیش این اگر حج احرام آورد و عمره باشد و حج گوید که میرد و بیست
 نمود و اگر شیر عواره است و دلی را روی احرام آورد و شکر باریات در دومی و طواف که در دست بود و شکر
 دینی حج مسلمانان وقت پیش است اما شرط آنکه اگر حج احرام مقید و در نصیه گمارده و تو بیخ است مسلمانان و آنرا
 و کعبه عقلی تا آنکه در وقت احرام آورد و اگر گوید احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن عرفات یا
 سه آه شود پیش از این کفایت نمود و حج احرام و همین شرط و باید تا و ص عمره بنفقت الا وقت که هر
 سال وقت عمره است اما شرط آنکه از هر دگر حج کند سیاحت است که اول فرض اسلام گمارده تا اگر
 پیش از این دگر بیست کند و روی مقید از آن کس پیش حج احرام بود و آنکه قصداً نگاه مد نگاه تا
 از پس ترتیب او دگر بیست سیاحت این که اما شرط و وجوب حج احرام است و بیوع و عقل و ارادی

چه مقصود حاصل شود که مقصود از رو ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن
 شهوت برآورد کند حاشا که انواع طعام جمع کند و نامعده عالی باشد دل صافی شود بلکه سنت آن بود
 که هر راسب یکصد تا از صنف دیگر سبکی در خود بیاید و چون تسبیح اندک بخورد و در خواب شود و نماز شستن
 کرد و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا نگیرد و حق تعالی دس ترا بر معده بیست ششم
 آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید ملحق شود که نداند که روزه بپذیرفته اند یا نه و حسن بصیری روز عید
 لغوی گوید که روزه یکصد نذر و باری سبکتر گفت حق تعالی اراکه رمضان میدانی ساخته باشد گمان
 در طاعت میشی و پیشی حیدر گویی بیعت گرفتند و گویی بار پس باید و محب بار که سبکتر حقیقت
 حال خود نداند سخنانی خدای تعالی که اگر روزه ارزوی کار بردارید و فغان ستادی مشغول شود و
 مردودان باغزه و کس سخته و باری بر بردار پس ازین جمله بتاحتی که هر که ارزوه مانع طعام
 و تتراب اقتضای روزه او صورتی فی روح خود و حقیقت روزه است که حد را ملائک باشد که کشتار
 را اصلا شهوت نیست و هائم را شهوت غالب است و از ایشان در دایان سبب برآوردی که شهوت در
 حال خود و بهم در مدینه بهائم بود و چون شهوت معلوب وی گشت متاهلی ملائک پیدا کرد و این سبب
 مایه آن سردیکه باشد بعد از مکان و ملائک نزدیک است حق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون
 سار شام بزرگ کند و شهوت را تمام بپذیرد چیزی خواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه
 حاصل بیاید و اگر مافطارت علامه قضا و کفارت و حدیه و اساک واجب آید فطارت در رمضان لیکن هر که
 در حای اما قضا واجب پذیرد بر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعد از یابی عذری در حایص و مسافر و بیمار
 و استن و غیره و همچنین اما بپذیرد و دیگر کودک واجب بیاید اما کفارت حریم است یا بدون آوردن می نماید
 واجب بیاید و کفارت آن بود که سده آرد و کند و اگر در دو ماه بپیوسته روزه دار و نماز آن نتواند شست
 طعام شصت مسکین دهد و هر می می باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز روزه واجب شود
 که فی عذری روزه کشاید اما در حایص واجب بیاید اگر چه در میان روز پاک شود و در مسافر اگر چه میقم شود
 و در بیمار اگر چه بهتر شود واجب بیاید و چون روز شک یک تن گوشتی دیگر که ماه دیده است هر که طعام خورد
 باشد و چه بود سروی که باقی روز و همچون روزه داران اساک کند و هر که در میان روز اندکی مسخر کند
 کشاید که روزه مکنت باید اگر روزه ناکشاده در میان روزه شست و شستاید که کشاید و مسافر روزه اولی
 از چهارگز که طاعت دارد اما قذیری طعام بود که مسکین دهد و حایص و موضع واجب آید اما قضا هم چون
 روزه ایم روزه کشاده باشد و چون بیمار که روزه کشاید و سریری که رعایت ضعیف باشد و روزه توان
 دست پس عذری و واجب بدو و هر که قضا در رمضان تا بیک روزه در رمضان بگذرد یا هر روز

و نان خوردن و خستن در مسجد یا کی نباشد و هرگاه که از فضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سوره
بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خاص و روزه خاص خواص اما روزه عوام آنست که گفته آمد
و غایت آن نگاشتن بطین و فرج است و این کترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات
است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگذارد و همگی خود نوی بد و از هر چه
جزو است بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جزو حق تعالی و آنچه تعلق نوی دارد و آن
روزه کشاده شود و اگر عرض دنیاوی اندیشه کند اگر چه مجاب است این روزه باطل شود مگر دنیاوی که باور باشد
در راه دین که آن از دنیا بود بحقیقت تا گفته اند که اگر روز تیر آن کند که روزه بچک شاید خطای بروی نوبت
که این دلیل بود بانکه بر ترقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند و اتق نیست و این درجه انبیا و صدقا
است و هر کسی با حق نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطین و فرج
اقتصاد نکند و تمامی این روزه به شش چیز بود یکی آنکه چشم را نگذارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند
خاصه از چیزی که از آن شبهت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که نظر چشم بکافی است از کافیها
ابیس بر بر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت آسمانی دهند که طلوت آن در دل
خود بیاورد و انس رضی الله عنه روایت می کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند
در روزه و غیبت و سخن چینی و سوگند با حق خوردن و نظر شبهت دوم آنکه زبان نگذارد از سهوده گفتن
چیزی که از آن متعنی باشد یا بزرگ و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و مجاج از جمله سهوده ها
زبان کار است اما غیبت و دروغ بدست و بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که در روز روزه
داشتند و جان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه
بکشایند قدیمی بایشان فرستاد تا در اینجا می کردند از گلوئی بر یکی بازه خوانی بسته برآمد مردم از آن عجب می کردند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این روز را از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و آنچه حرام
کرده بشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوئی ایشان بگذاشته گوشت مردمان است که خورده اند
سوم آنکه گوشتن نگذارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود و در محصیت
و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگذارد و هر که روزه
دارد چنین کار نکند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که محصیت زیارت
و طعام بخورد است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زبان کار نیست و برای این رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز تشنگی و تشنگی نیست سیم آنکه بوقت افطار
حرام و شبهه نخورد و از حلالی خاص نیز بسیار بخورد که هرگاه شب تارک آن کند که روز قوت شده است

رمضان طلب کند تا معلوم شود که رتبت و است یا برتری بود قول یک بدل روزا بود که اعتماد نماید و در
 اردو کمتر نماید هر که از معتدلی است و که در او با سبک گوی بود و در سویی و است شود که جبهه قاضی بقول
 حکم کند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که تازه در هیچ دور بود و دره باین قوم واجب بود و اگر این کمتر
 شود واجب بود دوم بیت است و باید که هر سه بیت کند و باید در این باده رمضان است و در هیچ
 است و او است و بر سنانی که این باید در دل می خورد و ریت حالی بود و اگر تنگ بیت کند
 و او در دارم اگر رمضان بود این بیت درست نمود اگر رمضان بود تا آنکه که تنگ هر چه در بقول محمد
 در تنگ از پس بدو او اگر چه در تنگ بود که اصل است که رمضان بهور کند و تنگ و یک که در جاتی یک
 در تنگ بود و باید که در وقت سجای آورد و آن اعتمادیت کند درست بود و اگر تنگ بیت کرد اگر
 بی خورد نعل شود بلکه اگر نعل ماند که حیض منقطع خواهد شد و بیت کند و حیض منقطع شد و در دست
 سوم آیه بیچ خیر ماطن خود رساند و قصد و حجامت و سرگشتیدن و قیل و گوشت کردن و در سه
 جلیل بهادین بهجریان دارد که ماطن آن بود که در آگاه جیری باشد چون طاع و شکم و معده و دانه
 رنی قصد جیری ماطن رسد چون کسی که پر یا عاری یا آب منصفه که یکام سید باین بداد و اگر در منصفه
 لحد کند که آب تا کام رسد و چون بعد از جیری خورد باین بداد اما اگر اما در آگاه گمان جیری خورد
 ماه ماند که بعد از صبح باده یا پیش از غروب باده قصایم که در چهارم آنکه اهل سائرست کند و اگر حد
 یکی کند که غسل واجب آید باده ماطن شود و اگر در باده را در دست کرد و باشد ماطن نشود و اگر تنگ
 است کند و غسل بعد از صبح کند و او است و چهارم آنکه هیچ طریقی قصد کند که می رودی حد است و اگر اهل
 بود یکی که در سطرین صحت و در با و در در خط از آن بود چون اراال افند باده ماطن شود ششم آنکه
 کند و اگر نی اختیار بآید ماطن نشود و اگر سبب کام بهیسی دیگرانی معقد از خلق بیرون کرد و بگوید
 بداد و اگر این حد کردن دستور بود و اگر که چون بدان رسد یا رنگ و در دین روزه را ماطن کند یا
 تنهایی باده بر تنش است تا آخر صبح و تحیل و تحیل با آب آن آب مسوکت است و در تنش بعد از روزه و در
 بصدقه و طعام داخل قرآن خواندن بسیار و در شش اعتکاف کردن چاقه در دین هر که لیل القدر
 است و در رسول صلی الله علیه و سلم در ده روز حرام خواب در روستی و میان بستی عبادت را و در
 می بهج عبادت یا سود می آید لیل القدر یا تنگ است و یک است یا تنگ سوم نامی بهج می باشد
 و این ممکن تر است و اولی آنکه که اعتکاف دین بده بویسته دارد و اگر بگذر کرده باشد که بویسته دارد
 بیک که در قصاصی حاجت بیرون باید و آن مقدار که بگوید در خانه بپوشد و اگر در شمار حاره یا
 است در بعضی از کوهی یا تخمین ببارتی بیرون آید اعتکاف سریده شود و از دست است مستقر

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمانی را
جامه پوشانند در حفظ خدا تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عاقل باشد رضی الله عنهما پنجاه هزار درهم بصدقه داد
و پیر این خود را پاره دوخته بود و خود را پیر اینی ندوخت این نمود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس
گناهی عظیم بروی گرفت عبادت وی ضبط شد پس در پوشی بگذشت و یک کوه نان بوی داد آن گناه
او را بایم زیند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو بود صدقه بده و عبادت
این عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا**
مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست خود شکر گوید هر که خود را ثواب صدقه محتاج تر
از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی حسن بصیری نخاصی را با کینگی بدید نیگوار
گفت بدو در هم فروشی گفت زگفت برو که حق تعالی حور عین بدو وجه میفرشد که ازین بسیار نکوتر است
یعنی بصدقه **صل ششم در روزه داشتن** بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکی را بده مکافات کنم تا به فصد مگر روزه که آن سر است
جزای آن من دهم و میفرماید **اَلْصَّوْمُ اَبْرُؤُكَ اَجْرُكُمْ بَعْدَ الْحِسَابِ** مرد کسانی که از
شهوت صبر کنند در هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از جبر و ن بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه
یک نیمه صبر است و گفت بوی دین روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید
من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت
خواب روزه دار عبادت است نفس می تسبیح است و دعا و می ستجای است و گفت چون رمضان در آید
در بای بهشت بکشاید و در بای دوزخ بیند و شیاطین را در بند کند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر که
تست و یا طالب شر باز است که نه جای تست و از عظیمی فضل می آید که آنرا خود نسبت خاص داد و گفت
الصوم لی وانا اخیری به اگر چه همه عبادات او راست چنانکه گفته را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و است
و دنیا صیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از
پوشیده بود و هیچ را با آن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ایلیس است و لشکر او شهوات است و روزه
لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوت است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان در روز
آدمی زو نیست چون خون در حق آن راه گذر روی تنگ کنی دیگر سنگ و نیز گفت الصوم ختم روزه سیرت
و عایشه رضی الله عنهما گفت از کوفتن در بهشت هیچ میا ساید گفتند چه چیز بود گفت بگرنگی و گفت علیه السلام
بآن عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و در شهوات سیرت
و گر سنگ شهوات را بشکند و فرائض روزه بدانکه در روزه شش چیز فایده است ۱- بگرنگی آنکه ماه

میست چون حاجت تمام و این کسی بود که قصد او بر حاجت دین بود و بطیعه دوم آنکه ایجه سیدار حق تعالی
 تمام و اوردی بنید و تو اگر آن را مسخر تمام در جهنت و کد و اورا موکل لارم کرده تا این بوی بد و در کل
 ایمان است که او داده است بآنکه سحاح و سعادت او در صدقه است و اگر این بود که بدستی یک
 کس غایب پس دست او دست که او را موکل لارم کرده است چون بدست که دست تو اگر او سطل است و
 مسخر باید که او را موکل بنید و مسخر گوید او را فایده که تیکر الناس از تیکر الله تعالی بآنکه حاقی اعمال
 مدکان است ایشان را تا گفت و درایتان شکری گوید چنانکه گفت *بِعَمَلِ عَبْدِ اللَّهِ* و این بدست ای
 تَمَّانَ صِدْقًا تَبَّحَاهُ و امثال این برای آنکه هر که او سطله حیر کرد اید او را عریز کرد چنانکه گفت
 بطوری لمن حلقه لیس و سیرت انجیر علی بدید پس تقدیر عریان وی میاید ساحت و معنی شکر این بود و باید
 او را دعا گوید و گوید *طهر الله قلبی من غلب الاثر و رکنی علی عمل الا حیا و صلی علی روحک فی راح*
 الشهداء و در هر جا است که هر که با شما کوئی کند سحاحات کند و اگر تو سید حیدان دعا کنید که داند که سحاحات
 تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک را اندک بداد و حقیقتش است چنانکه شرط
 و سده است که ایجه بدید اگر چه بسیار بود اگر حقیر داد و چشم تعظیم نکرد و بطیعه سوم آنکه چهار حلال نباته
 و او را مال ظلم و مال ربا و او را تمام صدقه چهارم آنکه حیدان تمام که مانع بود و اگر دست خرمی تمام
 پیش اید و اگر است تمام و اگر دام دارد و پیش ارم تمام تمام و اگر در کفایت عیال به در هم پیش باید
 یارده تمام که آن یک در هم خرم است و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا دستبند یا زیور یا نای بود
 تمام که رفته تمام و بطیعه پنجم آنکه اگر رفته دهنده عالم باشد برسد که این را سهم ساکنین می باشد یا سهم
 تمام اگر وی مانع است باشد او را مقدار جهنت یک رفته خود وی بدست تمام که بدست امام شافعی جمله
 یک کس بدون نباته بصیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدید اگر چه یک حرام
 بود که آن در دینش باریده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را بگفت بدید برادر و خرج و اگر سهم بدید حرام
 و اگر توانید بسجی خوش و گفت پنجم سلمان از حلال صدقه بدید که بر دتعالی آن را بدست لطف خود
 می برود چنانکه شما بهار پایی خود را می پرورید تا نگاه که حرامی حیدر کوه احد کرد و گفت روزه قیامت
 هر کسی در سایه صدقه خود بود تا نگاه که میان حلالی حکم کند و گفت صدقه نه صدقه در راهی شریسته
 کرد و بدید سیدند که کدام صدقه حاصل تر گفت آنکه بدست سستی می بدوختی که امید رفتگانی دارد
 و بدید بدینی ترسی را آنکه که حکمی تا جان بختی رسد نگاه که گوئی این طلال طلال را و آن خود طلال
 نباته اگر گوئی را اگر بدی و عیسی علیه السلام گفت هر که سالی را محمود اندر خود دارد و داد بهمت دور
 ملائک در آن جا برود و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار به هر کس بگفت سستی بلکه بدست خود کردی

باشد که اعانت کرده باشد بر آن کسی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی آنکه ایشان را
 هیچ همت نیست خرق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود و من نمی راد حضرت
 حق تعالی بر دین دوستدارم از مراعات صدق که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این
 سخن ولی است از اولیا حق تعالی انگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه درویشان خریدندی بهای آن
 جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم
 بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه
 نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل نیکو بپوشد هم آنجا اهل اعتدای کفر و العفف این
 قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاه داشتند و چنان بود که بدرویشی دید که از سوال بک ندارد صنف چهارم
 آنکه معیبل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و نیج میش بود ثواب راحت رسانیدن میش بود صنف پنجم آنکه خویشاوند
 بود که هم صدقه بود و هم صله رحم کسی که با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز بدرجه اقارب باشد و اگر
 کسی باید که مهربان صفات یا بیشتر در وی بود او را لی آسمن باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه
 ایشان و دعای ایشان او را حصنی باشد و این فائده و رای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و
 شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة ببلوایان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم است و علوی این
 دروغ بود و این لیکافر دروغ بود آداب ستانده زکوة باید که ستانده زکوة پنج و اطمینان نگار دارد
 و طیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بال بآن سبب بسیار در دست
 بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان غایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و بال آن صیانت
 کرد و بار و رنج کسب دنیا و خط آن بر تو انگران نهاد و ایشان را قریب بود تا بقدر حاجت به بندگان که غرض
 تر اند میدهند تا آن غیر از آن از بار دنیا رستند باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون سبب
 حاجت پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست تو انگران بایشان میرسد تا بکرت دعا و همت ایشان
 کفارتی بود تو انگران را پس درویشان آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف
 کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که تو انگران را سخره وی کرده اند تا وی را
 بر داند و این سخن است که ملوک دنیا علایمان خاص خود را که نخواهند که از خدمت حاضر غایب باشند نگذارند که
 کسی نباشد مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص را شاید سخره ایشان گردانند و ایشان را
 و خراج می ستانند و در جاگلی علایمان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد از ادب حق
 تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت و ما خلقت اینکم و الا انکم لایعبدون و این
 درویشان باید که بستانند این نیت ستانند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرد دهنده بیش از مرد ندهنده

بیدار نشان آن بود که چشم دارد که در پیش او را حدیث برآید که در کارهای دینی است و سلام است
 کند و در حمله حرمی برآید چشم دارد و اگر در حق دینی تقصیری کند توبه برآید آن کند که اریش کردی و
 مانند که مار گوید که مس و چنین بگوید کردم و این بهر اجل است بلکه حقیقت است که در پیش دوی دوست
 کرد و با وی بگوید کرد که صدقه را روی قبول کرد تا او را آتش دوزخ برآید و دل او را از امید یکل
 ناک کرد و اگر حجابی او را از ایگان حجابت کردی مست و آستی که حوی که سبب بپاک دوی بود و روی بیرون
 کرد و کل بر در این دینی دانی رکوته در دست دوی سبب بپاک و بیداری دوی بود چون سبب و شش
 او را هم طهارت حاصل شود و هم سحت یابد که اروی مست دارد و دیگر آیه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 صدقه اول در دست لطفت حق تعالی افتد انگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را
 میدهد و درویش مانع حق است در قرض می یابد که از درویش مست دارد نه منت میدهد چون از آن
 سه سر از سر رکوته میدیدند فایده که منت بهادان بهر اجل است و سرای حد را دست سلف سالک کرده اند
 و بر بای ایستاده اند پیش درویش و متواضع و اریش می بپاوه اند انگاه سوال کرده اند که این بر قبول
 کن و گوی دست و اریش داشته اند تا درویش سیم برآورد و دست درویش دید بر بود که آید علی بن الحسین
 الصلی کسی را سر در که مست بهد و علایقه و آم سلمه رعی اند و بهر اجل درویش لچری و رستادری تقدیر
 یا دیگر تاجیه دعا کند تا در دعای راعی نکافات کند تا صدقه حاصل نماید نکافات ماکرده و طبع و علم
 درویش بر دماء استندی که بر میان آن بود که احسانی کرده محس بحقیقت درویش است که این عبده
 از رفیر گرفت و ظلمه بهتم که ار مال خدا هیچ بگوید و بهتر و حلال تر بود آن بدید که ای دران شهنش با صدقیت
 را تا بد که حق تعالی باکی است و چرا که بدید قال الله تعالی و لا یحکم فی الخبیثات و لا یحکم فی
 و لا یحکم فی الخبیثات و لا یحکم فی الخبیثات یعنی آن حیر که اگر شما و بند کرامیت ستاید جزا بر حقیقت
 آن چراغ کنید و اگر کسی احو در حاره وی در تراست پیش بهمان بهد او را استخفاف کرده است چگونه روا
 مانند که در تین به جدای تعالی و در بهترین سدگان با دگر دارد و در برین دین دلیل بود بر آنکه کرامت
 دیدید بهر صدقه که مل خوشی بودیم بود که بدید و در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که این هم صدقه
 مانند که بهر در دریم سفت گیر و آن بود که بهتر و بد و مل خوش دید و او طلب کردن درویش بلکه بر درویش
 مسلمان که رکوته دوی دینی و رصیده بقید بکن کسی که تخارت آخرت کند شاید که از یاد حق برچ دست ندارد
 و چون صدقه موصع باشد توان مصاعف بود پس باید که ابریم صنف یکی طلب کند صنف اولی که بهر
 تقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا طعماکم الا تقیوا کفط طعام بر سر کاران و بهد و
 است که ایشان را بهر استقامت استقامت طاعت بخدای که صد دوی در توان آن طاعت ترک

درویش
 درویش

که هر که صدقه بسپرد و اعمال بر تو بسیند و اگر در اعمال ظاهر تو بسیند و اگر گوید که من چنین
 خیری کردم از جریده اعمال سر و ظاهر تو بر تو جریده ریای تو بسیند و باین سبب سلف در پنهان داشتن
 صدقه خندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادهی و سخن نگفتی تا او
 نیز نداند که گیت و کس بودی که در پیش خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار شود و نداند
 که داده است و کس بودی که در راه گذر در پیش انگذی و کس بودی که بویل دادی تا برساند این جمله
 برای آن کردنی تا درویش نیز نداند از دیگران پنهان داشتن مهم داشتنی برای آنکه چون بزرگ
 و دیر یا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود یا پرورده شود و این صفات جمله مملکت است لیکن بخل
 بر مثال اگر در دست دیر یا بر مثال مار که آن قوی تر است چون که در دست مار کند تا در قوت مار بفراید از
 یک مملکت بسته باشد و در دیگری صعبتر از آن با قاعده در ختم این صفات بر دل چون رگور شود بر مثال
 زخم مار و زخم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانان پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دید بیشتر بود از رفع و طیفه چهارم
 آنکه اگر از ریای من باشد و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا دید دیگران بوسه اقتدار
 کنند و غیبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که هیچ و ذم نبرد
 یکی بود و در کار با علم حق تعالی کفایت کرده باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه را محیط نکرده و بدست و حشمت قال
 الله تعالی لا تَبْتَغُوا أَكْثَرَ أَكْثَرِ قَاتِلِكُمْ بِالْمَنِّ وَكَأَنَّ مَعْنَى آذَى آرزیدن درویش بود بآنکه روی ترش
 کند و پشیمانی در سبب کشد و سخن با درویش بخت گمید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و چشم حقارت
 بوی نگر و این از دو نوع چهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب
 تنگدل شود و سخن بر خبر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدید و هزارستاند جا بل بود و او باین زکوة
 فردوس علی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار
 بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
 که کسی که یا نصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شرف تر بود و درجه و بلند تر
 باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او در پنهان نیست که
 توانگر را بمشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست
 بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش کرده است
 درین جهان و در آن جهان پانصد سال انتظار او را مخصوص کرده و طیفه ششم آنکه منت نه
 واصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نگوید که کرد
 و نعمتی از آن خود با و داد که درویش بر دست او باشد آنگاه چون چنین + +

که سید ریم مدبر او را در دوستی تحقیق می نمود و چون شایسته این توانا و دوستی وی تحت
 صیغیت خود او را در دوستان محل مانند سر و دم نظیر دل است از بییدی محل که محل در دل چون بجای
 بود که آن سبب استایگی و بیت قرب بهر حق تعالی را چنانکه محاسن طاهر است استایگی قانت
 حضرت ما را در دل از بییدی محل یا که نتواند الا حرج کردن مال و عین سبب روزه عیدی محل را سر و دم چون
 آبی باشد که آن محاسن مستعد باشد و این است که روزه و صدقه و زکوة و اهل بیت او حرام است که
 مصعب او را از اسباب مال مردم هیات باید که در سر و دم شکر نعمت است که مال معنی است که در حق بوس
 راحت و سپاد آخرت باشد پس چنانکه ما در روزه و حج شکر نعمت تن است روزه شکر نعمت مال است تا چون
 خود را می یازد این نعمت و سلامی دیگر همچون خود را در آمده منید با خود گوید که او هم سده حق تعالی را
 همچون من شکر آرا که مراد وی می یار کرد و او را من یار من کرد و ادای واقعی کنم که شاید که این بایستی باشد
 اگر تقصیری کنم منصف می گرداند و او را صفت من پس هر کسی باید که این بر سر روزه عاید تا عبادت او
 بصورت فی معنی باشد **واب و فائق زکوة دادن** اگر کسی عبادت عادت او روزه باشد و
 روزه خود و ثواب وی مصاعف شود باید که بهر طبعه نگاه دارد و طبعه اول آنکه در روزه دادن تعجیل کند
 و پیش از آنکه واجب شود در حله سال میدهم و این سبب فایده حاصل شود یکی آنکه از رغبت عبادت بهر
 ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر مدبر معاقب بود آن گاه دادن ایستاده بود
 و سده علان بود که هر چه که در سر و دم است و تحقیق دوم که تسادی نعل درویشان رسیده سر و دم
 تا دعا حاصل تر کند و شادی ناگاه میدود عمار درویشان جصاصی بود و او را رسیده فایده سوم آنکه
 از جوئی روزگار این باشد که در ناخیر آفات بسیار بود و مانند فایده این جرم خود و خود چون
 دل محبت خیری دید باید صیحت باید داشت که آن نظر محبت است و و مانند که شیطان حمله آورد فایده
 المومن من اصحاب الرحمن یکی را بر رگان در طهارت حامی در دل فساد گیر این بر روی
 دبر میزد بر آنکه در سر و دم رسیده و وی داد گفت ای شیخ چرا صبر کردی تا سر و دم آنی گفت ترسیدم که
 خاطری دیگر مد آید و مرا این بار دارد و طبعه دوم آنکه اگر روزه نگاه دارد در ماه محرم مدبر که ماه حرام است
 و اول سال از رمضان که هر چند وقت تریفت تر بود و ثواب مصاعف میدهد و رسول صلی الله علیه و سلم می بین
 خلق خود و هر چه دست می دادی و در رمضان هیچ چیز نگاه داشتی و نمکلی حج کردی و طبعه سوم آنکه روزه
 سید و بر ملا مدبر تا در یاد تر باشد و با حلاص و یک تر بود و در حرام است که صدقه حرام حرام باشد
 و در نه است که خدا بهت کرد و سایه عرش باشد یکی از ان امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدست راست
 چنانکه دست چپ را بهر باشد که هر چه است که با دست چپ امام عادل برابر بود و در چپ است

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند و ایشان از زکوة بدست صنف چهارم
 موافقه قلوب باشند و این مختلشی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که سبب او
 مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را بازخرند و بهای خود بدو نیم یا بیشتر بخوبی
 دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد در ویش باشد یا توانگر بود و لیکن
 وام برای محتاجی کرده باشد که آن قسقه نباشد صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جا بلی
 نباشد اگر چه توانگر باشند ساز راه از زکوة ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گدزی
 باشد یا از شهر خود بسفر مرود قدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید در ویشیم یا میکنم روا بود که قول او پذیرند
 چون معلوم نباشد که دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر بسفر و غرا نروند زکوة از ایشان بازستانند
 اما آن دیگر صنفها باید که از قول مستعدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را صورت
 و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة
 نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق با مومند بحجت حق تعالی و روح مومنین است
 که این دعوی نکند بلکه ماموراند بآنکه هیچ چیز را دوست نرند خداوندند چنانکه در قرآن میگوید **قُلْ إِنَّ كَانِ**
اِلَٰهًا وَّكُفْرًا اِلَّا هُوَ و هیچ مومنین نبود که ند دعوی کنند که خدای را از همه چیز یاد و ستودارد و نپردازند
 که همچنین است پس نشانی و بر بانی حاجت آید تا هر کسی بد دعوی بیاصل مغرور نشود پس مال یکی از
 محبوبات آدمی است و او را باین باز نمودند و گفتند که اگر صادق در دوستی این یک معشوق خود فدای آن آید چه
 خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
 که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دوست در هم بخیریم دادن کار بخندان بود بر ما واجب
 آفت که همه بدیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه جمله مال و یاور و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای در رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر
 رضی الله عنه یک نیمه یاور و گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینما ما بین بینما
 تفاوت درجه شما در تفاوت سخن شما است طبقه دوم نیکمندان بودند که ایشان مال یکبار خرج نکردند و
 قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را بادران
 برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتضای نکردند لیکن در ویشان را که ایشان رسیدنی با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان پیش ازین طاقت نداشتند که از دوست در هم بخیریم بدست
 بر فایضه اقتضای کردند و فرمان بدل خوشی و بپردوی بجای آوردند و هیچ منت بر در ویشان ننهادند
 بزکوة دادن و این درجه باز سنین است که هر که از دوستی بهم که خدای تعالی با و داده دلش را بزرگ

هر شخصی عورده باشد بهترین مدبر و مدلل کندم آورد و غیر آن شاید نزد شاهی رخصی اندر عده و بر کفقه وی
موی واجب بود و طهره وی و تیر و آب بود چون آن بود و زید و مادر و پدر و سده و رکوته سده مشترک بر دو
سربیک بود و رکوته سده کافر و صاحب باشد و اگر زن بر رکوته خود مدبر و او بود و اگر تنویری در آن
مدبر بود و این مقدار از احکام رکوته لازم است دهشت تا اگر یون این واقع افتد داد که شاید برسد +
کسبیت و دادن زکوته باید که رکوته دادن بیچیر نگاه دارد و اول آنکه میت زکوته فرستد
اگر دیکل در آید در وقت توکل میت کند یا وکیل را که تنویری در بد و ناوقت دادن میت کند و چون در
رکوته مال طفل و بد میت کند دوم آنکه چون سال تمام شد تناب کند که تا حیرنی عذری شاید رکوته طهره
رو عید شاید تا حیر کردن و تمجیل در در رمضان و او در پیش از رمضان و او در تمجیل رکوته مال در طهره
سال و او در شط آنکه ستاسده در ویش نماید اگر پیش از سال ببرد یا تا اگر کرد یا متر شود رکوته دیگر باره
سایه داد سوم آنکه رکوته هر شخصی از آنجس و دیگر در در عوض سیم و گندم عوض و یا مالی دیگر مقدر در
قیمت مدبر و بر یک امام شاهی شاید چهارم آنکه صدقه حامی مدبر کمال آنجا بود که در ویتان آنجا حیرت مال
و بر دیگر استهری دیگر و بد در دست است که رکوته از وی معتقد پنجم آنکه رکوته در دست قوم قیمت کند و مقدار
که باشد جی که از هر قومی سه تن کمتر است و حمله میت و چهارتن بیشتر اگر یک تن هم رکوته باشد مدبر هفتم
شاهی واجب بود که این سه برساند و دست قیمت است که آنجا قیمت هر یکی میان سه کس باز دارد
از آنجی که خواهد قیمت کند اگر چه بر سر است و درین باره که رسته قوم کمتر باید عاری و مؤلفه و عامل رکوته
اخر و مسکین و کاتب و سبیل و عام دار باید پس یکی از رکوته سه بار رکوته کس کمتر شاید که مدبر فرد
شاهی و مدبر شاهی درین دو مسئله که است آنکه بدل شاید آنکه سه باید و دیشترین مردم درین
دو مسئله مدبر امام اوصیه میکرد و امیدواریم که ما خود ما شنیدید اگر درین صفت این شست گروه تک
اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کس تواند کرد و اگر قوت تمام ندارد و در خانه تن
تمام دارد و فقیر است و اگر قوت یک بید روزیش دارد و بر این دارد و بی دستار یا دستار بی بر این
در ویش بود و اگر کس مال تواند کرد و هیچ الت مدبر در ویش نوعا کار طالب علم است چون کسب
مستول میت و از آن باری مدبر ویش است و این مدبر ویشی کمتر باید و اگر اطفال پس نیز آن بود
که در ویشی طلب کند که معیل باشد و در صد فقر از جهت اطفال نوی تسلیم کند و هفت دوم مسکین است
هر که خرج بهم از محل پیش بود اگر چه حاره و حله دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکبار ندارد
و کسبی آن و مال کند و او بود که حیدان نوی دهد که کفایت سال فی تمام شود و اگر فرستش و حور
حاره دارد و کتاب دارد و چون آن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت ندارد و مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند و ایشان از زکوة پند صنف چهارم
 موصوفه قلوب باشند و این متجشعی باشد که مسلمان شود و اگر ورامانی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او
 مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرید و بهای خود بدو نجم یا بیشتر بخارند
 و صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد و رویش باشد یا تو انگر بود و لیکن
 و این برای مستحق کسی کرده باشد که آن قند نباشد صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جا بلی
 نباشد اگر چه تو انگر باشند ساز راه از زکوة ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گزری
 باشد باز شه خود بسفر مرود قدر زاد و کرابوی دهند و هر که گوید در رویش یا مسکنم را بود که قول او پذیرند
 چون معلوم نباشد که دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر بسفر و غرا نروند زکوة از ایشان بازستانند
 اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتدیان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را اصول
 حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت در وحی است چون کسی سرو حقیقت زکوة
 نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بحجت حق تعالی و هیچ مومن است
 که این دعوی نکند بلکه مامورند بآنکه هیچ چیز را دوستر از خداوندند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنَّ كَانَا
 اِلَٰهًا كَمَا كُنتُمْ تَدْعُوْنَ و هیچ مومن نبود که ندعوی کند که خدای را از همه چیز نادوستر دارد و ندارد
 که همچنین است پس نشانی و بر نانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیاصل مغرور نشود پس مال یکی از
 محبوبات آدمی است و او را باین باز نمودند و گفتند که اگر صادق در دوستی این یک معشوق خود فدای کن تا درجه
 خود شناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر نشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
 که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دوست در هم بخیر درم دادن کار بخیران بود و بر ما واجب
 است که همه بدیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه جلالت میاورد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای در رسول وی و گردوی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر
 رضی الله عنه یک نیمه یاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینما ما بین بینما
 تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شما است طبقه دوم سکران بودند که ایشان مال یکبار خرج نکردند و
 قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با ایشان
 برابر میداشتند و بزکوة اقتصاد نکردند لیکن درویشان را که ایشان رسیدنی با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سر مردان بودند که ایشان پیش ازین طاقت نداشتند که از دوست در هم سچ در هم بدست
 برفیضه اقتصاد کردند و فرمان بدل خوشی و زیروی بجای آوردند و هیچ منت بردرویشان نتهادند
 بزکوة دادند و این درجه باز سیر است که هر که از دوست در هم که خدای تعالی با و داده دلش را بر نهد

هر حسی عورده باشد بهترین مدبر و مدلل گندم آورد و غیر آن شاید مرو شامی رضی الله عنه و دیگر انعقدوی
 نوی واجب بود فطره وی بیرو واجب بود چون مل و دوزند و مادر و پدر و سده و رکوته سده شترک بر مرد و
 شریک بود و رکوته سده کافر واجب باشد و اگر زن رکوته خود مدبر و دالود و اگر تنویری دستوری مدل
 مدبر و دالود این مقدار را حکام رکوته لازم است دانستن تا اگر روی مایین واقعه شد داد که مایه رسید +
کیفیت دادن رکوته مایه که رکوته دادن چچیر نگاه دارد اول تا که میت رکوته فرض کند
 و اگر نکند و اگر کسی در وقت توکس میت که یاد وکیل دستوری و بعد تا وقت دادن میت کند و چون رکوته
 رکوته مال طحل و میت که دویم آنکه چو سال تمام شد تناس کند که تاجیری مدبری شاید رکوته فطره
 و ورعید شاید تاجر کردن و تحصیل در رخصان و دالود و میتس از رخصان و دالود و تحصیل رکوته مال در جمله
 سال دالود شرط آنکه ستاسده در ویتس باشد اگر متی از سال بمیرد یا اگر کرد یا مرتد شود رکوته دیگر باره
 شاید او سوم آنکه رکوته هر حسی از آن حص و بد اگر در دعویم و گندم عوض چو یا مالی دیگر مقدار
 قیمت مدبر و بدرب امام شامی شاید چهارم آنکه صدقه حامی بدید یا مال اسجاء بود که در ویت آن آنجا حتم مال
 و در بد اگر تهری دیگر بد در دست است که رکوته اردی عقیده تخم آنکه رکوته مرتبت قوم قیمت که آن مقدار
 کربان است چنانکه این قوم می شستن کمتر باشد و جمله میت و چهار زن پسند اگر یک هم رکوته باشد بدست تمام
 شامی واجب بود که مایه بر ساد و میت قیمت است که انگاه قیمت هر یکی میان سه کس یا زیاد
 از آن جای که جواب قیمت کند اگر چه برادر است و درین مدبر اگر سه قوم کمتر یا بد عاری و موله و عامل رکوته
 اخیرو مسکین و مکان آن سبیل و دام دار یا بد پس کسی را رکوته نه بار که کس کمتر شاید که مدبر نزد
 شامی و بدب شامی درین دو مسئله دلدار است آنکه بدل باشد و آنکه بهایه بد و بیشتر مرد و زن
 در مسئله سبب امام الوضیفه میگرد و امیدواریم که محمود است بدید کردن صنعت این شست رکوته حلق
 اول فقیر است و این کسی بود که هم چیر ندارد و هیچ کس نتواند کرد و اگر قوت تمام ندارد و دوا حاتم تن
 تمام دارد و فقیر است و اگر قوت یک بمد و در ویتس ندارد و بد پس دارد و می دست یا دستارانی بر این
 در ویتس بود و اگر کس مال تواند کرد و هیچ الت داده در ویتس نمود و اگر طالب علم است چون سبب
 متحول میشود از آن باری مدد ویتس است و این مدد ویتس کمتر یا بد اگر اطفال پس تدبیر آن بود
 که مدد شیشی طلب کند که معیل باشد و صدقه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم که حقیقت دوم مسکین است
 هر که حج بهم از محل شیش بود اگر چه حاره و حله دارد و مسکین است و یکس چو کفایت یکا ندارد
 و کس می آن و ما کند و دالود که حیدان بوی دهند که کفایت سال می تمام شود و اگر فرستش و حور
 حاره دارد و کتاب دارد و چون آن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاد و راحت دالود مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند و ایشان از زکوة بدست صنف چهارم
 موافقه قلوب باشند و این بخششی باشد که مسلمان شود اگر و امانی دهند دیگران را رغبت افتد که سبب او
 مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بنده گان باشند که خود را باز خرد و بهای خود بدو نیم یا بیشتر بخوابند
 و هند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعیت حاصل شده باشد و ریش باشد یا تو انگر بود و لیکن
 وام برای مستحق کرده باشد که آن قتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جا ملی
 نباشد اگر چه تو انگر باشند ساز راه از زکوة ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گذری
 باشد یا از شهر خود بسفر رود قدر زاد و کراوی دهند و هر که گوید دروشیم یا میکنم روا بود که قول او پذیرند
 چون معلوم نباشد که دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر بسفر و غرا نروند زکوة از ایشان بازستانند
 اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را اصول
 و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت در وحی است چون کسی سر و حقیقت زکوة
 نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بحجت حق تعالی و مومن است
 که این دعوی نکند بلکه ماموراند بآنکه هیچ چیز را دوستر از خداوندند و ندانند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنَّ كَانَا
 اِیَّاكُمْ وَ اِیْنَآءُكُمْ الْاٰیةُ وَ هِیَ مَوْمِنٌ نَّجِدُكَ نَدْعُوکَ خدای را از همه چیز یاد و ستودار و پندار
 که همچنین است پس نشانی و بر بانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود پس مال یکی از
 محبوبات آدمی است و او را باین باز نمودند و گفتند که اگر صادق در دوستی این یک معشوق خود فدای کن تا درجه
 خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
 که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دوست در هم نمیچسبیم و امان کار بخیلان بود و بر ما واجب
 آنست که همه بدیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال و مال و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای در رسول دی و گروهی یک نیمه مال را بدادند چنانکه عمر
 رضی الله عنه یک نیمه را و در گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بینکمیتکما
 تفاوت درجه شما در تفاوت سخن شما است طبقه دوم نیکمندان بودند که ایشان مال یکبار خرج نکردند و
 قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با ایشان
 برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتضای نکردند لیکن در ایشان را که ایشان رسیدنی با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان پیش ازین طاقت نداشتند که از دوست در هم نخورند بدستند
 بر فویضه اقتضای کردند و فرمان بدل خوشی و نپردی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
 زکوة دادن و این درجه باز پسین است که هر که از دوستی مهم که خدای تعالی با او داده دلش را بر نهد

هر حسی عورده باشد بهترین مدبر و مدلل گذرم آرد و غیر آن بتایید شود شاهی رضی الله عنه و هر کس گفته وی
نویسند واجب بود و طره وی بیرون است بود چون ران بود و زود دارد و بدو سده و روزه سده مشترک بر بر دو
سریک بود و روزه سده کاف و واجب باشد و اگر آن روزه خود مدبر دارد و اگر تسویری دستوری مدلل
مدبر بود و این مقدار از احکام روزه لازم است و دست تا اگر بیرون بارین واقعه افتد و اندک باید برسد +
کیفیت و اول روزه باید که روزه دادن هیچ چیز نگاه دارد و اول تا که میت روزه فرض کند
و اگر کیلی در اکیس در وقت توکی میت کند یا وکیل از تسویری در بد و ناوقت دادن میت کند و چون و
روزه مال طحل و بد میت کند دوم آنکه چون سال تمام شد تناس کند که تاخیری عذری تا بد روزه طهر
روز عید تا بد تاخیر کردن و تعجیل در رمضان بود و در پیش از رمضان بعد از و تعجیل روزه مال در خطه
سالی بعد از و شرط آنکه ستاسده در و پیش باشد اگر پیش از سال عید را تا و اگر کرد یا مردم روزه دیگر باره
سایداد سوم آنکه روزه هر حسی از آن حبس و بد اگر در در عوض سیم و گندم عوض یا مالی دیگر مقدار
قیمت بد بد برب امام شامی تا بد چهارم آنکه صدقه جای بد بد کمال آنجا بود که در ویتان آنجا حتم مال
در بد اگر تسهیری دیگر بد بد درست است که روزه اردی بعتد پنج آنکه روزه بریت قوم قیمت که مقدار
که باشد جی که اگر بر قومی شش تن کمتر باشد و حمله میت و چهار تن باشد اگر یک هم روزه ماتد بد برب امام
شامی واجب بود که باین همه رسانند و بیت قیمت است که انگاه قیمت بر یکی میان سه کس یا زیاد
از آن جی که خواهد قیمت کند اگر چه در راس باشد و درین بد بد اگر سه قوم کمتر یا بد عاری و دوله و عامل کوه
آخر و سکین و کثرت السبیل و عام دارد یا بد بس بر کسی از روزه به بار کوه کس کمتر شاید که بد بد در
شامی و بد برب شامی و درین دو مسئله و کذا است آنکه بدل باشد و آنکه همه باید و بدترین مردم دین
و مسئله برب امام ابوحنیفه میگردد و امید و برب که ما خود باشد بد اگر در صفت این شش روزه کثرت
اول فقیر است و این کسی بود که بهم هر چند از ویتج کس تواند کرد و اگر قوت تمام ندارد در و حاتم تن
تمام دارد و فقیر باشد اگر قوت یک برب روز پیش دارد و بر این دارد و بی دستلای و استیاری بر این
در ویتش بود و اگر کس مالت تواند کرد و برب الت دارد و در ویتش نمود و اگر طالب علم است چون کتب
متحول میشود از آن باری مذهب است و این در ویتش کمتر یا بد اگر اطفال پسندیز آن بود
که در ویشی طلب کند که معیل باشد و صدقه فقیر از بیت اطفال بوی تسلیم کند نصف دوم سکین است
هر که حج بهم از محل پیش بود اگر چه حاره و حاره دارد و سکین است و لیکن چون کفایت یکبار ندارد
و کس بی آن و فاکند را و او که حیدان بوی دهد که کفایت سال فی تمام شود و اگر فرستادن و حور
حاره دارد و کتاب دارد چون آن محتاج بود سکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد و سکین

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تاسی نشود در آن چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی گاو
یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد در هر چهل دو ساله و در هر
یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک و در صد و بیست و یک و در چهار صد چهار بعد از این حساب
فرا گیرد در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و اگر نر بود و دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در نیم آینه دارند و هر دو
از اهل نیکوۃ باشند که یکی کافر یا کاتب نبوده و چون یک مال بود تا اگر سه و بیش از چهل نداشت بر هر یکی
نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست بود از دو نیم یک گوسفند کفایت بود و نوع دوم زکوة معشرات است
هر که هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گرایی باشد که آن کفایت تواند کرد چون سنگ
و تخم و برنج و باقلی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون مینو و لوز و گتان و میوادران
عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة
واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور
و رطب بدید بلکه مویز و خرما باید داد مگر که خنان باشد که از آن مویز نیاید نگاه انگور و ابو و باید که چون انگور
رنگ گرفت و دانه جو گندم سخت شد در آن بیخ تصرف نکنند تا پیشتر حرز کنند و بدانند که نصیب درویشان
چند است نگاه چون آن مقدار در پیز رفت و دانست اگر تصرف کند در حمله روا باشد و نوع سوم زکوة
زر و سیم است در رویت در نیم نقره پنجه و هم واجب آید در آخر سال و در بیت دینار زر خالص نیم دینار و این
چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و پنور زرین و سیم و سنج
زر و آن زر که بر دوال و شمیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پسیریه که روا باشد شستن آن مرد
وزن آن زر زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند سست زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بخت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد
واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند
انگاه اگر سرایه در اصل زر بوده باشد یا سیم یا زر بدید و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر
غالب تر بود بدید و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال دینار بخرد
نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هر گاه که در میان سال
عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و انداعلم نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید
رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و غیره
بود بروی صاعی طعام از آن جنس که نخورده است واجب آید و آن سمن باشد که سبک سمن
اگر گندم خورده باشد جو خشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

بود چه اگر کسی ترنگوید که ساریستین گداری گوی آری در وقت که گوی آری حمله این معنی در دل تو بود و حاصل
 شود پس حقیقت تو با خودت ایامی همچون نصرت الحسن باشد و اندک بکری آن بود که گوی آری هر چه پیش از
 استقصا کنی دل تو ساری شود و اما که آسان فراموشی چون این مقدار کردی بهر صحت که خود مدانی
 که کار دوست است که بیت ساری چون بیت کارهای دیگر است و این سبب بود که در هر کار رسول صلی الله
 علیه و سلم و صحابه و پیغمبر با خود بیت خودی که داشتندی که این کاری آسان است و آنکه کسی این
 از جمله است **اصل پنجم در زکوة و ادا** آنکه زکوة اراکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت ما را اسلام بر پنج اصل است که لا اله الا الله محمد رسول الله و زکوة و صوم و حج و حلال است که کسی
 کند و سیم دارد و زکوة نه بهر یکی از ادعای سیدیه هندی چنانکه از بیت میرون آید و نسبت بهید چنانکه از سید
 میرون آید و بهر چهار بای می دارد و زکوة در هر دو قیامت آن چهار پیمان را روی مسلط کند تا او را سرور
 می رسد و در تریبای می آورد و بهر گاه که بهر بوی رسد و آخر رسد آن تین بار آیند دیگر باره بحیثین او را پیمان
 می کند تا نگاه که حساب همه خلق کند و این احادیث صحیح است پس علم زکوة داستان سرحد و نذران
 و پند است انواع زکوة و تشریط آن علامه شریع زکوة واجب است انواع اول زکوة چهار پیمان
 و آن است زکوة و گو گو سفند است اما در اسب و حرو و دیگر حیوانات زکوة میت و این زکوة چهار شرط است
 شرط اول آنکه علمی نباشد بلکه سیرگاه باشد تا بروی موت بسیار بود اگر در حمله سال حیدان غلبه شد
 که آن را نوحی شمرند زکوة بیعت شرط دوم آنکه یک سال در ملک فی زمانه که اگر در میان سال از ملک او
 میرون رود زکوة بیعت باطل و مانع مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید
 تنقیح اصل آن شرط سوم آنکه بانی مال تو نگردد و تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا بخشی
 از وی مستند باشد روی زکوة باشد مگر که حمله یا بهر فایده که در آن حاصل آمده باشد نوحی بار رسد نگاه
 زکوة که مستند روی واجب بدو اگر کسی چند مال دارد و قصد دارد در ست است که بر روی زکوة واجب
 بیاید و تحقیق در پیش است شرط چهارم آنکه مصافی باشد که آن مقدار تو نگردد باشد که از مقدار اراکان
 تو بگری حاصل بیاید اما بیشتر تا پنج یا چند در آن پنج واجب بیاید و در پنج که سبب واجب آید و ده
 ده و ده بار ده سه و در بیت چهار و این که سفند یک سال کم تاید اگر زبود دو سال کم تاید و چوشت
 پنج شتر شود مستتری مانده یک سال بدو و اگر علاوه بری دو ساله نگاه تا شش و شش است و پنج را بده
 این پنج واجب بیاید و در شش مانده دو ساله واجب آید و در چهل و شش مانده شش ساله
 شصت و یک ماه چهار ساله در شصت و شش مانده دو ساله در شصت و یک ماهه دو ساله
 و در صد و بیست و یک ماهه دو ساله و بعد از این حساب فراموشی و در هر پنج

تکون کک رضی و محقه دارد و عظمه بوسیده و الفضیلة و لمقام محمود الذی و وعده و اجره عنما هو الله
اجرهُ افضل جزیت نبیا عن امتہ وصل علی جمیع انجانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند
که هر که در روز دین هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی البده علیه وسلم باید بی محال اگر الله صل علی
محمد و علی آل محمد بش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن پیش خواند و سورة الکہف بخواند که فضل
این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدین هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار
استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بشتر کند که در جزا
که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و یکبار قل هو الله احد بخواند این
جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا دیگر می که او را خبر دهد و حتی آنست که درین روز چهار
رکعت نماز کند چهار سورة الاتعام و الکہف و طه و یس و اگر تواند سورة سجده و کھان و الدخان و الملک
و این عباس رضی الله عنهما هرگز در روز دین از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است
اولی آن بود که تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز دیگر بحاجس علم رود و بعد از آن تا نماز شام
تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر هم نان پاره باشد که فضل
درین روز زیاده بود و هر سال می که بوقت خطبه چربی خواهد بود و از جر باید کرد و یک است بود و از چیزی و اون
هفت آنکه در جمله هفت این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی سیر
فاذ اقضیت الصلوة فانتهت روفی الاخر فی و ابنت غواصن فضیل الله انس
رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران
و عیادت بیماران و تشیع خازه و مثل این کارهاست بلکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل
چون حاجت اقتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح آن بتوان کرد اما و سوسه و نیت نماز بسیار می باشد
و باین اشارتی کرده آید بدانکه این و سوسه کسی را بود که در عقل و بی خلل بود یا سودائی باشد یا شریعت
جامل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برای نیت تا فرمان
سبحان عالم را برای علم و یقین فلان کس لیکن در وقت برای خیری و این نیت خود در دل تو باشد
بی آنکه بدل یا زبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث نفس بودن نیت و نیت آن رغبت بود که ترا بر
آن نیت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادان نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل
نمود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود یا با خود آوردی و گمان نبری که معنی ادان فرض و نماز پیشین است
یکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد یکبار تسبیح نماید و این مقدار کفایت

دواری یا ستونی تنیده تا کسی از پیش می گذرد که بهی است از گذشتن پیش کسی که مار میگذرد و خبر است
که اگر جاکستری گردد که دلو را برگیرد که دهنه از آنکه پیش منصله گمده به تمام آنکه صفا اول طلب کند و اگر
نمودند هر چند بر دیک تر بهتر که فصل این برگ است مگر در صفت اول اشکریان باشد و کاسیکه جامه و یا
دارد یا جامه سیاه حطیب ارسیمی باشد یا تنبیر او بر رود یا مسکنی دیگر است و نگاه هر حیداران در
رود و اولی باشد که شاید اختیار متعین طای که مسکری باشد ششم آنکه چون حطیب برون آید سخن گوید
و بگوید نمودن و اجتماع حطبه مشول شود اگر کسی سخن گوید و او اشارت خاموش کند بر آن که رسول
صلی الله علیه و سلم گفته که هر گوی را گوید وقت حطه خاموش باشد یا گوشت و یا پیوه گفته و هر که
در وقت پیوه گفته او را حمله است و اگر در وقت حطه شود هم باید که خاموش بود و حاتی که سخن
گوید به تنید و درین وقت هیچ مار نکند مگر تحت مسجد هم آنکه چون مار خارج شود بهت ملاحت و
بارقل می باشد و بهت از نمودن سخن خواهد که در حرات است که این بار حمله خاموشی بود و او از استیطان و گوید
الهم یا عبی یا عبید یا عبیدی یا عبید یا عبید یا عبید و او غنی سخا لک عن حرک و فصل لک عن سوال گفته
اند که این دعا عادت باید در حاتی که در بدوری اولوی رسد و از خلق بی یار شود و در آن
شش رکعت مار است گمده که این مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند هم آنکه در سجده
می باشد یا مار دیگر بگذرد و اگر تا مار تمام باشد فاضل تر گفته اند که این سخای حقی و عمره باشد و توان
و اگر تواند و حاتم روید که اگر در کفری تعالی عامل باشد تا آن ساعت عبیر که در دروازه است او را
در صفت نباید که از فضل آن محروم ماند و ادب روید باید که در حمله این در وقت نصیبت طلب کند
اول آنکه باید از مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان بدد است و مجلس کسی حاضر شود
که سخن در سیرت وی عجزت او را در دیکتر کرد و آخرت دعوت کند و همچنین بود و مجلس علم بود
و چون چنین بود در حرات که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هر رکعت مار بود دوم آنکه
درین دروغا غنی است برگ و عبیر و ترغیب که در حرات است که برگ درین ساعت حاجتی خواهد بود و شود
و خلاف است که این ساعت عبیر وقت را که آن آفتاب است یا وقت روال یا وقت صروب یا
وقت اینک مار یا وقت سیرت در حطیب یا وقت در بار ایستادن یا وقت مار دیگر و در وقت است
که این وقت معلومیت و مهم است همچون تب قدر پس باید که همه در مراقب این ساعت باشد و در
نسخ وقت از ذکر و عبادت خالی باشد سوم آنکه درین در صلوة بسیار فرستد رسول صلی الله علیه
و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که درین در صلوة بسیار فرستد نگاه هشتاد ساله
او یا مرز و گفته یا رسول الله صلوة تو عکوبه فرستم گفت گوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد صلوة

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و نماز حق کار چون جامه سفید راست کردن و غسلی که باشد از پیش
 برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و تسبیح و استغفار
 مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و
 اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد و در روز آدینه دوم سنت
 که بامداد غسل مشغول شود اگر زود بجهت خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه
 فرموده است بفرمانهای مومنان گرویی از علما پیدا شدند که این غسل فرضیه است و اهل مینه را چون کسی
 سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
 چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بریت غسل جمعه دیگر آب بخورد و در زیر دو اگر بیک غسل مرد و نیت
 بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم است که اگر رسته و پاکیزه و نیکو نیت مسجد آید و پاکیزگی
 بآن بود که موی بستر و ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرابه شده باشد و این سجای آورده
 باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامهها جامه سفید را دوست دارد
 و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
 چهارم بگاه شدن است مسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدند
 و راه نماز زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و این مسجد دیگر در جماعتی شد و سه کس پیش از وی
 آمده بودند با خود عتاب می کردند میگفت که تو در رجب چهارم باشی که چون باشد و چنین گفتندی که اول
 بر عتی که در اسلام پیدا آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون یهودان و ترسیان روز شنبه و یکشنبه بگاه
 بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه
 علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جماعت رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد اگر در
 ساعت دوم رود چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی
 کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکانی و اگر در ساعت پنجم در خایه مرغی و چون خلیب بیرون آید
 فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نورند و سماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید نیز فضل
 نماز هیچ نیاید پنجم آنکه پای برگردن مردم نهند اگر دیر آمده باشد که در خیر است که یکسکه چنین کند در قیامت
 از وی ملی مساوند تا مردم نزدی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم می راوید که چنین میکرد چون نماز کرد
 چو آن نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو هم بودم گفت دیدم ترا که پای برگردن مردم می نهادی یعنی یکسکه
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صفت اول خالی باشد روا بود که قصد صفت اول کند که
 ایشان کرده اند که صفت اول گذاشته اند ششم آنست که پیش یکسکه نماز کند و بخورد و چون شنبه نزدیک

و این صحنه گوید بچاکسبک ما نیز و تمام از ترس و شرم و سبب اینست که در
حماقیان کسی باشد که ضعیف بود یا تعلل دایر و باید که مامور این امام بوده و ناوتی بایشانی امام نیز
رسد و سجود و دو تا امام بخرد و هر یک رسد و قصد کوع کند که متابعت این بود اما اگر عذر دیرتین شود و مارا
بشود و چون سلام مار و بدیدان ترسید که گوید اللهم انت السلام و مسک السلام و الیک یعود السلام
میخار ما السلام و ادعای دار السلام تا رکعت رسا و تعالیت باد و الحلال الاکرام لکگاه مسک حرد
روی ما قوم کند و عاقل و قوم پیش از امام سرخیزد که کرده است **سید اگر در فصل نماز و نیت** که
روادیه روز رکعت فصل آن عظیم است و عید و سالانست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
سجده دست مدت اسلام بایستیت اذاعت و دل او در نگار گشت و در جز است که حدای احوالی در روز
ادیه مستصد بر اهر آتش و روح آزاد کند و گفت و روح با هر روز وقت روال آفتاب تا سدری وقت
مار کند و در روادی که درین روز سالما سد و فرمود هر که در روادیه قرآن یا در ویرا فرد است بهیوی بسوزد
فادعای گوش نگا بد شد و **فصل جمعه** یا که هر چه در بارهای دیگر شرط است در جمعه شرط است
و بیرون این شرط دیگر است خاص این بار شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت
مار دیگر بد جمعه فوت شد و بار پیش تمام باید که در شرط دوم جایگاه است که این بار در سجده و در میان
جیمها سد بلکه باید که در شهری باشد یا در بی که در این چهل مرد آزاد مانع عاقل مقیم باشد و اگر در سجده
سات در دست بود شرط سوم جمعه است که با چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر باشند در دست تا ساد و اگر
این عهد کمتر باشد و خطبه یا در کار طایر است که در دست باشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
قوم هر یکی تنها مار کند در دست بود اما اگر کسی رکعت آخر داید مار او در دست بود اگر چه در دوم رکعت تنها
نمود اگر رکوع رکعت دوم داید باید که افتد اکتد و بیت مار پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر
کرده باشد که در شهری یک جمعه پیش نباید که چنان سرگ بود که در یک مسجد کعبه یا در توار بود و اگر
نواسد و دو جمعه کند در دست آن بود که نمیزول بدین کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از مار
و هر دو خطبه است نخستین میان دو خطبه و ریه است و برای بودن در خطبه و ریه است و در خطبه اول
چهار چیز و ریه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوٰه بر رسول و وصیت تقوی و او صیکم تقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین ریه است لکن عوص آیت قرآن عام و ریه است
و این مار بر زبان و سداگان و کوکان و ساقران و حسیت در و اما شد دست داشتن از آن بعد
کل و باران و سیاری و سیارداری چون سیار را در ده دیگر بود لیکن ای آن بود که مار پیش بعد از آن
کند که مردم جمعه فارغ شده باشند و ادب جمعه باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن مشغولی که باشد از پیش
 برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و تسبیح و استغفار
 مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و در وقت
 آنکه درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد و در روز آدینه دوم است
 که بامداد غسل مشغول شود اگر زود بجهت بخوابد و اگر نه تا آخر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه
 فرموده است بفرمانهای مومنان که تا گویی از علمایند استند که این غسل فرضیه است و اهل مینه را چون کسی
 سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
 چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بریت غسل جمعه دیگر آب بخورد و فریاد و اگر یک غسل هر دو نیت
 بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم است که اگر استند و بکیزد و نیکو شایات مسجد آید و پاکیزد
 بآن بود که موی بستر و ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش گویا به شده باشد و این سجای آورده
 باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامهها جامه سفید را دوست دارد
 و بوی خوش بکار دارد بریت عظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
 چهارم نگاه شدن است بمنجی جامع که فضل این بزرگ است و در روز کار اول بوقت صبح بچراغ شدند
 و راه نماز حجت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و این مسجد بگردش جامع شود و سه کیش از وی
 آمده بود و بنا خود عتاب می کرد و میگفت که تو در رجب چهارم باشی که تو چون باشد و چنین گفتندی که اول
 بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون عهد و انقضایان روز شنبه و یکشنبه بگاه
 بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه
 علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد اگر در دوم
 ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی
 کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید
 غرضندگان که این قربان مینویسند صحایف در نورند و بسام خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز
 نماز هیچ نیاید بچشم آنکه پای کردن مردم نهند اگر دیر آمده باشد که در خبر است که سیکه چنین کند در قیامت
 از وی پل می سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم می راوید که چنین میکرد و چون نماز کرد
 چو آن نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله تا تو بهم بوم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی چنان سیکه
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صفت اول خالی باشد روا بود که قصد صفت اول کند که
 ایشان کرده اند که صفت اول گذاشته اند ششم است که پیش سیکه نماز نکند و چون بنشیند و دیگر

والله اعلم بالصواب **کتاب** ما ترو تمام از تر از رسول الله علیه و سلم و در سبب این است که در
 حقایق کسی باشد که ضعیف بود یا تعلی داد و دید که ما موم اری امام روده ما و بیانی امام برین
 رسد و سکود و و تا امام بخد کوع رسد و قصد کوع نکند که قناعت این بود اما اگر عذر دیرتین شود ما را مل
 شود و چون سلام مارید جیدان متین کنید که گوید اللهم است السلام و مسک السلام و ایک یجود سلام
 فیدار سلام و ادعای دار السلام تارکت رسا و قناعت یار و الکلام الاکرام انگاه مسک جرد
 روی با قوم کند عاقل و قوم متین از امام سنجید که کرده است **سید کردن فصل** ساز و شنید
 در رادیه روزی که است فصل آن عظیم است و عید و زمان است در اول صلی الله علیه و سلم که است
 سید در دست عدالت اسلام را بر دست اذاعت و دل و در نگار کوفت و در حراست که حدای نحالی در بر روز
 ایدیه است در لایه از آتش و در ج آرا کند و کف دست و در ج لایه بر وقت روال آفتاب تا ساد و یوقت
 مار کند و در رادیه که درین روز ساد و در بود که در رادیه فرمان باید ویرا فرد سبیدی که سید
 و از عذاب گوش نگارید **شمار اول جمع** بلکه هر چه در بارهای دیگر شرط است در جمعه شرط است
 و بیرون برین شش شرط دیگر است خاص این بار شرط اول وقت است تا اگر امام متلا سلام برین وقت
 مار دیگر در جمعه موت شد و بار تین تمام باید که در شرط دوم جایگاه است که این مار در صحرا رسد و میان
 جیمه باه رسد بلکه باید که در شهر بی باشد یا در بی که دران چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در جمعه
 ساد در دست بود شرط سوم جمعه است که با چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر باشند در دست تا ساد و اگر
 این عدد کمتر باشد در خطبه یا در بار طاب است که در دست باشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
 قوم هر یکی تنها مار کند در دست بود اما اگر کسی رکعت آخر در یابد مار او دست بود اگر چه در دوم رکعت تنها
 بود اگر رکوع رکعت دوم در یابد باید که افتد و بیت مار متین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر
 کرده باشند که در شهری یک جمعه پیش نباید که چنان سرگ بود که در یک مسجد بخوراید و توار بود و اگر
 نتواند و در جمعه کند در دست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از مار
 و پر و در خطبه است و ششم میان دو خطبه و رصیه است و در پای بودن در خطبه و رصیه است و در خطبه اول
 چهار چیز و رصیه است تحمید و الحمد که کفایت بود و صلوٰه بر رسول و وصیت تقوی و او حیکم تقوی الله
 کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین رصیه است کس عوص آیت قرآن و عا و رصیه است
 و این مار بر زمان و سگان و کو دکان و سافران و حسیت در و اما شد دست و شش از آن بعد
 کل و باران و سیاری و سیارداری چون سیار را در ده دیگر بود لیکن اعلی آن بود که مار پیش بعد از آن
 کند که در دم جمعه فارغ شده باشند و آداب جمعه باید که در جمعه ده ست و آداب نگاه دارد و اول آنکه

انگاه کفارت آن آن نجاتان بعد از داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این
 دسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل
 راه یافت بآنکه در نماز شود دل از این خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کند
 و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغل های دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده
 و مقصود وی از آن قدر زیر فراغت بود و عبادت چون چنین نه بود دل حاضر نبود و الا در بعضی از نماز پس باید
 که در نوافل افراید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل حیران فی الرض است
 بسیار کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است
 تنها و گفت هر که نماز هفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز با جماعت کند
 چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که بگیرد او شرف شود
 او را و بر اوست نویسد یکی از اتفاق و یکی از و خوش دآیین سبب بود که هر که از سلف تکبیر اول فوت شد
 سه روز خود را تغزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سجده بن سبب یگوید بیست سال است
 تا بانگ نماز شنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
 درست نباشد پس جماعت را بهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت
 نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی بدخواهند بی عذری رفع
 نکند که فضل امامت بزرگ است و از نمودن پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز
 نگاه دارد و با ول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن پیش بود و صحابه
 چون دو تن حاضر شدند انتظار سوم نکردند و بر خاژه چون چهار حاضر شدند انتظار پنجم نکردند
 و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیرتر آمد انتظار را و نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شدند
 چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان
 بهر پند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو که دیدم بر چنین کنید و باید که امامت برای حق گذارد باطل
 و هیچ شریک ندارد و تصدق است نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت بکند تا ثواب
 بایزد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری با و از خواندن و سکت
 بجای آوردگی چون تکبیر کند و جهت و جهی بخواند و مامون بپا تا مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده
 باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه بخواند باشد با تمام نکرده بود تمام بخواند و نیز چون سوره
 تمام خوانده باشد چندان خاموش نشود که تکبیر از آخر سوره گشته شود و مامون خبر فاتحه هیچ بخواند از
 پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و اگر دور بود یک کند و سبب بار بیش نیست و گوید

پس این که باشد چنانکه می داند دل بصحت معنی آن میگردد و تسبیح این دبار بود اگر چه اگر حقیقت
 مار نصیب یابد که جیس باشد و اگر بصورت فی معنی شفاعت کرده باشد پیدا کردن علاج
 دل تا حاضر شود و آنکه عقلت دل در مار دارد و سبب بود یکی از طایفه یکی از باطن اما اینجا طایفه
 آنست که حاشی مار کند که جری می زند یا می شود که دل آن مشغول میشود و دل تنگ گویند و چشم باشد
 و علاج این آن بود که مار حاشی حالی گذارد که بیج آواید شود و اگر حاشی تاریک باشد بهتر بود یا نیم بر نیم
 و بیشتر عادت را نه ساحت اندر و تاریک که در حاشی مخرج دل برانگیزد و شد و من عذر
 برگاه که مار کردی مصحف و تیره و قیاسی که هستی هم از خود جدا کردی تا آن مشغول شود و دست
 از باطن بود و آن اندیشه و جواهر را بگذارد و این دستوار تر و صحت تراست و این اردو گوشت بود یکی
 از کارهای بود که بوقتی دل و آن مشغول بود و در آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن
 خارج کند و نگاه مار کند و برای آن گشت رسول صلی الله علیه و سلم او حاضر العتار و العتار و طایفه
 العتار گشت چون طعام و مار هم رسد تیره طعام بخورد و همچنین اگر کسی بخی دارد اول گوید و دل آن
 اندیشه حالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یک است تمام شود و اندیشه برانگیزد است که
 رسول غالب شده باشد عادت و علاج این آن بود که دل معانی در قرآن می خواند و می داند و معنی
 آن می اندیشد تا این اندیشه آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بکار سخت غالب بود و تسکین آن کار
 قوی است اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن درین نوع شود و در آن سهیل خوردن خود را نداند
 را از باطن قمع کند و این سهیل آن بود که ترک آن خیر نگوید که اندیشه باطن است تا سر بد و اگر تواند کرد
 اندیشه بر د و ماروی همیشه آنچه بود و احادیث معصوم مثل او چوب کسی بود که در نیکو دینی است و جواب
 مشغله کجاست شود جوابی بگیرد و ایسان و سیاه و در حال ماری آید اگر جواب کاران بر بداند و آن
 که در حجت ابرخ سر کند که تا در حجت باشد تیسر کجاست کان بود همچنین تا شهوت ماری بر دل مستولی شده
 باشد اندیشه برانگیزد و صورت ماری می باشد و این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را حاتم بگوید
 بهر و در آن غلبی نیکو بود و در مار چشم می آن عالم قواد چون مار بگذارد و حاتم بیرون کرد و او را بدارد
 و حاتم که بهر دست بند و همچنین بعلین آورد و آنی نو کرد و چشم می در مار حاتم افتاد و چشم او یک بذر موند تا در آن
 بر در و دل که بدار آورد و یکبار بعلین و ساحت و در آن چشم بگوید که آنده که در وقت توابع که در حاتم
 را از حاتم بگیرد و این طر که در دم و سیرون آمد و اول سیالی را که دید و او را طلحه رضی الله عنه در
 تختستان خود مار میکرد و مرغی جدید بود و میان درختان می برید و راه می یافت و متن آن مشغول
 و طاعت که جدید گشت کرد پس در یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و او را در حاتم شکوه کرد

آشکارا است و هر چه در دل می است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و کسی را از اهل صلاح در نیوقت در وی نظاره نمی کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دین و آنچه
 جانب نگر و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرند
 و انگاه از وی شرم ندارد و چه بجهل باشد بش ازین که از نیده میاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به
 نظر او باد باشد و از نظر ملک الموت بآل ندارد و آسان فرگیرد برای این بود که او هر چه گفت یا سوال
 شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دارد
 به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودند که مرغ از ایشان نگر سختی پیدا شتی
 که جمادی است و هر که عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف و خاشع
 گیرد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بجاسن میکرد گفت اگر دل می
 بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **و سجد و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است برب
 و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهاده و نیکین عزیزترین اعضا است بر خاک
 که از آن خوار تر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او خاک خواهد بود تکر در خور حاصل خود
 کند و ناگسی و بیچارگی خودش را نداند بخیر و هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز
 جز صورت نصیب وی نیست **مجلس اول** حقیقت قرأت و از آن نماز و بدانکه هر کلمه که در نماز
 گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده آن صفت باشد تا صادق بود و شایسته
 آن است که خدای بزرگتر از آن است که دیرا بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد
 و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست است
 و توبه دروغ میگویی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن خزن و روی بزرگتر باشد
 و معبود و الله و وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید **أَفَأَنْتَ تَكُنُ الْخَلْقَ الْكَلِمَةَ**
 و چون گفت وجهت و جهی معیش آنست که روی دل از هر عالم گردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
 در نیوقت بخیر و دیگر نگذاشت این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
 بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت صیفا سلما دعوی مسلمانان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان او بلاست باشد پس باید که این صفت بود یا غم کند که خیر
 و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و بعد دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
 است و شکر بدل بود و چون ایال بگوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون بگوید
 باید که دل وی به صفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و تورات

و آنکه جز بوقت مگر حاضر شود و از روح جز بر موی سود چون رنده که در موی لغسی شش با میده باشد
پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز آنکه اول چیزی که تورا رسد مانگ ساد است
 باید که در وقت که شنوی حلقی کردی بدل در بر کاری که باستی دست داری که سلف چپین لوده اند که چون
 مانگ مایه بتیدیدی آنکس که آنکه بودی اگر تنگ در هوا دست می و میاوردی و کشتگر در دشت فرو
 رسد لودی سربادیدی و از حای بجمادی و ناین مادی مدای روز قیامت یاد کردیدی و دستیدی
 که هر که در وقت استماع این قرآن از مادی در قیامت حزینتارت موی رسد اگر حاست که دل خود را
 ستادی و رحمت آگنده می ناین مادی بدانکه دران مادی بچپین مانی طهارت و سر طهارت است
 که مدانی که یکی جامه و یکی پوست یا یکی علات است و روح این طهارت یا یکی دل است نموده و نیایه
 و دوری را احاطی مایه سیدیه که نظاره گاه حق است و حای حقیقت نماز دل است اما تنج حای صورت
 سار است **عورت پوشیدن** معنی آن است که اینجا طاهر تر است است از شیم حلق میوتی و
 روح و سر آن است که اینجا باطل تر است بود از نظر حق تعالی میوتی و دانی که بهیم میرا روی پوشیده نمون
 کرد و حایکه باطن از آن پاک کنی و پاک مان شود که رگدشته پستیالی حودی و عزم کمی که مار بر آن رو
 القاب من الدب کمن ملاوب که توبه گناه را ناپیچ کند اگر توانی ماری در محلت دیم و شرم برده سار
 و بر روی آن عورات فرو کرداری و شکسته و حسته و ترسار پیش حق تعالی مایستی چون مایه که حجت
 گنجا که مایل بپیشبرد حد و حد و مار آید و سر از پیش سرباد و از صیقه های خود استقبال
چشمه معنی طاهر استقلال قلده است که روی طاهر از همه جهات گردان و یک جهت شود و سر آن است که
 روی دل تا به همه در هر دو عالم است گردانده به حق تعالی استول گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قلده
 یکی است قلده دل به هم یکی است و آن حق تعالی است جود دل در وادی اندیشه بار و باستاند چنان بود که روی
 طاهر از حاس گردان بود چنانکه این صورت مایه بود آن حقیقت مایه بود و برای این گفت بود
 علیه وسلم که هر که در مار ناستد و موی و موی بودی و می هر سه حق تعالی
 چنانکه آفرید که اراد در زاده است یعنی پاک از همه گمان و تحقیقت بدانکه چنانکه روی طاهر
 صورت مایه را باطل کرد و روی دل را حق گردانید و ادبتهای دیگر در حقیقت و
 کند که ادبی ترجمه طاهر علات باطل است و کار بر آن جارید که در علات است و علات
 سوو قیام طاهر تر است که تحصن حق تعالی مایستی سر پرست انداخته بد و وار و سر آن مانا
 و رویتد و طاهر خدمت اندر سبیل تعلیم و انکار و در بوقت باید که مقام خود در قیامت نیز
 در آن وقت که همه سرا و آشکارا شود و روی عرص کشد و بداند که تمام اسرار در وقت بر روی

آشکار است و هر چه در دل می است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و کسی را از اهل صلاح در نیوقت در وی نظاره نمی کنند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دست و پا و با
 جانب نگردد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد
 و انگاه از وی شرم ندارد و چه بجهل باشد بش ازین که از نیده می چاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به
 نظر او با دلباشد و از نظر ملک الموت بآل ندارد و آسان فرگیرد برای این بود که او هر چه گفت یا رسول
 شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار
 به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودند که در نماز که مرغ از ایشان نگرختی پنداشتی
 که جمادی است و هر که اعطیت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف و خاش
 گید و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بجاسن میکرد گفت اگر دل می
 بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی و **کوه و کوه** بدانکه ظاهر آن تواضع است بر حق
 و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهاده و نکین عزیز ترین اعضا است بر خاک
 که از آن خوار تر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او خاک خواهد بود و تکر در خواصل خود
 کند و ناگسی و بی چارگی خود بشناسد بخیر هر کاری سری حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز
 جز صورت نصیب وی نیست **میدان** حقیقت قرات و از کار نماز و بدانکه هر کلمه که در نماز
 گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گویند که آن صفت باشد تا صادق بود مثلاً **الحمد لله**
 آن است که خدای بزرگتر از آن است که دیر با عقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نماند جا بجا باشد
 و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست است
 و تو دروغ می گویی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن خزنه و وی بزرگتر باشد
 و معبود و الله و وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید **أَفَأَنْتَ أَكْبَرُ الْحَمْدُ**
 و چون گفت وجهت وجهی معیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
 در نیوقت بخیر و دیگر بزرگتر است این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
 بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت صلیفاً مسلماً دعوی مسلمانان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان او سلامت باشد پس باید که این صفت بود یا غم کند که خیر بود
 و چون الحمد گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
 است و شکر بدل بود و چون ایانک تعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون **الحمد لله**
 باید که دل در حق تعالی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات

و آنکه جز وقت تکبیر حاضر شود و از ادب و جرمی خود چون رفته که در وی نفسی نشناخته باشد
 پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز را که اول چیزی که توست و مانگ است
 مانگ که در وقت که شنوی خلق کردی بدل و در بر کاری که باستی دست یاری که سلف چنین نموده او که چون
 مانگ ماندیتنیدی آنکس که اگر بگوید اگر تکبیر و سجده و ایستادن و در سجده اگر دست فرو
 رده بودی سر نهاده و از عای بجمادی و باین مادی برای رور قیامت یاد کردیدی و کم شدی
 که هر که در وقت نشاندن این فرمان از مادی رفته قیامت جز بشارت موی رسد اگر حیاست که دل خود را
 ستادی و غمت آگنده می باین مادی ندان که در آن مادی بچین بانی طهارت و سر طهارت است
 که دانی که یکی جا می یابی پوست یاکی علات است و روح این طهارت یاکی دل است توبه و نیاید
 و دوری از اخلاق مایسده که نظاره گاه حق است و عای حقیقت ندارد است اما حق جایی صورت
 سار است محو است پوشیدن محی آن است که ایجا را طهارت است است از جسم خلق موی و
 روح و سر آن است که ایجا را طهارت بود از نظر حق تعالی موی و دانی که هیچ میرادی بویستیده و مان
 کرد و در آنکه طهارت از آن پاک کنی و پاک آن شود که برگشته پیشانی خودی و عزیم کنی که از سر آن هر
 کتاب من الدب کس مادی که توبه گاه را بیاچیز کرد اگر توانی باری در محلت ویم و ترم رده سار
 و سر روی آن عورات فرو کرداری و شکسته و حسته و ترسار پیش حق تعالی بایستی چون سله که حجت
 گنجا که مادی بپوشید پس خداوند خود را آید و سر بر پیش سر بیاورد و از مصیبتهای خود استغفار
 قبله سعی طهارت استغفار خدا است که روی طهارت بر سر جبهات گرداند و یک جهت شود و سر آن است که
 روی دل توبه چه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی استول گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله
 یکی است قبله دل به یکی است و آن حق تعالی است جدول در وادی اندیشه بار و مالت جان بود که روی
 طهارت بر جوار گردان بود چنانکه این صورت مایر بود آن حقیقت ساز و نمود و برای این گفت روح را
 علیه سلم که هر که در سار مایستد و مای و موی و روی و روی و روی هر سه با حق تعالی
 چنانکه آن نور که از او در آمده است یعنی پاک از همه گمان و تحقیق دانند که چنانکه روی طهارت
 صورت مایر را مایر که روی دل با حق گردانید و اندیشه های دیگر روح حقیقت و
 که هر که اولی ترجیح طهارت مایر است و کار بر آن دارد که در علات است و علات
 سو قیام طهارت است که شخص حق تعالی بایستی سر بر پیش انداخته بده و سر آن آنگاه
 و استند و طهارت خدمت است در سبیل تعلیم و انکس از او در وقت مانگ که از مقام خود در قیامت پیش
 در آن وقت که همه سر او آشکار شود و روی عرص گشود و بداند که آن همه سر او در وقت بر روی

و در جمله بر عملی را از اعمال نماز و هرگز کسی را از آن کار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز
بمچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل نباشد لیکن عسب و ارباب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده
و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمالی باشد و روح و حقیقت بآن نباشد بمچنان بود که چشم دارد لیکن بینایی
ندارد و گوش دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود
از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هدایت و تحکیم
چنانکه فرموده **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ** نماز برپای و از برای یاد کرد مرا و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت بکسی که نصیب و از نماز خیر رنج و ماندگی نبود و این اران باشد که بکالبد نماز گذارد
بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی زیاده یکی بیش نوبسند و آن مقدار
نوبسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی و داع خواهد کرد یعنی که باین نماز خود
و هوای خود را و داع کن بلکه هر چه جز حق است آن را و داع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود
عالیه رضی الله عنهما می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم ما با حدیث می کردی و ما با وی چون وقت نماز
در آمدی گویی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از شغبی که بودی بعظمت خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نباشد حق تعالی در آن نه نگردد و خلیل علیه السلام
چون نماز کردی جوش دل می از و میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل می
می جوشیدی چنانکه دیگر مسین بر آب بر کش می جوشند و آواز میدهند و علی رضی الله عنه چون در نماز جوش
شد لرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن مانتی که بر بفت آسمان و زمین عرض
کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن
رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نباشد بقوت نزدیک تر بود و مغا ذربن جل میگوید هر که در نماز
عمدا نگاه کند تا بداند که بر است و چه و که استاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و مشهورین علما اگر
گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی سبب ضرورت کرده
اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر زوی بر خاست اما زاد آخرت را
بان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید است که
او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن هم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه تنها و بنجد
حاضر آید باشد که شمشیر زوی پیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن میگوید که این نماز بعقوبت
نزدیک تر بود بلکه در خیر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد و او را هیچ فائده از نماز نمود مگر دور
از خداست پس ازین جمله درستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

وی باز رتد و گفت بدترین دزدان نیست که از نماز بدزد و کیفیت ظاهر نماز بد را بطاهر اعمال نماز چون کمال
است و آنرا حقیقی و سرست که آن روح نماز است و نا بیشتر طاهر آن گوئیم اول نیست که چون از طهارت
تن و جامه ببرد از دو عورت پوشانده جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار
چهار انگشت کشاده کند و پشت راست بداند و سرش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست
قلع خود بر بناس نخواند اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آن گاه اگر ممکن است که کسی بوی
اقد اخواند کرد بانگ نماز گوید یا و از اگر نه بر قامت اقتضای کند و نیت در دل حاضر کند و بدل گوید که یا
میکنم نماز فریضه نشین مثلاً خدایا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد بر رکوعش چنانکه
سر انگشتان برابر گوش بود و سر بهام برابر زمره گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جا
قرار گرفت اندک بگوید انگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و بیانی
از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو گذارد
که انگاه باز سینه بود بلکه در فرو آوردن سینه برد که دست ترانیت و در میان این دست نیفتاد و پیش
بیرون نیارد و بجا نیند بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه دای بعد از اسد اکبر سید الفی بعد از باء
اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار موسسان و جلالان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تخلیف
و مبالغه در نماز بچنان گوید و چون دست بر سینه نهاد بگوید اسد اکبر یا الحمد لله کثیرا و سبحان اسد بکر
و اصیلا انگاه و جهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمک و تبارک اسمک و تعالی جبرک و لا
اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو اسمع العظیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله
و تشدید با سجای آورد و در خروفت مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان وضو و طحیجا آورد و اگر
نخواند روا باشد و چون قاری شود امین بگوید نه پوخته یا خر سوره لیکن اندک یا گشته انگاه سوره
دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد در نماز بآید و در رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم
بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه یا خر سوره پوخته نباشد و دست بردارد درین تکبیر چنانکه در است
تکبیر میکند تا سجده رکوع رسد و کف هر دو دست برزانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از
هم کشاده و زانو برزانو نهد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد و چون تخته چنانکه صورت
جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زان بازو از پهلو باز نگردد چون چنین
راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی اعظیم و بحمده و اگر امام نباشد صفت بار بگوید تاده بار نیکو
نمود انگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله من حمده و برای آرام گرد
و بگوید ربنا لک الحمد و السموات و الارض و ملائکته من شیء بعد و در دوم رکعت نماز بآید و نماز

که از بودی که حدای تعالی نوسی داده تنگ میدارد و این ارجل بود خیم کردن موی حکم موس و سوز
 در ابتدای حوائی تا صورت نبی ریشاں نماید و این ارجل باشد که حدای را مرستگان انگشتان
 آست که سخنان من بین الرجال بالیجی و العسار والد واجب یاک است آن حدای که مردان بر این
 و زمان را یکسوی مبار است ششم محاسن را ساحر بر گردن چون انوم کو تر تا در حقیقت رمان یک نماید و
 رعیت پیش کسب هتیم آنکه از سوی سر در محاسن او را بد و رفت با گوش فرو گذارد و یا ده ارا که عادت بل
 صلاح بود هتیم آنکه محاسن در سیاهی یا در سعیدی آن گردد که حدای دوست دارد کسی را که هتیم عجب
 در خود گرد هم آید که کد بر بی حقیقت مردمان را برای بحالی آوردن سنت دم آنکه تولید کند در بر
 اظهار در تا فردم بدارد که او خود آن کسی بر دارد که موی شاه کد و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت
اصل چهارم در نماز آنکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش بود سید بهر علم
 است و هر که این پنج کار فریضه شرط خود و وقت خود کمال آورد عهدی شده او را راقی تعالی کرد و این
 و حمایت آن باشد و چون کار کاردست بر دست بر گاه دیگر که روی رود و این پنج نماز کفایت آن
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این شیخ مار چون جوی آب بر دست است که در سبلی کسی میگردد و
 او بر روی مار خود را آن مشکوید مکس بود که بر روی شیخ مار که گفت یا رسول الله گفت این پنج مار گناه
 را بپایان سود آن توح را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مار میتوان دین است هر که دست داشت و
 خود را و بر آن کرد و نودی رسید که اگر کار کلام حاصل گز است گفت مار لوقت خود یای دشتن و
 گفت که کلید بهت مار است و گفت حدای تعالی بر سنگان خود بیج فریضه گرداید بعد از توحید
 دوست تر از مار و اگر جری اریں دوست تر از شتی و مرستگان خود را آن متحول کردی و ایشان
 مار است که روی در کوع و گردوی در سجود و گردوی استیاده و گردوی شسته و گفت هر که یک مار ببرد
 کرد که مرگت یعنی بر یک تنه آنکه اصل ایمان او بچل شود چنانکه گوید بر کار او با یک صانع شد بکار
 گشت یعنی بر یک تنه که در خطر افتد و گفت اول جری که در آن نگاه کند در قیامت مار بود از تمام
 مانند و بشرط بود و پذیرد و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود و اگر اقص بود بر روی او
 مار رسد با همه اسمال دیگر تر و گفت هر که طهارتی بیکو بکند و مار لوقت خود بکند و در کوع و سجود
 تمام بجای آورد و بدل حاشع و متواضع گردد و مار او میرود تا معترش سعید و روشن و میگوید حدایت
 تر از کار کرد چنانکه تو را نگاه دشتی و هر که مار لوقت خود بکند و طهارت بیکو بکند و در کوع و سجود و حشوع
 تمام بجای بیاورد آن مار میرود تا آسمان سیاه شده و میگوید حدای تعالی ترا ضایع گرداند چنانکه
 بر ضایع کردی تا آن گاه که حدای تعالی چنان گاه مار بر او چون جامه خلق در سیم چید و بر روی

وی باز ز تند گفت بدترین دزدان نیست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بد که ظاهر اعمال نماز چون کلبه
است و آنرا حقیقی و سرست که آن روح نماز است و بایشتر ظاهر آن گوئیم اول نیست که چون از طهارت
تن و جامه ببرد از دو عورت پوشانند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم مقدار
چار انگشت کشاده کند و پشت راست ببلد و منبرش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست
قلع خود بر بناس نخواند و نشسته آنکه شیطان را از خود دور کند و آن گاه اگر ممکن است که کسی بوی
افتد خواهد کرد بانگ نماز گوید یا اوز اگر نه بر قامت اقتضای کند و نیت در دل حاضر کند و بدل گوید که ادا
میکنم نماز فرضیه پیشین شلا خدایا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست برادر برابر گوش خیار
سر انگشتان برابر گوش بود و سر ایهام برابر زمره گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جا
قرار گرفت الله اکبر بگوید انگاه هر دو دست زیر پینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و سبک
از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بسا عذیب حلقه کند و دست فرو گذارد
که انگاه باز پینه بود بلکه در فرود آوردن پینه برد که درست تر است و در میان این دست نیفتاد و پیش
بیرون نیارد و بخواهد بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه داوی بعد از الله اکبر سید آید یا الفی بعد از یار
اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار موسسان و جلالان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف
و مبالغه در نماز سبحان بگوید و چون دست بر سیم نهاد بگوید الله اکبر کبریا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله کبریا
و اصیلا انگاه و جهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جبرک لا
اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو اسمع العظیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله خواند
و تشدید با سجای آورد و در خروج مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان وضو و سجا آورد و اگر
نخواهد روا باشد و چون فارغ شود امین بگوید نه پوسته یا خر سوره لیکن اندک یا گشته انگاه سوره
دیگر از قرآن بخواند اما آنچه خواهد در نماز بباد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم
بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه یا خر سوره پوسته نباشد و دست برادر درین تکبیر چنانکه در است
تکبیر میکند تا بعد رکوع رسد و کف هر دو دست برزانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از
هم کشاده و زانو برزانو نهد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد و چون تخته چنانکه صورت
جللی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دارد و زان بازو از پهلو باز نگردد و چون چنین
راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمد و اگر امام نباشد سفت بار بگوید تاده باریکو
نرود انگاه از رکوع براید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سبحان الله من حمد و برای آرام گرد
و بگوید زنا لک الحمد اللهم السموات والارض و ملائکته من شئ بعده و در دوم رکعت نماز بباد و دعا

که از نودی که حدای تعالی نوسی داده تنگ میاید و این ارجمیل بود بخیم کردن موی بحکم موی و سوز
 در اندای حوائی تا صورت بی ریشیاں نماید و این ارجمیل باشد که حدای را مرستگان انگشتان
 آست که سخاں میں بین الرجال بالی و العساو بالذائب یال است آن حدای که مردان برار می
 در مان را یکسوی مبار است ششتم محاسن را محاسن بر کردن چون گویم که تریاد حشیم را بن یک نماید
 رعیت پیش کشد هفتم آنکه از روی سر در طحاسن او را در لکها بر ساگوشت فرو گذارد و یا ده ارا که عادت بل
 صلاح بود هفتم آنکه بحشیم انعماب در سیاهی باید سعیدی آن کرد که حدای دوست دارد کسی را که بحشیم عجب
 در خود گردیدم آنکه شایسته کد برای حشیم مردمان را برای بحای آوردن است دم آنکه تولید کند در بر
 اظهار در تافروم بیاورد که او خود آن کسی بر دارد که موی شاه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طبایع
اصل چهارم در نماز آنکه نماز ستون دین مسلمانی میادین است و پیش بود سید محمد علی
 است و هر که این پنج کار فریضه بشرط خود و وقت خود بحای آورد عهدهی بسته آمد و اراحتی تعالی کرد و این
 و حمایت آن باشد و چون بار کاید دست بر دست بر گاه دیگر که موی بر دایں پنج بار کفایت آن
 در رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این شیخ ساز چون حی آب بر مثل است که در موی کسی میگردد و
 او بر روی چار خود را آن میگوید مگر بود که موی پنج شمع نما که قصده یا رسول الله گفت این پنج بار گناه
 را بپایان سوگات شمع را در رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست بر دست بر
 خود را بران کرد و نودی بر سید که از نماز که ام حاصل گز است گفت نماز وقت خود بیای و دشتن و
 گفت که کلید بهشت نماز است و گفت حدای تعالی بر سنگان خود پنج فریضه گرداید بعد از توحید
 دوست تزار نماز اگر چیری بر پس دوست تروا هستی مرستگان خود را آن متعول کردی و ایشان در
 نماز است مگر و بی در کوع و موی در سجود و موی ایستاده و موی شسته و گفت هر یک نماز بعد از
 کرد که مگر است یعنی هر یک تند آنکه اصل ایان او بحال شود چنانکه گوید هر که را در ایان ب میاید تند بک
 است یعنی هر یک تند که در خطر افتد و گفت اول چیری که دران نگاه کند در قیامت نماز بود اگر تمام
 باشد و بشرط بود و بدیدد دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بدیدد اگر ناقص بود در موی او
 بار در نماز بهر حال دیگر تر و گفت هر که طهارتی بیکو بکند و نماز وقت خود بکند و در کوع و سجود
 تمام بحای آورد و بدل حاشع و تواضع کرد و نماز او میرود تا معش سفید و روشن و میگوید حدیث
 ترا نگاه دارد چنانکه تو نماز نگاه دشتی و هر که نماز وقت خود کند و طهارت بیکو بکند و در کوع و سجود و حشوع
 تمام بحای بیاورد آن نماز میرود تا آسمان ساه شده و میگوید حدای تعالی ترا ضایع گرداند و چنانکه
 مرا ضایع کردی آن گاه که حدای تعالی چنان گاه نماز بر او چون جامه خلق بر ستم عیب و در رد

اگر گویا بیرون آن پنج پد سبای شترتی کار کند **فصل** اما جنس دیگر یکی است از فضلات تن و آن
 هفت است اول موی سراسر و سترون آن ایلی ترویپاکی نزدیک تر گرا بل شرف را بعضی سترون
 و هر جای موی پر گنده گذشتن بر عادت کشایان کرده است و از آن نبی آمده دوم موی سبیل یا لب
 و اشتن سنت است و فرو گذشتن نبی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کند گشت است چون
 ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد سترون او کمتر تا خود را قویب نکرده باشد چهارم موی
 است و از آن برون یا پاک سنت است و باید که از چهل روز تا نهم نهم ناخن باز کردن است تا شوخ
 در آن گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل شود رسول صلی الله علیه و سلم در دست گروی آن شوخ بدید و
 بفرمود تا ناخن باز نکند و قضای نماز نپذیرد و در خبر است که ناخن چنان دراز نشود که شگاه شیطان
 بود و باید که ابتدا بآن گشت کند که فاضل تر است و دست از پا فاضل تر و راست از چپ آن گشت که اشارت
 شهادت بوی بود فاضل تر است پس ابتدای بدو کند و انگاه از جانب راست او میشود تا باز بوی
 سر و رو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و سر
 تا بکین دست راست پس از کین دست چپ ابتدا کند تا باها هم راست ختم کند ششم ناخن بریدن
 است و آن وقت ولادت بود و هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل** محاسن چون دراز شود روا
 بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی آفرزند تا از حد بیرون نرود و این عشر رضی الله عنها و جمعی از تابعین
 چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کرده است اول خضاب
 سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و نضاب کافران است و اوای کسی که این
 کرده فرعون بوده و آن عباس رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر
 زمان قومی باشند که بسیار خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشوند و در خبر است که بدترین پیران
 آنانند که خود را بچوانان مانند کنند و بهترین جوان آنانند که خود را بپیران مانند کنند و سبب
 این نبی آن است که این تبلیسی است بغرض فاسد دوم نضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان
 کنند تا کافران بایشان دیر نشوند و چشم ضعف و پیری بایشان ننگد این سنت است و باین غرض
 بعضی از علما بسیار تیر خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تبلیس بود و روا نباشد سوم سفید
 کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم عقل
 بود و پیری و جوانی انس رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر
 موی وی نیست موی سفید بود چهارم آنکه موی سفید از محاسن برود و پیری ننگد و این چنان

وکل و گرامه اراکت باید کرد هرگز در سفر و حضر شاه اردشیر سلی الله علیه و سلم حد نمود و یک
 و استن بخود از تنو حیاست و دیگر ایچ در کلاسه چشمه گرد آید در وقت وصول به کنت مالک باید کرد و دیگر ایچ
 در کنت باشد چون اگر گرامه آید آرا تهنید باید کرد و دیگر ایچ در می و س دماں بود و اردشیر دایم مسواک
 و معصمه و استن و برود و دیگر ایچ سود گشتان گرد آید و در تنبایی و یا استن و ایچ در سر لخت بود
 و ایچ در سینه تن بود و اوقات این همه است و بدانکه هر جای که شوخ خود طهارت مطلق شود و آن شوخ
 آب را مسح کند از پوست بگوید بسیار شود در بر ریاض بر جلالت عادت نگاه مانند که مسح کند و یا یکی ازین
 تنو حیا آب گرم و گرامه است فصل دیگر در گرامه شود روی چهار چرخ و آب شود و در دست و در
 در عورت و می که از ناف تندر او از حبه ها نگاه دارد و در دست قائم نگاه دارد که بیرون آید و در
 بود و در عورت دیگر آن که چشم خود میگرداند و اگر کسی در دست بر سر که بروی دست کند چون بی سینه
 اگر که کند عاصی مانند که این کند عاصی از گرامه بیرون آید و حکایت کند که آن عمر عاصی الله صبا در
 گرامه است بود روی در او کرده و جری ختم بارسته و در میان پیرهن و آب است و بی آمده است را
 اگر گرامه استن مصلح الله علیه و سلم ظاهر است با است که اول میت کند که دست یا یکی سجای دارد تا شوخ
 مار آراسته باشد و می ختم خلق و سیم اجرت گرامه آن پارتین بدین تا او در دل خوش بود آن بخت
 ماند که به ما و سید بدین پانی حب و پارتین سبد که در رود و گوید سم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم المجهت البیتان الرحیم چه گرامه فاسی حیطان است پس حمد کند که
 گرامه خالی که با وقتی بود که خالی تر بود در ده ده گرامه گرم بود اما متعریف کند و چون در رود در وقت
 دست بر دست شود و آب بسیار برود و چنان بدید که اگر گرامه آب میگرداند است ملا و چون در رود
 سلام کند و اگر دست بگیرد نگاه دارد و اگر کسی سلام کند خوب و بد که عافا که الله حق بسیار گوید و اگر
 بخوابد آهسته خواند و اگر از شیطان استعاده کند و او را بلند رود و وقت آفتاب و در تن و میان سار
 شام و صحن گرامه برود که این وقت انتشار تیا طبع بود و چون در راه گرم رود و در تن و میان سار
 در یک ساعت زیاده نشاید تا ماند که در در میان درج چون خوابد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه
 نگاه کند اما احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی میطلعت گویا و کند و اگر باری سیدار بار باری درج
 یاد آورد و اگر صورت رخت نیندازد و بگوید و یا یاد آورد و اگر آکاری بویا که استوار الله حق بسیار
 آورد و اگر در وقت میباید در کاری ارد و قبول روز قیامت یاد آورد و ستهای شش است
 اما از چشم گفته اند که هر طایفه یک نوبت آنک کار بدن سودمند و بیرون سیرون خوابد آمد
 آب و باری ارد و تا در نفس این شود و در سر خیزد و آسود سر برود و چون در بستان

جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگر چه در وقت نکرده باشد که در
 خراست که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بکشد که این
 نظاره گاه خلق است کرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را توبه از اخطار و ناپسندیده که
 پاک نکند مثل او چون کسی بود که بادشاهی را میباید کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرامی که جای
 نشست بادشاه است پدید بگذارد و **فصل** بدانکه در وضو شش چیز است است سخن گفتن و دست
 بر روی زدن و دست برافشاندن و آبی که باغ آب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار خشن و
 بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت نگردد بران نه نشیند یا دست داشتن تا اثر
 عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از
 خورسفالین طهارت کردن اولتر و تواضع نزدیک تر از آفتاب و طاس **فصل** چهارم در غسل بدانکه هر که
 صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر او واجب شود و فرضیه غسل آنست که همه تن را
 و آب باصل و یها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول سیم اسد بگوید و سبار دست بشوید
 و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید انگاه وضو چنانکه گفتم با همه سنتها کند و در پای شستن تا خیر کند
 تا از غسل فارغ شود پس سبار آب بر جانب راست ریزد و سبار بر جانب چپ و سبار بر سر چاک
 بآن دست رسد بآل و جایها که بریم نشسته باشد چه کند تا آب بآن رسد که این فرضیه باشد و دست از خور
 نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم سیکه آب نیاید یا آن مقدار بیش نیاید که وی بارها بخورد و بابر آید و وی
 باشد یا کسی که از وی هم بود یا آب ملک دیگری باشد و وی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحی یا بپای
 دارد که اگر آب بکار برودیم بلکه باشد یا سیم و از وی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز آید انگاه حاجی طلب
 کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه که گود بر آید و گشتان بهم باز نهد و نیت استسباب
 نماز کند و جمله روی برود دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس شستنی برود کند
 و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر کشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشت انگشت
 چپ نمیدرس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست بر اند پس گفت چپ بر روی ساعد راست
 بر اند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست همچنین بر دست چپ بر اند پس دست بر
 بآل پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و مالید چون چنین کند کیضرت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد
 که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا اگر پنج چون بین تیمم یک فرضیه بگذارد چند آنکه خواهند
 بگذارد اما اگر فرضیه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **فصل** ششم در طهارت از فضلات تن است و آن
 دو نوع است نوع اول منوخواست چون شوخ که در میان موی هر که محاسن باشد و این باشد آب

مادر که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و هر وقت که وضو کنی و مسواک دست مالد و اگر وضو کنی
و داند که در میان می تیزی بدید آید سبب آنکه داشته شده باشد بسیار دانه برهم سارده باشد یا چیزی بود
خورد و مسواک کردن است پس چون خارج شود سه بار آبی استند و روی نموده و گوید +++
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذک من همزات الشیاطین و اعوذک رب ان یحیروا + و سه بار
برود دست نشود و گوید اللهم انی اسألك البین و البرکة و اعوذک من الشوم و البهکة و میت استاجت
سأرکد یا میت رفع حدت و میت نگار دار و تا وقت رومی شستن آنگاه آب در دانه کد سه بار و آب بکاف
گر کرده و دار و گوید اللهم اعنی علی ذکرک و تلک و تلاوت کتابک انگاه سه بار آب در می کشد
مطهر و گوید اللهم ارحمی راحته و است عی راح انگاه سه بار روی نشود و گوید اللهم بغض صبی نورک
یوم قد صی وجه او یا کب و بر روی کر و رویت آب چهل بار برساند که موی محاسن بسیار و کشید
آب بر روی محاسن فرو گذارد و گفت در میان موی کد و تحلیل این باشد و هر چه ارجاب رویت
از سر کوش تا گوشه یثانی در حد روی باشد و انگشت گوشت حقیسم فرار آورد تا هیچ عدد درون گوشه
جستم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست نشود یا میان مار و هر چه در زیر
سر و کمر بود و حاصل تر بود و گوید اللهم عطفی کفائی عینی و حاسی حسائی یا سه بار انگشت چپ بچین
نشود و انگشتی بچینا یا آب بر آن در رود و گوید اللهم انی اعوذک ان یعطی کفائی شمالی او من
در او نظیری پس برود دست ترکد و در گشتان بهم مار بند و بر پیش سر بند و سر تا قاع و انگاه بجا خود
آورد تا هر دوری موی تر شود و این یکبار بند و سه بار بچین کد چاکه همه مسح کد بهاری و گوید
اللهم خشی رزقک و ازل علی من رکاک و ظلمی تحت عرشک یوم لا ینفع الا طلقک پس برود گوشه
راش کد و سه بار انگشت در سوراخ گوش کد و ایهام ریت گوش فرود آورد و گوید اللهم اعلی من
الدین یتبعون بالقول یتبعون حسه پس گردن را سج کد و گوید اللهم کد رقتی من النار و اعوذک
من السلاسل و الاغلال پس ای راسته از شود نمایان ساق و میان گشتان تحلیل کد با انگشت
کبیر دست چپ از سوی ریه و اندک کبیر ای راست کد و حتم کبیر ای چپ و گوید اللهم شت
قد می علی الصراط یوم ترل الاقدام فی النار و ای چپ بچین نشود و گوید اللهم اعوذک ان ترل یوم
علی الصراط یوم ترل الاقدام المافقین و چون خارج شود گوید یا شهیدان لا اله الا الله و جده لا شریک له
استبدان محمد اعده و رسول الله احمی من التوائس و احمی من التطهرین و احمی من عبادک الصالحین
و آید که معنی این دعا معلوم کد کسی که تاری مدام تا داند که چه میگوید و در آخر است که هر که طهارت کد
و ذکر کد که همه ادعای او پاک شود از همه گناهان و جملها که روی رفته است و چون کد که در حیران

و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب ماه نکند و قبل از
پس نشستن نکند و روی بقبله نکند مگر در بنای باشد گمان روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر عجب و
راست بود و جایی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب استیاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند
و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و زیرین تخت و بر باریاد بول نکند تا سر شک لبوی باز نیاید و استیاده
بول نکند الا بغدیری و جایی که آنجا وضو و غسل نکند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پاچپ کند و چون در
طهارت جایی رود پای چپ فراموش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران
نوشته بود با خود ندارد و سر بر نه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس
المبین الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید بحمد الله الذی اذهب عني ما لودني و البقي فی جسدی
ما یبقی **فصل دوم در استنجاء** باید که سنگ یا سکه کلنج راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چو
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جایی نهی که بلند نباشد انگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا بسکند و اندو
نجاست میراند چنانکه فراتر نبرد نجاست را اینچنین سه سنگ بکار دارد اگر یک نشود و دیگر بکار دارد و مایه
بود انگاه سنگی نیز گتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد و سه بار
بر سه جای باید دیواری فراز آورد به جای و بدست چپ بچپانده نه راست و اگر این قناعت کند کفایت
باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد
و بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنود و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالند تا بکف دست
بدانکه هیچ اثر نماند چون دست آب بسیار زیر و نیر نکند که آب بیاطن نرسد لیکن بوقت استنجاء خود
دست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست تا و
را بخود راه ندید و همچنین در سه بار دست نیز قضیب بیرون آورد و سه بار بنفشاند و کام برود و
سه بار شستنج کند و پیش ازین خود را رخمه ندارد که و سه بار آن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و بر زبان می نهد
که این استنجاء تری پدید آمد آب بر ازاری ریزد تا با خود گوید که این است که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین فرموده است برای و سواس چون از استنجاء فارغ شود دست بر دیوار مالد یا بر زمین انگاه نشوید
تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجاء بگوید اللهم طهر من النفاق و حصن فرجی من الفواحش
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجاء فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست
کند و از انگاه زیر انگاه بجانب چپ همچنین در وین دندان هم برین ترتیب انگاه بر زبان و کام فراز آورد
و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز مسواک فاضل تر است از مقدار نمازی مسواک نیست
کند بوقت مسواک که راه گذر از حق تعالی پاک میکند و هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

حدث و حادیت و کلی و افرونی تن چون نامحدود و موی و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه
 هر چه جدی تعالی آورده از حوادث همه پاک است مگر ترابی که هستی کند که پاک است و بسیار آن پیدا است و هر چه جانور است
 هر پاک است مگر سنگ و خاک و آن جانوری که سر و پدید است که چنانچه آدمی و پایی و مرغ و هر چه از اجزای بدن
 روان نیست چون گیس و کت و م و م و م و کرم که در طعام افتد و هر چه در آب طاف جانور آن سخیل و گردیده شود
 بر پدید است مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون می و حای مرغ و کرم استیم و هر چه گردیده ماست و پنیر
 حرف و دانه پاک است و هر چه پدید است آن مار شاید مگر هیچ نوع که عمو کرده اند سبب تنویر است
 یکی امر استی که بعد از آنکه سه سنگ کنار بسته اند مانند طلا آنکه از جانگاه خود فراتر رفته باشد و در دم
 شاه راه گوی که در آن نجاست را یقین می میداند آن مقدار که در آن نگاه ندارند است معهود مگر کسی
 که بقید بستی غایب او شاه که آن نادر بود و معهود است بیوم نجاست که بر موره بود و مقدار که از آن
 جدا توان کرد معهود بود چون مایه مار که در نگاه که موره در زمین باشد چهارم حوی یک که بر جامه تو
 و بر جامه دیگری بود پاک و سید آن معهود اگر چه در آن عرق کرده باشد و نیم حوی که از تر است
 بیرون آید که پوست آدمی باز آن حالی باشد و نجس بطوری بود که در تر است و بیرون آید مگر
 آنکه سرگ باشد و در آن یکی بیرون آید آن بیرون دل باشد و ماله بود و شستن آن واجب بود و پاک
 اثری بعد از شستن نماید امید داریم که معهود باشد اما کسی که رگ رده باشد یا حراحتی رسیده باشد یا
 شست حوی آن را اگر اثری نماید و حفظ بود در شستن آن مار قضا نماید که در کاین عذر ماله است
فصل در حای که نجس بود و یک بار آب در آن بکشد یک شود مگر که نجس نجاست بر آن
 آلوده می بایست تا صیرر بود و اگر شست و مایه و ماری چند با صیرر بود و این هم رنگ می ران
 ماله پاک است و هر آب که خدای تعالی آورده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار
 شست نگار و هستی کاین پاک است - پاک کننده + و دوم آنکه نجاست نگار و هستی کاین پاک پاک
 کننده میت اما اگر گوی و در یک طعم آن نجاست پاک است یا نجاست پاک بود سوم آنکه مکرر از دست
 پناه من باشد و پیدای در آن افتد اگر چه پیچیده پدید است یا نجاست پاک است یا نجاست پاک است و
 پنجاه من باشد تا شستن شود و نجاستی که در آن افتد پدید شود و چهارم آنکه رنگ و لوی و طعم آن
 گردیده باشد بجز این پاک که آب در آن توان نگاه داشت چون در حوان و صابون و آبشایان و
 کورد و حوان کاین پاک است - پاک کننده اما اگر تغییر آن اندک بود پاک کننده است قسم
 دوم طهارت صحت است و در آن پنج حوی باید داشت آداب قضای حاجت و آنهار و صواب
 معنی نیم **فصل** اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در نجس بود در نجس دور شود

بسیار در آن آب کرده اند و شورانیده اند باشد تا تر و لونی خاص طلب کنیم و آب بر ششم گفتند که من برکت
دست مسلمانان دوست دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقائق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط
نکند و او را برنجاند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست با قلاب و جامه ایشان
دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که خنیز
کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی
بهم گیرند تا او را برنجاند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پیدا آرند و دیگر از این نام کنند چنانکه صحابه
آسان فسر گرفته باشند و اگر کسی در دستنجابت آفتاب است این خود از کبایر شناسند
و این همه از خجاست اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این خجاست فرضیه
است که این همه سبب بزرگ است و از احتیاط دست داشتن بسبب بزرگ نیست شرط پنجم آنکه با احتیاط در خورد
و پوشیدن و گفتنی نگاهدارد که آن مهم تر است و چون از مهم تر دست بردارد دلیل آن بود که این احتیاط
برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که اگر سنگ و سی ضرورت نباشد و
انگاه تا دست و دمان شوی نماز نکند و این مقدار نماند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس
بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است دست چرامی شوی پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعام
که در خانه عامی پخته باشد چرامی خورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشترین قوم در خانه بازار این
طعام نجسه خورد و بر جامه ایشان نماز نکند و این نیز نشان صدق بود و این کار شرط ششم آنکه این احتیاط
بنکرات و منہیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نیست یا طهارت دراز کند
و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و
اہل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار
کسب او قوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کار را بسبب احتیاطی که فرضیه نیست مباح
نگرد و یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوسی باز نرزد که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از سجده
نخصب کرده باشد از مسلمانان حتی اویش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته
نتوان داشت و سنت است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از
سگ نجاستها حذر کنند و این نشاید و چنین منکرات بسیار است که فرای جاہل بسبب احتیاط ارتکاب
کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاوی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از زین
جز حق تعالی است بدینکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و سنگی از

بر سر سکه بر قضا و دیگران که آن احتیاط کنند عتراضا صلاحتی احتیاطا یکواست لیکن شتر
 شرط اول آنکه سبب در کار کردن در آن کار فاضل شراران را مایه اگر کسی را قدرت آن باشد
 که تا جو حق عملی متحول شود یا تنگتری که آن سبب زیادتی کتفی است یا یکسی متحول باشد که آن کفایت
 عیال او است یا کفایت وی بود تا او را از حق سوال مایه کرد و دست مردمان مایه خورد و در کار روزی
 احتیاط طهارت او را زیاده دارد تا بداند که این احتیاطها متحول شود که این همه بهتر است از احتیاط طهارت
 و این سبب بود که صحابه هرگز نجسین احتیاطها متحول شد که در ایستان بجهاد و کسب طلب علم و کارهای
 بهتر از این متحول بودند و برای این بود که بای سبب رقتی و در میس ما را کردی و در حال مستند
 و طعام خوردی و دست در زیر پای مایه می و در عرق ستوان حذر مکرده می و در دست در یکی دل
 کردی و در یکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفی را روی عتراضا برسد و کسی که اگر کمالی در
 این احتیاط بله و او را رسد که رابل احتیاط اعراض کند که کردن احتیاط را نکردن فاضل تر شرط
 دوم آنکه خود را از ریاء و عورت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سرتنایای او سادی میکند که پس با
 که خود را چنین پاک می دارد و او را در تنی پیدا کند اگر بای مرزین پیدا را آفت از دیگر طهارت کند
 ترسد که اگر چه مردم بپندارند که خود را بسیار مایه و در میس مردم بای مرزین پیدا را رخصت سیر و در سیر
 تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین مایه می کند و اندک آفت را یا آن راه یافته اکنون روی واجب بود
 که بای مرزین رود و درین مایه که در احتیاط دست دارد که یا حرام است و احتیاط سنت چون
 حذر تو اندک و الا ترک احتیاط روی واجب بود ترک احتیاط کردن به شرط سوم آنکه گاه تیزه
 رخصت می رود و احتیاط در صر گردد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهر و مشرکی طهارت
 کرده و عمر می اندوه از سوسوی رنی شر طهارت کرده و ایستان در شتر احوال بر خاک مار کرده اند و
 در حق میان خود و میان حاکم هیچ حجاب کردی و او را برگ تر که خندی پس چون است این امر
 که ما شایست دارد و عصر او را مساجد کند و عتراضا ایستاد لیل آن باشد که صر درین احتیاط
 تفرقی یافته است مهم باشد که دست باین دارد شرط چهارم است که هر احتیاطی که در هیچ دل مسلمانان را
 باشد دست از آن دارد که رعایت دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن
 کند که دست می بگیرد در سلام یا معافه کرد و دست خودی وی عرق دارد و خود را فراموش کند و این
 حرام باشد بلکه خلق نیکو و قریب نمودن با مسلمانان از احتیاط مایه که فاضل تر بود و همچنین
 اگر کسی بای سعادده می ببرد و از افتاد وی طهارت کند و اگر زود وی آب حور و شایه که مسج کند
 و اگر اعیان طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب بر مردم حرام است عتراضا می اندوه گفت و تنها

محالطت در برابر با قومی از متفق که پتان مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی
 دشوار باشد **فصل** سوم در طهارت حق تعالی بگوید ان الله يحب المتطهرين و يحب المتطهرين
 خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت الطهور شرط الایمان یاکی نیمه ایمان است
 و گفت نبی الدین علی الطافه بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی را است
 که در تن جامه باشد بهتمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است ۱ طبقه اول پاکی سر دل است از هر چه حرجی
 تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ تَعَالٰی يَهْتَمُّ بِمَنْ يُّهْتَمُّ وَمَقْصُودُ اَزِيْنِ اَنْتَ كَمَا يَحُونُ لَ اَزِ غِرْحِ
 تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان
 صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی کینیه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذكر حق تعالی آلاسته
 نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و عورت
 غیر آن تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت
 و غیر آن این درجه ایمان تصفیاست و پاکی از اخلاق مذموم کینیه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندامها
 تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و درنا محرم نگریش و غیر آن تا آراسته
 شود با دین فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله حرامها کینیه
 ایمان است طبقه چهارم پاکداشتن تن و جامه است از لیدیهاتنا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکا
 نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله با بنی نماز است و این پاکی
 نیز کینیه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در سه طبقه ایمان پاکی کینیه ایمان است و حکم آنکه نیمه شدن
 آنست گفت نبی الدین علی الطافه بنای دین بر دوست پس این طهارت تن و جامه که ممکن بودی بآن آورد
 اند و جهد همه در آن کنند درجه باز پسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس نیز در آن نصیب
 که پاکیزگی خوش باشد و نفس راحت شود و همه کس نیز آن بشنود و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب
 بفرموده آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در
 هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب
 هر کسی در آن غیبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه باز پسین است فضل آن نیز بزرگ است
 لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و سراف را بآن راه نهد چون سجده و سوسه و سراف رسد کرده
 و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عبادت صوفیان است از جورب داشتن
 و از از بر گرفتن و آب پاک پیش طلب کردن و آفتاب نگاه داشتن و تا کسی دست در آن نکند و نه بگوید
 و کسانی را از رفتن که آن نگاه ندارد و نرسد که ایشان اعتراض کنند لا ینسب علی و ایشان را

سوم کسی بود که داند که چون علم یا موزون و حق و بی اعتبار است المال یا بدست مسلمانان بوی سید جبار
 کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی بیاورد یا از سلطان طالع حصری بیاورد است پس این بر
 کس را طلب علم درین و دیار بر کار یا بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود و
 از علم طلب کردن دنیا باشد و در کار جهان باشد که طلب کفایت خود تواند کرد الا ارادار سلطان
 که بود و خواه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و دلت طلب تواند کرد این کس را دهم که را مقصود از
 علم حاه و مال باشد و علم بدست خواهد آورد اولی آن بود که کسی متحول شود چون از علمی که فرض
 است ببرد و چنانچه کس شیطان را که در دنیا طبع است و خلق بسیاری تباها شود و هر عامی که در
 کند که وی عوامی باشد و همه حیلتهای که بد طلب دنیاوی اقتدا کند و سادوی بیان خلق متبذره
 صلاح بود پس انجین دهم هر چند که بهتر پس آن اولی ترک دنیا از کارهای دنیا طلب کند که از کار
 دین اگر کسی گوید که علم او را راه دیا را حوزا چنانکه گروهی گفته اند که علما اعلم بعد از اهل عالم
 بگویند الا الله علم برای خدا آموختیم و لیکن علم خود ما را راه هدای ببرد و چنانکه آن علم کتاب
 و سنت و اسرار که آخرت و محتاجی شریعت بود که ایشان را راه هدای ببرد و چنانکه آن علم کتاب
 بود که کار بود و در راه دین را میدیدند که از دین دور بودند و ایشان آرزو شد
 بودند که ایشان اقتدا کند چون علم آن بود که حال روزگار جهان بود امیدوار توان بود که ایشان
 بصفت علم کردند و علم تبع ایشان نمود و با این علمها که درین روزگار میخواستند چون خلافت مدینه کلام
 و قصص و حکامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود را در دیا ساحت اند محالطت بیا
 و تحصیل علم از ایشان مرد را راه دنیا قرار داد و پس بجز کمال عایت نگاه کرد تا بیشتر این قوم از علمای
 دیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از راه دنیا احوال ایشان خود است یا ریان یا اگر حامی کسی باشد
 که تقوی آراسته بود و راه علمای سلف داد و در تعلیم علمی متحول باشد که در این نحو نیست و تبحر باشد
 بر و در دیا صحت و متاثره این کس به کس با نافع باشد تا تعلیم چه رسد و چون علمی آورد که سود
 باشد از همه کارها اولتیر بود و علم سود مسدان باشد که در احتیاج و دیا معلوم شود و خطر کار آخرت کوه
 مایه و چهل و هفت کسایکه ایشان رویا آورده اند و آخرت اعراض کرده اند آشکارا کردند و افت
 کرد و یا خود و عفت محض و شرف و دیا باشد و علاج آن باین علم کسی که دیا حصر
 آورد و بچون آب باشد ترش را و چون دارد و بود سارا اما متحول شدن این کس الله و خلافت و کلام و
 ادب بچون سار باشد که چری عود که طاعت او را راده گرداند که بیشتر این علمها تخم در دیا و نبات و سواد
 در عونت و شرف و مکر و ظلم جاه و دل افکند و بر خد که بیشتر خواهد آن در دیا و حکم تر می شود و چون

واجب بود که علم کار دیگران بیاموزد که بزرگان واجب نبودند بلکه بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن
 روان باشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد و وختی است بدیکی
 باحوال دل تعلق دارد و یکی باعقدا و اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود
 که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد کردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد و همه
 کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است
 و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم مع و سلم و اجاره درهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت
 و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی توانند بود اما جنس دوم که باعقدا
 تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او اشکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند و نگاه آن
 شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن رواند پس ازین جای
 معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستثنی نیست اما علم
 یک جنس نیست و در حق هر کسی بر این نیست بلکه باحوال و اوقات بگذرد و لیکن یکس از نوعی از حاجت بدین جای
 نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی فرضیه نیست طلب
 علمی که بعمل آن حاجت باشد **فصل** چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه
 معامله و استی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن
 خطر است و بدان معذور نباشد و نگاه که حاجت بآن غالب بود و نداند نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد
 از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک
 شود و نماز شام و ختنقضا نکند که تیا مخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و تیا مخته
 باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه است ازین فرضیه
 دست دشتی نادر حرام فادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد نگاه معذور بود **فصل**
 چون استی که عامی بود وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که ادعی بآن مشغول
 خواهد شد فاضله و بزرگتر از علم نخواهد بود و همیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول
 خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه علم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت
 خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حرامست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب
 سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگری باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد
 که بآن نباشد کفایت تواند کرد و قدر در پیشی بداند در سبب که درویشان پیش از تو نگران به پانصد
 سال در هشت روز علم در حق این کس سبب سایش دنیا و سعادت آخرت بود

میراث بداند که آن واجب نیست و لیکن فتول کند و باور دارد و حمله آن تفصیل بر او واجب نیست اما حرام است
صعادت بحق تعالی و صعادت بر صلی الله علیه و سلم و صعادت آخرت و اشته و دوزخ و حشر و شتر اعتقاد کند
و بداند که او را خدا می هست یا بر صفت و از جهت وی مطالب است بر این رسول وی صلی الله علیه
سلم که اگر طاعت کند سعادت می رسد پس اگر مرگ و اگر معصیت کند ستقامتی رسد چون این دین است بعد
ازین و دوزخ علم واجب شد که یکی مثل تعلق دارد و یکی با اعمال حرام و آنکه با اعمال حرام تعلق دارد
و قسم است که یکی کردنی و یکی ناکردنی آنرا کرم کردنی چنان بود که چون پاشنکاه مسلمان شود چون وقت
نماز پیشین در آید واجب بود بر وی چهار مرتبه آموش و شمار آموش آن مقدار که در نصیه بود ازین برود
و اما آنچه مست است علم آن هم مست باشد و درص اگر مثلا نماز تمام رسد نگاه علم آن بر وی واجب شود
که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه و صیام بر وی
واجب شود این قدر که بداند که روزه کردن واجب است و از وقت صبح تا وقت غروب آن قیاس خود و در سائر
کردن حرام است و اگر نیست و یا برسد و علم روزه در آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی
آن گذشته بود واجب نشود که بداند که روزه آن چند است و سه کمی باید داد و شرط آن چیست و علم حج
واجب نشود تا آنکه که حج واجب گردیده و سنت آن در جمیع عمر است و همچنین بر کاری که پیش آید در آن وقت
علم آن واجب میشود مثلا چون نکل حج واجب گردانگاه علم آن واجب نشود چنانکه بداند که حتی بر سر
حیثیت و در حال حیثیت کون صیاح نیست و بعد از حیثیت اطهارت مکدر و همچنین آیه آن تعلق
دارد و مگر مثلا میتیه دارد علم آن میتیه بر وی واجب نشود تا اگر از رانگان بود بداند که علم روزه بداند که واجب
شود که حمله شرط و طبع بداند تا از ربع اطل خضر تواند کرد و طری این بود که عمر رسمی الله علیه اهل بازار را دیده بود
و طلب علم می پرسیدند و میگفت که هر که فقیر بداند باید که در بازار رود که نگاه روزه و حرام خورد و وی را
حرام است نزد و همچنین بر میتیه را طبعیت تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز است که اگر آدمی سرد و نیمه را
شاید که مکدر و چه مقلد بود و خود در چرخها عمل کند و مثال این علمها حال هر کسی نمرد و در سائر واجب
بود که علم میتیه حجام یا مورد و در حجام واجب بود که علم بر او بداند مثال علم کارایی کردنی است
اما اگر دینی علم آن بر او واجب بود لیکن حال هر کسی نمرد اگر کسی باشد که غسل آن بود که در سائر و شاید چنان
بود که عمر خود را بگذشت خود که خورد یا در حای بود که نصبت شده باشد یا مالی حرام دست دارد
واجب نشود بر علم آن که او را علم این یا مورد و بگوید که حرام بر آن چیست تا دست از آن بردارد و اگر چنانچه
باشد که نار آن محاطت دارد و بر وی واجب باشد که بداند که حرام چیست و مباح چیست و طهر و نجس
روا باشد و هر که روا باشد و این بر حال هر کسی نمرد که کسی که در سائر حرام کارهای دیگر باشد بر وی

عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان بر آن راه نباشد و چون اجل در ایجاب از آن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بجا بگردانند و همه را بر انگیزند و هر کس که دارائی خود بپزد و زمانه نشسته که هر چه کرده باشد همه بیاورد و دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند و ترازوی که شایسته آن کار باشد و آن ترازوی ترازوی این جهان نماند و انگاه همه را بر صراط گذارند فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر سر که درین عالم بر صراط مستقیم است ایستاده باشد با سانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بر سر ساز هر چه کرده باشد و تحقیق صدق از صادقان طلب کنند و منافقان را میان را تشویر دهند و قضیحت کنند و گروهی را بی حساب بهرشت ببرد و گروهی را با سانی حساب کنند و گروهی را بهشتواری و باختر جمله کفار را به دوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطمان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را به دوزخ بفرستند و هر که شفاعت اینها و بزرگان را در یاد عفو کنند و هر که شفاعت نمودند دوزخ ببرد و بر مصلحت گناه و عقوبت کنند و باختر بهشت ببرد پیغمبر و چون از تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و احوال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را با قیود و بصر نمود تا کسی را که در منزل حکم بحال سعادت ایشان کرده بود از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکار کنند تا پیچمس را بر خدای حجت نمایند پس باختر همه رسول را اصلی اند و علم و مسلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدو پیغمبر کمال رسانید که هیچ زیادت را بر آن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس متابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین **اصول دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم چنین علم فرضید است بر جمیع مسلمانان و همه علماء خلافت کرده اند که این علم چه است مستکمالان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیانست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلت که راه بنده بحق تعالی دل و است و هر کسی از این قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این تفضیلی است که این اشکال بآن بریزد بدانکه هر که مثلاً چاشنگاه مسلمان شود و یا مانع این همه علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدارند و این بدان بود که تحقیق اهل سنت که در اصل اهل سنت حاصل کنند نه بآن محسنه که

و اما یک تار عالم یک دره کما نیا سحای بنابر یادش با یک گشتند و است وی همه حاضر باشد و بود
مکه عز آن او را بدو و باید و هر چه او است که نشود هیچ چیز و مع آن تواند کرد و هر چه است و هر چه بود
و هر چه باشد همه تقدیر و تدبیر است و تصرف و چنانکه دانا است هر چه دانی است میا و توانواست
هر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک حدش و انی می بر سر بود و تار یکی در دستانی درینانی و س
بر سر بود و آوری می بر سر که در تار یک بود و در تنوای می بر سر بود و در یک و صورت کر س
که در تحت اثری بود و در یاد می بر سر بود و در یاد می بر سر بود و در یاد می بر سر بود و در یاد می بر سر بود
وی تدبیر و اندیشه بود و آفرینان با هم نالت بود و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و حرو
ار هر چه چاره راست است و و عدو و عید وی حق است و فرمان و حرو و عدو و عید بر حق نیست
وی چنانکه در و میا و دانا و تنوای توانا است که با است با وی علیه السلام سخن گفت میوای و حرو
کما در را و ح و دانی است و چنانکه سخن که در دل آدمی بود و حرو و صورت نیست یعنی که آفرید نیست حرو
حقا پاکتر و سر و تر است ازین صفت و فرمان و توریست و بچیل در بر و بر کتب پیران سخن نیست و حرو
صفت نیست و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل معلوم
و در ریا نماند و در علم آفریده و معلوم قدیم و در کبریا آفریده و مکرر قدیم ذات سخن بچین قدیم است
و در دل محو و در ریا نماند و در صفت کتب محو و در محو و در محو و در محو و در محو و در محو و در محو
و قرأت و محو و در کتب و محو و در کتب و محو و در کتب و محو و در کتب و محو و در کتب و محو و در کتب و محو
است و هر چه آفرید چنان آفرید که در آن بهتر و یکوتر باشد و اگر عقل همه عقل در هم رسد و اندیشه کس در آن
عقلک را صورتی بدین یکوتر میدید یا بهتر بدین تدبیر که در آفریده و نقصان کنند و تواند و ایچ اندیشه که
بهتر بدین اندیشه که در صورت حکمت و مصلحت آن حاصل باشد بلکه مثل الشیخ چون نامیانی باشد که در
سرای رود و هر قاشی بر حای خداست و وی به میدان را سحای افتدی گوید که این چیز را راه پسند
اند و کن خود را راه مانند لیکن ایوه می میدیس هر چه آفرید و عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید
که میا است و اگر نکال ترا برین ممکن بودی و یا سحر که از حرو و دیار بحس و این هر دو بر سر
محال است پس هر چه آفرید از روح و عیاری و در دینی و جمل و عیاری و علم و علم و علم و علم و علم و علم
مکن نیست چه علم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و در وی تصرف کردن در ملک دیگری علم
که ادوی ملک دیگر بود محال بود که هر چه است و بود و تواند بود همه ملک اند و ملک نیست و س نی هتا
و می سار آخرت اما عالم که بر سر آفرید و حس و عالم اجسام و عالم احوال و عالم اجسام
منبر نگاه و در میان سلطنت تار او آخرت این عالم بر گیرند و هر کسی از بدنی تعذیر کرد که درین

است تا هر کسی این عقلا در دل خود قرار دهد که این اعتقاد بجم سعادت او خواهد بود **سید اکبر**
 بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگار است که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و ملکیت که او را شریک
 و انباز نیست و یگانه است که او را تمایز نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد
 که وجود او را آخر نیست و هستی او درازل و ابد و جلیست که هستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است
 و هر چه سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را بویست تنزیه
 در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالند فرو آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ
 چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و پوچی و چگونگی را بویست راه نیست و هر چه در خیال آید و
 بتجاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که این همه صفت آفرید بایست و ویست و ویست و صفت هیچ آفر
 نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند وی آفریدگار آن است و خردی و بزرگی و مقدار را با آن راه نیست
 که این همه صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای
 بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او
 است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بر دارنده
 او نیست بلکه عرش و جمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و او فرم آن صفت است
 که درازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا اینجهان خواهد بود که تغیر و گردش را بویست و صفات وی راه نیست
 که اگر گردش بصفقت نقصانی بود خدای را شاید و اگر بصفقت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حالا
 این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را شاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزله است درین
 جهان دانستی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در جهان بخون و بچگون دانند او را در اینجهان بخون و
 بچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز
 قادر و توانائی وی بیکمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بویست راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
 و هر چه خواهد کرد و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور
 مستخر و بدست یکس خدایست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست
 بهر چه دانستی است و علم او همه چیز را محیط است و از علمی تا شری و هیچ چیز بدانش او نرسد و چه همه از وی رود و از
 قدرت او پدید آید بلکه عدد و رنگ و بیابان و برگ درختان و اندیشه و لها و ذریای هوا و علم و بیخشان
 مکتوبه است که عدد آسمانها از دست و هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از دست
 و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و درخت
 و راحت و بیماری و تنگدستی و رفاه و آسایش و تقدیر و مشیت و وی و بقضای و حکم وی اگر عالم بهم آیند از حق دانستی

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را ندانستی و حق را نتاقتی و دنیا و آخرت را دانستی
 نه لکنان معامله مسلمانی مشغول باید شدی از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در تسامحت حق تعالی است
 و در سبکی او و اصل تسامحت معرفت آن چهار عنوان حاصل شد و سبکی این چهار رکس حاصل آید یکی آنکه
 ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکس عبادات است دوم آنکه رنگارنگی و حرکت و سکون خود را
 با و نداری و این رکس معافاقت است سوم آنکه دلی خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکس مهربانی
 است چهارم آنکه دل خود را از اخلاق پسندیده آراسته داری و این رکس محبت است رکس اول در عبادت
 و درین رکس ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در تسامحت
 طلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در رکوع است اصل
 ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در درکردن تسبیح
 است اصل دهم در ترتیب آوردن اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل
 کردن ملائکه بر که مسلمان شود اول و احیای روحی است که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بر آن گشت
 بدل دادند و برگذاریا که بیج شک را آن پناه بود و چون باور کرد و دل وی را بر آن قرار گشت چنانکه شک را
 بدان پناه بستند این کفایت نمود در اصل مسلمانی و دانستن آن مایل و بران و درین صفت محبت
 مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را طلب دلیل و حواله کلام و حسن شبهات و حواله
 بلکه تصدیق و باور و آتش کفایت کرد و در وجه عموم طلقیتش این را باشد لا اله الا الله که قومی باشند
 که ایشان پناه سخن گفتن باشد و دلیل این اعتقاد تواند گفت و اگر کسی شبهتی آنگاه تا نامی پناه پدید
 ایشان را را آن باشد که آن شبهه را دفع کند و این صفت را کلام گوید و این فرض کفایت نمود
 در تبرک یک دو کس این صفت باشد پس ابتدا و عامی صاحب اعتقاد باشد و تقسم شود به دو قسم اعتقاد
 مات ایما حقیقت معرفت را خوب بداند دیگر آنست درای این بود و مقام مقدمه آن محله است کسی که
 بجهاد و ریاضت تمام برود آن درجه برسد و مسلم باشد و از آن دعوی کردن که بران آن شیخ بود
 بود و متال او چون کسی بود که پیش از برپا کردن دار و خور و دیم آن باشد که پاک شود چه آن دار و نصفت
 احوط معدوم او گردد و از آن تنها حاصل یاید و در بیماری پناه که در آنچه در عنوان مسلمانی گفته شد و در
 و ستانی را حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند تواند طلب حقیقت آن کرد و این یکی
 او را در دنیا هیچ غلاقه باشد که او را مشغول کند و هر چه چیز مشغول خواهد بود و در طلب حق نم
 توان کاری دشوار در این است پس در آنچه هدای حلق است اشارت کنم و آن اعتقاد اهل سنت

ترسان باشد که بقول می رنج اندک بر خیزد نه تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص میابد و رنج و زبان اندک
 باضافت بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آنکه آن را آخر نیست چندان هست
 بداند که این رنج کشیدن اندک باشد و جنب آن خطر عظیم که باخود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در جهان
 عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست بگویند
 و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کافرس گشتی و مرغی را کوئی ناهم نرسال بگرداند بگیرد و آن کافرس
 باختر برسد و از اید هیچ کم نشود پس در چنین مدتی عذاب ها گرد و حالی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان
 کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط
 رفتن و خذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه بار خ بود و اگر چه بمان بود که خلق عالم برای بازگانی در دنیا
 نشیند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف
 است پس اگر بخود شفقت برو با احتمال برین فرگیرد و برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با محمد
 مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو می گویی هم توستی و هم ما و اگر بچنان است که ما میگوییم توستی و تو او نیستی و در
 عذاب ابد بماندی این سخن که امیر المومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن محمد گفته نه بآن که خود در شک بود و میگوید
 که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکنند پس باین شناسی که هر که در عالم خیزد آخرت مشغول است بقا
 احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فریاد سازد
 که درین اندیشه کند اگر نه آنکس که به یقین میداند و آنکه بمان غمناک میداند و آنکه بمان ضعیف میداند بر همه واجب است
 بحکم عقل که ازین خطر عظیم خذر و راه آمینی و احتیاط گیرند و اسلام علی اتبع الهدی تمام شد سخن در عتق
 بمانی از معرفت نفس و معرفت حق و
 معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد

ازین ارکان معاملات

مسلمانی آغاز کنم

انشاء الله تعالی

معرفت آخرت اقسامش از این احتمال مگذرد که شیوه تفهیم خود این مقدار هم احتمال نکند و اندک
فصل گردی از اینها آنکه از آن قوت است که کار را بصیرت خویش استماد کند و توفیق باشد کار
ترتیب قبول گفتند در کار آخرت تا آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار بدید آید و شیطان آنرا
که در واقع طعم ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار بدید آید و شیطان آنرا
ترتیب کند و بداند که هیچ آید و است در صفت و هیچ لای بر اس آمده و هر چه در وقت گفته اند عینه
این سبب است که تهوت مشغول شود و در بدین ترتیب باز بپسند و در کسانی که ترسعت و در بدین
مقارن و عاقبت مگرد و گوید که ایشان در حوال آمد و در عقیده و حیل حق را کجا قوت آن باشد که او را
چنین اسرار برسان معلوم توان کرد پس او را دعوت مایه کرد تا در یک سخن طاهر شامل کند و او گوید اگر چه عام
طریق آنست که این صد و سیست و چهار بر این در حکما و علما و اولیا غلط کردند و معرور بودند و تواجدین
حقیقی و عرور این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط را افتاده است و معرور و تومانی که حقیقت آخر
بدانست و عذاب روحانی فهم کرده و در مثال روحانیات در عالم محسوسات بدانست که حیات که هیچ
که غلط خود را نداند و گوید که ایام که دوازده کی می بود همچنان ایام که روح حقیقی است و رانفاست
تواند بود و هیچ راحت در رخ تواند بود و روحانی بر حسانی این کس ایام را چاه شده است و در روی
ناید بود که او را آن قومیت که حقیقی است و این مدغم الی الفکی علی یحیئنا و آلاء الله و اگر
گوید که حال بود این مواجعی است اگر چه این ممکن است و لیکن بعدیت و چون این حال بر حقیقت معلوم
و بطین عالم بر معلومیت کمالات صیغف چرا و در این سمر در حجه تقوی کیم و در لذت مازایستیم باری
گوئیم که اکنون که بدین مقدار از قهاردادی سر تو داشت شد حکم عقل تو که راه مستقیم در این گریه محط
چون عظیم باشد گمان صیغف اروی گریه چه اگر تو قصد طعمای کنی که خوردی کسی گوید که گریه کنی
درین طعام کرده تو دست ناز کشتی اگر چه گمان آن بود که او در نوع می گوید و برای آن میگوید تا وی
خورد و لیکن چون ممکن بود که راست می گوید یا خود گوی که خودم رنج این گرسنگی سهل است و اگر خورد
سایه که راست گفته باشد و من ملاک تو می بینم اگر بیاد ستوی و در حیط ملاکاتی تعوید نویسی گوید
که در سیم بدنه تا اثر تعویدی نویسم بر کاعدی و نقشی بران کا عید که تو بهتر ستوی بعدی عال نظر
بود که آن نقض باشد رشتی هیچ سیاست ندارد و لیکن کسی باشد که راست گوید و ترک کیدم نقض سهل
است و اگر سیم گوید چون باطلان چاپی بر سلطان دروی تلیم بخور تا بهتر ستوی آن سیم نقول می بکنی
گوئی باشد که است گوید و اگر در نوع میگوید این سیم سهل است پس بدین هیچ عاقل قول صحت
و چهار بر این معانی اتفاق جمله برگان عالم حیل حکما و علما و اولیا کمتر از عقل منور تعوید نویسی

و این سیم بدنه تا اثر تعویدی نویسم بر کاعدی و نقشی بران کا عید که تو بهتر ستوی بعدی عال نظر بود که آن نقض باشد رشتی هیچ سیاست ندارد و لیکن کسی باشد که راست گوید و ترک کیدم نقض سهل است و اگر سیم گوید چون باطلان چاپی بر سلطان دروی تلیم بخور تا بهتر ستوی آن سیم نقول می بکنی گوئی باشد که است گوید و اگر در نوع میگوید این سیم سهل است پس بدین هیچ عاقل قول صحت و چهار بر این معانی اتفاق جمله برگان عالم حیل حکما و علما و اولیا کمتر از عقل منور تعوید نویسی

و اسب برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گویند که هرگز گریزاننده باشد و اسب
 هرگز مشیر راننده باشد چون ببیند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه از گاو و شتر و سیل که به شکل غلظت اند
 نگریزند و این دیداری است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببیند و باین همه از خیری که فسرده
 خواهد بود حذر نتواند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد
 از حد جمله بهائم در گذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا بحقیقت با دل عالم انسانیست پس و خیر نماند
 که حسن و خصل و دو هم را بآن راه نباشد و از کارها که در استقبال خواهد بود حذر کند و روح حقیقت کار را از صورت
 جدا کند و حد حقیقت هر خیری که جمله صورتهای آن خیر را شامل بود در یابد و خیرا که درین عالم تو این دید
 بی نهایت نه بود چه هر که در محسوسات بود خبر در اجسام نبود حیا مخرمتناهی نتواند بود و تردد و روش
 او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس نتواند و روش او در عالم رابع در شخص ارواح
 و حقایق کار را بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موموات چون بودن است در گشتی که در جبهه
 آن میان آب و خاک است و در درجه معقولات مقامی است که آن مقام نبیا و اولیا و اهل تصوف
 است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که عیسی علیه السلام
 بر آب برفت گفت راست است و لو از دایقینا گمشد فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا
 بر قی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و آنچه منازل خود باشد که بدرجه ملائک رسید
 از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملائک منازل محارج آدمی است و شب بالا کار او است و او در خطر است
 که با سفل السافلین فرود رود و یا با اعلی السعیدین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اَنَا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ
 عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاتَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ
 اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُلًا چه هر چه جاد است درجه روی خود نگردد که او بخیر است پس بخطر بود و ملائک درین
 اند و ایشان را بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت و مَا مِثْلُ الْاَلَا
 لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و بهائم در سفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط درود است
 و در خطر است که ترقی بدو یا نزول بدو را ببرد و بهائم آید و معنی تحمل آنست
 تقلد عهده خطر بود پس هر آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست گفتی که بیشتر خلق
 این سخن نگفته اند شایدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف میماند باشد و بیشتر خلق مقیم اند
 و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اولست و وطن و مقر خود سازد هرگز الورا
 حقایق ارواح کار را نمکشوف نگردد و روحانشود و ارواح کار را و احکام روحانیات نداند
 بن سبب بود که شتر این در کتابها کمتر نمود پس به این مقدار اقتصار کنیم از شرح

و بهت حسامی را ترجیح صفت مش کرد آن بود که به خلق شماسند و فهم کنند اما این را هر که گویان آن را
 راند و صعوبت و عظمت آن در یابد چنانکه اگر گوید که را گویان چیزی یا مورا را یا موری ریاست و ولایت بدو تو
 مامور داران سعادت دورانی این خود فهم کند و این را در دول و اوتاری عظیم مانند اما اگر گویان استاد خوش
 تو مالد این ترسد که این فهم کرده چنانکه گویان استادی است اما مامور ریاست بدو حق است که
 که او را یا مورا به چنین صرح جمالی حق است و آتش را مامور بر صحت الهی حق است و در روح حسامی در
 حسب دورج محروم مامور عین گویان است و بهت مامور مامور ولایت و ریاست **فصل**
 جانا که گویان این صرح و تعصیل مخالف است که علمای گویند و در کتب آورده اند به ایتان گفته اند که این کار را
 حر تعلید و سماع توان است و بصیرت را این راه مانند اند که غدر ایتان را برش میدارده اند که بصیرت
 و این سخن مخالف آن است که به ایتان گفته اند در صرح آخرت درست است لیکن ایتان را محسوسات
 بیرون شده اند و رو حایات را بدیده اند اما آنکه بدیده اند شرح کرده اند که سیرتین خلق بدیده اند
 و بهر چه حسامی است حر تعلید و سماع اوصاف شرح معلوم شود اما این قسم دیگر مرغ معرفت حقیقت
 روح است و در استن کمالی است از طریق بصیرت و متا به اطن و این کسی برسد که در وطن خود متعارف
 کند و آنجا که مولود و سقط راس می بود بایستد و سفر راه بدین پیش گیرد و آن وطن به شهر و حاکم
 می جویم که آن طریقال است و سفر قال را قدری حاشا است لیکن آن روح که حقیقت آدمی
 است آن را از کارهای است که از احای بدیده و وطن بدی است و این حاکم را سفری است و او را
 در راه ساری است و بهر تری عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اولی محسوسات است انگاه محلات
 انگاه موهومات انگاه معقولات و محمولات هرل چهارم است و در حقیقت خود بدین عالم حاکم
 حراید و پیش این حراید و این عالمها متالی هم توان کرد و آن نیست که آدمی تا در عالم محسوسات
 بود درجه او چون درجه حاشا است که خود را از جاع میرود و او را حس بصیرت لیکن جالی و حیط
 میست که او را طلعت مگر بود و نورانی طلب کند و نور که چراغ نورانی است خود را درون میرود و نور
 حدائق سبب آن در درجه او مامور در خیال ناوایستد که او را خیال محیط مانند و آن درجه
 رسیده از آن حسب حاشا را دیگر بار جاع می رسد تا مالک گردد که او را قوت خیال محیط محلات
 بودی چون یکبار در ماک تنده معاودت کردی که دیگر حیوانات را چون یکبار برسد دیگر بار که جویست
 که نزد که چالی آن در حیط ایتان آمده مانند این محسوسات اولی است اما هرل دوم محلات است
 و بنا آدمی درین درجه بود و بهر بار بود تا جری رجو شود و بداند که از آن میاید که نیست و پس چون
 یکبار رجو شود دیگر بار مگر در و هرل سوم موهومات است و چون باین درجه برسد ناگو سفید

هر وارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخوردند که چرا بیشتر بر آن
 و توار غنیمت آن ملک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بغیر و شدند و ولایت رو
 زمین بآن گزیدند و نعمتها چنانکه خواست می خورد و آنجا که خواهند می باشند و ترابریه و گرسنه میزند
 و سبزی گی گزیند و کار میفرمایند و هر چند تو گوی که ازین نعمت مرانصیبی و میدوید تعالی ارفیضت علیکنا
 مِنَ الْمَلَأَ اَوْ سَمَاءَ رَفَقَ كُمْ اللَّهُ قَالَ اِنَّ اللَّهَ حَقُّهُمْ مَا عَلَيَّ كَفَرَانَهُ كُونِ
 شود و شرب میخندیدی امروز ما بر تومی بنحیم این سخن و ایماناً فَاَنَا سَنُفَعِلُكُمْ كَمَا شِئْتُمْ وَ هُنَّ پس
 شال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی نیست و این جواهر شال طاعتهاست و تبارکی
 شال دنیا و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای سبزه در شکست فردا
 فریاد کنند که ارفیضت علیکنا مِنَ الْمَلَأَ ۝ الا و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر آن
 و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون
 چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن
 شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح مالیت نه در وزن و
فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر
 کالبد بود چه کالبد را از در آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان نرسد و بآن عظیم گردد
 پس آتشی در دوی که از میان جان بیرون آید لا بد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد و درونی نیاید
 و علت همه درد آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
 است که این ترکیب با وی ماند و اجزای می مجتمع باشد و چون بخواست از یکدیگر جدا شود ضد آن بر وی آید و درد
 شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزو
 دردی دیگر یا بدترین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی
 شکنج شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نماند
 که ضد آن بود درونی شکنج گردد در آن را نهایت نباشد و گرنه هستی که دلهای درین عالم بیار شود پیش از مرگ
 هم درد نماندنی یافتنی لکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و خاری دروید آید تا اگر آتش بر
 رسد در حال نماند چون خدر از وی بشود و در آتش بود بیکبار دردی عظیم باید تهجدی دلها در دنیا
 تاسیده شده باشد آن خدر بزرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نماند
 خود همراه برده و در درون دل او بوده است لکن چون علم یقین نداشت آنرا ندید اکنون که علم یقین
 آمد بدانت که لا اِلٰهَ اِلَّا اللَّهُ عِلْمُ الْيَقِينِ لَكَ وَ انْ اَلْحَمْدُ لَكَ ۝ این بود سبب نگرش و در دنیا

بیشتر خور چون مست شد بطلب عروس میروی آن قصد خوره کرده راه حلقه کردار برای میروی افتاد همچا
 میرفت تا نحای رسید که خانه دید و چراغی دید آنگه بداشت که باریات خانه عروس چون در شد قومی را دید
 هفت هجده آوار داد کس او را جواب داد دید انت که در جواب اندکی را دید چادری نوری کتیده بود
 گفته این عروس است در روی هفت و چادر روی با هر دو چوبی خوش مداع او رسید گفت این مشک
 عروس است که نوی خوش کار داشته و دادی مساترت درآمد دربان در دلمان نادی کرد و طوطا
 ارا ن نوی می رسید نداشت که او را می می کنند و گلاب روی می رسید چون رو شد بهوش آمد نگاه
 کرد آن خوره و حبه گران بود و آن جنگان مردگان بودند و آن که چادر بود داشت که سید است که عروس است
 بر بری بود درشت که دران بر یکی مرده بود و آن لای خوش احوط او می آید و آن بطوتها که بوی
 بود همه حاشتهای او بود و چون نگاه کرد حلقه اندام خود در حاشست دید و در دلمان کام خود را آن نان
 و سی تلخی و تا خوشی یافت حواست که از تو بر در سوای و آنودی آن بک استود و رسید که باید که بدو
 باد شاه و لشکری و بر سپید دران حال تا بدین اندیشه بود که ماد شاه ماتحتان لشکر طلبیده آمده
 بودند و او را در میان آن مصیبتها دید و حواست که زمین فرود شود دران ساعت تا ارا ن مصیبتها بر
 یس و اهل میا همه له تها و سخته تهای دیار اسم بان صفت مید و اثری که اطراست تهلوت در
 دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن کاستنها و مینها بود و در کام و دلمان و اندام وی مانده بود و مگر سوا
 تر و عظیم تر که تمامی صورت کار آن جهان بدین جهان مثال باید و لیکن این بوداری اندک بود شرح
 یک نقش رنگه در دل و حال اند و کاند ارا ن مجبور این با آتش ترم و دشویر گویند صفت سوم
 آتش حشر محوم ماند بود و در حال حضرت الهی و ما سید شدن باریات آن سعادت و سعادت الهی
 و جمل بود که این جهان بریده باشد که معرفت حاصل کرده باشد و تعلیم و محامه بزر دل صافی کرده باشد
 تا سماح حضرت الهی در وی نمایس از مگر که چاکه در کینه بدست باید که زنگار صیحت و پشیمانی و مایل
 او را نزدیک کرده باشد تا در اینانی باید و مثال این نفس چنان بود که تقدیر کسی که ماقومی شری تیره
 ری که آسما سگد میره بسیار بود که نونی می توان دید باطن تو گوید که چندانکه توانی ازین مدار که نشیند
 ایم که اندرین صفت بسیار است و هر کسی بدینان چید که تواند رفارد و توبیح برگیری و گوئی که این حکمت
 تمام باشد که مقدر بود و هم بار گران می کشم و خود بدانم که این فردا کار آید یا نه پس ایشان را نشیند
 و از این سخن و در دست نهی با ایشان میروی و ایشان میخیزد و ایشان را با محقق گرفته و ایشان را میگوید
 سیداری و میگوید بر که را نقل بر بر کی بود آسان و آسوده میزد و چنین که من میزد و هر که از حق
 از عود می سازد و از این کتید و طم محال خود بر و ششای و سده نگاه کند آن بر سر تپه و بر سر عود

نگاه کند بادشاه را بیند که از روزنی می نگرند و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین دیده است تا خبر برای
آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و بپاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش
تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او سلامت بود و خواهد که درین حال بزمن سرور رود
تا ازین آتش قضیحت و رسوائی برید پس همچنین تو درین عالم کارهای کثیری بجا داری که ظاهر آن نیکو نماید
روح و حقیقت آن زشت در سواست چون حقیقت آن در قیامت ترا آشوف شود و رسوائی تو آشکارا
گردد و تو آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را خیانت می کنی که کسی این
جهان گوشت برادر خود می خورد و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده و باشد
میخورد بنگ که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدلی می رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده
است فردا آشکارا شود و برای آنست که کسی بخواب بید که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت
میکند و اگر تو امر در سنگی در دیوار می اندازی کسی ترا نمی کند که این سنگ از دیوار بجای تو می افتد و چشم
فرزندان تو کو می کند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز منی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو
افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت ببیند
و روح حسد نیست که تو قصد می کنی بدین که او را زیان نمی دارد و تو باز میگرد و دین تو بپاک می کند و طاعتها
ترا که تو چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا
بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب عداوت ثوابت و فرزندان سبب سعادت شدند
پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بشود بصورتی بنید که در خود معنی آن باشد
قضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدین سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار یاد خواب بصورتی باشد
سوافق معنی خائنه کنی نزدیک این سیر می رفت و گفت در خواب دیدم که هشتت می در دست من بود و مهربان
مردان فرج زبان می نهادم گفت تو مؤذنی و در راه رمضان میش از صبح بانگ نمازی می گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله و بروی تعرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی
و ذکر است در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب
این همه نمودار قیامت تو نموده اند و ترا خود از رخ خراگای نه و ازین معنی است که در خبر آمده که
روز قیامت دنیا را بیازند بصورت سیر زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نفوذی است و تنگ گویند آن
آن دنیا است که شما خود را در طلب این پلک میگردید چندان تشویر خوردند که خواهند که ایشان را آتش
بریزند تا از شرش آن برهند و مثال آن رسوایها چنان است که حکایت کند که یکی از ملوک
پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب

ما خود میسر و معنی آن مثال که ابرین عالم معاریت خودیم گوئیم تا معلوم شود اما **صفت اول آتش فراق**
شبهوات دنیا است و سست این عذاب قهر گرفته اند که عشق و مالکیت نبشت و در هیچ آن سستی نباشد و بهشت و جوی
بمعشوق بود و در ج است پس عاتق دیا در دیا در بهشت است و لذت یافته الکاف و در آخرت در در ج است
که معشوق با و را روی مارستند پس یک جیریم سست است هم سست سج و لیکن در دو حال مختلف مثال
این آتش در دیا آن بود که مثلا ما و شایب باشد که هر روی زمین و طاعت و فرمان می بود و بهشت به تمنع میگو
روایان اگر کیر این و علامان و رمان و تماشا و باغهای و کوشکهای ریا مشغول باشد پس نگاه نمی
بیاید و او را میگرد و سدی دارد و فدیست این ملکات او اسکانی فرماید و در پیش او اهل و کیران و دیرا کار میزد
و علامان را انداخته تا کار دارد و در حرله او هر چه غیر تر بود و در تهمان او و در نگاه کن که این مرد را چه
سج برین باشد و آتش فراق ولایت و رن و در بر و حرله و کیرک و علام و نعمت در میان جان
او و ساده و او را می سود که میجواید که در اسکیار بکاک کسیدی یا بسیار عذاب رن او سلسله کسیدی
تا این سج بریدی این مثال یک آتش است و هر چه نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مایا
تر بوده باشد این آتش تیر تر باشد پس هر که در آتش در دیا جیستر بود و دیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد
عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن بود که مثال آن آتش درین
جهان توان یافت جویج دل که درین جهان بود تمام دزدان و جان منگن شود که حواس و تعلبهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این فعل چون چنانی باشد ولی با تا عذاب در وی منگن شود و
رای این بود که رنج و جوی چشم و گوش بچهری مشغول گردد و رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده
کرد و درین سبب باشد که صاحب نصبت چون از حواب در آید جسم نصبت مردل با عظیم تر بود
که جان صافی شده باشد در حواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند بر چه نوی رسد از تر متیر کند
تا اگر آرد و حواس شود که از حواب در آید از آن پیش بود و سبب این معنای دل باشد از تر محسوسات
و هر که تمام صافی گردد درین جهان و جوی میر و مجرد و صافی شود از تر محسوسات الکنه ریج و در بهشت
با عظیم منگن شود و کسان بری که آن آتش چنین خواهد بود که در دیا است ملک این آتش راه بهشت
آب بهشت انداخته اند با پرستاده اند **صفت دوم آتش تیرم و تقویر از روی آنها بود**
و مثال این آن بود که ما و شایب شخص خفیر و حبس را که بیدویات املکت خود و لوی دبد و او را در حرم
خود و به تاج کس را می حجاب کند و حجابهای خود را و سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد
کند پس او چون این نعمتهای بیاید و باطل باعی و طاعی شود و در حرله وی تصرف کند و اهل حرم
او حیات و فاد کند و نظایر امات به ما و شایب باید پس بگوید در میان آن صاه که در حرم او میگذرد

چون چنین نبود گفتن زیاده است سود ندارد که آن گفتن و روغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حیات بی کنند تا آنگاه که صفه دنیا را بر صفه دین اختیار کنند چون چنین کند خدای تعالی ایشان را گوید و روغ می گوید که گفت لا اله الا الله یا چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بشاهد باطن ببیند که از عذاب قبر که خواهد درست و بداند که بیشترین خلق نجو است درست و لیکن در مدت و شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علقه بادنیات تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست هستی نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزانید ندانند اگر چنانست که هر چه که او را هست دزد و دزد و هر قبولی که او را هست بدگری شود از قرآن او و هر مریدی که او را هست از وی برگردد و او را مذمت کند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود و آنگاه این فرغی درست بوده باشد که گویند این صفت و معذور بود و تا ندزدند و از وی برگردند ندانند پس باید که مال از خود جدا کنند و از قبول بگریزد و خود را ایازد تا آنگاه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که او را بازن گیرند که هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود دیدند و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که از آن برسد پس باید که حرص او بر طعام معده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که در ضرورت است و دیگر کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که با طاعت بر عبادت و بر حق تعالی انس گیرد و ذکر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بردوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و براین خواهد بر این معنی متابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر تخمین بود تن بعذاب قبر نهد مگر عضو از دنیا **در علقه** وقت نیست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بی روحانی آن خواسیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد تا الله الملقا قلادة التي تطلع عنك الا فسادا این باشد که آتش باشد که استیلائی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آید و آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت و رسوائی ما سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش که از آن با باز و دل بودند بارت و لا ید است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از این جا

معذکر که در گور مگر بدو حیرتی به سید باین چشم طاهر عذاب قرار الکار کسند و این از آن است که را
 و کار از آنجهان باشد **فصل** بهمانگونه که اگر عذوبت قرار حجت علاقه دل است باین عالم هیچکس از این جا
 نیست که برین و فرموده مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قرار بود و هیچکس از این برده و از این
 که این چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و اینان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه
 نماند و آنروز مندرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که در لوتیس باشند چنین باشند اما آن قوم که کونکر
 باشند و دیگرده باشند و دوستی باشند که تا آنکه این حساب را دوست دارد حدای تعالی را بر دوست
 پس اگر چنان بود که حدای تعالی را دوست دارد و اینان را بر عذاب بود و مثل ایشان چون کسی باشد
 که سرای دارد و در تنه‌ری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کونکر دایع اراذل دوست دارد
 چون او را دستور سلطان رسد ریاست تنه‌ری دیگر او را بر روی تن در وطن بهیچ سرچ مانند
 سرای و حله و شنبه در آن دوستی ریاست که غالب تر است تا چیر گردد و باید شود و بهیچ اثر آن ندیش
 بسیار و اولاد و یارسان مسلمانان اگر چه دل ایشان را برین و فرموده تنه‌ری و وطن التماسی بود چون
 دوستی حدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه با چیر گردد و این لذت مرگ پیدا آید پس ایشان
 از این مانند آنکه یک شهبوت بسیار دوست تر دارد از این عذاب رسد و بیشتر آن باشند
 و برای این گفت حدای تعالی **وَأَن تَشْكُرُوا لَكَ الْكَارِهُنَّ كَأَن تَعْلَى سَائِلُكُمْ مَقْصِدُكُمْ**
فَمَنْ هُوَ الَّذِي يَكْفُرُ این قوم مدتی حد است پس چون عهد ایشان را در یاد داری شود لذت دنیا
 و امتوش کند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پرستیده بود را بر یاد آید و مثل او چون کسی بود که
 سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا تنه‌ری را از تنه‌ری دیگر یا برنی را از برنی دیگر لکن آن دیگر را بر
 دوست دارد چون او را از دوست برین بدو کسند و باین دیگر انداختی در فراق آن رجوع باشد نگاه
 او را امتوش کند و خود را برین دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده لذت دارد را بر یاد آید اما
 کسی که حدای تعالی را اصلاً دوست ندارد و او را در این عذاب ملحد چه دوستی با و آن بود که اگر
 باز ستند بهیچ اسلوب از آن حلاض باید و یکی از اسباب آنکه عذاب کا فر محله است این است
 و آنکه هر کسی بدعوی کند که من حدای دوست دارم یا باید دوست دارم و این مدبب همه جهان
 بران و لیکن این را محکی و معیاری است که آن است مانند و این آن بود که نگاه که بعضی شهبوت اید
 حیرتی فرماید و قسم حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بران حق مایل تر میدود و او را دوست
 تر میدارد چنانکه کسی دوستی را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان حلاض
 افتد خود را بحساب دوست تر مایل تر میدارد آن است مانند که او را دوست تر میدارد +

این کردم و مار بودی که در پنجهان مردمان دانستند اینها زخم برین کنند و از بیرون بکنند و آن زخم بسیار جان
کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس به تحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می نبرد ازین
جایی و آن در اندرون ویست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اما هی اعمالکم ترد الیکم
گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شمارا
علم یقین بودی خود دوزخ را می بینیدی کلاً لکی تعلمون علم الیقین لکرون ما لحیم ثم کفر
و انکما عین الیقین و برای این گفت آن جهنم محیطه بالکافرین
گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و گفت که محیط خواهد بود **فصل** سهانگونی که از
ظاهر شرع معلوم است که این اثر دمار بسیند چشم سرو این اثر دمار که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این
اثر دمار دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد چشم
این عالم نتوان دید و این اثر دمار مرده را تمثیل باشد تا پنجهان می بیند که درین عالم سیدید ولیکن قوه بینشی
چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری گزند و آنکه در بر او خفته باشند نه بیند و آن را خفته را موی خود
است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر
نشود چون خفته بخواب بیند که موی را ماری می گزند آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن
رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون
آن دشمن ظفر را بدوی گوید تعبیر خواب خود دیدیم کاشکی ماری را بگریزی و این دشمن کام خود نیافته
بر من که این عذاب بر دل می از آن رنج که بر تن باشد از ما عظیم باشد پس اگر گویی که این ماری معدوم
است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن را موجود است که معنی موجودیت
بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آن را می بینی آن موجود است در حق تو
اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ناموجود است اگر چه همه خلق آن را
می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند و در آن
بجه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن بر بد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن
ماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود و ذرات و در شریعت نیست
که آن ماری که زخم دارد تا که در کور باشد عموم خلق باین چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدانکه سجد و خال این مرده و پیر اکتف کنند او را در میان بار و کوفه
بیند و انبیا و اولیا در سیدار تیر بیند که آنچه دیگر از در خواب بود و ایشان را در بیدار بود که عالم محسوسات
ایشان از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب آبان می رود که گروهی از احمقان باین

آنها نگذارند معنی مرگ این بود پس غم و غصه و در اجابت هر کسی بقدر چشمتی و شگفتی او بدو داد که حساب
 دیا از بر چه می آورد اما سعادت کند و بگنج خود آن بدو چنانکه حق تعالی گفت **ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّخَذُوا**
الذِّنْبَ عَٰلَمًا لِّحُكْمِهِمْ عذاب ابوحسین عظیم بود و عادت ابراهیم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای
 که در چه معنی این آیت بود و گفته که من آن شخص عن در کوفی **فَإِنَّكَ لَمِنَ الْعَاقِبِينَ** چنانکه عهده رسول بهتر دانست
 عذاب کا و در کونک است که نود و نه از دوازدهی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که بر ماری را نه سر بود و او را یکی
 می رسید و در وی می رسد تا آن روز که او را حشر کند و ابل بصیرت این از دوازدهی است بصیرت
 متا بدیده اند و احقان لی بصیرت جیس گوید که مادر گوید نگاه می کنیم هیچ می بینیم اگر نود و بیست
 مادر است مایه بدیدی این آفتاب نماید که بلسان از دوازدهی دفع مرده است و اراطل و حان سر
 میت تا دگر می رسید بلکه این از دوازدهی نود و بیست ارمک او عاقل بود و می رسد است و مایه که
 این از دوازدهی است از بعضی صغات دمی و عددی دمی بقدر عدد شاهی اسحاق موم
 ویت و اصل طبیعت این از دوازدهی است و نگاه سرای آن مستعجب می شود و بعد از آن حلق
 بد که در دوستی دیا مستعجب شود چون خند و خند و دیا و کمر و شوره و کمر و خدای و عداوت و دوستی
 و حشمت و غیر آن و اصل این با دنا و بسیاری سرای آن نور بصیرت توان مشامت اما مقدار عدد
 سور موت توان مشامت که قدر عدد حلاق موم است و ما را عدد حلاق معلوم نیست پس این از دوازدهی
 در میان حان کا و شکر است و بوی سبزه به سبب آن ماعل است و بعد از رسول بلکه سبب که یکی خود دیا
 واره است چنانکه حق تعالی گفت **ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّخَذُوا الذِّنْبَ عَٰلَمًا لِّحُكْمِهِمْ** و گفت
أَذْهَبُوا طَبِيعًا لِّكُمْ فِی الدُّنْيَا وَاسْتَفْتَحُوا بِهَا مگر چنان بودی که این از دوازدهی او
 نود و بیست چنانکه مردمان بیدارند آسان تر بودی که اگر یک ساعت دست از وی برداشتی لیکن چنان ممکن
 است در میان حان وی آن خود از بعضی صغات اوست چگونه ارا را نگریه چنانکه کسی کیس کی بر وی دست
 نگاه عاشق او شود آن از دوازدهی حان میگرد و هم عشق اوست که عدل او بوی سبزه بود و او
 می رسد است تا اکنون که مرا زحم و حی استاده همچنین این خود و نه از دوازدهی نود و بیست ارمک او را
 در آن سر بود تا اکنون که مرا زحم آن بدید آمد و چنانکه عین عشق است او بود تا به عشق هم بود و در آن
 ریح او است لوقت وراق اگر عشق بودی در حلق و زحم و عشق این همچنین دوستی دیا و عشق آن که سبب
 راحت است همان سبب عذاب شود و عشق حاد دل وی را می گرد و چون از دوازدهی عشق مایه چون ماری
 عشق حاد و سر که چون کردی و هم بر این قیاس ممکن چنانکه عاشق کیس که در وراق میجوید که بعد از آن آتش
 آتش بود و اگر کردی کرد و در دوازدهی نود و بیست ارمک او را نگریه چنانکه کسی کیس کی بر وی دست

بهشت آسمان و بهشت زمین در نوپست پسته نگین یک ذره از بهشت در جهان گنج یکدختی که حاشیه
 مغزول است از آنکه صورت آسمان در زمین در آن پدید آید چنانکه از چشم همه حاشیه این جهان از همه ذرات بهشت
 مغزول است و حواس آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت آن است که معنی عذاب
 قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشناختن
 الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قائم بذات خود و از قالب استغنی است
 قوام خود و پس از مرگ و باقی است که مرگ او را نیست بگرداند لیکن دست و پای چشم و گوش و جمله حواس از
 باز شناسند و چون حواس از وی بستند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سری و خوش میبند بلکه
 آسمان زمین و هر چه از این حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیز را معشوق او بود و سبب
 خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بصورت و اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته
 باشد بلکه آرزو مند مرگ باشد راحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و نفس نیکو
 حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و سبب نیابروی منحصسید است و تولید و میگردانید
 چون بحد معشوق خود رسید و مراحم و شوش از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا
 ممکن بود که کسی که خود را بداند و شناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد معشوق او در دنیا است و انگاه
 در شک باشد که چون از دنیا برود در هیچ عذاب خواهد بود و از فراق محبوبیات خود چنانکه رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت احب حبیب فانک مفارقة و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا
 را و هر چه در آن است دشمن دارد الا آن مقدار که زاد و ست و خشکی تواند بود که چون از دنیا برود از
 هیچ برسد و راحت افتد پس هر که این شناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را
 نیست بلکه دنیا داران را هست و کسانی را که همگی خود بدینا داده اند و بدین حسنه این خبر معلوم شود که
 دنیا سجن المومنین و خست الکافرین **فصل** به چنانکه اصل عذاب قبر شناسختن
 که سبب دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر
 آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است
 چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و حساب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد
 و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که ایسی از آن او برین عذاب و هیچ بر دل
 وی کمتر از آن بود که گوینده است پس بگردند و اگر همه مال او بتاندرنج او بیشتر از آن بود که
 یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بخارث بزنند و از به لایت مغزول گشتند
 و ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت گشتند و او را

احد که در حق مردگان آمده است و نگاه بودن ایشان از اهل قلم و ریاضه و آنچه درین عالم برود قطع داد که
 مستحق ایشان به شرع یا به کمال آن آمده است که صفت هر دو در هر دو مورد و قریباً عاریت از عار است
 در روح یا در صفت است از روح صهای بهت پس تحقیق بدان که مرگ هیچ اوقات تو و احوال صحت تو طول
 شود لیکن جوهر حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعصاب است مآطل شود و تو آن کمالی مرد و مجردی که
 از چارفته و بماند که چون آب میرد و سوار گزولاه بود فقیه گردد و اگر ایضا بود و میا گردد و لیکن بیایه گردد پس
 قابل مرکب است چون سبب سوار توئی و بدین سبب بود که کثانی که از خود محسوسات خود حساست خود و
 خود و درود و در در حدی استغرق شود چنانکه بابت نزهت تصویف است احوال آخرت ایتار آمدن
 مشاهده اقدار حیوان بدیع حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج گردیده لیکن چوین سبیده بود و خوف خدا
 دروید آمده مانند آن که تحقیق ذات ایشان را به خود مشغول ملایم پس حال ایشان کمال مرده بر یک
 شده مانند پس این پس از یک دیگر اگر مکتوف حاکمند ایشان را بهیچا مکتوف شود و چون خود را از آید و کمال
 محسوسات افتد بیشتر آن بود که از آن جبری یا در ماده مانند لیکن اثری از آن ماده بود اگر حقیقت بهت
 بوی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن مادی مانده مانند و اگر حقیقت در روح بوی غرض
 کرده مانند در فکری و حسی که آن مادی مانده و اگر حسی از آن در در کوی نموده مانند از آن حیرانه
 و اگر حیرانه خیال آن حیرانه محاکاتی کرده مانند تنالی مانند که آن مثال در خط بهتر مانده مانند از آن حیرانه
 مارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در بار دست دوازده گفت خسته اگر از دست بر عین خود
 حاشم که باین جهان آدم و کمان بر سر تحقیقی که حاشم اگر محاکات آن باشد آن را با سبب آن توان آورد
 بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی و سادری و حقیقت احتمالات این صاحب حق دراز است و دراز
 کردن این حالت نیست و تفاوت مقامات علما چوین بود که یکی را به یکی آن گیرد که مانده که حاشم اگر از دست
 جویست و چون بود که او دید و دیگران بنیذیر دیگری را نصیب برین اقدار نیست از آن بود که گوید و دست
 خدا بیدین للعقل العقل لا یطیل الصلوة که در اندک بمبار شاه که در در تفصیل این نظیر دراز کرد و دراز
 که علم اولین و آخرین خود نیست و هر که این عادت و وقایع که در آن دیگر مشغول شد او خود
 معطل است و از قلم شریعت معصوم و مقصود است که گمان سری که رسول صلی الله علیه و سلم
 بهت حر از ادب تعلیم و سماع از حشریل چنانکه تو معنی سماع دانی از حشریل که این یعنی بر حشریل
 دیگر کار است ناخته لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهت را بدید و بهت را تحقیق درین عالم توان
 دید که او آن عالم شد و در این عالم حاشم شد و این یک نوع از معراج وی بود اما عادت شد و درود
 وجه است نمایی مردن و معنی جوانی و نمایی تناسل آن اما درین عالم بهت توان دید چنانکه

نیستی اوست بلکه معنی آن القبطاع تصرف اوست از قالب معنی خسرو بحث اعادت نه آن است
 او را بعد از نیت در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را نهیای قبول تصرف او کنند
 دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چنانکه هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این با
 روح بر جای خود است معنی روح انسانی و جزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع
 آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت هست صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جای که دشواری
 میباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است
 اگر چه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد از جزای آن با جزای خدا
 دیگر و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند
 از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و از جزای هر دو یکی شود آن را
 بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی سیرند و انگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد
 یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بیدست و پایی و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود از آنجا که اعضا درین
 عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترکات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت
 نیست چون حقیقت اعاده دینی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند
 که قوی تر و حقیقت توان این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در
 اشکال افتادند و اصل این سخن بخلی است **فصل** همانا کوی که مذکور شد و فغان فقها و مقلدان آنست
 که جان آدمی بر عدد و م شود انگاه او را بوجود آورند و این مخالف است بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نباید
 باشد و کسی که این گویند از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بود بدینی که مرگ قالب
 حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدینی که روح آدمی بعد از مرگ
 بجای خود باشد از روح بعد از مرگ بر دو قسم اند از روح اشقیاء و از روح سعدا اما در روح سعد قرآن مجید
 و لا تحسبن الله ان یقتلکم فی سبیل الله ام یأتی الیکم عذرا لکم و یؤتی کون فیرحمتهم بهما انهم
 الله مرفضه میگوید پسندار که کسانی که در راه ماکشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و مانند نخلجهای که از
 حضرت روبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدرج
 ایشان را بکشند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای قتلای ای قتلای عدا که از حق
 بافته بودم در قهر و دشمنان می همه را حق یافتیم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعد ما که شمار داده بود و بعبود
 بعد از مرگ حق را بخندد با او گفتند ایشان شتی مردارند با ایشان چه سخن میگوید گفت بعد از ای که نفس محمد در دست
 قدرت و دست که ایشان را بین سخن شنوا تر اند شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از

فردی و جمعی و سودا و اهل این چهار آتش شمع حال و هویت و اختلاف و اعتدال مراجع این احوالات
مقادیر جزایرت و ورودت و رطوبت و یوبست است و برای است مقصود جمعت طلب که اعتدال این
طبع و روح نگاه دارد تا آن تناسبت شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفست
ایم و آن این عالم است بلکه از عالم علو نیست و از حواس ملائکه است و موهو او این عالم عرب است و از
طبیعت است و است لیکن این حرکت وی را برای است تا از دی را در جوهر گیر و چنانکه تحقیق
گفت فلما هبطنا منها خلقنا عاداً قاطباً یأمنون کفر متی تعذی من تبسکمت ای فلما
حق علیهم و کفر بهم یحرقون و آنکه حق تعالی گفست این حال را شریطن فادراست و نعمت
فیند حیوان الزکوة اشارت ماحولات عالم این دو روح است کیکی را باطن حواله کرد و اعتدال
مراجع او این عمارت کرد که گفست سوتیه اود است و مبادی اودم و اعتدال این بود نگاه گفست و نعمت فیند
روحی اس را بخود هفت کرد و مثال این بود که کسی خرقة کمر اس سوخت که تا مبادی شود قبول آن شمع
را نگاه سرد آتش بر دهنم که تا آتش هوائ و بر د و چنانکه روح حیوانی سطحی اعتدال است و علم طب بیاب
اعتدال آن تناسبت نماید سی اود دفع کرد و اود را در ملاک برآمد مجسم من انسانی ملوی بلکه آن تحقیق دل
است اعتدالی که علم احلاق و ریاضت که در تربیت تناسبت اعتدال آن را نگاه دارد و آن سخت
اوست چنانکه بعد از این در بیان ارکان مسلمانی گفته آیدش معلوم شد که ماسی حقیقت ابراج آدمی
تناسبت ممکن است که آخرت را به صورت تناسبت چنانکه ممکن است کفر را تناسبت تا خود را تناسبت
یست تا حسن نفس خود کلید معرفت حق است و تا حسن حقیقت ابراج کلید معرفت آخرت است و این
الامان باشد و الیوم الاحراست و باین سبب می معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از سر اوصاف و احوال
آست گفتیم که حضرت مت در گفتن آن که اهام کس احتمال کند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
آن موقوف است چنانکه هر که در بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر کسی تنوی طباقت سماع آن
مداری چه سبب این صفت در میان حق تعالی تشبیه را اورد است و طباقت سماع آن تشبیه
و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تر است بلکه تعطیل است پس طباقت سماع در حق
چون داری بلکه آن صفت در میان حق تعالی خود صریح و در قرآن است و در احادیث بر این سبب
است که چون خلق شود انکار کند و انبیاء را فرموده اند که انما هو علی قدر عقولهم با خلق آن گویند
که طباقت آن ندارد و بعضی از انبیاء و اوصاف مایجری که خلق آراهم کنند و گویند که مقدار خود
که اند که اگر فهم کنند انکار کنند و ایشان در بیان دارد **فصل** در این جمله است که حقیقت حال آدمی
فامست ذات خودی غالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود را تا آنکه متعین شود و محسوس مرکب

مسال آن خواهی نوری بقدر کرم

پس سیف برسد و قوام چراغ بوی بود نه قوام می چراغ تا
مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آنکی چون این
روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند ولیکن به آلت دبی مرکب شود و تبا
مرکب سوار را ضائع و معدوم نگرداند ولیکن به آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت
و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است بلکه شدن الت خیر است تا از بار آن برسد و آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه به موتی است این بود که کسیکه دام برای صید دارد و
بار آن می کشد چون صید بدست آورد بلکه دام غنیمت او باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید
بدست آورد این آلت باطل شود و حشرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حشرت اول عذاب
قبر بود و فصل پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او بر جای خود نشین باشد زیرا که
اوند دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تو سست
تونه دست و نه پای است همچنین نه پشت است نه شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر مفلوج شود در او باشد
که تو بر جا باشی و معنی مرگ نیست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو
ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن ضنفت نوری بود که از چهره رافع
روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که سالک آن روح است سده افتاد قدرت بشو طاعت
مشغول شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه عروج حیوانی میسازد پس چون مزاج او تبا
شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جای خود بمانی اگر چه طاعت دار بر جای خود نیست و حقیقت
تو ای قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تونه آن اجزا راست که در کودکی بوده
که آن همه بخار متخلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو ای تونه
باین قالب است قالب اگر تبا شود و کو تبا شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی
بمثاکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این مرکب باطل شود
و یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی و شاد
تای این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جمله بحق تعالی
این نیز صفت ذات تسته اتو بماند و این نایمانی روح تو بود و تخش تفاوت تو بود و در میان کائنات
و هَلْ يَكُنْ فِي الْآخِرَةِ لِمَنْ فَاتَحَ لَكَ فِي الْحَيَاةِ الْحَالِ تَوْحِيقَ بَرِّكَ شَائِسِي
تا این دو روح را شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر را شناسی و فصل
الکون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخطا و اخطا حار است

حاکم اران روشن میشود پس حاکم روشناسی میجویم در دیار سیدانی تأیید قدرت ایزد تعالی بمجرب قوت
 بیانی و تنهائی و جمله حسن باین روح در اعصابی بطایر دیدمی بآید اگر در بعضی از عروق سده و سدی
 افتد آن عضو که بجلد اران مدود معطل شود و مملوح گردد و در آن حس و قوت و حرکت نماند و طبعیت
 آن کند که آن سده مکتاید و مثل این روح چون قشر خراغ است و مثل دل چون قندیل و مثل غذا چون عین
 حاکم اگر زود عین بارگیری چرخ میرد چون غذا را گیری مراح معطل این روح باطل شود و حیوان بمرد و
 همی بماند اگر چه روح بود و قندیل چون روغن بسیار کشیده شاه شود و نیز روح من پدری بخنجر دل نیز بر در گار
 در حیات شود که قول غذا کند و حیوان که چری بر خراغ رنی میرد اگر چه روح من قندیل روحای یاست
 چون حیوان را روحی عظیم رسد بیدر و این روح تا مراح او معتدل میباشد حیوان که تر است سالی لطیف
 و چون قوت نفس و حرکت قبول می کند را او بار ملائکه مادی بدستوری ایزد تعالی چون آن مراح اردی
 باطل شود و علت حرارت یا ببردت یا بسبی دیگر شائسته است که قول آن اما را چون آتیه که تاروی آن
 و سوا باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون در دست شود و در نگار شود آن صورت قبول
 کند نه آن سبب که صورتها ملاک شد یا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن باطل شد بمجرب شایستگی
 این بحال لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مراح الحسبه است چون باطل شود قبول
 کند قوتهای حس و حرکت را چون قبول کند اعصاب را اعطای انوار آن محروم مادی و حی حس و حرکت شود
 گویند مردی مرگ حیوانی این نمود و بهم آورده این اساتیل مراح ارا اعدالی بعینه آورده است ار
 آفریدگان خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق اردی نام دادند و حقیقت آن صاحب در ار
 است ایمنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی روحی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را ماست
 و روحی دیگر است که ما را روح انسانی نام کردیم و دل تمام کردیم در بعضی از اصول گذشته و آن را نیز
 این روح است که جسمی است چون بولبی لطیف و چون بخاری بخت و صافی شده و صفا یافته اما این روح
 انسانی جسمیست چه نسبت به معرفت حق تعالی فردی و آید و حاکم حقیقتی که نسبت به نسبت
 بیدر معرفت همگی باشد و نسبت بیدر پس در هیچ جسم نیست بیدر و باید ملک و جری ملک که نسبت
 مایه فرد و آید پس قندیل و قشر خراغ و لور آن بر ستفیه که قندیل و قشر خراغ مثل روح حیوانی
 و نور خراغ مثل روح انسانی است و حیوان که نور خراغ لطیف تر از خراغ است و کوی مان اشارت قبول کرد
 روح انسانی لطیفتر با صفت روح حیوانی و کوی اشارت پذیر نیست و این مثال است نمود چون از نور
 لطافت هر کس بیکر آن روحی دیگر است نیست که هر خراغ تبع خراغت و روح آن روح خراغ طل شود
 باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل است و باطل شدن باطل شود بلکه اگر

گفته آمدند آنکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد
 چون مرکب این روح را یو سطره کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است و ویرا بسبب ذات خود نیز
 حالتی هست بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و ویرانی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادت
 و شقاوتی و با نعیم و لذت دل را که یو سطره قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت او را
 که بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل
 آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر
 آن و صفت این بر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم ممکن آن را در یاد و تفصیل آن در کتاب
 ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرک را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ
 روحانی اشارت کنیم که این بر کس شناسد و اینکه گفت اعدت لعبادی الصالحین لا لعینات الا اولاد
 سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روز نیست بعالم ملکوت که از آن برون
 این معنی آشکار شود و در وی هیچ بهشت نماند و کسی را که این راه کشاده شود او را یقین روشن
 به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل بحجای طیب
 بشناسد که قالب سعادت و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است
 چون دار و در و چوب بسیار خوردن و پیریز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که در الیغنی روح آدمی
 سعادت و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر است
 و این علمیست بغایت عزیز و شیر که آنکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را نمک بامشند و
 زهر را بهشت و دوزخ کالبد را نه بد و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه شناسند و ما در شرح و تحقیق
 بر بیان کتب است تباری و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن و آرایش و تقلید
 پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بشیر خلق با خرت ضعیف و متزلزل است
فصل اگر خواهی که از حقیقت مرک اثری بدانی که معنی این چیست بدانکه آدمی از دو روح است یک روح از
 جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این
 روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت باره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون
 بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل و سطره
 عروق ضواری که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جماله اندامهای سید و این روح حامل قوت حس حرکت
 است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصیرت پذیرد و گوش از وی
 قوت شنیدن پذیرد و دهان و حنجره و من و مثله این چنانچه است که در خانه کردی بر آید و کجا رسد و یوارا

چندست محدود هر سالی چون منزلی در پیمانی چون خوشنک و هر روزی چون سلی و هر نفسی چون کلمی و او
 بر دایم می رود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوی که همیشه اینجا خواهد بود
 تدبیر کار نمی کند که تاده سال بآن محتاج نباشد و او تاده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل
 اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و ریخ که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش
 و حریب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباها شود و انگاه فی کند و قضیحه از معده و نفس و قضای حاجت خود
 می بیند و تشویر بخورد و پشیمان می شود که لذت گذشت قضیحه مانده چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن
 کنده تر و رسواتر بر خیزد که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پیدا آید که
 هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کینرکان و غلامان و زروسیم بیشتر باشد بوقت جان کندن آنچه
 فراقی او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن ریخ و عذاب بمرگ را این نشود بلکه زیاده شود که آن بوجی
 صفت دست و دل بر جای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم بپایند
 که مشغول آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پیدا آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه
 السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند بیش خورد تشنه ترمی شود و بخورد
 تا ملاک شود و دیگر تشنگی از جوی نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید سخن آنکه روا نباشد که کسی
 در آب رود و تر نگردد و روانود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا
 در آید چون مثل کسی است که همان شود نزدیک میزبانی که عاقبت او آن بود که همیشه سر آراسته دارد
 برای مهمانان و ایشان را می خواند گردی پس از گریه ای لبش طبعی زرین نشین او تهنید و مجری سیمین
 با عود و بخور تادی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم و عی
 و عاقل باشد عود و بخور را فکند و خوشبوی گردد و طبق و مجر بدل خوش بگذارد و پیش گوید و برود و می
 که البته بود پندارد که این طبق و مجر و عود و بخور بوی میدهد تا بخورد و برود چون بوقت رفتن از و
 باز رستگاران در بخور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد دنیا نیز چون همان مرآتیت سبیل بر مسافران تا
 زاد بر گیرند و در آنچه در مرآتیت طمع نکنند مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغول ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قوم است که در کشتی باشند و بحیره رهند و برای قضای حاجت
 و طهارت بیرون آیند و کشتیان نادیده کردی که هیچ کس با او کار بسیار نبرد و جز طهارت بخیری
 مشغول شود که کشتی متجمل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره را گنده شدند و گریه ای که عاقل تر بودند
 سک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر و موافق تر بود برگرفتند و گریه دیگر
 در عین آن جزیره عجیب ماندند و نظاره باز داشتند و در آن شکوه های نیکو و مفرحان

گرام و سبب هلاک و از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه حصول
 دنیا خود نیست و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از خود زیاد بود
 سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موهب کرده تا مقاضی او باشد در طعام و جامه و
 مسکن تا تن او که مرکب است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر خود نیاید و زیاده
 خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بعد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر این پیغمبران تا حد و دور
 پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند و کوفی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند
 پس شهوت از پیش جای گرفته است و شکلی گشته و کشتی میکند بر عقل و شرع که پس از آن باید تا شکلی
 او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و
 برای چه میباید و او خود درین عالم برای حبست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس
 ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا شناختی اکنون باید که شناختنای دنیا و شناختنای آن
 شناسی و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان
 چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن حیوان که اصل زمین برای تسکین منفعت و زراعت
 میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برآوردن آدمی دل
 را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار
 آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صنعتها پیدا کند که آن همه سبب هلاک بود و چون
 غرض منحل و جد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن باین مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند
 و همه را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و تسکین اصل صنعتها و شناختن
 که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جواهری و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی سازان
 میکنند چون حلاج و سینه رسیان که ساز جولا هم می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند چون دزدی که کار جولا
 تمام می گیرند و اینها را بالآلات حاجت افتاد از جوهر آهن و پوست و غیر آن پس اینها در در و در و در و در
 پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر یکی همه کارهای خود نتواند
 پس فراهم آمدند تا دزدی کار جولا هم و آهنگر میکند و آهنگر کار در و میکند و همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس
 معاظمی میان ایشان پیدا آمد که از این خصوصتها خاست که هر یکی بخی خود رضاندادند و قصد یکدیگر کردند پس
 بفرع دیگر حاجت افتاد از صنعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت
 فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بداند و این هر یکی است اگر چه چون شیخ کار و تن تعاون
 بدست نداشت پس باین وجه شناختنای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلقت در میان این خود را

در چیزی تواند گفت که ایشان را خود طلب بوده مانند تشنه و تشنه آتشان چون کسی که در کاظمیست که بد
 می نماید و گوید یا وی که چه بیاریست پس علاج وی تواند کرد تا مانند چه بیاریست پس جواب وی
 آن باشد که او را گوید در هر چه خواهی بجز میباش اما درین که تو میسریده و آفریده کار تو قادر و عالم
 است و هر چه خواهد تواند کرد تشنه میباش و این معنی او را بطریق بران معلوم کرد چنانکه شرح کرده
 آمد **عنوان سوم** در معرفت و یاد آنکه دریا سرلی است از مار ل راه دین قرآنی که می است
 سافر را محض حدیثی تعالی و مار است که راسته بر سر آذینه بهاده تا مسافران از آن را خود گذشت
 و دریا و آخرت عبادت اردو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن مردیکه است از دریا گوید و آنچه
 پس از مرگ است از آخرت گوید و مقصود دارد دریا را آخرت است که آدمی را در اندامی از پیش ساده و ناقص
 آورده اند ولیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را تعریف دل جو در دام چنانکه شایسته حضرت
 البیت گردان معنی که راه یابد تا یکی از بطاریک این حال حضرت ملحد و منتهی سعادت و بهشت او است و او را را
 این آورده اند و طاریک تواند کرد تا چشم و آواز شود و آن حال را در او یک کند و این معرفت حاصل آید
 معرفت محال حضرت الهی را که معرفت عجاب صبح الهی است و موقع الهی را که اول این جواس است
 و این جواس ممکن بود از درین کمال که در کمال آب و خاک پس این سبب بلین عالم خاک و آب افتاد
 و از این عالم را در برگرد و معرفت حق تعالی حاصل کند که کلیه معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که
 ملک است بخواس تا این جواس با وی باشد و حواسی آدمی کند گوید که وی در ویاست چون این
 حواس و دواعی که در وی باشد و آنچه صفات و اوت وی است پس گوید آخرت است پس سبب دین آدمی
 در وی این است **فصل نهم** او را بدیاید و جریاحت و در یکی که دل را از حساب بپاک نگذارد
 و عداخی او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مملکت بپاک ببرد و عداخی او حاصل کند و عداخی او معرفت
 و محنت حق تعالی است که عداخی هر چه تقصیری طبع او باشد که آن حاصیت او بود و از پیش سبب
 کرده آمد که حاصیت آدمی است بپاک دل و است که دوستی جری که حرق حق تعالی باشد و شتر
 شود و تعهد تن را برای می نماید که تن را حاصیت و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاصی را بدیاید
 حج که شتر را برای حاصی باشد و حاصی برای شتر اگر چه حاصی را بصورت تعهد شتر نماید که در علف و جام
 مانده که که رسد و از حج او رسد بپاک نماید که تعهد او تعهد حاصی است که پس اگر چه در کار در علف
 و از آن پیشتر می است و تعهد وی کند و اقله را مانده و پاک گردد و بعد از آدمی اگر چه در کار در
 تعهد تن که تا قوت او بجای آید و در حساب بپاک او را مانده و از سعادت حوصیش را مانده و حاصی تن
 در دین است جری شتر است حوصی و در شتر و شکر جو در تنی عداست و در تنیدنی جامه و مسکن آن که

از حلال گرفته باشند این احمق بجهل گشته است که در جلال شیطان نیست و در جبهه او از درجه ایشان در گشته
 و اگر گوید که پیامبران چنین بودند لیکن آنچه میگردند برائی نصیب خلق می کردند چرا وی نیز برای نصیب خلق میان
 نماند که می بیند که هر که او را بیند تباها شود و اگر گوید تباهی خلق مرزبان ندارد چرا رسول خدا صلی الله
 و سلم را زبان میداشت و اگر زبان میداشت خود را چرا در غفوت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود
 از دمان بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زبان بودی که همه را مباح بودی خود را از آن
 و اگر زبان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نیکو زبان ندارد و در جبهه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست پس از آن
 نیست چه صدق شراب فوق درجه یک خمر است پس حق خود را بدیاری نمید که صد خمر شراب و را نیکو داند و
 پیغمبر را کوزه آب مختصر نمید که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبک او با برسی کند و اهلان
 جهان او را مضحکه سازند چه دروغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندان ما بزرگان دین انانیت کنند
 که هر که هوا سیر و زیر دست او نیست او پیغمبر کس نیست بلکه ستوری است پس شناسد که نفس آدمی متکبر
 و فریبیده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیر دستم پس باید که از وی بران خواند و برستی آن
 آن هیچ بران نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطبع همیشه تن درین پیراست می گوید و اگر بطبع
 رخصت و تاویل و حیل مشغول شود او دینده شیطان است و دعوی ولایت می کند و این بران تا دم آخر
 از وی باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس به تباعت شریعت هنوز
 اول درجه مسکات است وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد و از جهل و این باب احتیاج گروهی باشند که ایشان
 ازین شبههها گذشته باشند و لیکن گروهی را می بیند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
 میکنند و سخن فزونی میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان میدارند و ازین سر آن سخن
 آید که در طبع او فطالت و شهوت غالب بود و رضا بدیدان که فساد کند و نگوید مر از آن عفو توئی خواهد بود
 که انگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و
 تهمت را معنی داند و حدیث را این مردی بود غافل و شهوت و شیطان بر او کام یافته و او سخن بصلاح
 نباید که شبهت او را از سخن فساد و بیشتر این قوم از سخیله باشند که حق تعالی گفت **إِنَّا جَعَلْنَاكَ**
قُلُوبُهُمْ أَكْثَرُ **أَنْ يَفْقَهُوا** **وَفِي آذَانِهِمْ قُرْآنًا** **يَلْعَنُونَ** **إِلَى الْهَدَى** **فَلَنْ يَهْتَدُوا** **وَإِذَا الْبُكَاءُ**
 پس معامله ایشان بشمشیر شده بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت
 عنوان از آن که گفته اند که سبب جمله این یا جهل است یا نفس خود یا جهل است یا حق یا جهل است بر حق راه
 از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون کاری بود که موافق طبع باشد و شور او در اقل شدن آن و بدین
 سبب است که گروهی نیز بر این شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر ایشان گویند که متحیرانیم

[illegible]

از آن فلاحست چنانکه حق تعالی گفت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ گفت قَدْ أَفْلَحَ مَنْ مَرَّكَ وَوَدَّكَ
 اسْمُ رَبِّهِ فَصْلَكِ و چون همه اسم آل انبیا که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از شهبوت
 ممکن نیست دست داشتن و درو نیست نیز دست بدستن چه اگر طعام نخورد ملاک شود و اگر مباشرت نکند نس
 منقطع شود پس بعض شهبوت دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و هر چه دارد و
 حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود خست یا کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را
 با جهاد و اختیار خود باز گذارد چه هوا که بر وی غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او
 در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد
 هر کسی تا از انشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بصورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام
 ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت در گذرد به صورت خود در خطر ملاک
 و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ **فصل کسانیکه از راه**
 اباقتد و از حدود حکم خدا تعالی دست داشته اند و جهل ایشان از هفت وجه بود و اول جهل گروهی است
 که بر خدای تعالی ایمان ندارند که دیر از گنجینه و هم و خیال طلب کردند و چگونگی هستند چون نیافتند انکار
 کردند و او را کار با طبیعت و نجوم کردند و بنده شدند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب است این همه
 و ترتیب از خود پیدا کرده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بخیر است یا بخیری دیگر چه
 و مثل ایشان چون کسی است که خطی بنویسد و بپندارد که او خود پیدا کرده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود
 همیشه همچنین نوشته بوده و کسی که نایبانی او باین حد بود از راه تفاوت نکرد و وجه غلط طبیعی و جسم از
 بیش یاد کرده آمد و بعد دوم جهل گروهی است که با خرت نکردند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر
 که چون بمیرد نیست شود و یا وی خود را عذاب بوده حساب نه توان به سبب این جهل است بنفس خود که
 از خود همان میدانند که از خر و گاه و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آفرانمی شناسد که آن ابدیت و
 هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستاند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید و جسم
 جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناخته اند
 و گویند که خدای را غرض بعبادت ما چه حاجت است و از محضیت ما چه رخ که او بادشاه است و از عبادت
 خلق مستغنی است و طاعت و محضیت نزد او برابر است و این جا بلان در قرآن نمی بیند که میگوید وَمَنْ
 تَرَكْهُ فَاِتَّيَاكَ لِلنَّفْسِ وَ مَنْ جَاهَدْ فَإِنَّمَا يَحَاهِدْ لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
 این بر جا بل است بشریست که می پندارند که معنی شریعت است که کار برای خدای باید کرد و نه برای خود

سود و چون ششماستی که جز او هیچ کس را از سر خود در میان نیست و مستحق الا اله الا الله است شاستی اکنون وقت
 است که معنی الله که سبب ربانیت و مدانی که این همه که گذشته از حق تعالی هیچ مدیست که خدا می تعلیمی
 بر گتر این آن است و بر گتر از آن است که خلقی و اوقیاس تواند شاست نه معنی آن بود که او را دیگر
 بر گتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست و او می اران بر گتر بود که همه موجودات نور و عود است و نور و قات
 چیزی دیگر مانند حرافات تا توان گفت که اوقات نور وجود بر گتر است بلکه معنی الله که اله است که او بر گتر
 ارادت که لقیاس عقل آدمی و او توان شاست معاد الله که تریه و تقدیر این چون تریه و تقدیر آدمی بود که الله
 پاکت از سبب است همه هر سید تا آدمی چه رسید معاد الله که او تا هی و او چون با شاستی آدمی بود تریه
 خود با صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه بویاریست تا از چیزی احوال حضرت
 الهیت رفته عجز است محال آید و مثل این بود از چاست که گوئی از بار سید که لذت یاریست و سلطنت و ملک
 داشتن چگونه است آدمی گویم بچون لذت گوی و چون کان با حق که او حرا این لب مداد هر طوار و او لقیاس
 آرا تواند شاست بلکه او را تواند شاست که نمودار آن دیر مانند معلومت که لذت سلطنت و لذت چوگان
 رن هیچ نسبت مداد و یکدیگر جمله با ملذت و شادی بر برد و اقدیس در بام از و چینی چین برابر باشد
 بدین سبب این بود از معرفت که دکان شایان بود از و اینها بهیچین میدان کس حق را نکند و حق
 حرا حق شاست **فصل** شرح معرفت حق تعالی و در است و در چین کتاب است باید
 و این مقدار که عایت است تدبیر و تشویق را لطلب تمامی این معرفت چه که در وسیع آدمی باشد که تنهی
 سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در سبب سعادت است اما و اما که سعادت آدمی
 در معرفت حق است از پیش گفته شد اما و اما که سبب سعادت آدمی است که چون
 سرو کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر که اقرار که با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که
 دوستدار او باشد و هر چه دوست دارد سعادت او شتر بود از آنکه لذت و راحت در تابد محبت تریه
 و دوستی حق تعالی بر دل می عالیه شود الا معرفت و معیاری دیگر که هر کسی را دوست دارد و در کار او
 کند و چون در کار بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی حسی کرد و او علیه السلام گوشت انانیه
 السلام فارم شد یعنی چانه تو هم و سر و کار تو با من است یکدیگر می ملر و کس باطل ساق و در در آن
 عالیه شود که سعادت و طاعت نماید و رعایت عادات نگاه پیدا آید که علایق شهنوت اروی گسته
 شود و علایق شهنوت باین گسته شود که هر عامی دست ملر و لیس دست دست است
 از حصیث سبب و رعایت دلی است و سبب آوودن طاعت سبب
 غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تم سعادت است و عمارت

میگردند و از هر یک کانه فرامانی از نوع دیگر ایشان میرسد و آنکه او چهار عنصر خواند چون آب و آتش و خاک
 و هوا چون پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبیب است چون حرارت و برزخ و طبع و یوست
 چون چهار گن است درست ایشان شد چون حال بر کنی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و هم بر
 مستجو شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگردد و بگوید
 که این بیماری است و این علت را مالی بگوید و علاج این طبیب فقیه است و طبیبی گوید که اصل این علت از
 طبیعت خشکی خرد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و طوبت
 هوا مستولی نشود و او با صلاح نیاید و میگوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطار و خرد که او
 با میخ مشکا کلتی افتد تا محمود تا آنگاه که عطار و بمقارنه سعدین یا به ثلث ایشان خرسد این طایف با صلاح
 نیاید و به است بگویند و لیکن ذلک ملتئم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بیعادت و بی حکم گردند
 و وقتیکه جلد و کار دان را که ایشان را عطار و میخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از یادگان درگاه اگر
 هوا گویند که خشکی بسید از دور و سرد دماغ او بکند و روی او را از به لذات دنیا بگرداند و تا زیاده نمواند و درگاه
 ارادت و طلب و را بجزرت ای دعوت کند این نوع در علم طب بود و در علم طبیعت و در علم نجوم بلکه
 این بر علوم نبوت بیرون آید که محیط است به هر طرف مملکت و به هر حال افتاد و چاکر حضرت و شایسته
 است که بر کسی بری چه شغل اند و چه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا میخواند و از کجا باز میگردانند و سر می
 گفت راست گفت و لیکن از سر باز و شاه مملکت و از جمله سبب ابرار خرد است همچون روستایی که
 بدرگاه بادشاهی رسید و خیل و چشم را دید و غلامی را دید که برادر می گفت بیاید و گفت من بادشاه
 را دیدم راست گفت که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن اینچنان محسوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما این
 غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق بلاد بسیاری و سودا و محنت خلق را عینت خود خواند
 میگوید که آن بیماری است که این گنند لطیف است که او را وجود را با آن بجزرت خود می خوانم که آن اسرار و محکم
 با اینبار تمام الا فلیتم الا مثل قال مثل چشم بگردان را ایشان بنگرید که ایشان آن را در دست فم نمیدانند و حق
 ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهای بادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهای مملکت
 و است بیرون تن خود و این وجه این معرفت نیز از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت
 نفس را عنوان اول سابع **فصل** اکنون وقت است که معنی سبحان احد و الحمد لله را بدانند و الحمد
 و الحمد را بشناسی که این چهار کلمه منحصراست جامع معرفت است را چون بر تریزه خود تریزه و شناختی
 سبحان احد شناختی و چون از ادشاهی خود تفصیل باو شناسی او شناختی که همه سببها در دنیا و سببها در
 بیرون چون قلم در دست کتاب معنی الحمد را شناختی که چون منزه خردی نبود و جسم بود و شکل خردی

بودی تب و در بر او بودی که آفتاب ستاره است که روشنی در می درین عالم را او است در میان
تاستان بر او بودی چوگر می آستان ازان بهت که آفتاب میان آسمان بر ذکب شود و در میان دور
شود و آن جدای که در قدرت او بهت که آفتاب را گرم و روشن آورد چو چمک زحل را سود و خشک فرید
در بر او گرم و تر ازین در سلانی سمج قدح که یک تکیلی سم عطرا را سجاد کرد که رسوخم اصل و حواکما و ساحت
و سخنری آیتان بدید و در است که **قَالَ الْقَمَرُ وَالْقَمَرُ وَالْقَمَرُ** است یا منزه و سحر او بهت که او را
نکار دارند پس آیتان کار که اسد ساز بهت خود ملکه کار و شکما ساز بهت عمل و شترنگان چاک که اعصا
مستعمل است و شترکی طرا و ارجیت قوتی که در دماغ است و کواکب هم ارجیکان باریسین اید اگر چه در صفا
و نصف عالم اند چون چهار طبع که آیتان سحرات آریسین اند چون قلم در دست کات **فصل** شتر حلا
در میان خلق غیب است که هر یکی از او بهی راست گفته باشند و لیکن بعضی به سید و سیدارید که همه دیده اند و
سال آیتان چون کرده مایا بود که شود که در دست به آیتان میل آمده است و روند غا ابر اتنا ساسین
بدانید که در یاد دست توان ستاحت و دست رسا سید یکی را دست گوتش آری یکی را رابی یکی را سرداران
چون بگری مایا بایان رسند و نصف آن آیتان به سید آنکه دست برای بهاده بود و گویید میل باشد ستون است
و آنکه بر دران بهاده گوید باشد عمودی است و آنکه بر گوش بهاده گوید باشد طبعی است آنچه است گوید او بهی
و هم خطا کرد ازان وجه که سپارید که حمله میل را در با قند و با قند و بچین سمج و طبعی هر یکی را حتم هر یکی را چاک
حضرت الهی افاضه سلطنت و ستیلا را و عجبی آشتند گفتند ماد شاه خود بهت بهار می تا کسی که او را راه بار
دادند و بقصان هم بدید و در ای آن دیگری ندید گفت که این ریه حکم دیگری بود و آنکه در بر او جدای را
تا سید الاحاطین **فصل** سال کواکب و طالع و مروج و فلک الکواکب که در دوارده قیمت است
و خوشش که در ای بهار است از و چه بی مثال ماد تا بهی است که او را حمره حاصل باشد که در بر حاصل و آنجا آشتند
گرداگرد آن حمره رواقی بوده و دوارده یا کاه و در بهار کاه ای ابدان در بر آشتند و بهت نقیب سوار کرد این دوارده
یا کاه می کردند از و یون و طالع یا نای و دیگر که او بر آیتان سید به مانند می شود و چهار پیاده دور تر ازین
بهت نقیب آیتا به و چشم بر این بهت نقیب بهاده تا از حضرت چه زمان آیتان رسد چهار کمد در دست
ان چهار پیاده بهاده نامی اندازد و گردی را به حکم زمان محبت می فرسید و گردی را از حضرت دفع میکند
و گردی را خلعت میدهد و گردی را عقوت می کند عرش چون حمره حاصل است و مستقر در مملکت است
که آن فرشته مقرب ترین است و ملک الکواکب آن رواقی است دوارده برج آن دوارده یا کاه است
و نامان بر بر شترنگان بگریاند که در حمره آیتان دو در حمره مقرب ترین است و هر یکی علمی که معصوم
است و بهت شتره همچون بهت شتر است که چون نقیب همان بهت گزاین دوارده یا کاه

نیز در این کتاب

اشارت افتادگی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
 بدل این علم دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم فرشتگان
 و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود از این اشارت
 آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بگوید این
 مقدار نداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بهای محجوب است و ارجاع
 حضرت اہیت خود خلق چه چیز دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق بتواند شناخت خود چیست

فصل

آن بچاره محروم طبعی و مخم که کار با طبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون بود چه است
 که بر کاغذ می رود و کاغذ را ببیند که سیاه میشود و بر این نقشی پیدای آید نگاه کند سر قلم را بید شاد شود و
 گوید حقیقت این کار شبنا ختم و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبعی است که بهیچ چیز نداشت از محراب
 خبر درجه بار پسین هر چه دیگر باید که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر گشت و گوید غلط کردی
 که من این قلم را نسخ می بینم و درای آن چیزی دیگری بینم که این نقاشی او میکند و این شاد شود و گوید
 حقیقت این است که من دیشم که نقاشی آنست می کند نه قلم و قلم نسخ است و این مثال منجم است که نظر او
 بیشتر کشید و دید که طبایع نسخ کوکب اند لکن ندانست که کوکب نسخ فرشتگانند و بدرجائیکه و رای
 آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلافتی خاست
 میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلافت افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی
 نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح برایشان
 بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقوبت و محب بسیار است بعضی درجه او چون
 کوکب بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نباشد
 چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام فرمود و کَذَلِكَ دَرَجَاتُ اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَ
 الْاَرْضِ تَاٰ اِنَّا لَنُفَصِّلُ لَكَ دَرَجَاتِ السَّمٰوٰتِ وَ دَرَجَاتِ الْاَرْضِ

بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان اشد سبعین الف حجاب من نور لو كشفها لاحرق سحجان و جهنم
 من ادر که بضره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از اینجا طلبت باید کرد و مقصود
 آنست که بدانی که طبعی بچاره که چیزی بجرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان میان
 اسباب الهی نبودندی علم باطل بودی لکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری ندارد و در اول
 منزل فرود آمد و از آن خللی ساخت نه نسخی و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود نیز جمله جالان را پسین
 است که در صفت النحال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورد راست گفت که اگر نه چنین

لطیف در دماغ است که انحصار یی بخاندن اعصاب است و انکشت را بخاندن انکشت قلم را بخاندن بخاندن
 حواجز لطیف که عرش و کرسی موکل با آنرا سبها و فشار را بخاندن و جاکه قوت دماغ سرد و اطوار و اتوار اعصاب
 انکشت را بخاندن آن حواجز لطیف که اینان را ملائکه گوید واسطه کوکاک و روابط تعامات اینان عالم
 سلی لطایع امهات عالم سلی را بخاندن که آنرا به چهار طبع گوید و آن حرارت و سردت و رطوبت و خشک
 است و چنانکه قلم دارد را بخاندن و بر آنکه کند و جمع کند و بصورت سیم اندید یکدیگر این حرارت و سردت
 آب و خاک را و امهات این مرکبات را بخاندن و جاکه کاغذ فول کند و دارد و چون بر آن یکسر کند
 یا جمع کند یا بچین بر طوط این مرکبات را قابل شکل کند و بصورت حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و در آن
 جداگر رطوبت شود و خود شکل بدید و اگر بصورت شود شکل نگاه دارد و جاکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت
 خود بر صورت سیم اندید و قی آن نقش که در حرانه خیال بود بدید و آید معادت حاشیه تم مجیس چون
 حرارت و سردت این امهات مرکبات را تحریک کرد و مساوت ملائکه بصورت حیوان ملات و غیر آن
 درین عالم پیدا آید و قی آن صورت که در لوح محفوظ است و جاکه از اول جمله کار تو بدولت و خیر و
 نگاه همه اعضا یی بر آنکه اول کارهای عالم احسام در عرش بدید و آید و جاکه این خاصیت را اول
 بدیده ال است و دیگران همه دو این و بدید و الا انوار اصفاتی بدید تا بدید که تو ساکن در این مجیس چون
 استیلا بر همه احوال عرش است بدید که او ساکن عرش است و بهیچا که چون تو بدولت استولی شدی و
 کار دل برت شد بر همه ملکات تو توانی کرد مجیس چون ایرد تو عالی آفرین عرش بر عرش استولی شد و عرش
 راسته است و استولی شد بر همه ملکات ساخته و عمارت از این حیرانده تو استولی کل عالم
 ملک تو را که ملک و ملائکه این همه حقیقت است و این بصیرت را انکاسته ظاهر معلوم شده و این معنی است
 انکه حقیقت که آن اند خلق آدم علی صورت و تحقیق ملائکه او شاهی را احراز شایان باشد اگر آنکه
 که ترا ماد شاهی داده بودی بر ملک خود وجود سمع مختصر از ملک و ماد شاهی صلوة عالم نه داده بود
 هرگز خدا و عالم را سوختنی حاجت یس که این که ماد شاهی را که ترا میاید و ماد شاهی را داد و ملکش داد
 نمود و بر ملک خود وارد دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که مبعی آن دست از ارجل تو ساخت و از دماغ
 کرسی تو ساخت و از خرافه حیالات لوح محفوظ تو ساخت و از حشمت و کرامت و جلاله تو اس فرست که ملک تو ساخت
 و از قه دماغ که مبعی انحصار است آسمان و ستارای تو ساخت و از انکشت و قلم و ملاطیج ساخت و از
 دل ترا چون و بچگون یا بدید و بر همه باو شده کرد و نگاه ترا گشت بر بهار از خود و ادشاهی خود عادل میانه
 نگاه از تو بدید که خود عادل داده ای فغان اند خلق آدم علی صورت و فاعول نفسکی انسان بود و در
 پس از این حیرانده که شرح موارد کرده آمد میان او شاهی آدمی او میان او شاهی حضرت ملائکه ملک بود و علم

و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خافیت و سر روح آشکارا گویم و اندران شخصیت نیست
و تمامی این که آن لحد خلق آدم علی صورت بآن آشکارا شود و باید علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم
و صفات وی و بایستی تقدیس می از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بکمال معلوم شد و کلیه
همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر باند و آن حضرت باو شاهی را ندان است در مملکت که چگونه نیست
و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان دادن ملائکه او را و راندن کار را بر دست ملائکه و فرستادن
فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کل را می ایل زمین بآسمانها و کلیه
از افاق بآسمان حواله کردن که این همه چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلیه این معرفت نیز معرفت نفس است
چون ندانستیم تا بشی که تو باو شاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی هست که باو شاهی عالم چگونه میراند
او را خود را شناس یک یک فعل خود را بداند مثل چونی خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول غیبی و ارادت
در تو دیدی می آید پس حرکتی جنبشی در دل تو پیدا آید این دل ظاهرا که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبیان روح گویند که جمال قوتهای خمس
و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرکب را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام
کردیم این بهایم را نبوده و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت
بسم الله در خزانة اول دماغ که جای قوت خیال است پیدا آید اثری از بدماغ با عصبان پیوندد که از بدماغ
پیون آمده و بحکله طراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشته ها و آن را از ساعده که عینک خفیت بود توان دید
پس اعصاب بجنبید پس سر انگشت را بجنبانند پس انگشت قلم را بجنبانند پس صورت بسم الله بروفق آنکه در
خزانة خیال است بر کاغذ پیدا آید بجاوست حواس خصوصا چشم از هر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول
این کل را غیبی بود که در تو پیدا آید اول همه کار را صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت
آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید انگاه بواسطه آن دیگر جای پیا رسد اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پیدا آید انگاه دیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ
رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن جوهر را فرشته
خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و بدماغ نیزه دل است
در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکسی رسد و کرسی بر عرش است و چنانکه در
بسم الله که آن مرا است و فعلی تو خواهد بود و در خزانة اول از بدماغ پیدا آید و فعل بروفق آن پیدا
آید صورت هر چه در عالم پیدا خواهد آمد اول تقدیس آن در روح محفوظ پیدا آید و چنانکه قوت

عمرهای دراز دهند و اندیشه فکریک عضو را از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
 ازین که هست نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را ستر
 تا طعام را برود و دیگر را بر سرین تا طعام را آس کند و زبان در بران چون مجرقه آسیا آن که طعام را
 می اندازد و قوتی که زیر زبانت چون خمیر گرداب زیر دندان وقت که باید خدایک باید آب می ریزد تا طعام تر شود
 و گلو فرو رود و در گلو مانند غلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشند نیکوتر ازین و همچنین دست
 که پنج انگشت است چهار در یک صفت و انعام از ایشان دور تر و به بالا کوتاه تر خاند که با برکتی از ایشان
 کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا در بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد محسره سازد و خواهد
 معرقه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پس کند و طبق و کفیز سازد و از جود بسیار
 بکار دارد اگر همه عقل را عالم خواهند که جوی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا به در یک صفت بود
 از یک سو و از یک سو یا اینکه پنج انگشت شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد و باشد یا چهار باشد چه اندیشند
 و گویند همه ناقص بود و کاملتر است که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط
 است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر
 و اندکتر و از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجت های خود نکرد اول با اعضا و انگاه طعام
 و لباس و دیگر حاجت طعام و نی به باران و با و میوه و اگر ما و بصبغتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
 ضعیفهای آن بالات چون آهن نفس و برنج و سریش و چوب و غیر آن حاجت آن آلات بهریت و معرفت که
 چون سازند و انگاه نگاه کنند این همه آفریده و ساخته بینو بر تمام ترین و نیکوترین و جوی و از هر یکی چندین انواع که
 ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی باین توانستی ساخت یا ناخواسته ندانسته همه بطف و رحمت
 عنایت ساخته بیند از بخا و بر اصفی دیگر معلوم گردد که حیات همه او لیا با است و آن لطف و عنایت و رحمت است
 همه آفرید با چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدا تعالی بزرگ
 بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از بدید آمدن ذات خود و شکی ذات حق ندانست و از بسیار تقاضا
 اجزاء و طراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع عضای خود کمال علم حق تعالی بدید
 و در اجتماع آنچه مینماید بضرورت یا حاجت یا برای نیکویی و زینت که همه با خود آفریده بید لطف و رحمت
 حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفا
 حق تعالی از صفات خود بدینست و ذات او از ذات خود بدینست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه
 تقدیس خویش بدانچه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدا تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه
 در همه و خیالی آید و منزه است از آنکه او را چیزی اضافة توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

ایستادار این تحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در قیامت نقصان و محرومیت در روز ازاد
 خواهد بود و اگر کسی سعادت برگزینان نگذارد و به پادشاه قیامت نماند و اگر کسی در دنیا و شهوت
 دنیا آرد و دست و پا ببرد و اصل دارد که ایشان همه حاکم گردند و در رنج و درد و غم و غم و غم و غم
 پس آدمی چون شرف خود را شایسته نماید که نقصان و محرومیت در روز ازاد
 و در معاصی است از معاصی معروف و غیبی و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود و متناهی
 کتاب مثل این احتمال کند **عنوان دوم** در متناهی و غیبی و تعالی و این که در کتب معبران گذشت
 معروف است که مالیتان که قدرت تعالی عرف ربک در آثار و احادیث معروف است که من عرف
 ع فقد عرفه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در دی گرد حق را میدو
 بسید حق در خود می گرد و حق را می شناسد پس لذت شایسته آن را در حق می گرد و آئینه معرفت است
 این سه وجه است یکی بار صفت تر است که تیر غلام بداند و به ایشان چنان حال آن کند و هر چه غلام می تواند
 کرد و صواب بود گفتن آن آنگاه که هر کس که می تواند کرد و دانست که آدمی را بهستی خود بهستی ذات حق
 شناسد و از صفات خود صفات حق شناسد و از تصرف در ملکات خود که آن حق را شناسد و از دست تصرف
 حق در جمله عالم شناسد و شرح آن است که چون اولاد خود را بهستی شایسته و می دانند که پیش ازین سالی
 است بود و از روی مام بود و نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ يٰۤاٰدَمُ عَلٰى اٰلِهٖٓآسَ حٰثِرٌ مِّنَ الدَّٰخِرِ
 لَئِنْ شِئْنَا مَلَكًا لَّوْ رَا اٰیٰتَ خَلْقِنَا اَلَا اِنَّهٗمَ اَنْفُسُكَ لَطٰفَةٌ اَمْسٰكِيْهِمْ لَعَلَّكَ اَسْتَعِيْلُهَا لَعَلَّكَ
 و آنچه آدمی آن راه را در اصل آفرینش خود می بیند و بهستی خویش لطیف است قطره آب گنده در آن
 به سمع بر سر دست بهایی بر زبان نه چشم به رنگ بهی به استخوان به گوشت به پوست ملکه آبی معیذ
 یک صفت پس این همه عوالم و دوی بدینی آید و خود را بداند و بداند که آدمی را در وجودش بهستی و بهستی
 که اکنون که در عالم کمال است تا فریدین یک سو می عاخر است و اندک آن وقت که قطره آب بود و حاضر
 و نقص بود پس بهستی و بهستی شدن و بهستی ذات آدمی را بهستی و بهستی و بهستی و بهستی و بهستی
 تر خود کرد و از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود در پیش
 که قدرتی کمال است که هر چه خواهد کرد و چنانکه خواهد خواست و بهستی قدرت این کمال است که در جهان قطره
 آب حقیر بهستی و بهستی کمال و باحال و باطن و عوالم و بهستی و بهستی و بهستی و بهستی و بهستی
 اعصار خود نکرد که هر یکی را برای خود حکمت آفریده اند از اعصار و طاهر چون دست و پای چشم و زبان و دماغ
 و از اعصار باطن چون چهره و سر و پاره و دیگر آن علم آفریدگار خود است که در بهستی کمال است و بهستی
 محیط است و بدانند که از حسین عالمی بهیچ چیز عاقل تر و از هر کس که عقل عاقل است و بهستی و بهستی

سبب این علم شریف است نه بدان سبب طلب را باین حاجت است و بچنانکه غایت شریف و ضعیف
 صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنان غایت صنع انبیه و تعالی
 منقاج علم است بظمت صانع جل جلاله و این نیز باین است از معرفت نفس و لیکن مختصر است یافت
 بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون عوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب
 که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خوشتر از آسانی
 نتوانی شناخت با آنکه تو بهیم چیز نزدیک تر از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند
 چون مفلسی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر بهر نان می بخورند و اینهمه زشت
 بود و هم عجیب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی که بر دل آدمی ازین جمله استی بد آنکه این گوهر غریز را تو
 داده اند و بر تو نشیده اند چون طلب آن نکستی و آثار ضائع گذاری و از این غافل باشی یعنی خسروانی بد
 عظیم بود جهل آن کس که دل خود را بازجوی و از میان مشعل دینار و آوری و او را اقبال شرف خود را زنی که شرف
 و عز او در این جهان پیدا خواهد شد که شادی بندگی اندوه و بقای بندگی فنا و قدرتی بندگی عجز و فقر
 بندگی شبه و جمالی بندگی کدورت اما درین جهان شرف و آفت که استعداد و شایستگی اندازد که بآن
 عز و شرف حقیقی برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر و در حقیقت که امیر مژگان و گرا و گرا و گرا و گرا و گرا
 و رنج و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آن است زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند
 با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صحت و اگر
 در علم وی تلخی از وی جاہل تر گشت که اگر یک رگ در باغ غاوت شود در خطر ملاک و دیوانگی بود و نداند که
 از چنان است و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش باشد و می بند و نداند و اگر در قوت و قدرت
 او نگاه کنی از وی عاجز تر گشت که با مگسی بر نه آید و اگر آتش را روی مسلط کند در دست او ملاک شود و اگر
 زنجیری پیش فرو می کند بخواب بقرار شود و اگر در همت او تلخی شد آنکس که او را زبانی بدی متغیر شود و اگر
 یک اتمه از وی در گذرد در وقت گرسنگی بدوشش شود و ازین تخم پس چه باشد و اگر در جمال و صورت
 او تلخی پوستی است بر روئی که کشیده و اگر در روز خود را نشوید و او را بهار و ی ظاهری شود که از خود سیر شود
 که از وی بر خیزد و سوار شود و کنده تر از وی چه خبر است که او همیشه در باطن خود دارد و جمال آنست و روزی دوبار
 از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست
 بر راه بود و بایستادند و یک سو گریختند و منی گرفتند شیخ از خیالتیاد و گفت ای قوم دانید که این
 نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من در روز در بازار بودم که میبایستی خود را
 بشوید تا مرا ندانست آید و دید من یک نجاست شام بودم و در آن نجاست گشتم آنرا مرا از شراب و کدورت

[illegible]

صالح است پس شرح معرفت ازین معرفت شریف تر و لذیذ تر نبود و شرح نظایر خوشتر از بطارحه صحت
 رویت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن
 آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بودیم که در وی تقاضا
 غذا باطل شده باشد که کل از نان دوست دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
 فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر جز با بردل و غایب تر نشد از شهوت
 معرفت الهی او بسیار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همیشه شهوت و لذات و محسوسات
 به تن آدمی تعلق دارد و لاجرم هرگز باطل نشود و برخی که در آن پرده باشند باطل باشند و لذت معرفت که بدل تعلق
 دارد هرگز اضماع آن شود که دل هرگز هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر شود و
 لذت اضماع آن شود که رحمت دیگر شهوتها بر خیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا
 کرده آید **فصل** این مقدمه که گفته آمد از احوال گویند دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی بخواهد ازین
 شرح خواهد در کتاب بحجاب القلوب گفته ایم و ازین بر دو کتاب هم آدمی خوشتر شناس نکرد و تمامی که
 این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و در آخر شرح
 نیز عجایب بسیار است و در زیر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غیب است
 و در تن آدمی چند هزار رگ بی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تواریم به خبری
 انبیا و ائمه که دست از برای گرفتن است و پای بر گرفتن و برای گرفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه
 مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده کمی کم شود دیدن او بخلل شود و ندانی که طبقه برای چیست و چه وجه
 دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلد های بسیار
 گفته اند بلکه این ندانی عجیب نیست که ندانی که آتش را باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن بر چیست
 و جگر برای چیست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند رنگ خون تا شایسته آن
 شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر نچسبند و از آن در کمانند و آن سودا شود و طحال را
 تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود زهره برای نیست تا آن صفرا را از وی
 بکشد و چون خون از جگر برود آید تنگ و قیق و بی قوام بود کلیه برای نیست تا آن آب را از وی بستاند تا
 خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان
 علت های صفرا بی پیدا آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علت های سودا بی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی
 رسد ب در خون بماند و متعاقباً آید چنین هر چیزی از اجزای ظاهری و باطنی آدمی برای کاری آفریده اند که در تن
 بخلل نشود بلکه بر آدمی با نفعی است او متعاقباً است از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی خود اثری

است در جمله و لیکن اسحاق دقیقہ دیگر هست که اگر کسی چندان کنیا دارد که ایران شش رصه دیار زر و چنان
بیاید او را فصلی باشد هر کسی که اول برادر دیار زندان شود و چنانکه گفت کیمیا و حدیث آن مطالب آن بسیار
و حقیقت آن در مذکار بسیار است نماید و بیشتر کسانی که بطلب آن بر حیرت حاصل ایشان ملازمی بود
و کما صوبه بر بحیث بود تحقیق در ایشان غریب بود و آنچه بود اندک بود و یاد بود که کمال سید تیس باید که در
که هر کسی را که از حال موهباں اندک چیزی بدید باید که او را بر عالمی فصل باشد که بیشتر ایشان آن
هستند که از او اقل آن کار چیزی را ایشان بدید نمایند و انگاه از آن با قصد و تمام شود و بعضی مانند که خوا
و خیالی را ایشان غالب شود و آثار حقیقی باشد و ایشان سید اندک این کاری است و آمده به چنین باشد
و چنانکه در حواصی حقیقت است و اصحات اعلام است بدان حال میر بحیث بود و کما فصل بر علم کسی بود
که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعاق دارد و دیگران استعظیم بود و خود بی تعلم مانند و این است
بسیار باید که فصل ایشان از این ناری و سبب این موقوفان بر دیگران اعتقاد در ایشان تباہی است
و هر که از ایشان در علم و علما طبع میکند و اندک از این حاصلی میکند فصل با ناگوئی که به معلوم شود که
سعادت آدمی در معرفت حقایق است بدانکه این آن معلوم شود که مدانی که سعادت بر چیزی در است
که لذت و راحت دوی دهن بود و لذت بر چیزی در این است که تقصی طبع او بود و تقصی طبع بر چیزی
است که او را بر این آن فریده اند چنانکه لذت تنهوت دهن است که باز دوی خود در لذت و لذت عصبی است
که انتقام است در تنهوت لذت چنانکه در صورتی بکوست و لذت گورس در او را و دلیلی با همی است
بحیث لذت دل در لذت که حاصل است و است دوی را برای آن فریده اند و آن معرفت حقیقت کار است
که حاصل است دل آدمی است اما تنهوت و عصبی و بیافتن محسوسات به سح حواس بهایم را بر است و را
این بود که آدمی به همه غلظت در طبع او تقاضای شخص آن بود تا نداند و از تجربه و اند دهن شادمانند و
تبع کند و آن محر آورده اگر چه در حیرت میس باشد چون تخریج مثلا اگر کسی آن را داند و گوید تعلیم
صبر و توار تواند کرد و از شادی که بمانی عرب داشت چنانکه آن محر اظهار کند و چون دستی که -
لذت دل در معرفت کار است و دانی که بر حیرت معرفت بحری بر گذر و تشریف بر خود لذت تنهوت و در همه
آنکس که لوایر بر او بر حیرت دهن شادمانند اگر کسی را ملک و مالیت او در تیر ملک دهن آن
شاد و تر بود و آن کس که علم به همه شکل و مقدار آسمانها نداند دهن شاد و تر بود و از آن که علم تخریج
داند و آنکس که است که تخریج چون باید بهاد و بهاد لذت میس از آن باید که داند که چون
باید باخت و بحیث بر حیرت معلوم تشریف تر علم تشریف تر بود و لذت تنهوت سح موجود تشریف تر
از حق شایسته چه تشریف بهر چیز را دوست و باید که ملک همه عالم و دین و همه حوائج عالم آفرین

جوی که آب از آن بچرخد همچو آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از فحوص بهر آید تیرش می آن بود
 این آب را جمله از آن بیرون کنی و کل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون ده و همه چیزها را بر بنی تا آب آن نیاید
 و فحوص سکنی تا آب پاک صافی از اندرون فحوص پدید آید تا فحوص بآن آب که از بیرون درآمده مشغول می شود
 ممکن نبود که آب از بیرون آن بر آید بچنین این علم که از بیرون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه بیرون
 درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم که برشته حجاب نباشد
 و ممکن بود که این فتح او را بر آید بچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب
 نشود و سبب حجاب نیست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره گوید
 آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که و رای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید
 این خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این که بر حقیقت
 کار ما معلوم چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیا موزند و کذب حقیقت است نه علین حقیقت و معرفت تمام آن بود که
 آن حقایق از آن قالب بشویند شود چنانکه مغز از پوست و بدن آنکه یکدگر طریق جدل در نصرت آن اعتقاد را بود
 او را حقیقتی مکشوف نشود چون بیدار که همه آنست که او دارد آن بیدار حجاب و گرد و حکم آنکه این است در
 غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غلبت آن بود که این نوم محبوب بر شبنم ازین وجه پس اگر
 کسی ازین بیدار بیرون آید علم حجاب بود و چون این فتح بر آید او را در حدی تکمال میرسد و راه او اینست و
 درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی اطلال ماند
 و اندک بیهوش است او را حجاب کند و عالم را چنین خطا همین باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانند و بکار
 نکنی چون از کسی شنیدی که او بر وجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که در این
 روزگار رسیده اند بگزایشان را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند مزین از طلمات صوفیان
 بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شنوند و بقوطه و سجاده و مرقع می آرایند و انگاه
 علم و علم را ندست می کنند ایشان کشتی ایند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند خدا و رسول
 علم و علم را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این در مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم
 نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا
 از زر بهتر بود که از آن زربنی نهایت آید چون گنجهای زر را به دست بآن نبرد و گوید زربنه کار آمد و
 آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آن است زربستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود و در نقل
 و گزیننه باند و از شادی این سخن که من خود گفته ام کیمیا از زر بهتر است می کند و تفاوت نیز در شغل
 کشتن است با فدا و لیا چون کیمیا است و مثلاً علم را چون زربان است و صاحب کیمیا را چنانکه زربان

افتد و همگی نفس عموم خلق هر قدر ایشان تر کند و نفس در احسانی که خارج از حق می است از کمال
 بطریق که صلاح خلق بدان باشد تا وادی سود در آن رسوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل
 شود تبه و حاصل شود و او را بی تعلیم را طبع خود و چون بداند که کسی که ریزه صافی دل باشد بعضی از علمها
 بحاطب خود آوردنی تعلیم بداند که کسی که ریزه صافی تر از قدیمها یا مستیزان را خود شاستان
 را علم که می گوید چنانکه حکایت *وَعَلَّمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا طَائِرًا* که این تکلیف است حاصل شد و می
 اربعه از هر یک یا اولیا هر یک بود و هر یک یکی از چهار درجه حاصل شد و در یکی بر تفاوت بسیار
 است چه گشتن باشد که او را ریزه یکی باشد که گشتن باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله
 بود که او را در سه حاکمیت کمال بود و چون بر حق تعالی چه گشتن حاصل شد که حق را به سوت او را و دنیا تا تحت او گشت
 و راه سعادت ابدی یا مودارین بر سه حاکمیت هر کسی را نموداری بر ادحوای مودار یک حاکمیت و
 راست راست بود و در یک و دو حاکمیت راست و علوم مودار یک و دو می را گشتن است ایمان آفرین بحیر که او را
 در حلال آن باشد چه هر چه او را مودار بود و او را صورت آن معهود بود و او را پیران است که هیچکس تحقیق
 البیت کمال است و الله و تخرج این تحقیق در راست و در کتاب کمالی اسما و اسماء بران و تخرج
 ایم و مقصود است که اکنون از او می دانیم که بر این سه حاکمیت ایما و اولیا را حاکمیت شد که کمال
 از آن حریت که ما مودارین است پس چنانکه میگویم که حدیسی تعالی را کمال است که سناسد مودارین و مودار
 که رسول صلی الله علیه و آله را نیز کمال است که سناسد مودارین و مودار که در حق می است پس از آن میان قدیم
 پیغمبر است و ما را این قدر است معلوم است چه اگر ما را حواص مودار و ما را حاکمیت کردیدی که کسی بهیت
 و حرکت کند و مید و می شود و گوید و در اند که و در چه خواهد بود و چون شود و میا و مودار پس نمی تواند است
 بر که ما را مودار است می که آدمی هر چه بدیده باشد یا مودار و برای این که حق تعالی *تَلْكَ تِلْكَ تِلْكَ تِلْكَ*
يُحْيِي طَوَائِفَهُ فَلَمَّا كَانَتْ قَارُونَ لَكَ مَوْتٌ وَأَدْلَمَ نَفْسُهُ وَأَلَيْهِ مَسْقُوتٌ هَذَا الْوَلَدُ فَكَيْفَ
 و عجب مودار که بسیار و اولیا را صفتی است که دیگران را از آن هیچ خبر نداشتند و ایشان را از آن لذتها و حالتها
 ترفعت ناشدنی می که کسی که او را دوق تعارض شد آن است لذت و در سماع یا در فکر کسی خواهد که او را
 آن تفهیم کند تواند که او را از حلال آن خبر باشد و بچند آن هر که معنی الوان و لذت بدیدم که کس عجب را
 از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کات پس از بدیده سوت آفرید و پیش از آن که پس را از آن خبر نداشتند
 فصل در بیان حکایتی که در ترف کور و آن آدمی معلوم شد و راه صوفیانی معلوم شد که صفت و نماز که شنید
 در صوفیانی که گوید علم حاکمیت این راه و انکار که درستی این سخن را انکار کن که این صفت چه صفت است و علم که در
 محسوسات حاصل شود و چون با آن شمع آتش را در میان حجاب بود و تنها در آن حجاب و صفت و در آن حجاب

هر که رود و بداند و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کاری که غرضش برود شراط آن بیشتر بود یا قن آن نا در بود و در
 شریف ترین درجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی سیر سخته و راه رفته را
 نیاید و چون این برود باشد تا توفیق مساجدت نکند و تا در ازل او را این سعادت حکم نکرده باشد باین میزد
 نرسد و یافتن درجه است در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است **فصل** نموداری از شرف
 جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی است
 که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نیست که همچنانکه عالم اجسام سحر اند ملائکه
 تا بدستور آید تعالی چون صواب بیند و خلق را بآن محتاج بیند بآنان آورد و بوقت بنهار و با و انگیزد و حیوانات
 را در جم و نبات و در زمین صورت کفند و بیاریند و بهر جنسی ازین کار را گروهی از ملائکه توکل اند دل آدمی نیز
 که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم سحر و بیند و عالم خاص هر کسی
 تن نیست و تن منخردل است چه معلوم است که دل در گشت نیست و علم دارد و در انگشت و چون دل بفرماید
 انگشت بچند بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پیدا آید عرق از سفت اندام کشاده شود و این باران است
 و چون صورت شهوت در دل پیدا آید باد پیدا شود و باد بجانب اکت شهوت رود و چون اندیشه طعام خورد
 کند آن قوتی که در زیر زبان است بخدمت بر خیزد و آب رختن گیرد تا طعام را ترکند چنانکه توان خورد و این
 پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن منخردل است و لیکن باید بدست که روا بود که بعضی از دلها
 شریف تر و قویتر باشد و بجهت هر ملائکه مانده تر بود که اجسام دیگر چون تن او مطیع او گردد تا اگر سبب و مثلا
 بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون سبب بیماری بخند بهتر شود اگر در تن درستی بند بیمار شود
 و اگر اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک او آید حرکتی در باطن او پیدا آید و اگر سبب در آن بندد که بآنها
 این همه ممکن است به بیان عقلی و معلوم است و به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین بابست جمله
 تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که خود را باشد مثلا سحر بی نیکی بیند بحکم حسد ملائکه آن توهم
 کند آن تنور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که لعین تدخل الرجل القبر و حمل القدر پس این نیز از عجایب
 قدرت است که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پیدا آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند
 و اگر نباشد کلمات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را
 سحر گویند و سحر و کلمات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان این همه فرق
 بسیار است کاین کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** سیکه این جمله که رفت بدانند او را
 از حقیقت نبوت و خبر نباشد الا بصورت و شماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است
 و حال آنکه در علم نیست است که آنرا انچه عمده مخاطب را در خواست کشنده و او را در سحر و کلمات

بوده است بلکه علوم ایسانه در راه لوده حواس و تعلیم و هدایت این همه مجاهده لوده چنانکه
 حدیثی است گفت وَتَسْتَلِ الْيَدِ الْمُنْتَبِلَةَ یعنی از هر چه برای یک دست است شود یکی خود را نوی ده و تدبیر
 دنیا متحول شود که آن کار خود راست کند حدیث است استخرج العرب لا اله الا هو فاعلموا وكنوا
 چون اورا کوکلی گرفتی تو فارغ شود و با حق میامیزد و فاضل از خلقی مایه بودن و اهل هم میباشند
 این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل جهانی شود و اعداوت خلق و استهوت دنیا و از متعلقه سوسا
 پاک شود و الله متعالی این است و این راه موت است ما حاصل کردن این علم بطریق راه علما است و این سیر بر یک
 است مگر مختصر است اصناف راه موت و ما علم ایما و اولیا که فی اقطار تعلیم آدمیان را در حضرت عترت بر
 و لایهای ایشان میرود و دستهای این راه همه تحریر معلوم شده است خلق بسیار را و هم بر این عقلی مگر از بدو
 این حال حاصل نشده است و تعلیم بر چهل شود و بر این عقلی بر چهل شود و داری کمتر از این بود که باین
 ایماں آوری و تصدیق کنی تا از پرده درجه محروم شستی و کامر گردی و این را عجایب علمهای دل است
 و این شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان بر گران به غیران مخصوص است که گوهر عمه آدمیان
 در اصل طریقت شائسته است چنانکه هیچ آیین نیست که در اصل طریقت شائسته آن نیست که از آن آئینه سار
 که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه رنگار در جوهری عیوض کند و در آینه که بچشم بدل که در صورت
 و شہوت و معاضی است غالب شود و در دوی ممکن شود در درجه برین قطع رسد و این شائسته در دوی مطلق شود
 و کل مولود یولد علی الفطرة فالتوا به و الله و یصر انه و یجابه و اعموم این شائسته که حق تعالی خیر داد بدین
 عمارت گفت اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنِي مَا لَيْسَ بِالْهَوَى كَمَا لَوْ كُنْتُ عَالِمًا كَمَا لَوْ كُنْتُ عَالِمًا كَمَا لَوْ كُنْتُ عَالِمًا كَمَا لَوْ كُنْتُ عَالِمًا
 این سخن راست بود اگر چه بر عقلی این گوشت تسبیح و در این گفته باشد لیکن درون بهر این تصدیق آگه
 بود و میباشند که این طریقت همه در میان است معرفت بر طریقت همه که در میان است چنانکه گفت و لکن
 سَأَلَهُمْ عَنْ حَقِّهِمْ لِيَقُولَ لَكَ اللَّهُ كَقَوْلِهِ فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ الذِّنَّاءَ مِنْ عَمَلِهِمْ وَ مِنْ عَمَلِهِمْ
 تحریر معلوم شده که این به غیران مخصوص نیست به غیران آدمیت فَلَئِمَّا آتَانَا نَشْرَ مِثْلَكَ
 لیکن سیکه اورا این راه کثاده شد اگر صلاح خلق جمله بر این آید و آن دعوت کند آنچه اورا نموده اند را
 تبرعت گوید و او را پتیر گوید و حالت او را معجزه گوید و چون دعوت حق متحول شود اورا ولی گوید
 حال او را که امانت گوید و در چپ نیست که بر این حال بدیداید دعوت خلق متحول شود که در قدرت حق
 تعالی هست که او را دعوت متحول گوید یا آن سبب که این دعوتی بود که تشریعت نموده بود و دعوت دیگر
 حاجت بود یا برای سبب که دعوت را شرط دیگر بود که درین دلی بود و بود پس اندک که باین دعوت کار کو
 و اگر است و اما در دینی که اول این کار محال بود تعلق دارد و جهاد را بآن راه مست یکنام سبب که کار در دوی

خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس و اندوایان نیز مختصر است و دلیل بر اینکه از درون
دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس تنه گردد آن در درونی
کشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و شناید و بشنود
چنانکه خواهد بود یا مثالی که به تعبیر حاجت اقتدا و ازینجا کلام است مردمان پیدا کنند که کسی که بیدار بود و بخت
او کمتر بود و می بیند که در بیداری غیب بیند و در خواب بیند نه از راه حواس شرح حقیقت خواب درین کتاب
ممکن نیست اما این قدر بیاید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت
همه موجودات در ویست چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بیداری همچون صورتها از لوح
محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول
بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود و لا جرم آنکه در گوهر ویت از مطالب
ملکوت پیدا آید و گیرد و لیکن اگر چه حواس سبب خواب فروستد خیال بر جای خود بماند و با آن سبب
بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مشکوف نباشد و از عطا و پوششش خالی نبود چون بیدار
خیال مانده حواس آن گاه کار با بی عطا و بی خیال باشد و با وی گویند **كَلَّمَكَ اللَّهُ خَشَعَتِ الْأَصْنَانُ**
وَصَلَّى إِلَيْكُمْ هَكَذَا و گویند **يَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا** فرمود **تَعْلَمُ جِبَالُكُمْ** و **أَنَّا مُوقِنُونَ**
و دلیل دیگر آنست که سخاوت نداشت که او را فرستها و خاطرهای را بر بنسبیل الهام در دل نایده باشد که آن
نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه دانند که از کجا آمد و با این مقدار شناسد که علمها همه از محسوسات
و با این سبب بماند که در دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند
لا جرم محتاجی بود از مطالبه آن عالم و تا از آن فارغ نشود با آن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبرکه
مردمان از این ملکوت بی خواب بی مرگ کشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را
ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپایست این جهان پاک کند و جای خالی
نشیند و چشم فرزند حواس را معطل کند و در این عالم ملکوت مناسبت دید آنکه الله الله بروام میگوید بدل
نه زبان تا جان شود که از خود بخیر شود و آرمه عالم بخیر شود و از هیچ خیر ندارد مگر از خدای تعالی چون
چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی که کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بیند و در
بیداری بیند و از روح فرشته گمان در صورتهای نیکو او را بد آید و بخیران را بدین گمان
ایشان فایده نگردد و بدد نماید و ملکوت زمین آسمان بوی نمایند و کسی که این را کشاده شد کار با
عظم بند خاچه در حد و صفت نماید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ریت لی الارض فارت مشاقها
و منارها و انما اجد تعالی گفت **وَاللَّهِ لَئِنْ نَزَّحِي اَنْزَحْتُمْ كَلَّكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَعَهُ لَنْزَحِي**

و جمع کردن شبهات باشد و این خود ستوران بر داده اند و خود در شتر پیش از خود در مردم است و جمیع حکما
 بیشتر از جهان مردم است پس چرا آدمی را از ایشان تفریق بود و علت آنست که عالم محبت است و این سماع بر داد اند
 پس آدمی را با سماع و بهایم بر داده اند و مست و بر داده اند از ان کمال ذواد اند که آن عقل است که این حد را
 نتواند و حمله عجات صانع او بر داده و آن خود را در دست شبهت و عصب بر آید و این صفت مرشتگان است
 و این صفت را در بهایم و سماع مستولی است و بهیچ خود را در بهیچ روی غیر از آنست چنانکه حق تعالی گفت و
 گفت که کفر با حق است و کفر با حق است و کفر با حق است و کفر با حق است و کفر با حق است و کفر با حق است
 عربی غایت است و ایستار بر مدد و جاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون میرود و عصب بر آید
 شبهت او را ندانند و پس ایچو بری روشن و دورانی و آراسته معرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود و لا حرم حق
 نشان باشد و رفیق المار الا علی این باشد و ایشان معیت در حضرت است و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 پدید آمدن پیغمبر است و کوسار تاریکی آنکه رنگارنگ شده است و ظلمت محبت و کوساری آنکه اگر آدمی گرفته است
 شبهت و عصب بر وجه شبهت وی بود در این جهان گداخته است و در وی ل و سوی این جهان باشد و در
 و طرد وی ایچا است و ایچان بر این جهان است پس هر وی بر این کوسار بود و معنی آنکه گفت و آنکه در
 از این سخن گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت
 سخن بر کسی نماند و برای این گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت و آنکه گفت
 و تشریف وی بدست که تحت ترار بر است و بیشتر خلق را غافل است و در وی آید و در وی آید و در وی آید
 روی علم دیگر آید و در وی تقدیر است و آتش او آید و علم بر دو طبقه است یکی آنست که حجاب خلق آید و آید
 و دیگر آنست که پوشیده تر است و بر کسی نماند و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت
 علمها و معرفت صفتها است اما این حمله صفتها را در هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون چه
 و حجاب طاعت محرم علم ترعت و آنکه او یک حرو است که قدرت بر دیدن و ایچو علمها در گویای عالم
 در و چون دره است و در یک حمله در حرکت و حرکت خود در تری علمی تسود و در تشریف علم بر ستوان
 آنکه در عالم حاکم بر دهنده شده است بر آسمان طمساحت کد و مقدار بر ستاره است و در دست گویای
 در چند گاه است و آبی را از قعر دیا بخلیج رود و آید و در مرغ را از طهر برین آید و در حیوانات ماقوت را چون
 شتر و بیل و اسب خود کد و در هر چه در عالم عجات علمهاست همه پدید و است و این حمله علمها که است
 در راه جمع خواست فصل آید و درین صفت که ظاهر است بکمال راه لوی پدید و عورت آنست که در در
 دل پدید می آید است ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل بیج در واره کتاده است و عالم محسوس
 آنکه در عالم محسوس گویید و عالم ملکوت را عالم روحانی گویید و بیشتر خلق عالم محسوس را محسوس میدانند

وحید می حسد و شتمت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب زیر دست داری در توصیف قنای
و خوشی داری و شرم و آرام و نظیر فی و پارسائی و کوتاه و پستی دلی طبعی پدید آید و اگر کلب غصب طاعت
داری در تو ظهور و ناپاکی و کلاف زدن و بارنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن و خوشی و خشنودن و خفا
کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سبک را با ادب داری در تو صبر و بردباری و
عفو و ثبات و شجاعت و سادگی و شهامت و گرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او است که این سبک
خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیری کند و مکر و خیل می آموزد طاعت داری در توصیف
کرزی و خیانت و تحلیط و بداندونی و فریفتن و تبلیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و تبلیس او فریفتنی
و شکر عقل را نصبت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم حکمت و صلاح حسن خلق و بزرگی و بیاست پدید
و این اخلاق نیکو که با تو ماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این اخلاق که از دوی اخلاق
پدید آید و بر اعصیت گویند و آنچه اخلاقی نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی
ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که آن
میرسد و آنرا تاریکی می گرداند تا حضرت اهمیت را نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل
میرسد و بر این ظلمت و محصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اشع استیسه تخما
از منی بر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل نباشد که بصحرا می قیامت آید روشن تاریک
فَلَا تَبْخَرُوا كُفْرًا تَقْلِبُ السَّاعَةَ وَدَلَّامِي ذَاتِي آفَرِشِ چوین آهن است که از آتش
روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا خیا نیکو نگذارند و اگر نه زنگار گیر و خیانت شود که از آن مگر آینه
نیاید چنانکه حق تعالی گفت كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فصل بهمانا گوئی که چون
در آدمی صفات سبع و بهائم و شیاطین و ملائک است بجه دانیم که اصل او گوهر فرشتگان است و در گران عجب
و غارض اندو بجه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کنند برای دیگر صفات که
این بکلی استناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است از بهائم و سبع و هر چیزی را که کمالی داده
باشند که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است
که خرا برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را براد و دیدن در جنگ جهاد تا در زیر سوار خانگی می نمایند و
و پیوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خرا نداده اند اگر دوی از
کمان خود عاجز آید و او را بالانی سازند تا بدیده خرافند و این ملاک نقصان او باشد و همچنین می بیند که آدمی
برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار دین بسر برند و گوئی ندارند که ایشان را بر زمین علی و
استیلا و ظهور کردن دیگر خرا آفریده اند چون عرب و ترک و گز و این هر دو خطاب است چه خرد و

در این کتاب
نویسند

خلق افادند بدست قرآن و سبب آنکه در وی مکر و حیل و تمییز و خشنودگی و خشنودگی میان خلق بسیار بود
کار دیوان کند و سبب آنکه در وی عقل بسیار و کار طایف کند چون بدست داشتن علم و صلاح و بر سر
کردن بار کار رست و صلاح جستن میان خلق و عیون و بر سر گشتن خود را کار جاری حسین متاد بود
معرفت خستالی در کار و عیب داشتن از جهل و نادانی و تحقیق گوی در رست آدمی چهل چار است سکی
خوکی عید و ملک که سگ که بوییده و در موم است بر ای صورت و دست و پای میوست خود ملک برای صفتی که در
ست که در مردم هند و خوکی بر سبب صورت در موم است بلکه سبب معنی ستره و آرد و حرم بر جری می بندد رست
و تحقیق روح سکی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و مجین حقیقت شیطان و ملک این معنی است که
آمد و آدمی بداند نموده اند که مو عقل که آرا مار و او از رست تکان است تلبیس و فکر شیطان کشف میکند تا او را
و هیچ فتنه تواند گنجت چیا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطان است و در هر سبب
خلق حق تعالی تر از وی بصرت داد تا او مقهور رست و در هیچ تر تواند فرمود و بر او فرموده اند که این حری
حرم و تهوت را و طبع عصبی باد و بر دست عقل دار ما هر نعمان با و به حیرت و به تلبیس اگر حسین
کند او را این حلاق و صفات بیکو حاصل خود که آن تخم سعادت او گردد و اگر سعادت این که در
حدت بیان برسد و وی حلاق بداید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در حیات در یک
تمالی کشف کند خود را میگردم حدت سبب سکی یا خوکی یا دیوی کسی که مسلمانی را سیر گردان
در دست کاوی معلوم است که حال می چه باشد پس آنکه در رست را در دست سگ خوکی دیوان
که در حال می حاضر فرمود و معتبر خلق اگر اوصاف دهند و حساب بگیرند شش روز که در حدت است
در مرد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت است اگر چه بصورت آدمی میماسد و در داد قیامت
معنی آشکار شود و صورت سگ معنی بلند تا آنکه سگ را که تهوت و آرزوی عالم بود در صورت
خوکی پیدا و آنکه سگ حرم روی عالم بود در صورت سگ اگر گرسنه و برای این است که کسی که میگوید
تعبیر آن مردی عالم باشد و اگر خوکی نشد تعبیر آن مردی پیدا باشد برای آنکه جواب بود از هر که است آن
قدر که سبب حلال این عالم در تر شد صورت تبع معنی شد و هر کسی را آن صورت رسید که داخل
او حیانت و این سر و رگ است که این کتاب شرح آن را احتمال یک فصلی چون
دستی که در مطن این چهار قهرمان کار و می است مراقب باش حرکات و سکات خود را از این چهار
در طاعت کلامی و تحقیق سبب که در هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو باشد
و صحبت تو آن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه حلاق این چهار قهرمان شکاف
اگر طاعت حریر شهوت دار س در توصیف بلید و لی ستر س و حریر و چالو س

بود همچنین بادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب زیر دست و بفرمان عقل دارد و
 مستخر ایشان گرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتنی و رسیدن بحضرت الهیت بروی برده شود
 و اگر عقل را شهوت و غضب گرداند مملکت هیران شود و بادشاه بدست گردد و دلاک شود **فصل** از تخیل
 که رفت دشتی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این مرد و خادم تن
 و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس برای
 جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل برای
 دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم
 دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون این مشغول باشد بنده و خادم گاه
 الهیت است و آنچه حق تعالی گفت **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي** معنی می نیست پس دل
 را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپیده اند از عالم خاک سفری کند باطنی
 اگر خواهد که حق اینجست بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه و ارباب مملکت نبینند و حضرت الهی
 را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن قرارگاه سازد و از دنیا منزل از تن فرک و از دست میای و اعضا
 خدمتگاران از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شخه و از حواس خاسون سازد و هر یکی را با عالم
 موکل کند تا اخبار این عالم جمع کنند و از قوت خیال که در پیش دماغ هست حجب بریزد سازد تا جاسون جمله خار
 نرد و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خرطیه را سازد تا رقع این اخبار از دست صاحب برید
 میسازد و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی سیرت
 مملکت و تدبیر سفر بادشاه میکند چون بنید که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه
 پوئای اطاعت او بیرون نهاده و راه پروی بخواند و تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و وزیر اسوی صلاح
 باز آرد و قصد کشتن او کند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد
 تا در سفری که پیش دربار باشند نه خصم رفیق باشند و در راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت
 گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیاید و اگر بخلاف این کند و بموقت را بر زبان دشمنان باغی
 گشته اند خبر شود کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن باید **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی
 از این لشکر که در درون است علاقتی است و او را از هر یکی خفتی و بوی آید بعضی از این اخلاق بد باشد
 که او را دلاک کند و بعضی نکو باشد که او را به سعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار تن اند
 اخلاق بهائم و اخلاق شیاع و اخلاق تشیطن و اخلاق ملائک سبب نگرده روی شهوت و از نهاده اند
 بهائم که چون شکار بخورند و شیاع که در جماع کردن و تشیطن که در سرگردانی و ملائک که در شهوت و از نهاده اند

[illegible]

این صفت وی تشبیهی که معرفت حق تعالی و نیز پیوند حاصل میشود و باین سعادت و خوشحالی
رسد و بدین بریکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را درستی خود هیچ شک نیست و
هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده و زنده همین باشد و جان نباشد اما بدین دل حقیقت روح میجویم چون
این روح نباشد حق مرداری باشد اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان زمین
و هر چه آن را چشم توان دید فراموش کند هستی نخواهد بود و ضرورت می شناسد و از خویشین با خبر بود اگر چه از کالبد
و زمین آسمان هر چه در دست نگیرد و چون کسی اندرین نیک تامل کند خیری از حقیقت آخرت بشناسد و بداند
که روا بود که کالبد از وی باز نماند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت
دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که ویرا بکاوند و برای این
بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَ كَيْسًا لَّوْ تَكْفُرُ بِالرُّوحِ قُلُ
الَّذِي خَرَجَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ رَاسِخِينَ ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کائناتی است و از عالم
امر است الا که الخلق و الاخر عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه
بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل بآدمی را مقدار و کمیت نباشد و برا
نست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی که در یک جانب می چلن بودی بخیری و در دیگر
جانب علم هم بدان خبر و در یک حال هم عالم بودی و هم جا بل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست
و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است
و بدان دیگر معنی از عالم امر است ناز عالم خلق که عالم امعبارت از خیر است که مساحت و مقدار را بوی راه
نبود پس کسانی که بندگانند که روح قدسیت غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض
بخود قیام نمود و متع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع و میشت عرض چگونه بود و کسانی که گفتند که
است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر و اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود
و لیکن آن روح ستوران را نیز نباشد اما این روح که با آنرا دل میگویم محل معرفت خداست و غرض و جل و بهایم را این
نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهر است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است
و در شرح کردن آن نصبت نیست و در اعتبار رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چنانکه در این
مجاوده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود و بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت
از جمله آن است که حق تعالی گفت الَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا جَاهِدُوا يَوْمَ الْكُفْرَةِ يَجْهَدُكُمْ إِنَّكُمْ أَنْتُمْ مَكِيدُونَ و کسی که مجاهدت بنور با
نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید زد و است که کسی که لشکر را
ندارد مجاهدت نمواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دین را لشکر را

را بدن است و غذای دیوان تر گنجین و کرم و حیل که چون است اگر تو ایتانی بکار ایتان مشغول تو را
و یکسو می جویش بسی و عدای و مرستگان و سعادت ایشان تساهله جمال الهی است و از حتم و صفت بهام
و سایر امانتین راه نیست اگر تو مستی گوهری و در حال خود چه بدان کن تا حضرت است شکلی که می جوید
مستانه آن جمال راه دمی و جویش تن را در دست تهوت و صفات جلاص می و طلق آن می تا ندانی که
این صفات بهام و سایر را در تو برای چه آورده اند ایشان را برای آن آورده اند تا را که می شنود و وحدت خویش
بر دست و در دست گوید برای آنکه تو ایشان را نسیر کنی و در سحر می که ترا جین بهاده اند ایشان را سحر می
و ای که هر یک جویش ساری و در دیگری سلاح جویش ساری و این بعدی حید که درین بر لگه ای ایشان را نگار
داری تا هم سعادت جویش سعادت ایشان است آری و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را به
و بیای آوری در وی بقدر نگاه سعادت جویش آوری آن در و گاهی که عیادت خواص اران حضرت است
است و علوق عوام این بهت در حلقه این معالی تر از دستی است تا در خود چیزی اندک شایسته تاسی و هر که این
تسایده صیغی از راه دین تصور بود و از حقیقت دین محبوب بود **فصل** اگر خواهی که در حوض
تسایه اند که ترا آورده اند و جویش کنی کالبد طاهر کار اتن گوید که اگر تسایه طاهر توان دید
کمی می باطن که آرا نفس گوید و دل گوید و جان گوید و آرا بصیرت باطن تو این تسایه و چشم طاهر
توان دید و حقیقت توان باطن است و هر چه حواس است به تنوع وی است و لشکر و جد و شکار وی است تا آن که باطن
نام دل جویم نهاد و جویش حدیث دل گویم ندان که آن حقیقت آدمی را می جویم که گاه آرا روح گوید و گاه
نفس و بدن دل به آن گوشت یاره بخوایم که در صیغه بهاده است ارجا سحیب که آرا قدسی است که در کمال
ستوان را و مرده و ایر مانند و آرا چشم طاهر توان دید چه آن را با چشم تو می توان دید این عالم باشد که آرا عالم
تسایه گوید و حقیقت دل این عالم نیست و درین عالم عرب آمده است و در راه که آمده است و آن گوشت
طاهر و کفالت نیست و همه خصایص تن اشک را را بد و پادشاه جمله تن او است و معرفت حدای حاکم
و متا به جمال حضرت وی صفی می است و تکلیف مروی است و خطای می و ثلوث عقان او است
و سعادت و تقادوت اصلی ویر است و تن این بدین به تنوع وی است و معرفت حقیقت می و معرفت صفات
وی کلید معرفت حدای تعالی است چه بدان کن تا او را تسایه که آن گوهر عزیز است و در حوض گوید و تسایه
است و معدن اصلی وی حضرت است است تا او را تسایه است و اسما را جویش و ایجا حضرت آمده
و تسایه و حرارت آمده است و پس این یعنی این تسایه و حرارت تسایه است و تسایه تعالی است
عز و ظل **فصل** اما که معرفت حقیقت دل حاصل بیاید تا نگاه کنی می تسایه پس
حقیقت و تسایه تسایه که جویش است پس اشک و تن تسایه پس حلقه و می باطن که در کمال

باید

در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در نیجات و این نیزه اصل است به اصل اول در توبه و بیرون آمدن
از نظام به اصل دوم در خوف و رجاء به اصل چهارم در روشی و زهد به اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق به اصل ششم در محاسبه و مراقبه به اصل هفتم در تفکر به اصل هشتم در توبه و توبه
اصل نهم در محبت و شوق جدای تعالی به اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این است فهرست
ارکان و اصول کتاب کیمیا سعادت و مانند این کتاب جمله این چهار عنوان به اصل ششم در توبه و توبه برای
فارسی گوینان و قلم نگاریم از عبارت بلند و مطلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را در یابد چه اگر
کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد درای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب حیا و علوم الدین
و کتاب خواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی تباری کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق
اند که این معنی پاری التماس کردند و سخن از خدمت ایشان میتوان گذاشت از سبانه و تعالی نیت ایشان
و التماس نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوائب یا و کدورات تکلف و خالص گرداناد و آیند محبت میرا
و راه صواب کشاده گردانید و مسیر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه زبان گفته آید بمعاملت و فاکرده شود
که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی در زیدن سبب بال آخرت به نفع و باید نه با **انکار کتاب**
در یاد کردن عنوان مسلمانی و آن چهار سته عنوان اول شناختن خویش است بد آنکه کلید معرفت این دو عالم
معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه و تعالی
سُبْحَانَهُ اَلَيْتَافِي الْاَفَاقِ وَفِي الْاَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْاَخْفَى كَفَتْ نَاشَاهَايْ خُودِ دَعَالَمِ
و در نفوس ایشان با ایشان نام تا حقیقت حق ایشان بر آید شود و در جمله بهم خبر تو نزدیک تر از تو نیست
چون خود را شناسی می گیری را چون شناسی دهان که گوی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید
حق را نشاید که ستور از خویش تن سمن شناسد که تو از خویش تن این هر دوری و دست و پای و گوشت و پوست
ظن پیش شناسی و باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم آید در کسی آفتی
و چون بهوت غلبه قصد نکاح کنی همه ستوران با تو درین برابر اند پس تحقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیز
و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منظر گاه بچه کار آمده و تر برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و بدست
و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات
دوکان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان و این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر
تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب توانی کرد چه بر یکی از این
غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و کشتن کردن است اگر تو ستوری
شب روز چه بد آن کن که تا کارش کم و فرج راست داری و غذای دوکان سعادت ایشان و کشتن و کشتن

مخرج کرد و دست سها و گوشت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الحمد لله العزیز
الجلیل هذا الذی بعث الایمان منکم و یعلمکم الذل و
الحکمة و ان کا نماز من قبل الفصل مبین و میر کیم آن بود که احلاق بایسندیده که صعات
سها تم است از ایشان یک کرد و علمیم الکتاب و الحکمة آنست که صعات ملاکه را از ناسر و خلعتان
کرد و در مقصود از کیمیا آنست که از هر چه می باشد آن صعات تفصل است یا که سرشته شود و هر چه می آید
آن صعات کمال است آریسته و پیرایه شود و سر حله کیمیا آن است که روی دارد و اگر داند و سحر و تاج
آرد چنانکه اول رسول اصلی و علی و سلم تعلیم کرد و گوشت و اذکر منم نهایک و یسبح لله الذی تکتب لک
و محض تنبیل آن بود که از هر چه جبر است که در دهن می خورد را وی در دهان و دهان کس یک کیمیا این است
تفصیل وی در است اما عنوان وی معرفت جبار جبر است و از کان می جبار معالمت است و دیگر
اروی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را شناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را شناسد
و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را شناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را شناسد و این
معرفت حقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما از کان معامله مسلمانی جبار است و در طاهر تعلقی دارد
دو ساطن آن دو که طاهر تعلقی در درج اول که از دین فراموشی است که آثار عبادات گوید و در
دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و حیثیت که آن را معاملات گوید و اما از کان
ساطن با خلق دارد کن اول بایک کردن دل است از احلاق بایسندیده چون تم و حل و حله و کرم و عجب
این احلاق را مملکت گوید و عقبات را دین و دیگر کرکن را رتن است با خلق بایسندیده چون صبر و شکر
و محبت و جود و کرم که از ارمیات گوید کن اول عبادات است و آن در ممل است اصل اول در عبادات
است اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در مدار استحقاق در کرمه اصل پنجم در
اصل ششم در اصل هفتم در عبادت قرآن اصل هشتم در ذکر و دعوات اصل نهم در توبه و توبه و توبه و توبه
آداب معاملات و این برده اصل است اصل اول در توبه و طهارت اصل دوم در توبه و طهارت اصل سوم در
آداب کسب تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در توبه و طهارت اصل ششم در توبه و طهارت
سحر اصل ششم در توبه و طهارت اصل هفتم در توبه و طهارت اصل هشتم در توبه و طهارت اصل نهم در توبه و طهارت
ولایت را مدین کن سوم در بریدن عقبات از دین که از مملکت گوید و آن برده اصل است اصل اول در
رایت اصل دوم در علاج شهوت شکم و مزاج اصل سوم در علاج توبه و طهارت اصل چهارم در علاج عیال
ختم و ختم و ختم اصل پنجم در علاج دوستی و با اصل ششم در علاج دوستی و با اصل هفتم در علاج دوستی و با
چهارم اصل ششم در علاج ریا و عیال اصل هفتم در علاج ریا و عیال اصل هشتم در علاج ریا و عیال اصل نهم در علاج ریا و عیال

ابدی است و اگر چه کالبد روی خاکی و سفلی است حقیقت روح می علوی و ربانی است و گوهری بگوهر در
 ابتدای آئینه و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بونته مجاهده نبی ازین کمینش و ایشان
 پاک گردد و شایسته جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا اعلی علیین بنشیند و بالا کار است
 و اسفل السافلین معنی آن است که در مقام بهائم و سباع و شیاطین سرود آید که اسیر شهوت و غضب
 و اعلی علیین می نیست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو سیری کزنده
 و وی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت اوست گردد و ایشان شایسته
 صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است و چون ویرانگذاشت انس بحال حضرت اوست حاصل شد و نظام
 آن جمال کیست چنانکه در و نظاره کردن اندر آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
 چشم و شکم فرج است نزدیک می مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خستیده بود
 نگردد وی را از این نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده و محالیه و چنانکه آن کیمیا که مسخر فرج را به
 و یابی بزر خالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهمیت
 بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد
 نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است که حقیقت کیمیای سعادت ابد است و این کتاب بیدنی
 کیمیا که نامش نام کریم و نام کیمیا بوی اولی تر چه تفاوت میان مس و زربیش از صفت و زربت
 نیست و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم و نیانیت مدت دنیا بود و چند است نعمت و دنیا و وحیت و تفاوت
 میان صفات بهائم و صفات ملائکه چنانکه از اسفل السافلین تا اعلی علیین و ثمره این کیمیا سعادت ابد
 که مدت ویرا آخر نیست و انواع نعیم و ایرا نهایت نیست و هیچ که ورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام
 کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه بر زربنی نیانید بلکه در خزانه
 بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز بر جایی نیانید بلکه در خزانه ربوبیت یابند و خزانه خدا و جل
 در آسمان جواهر قرشت و گمانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده
 باشد و آخر کار وی قلالی نباشد و حاصل حاج وی پنداری و کمافی باشد و در موسم قیامت افلاس و
 پیدا شود و قلالی وی آشکارا گردد و در آرای وی رسوا شود و فرای گویند **فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ**
فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ كَالْبَیْضِ که و از رختهای بزرگ خداوند تعالی بکی نیست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
 صلوات الله علیهم باین فرستاد و برای این کتاب نسخ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بونته مجاهده
 چون بیدار و اخلاق فیهام که خست و کورت دلی از دست از وی چون بایزد و دو اوصاف حمیده را بگو
 چون بایزد و دو که این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی یابی خود تمدح کرد و فرستاد انبیا صلوات الله علیهم

بسم الله الرحمن الرحيم

شکرو نیایش سزوان بعد دست در کان آسمان و قطره ماران و در میان دریای
 زمین و آن حدای را که بجا می صفت اوست حلال و عظیم و علا و مجد و شهادت
 اوست و در کمال حلال و بی هیچ آمیزه آگاه نیست و حرومی بیکس را تحقیق معرفت و بی راه
 بلکه قرار دادن بحر حقیقت معرفت و بی پستی معرفت صدیقان است و اتراف آوردن تقصیر حمد
 شای و بی بهایت شای و مستغان و بی پستی و عیات عقل عقلا در سادگی و تراق حلال و بی حریت
 است و پستیهای سالکان و مردان در طلب قرب حضرت حلال و بی پوشش است که تن امیدار اصل
 معرفت و بی حیل است و دعوی کمال محروم از حیات و تمیل است نصیب چشمها از ملاحظه کمال
 ذات و بی حرگی است و تیره همه عقلا از نظر محاسب و بی معرفت و رویت بیکس ساد که در عظمت
 ذات و بی لذت کد تا بگوید است و طبیعت و هیچ دل ساد که یک لحظه از محاسب صعب و بی ملاحظه اندازی
 و بی بخت و بخت تا نظر قدرت تا ساد که هر ارقدرت اوست و همه اوار عظمت اوست و همه دانع و عوا
 حکمت اوست و بی تو حال حضرت او و هر چه است اوست و همه در و است بلکه خود همه و است که هیچ حیرا حرومی
 حقیقت نیست بلکه هستی همه حیرا یقین و نورستی و است و در و در محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید عالم
 است و راه مای در راه موهمان است و امین هر اوست است و دیده و در دست حضرت است که است
 و در حسیار آن نیست و بی که بر یکی از ایشان قدوه است و است و دید که سوار است و است و است
 بلکه آفرینی ترا ساری و هر ره نیافریده اند بلکه کاروی عظیم است و خط و عی و سر را که آفرینی است

تَحْقِيقُ عِلْمِ الْإِسْلَامِ لِلَّهِ

الحمد لله والمنتهى كرمه في إيفاء عهده ودران مردان نجات الی متعالی الام غالی برهم مستعبره

سیرت

سید محمدان بن سیدی محمد با ششم علی حسب ایمانی حافظ الی نبی و کریم بن ماکرم بن

مطبع و مطبع
هاتفی و امین همفون

سید اکرون حقیقت زبرد و فصل آن
فصل بیست و نهم
سید اکرون درجات زبرد
سید اکرون تفصیل آنچه زاید بر آن
قناعت باید کرد در دنیا
صلح بخیم از کین و نجات در نیت صدق
باب اول در نیت
حقیقت نیت
فصل بداند که روحی صلی الله علیه و سلم
گفته نیت المؤمن خیر من غلّه
سید اکرون آنچه معفو بود از حدیث نفس
و سوس و اندیشه و آنچه آن بگزید و معفو بود
سید اکرون آنچه بنیت گردد از اعمال
سید اکرون آنکه نیت در اختیار نیاید
فصل چون نیتی که معنی نیت عیث
است بر عیث
باب دوم در خلاص و فصل حقیقت و در خلاص
حقیقت اخلاص
فصل بداند که نیکو بکار گفته اند که کجاست نماز
از عافیه فاضله است از عبادت یکبار
فصل بداند که چون نیت آهسته شد اگر نیت
ریا یا غرضی دیگر غالب تر نبود و این
باب سوم در صدق
فصل ششم در جانب مراقبه
فصل بداند که مراقبت بر دو وجه است
مقام سوم در جانب نیت
مقام چهارم در مخالفت نفس

۴۹۱ سید اکرون محاسن و محاسن است
۴۹۲ مقام ششم در نیت و توجیه نفس
۴۹۳ فصل ششم در تفکر
۴۹۴ فصل بیست و نهم در تفکر
۴۹۵ فصل بیست و نهم در تفکر
۴۹۶ حقیقت تفکر
سید اکرون تفکر که برای چه باید
نیت کردن نیت که در دنیا
سید اکرون اول آن بود که از خود اندیشه کند
سید اکرون دوم در فکر حق تعالی است
سید اکرون سوم در فکر در عبادت حق
فصل ششم در توکل
فصل بیست و نهم در توکل
حقیقت توحید که بنای توکل در آن است
فصل بهمانا گوئی که این در باب توحید
فصل بهمانا گوئی اگر چنین است توکل
و غلبه چراست الخ
سید اکرون مایه که کفای توکل بر
سید اکرون حقیقت توکل
درجات توکل
سید اکرون اعمال توکل
مقام اول در جلب منفعت
اصلاح بدست آوردن این حالت
سید اکرون توکل معین
مقام دیگر در توکل نگاشتن از خدا
فصل بداند که اگر کسی چنان
بود که اگر از خدا نیکند دل او
بمضطرع خواهد شد الخ
مقام سوم در مخالفت سباب دفع ضرر
آداب متوکل چون کالای در دست

۴۹۲ سید اکرون محاسن و محاسن است
۴۹۳ مقام ششم در نیت و توجیه نفس
۴۹۴ فصل ششم در تفکر
۴۹۵ فصل بیست و نهم در تفکر
۴۹۶ حقیقت تفکر
سید اکرون تفکر که برای چه باید
نیت کردن نیت که در دنیا
سید اکرون اول آن بود که از خود اندیشه کند
سید اکرون دوم در فکر حق تعالی است
سید اکرون سوم در فکر در عبادت حق
فصل ششم در توکل
فصل بیست و نهم در توکل
حقیقت توحید که بنای توکل در آن است
فصل بهمانا گوئی که این در باب توحید
فصل بهمانا گوئی اگر چنین است توکل
و غلبه چراست الخ
سید اکرون مایه که کفای توکل بر
سید اکرون حقیقت توکل
درجات توکل
سید اکرون اعمال توکل
مقام اول در جلب منفعت
اصلاح بدست آوردن این حالت
سید اکرون توکل معین
مقام دیگر در توکل نگاشتن از خدا
فصل بداند که اگر کسی چنان
بود که اگر از خدا نیکند دل او
بمضطرع خواهد شد الخ
مقام سوم در مخالفت سباب دفع ضرر
آداب متوکل چون کالای در دست
۴۹۲ سید اکرون محاسن و محاسن است
۴۹۳ مقام ششم در نیت و توجیه نفس
۴۹۴ فصل ششم در تفکر
۴۹۵ فصل بیست و نهم در تفکر
۴۹۶ حقیقت تفکر
سید اکرون تفکر که برای چه باید
نیت کردن نیت که در دنیا
سید اکرون اول آن بود که از خود اندیشه کند
سید اکرون دوم در فکر حق تعالی است
سید اکرون سوم در فکر در عبادت حق
فصل ششم در توکل
فصل بیست و نهم در توکل
حقیقت توحید که بنای توکل در آن است
فصل بهمانا گوئی که این در باب توحید
فصل بهمانا گوئی اگر چنین است توکل
و غلبه چراست الخ
سید اکرون مایه که کفای توکل بر
سید اکرون حقیقت توکل
درجات توکل
سید اکرون اعمال توکل
مقام اول در جلب منفعت
اصلاح بدست آوردن این حالت
سید اکرون توکل معین
مقام دیگر در توکل نگاشتن از خدا
فصل بداند که اگر کسی چنان
بود که اگر از خدا نیکند دل او
بمضطرع خواهد شد الخ
مقام سوم در مخالفت سباب دفع ضرر
آداب متوکل چون کالای در دست
۴۹۲ سید اکرون محاسن و محاسن است
۴۹۳ مقام ششم در نیت و توجیه نفس
۴۹۴ فصل ششم در تفکر
۴۹۵ فصل بیست و نهم در تفکر
۴۹۶ حقیقت تفکر
سید اکرون تفکر که برای چه باید
نیت کردن نیت که در دنیا
سید اکرون اول آن بود که از خود اندیشه کند
سید اکرون دوم در فکر حق تعالی است
سید اکرون سوم در فکر در عبادت حق
فصل ششم در توکل
فصل بیست و نهم در توکل
حقیقت توحید که بنای توکل در آن است
فصل بهمانا گوئی که این در باب توحید
فصل بهمانا گوئی اگر چنین است توکل
و غلبه چراست الخ
سید اکرون مایه که کفای توکل بر
سید اکرون حقیقت توکل
درجات توکل
سید اکرون اعمال توکل
مقام اول در جلب منفعت
اصلاح بدست آوردن این حالت
سید اکرون توکل معین
مقام دیگر در توکل نگاشتن از خدا
فصل بداند که اگر کسی چنان
بود که اگر از خدا نیکند دل او
بمضطرع خواهد شد الخ
مقام سوم در مخالفت سباب دفع ضرر
آداب متوکل چون کالای در دست

۵۸ سید اگر دل را علاج بچهره دل آریا
 فصل حسن تقاضی یا احوال کردی الم
 ۵۹ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۰ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۱ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۲ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۳ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۴ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۵ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۶ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۷ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۸ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۶۹ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۰ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۱ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۲ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۳ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۴ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۵ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۶ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۷ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۸ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۷۹ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۰ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۱ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۲ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۳ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۴ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۵ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۶ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۷ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۸ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۸۹ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۰ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۱ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۲ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۳ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۴ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۵ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۶ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۷ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۸ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۹۹ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت
 ۱۰۰ سید اگر دل چشمت را نهار طاعت

۴۱ پدید آمدن در این شهر
 ۴۲ حقیقت نور
 ۴۳ پدید آمدن که نور و احیاء است
 ۴۴ پدید آمدن قبول نور
 ۴۵ پدید آمدن گناه صائر و کائنات
 ۴۶ پدید آمدن پسر و مادر آن که مادر نور
 ۴۷ پدید آمدن شرط نور و دست و پا آن
 ۴۸ فصل در بیان نور و کمالی و نور
 ۴۹ پدید آمدن علم و صلاح نور
 ۵۰ فصل در بیان نور و کمال و در بیان
 ۵۱ حکم و معنی آن نور که در این دنیا
 ۵۲ فصل دوم از معانی و در بیان
 ۵۳ حقیقت صبر
 ۵۴ پدید آمدن آن که نیکوایان است
 ۵۵ پدید آمدن حالت صبر در این فضا
 ۵۶ پدید آمدن علم و صلاح صبر
 ۵۷ پدید آمدن فضیلت صبر
 ۵۸ حقیقت صبر
 ۵۹ پدید آمدن آن که ایمان است
 ۶۰ پدید آمدن حقیقت صبر که در این
 ۶۱ فصل در بیان ایمان و صبر
 ۶۲ که در این هم خبر است و هم خبر
 ۶۳ فصل در بیان هر دو خلق و احوال
 ۶۴ از این حال هر دو است
 ۶۵ فصل در بیان هر دو که هر دو
 ۶۶ بود و است مانند الم
 ۶۷ پدید آمدن جمله قیامت و نور
 ۶۸ پدید آمدن تقصیر خلق در این

[illegible]

۳۲۰	پیدا کردن حقیقت دنیای خود	۳۲۰	حرام است که بزبان	۲۶۰	صل بداند باری را که از سر دی بود	۲۶۰	نشايد که حرارت خدا که بود بخورد الخ
۳۲۱	صل ششم در علاج دوستی آن که نخل	۳۲۱	فصل بداند که شرف غیبت یا بریش الخ	۲۶۱	پیدا کردن خصومت و عینیت بخدرا	۲۶۱	پیدا بداند ریاضت کاری و شوارب الخ
۳۲۲	پیدا کردن راهیست دوستی مال	۲۹۸	فصل بداند که مال هر چه گوید است الخ	۲۶۲	کفایت غیبت	۲۶۲	پیدا کردن تیر در شناختن بکار و عیون
۳۲۳	فصل بداند که مال هر چه گوید است الخ	۲۹۹	فصل بداند که نامی سبب آن بود	۲۶۳	فصل بداند که نامی سبب آن بود	۲۶۳	پیدا کردن علامت خوبی نیکو
۳۲۴	پیدا کردن فوائد و آفات مال	۳۰۰	فصل بداند که با دیگری گوید الخ	۲۶۴	فصل بداند که با دیگری گوید الخ	۲۶۴	پیدا کردن آفت پروردن کدو کان
۳۲۵	پیدا کردن آفت طمع هر چه فایده عینیت	۳۰۱	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۵	پیدا کردن شرایط میر و راجد مجاهدت
۳۲۶	پیدا کردن علاج هر چه طمع	۳۰۲	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۶	و چگونه رفتن راه دین بر ریاضت
۳۲۷	پیدا کردن فضل ثواب سخا	۳۰۳	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۷	صل دوم در علاج شهوت شکم و فرج الخ
۳۲۸	پیدا کردن خدمت نخل	۳۰۴	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۸	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۸	پیدا کردن تفصیل کربشک
۳۲۹	پیدا کردن ثواب ایتار	۳۰۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۹	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۶۹	پیدا کردن فوائد گرسنگی آفات سیر
۳۳۰	پیدا کردن حد و حاکم و نخل	۳۰۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۰	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۰	پیدا کردن آداب برید در اندک خدود الخ
۳۳۱	پیدا کردن علاج نخل	۳۰۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۱	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۱	پیدا کردن سران مجاهدت و اخلاق
۳۳۲	پیدا کردن آفات فون مال	۳۰۸	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۲	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۲	حکم بر و برید درین +
۳۳۳	صل ششم در علاج دوستی جاه و حقیقت	۳۰۹	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۳	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۳	پیدا کردن آفات دست دشمن از شهوت
۳۳۴	پیدا کردن حقیقت جاه	۳۱۰	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۴	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۴	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۳۳۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۳۱۱	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۵	پیدا کردن ثواب کس که این شهوت را خلا
۳۳۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۳۱۲	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۶	پیدا کردن آفت نگرستین بزبان الخ
۳۳۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۳۱۳	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۷	صل سوم در علاج شهوت کفایت و آفت
۳۳۸	مال همه مذموم نیست بلکه الخ	۳۱۴	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۸	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۸	زبان است +
۳۳۹	پیدا کردن علاج دوستی جاه	۳۱۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۹	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۷۹	پیدا کردن ثواب خاموشی
۳۴۰	پیدا کردن علاج دوستی شایسته و شایسته	۳۱۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۰	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۰	صل بداند که دروغ از آن حرام است الخ
۳۴۱	پیدا کردن تعاف در جاور و مزاج	۳۱۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۱	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۱	صل بداند که بر سران راجون حاجت
۳۴۲	صل ششم در علاج ریاضت عبادات و طاعت	۳۱۸	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۲	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۲	فاده بدروغ حیل کزده اند الخ
۳۴۳	پیدا کردن که با کسی را بداند کینه	۳۱۹	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۳	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۳	صل بداند که غیبت آن بود الخ
۳۴۴	پیدا کردن در جات ریا	۳۲۰	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۴	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۴	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۴۵	پیدا کردن آفت کرا از رفتن بر شهوت	۳۲۱	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۵	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۴۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۳۲۲	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۶	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۴۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۳۲۳	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۷	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۷	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۴۸	پیدا کردن که با کسی را بداند کینه	۳۲۴	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۸	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۸	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۴۹	پیدا کردن که با کسی را بداند کینه	۳۲۵	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۹	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۸۹	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ
۳۵۰	پیدا کردن که با کسی را بداند کینه	۳۲۶	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۹۰	فصل بداند که کسی را بداند کینه	۲۹۰	صل بداند که غیبت نه در زبان بود الخ

در علاج دوستی

۱۱۷	صلیلت تسبیح تلبیل و تحمید و صلوات	۱۱۷	باب چهارم در آداب سلطان	۱۱۷	باب دوم در بیان حکم کرم
۱۱۸	دعوات را کند	۱۱۸	سلام کردن بر اعیان	۱۱۸	آتش یا سحر یا دیار حجت
۱۱۹	اصل سوم در ترتیب اوزار	۱۱۹	فصل پنجم در طهارت و حیض و عادت	۱۱۹	اصل ششم در کلام سماع و دود
۱۲۰	میدار کردن در کلام و در ترتیب اوقات	۱۲۰	در احوال و حالت است	۱۲۰	باب اول در احوال و حالت است
۱۲۱	در کرم دوم در احوال است	۱۲۱	فصل ششم در کرم و در بیان	۱۲۱	در احوال و حالت است
۱۲۲	اصل اول در آداب طعام خوردن	۱۲۲	فصل هفتم در کرم و در بیان	۱۲۲	فصل ششم در کلام سماع و دود
۱۲۳	اصل دوم در کلام و کلام	۱۲۳	در کرم و در بیان	۱۲۳	در کرم و در بیان
۱۲۴	باب اول در قیام و اوقات کلام	۱۲۴	اصل هفتم در کرم و در بیان	۱۲۴	باب دوم در آداب و اوقات
۱۲۵	باب دوم در کرم و کلام	۱۲۵	باب اول در کرم و در بیان	۱۲۵	باب دوم در کرم و کلام
۱۲۶	اصل سوم در کرم و در بیان	۱۲۶	باب اول در کرم و در بیان	۱۲۶	باب دوم در کرم و کلام
۱۲۷	فصل اول در کرم و در بیان	۱۲۷	باب اول در کرم و در بیان	۱۲۷	باب دوم در کرم و کلام
۱۲۸	اصل دوم در کرم و در بیان	۱۲۸	باب اول در کرم و در بیان	۱۲۸	باب دوم در کرم و کلام
۱۲۹	فصل سوم در کرم و در بیان	۱۲۹	باب اول در کرم و در بیان	۱۲۹	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۰	اصل چهارم در کرم و در بیان	۱۳۰	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۰	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۱	فصل پنجم در کرم و در بیان	۱۳۱	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۱	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۲	اصل ششم در کرم و در بیان	۱۳۲	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۲	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۳	فصل هفتم در کرم و در بیان	۱۳۳	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۳	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۴	اصل هشتم در کرم و در بیان	۱۳۴	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۴	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۵	فصل نهم در کرم و در بیان	۱۳۵	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۵	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۶	اصل دهم در کرم و در بیان	۱۳۶	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۶	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۷	فصل یازدهم در کرم و در بیان	۱۳۷	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۷	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۸	اصل بیستم در کرم و در بیان	۱۳۸	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۸	باب دوم در کرم و کلام
۱۳۹	فصل بیست و یکم در کرم و در بیان	۱۳۹	باب اول در کرم و در بیان	۱۳۹	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۰	اصل بیست و دوم در کرم و در بیان	۱۴۰	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۰	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۱	فصل بیست و سوم در کرم و در بیان	۱۴۱	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۱	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۲	اصل بیست و چهارم در کرم و در بیان	۱۴۲	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۲	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۳	فصل بیست و پنجم در کرم و در بیان	۱۴۳	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۳	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۴	اصل بیست و ششم در کرم و در بیان	۱۴۴	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۴	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۵	فصل بیست و هفتم در کرم و در بیان	۱۴۵	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۵	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۶	اصل بیست و هشتم در کرم و در بیان	۱۴۶	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۶	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۷	فصل بیست و نهم در کرم و در بیان	۱۴۷	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۷	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۸	اصل بیست و دهم در کرم و در بیان	۱۴۸	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۸	باب دوم در کرم و کلام
۱۴۹	فصل بیست و یازدهم در کرم و در بیان	۱۴۹	باب اول در کرم و در بیان	۱۴۹	باب دوم در کرم و کلام
۱۵۰	اصل بیست و دهم در کرم و در بیان	۱۵۰	باب اول در کرم و در بیان	۱۵۰	باب دوم در کرم و کلام

برگ معدوم میشود و از فضول عیاقه
معلوم شد که معدوم نمیشود +
فصل در بیان مخی عذاب قبر + ۴۵
فصل در بیان تفاوت عذاب قبر +
فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر + ۴۶
شرح معلوم شده است که از دمای عذاب
قبر بچشم ستوان دید و این از دما که در
جان است لایق دیدنی نیست +
فصل در آنکه گوی که اگر عذاب قبر از جهت
علاقه است این عالم میگوید این خیالی نیست
فصل که گروهی از احمقان و مغروران
گویند که اگر عذاب قبر این باشد
ما از آن ایمن ایم الخ +
فصل وقت آنست که معنی و دفع
روحانی شرح کنیم +
فصل چون این نوع از آتش روحانی
شناختی اکنون بدانکه این شمس عظیم است الخ
فصل همانگونه این شرح تفصیل نماند
آفت که علما میگویند الخ +
فصل گروهی از اهل باطن که آزاره و توت
آنست که کار با بصیرت خویش شناسانند
رکن اول در عبادات +
اصل اول در اعتقاد اهل سنت
حاصل کردن +
پیدا کردن این اعتقاد +
اصل دوم در طلب علم

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی
آن مؤمن آن علم و حجت که بر او معطی
حجت نیستی که عامی همیشه خطرناک
فصل چون دفتی که عامی هیچ
وقت ازین خطر خالی نباشد از اینجا
معلوم شود که هیچکاری که آدمی آن
مشغول شود فاصله و برتر از آن خواهد بود
اصل سوم در طهارت + ۴۵
فصل این طهارت ظاهر اگر چه
درجه باز پسین است الخ +
فصل در آنکه چنانکه طهارت
باطن نیم است طهارت ظاهر نیز نیم
قسم اول در طهارت از نجاست
فصل اگر چنانکه نجس بود و یکبار
آب بر آن گدازند پاک شود
قسم دوم در طهارت حدث + ۵۳
فصل اول در آداب وضو
فصل دوم در استنجا + ۵۴
فصل سوم در کیفیت وضو
فصل در آنکه در وضو شستن چهار مرتبه
فصل چهارم در غسل +
فصل پنجم در تیمم
قسم سوم طهارت از فضلات
فصل که در گدازن خود بر آب
چهار چیز واجب شود +
فصل ششم در پاکیزگی از فضله
تن و آن جهت است الخ + ۴۶

فصل محاسن چون دراز شود و ۴۳
نمود که مقدار تزکیه قضیه بگذارد الخ +
اصل چهارم در نماز است + ۴۷
فصل چند کار در نماز که است ۴۸
پیدا کردن حقیقت قنارت و از کار ۴۹
پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود +
پیدا کردن سنت جماعت + ۸۱
پیدا کردن فصل نماز و ۸۲
آداب خمس +
آداب روز دینه + ۸۳
اصل پنجم در زکوة دادن ۸۴
کیفیت دادن زکوة + ۸۵
شمار زکوة دادن + ۸۶
آداب و وقایع زکوة دادن ۹۰
آداب ستانده زکوة + ۹۳
اصل ششم در روزه داشتن + ۹۵
حقیقت و سر روزه + ۹۶
فصل در روزهای شریف روزه داشتن ۹۹
اصل هفتم در حج +
کیفیت حج مع آداب آن ۱۰۲
کیفیت عمره ۱۰۶
زیارت مدینه
اسرار و وقایع حجر ۱۰۷
اصل هشتم در زین خواندن ۱۰۹
آداب تلاوت قرآن + ۱۱۰
اصل نهم در ذکر حق تعالی ۱۱۳



